کتاب آثار عجم

۸۷

هو

بعون الله تعالی

و توفیقه در عهد دولت

ابد مدت اعلیحضرت

قدر قدرت اقدس همایون

شاهنشاه جمجاه اسلام پناه ظل الله فی الارضین

قهرمان الماء و الطین السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان

ابن الخاقان مظفر الدین شاه خلد الله ملکه کتاب آثار عجم از تالیفات ادیب دانشمند

لبیب حکیم فاضل فیلسوف کامل یگانه دوره و نخبه افراد آگاه عالم سامی ماهر مصور قادر

جناب فرصت حسینی شیرازی اطال الله بقائه باشارت و فرمایش و سعی و اهتمام قدوة الاسناد العظام و سلالة الاطیاب

الکرام طایف بیت الله الحرام السید الاجل الامجد الحاج محمد سید تاجر شیرازی

زید عمره العالی در مطبع سپهر مطلع ناصری در معموره بمبئی

بطبع رسید امید که ان شاء الله مقبول طبع خردمندان

و پسند خاطر نکته

سنجان واقع گردد

اللهم اغفر لمؤلفه و بانیه و محرره

فی شهر محرم الحرام ۱۳۱۴

فهرست مطالبی که در جلد اول و ثانی کتاب آثار عجم نوشته شده

(م) که بعد از اعداد نوشته می شود علامت متن است یعنی این مطلب در متن مذکور است (ح) علامت حاشیه است یعنی این مطلب در حاشیه است (م ح) علامت متن و حاشیه است یعنی این مطلب هم در متن و هم در حاشیه مسطور است مخفی نماناد که اگر مطلبی در دو جای از کتاب یا بیشتر ذکر شده باشد در این فهرست عدد مقابل آن مکرر نوشته خواهد شد بعونه تعالی

فهرست بعض بلوکات و قصبه جات فارس و بعض منازل

بعض از بلاد و شهرهای متفرقه که نامی از آنها در کتاب برده شده است

بعض از جبال فارس و غیره و قلاع آن

دریا و دریاچه و پل و بعض رودخانه و قنات و چشمه در فارس و غیره

فهرست بعض ابنیه و امکنه و آثار قدیمه و اشکال و نقوش در هر جا

در ذکر شیراز و متعلقات آن ملک جنت طراز

بعض از سلاطین قدیمه قبل از اسلام

بعض از سلاطین متقدمین و متاخرین که بعد از اسلام بوده و هستند

فهرست بعض از وقایع و حوادث مرقومه در کتاب

در ذکر احوال بعض صحابه رضی الله تعالی عنهم

ابودردا	۳۷۷ م ح	بلال	۷۶ م	خالد	۷۶ م	عدی	۷۳ م	مالک اشتر	۶۶ م
ابوذر و آرقم	۷۷ م	ثابت	۷۴ م	دحیه کلبی	۹۲ ح	عمار	۷۴ م	مقداد	۷۷ م
انس بن مالک	۳۷۷ م ح	جابر	۷۳ م	سلمان فارسی	۷۵ م / ۳۸۳ م	کمیل	۸۲ ح		

عرفای متقدمین و متوسطین و متاخرین که درک زمان ایشان نشده

اغای خواجه	۴۷۳ م	باباکوهی شیرازی	۴۸۴ م	سعدی شیرازی	۴۶۷ م	عبدالرحمن اقلیدی	۴۵۸ م
آقا هاشم ذهبی	۴۷۳ م	بایزید بسطامی	۶۸ م	سفیان ثوری	۳۷۷ م ح	عبدالکریم	۴۷۷ ح
ابواسحق اطعمه شیرازی	۴۷۴ م	جمال الدین محمود افزری	۴۷۴ م	سید ابوالوفا	۴۵۷ م	عبدالله بلیانی	۳۲۶ م
ابواسحق سبزپوشان	۴۹۲ م	جنید بغدادی	۶۷ م	سید حسن کیا	۴۵۷ م	عبدالله مبارک	۴۵۸ م
ابواسحق کازرونی	۳۲۶ م	جنید شیرازی	۴۶۴ م	سید سلیمان	۴۷۷ ح	عراقی	۷۱ م
ابوالحسن سالبه	۳۳۷ م	حاجی علی اصغر شیرازی	۴۷۵ م ح	سید نوربخش	۴۶۲ ح	عطار	۷۱ م
ابوالسایب	۴۶۳ م	حافظ شیرازی	۴۶۹ م	شاه داعی	۴۸۵ م	قطب الدین حیدر	۷۳ م
بوالقاسم سرستانی	۸۱ م ح	حبیب اعجمی	۳۷۷ م ح	شبلی	۶۷ م	قطب الدین مبارک	۲۴۶ م
بوالقاسم کازرونی	۳۲۷ م	حسن بصری	۳۷۷ م	شهاب الدین	۶۹ م	قطب الدین محمود	۳۲۸ م
بوزرعه	۴۶۳ م	خواجه نقشبند	۶۸ ح	شیخ اقطع	۴۸۹ م	مجدالدین بغدادی	۷۲ م ح
بوسعید ساوجی	۴۵۸ م ح	داود سجستانی	۳۷۷ م ح	شیخ بدل	۴۶۱ م	محمود دهدار	۴۶۴ م
بوعبدالله خفیف	۴۶۰ م	روزبهان	۴۶۱ م	شیخ دانیال	۴۹۲ م	محی الدین عربی	۳۰۶ ح
بوعلی الدقاق	۳۲۶ ح	زاهد کیلانی	۳۲۶ ح	شیخ سلم	۴۶۳ م	معروف کرخی	۶۷ م
بوعمر مجاسعیلی	۳۰۶ ح	زین الدین کازرونی	۳۲۷ م	شیخ شهریار	۴۹۳ م	منصور حلاج	۳۳۷ م
عیل الدین شیرازی	۳۲۶ م	سری سقطی	۶۸ ح	شیخ علی چوپان	۴۹۳ م	میرزا ابوالقاسم سکوت	۵۰۶ ح
ین الدین	۳۲۷ م	سعدالدین اسعد	۳۲۷ م	شیخ نوربخش	۴۶۲ م	میرزا عبدالنبی شیرازی	۴۷۳ م
						نعمة الله ولی	۶۸ ح

حکمای قبل از اسلام و بعد از آن که درک زمانشان نشده است

بوعلی سینا	۴۵۰ م	بزرجمهر	۴۱ م	سقراط	۳۵ م	فیثاغورس	۲۸۲ ح
بونصر	۴۳ م	بطلیموس	۴۰ م	سید علیخان	۸۳ م ح	لقمان	۳۴ م
رسطو	۳۷ م	بهمنیار	۴۳۲ ح	صدرالدین سید الحکماء	۸۳ م ح	میرزا سید شریف	۲۴۵ ح
فلاطون	۶	بالمسب	۱۷ م / ۳۵ م	صدرالدین ملا صدرای شیرازی	۴۹۵ م ح	میرزا نصیر جد مؤلف	۱۰۵ م
فلیدس	۸	جلال الدین دوانی	۳۰۹ م	غیاث الدین منصور	۴۵۹ م		

علماء و ادباء و فصحا و بعض از شعرای عرب که درک زمان ایشان نشده

ابن سیرین	۳۷۷ م ح	ابواسحق فیروزآبادی	۱۲۵ م ح	ابوالاسود	۶۱ م	ابوالقاسم بعیناوی	۳۳۸ م	ابوعلی فارسی	۸۳ م ح

طبایع بروج	۴۲۱م ح	ماهبهای رومی	۱۰۶ ح	در جذر اصم	۴۲۰ ح	در مناظر و مرایا	۱۳۵م ح
منازل قمر	۴۲۱م ح	برد العجوز	۴۴۳ ح	در اقسام انشار	۸م ح	تحقیقی در نقاشی	۵۴۶م
شرف و هبوط کواکب	۴۲۱م ح	اشکال هندسه	۵۴۶ ح	در معنی استعاره	۵ ح	بیانی در شطرنج	۴۱م ح
خانه و وبال کواکب	۴۲۲م ح	نسبت محیط بقطر	۹۳ ح	تسمیه کل باسم جزو و ذکر مجاز	۲۲۰ ح	تضعیف خانه شطرنج	۴۶ ح
کواکب مرصوده	۴۰۹ ح	نصب شاخص برای ارتفاع	۸۴ ح	نصب مستثنی در نحو	۲۵۲م ح		

فهرست مطالب مختلفه متفرقه

شعب بعض از سلسله صوفیه	۸۰م	مفاسد شرب مسکرات	۱۸۸م	شجرهٔ السنه روی زمین	۱۴۲م	خط میخی و دریافت شدن آن و تفصیل
وجه تسمیه سادات دشت غیب	۴۳۸ ح	حکایتی از سرقت شعر	۴۱۸م	تفصیل تعداد حروف میخی	۱۴۵م	السنه اهل عالم و اختلافات آنها ۱۳۸م
کلام منثور بی نقطه	۴۲۹م	رسم خطوط میخی و عدد آن	۱۴۴م	حروف تهجی میخی و بعض لغات آن	۱۴۷م	انکشافات جدیده که در ضمن تالیف
در اختلاف مورخین	۱۵۵م	حروف تهجی پهلوی و یونانی	۱۵۰م ح	تفصیل خطوط پهلوی	۱۴۸م	این کتاب حاصل شده ۲۳۶م

چند نفر از شعرای عجم غیر اهل فارس بحروف تهجی

امین مشهدی	۵۵۹ ح	بیان الملک آشتیانی	۴۹۶م	حیرت تبریزی	۵۲۰م	دانش آشتیانی	۴۹۷م
بهجت اصفهانی	۷۶۳م / ۱۵ ح	بینش آشتیانی	۴۹۷م	خواجوی کرمانی	۴۸۲م	غبار کاشانی	۵۳۶م

شعرای فارسی از شیرازی و غیره که متفرقه در کتاب است

آثار ارسنجانی	آسوده شیرازی	آشفته شیرازی	آهنگ شیرازی	ادیب شیرازی	ادیب شیرازی	اورنگ شیرازی	اهلی شیرازی	ایزدی کازرونی	ایقان شیرازی	بلند اقبال شیرازی	بهائی شیرازی	بهار دارابی
۲۴۹	۳۵۳	۴۳۳	۳۶۴	۴۴۸	۵۴۵	۳۶۳	۴۷۱	۳۲۰	۵۳۷	۵۴۰	۵۴۰ ح	۱۰۳
بیدل شیرازی	پروین شیرازی	پریشان شیرازی	ترکی شیرازی	توحید شیرازی	ثریای شیرازی	جهانگیر شیرازی	حاجی غلامحسین ندیم	حافظ شیرازی	حجاب شیرازی	حسرت شیرازی	حسن شیرازی	حشمت زرقانی
۵۲۶	۵۳۹ ح	۵۳۹ ح	۵۴۸	۳۶۰	۵۳۴ ح	۲۵۷ / ۲۵۹	۳۷۲	۴۶۹	۵۴۴	۵۴۸	۵۲۸	۱۳۱
حقایق شیرازی	حکیم شیرازی	خشنود شیرازی	داوری شیرازی	رحمت شیرازی	روحانی شیرازی	رونق شیرازی	ساکت شیرازی	سرور شیرازی	سعدی شیرازی	شرف شیرازی	شوریده شیرازی	شهاب ارسنجانی
۵۴۲	۳۵۹	۵۳۱ ح	۳۵۹	۳۶۲	۳۶۴	۵۳۴	۵۴۵	۱۱۶	۴۶۷	۴۷۵	۲۶۶	۲۴۹ / ۵۶۰
صبوانی انانی	صفائی شیرازی	ضیاء شیرازی	عارفی بوشهری	عالی دارابی	عالی شیرازی	عشرت شیرازی	عیانی جهرمی	فخر شیرازی	فرهنگ شیرازی	فلکی شیرازی	فیاض جهرمی	قاآنی شیرازی
۴۹۰ ح	۵۱۰ ح	۵۲۸	۳۷۲	۱۰۳	۴۴۶	۳۶۳	۱۰۷	۵۲۷	۳۵۴	۵۲۸	۱۰۷	۴۲۰
قابل شیرازی	قدسی شیرازی	کیف فسائی	کلامی شیرازی	محرم شیرازی	محمود کیکانی	مدرک شیرازی	مطلع شیرازی	نادری کازرونی	ناظر کازرونی	ناظم شیرازی	نثار شیرازی	نعمت فسائی
۵۰۶ ح	۷۸	۵۳۲ ح	۴۷۷	۵۳۷	۳۷۲	۳۷۳ / ۵۴۹	۵۴۶ ح	۳۲۸	۳۲۹	۲۶۳	۲۶۸	۸۷
نقاش شیرازی	نقیب شیرازی	نوائی زرقانی	نیاز شیرازی	واحد شیرازی	وصال شیرازی	وفائی شیرازی	وقار شیرازی	همت شیرازی	همدم شیرازی	یزدانی شیرازی		
۵۴۸ ح	۲۶۲	۲۶۰	۵۴۵	۵۴۱ ح	۳۵۸	۵۱۰ ح	۳۵۶	۳۶۲	۵۲۷	۳۶۱		

ایضاً بعض از شعرای شیراز و غیره که بترتیب ذکر شده از صفحه ۵۵۳ تا صفحه ۵۶۲ بحروف هجا

آغاز	اختر	افسرده مرودشتی	بدیع	ثابت	جناب	حجاب	حشمت	خرم	داور	ذره	راغب	رخصت	روشن	ساکت شیرازی	سالک	سحاب
سلامی	سهیل فسائی	شعاع	شعری	شمیم	شهاب	شهید	شیوا	صابر	صادق	صبا	صفا	صفا	صنعت	ضیائی	طالب	طایع

طایر	عارف	عاشق	عطار	عقاب	عنایت	عیشی	غرا	فتوحی	فخار	فدائی	فرخ	فصیحی	فکار	کیهان	مایل	محمود
مستور	مضطر	مظفر	منظر	منعم	مونس	مهدی	میسنا	مینو	ناصر	ناطق	نسیم	نوا	نوائی	واثق	واصلی	وجدی

اشعار متفرقه مندرجه در کتاب از هر کس در مدح یا ذم اشیاء و غیر ذلک بعربی یا فارسی

اشعار متفرقه در کتاب که از مؤلف است مانند قصیده و غزل و غیره

چند رباعی در حواشی کتاب از صفحه ۳۲۱ح تا صفحه ۳۲۵ح تمام شد فهرست کتبه الفقیر محمد القدسی الحسینی

هو الله تعالی شأنه

در زمان دولت جاوید مدت شاهنشاه اسلام پناه

خدیو فلک پرچم
شهریار انجم حشم السلطان بن السلطان
ابن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ناصر الدین شاه قاجار دام الله ملکه کتاب مسمی
به آثار عجم که از خامه عجز و نیستی این اقل
احقر اضعف لاشیء محمد نصیر میرزا آقای
فرصت حسینی شیرازی تألیف شده در بندر
معموره بمبئی

در مطبع ناصری سمت انطباع پذیرفت فی شهر ربیع

۱۳۱۳

آثار عجم

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی پایان و ستایش بیکران * شایان درگاه پاک یزدانی که از دست توانائی در نخستین روز بی اندیشه گیتی را پدیدار نمود و بچامهٔ نیرو بی سرنوشت چهرهٔ جهانیان را نگارش فرمود آخشیجان مردمان را بجان انباز داشت و در جان ایشان دانش گذاشت که آن بی انباز را بندگی آورند و پژوهش کنند نه جمشید و دهاک تخت و افسر از آستانش بی نیاز زند و نه اسکندر و دارا کشور و لشکر بدرگاهش گردن فراز یگانه که از پرتو شید خود گوهر روان شت وخشور فرهمند و پیمبر خردمند را که در آسمان سروری مهر نوربخش جهانست پدیدار فرمود و او را پشت وارهٔ ناوران نمود ستوده پیمبری که بزایش فرخنده اش اخگر آتشکدهای پارس را خاموش ساخت و بآیین اویژه اش کیش زردشتیان را بر انداخت بعد گوید داعی دولت جاوید مدت علیهٔ ایران صانها الله عن الحدثان اقل السادات والطلاب ابن بهجت فرصت شیرازی غفر لهما که در چند مدت قبل یکی از صاحبان دولت بهیهٔ انگلیس بتوسط شخصی از پارسیان

شایان
بروزن پایان بمعنی شایسته است
منه

نیرو
بروزن نیکو بمعنی قوت و زور و بمعنی تقدیر نیز آمده است
منه

آخشیجان
بمد الف و بذون مد بمعنی عناصر اربعه است کذا فی اللغة
منه

پژوهش
بروزن نکوهش بمعنی تجسس و تفحص و جستجو نمودن است

دهاک
بفتح اول و مد حرف سیم معربش ضحاکست

شید
بمعنی نور است یعنی نوری که ذاتی باشد نه کسبی و آن بخود پیدا شده باشد نه بسبب غیر بعربی نور الانوار گویند
منه

شت
بفتح اول کلمه تعظیم است که ترجمه اش حضرتست
منه

وخشور
بضم واو پیغمبر است
منه

فرهمند
بفتحتین خردمند و داناست
منه

پشت واره
بمعنی پشتیبان است
منه

ناوران
جمع ناور است یعنی ممکن الوجود
منه

اویژه
بروزن همیشه بمعنی خالص و پاک و پاکیزه آمده
منه

مانکجی نام که از امنای شورای دار الخلافه بود دستور العملی نوشته از آنجا فرستاد که فقیر بعضی از آثار قدیمهٔ فارس را نقشه برداشته و پارهٔ از مرتفعات را مهندسی نموده و برخی از اراضی را مساحت کرده بجهت مشار الیه بفرستم لهذا چندی پی سپر دشت و بیابان شده این خدمت مرجوعه را بانجام رسانیدم پس از فرستادن نقشه ها مع کتابچهٔ که در تفصیل آنها نوشته بودم بجانب دار الخلافه خبر رسید که آن شخص پارسی بدرود جهان گفت و آن نقوش در ضمن ترکه اش ضبط شد از این مطلب افسوس میداشتم که رنج فقیر بهدر رود و اجرم ضایع گردد یعنی هنوز بطبع نرسیده از میان برود همواره در این خیال بودم که ثانیا نقشه های مذکوره را از روی اصل آنها تجدید نمایم و تفصیل آنها را دو مرتبه بنگارم و بطبع رسانم تا کتابی شود مدوّن و از فیضش خاص و عام را بهرهٔ کامل حاصل گردد ❀ در این اوان سعادت نشان که عبارتست از سنه یکهزار و سیصد و ده هجری و سال چهل و ششم قمری از جلوس میمنت مانوس سلطان عصر و قهرمان دهر خسرو کیوان رفعت بهرام صولت خدیو جم حشم شهریار کسری خدم جمشید خورشید مسند دارای اسکندر جرد لشکر کش کاوس تخت دشمن کش فریدون بخت وارث ملوک اشکانیان دارای اقالیم جهان مروج ملت تازی ابو المظفر سلطان ناصر الدین پادشاه غازی ظِلّ اللّهِ الممدود فی الارضین ابد اللّه انوار رافته علی العالمین که تمهید قواعد مملکت و تشدید قوانین سلطنت بکف کفایت وزیری است صافی ضمیر و مشیر با تدبیر صدر فلاطون کیاست بدر بزرجمهر حکمت شخص اول ایران ثانی آصف

مهندسی
باصطلاح حاصل نمودن معرفت اشکال و تقادیر اشیاء است و هندسه یکی از علوم ریاضی است چونکه حکمت ریاضی مشتمل است بر علم هیات و هندسه و حساب و موسیقی
منه

مساحت
بکسر میم پیمایش زمین و غیره را گویند
منه

ترکه
بروزن فرحه یعنی میراث مرده است
منه

بهرام
نام ستاره مریخ است و نیز نام پادشاهی است معروف که عادل و سخی بود
منه

کسری
بکسر کاف معرب خسرو است و آن لقب نوشیروان است
منه

تمهید
گسترانیدن و نیکو کردن

تشدید
استوار نمودن

کیاست
بکسر اول دانائی و زیرکی است
منه

دوران آقای میرزا علی اصغرخان امین السلطان و صدراعظم کل ممالک ایران
اَدام اللهُ اِقبالَهُ وَ اَبقَی اللهُ اِجلالَهُ از عنایات سبحانی و الطاف ربانی موکب
باسعادت مهر سپهر فتوت و کامکاری گوهر بحر مروت و بختیاری حضرت
اجل اکرم افخم آقای حسینقلی خان نظام السلطنه صاحب اختیار و حکمران مملکت
فارس اَطالَ اللهُ اَیّامَ دَولَتِهِ از دارالخلافه طهران با ایالت شیراز و مضافات
آن نزول اجلال فرمود از آنجا که همواره خاطر مبارکش تشویق اهل
کمال را طالب است و ترقی ارباب فضل را راغب حکم باحضار این بنده فرمود
پس از ملاحظه بعض از صنایع و نقشهائی که از کلک هنرسلکم سرزده بود و بعد از
سؤال و جوابی چند از معضلات جغرافی و هیأت قدیم و جدید اظهار مراحم بیکران
از بندگان حضرتش نسبت باین بنده شرف صدور یافت فرمودند که بسیاری نیز
در فارس هست که هنوز قدمی در آنها نگذاشته و نقشه برنداشته باید آنها را هم همت
گماشته رفته نقشه برداشته بنیاد تلفیق کتابی نمائی و بتنمیق خامه گشائی و آنها را بنقشهای
سابقه ضم کنی تا کتابی گردد جامع و نسخه شایع پس بدین فرمان واجب الاذعان عزمی
جزم کرده همت گماشتم و قدمی برداشتم متوکلاً علی الله باماکنی که مذکور خواهد شد رفته
خدمات مرجوعه خود را بانجام رسانیده مراجعت نمودم چون بحضر انور آن خورشید
سپهر جلال و گوهر دریای کمال آورده بالطاف بی‌منتها سرافرازم فرمودند بخلعت
گرانبها مفتخرم نمودند ❀ مطالبی را که در عرض راه سفر روز بروز هنگام
برداشتن نقشه آثار قدیمه مینوشتم و بهر مکانی که میرسیدم در اوراق متفرقه یادداشت
مینمودم آنها را بعینه در این دفتر جمع آوری کرده مجموعه ساختم و آن را موسوم نمودم

معضلات
بضم اول و سکون ثانی و کسر ضاد بمعنی مشکلات است
منه

جغرافی
این کلمه مرکب است از دو لفظ یونانی و آن دو لفظ یکی جی و دیگر گرفی است چون جی بزبان یونانی بمعنی زمین است و گرفی بمعنی تعریف است پس آنرا از یونانی بعربی نقل نموده اند بجای یاء مثناة تحتانی ژاء سه نقطه نهاده ژگرفی گفته اند بعد از آن آنرا معرب کرده جغرافی نامیدند بعضی دیگر گفته اند مرکبست از جیا که بمعنی زمین است و گرفی که بمعنی تخطیط است پس جیا گرفی یعنی تخطیط زمین بهرحال معرب آن جغرافیست بعضی آنرا از علوم ریاضی و بعضی طبیعی دانسته اند و موضوع آن کره ارض است
منه

هیات
نام علمی است که بدان اشکال افلاک و مساحت کره ارض دریافته می‌شود
منه

تلفیق
بمعنی ترتیب دادن و فراهم آوردن است

تنمیق
بمعنی نوشتن است

اذعان
فرمانبرداری و فروتنی نمودن است
منه

به آثار عجم ○ آن مطالب مذکورهٔ متعلقهٔ بنقشها را پس از مراجعت از سفر که خواستم
در این کتاب جمع آورم خوش ندانستم که تغییر و تبدیلی در آنها داده سخنی زیاد
یا حرفی کم نمایم چو که مطلب و مقصد اصلی برداختن عبارت از میان میرفت لهذا
از صاحبان بصیرت که ناظرین این نسخه اند معذرت میطلبم که چنانچه خطائی یا سهوی
از خامهٔ این فقیر سرزده باشد اغماض عین فرموده بر لغزشم خرده نگیرند
زیرا که مطالب این کتاب را اکثر در دهات و بیابانها می نگاشتم خدای احد شاهد
حال است که بسا مطالب ابنیه و آثار بعض جاها را با قلم مداد سواره مسوده میکردم
در سرزمینی که نه لغت فارسی بود نه لغت عرب نه نسخهٔ تاریخ و نه کتاب ادب
در اوقات جمع آوردن این کتاب موسوم بآثار عجم یکی از منشیان صاحب
غرض که همواره شعلهٔ حقد و حسد در کانون سینه اش اشتعال دارد و پیوسته ببدزبانی
و اهانت اهل فضیلت اشتغال ورقه که در آن مسودهٔ توحید اول کتاب را نموده
بودم که خالی از سخنان تازی است ملاحظه میکرد گفت عبارات نثر نوشتن که
در آن کلمهٔ عربی نباشد سهل است اگر چنانچه ترا قدرتی باشد سخنی برشتهٔ نظم برکش که
دارای این معنی بوده باشد یعنی تهی از الفاظ عربیه بود و آن نظم هم قصیده باشد ابتدا در
بهاریه پس گریز باسم ممدوح یعنی حضرت اجل اکرم آقای نظام السلطنه و
صاحب اختیار علاوه بر این نام بعض از سلاطین کیان و غیره را هم در آن قصیده
استعاره درج نما فقیر سخن آن شخص منشی را معلل بغرض دانستم زیرا که بگفتن اشعاری
که فارسی فقط و خالی از کلمات عربیه باشد امتحانم نمود و گریز باسم نظام السلطنه
و صاحب اختیار را که آن هر چهار کلمه عربی اند خواهش کرد و دانستم که بمضامین مذکوره میخواهم

بنظم

اغماض
با کسر چشم پوشی بمعنی آسان گرفتن است منه

حقد
بکسر اول بمعنی کینه دغا است و حسد بفتحتین زوال نعمت کسی را خواستن بعض از اهل ادب گفته اند فرق میان حقد و حسد این است که حقد بدگمانی است که در دل حاصل میشود بعلت عداوت با مردم و حسد اختلاف دل است بر مردم از برای اموال و نعمت و غیر ذلک که آنها راست منه

کانون
آتشدان را گویند منه

استعاره
باصطلاح اهل معانی و بیان آنست که لفظی را از معنی حقیقی نقل کنند و بچیزی دیگر بطریق عاریت استعمال نمایند از جهت مشابهتی که میان معنی حقیقی است و معنی مجازی مثل آنکه گویند فریدون بهار و ضحاک زمستان و غیر ذلک و اقسام استعاره بسیار است در اینجا همین مختصر کافی و مطول بمقامی دیگر است

ازآنایستم نماید وبقیدآن الفاظ عربیه بعسرت ومشقتم اندازد اماچاره نداشت کسیکه قادر بگفتن سخن منظوم باشد وازلغات فرس باخبربود البته مضامین مذکوره را باسهل وجهی برشته نظم تواند کشید ودراستعمال آن الفاظ عربیه زبان عذرخواهد گشاد ازآنجاکه بزرگان اهل ادب گفته اند که انسان خویشتن را باهل عناد وحسد باید بزرگ نماید اگرچه کوچک باشد وجبارت را کاربندد وبایشان خود را ازافتادگان ننماید اگرچه افتاده باشد ونیزگفته اندکه درکارحاسدان باید جهد کرد بچیزهائی که موجب بغض ایشان شود بلکه ازآتش بغض بگدازند زیراکه این گداختن بیماری حسدشان را نیکو دواسی خواهد بود اگرچه بعض ازحکما گفته اند که هیچ سیاست وتنبیهی ازبرای حسودان بدترازین نیست که ایشانرا بخودشان واگذارند تاخود خود را بخورند چنانکه آتش هیزم را درامثال است که کفی للحسود حسده که شرحسد او هم بد وباز گردد وراجع بخورنش شود النار تاکل نفسها ان لم تجد حطبا تاکله دراین معنی شاعری نیکو فرموده (شعر) حسود را حسد او بس است درعالم که دربلا وغم ورنج دارد ش هردم حسود بردگران آتشی برافروزد چونیک درنگری خود درآن میان سوزد خلاصه اینکه چون انسان جهول را طبعی است فضول فوراً قلم برگرفتم وشروع بگفتن چنان قصیده که موشح ومزین است بمدح آن ممهد قوانین دولت ومشید قواعد مملکت نمودم هشت بیت ازآن را درعرض نیم ساعت تقریباً گفتم مجلس برهم خورد باقی قصیده را تاشام گاه انشا نمودم وهی هذه

ماه پروردین رسید وگشت هنگام بهار	جشن جمشیدی درآمد جام خورشیدی بیار
جام خورشیدی بلا درجشن جمشیدی بنوش	باتبی خورشید روی وبذله گوئی میگسار

عسرت
بضم اول دشوار است

سیاست
دراینجا یعنی قهر کردن وهیبت نمودن است

النار تاکل الخ
یعنی آتش اگر هیزمی رانیابد که آن هیزم را بخورد ناچار خود خود را میخورد منه

موشح
بضم میم وفتح واو وشین معجمه مشدده وحاء مهمله یعنی زینت داده شده وآراسته منه

ممهد
بصیغه فاعل یعنی گسترنده ونیکو کننده است

مشید
بصیغه فاعل ایضاً یعنی محکم کننده است منه

پروردین
معروف است وآن مدت ماندن آفتابست دربرج حمل منه

بذله
بروزن ضبطه سخن مرغوب دلکش وشعررا نیزگویند که بآهنگ خوانده شود وبذله گو ظریف وخوش صحبت را گویند

افغ آرا

گرد اسپندارمذ اشاه پرور دین به بند — همچنانکه زال زر را اردشیر نامدار
فرخجسته فرودین مانند پور آبتین — تنگ بر آورد از روان بیوراسب دیار
همچو سودابه بمشکو سرخ گل در بوستان — چون سیاوش اندر آتش ساری اندر لاله زار
زندخوانان بر فراز شاخ آتش بار گل — زندخوان گردیده چون زرتشتیان در نوبهار
ای بت فرخ رخ ای دلدار منوچهر چهر — خسروا سینی بزم را بدرام کن کاوس وار
آتشین می ده که تا کیخسروا آسا در بزم — بر تن افراسیاب انده از هر سو شرار
می بده تا مست گردم وز در پوزش نهم — رو بخاک درگه دستور شاه کامکار
دادگر دستور روشن دل نظام السلطنه — کز روان روشنش خورشید باشد شرمسار
بر زبان خامه ام تازی گذشت و باک نیست — زیب یابد نامه ام از نام صاحب اختیار
آن مهین دانشوری کز داد و فر و فرهی — اوست شه را دوستدار و شاه ورا خواستار
آنکه چون بهرام نیو اندر که چالش کند — دشمنان را از دو سو چون گله گوران شکار
شهریار را چون نوشیروانست و بود — او چو پور بختگان در پای تخت شهریار
نوک مشکین خامهٔ او در چشم دشمنان — همچو تیر رستم است و دیدهٔ اسفندیار
تندبار از خشمش ار آگاه گردد در جهان — از در پوزش نهد رو بر درش چون زندبار
پارس از دادش چنان آباد شد کز یاد شد — آنچه گویند از شهان دادگر در روزگار
داورا از بنده فرصت کن پژوهش کز شهر — بس پژولیده است و بیباشد ز تندو لفکار
گاه اندر بند سختی همچو گرگین پای بند — که بچاه تیره بختی همچو بیژن خوار و زار
گاه بر دار ستم همچون فرامرز بستوه — که بکام اژدهای رنج چون بهمن دچار
از دساتیر مه آباد است تا نام و نشان — تا که از زند است و استا کیش زردشت استوار

مشکو
بضم میم و سکون شین معجمه و کاف تازی حرم سرا را گویند منه

ساری
مرغیست سیاه رنگ منقط بنقطهای سفید خوش آواز است

زندخوانان
الف و نون در آخرش علامت جمعست مفردش زندخوان یعنی بلبل منه

زند
نام کتاب زردشت که پازند ترجمه آن کتابست

نوبهار
در اینجا بمعنی آتشکده است منه

بدرام بکسر با سه نقطه بمعنی آراسته
پوزش بمعنی عذر و عجز است منه
فر بفتح اول و تخفیف را در فارسی بمعنی شان و شوکت است
فرهی بفتح اول و تشدید ثانی نیز بمعنی شوکت است منه

نیو
بروزن دیو بمعنی شجاع و دلیر است

چالش
بالام مکسور بمعنی رفتار از روی نخوت و نازاست در برابر حریف کارزار منه

پور بختگان بضم حرف چهارم که بای موحده است مراد بزرجمهر است منه
تندبار حیوان درنده مثل شیر و پلنگ است
زندبار حیوان بی آزار و با منت
پژوهش بابای سه نقطه و زای سه نقطه یعنی تجسس منه

پژولیده
یعنی پریشان

دشمنت را اهرمن پیوسته بادا رهنمون | دوستت را باد یزدان در دو گیتی رهنمای

اکنون که بخواهیم شروع در نوشتن کتاب نمائیم لازم است این معنی را اظهار داریم که مؤلف را در نوشتن چیزها یا غرض اظهار فضیلت و کمال است یا فقط مقصودش ابراز مطالب مخصوصی بنابر اول میباید البته مراعات استعارات و کنایات و امثال و حفظ سجع در الفاظ و غیر ذلک از تکلفات منشیانه را بنماید و بنابر قسم ثانی از مراعات اشیاء مذکوره باید چشم پوشد و با طناب نیز نکوشد و سخن را موجز نویسد یعنی غرض و معانی بسیار را در عبارات قلیل بکار برد و اهل انشاء و ادب مخصوص سجع را در نامهای فارسی منع کرده گویند ناخوش است و بسا که بمراعات مذکوره سخن دراز گردد و مؤلف از مقصودی که دارد باز ماند لهذا فقیر در این کتاب آنچه مینویسد مراعات سجع نخواهد نمود و چشم از عبارت پردازی خواهد پوشید پس مطالعه کنندگان این کتاب گمان نرود که عذر این معنی بواسطهٔ عدم قدرت بپرداختن عبارت و آوردن سجع است چو که معرفت محاسن و معایب تراکیب نثریه را بصیرم و اقسام کلام منثور را از مرجز و مسجع و عاری دانم سلاست و متانت و لطافت و اقتباس مستحسن و مستهجن را دیده و خوانده ام بلکه پارهٔ از این علم را در کتاب مسمی بدریای کبیر که تالیف فقیر است ذکر نموده ام و لیکن اولی و انسب آنست که در این کتاب عبارات روان خالی از اطناب و تعقید ذکر شود و از عبارت پردازی نیز چشم پوشی نمایم ❁

قبل از شروع در ذکر مطالبی که متعلقه بمسافرت فقیر است مقدمهٔ لازم بود

مرجز بضم میم در اول و تشدید جیم در سیم قسمی از اقسام نثر است نزد اهل انشاء و آن نثری باشد که کلمات هر فقره هم وزن باشند در مقابل یکدیگر بدون رعایت سجع

مسجع بضم میم قسمی دیگر از نثر است که کلمات هر فقره هم وزن نباشند در مقابل یکدیگر اما رعایت سجع بشود منه

عاری قسم دیگر از نثر است که کلمات هم وزن نباشند و رعایت سجع هم نشود بخلاف مرجز و مسجع

سلاست باصطلاح اهل انشاء آسان بودن و روانی کلامست که ثقیل نباشد

متانت بفتح اول استواری و محکمی در عبارتست

لطافت بفتح اول دقت و نزاکت در عبارتست

اقتباس باصطلاح در علم بدیع آنست که در ضمن عبارات از قرآن و احادیث کلامی بیاورند بدون آنکه اشارت کنند که این آیه قرآن است یا حدیث پیغمبر است اقتباس مستحسن آن را گویند که سامع را نشاط آورد و مخالف شرع نباشد اما اقتباس مستهجن آنست که طبع از آن تنفر داشته باشد و یا مخالف باشرع و اقتباس اقسام دیگر دارد که اینجا محل آن نیست

که مسطور گردد تا مطالب آتیه را بکار آید و رفع ابهام را از بعض تقریرات که بعد از این
خواهد آمد بنماید و بالله التوفیق و علیه التکلان[1] ❁

مقدمه ایران مملکتی وسیع بوده هر جائی از آن نامی داشته که
الحال تغییر یافته نقد از ملکهای ایران عراق و خراسان و طبرستان
و فارس و آذربایجان و کرمان و غیر ذلک است که در صدد ذکر همهٔ آنها نیستم
و ایران گویند نام هوشنگ پسر سیامک یا پسرزادهٔ آن یا برادر آن بود
بنا بر اختلاف مورخین و در قدیم الایام تمام ایران را پارس میگفتند باین معنی
که چون آن ولایات بتصرف ایران بن هوشنگ بوده بنام او ایران خواندند
پس از آن که ملک به پسرش پارس نام رسید پارس خواندند ولیکن در این زمان
همهٔ ایران را پارس نخوانند بلکه پارس عبارتست از شیراز و کازرون و فیروزآباد
و داراب جرد و فسا و نیریز و سروستان و خفر و کوار و (جهرم) و مرودشت و
شبانکاره و غیر ذلک که نیز در صدد ذکر تمام آنها نیستم بعضی هم نوشته اند
که پارس پسر تهمورس[2] بوده و آن چند پسر داشته نام آنها جم و شیراز و اصطخر[3]
و فسا و غیر ذلک از این قبیل بوده هر یکی از آن پسرها را قسمتی از ممالک فارس داد
ایشان هر یک بنام خود شهری بنا نهاده اند که الحال آن شهرها بنام آنها خوانده میشود

الله اعلم

فارس از ممالک جنوبی ایران است و آن محدود است از حد شمالی بقومشه[4]
و جنوبی بحر عمان و خلیج فارس و مشرقی به نیریز و مغربی برام هرمز کوه کیلویه
طولش را از شمال بجنوب تخمینا یکصد و شصت فرسخ (۱۶۰) نوشته اند

[1] تکلان بروزن لقمان یعنی اعتماد و سپردگی کار بدیگری است

[2] تهمورس بفتح تا و قرشت نام پادشاهی بوده ملقب بدیوبند بعضی گویند پسرزادهٔ هوشنگست و طهمورث بطا و ثاء مثلثه معرب آن است منه

[3] اصطخر نام پسر تهمورس است و نام قلعه ایست بفارس اصطخر بصاد و طا معرب آنست منه

[4] قومشه بک... جائی است نزدیک باصفهان و قمشه هم و آن مستعمل است و این معرب کومه شه است چون که کومه خانه ایست که از نی و چوب سازند و آن را برای شاه ساخته بودند بعد در آنجا بنای شهری شده و بدین اسم نامیده شد

وعرضش را از مشرق بمغرب متجاوز از صد فرسخ (۱۰۰) مشتمل بر محالات گرمسیری
و سردسیری یعنی آن را دو قسم کرده اند جهت شمالش را سردسیر گویند و جهت جنوبش را
از شیراز گرمسیر نامند حرارت گرمسیرش سالم است و برودت سردسیرش
ملایم و در این قرون دار الملک فارس شیراز جنت طراز است که معظم ترین این
مملکت است

الحال شروع نمایم در ذکر مسافرت سابق خود یعنی سفری که از جانب شخص
انگلیس مأمور بودم که بیانش شد و تفصیل اشکالیکه در بعض اماکن فارس
منقوش بر احجار است چونکه سلاطین ایران را رسم بوده که معظمات امور تاریخیه
در سومات ذهنیه را بتوسط صور و آثار بر صفحه روزگار می نگاشتند **شعر**

اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ علینا	فَانظُرُوا بَعدَنا اِلی الآثارِ
از نقش و نگار در و دیوار شکسته[1]	آثار پدید است صنادید[2] عجم را

روز هیجدهم شهر صفر المظفر سنه یکهزار و سیصد و هفت هجری مطابق یکهزار و
هشتصد و هشتاد و نه مسیحی از شهر شیراز حرکت نمودم از دروازه مشهور بقصابخانه
که در سمت جنوب شرقی شیراز واقع است بیرون آمده قریب یکفرسنگ رفتم
بقصر ابونصر (قصر ابونصر) یکی از امکنه ایست که مأمور بودم بجهت برداشتن نقشه
آن و این آثار و بنا، در سمت مشرق شیراز است بر بالای کوهی که چندان
ارتفاع ندارد و سوار بسهولت میتواند بالا برود در آنجا محوطه ایست بمقدار بیست
ذرع طول و بیست ذرع عرض در آن محوطه پا، چه سنگهای عظیم بزمین افتاده
همه شکسته و درهم ریخته و معلوم است که در شکستن آنها تعمد[3] کرده اند

---

[1] شکسته — صاحب انجمن آرا در لغت اسطخر میگوید دو قلعه در استخر است یکی را شکسته و دیگری را باران گویند بعد از آن شعر مذکور در متن را می نویسد بعد از آن میگوید یعنی طاق مداین. منه

[2] صنادید — بفتح اول جمع صندید است یعنی مهتران و بزرگان. منه

[3] تعمد — از باب تفعل قصد کردن و آهنگ نمودن است. منه

و از غرایب اینکه تمام آن سنکها سیاه است بخلاف آن کوه معلوم میشود که سنکهای
این عمارت را از جای دیکر حمل و نقل نموده در این مکان آورده و بکار برده اند
از وضع و محاذات چنین مستنبط می شود که انجا عمارتی بوده بسیار عالی تمام از
سنک سیاه براق و آن عمارت چهار در داشته بچهار سمت از آن درب ها هنوز
دو اسطوانه برپاست ارتفاع هر اسطوانه[۱] تقریبا پنج ذرع[۲] و عرض آن درکاه سه ذرع است
و یکپارچه سنک نیز بر سر آن دو اسطوانه است و بر روی دو سنک اسطوانه از دو
طرف صورت دو شخص را نقش نموده اند یعنی حجاری کرده اند که آن صورتها ایستاده
لباس بلند پر از چین در بر دارند و تاجی بر سر آنهاست و در دستشان ظرفیست
و در سه درب دیکر که اسطوانه آنها بر زمین افتاده و شکسته نیز همان صورت بوضع
مذکور بعینه حجاری شده با همان لباس و تاج و ظرف در دست و در سایر سنکهای
دیکر که در آن عرصه بر زمین افتاده نیز تصویرها منقوش است از آنجمله سنک بسیار
بزرکی است که بر روی آن صورت هفت نفر را نقش کرده اند همه با لباسهای بلند
پر چین مثل صورتی که بر اسطوانها نقش اند که مذکور شد و در دست هر یک از
از آن صورتهای مذکوره ظرفیست مکر اینکه در دست یک آدم دست اسبی است
باین طور که دست اسبی را کرفته از زمین بلند نموده و بر دوش نهاده ولی آن نقوش
از اثر باران و آفتاب مرور دهور منمحی[۳] شده اند خاصه چهرهٔ آنها که ناچیز و نابود
کردیده و قریب باین مکان بر بالای بلندی سدهٔ بسته اند و در عقب آن سده
ممر آبی را یافتم چون معلوم شد از این ممر آب در عمارت مذکور می آمده و آثار
عمارات دیکر نیز در آن حوالی موجود است که بکلی منهدم و محروبست اما وجه تسمیه

[۱] اسطوانه معرب ستون است منه
[۲] ذرع در این کتاب هر کجا که نام ذرع میاوریم ذرع متداول در این زمان است که شانزده کره میباشد منه
[۳] منمحی یعنی پاک شده و محو و نابود منه

این مکان بقصر ابونصر معلوم براین بنده نیست که بچه مناسبت آنجا را باین اسم میخوانند همانا که
این نام را دراین سنوات نهاده اند بنا بنسبتی چند ماه قبل ازاین که فقیر دراین مکان بایم
در یکی از کتابهای تاریخ انگریزی دیدم شخص ایطالیائی نوشته بود که هنگام سیاحت
در مکانی رسیدم که یکفرسنگ تا شهر شیراز مسافت داشت آنجا را دست خضر مینامیدند
و قریب بآن بر بالای کوه آثار عمارتی بود تمام از سنگ سیاه و اهالی آنجا این مکان را
مسجد سلیمان میگفتند انتهی تاریخ سیاحت آنشخص دویست سال قبل ازاین بود و مرادش از مسجد
سلیمان همین قصر ابونصر مذکور است پس معلوم میشود که در دویست سال قبل این مکان در
افواه عوام مسجد سلیمان بوده الحال قصر ابونصر است و براین تسمیه ها هیچکدام اعتمادی
نیست زیرا که دراین شبهه نخواهد بود که این مکان از آثار سلاطین عجم است مثل کیان وغیره
احتمال دارد که سلیمان نامی همچنین ابونصر اسمی دراینجا آمده مرمتی نموده یا مسکن کرده بهر حال این
دو اسم از مستحدثات است بالجمله قریب باین مکان بفاصله میدان اسبی جایی خوش آب و
هوائیست که آنجا را دست خضر گویند چو که دست معرب دشت است یعنی صحرای سبز
و آنجا بقعه ایست اطرافش اشجار بسیار و چشمه چند جاریست و بمسافت نیم فرسنگ تقریبا
دورتر ازاین مکان جائی است که آنرا آب مرغان نامند و آنجا نیز بقعه کوچکیست و در
جنب آن چشمه باریکی و آن بقعه درمیان دره واقعست و در آن دره کوه دخمه پارسیان است را
علی الجمله نقشه آن مکان مسمی بقصر ابونصر را در ورقه بنمره یک (۱) برداشتم و در
کنار ورقه نقشه صور منقوشه بر آن احجار را بجهت وضوح روشن تر کشیدم و بحروف
تهجی پهلوی آن صور علامتی نهادم و آن علامت را در خود نقشه نیز مکرر گذاردم تا محل
آن صور در آن احجار که در نقشه است بر ناظرین معلوم گردد

ایطالیا
معرب ایتالیاست
مملکتی است وسیع از طرفی
متصل است ببحر سفید
و او را باغ اروپا گویند
طول آن ششصد و پنجاه
میل است و عرضش صد و
بیست میل منه

مستحدثات
بصیغه مفعول یعنی نو برآمدها
منه

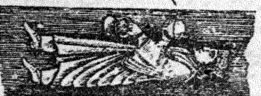
دست خضر
در نوشتجات دیده ام
آنرا دست خردی نوشته اند
و خرد بفتح خاء و سکون راء
و دال مهملتین یعنی گل سیاه
ته جوی است شاید بدین
جهت آنجا را دست خرد
گویند ولی آن معنی که
در متن شده ظاهرا
صحیح تر باشد و دست خرد
درست نباشد
منه

دخمه
یعنی سردابه ایست
که پارسیان مردگان
خود را در آن میگذارند
منه

1

نمره یک





دیگر از جملهٔ آثار قدیمهٔ فارس برم دلک است واین یکی از جمله جاهائی است که مهم
برداشتن نقشهٔ آن از شهر شیراز تا این مکان تقریبا دو فرسنک است
وآن در سمت شرقی شیراز واقع شده وراهش از قصر ابونصر است که مذکور شد
واین مکان در پایهٔ کوهی است که آب واشجار در دامنهٔ آن کوه بسیار است ودر آنجا
نی زاریست بیشه مانند اهالی آنجا میگفتند بسا که کراز در آن نی زار دیده میشود و
در آن حوالی درختهای بید بسیار قوی سایه افکن نیز بسیار است خیلی خوش آب
وهواست ودر آن نزدیکی بقعهٔ بسیار کوچکی است ودر آن بقعه قبری است و آن را
امامزاده ابراهیم میخوانند بالجمله محاذی آن اشجار وبیشه زار در آن کوه چند دره وسیعیست
در یکی از آن دره ها تصویر چهار آدم را بر سنک نقش نموده اند وآن صور اگرچه
از دور پیدا ونمایان است ولی چون تا دامنهٔ کوه آب گرفته ورفتن سواره وپیاده
با پا افزار نزدیک آن صورتها بسی دشوار میبود با پای برهنه در آن آب داخل
گشتم آنگاه بوسیلهٔ اثناء ودرختهای کوه از دامنه بالا رفتم تا دقایق آن صور را
درست ملاحظه کنم (تفصیل آن صورتها از این قرار است) سه طاقچه مانند
در آنجاست که آنها را مسطح نموده اند در دو طاقچه هرکدام یک صورتست رو
بروی یکدیگر که با دست راست بیکدیگر اشاره میکنند در دست شخص اول
حربه ایست کتاره مانند با غلاف که قبضهٔ آن را گرفته است ودر دست چپ
شخص دوم حربه ایست چون خنجر وکلاهی مکلل بجواهر که پری بر آن نصب است بر
سر دارد کمربندی مرصع بر کمر بسته است امّا در طاقچهٔ سیم دو نفر است نیز
روبروی یکدیگر شخص سیم گلی بشخص چهارم تعارف مینماید وشخص چهارم که ریش ندارد

برم
بروزن رزم بمعنی آبگیر وتالاب است وبمعنی سبزه ومرغزار نیز آمده هر دو معنی مناسب آنجاست
منه

اثناء
بالفتح جمع ثنی بالکسر است وثنی یکتاه از تاهاست وبمعنی نورد در نامه وغیر آن وبمعنی میان آمده ایضا
منه

کتاره
بشد تا وقرشت وتخفیف هر دو درست است وآن حربه ایست مانند شمشیر راست که در هندوستان پیدا است واین لفظ را در ایران قداره گویند یعنی کاف را بدل بقاف وتا را بدل بدال نموده اند وکتاله یعنی بجای را لام استعمال کردن نیز صحیح است
منه

مکلل
بضم اول وفتح کاف وشد لام اول بصیغه مفعول یعنی درخشان
منه

دو دستی کل را میخواهد بگیرد و در دست چپ شخصی که کل دارد نیز کتاره ایست و کلاه و کمر شخص چهارم نیز مرصع بجواهر است و کفشهای آنها همه مانند ارسی‌های تکمه دار این زمانست و شخص دوم که خنجر بکف گرفته گریبان لباسش مانند لباسهای لب برگردان این عصر است همانا که این وضع لباس و کفش و کمر و غیر ذلک که این زمان رواجی دارد اقتباس از این قبیل صورتها و آثاری است که از قدیم باقیست بسیاری از صنایع در این ازمنه هست که منشأ آنرا در تخت جمشید و جاهای دیگر فقیر دیده ام که ذکر آن بعد از این در این کتاب خواهد آمد (اما تفصیل ارتفاع طاقچهای مذکوره از زمین و صورتهای آن) ارتفاع از زمین تا پای آن صورتها تقریباً چهار ذرع میشود و بلندی قامت صورت اول دو ذرع الا یکچاریک است صورت دوم دو ذرع و یکچاریک و صورت سیم دو ذرع و صورت چهارم نیز دو ذرع الا یکچاریک و در نزدیکی این مکان آبادی چندانی نیست مگر گاهی بعضی از صحرا نشینان در آنجا سکنی دارند و زراعت می‌نمایند و اهالی آن سرزمین آن نقشها را نقش رستم مینامند و این رسم اهل دهات و مردمان صحرائیست که هر کجا صورتی بر سنگ از آثار قدیمه ببینند نامی از خود اختراع کرده استعمال مینمایند و آنچه بنظر فقیر رسید از قراین که صورتهای سلاطین عجم را در بعض از نقشهای یُرُوپ دیده ام و سکه آنها را ملاحظه نموده ام می شاید که صورت دوم از آن صور گشتاسب باشد الله اعلم بالجمله نقشه قطعهٔ از آن کوه و اشجار و آن صور را برداشتم به نمرهٔ (۲) و در حاشیهٔ آن ورقه نیز نقشهٔ آن چهار صورت را بزرگتر از جهت وضوح ضم نمودم و در جنب آن صور عدد یک و دو و سه و چهار بخط هندسه نهادم

تکمه
بضم اول گوی گریبان است و معروفست اینکه بجای تا دال استعمال کنند غلط است
منه

یُرُوپ
بضم یا حطی و را قرشت و واو و با سه نقطه هردو ساکن لفظ انگریزی است یعنی فرنگستان میباشد و صورت رقم آن در خط انگریزی باین طور است
(EUROPE.)

گشتاسب
و کشاسب و گشتسب همه در استعمال صحیح است و آن پادشاهی بوده پسر لهراسب گویند دین زردشت اختیار نموده بوده
منه


۴
۳
۲
۱
این صورت زن است

دیگر از جملهٔ آثار قدیمهٔ در فارس بند بهمن[1] است که در بلوک کوار[2] واقع است مسافت
اراضی از شیراز تا کوار بدین تفصیل است که ذکر می شود از شیراز حرکت نموده
سه فرسنگ آمده بپلی رسیدم که آن را پل فسائی نامند از این پل راه منقسم میشود
بدو راه یک راه میروند بسمت فسا و وجه تسمیهٔ آن پل فسا از همین جهت است و یک
راه دیگر میروند بسمت کوار از پل مذکور گذشته رسیدم بکاروانسرائی که آن را کاروانسرای
باباحاجی میخوانند در آنجا چند خانه وار هم هست از پل مذکور تا اینجا دو فرسخ میباشد
از کاروانسرای مزبور چهار فرسنگ گذشته رسیدم ببلوک کوار پس مجموع
فراسخ از شیراز تا بکوار نه است بلوک کوار در سمت جنوب شیراز واقع است
و آن بلوکی است خوب و خرم نواحی[3] بسیار دارد و بساتین بیشمار میوهایش را از
کمال وفور چندان بهائی نیست و هندوانهٔ آن معروف و مشهور است بادامش نیز موفور
آبش از رودخانهٔ قراآقاج[4] است که بعد از این مذکور خواهد شد بالجمله از خود کوار تا بند
بهمن یک فرسنگ است و آن بند در سمت غربی کوار واقع شده و آن را
بهمن پسر اسفندیار بر روی کمر کوهی بسته از سنگ و گچ طول آن بند بیست و پنج ذرع است
تقریبا یعنی از آنجا که در نقشه علامت (ط) میباشد تا (ط) دیگر
و عرض آن سه ذرع و نیم است یعنی از آنجا که علامت (ع) است تا (ع) دیگر
و ارتفاع بند از کف رودخانه تا بالا تفاوت است و بواسطهٔ مدتهائی که
بمرور دهور ایام شده است پستی و بلندی پیدا نموده است چنانکه بعض از جاها
پنج ذرع و بعض جاها چهار ذرع بعض جاها کمتر بعض جاها بیشتر ○ و اکثر از بدنهٔ این
بند خراب شده و شکاف پیدا نموده است بطوری که آب از آنها مترشح و برودخانه

[1] بهمن: نام پادشاهی است معروف و مشهور که پسر اسفندیار است منه

[2] کوار: بفتح کاف تازی و در آخر رار مهمله است و آن را کواره بزیادتی ها در آخر نیز خوانند منه

[3] نواحی: جمع ناحیه است که طرف و جانب ملک باشد مجازا قصبه و ده را نیز ناحیه گویند منه

[4] قراآقاج: این اسم ترکی است منه

میریزد اما عمق رودخانه یعنی از سطح آب تا زمین رودخانه در حوالی آن بند تخمیناً
یک ذرع میباشد ولی قدری که دورتر رفت آب منبسط و پهن میشود و در وسط
این بند خلاب است (خلّاب) باصطلاح چاه مانندی است که
در تنگ آن از دو طرف درب دارد که همیشه آن دو در مسدود است هرگاه
بخواهند آب پشت بند را خلع کنند که تمام آب برودخانه برود آن درها را
میگشایند تا زمانی که مقصود حاصل شود آن گاه باز مسدود مینمایند واین آب
از میان دو کوه بزرگ از سمت سیاخ می آید و آن را رودخانهٔ قراقاج نامند که
که مذکور شد منبع این آب جبال ممسنی وجبل نار است که در سمت غربی شیراز
میباشد و این رودخانه از جبال مذکوره سیمی آید ببلوکات کوهمره و سیاخ
از آنجا گذشته میرسد بکوار از بند بهمن میگذرد میرود تا بخفر و از آنجا بصیمکان
از آنجا بقیر و کارزین پس در صحرای دزگاه که از توابع کله دار است آن گاه
برودخانهٔ که از هرم و فیروزآباد می آید متصل شده از خاک دشتی عبور نموده
از جنب قریهٔ کالی گذشته در بندر کنگان بدریا ملحق میشود بالجمله از پشت بند
بهمن دو جدول بریده اند که آب از آن دو جدول ببلوک کوار میرود و بآن زراعت
مینمایند و آن دو جدول یکی از قدیم است و دیگری حادث که در نقشه نوشته
شده است و کوهی که پشت بند است معروف است ببهمن کوه ❁
در سمت قبلهٔ بلوک کوار بمقدار یمفرسنگ در تنگی تلی از سنگ و ریگ انبوه است
از آن را گور بهمن نامند و گویند مدفن بهمن آنجاست خلاصه نقشهٔ بند بهمن را در ورقهٔ
برداشتم به نمرهٔ (۳)

خلاب
در انجمن آرا گوید
بروزن سراب
گل ولای و آب را که
بهم آمیخته شده باشد گویند
که آدمی و حیوان در آن بمانند
و آن در اصل عربیست نیز
چون در تنگ آن چاه گل و لای
جمع می شود باین واسطه آنرا
خلاب گویند و شاید که در
اصل خلع آب بوده
چو که خلع یعنی رها کردن آب
در عربی از کثرت استعمال
خلاب شده باشد و معنی
ترکیبی آن ظاهر است
منه

سیاخ
بکسر سین مهمله و در آخر
خا معجمه است اسم بلوکی
در فارس
منه

صیمکان
معرب سیمکان است
یعنی معدن سیم گویند
در قدیم معدن سیم داشته
و آن نام بلوکی است
در فارس
منه

ﺩ/ ﻩ ﻝ/ ﺍ/ ﺟ



دیگر از جمله آثار قدیمه در فارس مقبرهٔ **جاماسب** حکیم است پس از
فراغت از نقشه بند بهمن از بلوک کوار حرکت نمودم بجهت بلوک خفر[1] بمقدار سه فرسنک
از کوار دور شده بدهی رسیدم که آن را دولت آباد میگفتند این ده آخر بلوک کوار است
دو فرسنک از آنجا نیز گذشته بجائی فرود آمدم که اسمعیل آباد نام داشت و اسم اصلی
آن چمن سوسن است و این ده اول بلوک خفر است شب را در آنجا توقف نمودم یکی از
شاهزادکان نادری[2] نهایت پذیرائی را نمود و شرایط میزبانی را بعمل آورد جهتش این
بود که وقتی از اوقات فقیر را در شیراز در مجلس درس عالم ربانی و عارف صمدانی الشیخ
الاجل السعید ابو عبد الحی المسمی بالمفید متع الله المسلمین بطول بقائه ملاقات نموده بود
و مشار الیه بجناب شیخ مذکور ارادتی غایبانه می ورزید در آنجا مجالسی دیده از حالات
آن بزرگوار پرسش مینمود بعض از اوصاف او را بیان کردم و چندبیت از قصیدهٔ
که بمدح جنابش در عرض راه سفر برشتهٔ نظم کشیده بودم و هنوز تمام نبود خواندم از فقیر
خواهش فرمود که شطری[3] از حالات شیخ را با آن چندبیت در طی چند سطری مرقوم دارم و
بایشان بسپارم چون آن شب را خسته بودم و روزانهٔ دیگر را عزم حرکت داشتم بعلاوه
قصیدهٔ مذکوره ناتمام بود معذرت خواستم و گفتم زمان مراجعت چنانچه دولت
ملاقات دست دهد و قصیده هم باتمام رسیده باشد ربقهٔ[4] مسئلت شما را گردن اطاعت
در آورم قبول فرمود فقیر هم در مراجعت بعهد خود وفا نمودم چنانچه تفصیل
عنقریب خواهد آمد . بالجمله قدری از شب که گذشت در برهم خورد شخصی معمم وارد
شد بر صدر نشست و معلوم بود که با صاحب منزل سابقهٔ داشت آغاز سخن نمود
و آن شب را تا دیری مولانا بجز خودستائی و اظهار فضیلت کاری نداشت فقیر در گوشهٔ

[1] خفر: بلوکی است در فارس مایل بجنوب شیراز هوایش معتدل است مرکباتش لاتحصی است منه

[2] نادری: منسوبست بنادر شاه افشار منه

[3] شطر: بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جزو و پارهٔ از چیزی است و بمعنی نصف و نیمه نیز آمده منه

[4] ربقه: بالکسر بمعنی ریسمان و بمعنی حلقه است منه

خاموشی گزیده اصلا تکلمی ننمودم جناب آخوند کاسه متکلم بذکر احادیث
بود فاعل را منصوب ومفعول را مجرور ومضاف الیه را مرفوع میدانست گاهی
میگفت شیخ صدوق تحریر اقلیدس را خوب نوشته گاه میفرمود مجسطی در شرح
کبیر چنین وچنان گفته وچندان آثار نخوت وتکبر از ناصیه اش مشاهده می شد
که احدی را یارای تکلم با وی نبود از کسی پرسیدم این شخص کیست اوصافی چند
از آن جناب بیان کرد وگفت این قاضی بلوک خفر است خلاصه علی الصباح
که خواستم از آنجا حرکت نمایم مولانا نیز اراده رفتن بخفر را داشت یکی از اهل آن قریه از
ایشان استدعا نمود که فلانی در خدمت شما باشد وشما هادی طریق او
بشوید درکمال تغیر وطمطراق فرمود مرا با مردم عوام چه کار او با من هم مسلک
نیست این را گفت واسب تاخت ورفت علت تعرض آن این بود که فقیر لباس
مخفف دربرداشتم وکلاهی از نمد بجهت استراحت در سفر بر سر گمان کرد که پیله ورم
یا بذرگر باری فقیر رو بخفر نهادم مقدار چهار فرسنگ راه بریده بدیهی
رسیدم که آن را گراده میگفتند واین ده چون کنار جلگه خفر واقع است گمانم
این است که نامش کناره ده بوده بکثرت استعمال گراده شده غرض مجموع
فراسخ از کوار تا خفر نه است از شیراز تا کوار نیز نه فرسنگ است که مذکور شد
پس فراسخ از شیراز تا بخفر هیجده فرسنگ خواهد بود وقبر جاماسب حکیم
محاذی ده مذکور است که گراده باشد بمقدار میلی فاصله وآن بقعه ایست
بربالای کوهی که آن کوه تقریبا مقدار بیست ذرع ارتفاع دارد وآن بقعه مربعست
هر یک از اضلاع آن پنج ذرع ویکجا یکیست وارتفاع آن شش ذرع وسمت

جنوب

شرح کبیر کتابی است در علم فقه از آقا سید علی بحر العلوم منه

۷ طمطراق بضم هر دو طا بمعنی شان وشوکت است منه

۸ بذر بمعنی حبه است وفرق میان بذر بذال وبزر بزا این است که حبوب مثل گندم وجو را بذال گویند وحبوب بقول وریاحین را بزا منه

۹ گراده بکسر کاف تازی مستعمل است منه

۱۰ مربع بتشدید حرف سیم بروزن معظم جسمی است که هر یک از اضلاع آن مساوی باشد یعنی عرض وطول آن برابر بود منه

۱۱ اضلاع بفتح همزه جمع ضلع بکسر حرف اول است بمعنی استخوان پهلوست وباصطلاح اهل هندسه هر طرف از جسم را ضلع گویند منه

جنوب شرقی آن بقعه خراب است و بربالای آن سابقا گنبدی هشت ترک بوده
که از قراین معلوم میشود ولی الحال نابود است و در سمت شمال غربی آن بقعه از
مسقط الحجرش تا دامنه کوه آثار راه وسیعی است و در دو طرف آن راه دیوار است
که ازین راه بپای بقعه آمد و شد مینموده اند و این بقعه تمام از سنگ و گچ ساخته شده
سنگهای آن همه تراشیده و صاف و هموار است هر سنگی یک ذرع و نیم ذرع
و کمتر و بیشتر عرضا و طولا بکار برده شده و ابدا در هیچ طرف از آن بقعه
آثار دری و مدخلی نیست همانا که از روز اول دربی برای آن قرار نداده اند
و بر بام آن نیز هیچ راهی و منفذی نیست بعضی از آن سنگها را برداشته و عمدا
خراب نموده اند رخنه در آن نیافته اند معلوم است که این بقعه مصمت و بسته
از اهالی آنجا شنیدم که قریب باین بقعه قلعه بوده که آن قلعه و این بقعه را
حکیم مذکور خود در حیات خود ساخته و از آن قلعه تا زیر این بقعه نقبی قرار داده
که پس از فوت جسدش را بوصیت خود از راه نقب برده در زیر آن بقعه
نهاده اند اکنون راه نقب نابود است فقیر بسر آن قلعه رفته جز تلی چیز
دیگر دیده نشد بلی بعض از احجار آنجا بود که دلالت میکرد براینکه آنجا بنائی بوده
و در دامنه کوهی که بقعه بر آن است رودخانه قراقاج است که مذکور شد
بقعه مذکوره را جا مناسب حکیم جائی ساخته که از آفت سیل و باران شدید مأمون
باشد و آنجا تفرجگاه خوبی است در سمت شمال غربی بقعه چند پارچه سنگ
بطور کتیبه نصب کرده اند که پارهٔ از آن سنگها بر زمین افتاده و خطی قریب بخط
ثلث بر آنها نقش نموده اند و رسم الخط آن بسیار غریب است که خواندنش

مسقط الحجر
محل افتادن سنگ است
باصطلاح بیخ دیوار یا مرتفعی
که چون سنگی از سر آن افتد
بدانجا رسید
منه

مدخل
بفتح اول محل دخول است
منه

مصمت
بضم میم و سکون صاد
و فتح میم دوم و تا رشناه
فوقانیه آکنده میان و پر را
گویند
منه

نقب
بفتح اول بمعنی سوراخ است
منه

کتیبه
بروزن سفینه در لغت
بمعنی لشکر و گروه اسبان است
و مجازا خطوط جلی را که بر دیوار
عمارت و سر در سطرهای
بزرگ نویسند نیز گویند
بمناسبت آنکه کلمات
انبوه و از پس یکدیگر
چون لشکر مرتب
هستند
منه

ثلث
بضم ثاء مثلثه و لام ساکنه
و ثاء مثلثه نیز نام یکی از خطوط
قریب بخط نسخ گویند ابن مقله
واضع آن بوده و صاحب
غیاث اللغه گوید ثلث را
ثلثا از آن گویند

بسی دشوار است ※ و این فقیر بحمد الله تعالی تمام را خواندم که بعد ذکر
خواهم نمود **اکنون** از جناب قاضی سابق الذکر بیانی نمایم هنگامی که در پای
کوه ایستاده بودم و مشغول برداشتن نقشه بقعهٔ مذکوره بودم مولانا برپای
آن بقعه ایستاده بود زیارت عاشورا میخواند از دور بنده را دیده متعجب شد
تا اینکه بعض از اسباب مهندسی که ارتفاع را تعیین میکرد بیرون آورده میخواستم
ارتفاع بقعه را معین کنم آن جناب کم کم نزدیک آمده فقیر را شناخت
فرمود العجب عرض کردم ما العجب گفت معلوم است که شما از اهل علم
هستید ولی با این لباس منافات دارد عرض کردم شما که از اهل علم نیستید
نیز با این لباس که دارید تنافی[۱] است گویا بدش آمد و گفت اگر راست میگوئی
خطوطی که بر احجار این بقعه منقوش است بخوان گفتم که دشوار است خواندن آن
گفت بغیر از من کسی نمیتواند بخواند باتفاق رفتیم نزدیک خطوط را ملاحظه
نمودم وضع و سیاق و رسم الخط آن را چند کلمه در اینجا مینویسم که چگونه
بوده پس از آن مناظره[۲] قاضی را عرضه میدارم

استعمر طلبا الجزیرة الثوانی تقرابنا الیهم العقافی من الملک العالی المجد

تا آخر این رقم نوشته بود بالجمله جناب قاضی فرمودند بخوان عرض کردم
شما مقدم هستید بخوانید گمانش که حیله میکنم تا او بخواند و از آن اخذ نمایم مضایقه
در خواندن نمود گفتم فقیر بر قطعهٔ کاغذی این کلمات را برسم الخط این زمان
مینویسم و نگاه میدارم جناب شما بخوانید بعد نوشتهٔ بنده را ملاحظه فرمایید قبول

[۱] تنافی مصدر باب تفاعل است یعنی با هم منافی گردیدن و یکدیگر را نفی کردن منه

[۲] مناظره بضم میم و فتح ظاء با هم بحث کردن را گویند منه

نمود نوشتم و ضبط کردم مولانا شروع بخواندن نمود ابتدا فرمود اِسْتَمِعَنْ
هنوز باقی را نخوانده گفتم جناب اِسْتَمِعَنْ یعنی چه گفت یعنی بشنو البته و آن فعل امر است
موکد بنون تاکید خفیفه گفتم این را میدانم ولیکن اِسْتَمِعَنْ در اینجا چه مناسبت دارد
که نوشته اند گفت خطاب بجیبی است که ناظر براین خط است و مخاطب آن است
گفتم باقی را بخوانید باز هم کلمات چندرا برخطا خواند تا رسید بکلمهٔ (حسام الملک)
چون کاتب آن کلمه را باین رقم نوشته بود حسام الملک مولانا آن کلمه را الملاذ حسن خواند
در آن حال گفتم آفرین بر ذوق شما و از کوه سرازیر شدم چندانکه اصرار در توقفم نمودند انکار نمودم
ولی همین قدر کلماتی را که بخطا خوانده بود بر صواب خواندم و گفتم چنین است چنان
تا خواست ملتفت آن خطوط شود مسافتی از راه را طی نمودم و تلافی تغیرات آن
صبح را که مذکور شد نمودم * بالجمله آنچه بر آن احجار که در آن بقعه منقوش است که
بر زمین افتاده و پارهٔ هنوز بدیوار نصب است این است که بطور وضوح نوشته میشود
اِسْتَعْمَرَ طَلَباً لِجَزِيلِ الثَّوَابِ وَاتِّقَاءً مِنْ الِيمِ العِقَابِ فِي زَمَنِ المَلِكِ العَادِلِ
المجد الملوك الاسلام العجم صاحب السيف و العلم غياث الحق و الدنيا
كيخسرو و زيد معدلته حُسامُ الملك الدماوندي تقبل الله منه
الحسنات و يعفو عنه السيئات العمارة منسوبا الى الحكيم القديم
الحكماء المحققين الخاقانيين الواقع في قرية خاخ من ولاية خفر
بیش از این چیزی معلوم نشد و تاریخی هم نداشت اگر هم داشته در احجاری بوده
که از میان رفته همین قدر معلوم می شود که حسام الملکی از اهل دماوند پس از بعث پیغمبر صلی الله
علیه و آله این بقعه را مرمت نموده و الا محقق است که اصل بقعه را خود حکیم در حیات خود

استعمر طلبا الخ
مخفی نیست که کلمهٔ حسام الملک
در آن عبارات باصطلاح
نحو فاعل است از برای استعمر
و کلمهٔ العمارة مفعول آن است
و کلمات وسط آنها معترضه
میباشد باصطلاح اهل نحو
و غیره و خلاصه معنی آن کلمات
این است که در زمان سلطنت
غیاث الدین کیخسرو حسام الملک
دماوندی بقعهٔ جاماسب حکیم را
که در خفر است مرمت نمود
منه

ساخته

ساخته است چنانچه اهل سیر این مطلب را نگاشته‌اند و فقیر آنچه از فکر یافتم باید این حسام الملک وزیری یا حاکمی بوده از جانب غیاث الدین کیخسرو که یکی از جملهٔ سلاطین سلاجقه میباشد فرمان روائی آن ناحیه را داشته

(اجمالی از تفصیل حال غیاث الدین کیخسرو)

سلاجقه سه شعبه بودند شعبهٔ در تمام ایران حکمرانی مینمودند شعبهٔ در کرمان شعبهٔ در روم غیاث الدین کیخسرو بن عز الدین از جملهٔ آنها بود که در شهر قونیه روم بجای پدر در سنهٔ پانصد و هشتاد و هشت هجری فرمانروا گردید پس از چندی برادرش رکن الدین با او جنگی کرد کیخسرو بسمت حلب فرار کرد سلطنت برکن الدین مستقل شد پس از رکن الدین عز الدین قلیچ ارسلان که پسرش بود و طفل بود پادشاهی رسید از عهدهٔ سلطنت برنیامد امرا فرستاده غیاث الدین کیخسرو را آوردند پادشاهی را باو تفویض کردند بر مقر سلطنت نشست و ممالک بسیار را بتصرف آورد پس از اتمام مقاصد و وصول مرادات در جنگی او را شهید کردند و شهادتش در سنه ششصد و نه بود بالجمله کیخسرو نامی که بر احجار بقعه جابجا نوشته شده میبایست همین باشد اگرچه آن مقر سلطنتش در روم بوده بسا که در فارس هم تصرف داشته یا اینکه حسام الملک در این ناحیه کارگذار او بوده و بقعه را مرمت نموده العلم عند الله

مخفی نماند اینکه در کلمات منقوشه بر احجار مذکوره بعض از اغلاط نحوی با اینکه بعض جاها مثل اینکه کلمهٔ محذوف باشد یا اینکه بعض از آن عبارات خارج از فصاحت بعهدهٔ قائل و کاتب آن خواهد بود این فقیر آن کلمات را بعینه نقل نمودم دیگر اینکه در آن عبارات که قریه خای نوشته‌اند چنین استنباط نمودم که چون نزد یکی

سِیَر بکسر اول و فتح ثانی در لغت جمع سیرت است بمعنی عادت و طریقه و علم تواریخ و احوال گذشتگان

سلاجقه جمع سلجوق است و سلجوق نام مردی بوده پدر بزرگ پادشاهان سلجوقی

قونیه بضم قاف و کسر نون و تخفیف یا شهریست در ملک روم

حلب بفتحتین نام شهریست در شام آن معروفست

بعض از اغلاط نحوی مثل اینکه در المجد الملوک است

کلمه محذوف مثل اینکه کلمهٔ قبل از لفظ الحکما باید باشد مثلاً افضل الحکماء المحققین یا کلمهٔ دیگر

آنجا دهی است موسوم بکایدان شاید خای معرب کای باشد ومقصود از قریهٔ
خای همان کایدان است که در آن زمان معموره بوده الله هو العلیم ❁
دیگر اینکه معروف ومشهور است بلکه در بعض از کتب دیده ام که مسطور است
هر سلطان یا حاکمی که از پیش مقبرهٔ جاماسب حکیم عبور نماید چنانچه سوار باشد باید
پیاده گردد وراجلا[1] بگذرد والا صدمتی باو خواهد رسید هو العالم بالسر والخفیات
(از جمله مطالبی که نسبت بآن بقعه میدهند) اما آنچه میگفتند در شبهای جمعه از آن
بقعه شنیده می شود که کسی فریاد میکند بریز بریز[3] مکرر از اتفاقات یکشب را فقیر در
پای آن بقعه بیتوته کردم بغیر از آواز پشه صدائی بگوشم نخورد واز حسن اتفاق
شب جمعه هم بود فردای آن شب قضیه را بیکی از آن اهالی گفتم جواب داد
که هرگاه کسی آنجا باشد آن آواز برنیاید گفتم اگر کسی نباشد پس که آن آواز را
می شنود که برای شما نقل کند سکوت کرد وچیزهای غریب دیگر از آن بقعه نیز نقل
میکنند من المهملات والاباطیل[2] که قابل ذکر نیست ❁
جاماسب حکیم برادر گشتاسب بن لهراسب است از جملهٔ حکمای عجم بوده گویند کسب
معارف نزد زردشت نموده وروزگاری شاگردی چنگرنگهاچه[4] هندی کرده
که آن نیز معتقد کیش زردشت گردیده بود وبا زردشت مکالمها نموده که در
تاریخ مسطور است ❁ وجاماسب را کتابی است که نام آن
فرهنگ ملوک واسرار عجم است الحال بجاماسب نامه مشهور شده وآن کتاب را
بنام گشتاسب برادر خود عنوان کرده ودر آن کتاب از چند هزار سال آینده را
برمز خبر داده بعضی از آنها مطابق با واقعست بعضی دیگر را مردم بتاویلات[5] و

مشتمل

---

[1] راجلا: یعنی در حالتی که پیاده باشد منه

[2] اباطیل: جمع باطل است که بمعنی ناچیز ضد حق باشد منه

[3] بریز بریز: امر بریختن است مختصری از این مطلب این است که عوام میگویند جاماسب از دعا وتاثیر کواکب دانست که بزهر عقرب خواهد مرد روغنی تعبیه کرد وبشاگردی از خود داد و گفت زمانی که عقرب مرا گزید آن روغن را بموضع عقرب زده بریز در ساعت معین سوار اسب شد در میان رودخانه رفت که آن قضا از او بگذرد ناگاه عقربی از هوا آمد واورا گزیده در آن حال فریاد کرد بشاگرد خود که بریز یعنی روغن را بر موضع عقرب گزیده بریز هنوز روغن باو نرسیده جان داد از آن بعد از قبرش این آواز می آید از اینگونه اباطیل میگویند منه

[4] چنگرنگهاچه: بجیم فارسی ونون وکاف وراء مهمله ونون وکاف وهاء والف وجیم تازی نوشته اند ولی حرکت حروف را ضبط نکرده اند منه

[5] تاویل: باصطلاح گردانیدن کلام است از ظاهر بسوی جهتی که احتمال داشته باشد منه

تکلفات شاقه تطبیق باموراتِ معطله میکنند و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ○
و جاماسب را نیز کتابی است که کلمات حکمای عجم را شرح نموده و حکمای
که با عقل درست نیاید تاویل فرموده از جمله گوید اینکه حکمای عجم گفته اند گیتی را
دو صانع است یکی یزدان[1] و دیگری اهرمن[2] مراد از گیتی بدن عنصری است و
مراد از یزدان روح است و مقصود از اهرمن طبیعت است و اینکه گفته اند اهرمن
شر و فساد انگیخت کنایه از تسلط طبیعت است بر روح و گوید اینکه گفته اند یزدان
ملائکه را بیافرید تا لشکر او باشند و با اهرمن مصاف دهند اشارتست بصفات
حمیده انسانی و نیز گوید لشکر ابلیس اشارت بصفات ذمیمه است نیز گوید اینکه گفته اند
صفات ذمیمه و چیزهای بد را اهرمن آفرید و صفات حسنه و اشیاء نیک را یزدان
کنایه از آن است که آن صفات رذیله همه از طبیعت عنصری است و آن صفات
نیک و نیکوئیها تمام از روح بالجمله ظهور جاماسب چهار هزار و نهصد و نود و چهار
سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده است ○

از سخنان جاماسب است گوید بدترین خصال کریم ترک کرم است و نیکوترین کار
لئیم[3] ترک دنائت[4] و خساست نیز گوید عظیم تر عنا و عذاب آنست که کریمی از لئیمی
حاجت خواهد و رد گردد نیز گوید گناه دردی است که دوای آن توبت و انابت است
بالجمله بقعهٔ جاماسب در سمت غربی جلگه خفر است و تا خود شهر خفر بمقدار
فرسنگی کمتر دور است و قبر گشتاسب را نیز در خفر نوشته اند و لیکن این فقیر
در آنجا چندانکه تفحص و تجسس نمودم از این مطلب اثری نیافتم نه بقعه بود و نه دخمه
نقشهٔ بقعهٔ جاماسب را در ورقه بر داشتم به نمره چهار (۴)

[1] یزدان نام خدای تعالی است بزبان فارسی و پیش از این مذکور شد که آن اسم ذات دانند مثل الله در عربی منه

[2] اهرمن نیز سابقا گذشت که بمعنی دیو و شیطان است و راهنمای بدیهاست بخلاف یزدان منه

[3] لئیم ناکس است گفته اند که بخیل آنست که خود میخورد اما بدیگری نمیدهد و لئیم آنست که نه خود خورد و نه بکس دهد منه

[4] دنائت بکسر اول زبونی و پستی فطرتی است منه



ازجمله آثار قدیمهٔ دیگر راکه مأمور بودم بر داشتن نقشهٔ آنها آثاری است که در سروستان
وفسا و داراب جرد و فیروزآباد است هنگامی که در بلوک جهرم بودم آثار نقرس[1]
ظاهر شد اگرچه این مرض را از قدیم داشتم در آنجا شدت نمود مصمم شدم که بشیراز بازآیم
چندروزی مداوا نموده تخفیفی از آن مرض حاصل شده باماکن مذکوره بروم لهذا از راهی
که رفته بودم مراجعت نموده باسمعیل آباد مذکور رسیدم در منزل صاحب آن ملک
که سابقا ذکری از ایشان رفت فرود آمدم بسبب مرض مزبور دو روزی آنجا توقف
داشتم مشارالیه از پیمانی که بسته بودم در نوشتن حالات عالم عامل و عارف واصل
جناب شیخ مفید سلمه الله تعالی و دادن نسخهٔ قصیدهٔ که در عرض راه بمدح آن جناب سروده
بودم متذکرم نمود و وفای بآن عهد را اشارتی فرمود

فَهِ بِالعُهُودِ[2] وَبِالاَیمانِ لاسِیَّما	عَقدٌ وَفا بِهِ مِن اَعظَمِ القُرَبِ

انگشت قبول بدیده نهادم و شمهٔ از حالات آن بزرگوار را بحیز تحریر در آوردم پس از آن
قصیدهٔ مذکوره راکه موشح و مزین بود بمدح آن معدن اسرار ربانی و منبع انوار سبحانی
و میخواستم پس از مراجعت از سفر بحضرتش ارمغان[3] برم نیز نگاشتم آنگاه فرمود
خوب است ذکر احوال شیخ جلیل و مولای نبیل[4] راکه در این سرزمین بیان کردی
و قصیدهٔ راکه در عرض این راه سرودی در ضمن مطالب مسافرت نامهٔ خود درج کنی
تا نامهات زینتی یابد و چکامهات[5] زیبی پذیرد

شعر

خوشتر آن باشد که سر دلبران	گفته آید در حدیث دیگران

ازاین تقریری که نمود نسیم اهتزاز[6] در ملک وجودم وزیدن گرفت و آتش شوقم
زبانه کشید مصرع کَرَبَ[7] القَلبُ مِن جَواهُ یَذُوبُ پس آن تفصیل را

[1] نقرس
بکسر نون و سکون قاف و را مهمله مکسوره و سین نزده نام دردی است که خاص بانگشتان پاست که خون یا صفرا می‌ریزد بمفصل قدم یا انگشتها منه

[2] بالعهود الخ
فه فعل امر است از وفی یفی وها آن برای سکت است و لاسیما بتخفیف یا را است قرب بر وزن صرد جمع قربة است معنی شعر این است که وفاکن بعهد و پیمانها و قسمها خصوصا عهدیکه وفا نمودن بآن از بزرگترین قربتها است منه

[3] ارمغان
بر وزن پهلوان و بعضی بضم میم نوشته اند بمعنی تحفه و هدیه است منه

[4] نبیل
بر وزن فعیل بمعنی بزرگ و دانا و نیکوکار است منه

[5] چکامه
بمعنی شعر و قصیده است و مجاز نامه و کتاب را نیز گویند منه

[6] اهتزاز
بمعنی جنبش کردن و خوشحالی نمودن است منه

[7] کرب القلب الخ
جوی بر وزن فتی بمعنی شدت وجد است از عشق و ضمیر آن راجع بقلب است یعنی نزدیک است دل اینکه بگدازد از شدت شوق خود منه

با بعض لواحق دیگر در ضمن شرح مسافرت بلوک خفر مذکور ساختم و آن قصیده را
نیز در ذیل آن بنگارش آوردم

(این است شرح حالات استادنا السعید الرشید جناب شیخ مفید که در خفر نوشته شد)

یا سائلی عنه[1] لمّا جئت تسئله	الا هو الرجل العاری من العارِ
لو جئته لرأیت الناس فی رجلٍ	والدهر فی ساعة والارض فی دارِ

هو مفید بن المیرزا محمد نبی بن المیرزا محمد کاظم بن الشیخ عبد النبی الشریف المجتهد امام الجمعة والجماعة فی الشیراز ابن الشیخ محمد مفید الفاضل الماهر ابن الشیخ حسین الشیرازی بود در اوایل حال بتحصیل علوم صوریه و معنویه مشغول گردیده اساتید فنون عربیه و آداب و علوم ریاضیه و اصحاب فقه و اصول و عرفا و اهل ریاضت را ملاقات نموده و مصاحبت فرموده پس از آن چندی اشتغال بامامت جماعت داشته و مردم را موعظت میکرده و در ضمن مشغول ریاضات بوده خلوت با انجمن را جمع فرموده بلکه در انجمن خلوت نموده تا اینکه از انحاء[2] علوم و مقامات باطنی بقدری که خدا خواسته حاصل کرده و چون در وطن مألوف آن قسم خلوتی که میخواسته از برایش میسر نمیشده لهذا عزم سفر نموده تا خلوتی تمام بدست آورده باشد از میان بلاد کرمان[3] را اختیار کرده که هم سیاحت آنجا را نموده باشد و هم اگر خدا خواسته باشد از آنجا مشرف بارض اقدس رضوی گردد پس بسمت کرمان رفته و کرمان از مقدمش رسم دار الامان گرفته در آنجا نیز خلوتی تام اختیار نموده و مشغول باتمام و اکمال ریاضات باطنیه گردیده تا آنها را بچهل اربعین[4] رسانیده در ملک جان و شهر روان و مقام روحانی و عالم

[1] یا سائلی عنه الخ
یعنی ای آنکه می پرسی از من حال آن مرد را چون آمدی که سؤال از او نمائی آگاه باش که آن مردی است که خالی و عاری از عار و ننگ و عیب است اگر رفته بودی پیش او هر آینه می دیدی صفات تمام مردم را در یک مرد و روزگار را در یک ساعت و تمام زمین را در یک خانه
منه

[2] انحاء
جمع نحو است یعنی طورها و راهها و بمعنی اقسام نیز آمده
منه

[3] کرمان
بفتح اول نام شهریست معروف و مشهور مشتمل بر هیجده بلوک و قصبه گویند پدر زمان که کرمان نام داشته آن شهر را بنا کرده شال پشمینه ممتاز در آنجا سازند آب و هوایش معتدل است مردمانش فقیر مشرب اند
منه

[4] چهل اربعین
چهل چهل روز است که مرتاضان برای ذکر و فکر و طاعت و عبادت خلوت گزینند و آن را چله نیز گویند
منه

عقلانی

عقلانی سیر کرده در زمان اندک کرور و دهور پیموده و در آنی ادوار و اکوار را سیطی نموده
مصرع بروزی کند مهر طی جهان. چندان ریاضات شاقه کشیده که اگر خداوند
عالمش پاپی نداشتی و خالق نبی ادمش باقی نگذاشتی بقایای بدن شریفش بالکل متصل بعناصر
چهارگانه شدی و ملک تنش تمام فانی گشتی و روح اقدسش رشته تعلق از عالم
ناسوت گسستی و بملکوت[3] اعلی پیوستی بالجمله بعد از سیاحت تامه اهالی آنجا از و صقع
و شریف دعای و عالم بقصد زیارت و آستان بوسی حضرت امام رضا علیه
الآف التحیة والثناء بارض اقدس و مشهد مقدس مشرف شده باز مراجعت بشیراز
نموده مدت سه سال لب از سخن گفتن بسته و با هیچکس تکلم نکرده الا بقدر وجوب که
که از آن ناچار بوده و در مدت مذکور رشته موانست را از مردم بریده و بگوشه انزوا
آرمیده مجذوبانه[4] اوقاتی میگذرانیده

از ما سوی رمیده با دوست آرمیده	نشنیده و ندیده بشنیده و بدیده

و این اوقات اول زمانی بود که این فقیر را شرف ملاقات و خدمتش دست داد و بین
بالتماس و اصرار اهل تحصیل بنای تدریس را گذارد و از اقسام علوم از ادبیات و
حکمت[5] و کلام[6] و فقه[7] و اصول[8] و تفسیر[9] مباحثات کرد و فقیر در اکثر از دورهای درس
آن جناب حاضر میشدم و از شعشعه ضمیر منیرش اقتباس انوار کمالات مینمودم
(مخلص) تا الحین هم در کار است و لیکن بکلی ترک معاشرت عامه ناس را کرده
در گوشه انزوا بسر میبرد الا در اوقات پنجگانه با اصرار جماعتی کثیره بصلوة جماعت
در بقعه حضرت سید میر احمد بن موسی الکاظم شاه چراغ علیهما السلام قیام می نماید
و با این حال چه قدر صدمات که از جهال اهل زمان بوجود مبارکش رسیده و میرسد

[3] ملکوت
عالم ارواح است
و بمعنی عالم غیب نیز گفته اند
منه

[4] مجذوبانه
مراد کشیده شده بسوی
حق است
منه

[5] حکمت
باصطلاح نام علمی است که
در آن بحث می شود باحوال
اشیاء موجودات خارجیه
چنانکه در نفس الامر هست بقدر
طاقت بشری
منه

[6] کلام
نام علمی است که در آن مسائل
نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند
و این حکمت اهل شرع است
منه

[7] فقه
بکسر اول و سکون ثانی نام
علمی است که در آن احکام
شریعت است
منه

[8] اصول
مراد اصول فقه است و آن
علم باحکام شرعیه فرعیه است
از ادله تفصیلیه
منه

[9] تفسیر
علمی است که بحث می شود
در آن از کیفیت نطق بالفاظ
قرآن و مدلولات و احکام
و معانی آن
منه

زیب اوراقش صنایع همچو از انجم سپهر	درج الفاظش معانی چون لآلی در بحار
بنده فرصت گر دهم تعلیم باشد در علوم	وز دل و جان حکمتش بنده خدا تسکند از

از خرد چون خواستم تاریخ این تألیف گفت
آمد این شرح مفید از من داور یادگار
۱۳۰۴

وچون گاه گاهی بنظم اشعار حکیمانه وابیات عارفانه وعاشقانه پرداخته وقفل کشائی خزانهٔ لله کنوز[۱] تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء نموده وچندین هزار بیت شعر فرموده من الفارسیة والعربیة که ان[۲] من الشعر لحکمة وان من البیان لسحرا الشعر الجید هو السحر الحلال والعذب الزلال قدری از آن اشعار را نیز ولد سعادتمند مذکورش جمع آوری نموده دیوانی ترتیب داده در اشعار فارسی داور[۳] تخلص مینماید ودر عربی باسم ودر این اوان کتابی تألیف مینماید مشتمل بر آیات واحادیثی که لفظ سید[۴] در آن واقع است وآن را سید الکتب نام نهاده بالعربیة وکتابی دیگر مسمی بکنز الجوهر در احوال ابی ذر بفارسی وشرحی بر زیارت ناحیه از حضرت صاحب الامر حجة الله عجل الله تعالی فرجه نیز در دست است بالعربیه وکتابی دیگر مشتمل بر ذکر شعرای شیراز وتوابع آن مسمی بمرآة[۵] الفصاحة واز عمر شریفش الحال که سنه یکهزار وسیصد وهفت هجری است پنجاه وشش سال گذشته (این بود شرح حالات آن بزرگوار) اما قصیده که در عرض در عرض راه سفر خضر برشته نظم کشیده شد که در مراجعت بحضرتش عرض نمایم این است

زاهل فضل وهنر وز دهندگان خبر	شنیدهٔ همه اوصاف اهل فضل وهنر
شنیدهٔ همه اندرزهای[۶] لقمان را	که گفته است حکیمانه جمله را بسیر

---

[۱] کنوز الخ — از برای خداوند گنجهائی است در زیر عرش که کلیدهای آن گنجها زبانهای شعراست منه

[۲] ان من الشعر الخ — یعنی بدرستیکه بعض از شعر حکمت است وبدرستیکه بعض بیان یعنی زبان آوری فصیح فسون است که فریبندهٔ دلهاست وشعر نیکو سحری است که حلال است وآب شیرینی خوشگوار است منه

[۳] داور — در اصل دادور بوده دال ثانی را بجهت تخفیف حذف کرده اند وآن بمعنی حاکم وصاحب داد است منه

[۴] سید — بفتح اول وکسر یاء مشدده بمعنی صاحب ومهتر است منه

[۵] مرآة — بمعنی آئینه است منه

[۶] اندرز — فارسی است بمعنی موعظت ونصیحت منه

شنیدهٔ سخنانی که گفت جاماسب
زوضع دور فلک داده از زمانه خبر

شنیدهٔ کلماتی که مانده از سقراط
بوذرجمهر بوده یکی فیلسوف دانشور

شنیدهٔ که فلاطون خم نشین زین پیش
کشیده از خم حکمت هزارها ساغر

شنیدهٔ که ارسطو معلم است و حکیم
کلام اوست بحکمت چو سد اسکندر

شنیدهٔ که چه تحریر کرده اقلیدس
گشوده هندسه اش قفل مشکلات ز در

شنیدهٔ که چه نوشته است جالینوس
بمعضلات طبیعی ز روی رای و فکر

شنیدهٔ که مجسطی است قول بطلیموس
مسخر آمده ملک ریاضیش یکسر

شنیدهٔ سخنان بزرجمهر حکیم
بروزگار انوشیروان عدل سیر

شنیدهٔ که ابونصر بوده از فاراب
نبوده ثانی او از معلمان دیگر

شنیدهٔ همه اوصاف بوعلی سینا
در الحکمت و قانون علم بوده نظر

شنیدهٔ زادیبان بسی بدوران نام
که بوده اند باقلیم فضل نام آور

لبید و اخطل و اعشی معری و حسان
ابوفراس و حریری کسائی و اشعر

خلیل و دعبل و بوالاسود و ابن حجر و جریر
ابونواس و زهیر و فرزدق و اشتر

شنیدهٔ که گروهی نهاده اند بصدق
قدم براه طریقت ز خود نموده سفر

جنید و شبلی و کرخی و بایزید و شهاب
دگر عراقی و عطار قطب دین حیدر

شنیده که بتقوی و زهد بوده اند
بسی ز جملهٔ اصحاب خاص پیغمبر

عدی و جابر و عمار و ثابت و سلمان
بلال و خالد و مقداد و ارقم و بوذر

کنون بیا و ببین آنچه را شنیدستی
عیان بقدرت داور ز حضرت داور

جناب شیخ مفید افتخار اهل زمان
معین شرع پیمبر امین دین پرور

---

٤ سد اسکندر
این سد را اسکندر ذوالقرنین سه هزار و چهارصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام در باب الابواب که سرحد ملک خزر است بست و آن سد در میان دو کوه است ذکر آن در تواریخ مسطور است منه

٥ هندسه
نقع اول معرب انداز است و آن علمی است که از آن معرفت اشکال و مقادیر اشیا را حاصل نمایند

٦ مجسطی
مجسطی بکسر اول نام کتابی در علم ریاضی که سابقا مذکور شد منه

٧ ریاضی
اصول علم ریاضی چهار است اول علم عدد که از آن انواع عدد و خواص هر نوع و حال نسبت بعض اعداد از بعضی معلوم شود دوم هندسه که از آن انواع خطوط و اشکال و سطوح و غیر ذلک معلوم شود که مذکور شد سیم هیئت که از آن احوال اجزاء عالم و اوضاع آن همچنین مقادیر اجسام فلکی و غیره را حاصل نمایند چهارم موسیقی که از آن احوال نغم و تالیف الحان دانسته شود منه

٨ فاراب
شهری است از ترکستان نزدیک بآب سیحون و این شهر غیر از فاریاب است که از نواحی بلخ است

[illegible]

هر آن صفت که ز هر کس شنیدهٔ بجهان | تمام را همه داراست بلکه افزون تر
بمدرسش چو فلاطون هزار کس شاگرد | بحضرتش چو ارسطو هزار تن چاکر
ز خوان فضلش لقمان گرفته لقمه باز | ز خاک پایش بو نصر جسته کحل بصر
ابو علی ار سینهٔ بکوی می شود چو کلیم | شود اگر که بسینای حکمتش رهبر
کند چو هندسه تحریر گرد اقلیدس | بگرد کلکش گردان چو چرخ بر محور
بهیأت ار بکند بند کیش بطلیموس | فلک ز منطقه بر گردنش فکند چنبر
لب ار بنحو گشاید کسائی و فراء | کسا فضل و هنر را برون کنند ز بر
شود چو بر فرس فکر گاه نظم سوار | ابو فراس اش باشد غلام بسته کمر
به پیش دفتر شعرش بود حریری را | متاع فضل بقیمت پلاس را کمتر
جنید در دم ارشاد او شود فانی | چو قطره که شود محو بحر پهناور
بزهد اگر که چو سلمان و بوذرش خوانم | رواست زانکه بزهد است شهره در کشور
ز صد هزاران اوصاف او همین یک بس | که در جهان شده محسود زمرهٔ ز شر
یکی حسد برد از آنکه حق چرا داده است | بیک تن این همه علم و کمال و فضل و هنر
یکی برشک که گاه نماز از چه کشند | خلایق از عقب او صفوف بحد و مر
یکی عنین که چرا کرده در جهان تصنیف | به نثر و نظم ز هر گونه علم صد دفتر
نعوذ بالله زین زمرهٔ حسود شریر | که از حسد همه بر جان خود زنند شرر
از این حسد چه غم است و از آن حسود چه باک | مسلم اینکه خزف نشکند بهای گهر
کمال او را باشد کفایت این برهان | که هر که بر قدمش سوده از ارادت سر
نشانده دست بملک قباد و پای زده است | به تخت و افسر خاقان و ملکت قیصر

نهاده

محور: بکسر اول و فتح سوم بصیغهٔ اسم آلت در لغت بمعنی آن چوبیست که چرخ دولاب بدان میگردد و در اصطلاح ریاضی خط موهومی است که یک سر آن بقطب شمال و سر دیگر آن بقطب جنوب باشد منه

هیأت: معنی آن و اصطلاحش گذشت منه

منطقه: بکسر اول مراد منطقة البروج است و آن دایره ایست که دوازده بروج بر آن واقع شده اند و این دایره بمنزلهٔ کمربند فلک است لهذا آن را منطقه گویند منه

نحو: علمی است معروف که اعراب کلام عرب از آن دانسته میشود منه

کسا: بکسر اول بمعنی گلیم است و جامهٔ خشن و مطلق جامه را نیز مجازا گویند و اصل آن کساو بوده واو را قلب بهمزه نمودند لهذا کسا ممدود میباشد منه

پلاس: بفتح با سه نقطه پارچه پشمینه و سطبر و بی بها را گویند منه

[illegible]

نهاده هرکه بشاگردیش قدم روزیی | زاهل فضل واساتید برده گوی هنر
یکی زجملهٔ آنهاست حضرت قدسی | که قدسیان[1] بفلک نظم او کنند ازبر
دراین قصیده سه بیت او رم زاشعارش | که تا بیابد ازآن این قصیده زینت وفر
جمال حضرت حق را بزرگ آیینه | هرآینه بود آن کیست احمد وحیدر
که طلعت ازلی دیده اندر آن مرآت | که این مشاهده نارد بغیر اهل بصر
ندیده دیدهٔ کس غیر برگزیدهٔ حق | ستوده حضرت شیخ مفید ما داور[2]
الا سعید وشقی تا که ازثواب وعقاب | مکان بجنت ودوزخ کنند در محشر

مقام دوست او باد جنت المأوی
مکان دشمن او باد جاودان بسقر

فصل پس ازمراجعت ازبلوک خفر بعض ازلغات قصیدهٔ مذکوره را درحواشی آن مرقوم داشتم ولی چون ذکراحوال حکما وعرفا وادبا وشعرائی که درقصیده مندرجست بواسطهٔ عدم وسعت حاشیه ترک شده بود باین خیال افتادم که ازحالات آنها مختصر ذکری شود تا هم رفع ابهام[3] ازمضامین قصیدهٔ مذکوره گردد وهم تفنن[4] درمطالب کتاب بود که طباع را ازمطالعهٔ آن کسالتی حاصل نباشد وخواطر را ازملاحظه اش ملالتی بهم نرسد وهم بحکم مالایدرک کله[5] لایترک کله ذکراحوال بعض از حکما وفضلا نموده شود لهذا آنچه دراین فصل نوشته میشود فقط درحضر پس از مراجعت ازسفر نوشته شد درحالتی که مطالعه وسیر بعض ازکتب رانمودم مطالبی که اکثر اهل تاریخ درآن اتفاق دارند وتشتت[6] آرا[7] ایشان کمتر وصحتش بیشتر است مرقوم داشتم وآنچه که عربی بود ترجمه کرده خلاصهٔ آن را ذکرنمودم اسامی کسانی که

حکیم

---

[1] قدسیان
جمع قدسی است وقدسی منسوب بقدس وقدس بضم وبضمتین بمعنی پاکیزگی است ومراد ازقدسیان فرشتگان
منه

[2] داور
اینجا تخلص مراد است ومعنی آن صاحب داد است که گذشت
منه

[3] ابهام
بکسر همزه بمعنی پوشیده گفتن وپوشیده گذاشتن است
منه

[4] تفنن
درلغت بمعنی گوناگون شدن وازشاخی بشاخی رفتن است وتفنن درعبارات کلام ازهرنوع سخن راندن وازهرمطلبی درکتاب سخن نوشتن
منه

[5] مالایدرک کله
یعنی آنچه دریافته نشود تمامش ترک وواگذاشته نشود تمامش
منه

[6] تشتت
ازباب تفعل بمعنی پراکنده شدن
منه

[7] آرا
بمد جمع رأی است بمعنی اعتقاد وبینائی دل
منه

حین نگارش این فصل ملحوظ و مشهود بوده از این قرار است وفیات الاعیان ابن خلکان
ناسخ التواریخ. روضة الصفای امیرخواند روضة الصفای ناصری حبیب السیر
مجالس المؤمنین مطلع العلوم ریاض العارفین نفحات الانس طرة الازهار
شجره الهیه مجمع الفصحا، لب التیسیر بستان السیاحة شاهنامه حکیم ابوالقاسم
فردوسی طوسی

(اکنون شروع نمایم در مقصد اصلی)

لقمان پسر عنقی بن مزید بن صارون است بعض دیگر نام پدرش را باعور نوشته اند کنیتش ابوالانعم جنابش از اهل نوبه بوده در نزد قین بن جسر که از آل اسرائیل است قید رقیت داشته که او را بسی مثقال طلا خریده بود وآن حضرت اغنام ومواشی او را می چرانید مع ذلک برزانت عقل وکیاست معروف ومشهور بوده پس از چندی بواسطه حسن خدمات آن جناب را قین از بندگی آزاد ساخت وی در شام بتحصیل علم وحکمت پرداخته واز معاصرین گوی سبقت ربوده وگویند خدمت داود علیه السلام را دریافته واز آن کسب معارف نموده دارای حکمت الهیه شده که وَلَقَدْ آتَیْنَا لُقْمَانَ الْحِکْمَةَ روزگاری در پیشنا دید بنی اسرائیل بموعظت ونصیحت اشتغال داشته از خوف خدای تعالی خنده نکردی وباکسی خشم نمودی وآن حضرت را چندین فرزند بوده مهتر آنها باران نام داشته که او را اندرزها فرموده که در تاریخ مسطور است ودر قرآن مجید نیز مذکور یَا بُنَیَّ لَا تُشْرِکْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ نیز میفرماید یَا بُنَیَّ إِنَّهَا إِنْ تَکُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَکُنْ فِی صَخْرَةٍ أَوْ فِی السَّمَاوَاتِ أَوْ فِی الْأَرْضِ یَأْتِ بِهَا اللَّهُ ونیز فرماید لَا تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحًا

نفحات الانس نیز کتابی است در احوال عرفا ومشایخ از عبد الرحمن جامی معروف

طرة الازهار کتابی است بعربی از عبدالله العبیدی المیدنی [?] در احوال حکما فقط

شجرة الهیه در رجال است یکی از علما تألیف کرده است

مجمع الفصحا در احوال شعرا است از رضاقلیخان مرحوم مذکور است

لب التیسیر خلاصه تاریخی است از ابوطالب تبریزی است

بستان السیاحه در تاریخ واحوال عرفا است از مرحوم حاجی زین العابدین شیروانی متخلص بتمکین است

نوبه بضم اول ولایتی است در سودان نجوبی مصر است

رقیت بکسر اول وشد دوم وسوم بندگی کردن است

ولقد آتینا الخ یعنی هر آینه بتحقیق که عطا فرمودیم حکمت را بلقمان چونکه او را خدای تعالی مخیر ساخت پیغمبری وحکمت چون طاقت پیغمبری را نداشت حکمت را قبول نمود

یا بنی لا تشرک بالله الخ یعنی ای پسرک من برای خدا شریک قرار مده بدرستیکه شرک ستمی بزرگ است

یا بنی انها ان تک الخ یعنی ای پسرک من خصلت خوب یا بد اگر باشد مثلا در کوچکی مقدار دانه خردلی ودر اندرون سنگی باشد یا در مکان خفی از اعلی واسفل پس آنرا خدای تعالی در قیامت از جهت حساب است

کلمات حکمت آیاتش از حد و حصر بیرون است که این کتاب را گنجایش آنها نیست تیمناً
با آیات مذکوره اکتفا رفت گویند ظهورش بعد از هبوط آدم علیه السلام بچهار هزار و
سیصد و هفتاد و سه سال بوده و مدت عمرش را دویست سال نوشته اند
در زمان یونس علیه السلام وفات یافته قبر مطهرش در ایله است که از اعمال فلسطین
باشد ولقمان حکیم مذکور غیر از لقمان اکبر است که آن را صاحب النسور نیز گویند شرح
حال لقمان اکبر در تواریخ مسطور است

جاماسب حکیم شرح حالش را قبل از این در تفصیل سفر حقر مذکور داشته و
گذشت در اینجا اعاده آن لازم نیست بحالش رجوع کنند

سقراط بن سقر سیقوس از اکابر حکمای یونان است اصل وی از شهر اثن
میباشد که آن را نیز اثینه گویند و او از شاگردان فیثاغورس حکیم بود در
حکمت الهی و غیره روزگاری مصروف داشته گویند بشاگردان میفرمود که علوم را
بر دفاتر ثبت ننمائید بلکه در نفوس مقدسه بودیعه بگذارید زیرا که علم نیز مقدس است و
محقق را که سینه اش جامع مطالب علمیه باشد البته مزیت بر مدرس کتاب خواهد بود
و گویند که چندین هزار شاگرد داشته باوجود این از جمله خصالش یکی این بوده که
با جمعیت خوش نداشته غالب تنهائی را اختیار نموده و از مطعومات و ملبوسات
نفیسه نصیب و بهره نمیگرفته و در زمان خود مردم را از پرستیدن اصنام منع میکرد و
کشیشهای معابد معاند او و رشک برده حکم قتلش را نوشتند نزد پادشاه آن مملکت فرستادند
پادشاه سقراط را طلبیده باوی گفت طریقه و روش تو در دین ما را بر گشتن تو
ناچار دارد مردمان را از بت پرستی منع منما والا کشته شوی سقراط فرمود

ایله: بفتح اول است منه

فلسطین: بکسر اول و فتح ثانی ملکی است در شام منه

نسور: جمع نسر است که کرکس باشد و آن مرغی است معروف و در لقب لقمان بصاحب النسور تفصیلی است مفصل که در تاریخ مسطور است منه

سقراط: بضم اول بیونانی یعنی المعتصم بالعدل است منه

اثن: بفتح اول و کسر ثانی است ولی در بعض از کتب جغرافیا آتنس نوشته بفتح همزه و کسر ثاء مثلثه و سکون نون و سین در آخر همچنین آثینه بهمزه و ثاء مثلثه و یاء مثناة تحتانیه و نون و هاء است ولی بعضی اثینه بفتح همزه و سکون یاء مثناة تحتانیه و ثاء مثلثه مفتوحه نون و هاء در آخر نوشته گمان میرود که در اینها تصحیف و تقلیب و تقریب شده باشد بهر حال آن شهر پای تخت یونان است که او را مدینة الحکماء مینامیدند و الحال چون سابق آبادی ندارد منه

مرگ نیست مگر گذشتن از زندان تن و پیوستن بعالم تجرد بلکه جامهٔ کثیف ظلمانی مبدل شود
بلباس لطیف نورانی پادشاه حکم بزندانش داد که تا پس از زمانی معین او را مقتول سازند
همه روز شاگردانش در محبس رفته با پستغاضه مشغول می بودند گویند ابدا
بیم و تشویش قتل در دل سقراط نبود تا زمان معین که خواستند او را بقتل رسانیدند باز
کلمات حکمت آمیزی فرمود با اینکه میدانست که او را میخواهند بکشند اصلا فتور
در اقوالش بهم نرسیده بود آب خواست و غسل نمود و بنماز ایستاد در آن حال
زن و فرزندانش بر در درش جمع شده نوحه و زاری را آغاز کردند انها را فرمود مراجعت
بخانه کنید و حکم بصبر نمود ناگاه خادمی از جانب پادشاه آمده پیمانهٔ شربتی که آلوده
زهر بود بوی خورانید از جای برخاست قدری مشی نمود و شاگردان را نصیحت فرمود
تا آنکه از رفتار باز ماند بر پشت خوابیده این کلمه را گفت اسلمت نفسی الی قابض
نفس الحکماء و جان داد گویند ظهور سقراط پنجهزار و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم
علیه السلام بوده و مدت عمرش یکصد و هفت سال انیسال

افلاطون

پسر ارسطی پسر ارسطو پسر اسقلینوس است از حکمای اشراقیه بوده
پس از وی ارسطوی معلم اول رسم مباحثه و مناظره را بمیان آورد ابونصر فارابی
حکیم افلاطون را بتمجید یاد کرده و افلاطون در اوایل حال بگفتن اشعار مایل بوده طلاقت
لسان و فصاحت بیان داشته چون بخدمت سقراط مذکور رسید افلاطون را
فرمود ای فرزند عمر عزیز را صرف شعر و شاعری داشتن بس دریغ است لهذا افلاطون
در خدمت سقراط بتحصیل حکمت الهی مشغول شده در این فن سر آمد اهل زمان گردید
پس از سقراط در یونان زمین مدرسه بنا کرده بتعلیم علوم پرداخت و در فن طب نیز مهارتی

---

[۱] جامهٔ کثیف ظلمانی کنایه از بدن عنصریست منه

[۲] فتور یعنی پستی و سست شدن منه

[۳] مشی راه رفتن است منه

[۴] اسلمت نفسی الخ یعنی تسلیم کردم جان خود را بقابض و گیرندهٔ جان حکما و دانایان یعنی خدای تعالی منه

[۵] افلاطون یونانی بمعنی صادق فصیح است

[۶] اشراقیه این طایفه از حکمائی بوده اند که بتزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن می پرداختند و از اشراق و روشنی باطن معرفت اشیاء و حقایق آنها بر دلشان نوری جلوه گر میگردید تعلیم و تعلم را بمکاشفه مینمودند و افلاطون از جملهٔ آن طایفه بوده بخلاف مشائین که این گروه در ادراک حقایق اشیا مشی و رفتار بدلایل می نمودند و پیشوای این طایفه ارسطو بوده است منه

[۷] مناظره بفتح حرف چهارم تفکر نمودن در حقیقت و ماهیت چیزی و با هم بحث نمودن و گفتگو کردن منه

بلانهایت داشته ولی بیشتر در حکمت الهی مباحثه میفرموده وتصانیف بسیار دارد ازجمله کتابی در حکمت وکتابی در شجاعت وکتابی در عفت وکتابی در توحید الهی وکتابی در عقل ونفس وکتابی در جوهر وعرض وکتابی در مسایل هندسه الی غیر ذلک قریب بشصت مجلد از مصنفات اوست بعضی نوشته اند بر حدوث عالم قایل بوده واو گوید که برای این عالم صانع ومبدعی است ازلی قایم بذات خود وعالم است بجمیع معلومات خود وافلاطون بارباب انواع قایل بوده که آن را مُثُل افلاطونی گویند واین فقیر در این کتاب در ذیل تفصیل اشکال تخت جمشید ذکری از ارباب انواع نموده ام که خواهد آمد بالجمله ظهور افلاطون در یونان پنجهزار ویکصد وهفتاد ونه سال بعد از هبوط آدم بوده پس از هشتاد ویکسال وداع این جهان فانی را گفته در ماکادونیه مدفون گردید

ارسطو اورا ارسطاطالیس ورسطاطالیس وارسطالیس وارسطالیس نیز گویند واو پسر نیقوماخس است مولدش در یونان بوده بیست وپنج سال خدمت افلاطون را کرده وبتحصیل حکمت وعلوم مشغول بوده گویند افلاطون بی حضورش تعلیم نمی فرمود ونوشته اند حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه در حق ارسطو فرموده انه نبیّ ضیّعه قومه بالجمله ارسطو پیشوای حکمای مشائین است واورا معلم اول وفیلسوف اکبر خوانند گویند بنای مدرسه گذارد وبکشف معضلات حکم پرداخت پس از چندی پدر اسکندر رومی از ماکادونیه فرستاد ارسطو را در آن مملکت بردند اسکندر را که طفل بود بدو سپرد حکیم بتربیتش مشغول شد واورا از فنون حکم وعلوم بیاموخت وکتابی برای او نوشت مسمی بسر الاسرار در حکمت علیه پس از آنجا بشهر آتن آمده چندی اقامت نمود بعد از آنجا ببلده اصطاغیرا که از اراضی یونان است رفته متوطن شد تا اجلش در رسید

جوهر
باصطلاح آنست که بذات خود قایم باشد وعرض آنست که قایم بذات خود نبود بلکه قایم بغیر باشد منه

حدوث عالم
صاحب تاریخ که نوشته قایل بحدوث عالم است دیگر ذکر نکرده که قایل بحدوث ذاتی بود یا حدوث زمانی بنا بر نزاعها وگفتگوها که در این مسئله دارند منه

ماکادونیه
شهری از یونان است بعضی نوشته اند در روم

ارسطو
بلغت یونانی یعنی فاضل کامل است منه

انه نبی
یعنی ارسطو سفیری است که قوم او اورا ضایع کردند یعنی معنی کلامش نیافتند منه

حکمت علیه
گفته اند آن یا راجع است بهر نفسی بانفراده یا راجع است بجمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل وبس یا در اقلیم ومملکت قسم اول را تهذیب اخلاق گویند وقسم دوم را تدبیر منازل نامند وقسم سیم را سیاست مدن دانند وجمله این ها حکمت علیه میباشد منه

و در آنجا مدفون گردید و مدت شصت و هشت سال زندگانی نمود بعضی قریب بصد سال عمرش را نوشته اند و از یکصد جلد کتاب بیشتر تصانیف دارد مأمون الرشید[1] در زمان حکومتش نزد ملک روم فرستاد و خواهش تصنیفات ارسطو را نمود ملک روم کس فرستاد از اراضی یونان کتب او را آورده نزد مأمون فرستاد وی جماعتی را گماشت تا آن کتب را ترجمه نمودند بزبان عربی و مصنفات ارسطو بیشمار است کتب بسیاری در منطقیات دارد دیگر در الهیات دیگر در طبیعیات دیگر در خلقیات که مجموع متجاوز از یکصد جلد است و اسامی آن کتب در تواریخ وغیره مسطور است ظهور ارسطو پنجهزار و دویست و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده از کلمات اوست که فرموده برکار که نفس را از ارتکاب آن منع نتوانی دیگری را عقاب مکن و فرمود رغبت بصحبت کسیکه از تو اعراض کند موجب ذلت است و اعراض از صحبت کسیکه با تو رغبت کند از قصور همت و فرموده راحت یأس[2] و لذت ادراک برابرند

اقلیدس[3] از حکمای عالی مقدار شهر صور[4] است و او را اقلیدس نجار گویند علم ریاضی را او منتشر ساخت و کتبی چند در آن علم مدون فرمود بعضی گفته اند آن کسی است که اولا در ریاضی[5] سخن گفت بهر حال کتابی که در هندسه نوشته و نام خود را بر آن نهاده و از اهل این فن شروح چند بر آن نوشته اند الحال موجود و متداول است و مصنفات دیگر مثل کتاب تألیف اللحون و کتاب مناظر و کتاب ثقل و خفت وغیر ذلک دارد که اکثر آنها را بزبان عربی در زمان مأمون الرشید ترجمه نموده اند و بسیاری از تألیفاتش بزبان انگریزی دیده شد که ترجمه نموده اند و شروحی بر آنها نوشته اند بالجمله ظهورش را پنجهزار و دویست و پانزده سال بعد از هبوط آدم گفته اند از کلمات اقلیدس است الخط هندسة[6]

---

[1] مأمون الرشید پسر هارون الرشید است خلافتش در سنه صد و نود و یک بوده بیست سال خلافت کرد منه

[2] یأس نا امیدی است منه

[3] اقلیدس بضم اول و کسر دال پیش از این مذکور شده و آن بمعنی کلید هندسه است منه

[4] صور بضم اول شهریست در کنار بحر شام منه

[5] ریاضی معنی آن گذشت منه

[6] الخط هندسة الخ یعنی خط و کتابت هندسه روحانی است آشکار میکرد آن هندسه بآلتی که جسمانیست که بنان و قلم باشد مراد اینست که خط صورتی در نفس دارد که بآن آلت وجود خارجی پیدا میکند منه

رُوحانیّهٔ طهرَت باتِ جسمانیّه و فرمود در میان دو کس دشمنی میفکن که ایشان چون صلح کنند تو در میانه شرمسار مانی نیز فرمود دنیا را چون آتش خیال کن و چنانکه بجهت سرانجام معاش قدری آتش کفایت کند همچنان بقدری از نعمت دنیا قناعت نما گویند شخصی باو گفت من جهد میکنم تا رشتهٔ حیات ترا منقطع سازم جواب فرمود من هم جهد میکنم که آتش غضب ترا فرو نشانم

جالینوس معرب کالینوس است از حکمای یونان بوده و از اهل ماکادونیه بعضی مولدش را بلدهٔ فرغانه دانند گویند در صغر سن بسیاری از علوم را کامل داشته پس از آن از ماکادونیه برومیّة الکبری رفته چندی اقامت گزیده بعد در مصر و اسکندریّه ساکن و بتحصیل حکمت مشغول شده تا از مشاهیر حکما گشته در فن طب نیز مرجع اهل زمان خود بوده چنانکه او را خاتم الاطبّا نامیده اند و قریب چهارصد جلد کتاب در علم طب تالیف نموده که اسامی همه آنها در تواریخ مسطور است و در مداوای اشیا تا تجربه نمی نموده تجویز نمیکرده بالجمله گویند او را از جملهٔ فلاسفه نشمرده اند فقط طبیبش خوانند و در اینکه مشهور است که او ورای طبیعت بعالمی معتقد نبوده خیلی مقام حیرت است اَللّٰهُمَّ اِلّا اَن اُفتُرِیَ فی حقّه ما یُقالُ فی حقّه مولوی در مثنوی اشاره باین مطلب فرموده

آن چنان که گفت جالینوس راد	از هوای این جهان و از مراد
راضیم کز من بماند نیم جان	که ز کون استری بینم جهان
گربه می بینند بگرد خود قطار	مرغش آیس گشته بوده است از مطار
یا عدم دیده است غیر این جهان	در عدم نادیده او حشر نهان
چون جنین کش میکشد بیرون کرم	میگریزد او پس سوی شکم

اللهم الّا الخ
کلمهٔ اللهم در این مقام قصد استثنا را مرنا درد و مستبعد است در کتب علمیه برای این معنی بسیار آورده اند قول فقیر مؤلف در اینجا استعانت بخدا است در اینکه جالینوس را طبیعی ندانند بسا که این تهمت را در حق او گویند افترا باشد
منه

آیِس
ناامید است
و این صحیح است
نه مایوس
منه

مَطار
بفتح بمعنی پریدن
است
منه

جَنین
طفل درمیان رحم را گویند
منه

١ مصدر اینجا جای بیرون آمدن [illegible] منه
٢ شهر اینجا [illegible] عالم است منه
٣ لامکان مراد [illegible] منه
٤ بحر اخضر [illegible] منه

لطف رویش سوی مصدر[1] میکند / او مقر در پشت ما در میکند
که اگر بیرون نهم زین شهر[2] گام / ای عجب دیگر نه بینم این مقام
این چنین هم غافل است از عالمی / همچو جالینوس او نامحرمی
او نداند کان رطوباتی که هست / آن مدد از عالم بیرونی است
آن چنانکه چار عنصر در جهان / صد مدد دارد ز شهر لامکان[3]
ور ز جالینوس این قول افتریست / پس جوابم بهر جالینوس نیست
این جواب آنکس آمد کاین بگفت / که نبودستش دلی با نور جفت

بالجمله پس از هشتاد و هفت سال که از عمرش گذشته بود در بحر اخضر[4] در کشتی وفات کرد جسدش را در شهر فرما نزدیک بقسطاط مصر بخاک سپردند و این قضیه پنجهزار و هفتصد و شصت و یک بعد از هبوط آدم علیه السلام واقع شد

بطلیموس[5] پسر فلودیس است ازین جهت او را بطلیموس فلودی گویند وی از شاگردان جالینوس است بیشتر بعلوم ریاضی مایل بوده مولد و منشأش را اسکندریه نوشته اند و هم در آنجا بنیان رصدی[6] کرده و گویند اول کسی است که اصطرلاب[7] را پدید آورد و کتاب مجسطی که معروف و مشهور است از تصنیفات اوست و آن کتاب را در زمان یحیی بن خالد برمکی از یونانی بعربی ترجمه نموده اند و مؤلفات دیگر نیز دارد از جمله کتاب جغرافیا که در صفت نقش زمین و تقسیم اقالیم و طول و عرض بلدان نگاشته و در حالش نوشته اند قلیل الاکل و کثیر الصوم بوده ظهورش پنجهزار و هفتصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم است و عمرش هفتاد و هشت سال از سخنان اوست که فرموده حکمت درختی است که در دل روید و ثمر آن از زبان دهد و فرموده

٥ بطلیموس بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث است منه

٦ رصد بفتحتین در اصطلاح آن است صحرای وسیعی مسطح می نمایند و در آنجا عمارتی برپا کنند بسیار مرتفع و آلات و اسباب بر آن نصب مینمایند چند نفر حکیم در آنجا نشسته اوضاع کواکب و حرکات آنها را دریافت میکنند منه

٧ اصطرلاب معرب استرلاب است و آن آلتی است معروف که از آن ارتفاع آفتاب و کواکب و عمارات را معلوم مینمایند و گویند استر بزبان یونانی بمعنی ترازو ست و لاب بمعنی آفتاب پس معنی ترکیبش یعنی ترازوی آفتاب منه

هرکه بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران بوقایع او پند گیرند وفرموده اعمال نیکو در دنیا
تجارت عقبی است واجل دروازهٔ آخرت وفرموده چنانکه بدن آدمی را در
حالت مرض از خورد طعام وشراب سود نباشد هر دل که بمرض غفلت مبتلاست
ازشربت موعظت وپند سود نبرد

بزرجمهر وبوزرجمهر وابوزرجمهر وبزرگ مهر وزرمهر همه نامهای پسر سوخرا است
وگویند نسبتش ثطوس بن نوذر میرسد سوخرا در عهد قباد کشته شد وبوزرجمهر را
ابن بختکان نیز گویند چو که بختکان لقب سوخرا بوده بالجمله بزرجمهر حکیمی است بزرگوار
بحکمت معروف وبتدبیر مشهور درزمان انوشیروان عادل ابتدا چندی ملازم
او بوده ودر آن اوقات بهبود نامی وزارت پادشاه را داشته ابوزرجمهر
سفری بجانب خراسان رفته آنگاه که بهبود بسبب تهمتی بحضرت پادشاه خائن
شده کشته گردید ابوزرجمهر بداین باز آمده کارش بالا گرفته منصب وزارت یافته
وهفته یکروز تمام موبدان ودانایان در مجلس پادشاه مجتمع شده سخنان حکیم را استماع
حکیم را استماع می نمودند واز کلماتش بهره می یافتند ومزدک که در زمان قباد
پدر انوشیروان دعوی پیغمبری نمود وپس از قباد نوشیروان او را کشت ابوزرجمهر در قتل
آن ساعی شد ودر زمان ابوزرجمهر شطرنج را از مملکت هندوستان بایران
آوردند ودر حضرت کسری ابوزرجمهر آن بازی را بی آنکه کسی بوی بیاموزد پی برده
باآورندهٔ آن بازی کرده او را مات ساخت ودر برابر شطرنج نرد را اختراع کرد
وبهند فرستاد حکیمان آنجا ره ببازی نرد نبردند وذکر این مطالب را مفصلا
ومشروحا این فقیر در کتابی از مؤلفات خود که مسمّی بشطرنجیه است ذکر نموده ام

شطرنج بکسر اول معرب ستر نگ است و آن بازی معروف است
منه

کسری بکسر اول وفتح سیم لقب نوشیروان ومعرب است که مذکور شد
منه

مات اصطلاح شطرنج بازان است مجمل اینکه شطرنج را عرصه ایست که خانها دارد هشت در هشت در یک طرف از آن عرصه بخشانند یک وزیر ودو فیل ودو اسب ودو رخ وهشت پیاده گذارند در طرف مقابل نیز در آن عرصه مهرهای دیگر برنگ دیگر بهمان عدد گذارند آنگاه بطریق جنگ دو لشکر باهم نبرد آرند ویکدیگر را کشند ومیخواهند که شاه یکدیگر را مقید سازند ومحاصره کنند هرگاه شاهی محاصره گردید آن شاه مات است پس معنی مات مقید شدن شاه باشد
منه

نرد بفتح اول عرصه ایست که آن را چهار قسمت کرده اند در هر قسمتی شش خانه قرار داده اند وهر حریفی پانزده مهره دارد که مجموع سی عدد میشود ومهره ها را در آن خانها قرار میدهند بطریقی که دارند پس از آن کعبتین را که عبارت از دو جسم مکعب است ودر آن نقطه هاست می افکنند وبحکم کعبتین مهرها را گردش در خانها میدهند هرکس زودتر مهرها را سیر داده واز عرصه بدر برد بازی را برده
منه

نسخهٔ آن کتاب بسیار و منتشر است هر که خواهد رجوع بآن کند بالجمله روز بروز جلالت و
قدر بوزرجمهر بحضرت نوشیروان دراز دیاد بود تا اینکه کوکب بخش را نوبت افول
رسیده باتهامی انوشیروان برآن حکیم خشم گرفته او را بکشت و قصهٔ خواب
دیدن انوشیروان و تعبیر کردن بوزرجمهر بظهور سرور کاینات محمد بن عبد الله صلوات الله
علیهما در تواریخ مسطور است چونکه ولادت تمام سعادت آن حضرت در زمان سلطنت
انوشیروان بود چنانکه آن حضرت فرموده وُلِدْتُ فی زَمَنِ الْمَلِکِ الْعادِلِ نُوشیرَوانَ
و تفصیل آن خواب را حکیم ابو القاسم فردوسی طوسی بنظم کشیده

در این سال یکشب نیایش کنان ‖ بخواب اندرون شد ستایش کنان
چنان دید روشن روانش بخواب ‖ که در شب برآمد یکی آفتاب
چهل پایه نردبان از برش ‖ که میرفت تا اوج کیوان سرش
برآمد بدین نردبان از زجا ‖ خرامان خرامان بکشّی نماز
جهان قاف تا قاف پر نور کرد ‖ بهر جا که بد ماه سیتمی سور کرد
در آفاق هر جا ز نزدیک و دور ‖ نبد کان نه از فرّ او یافت نور
بهر جا که بد نور نزدیک راند ‖ جز ایوان کسری که تاریک ماند
بجست آنکه از خواب در نیمشب ‖ بکس بر از این خواب نگشود لب
چو برقع برافکند از چهر مهر ‖ بخواندش بر خویش بوزرجمهر
بدانا شهنشاه اندر نهفت ‖ بخوابی که تا دیده بد بازگفت
چو بشنید بوزرجمهر این سخن ‖ نگه کرد آن خواب سر تا ز بن
چنین گفت کای خسرو کامران ‖ همانا که رازیست اندر نهان

نکه

1 افول
ناپدید شدن و غایب گردیدن
منه

2 ولادت تمام سعادت
رسول خدا صلی الله علیه و آله
روز جمعه هفدهم شهر ربیع الاول
موافق با بیست و هشتم نیسان
رومی و هفدهم دی ماه فرس
بعد از طلوع آفتاب شش هزار
صد و شصت و سه سال
بعد از هبوط آدم
علیه السلام
کذا فی الناسخ
منه

3 ولدت الخ
یعنی حضرت فرمود زائیده
شدم در زمان پادشاه داد
انوشیروان
منه

4 نیایش
ستایش و دعا و آفرین است
منه

5 کشّی
بتشدید حرف دوم بمعنی
خوبی و خوشی است
منه

6 نهفت
بمعنی پنهان و پوشیدگی
است
منه

نکه کردم این خواب را بسر
از این روز تا در چهل سال پیش
که در پیش کیسر دره راستی
همی برزند دین زردشت را
بدو نیمه گردد ز انکشت اوی
جهود و مسیحی نماند بجایی
شود زو جهان فرّتا قرن شاد

تو اندر جوابش شگفتی مکر
نهد مرد ای از تازیان پای پیش
به پیچد ز هر کژی و کاستی
بپیچون نماید سر انکشت را
بکوشش نه پیند کسی پشت اوی
در آرد همی دین پیشین ز پایی
جز ایوان شه کان در آید بباد

(خلاصه) ظهور بوزرجمهر ششهزار و یکصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود از سخنان اوست که فرمود مدار سلطنت بر یازده چیز است (۱) احتراز از غضب بیجا (۲) صداقت و راستی (۳) مشورت با دانشمندان (۴) تعظیم بزرگان (۵) تفتیش حال زندانیان (۶) محافظت راهها (۷) سیاست و عفو باندازهٔ جرایم (۸) آرایش سپاه (۹) مراعت بقبایل و عشایر (۱۰) تعیین نمودن جاسوسان باطراف مملکت (۱۱) تفقد ارباب خدمت و اهل کمال

گویند ابوزرجمهر را پرسیدند این مقام را در علم و حکمت چگونه رسیدی فرمود بَکُوْرٍ کَبُکُوْرِ الْغُرَابِ وَحِرْصٍ کَحِرْصِ الْخِنْزِیْرِ وَتَمَلُّقٍ کَتَمَلُّقِ الْکَلْبِ وَصَبْرٍ کَصَبْرِ الْحِمَارِ

کلمات حکمت آیاتش بیحد و حصر در کتب مسطور است

ابونصر فارابی اسمش محمد پسر طرخان پسر اوزلغ فارابی ترکی حکیم و معلم ثانی تولدش در بلد ترکی شده اکبر و اکمل فلاسفه مسلمین بوده شیخ الرئیس از تصانیف وی انتفاع برده گویند از وطن خود بیرون آمده مدتها شهرها و دیارها گردیده در زمان

بکور زاغ
بکور بضمتین پگاه برخاستن و بامداد کردن است غراب بضم اول زاغ دشتی که کلاغ باشد خنزیر گراز است کلب سگ است حمار خر است معنی اینکه این علم و حکمت را فهم از این که مثل کلاغ بامداد کردم و مثل گراز آزمند گشتم در ادراک مطالب و مثل سگ چاپلوسی نمودم نزد اهل علم و مثل خر شکیبا بودم بمصایب عزیز
منه

فاراب
شهری است در ترکستان که مذکور شد
منه

طرخان
بفتح اول و سکون ثانی مستعمل است
منه

اوزلغ
بفتح همزه و سکون واو و فتح زاء معجمه و لام در آخر غین معجمه از اسمای ترکی است

التقمه

المقتدر[1] بالله ببغداد رسیده لسان عربی را آنجا آموخته و در نزد شیخ کبیر ابوبشر متی یونس
محصل بوده پس از آنجا بمدینه حرّان[2] رفته نزد یوحنّا نامی حکیم نصرانی اخذ علم منطق نموده
باز ببغداد مراجعت کرده بعلوم حکمت اشتغال فرموده اکثر کتب ارسطو را در حفظ داشته
وقتی از او پرسیدند در حکمت تو داناتری یا ارسطو فرمود اگر من درک خدمت او را
کرده بودم از اکبر تلامذهٔ او بودم (مخلص) از بغداد بدمشق رفته در محضر پادشاه
با فضلا تکلم نموده از هر علمی که با وی گفتگو میکردند بر همه فایق آمده که همه را متحیر ساخت
شرح نواختن قانون[3] را در آن مجلس پادشاه اهل تاریخ نوشته اند که مشهور است حاجت
ببیان نیست واکثر مصنفاتش را در پارهٔ کاغذها دیده اند غیر مدون وگویند ازهد
مردم بوده در دنیا وبلباس اتراک می گشته ودر سنهٔ سیصد وچهل وچهار هجری در اثنای
سفر حج قطاع الطریق او را شهید کردند در حالتی که از عمرش هشتاد سال گذشته بود
وبعضی مضجعش را دمشق[4] نوشته اند ازکلمات آنجنابست که اموات اولاد امرا
ض باشند وامراض اولاد اخلاط و اخلاط اولاد اغذیه و اغذیه اولاد نباتات و نباتات
اولاد زمین پس هر چیز از زمین بر می آید بزمین میرود وفرمود هر کس در حکمت شروع
کند باید بنیان او صحیح المزاج باشد ومتادب بآداب وعالم بقرآن مجید وعارف بلغات
عرب ونیز باید عفیف النفس بود واز فسق وفجور تبرّی جوید این دو رباعی فارسی از آنجناب نسبت
که در تذکرها مرقوم شده

اسرار وجود جمله بنهفته بماند — وان گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند — آن نکته که اصل بود ناگفته بماند

وله

ای آنکه شما[5] پیر وجوان دیدارید — از ازرق[6] پوشان این کهن دیوارید

طفلی

[1] المقتدر: پسر معتضد است هیجدهمی از خلفای بنی عباس است بیست وپنج سال خلافت نمود در سنه سیصد وبیست او را کشتند ومنصور حلاج در زمان او کشته شد. منه
[2] حرّان: بر وزن شداد نام شهریست بشام. منه
[3] قانون: نام سازیست معروف. منه
[4] دمشق: بکسر اول وثانی یا بکسر اول وفتح ثانی شهریست معروف پای تخت ملک شام است. منه
[5] ای آنکه شما الخ: خطاب بافلاک است. منه
[6] ازرق: بتقدیم زا معجمه بر رای مهمله یعنی کبود ونیلگون وسبز آمده. منه

طفلی ز شما در برما محبوس است	او را بخلاص همتی بکار برید

بو علی سینا وهو الرئیس ابو علی الحسین بن عبد الله بن سینا الملقب بشرف الملک
از مشاهیر حکمای اسلام است پدرش از اهل بلخ بوده از آنجا ببخارا آمده در قریه خرمیثن
که از قرای بخارا است متاهل شده ابو علی در آنجا متولد گردیده و همانجا بتحصیل علوم
عربیه و ادبیه و غیرها مشغول گشته گویند بسن ده سالگی مستغنی از بسیاری از علوم شده
پس از آن اصول دین و حساب و هندسه و هیأت و منطق را آموخته بعد از آن طب در
رنجها برده در سن بیست سالگی از جمیع علوم و فنون فارغ التحصیل گردیده و مدتی در
گرگانج که قصبه ایست از خوارزم توقف فرموده روزگاری هم در ابیورد و طوس
اوقات گذرانیده بعد از آن بجرجان رفته و در آنجا کتابها تصنیف نموده پس بری آمده
از آنجا بقزوین عبور نموده و از آنجا بهمدان رخت اقامت کشیده متولی وزارت
شمس الدوله گشته در اثنای وزارت او را خائن دولت نمودند از همدان گریخته
چندی متواری شده پس از آنکه شمس الدوله وفات کرد تاج الدوله پسر شمس الدوله شیخ
الرئیس را باتهامی چهار ماه محبوس داشت بعد از خلاصی متوجه اصفهان شد علاء الدوله
قدوم شیخ را غنیمت دانسته وی را نیکوئیها نموده شیخ در آنجا بمرض قولنج گرفتار آمد
در آن حال علاء الدوله عزیمت همدان کرد و شیخ را باتفاق برد در عرض راه علت
صرع نیز او را حادث شد تا بهمدان رسیدند در آنجا شیخ مشغول بمداوا گردید گویند
حسودان در دوای او سمی ریختند از آن رنجور شد و وفات یافت در سنه چهارصد و
بیست و هشت هجری از عمرش پنجاه و هشت سال گذشته بود مصنفات شیخ الرئیس
ابو علی بسیار است از جمله کتاب شفا در حکمت و کتاب اشارات و کتاب نجات

منطق
بفتح اول و کسر سوم نام علمی است معروف و آن قانونی است که بواسطه آن فکر صحیح را از فکر غیر صحیح امتیاز کنند منه

خوارزم
ولایتی است از ممالک خراسان منه

ابیورد
از ممالک ایرانست منه

جرجان
بضم اول معرب گرگانست شهریست از استراباد منه

ری
شهری بوده در حوالی طهران که ویران شده منه

شمس الدوله
برادر مجد الدوله بود که حکومت همدان را داشت و آنها پسران فخر الدوله و از سلاطین دیالمه منه

علاء الدوله
والی اصفهان پسر خاله مادر شمس الدوله مذکور بود و او از آل کاکویه بوده منه

قولنج
مرضی است در روده قولون بهم رسد منه

و کتاب قانون در طب و غیره ذلک بعضی قریب بصد جلد کتاب از تصنیفات او را نام برده اند که ثبت در تاریخ است و این فقیر بعض از معلومات شیخ را در کتاب مسمی بشطرنجیه در ذیل بیان تضعیف رقعهٔ شطرنج ذکر نموده ام در اینجا بمختصری اکتفا رفت

لبید بن ربیعة بن مالک بن جعفر عامری کنیتش ابو عقیل از صنادید شعرای عرب است مردی شجاع و جواد بوده در فنون شاعری گوی سبقت از اقران ربوده نعمان بن منذر را مدحها گفته و جایزه ها گرفته گویند نود سال در جاهلیت گذرانیده سال چهارم هجرت بخدمت باسعادت رسول الله صلی الله علیه و آله مشرف شده و بشرف اسلام رسید و از جملهٔ مخضرمین شمرده میشود اشعارش در سبعهٔ معلقه و غیره مسطور است این چند بیت از آنجمله است

عَفَتِ الدِّیارُ مَحَلُّها فَمُقامُها	بِمِنیً تَأَبَّدَ غَولُها فَرِجامُها
فَمَدافِعُ الرَّیّانِ عُرِّیَ رَسمُها	خَلَقاً کَما ضَمِنَ الوُحِیَّ سِلامُها
دِمَنٌ تَجَرَّمَ بَعدَ عَهدِ اَنیسِها	حِجَجٌ خَلَونَ حَلالُها وَحَرامُها
رُزِقَتْ مَرابیعَ النُّجومِ وَصابَها	وَدْقُ الرَّواعِدِ جَودُها فَرِهامُها
مِن کُلِّ سارِیَةٍ وَغادٍ مُدجِنٍ	وَعَشِیَّةٍ مُتَجاوِبٍ اِرزامُها

این قصیده قریب نود بیت است بالجمله نوشته اند لبید یکصد و چهل سال و اندی عمر کرده و پس از اسلامش دیگر شعر نگفت و گفت در عوض شعر مرا سورهٔ قرآن داده اند با تلاوت آن کم گویند وفاتش در کوفه واقع شده و اشخاص دیگر از شعرا و فصحا لبید نام بوده اند مراد ما لبید بن ربیعه بود که شمهٔ از احوالش بیان شد و گذشت

اللهم ارحمه واحشره مع من آمن به واعتقد نبوته

سبعهٔ معلقه هفت قصیده معروفست از شعرای عرب که در عهد جاهلیت در کعبه آویختند از جهت مباهات پس از نزول قرآن خجل شده آنها را برداشتند منه

عفت الدیار الخ مقام بضم میم منی بکسر میم کوهی است تأبد یعنی توحش غول بفتح غین معجمه مکانی است که آن را غول الرجام بضم را مهمله و فا و معجمه نیز گویند ولی زوزنی بجیم دانسته و گوید غول و رجام دو کوه اند و ریان هم نام مکانی است وحی بضم اول جمع وحی است که کتابت باشد سلام بکسر جمع سلمه که سنگ است و رزقت فعل معلوم است مفعولش محذوف یعنی رزقت الدیار جود نعم بارانی سخت رهام بر وزن کتاب جمع رهمه بکسر اول باران نرم ساریه ابر در شب است غادیه یعنی معجمه ابر در صبح است عشیه ابر در آخر روز ارزام مصدر باب افعال صدا کردن معنی اشعار محو شده خانها محل و مکان نزول آنها که آن خانها در منی است متوحش شده است غول و رجام آن یعنی اهل داشته حالا خالی شده فمدافع الخ عطف بر غول است یعنی متوحش شده است محلها خوشیدن آب کوه ریان که پیدا شده است علامتش در حالتی که کهنه شده است چنانکه در برگرفته سنگ است کتابت را سنگ آن کتابت یعنی شکل نوشته روی سنگ کهنه آثاری باقی مانده دمن الخ یعنی آثاری که منقطع شده است و بکمال رسیده است یعنی پیر شده است بعد از زمان اهل آن در سالهایی که گذشته اند حلال و حرام آن یعنی ماههای حرام و حلال یعنی دوازده ماه

اخطل شرح احوال او را کمتر کسی نوشته است و در کتب مفصله مذکوره که ذکر حالات بعض از حکما و عرفا و فضلا را از آنها می نمایم نیز نامی از اخطل نبرده اند این فقیر بعد از تفحص بسیار در کتاب دائرة المعارف شرح حالش را یافتم و مختصری از آن را ترجمه نموده در اینجا نگاشتم (این است) اخطل اسمش غیاث است پسر غوث پسر صلت پسر طارقه کنیتش ابو مالک است اخطل لقب او ست و وی اصلاً نصرانی بوده از اهل جزیره ولی اسلام داشته و پایه او در شعرا اجل از این است که وصف کرده شود و در اسلام اشعر شعرای عرب بوده و با جریر و فرزدق معاصر و با آنها مهاجاة داشته و در مدح عبد الملک مروان قصاید گفته صاحب دیوان است در حین نگارش احوال اخطل یکی از دوستان دیوانش را بنظر این فقیر رسانید تقریباً ده هزار بیت است (مخفی نماند) که اخطل شاعر چند نفر بوده اند چون اخطل ضبعی و اخطل بن حماد بن [illegible] بن تولب و اخطل بن غالب ولی مقصود ما اخطل بن غوث بود که گذشت

اعشی اسمش میمون پسر قیس پسر جندل و کنیتش ابو بصیر و اعشی از آن لقب داشته که نابینا بوده بعضی گویند از اهل یمامه است چون خبر دعوت رسول الله صلی الله علیه و آله بدو رسید در مدح آن حضرت قصیدهٔ انشا کرد و بمکه آمد که بعرض رساند مشرکین بر آن اطلاع یافته او را منع نمودند وی مراجعت نمود و او اول کسی است که شعر خویش را بصله و جایزه مربوط ساخت در اطلاع شعر و فنون آن بر دیگر شاعران فضیلت داشته وقتی شخصی باخطل شاعر سابق الذکر گفت اعشی اشعر از تو بوده است و شعری از اعشی خواند اخطل در کار غذا خوردن بود چون آن شعر را بشنید ظرف طعام را بر زمین زد و گفت هو اشعر منی ناکَ والله

منی

مهاجاة: هجو یکدیگر را گفتن. منه

عبد الملک: پسر مروان از بنی امیه است در سنه شصت و پنج هجری خلافت یافت در هشتاد و شش هجری درگذشت. منه

اعشی: بروزن اعمی وصف است یعنی آنکه شب کور باشد یا آنکه شب و روز کم ببیند یا آنکه نابینا باشد. منه

جندل: بفتح جیم است. منه

ابو بصیر: با اینکه نابینا بوده کنیه او را ابو بصیر نهادند از جهت تفأل و در عرب این رسم است. منه

یمامه: جائی است که تا بصره دوازده فرسنگ است. منه

هو اشعر منی الخ: یعنی اعشی از من شاعرتر است و با ما در شعرا زنا کرده و آنها را بگایدن کشیده و مراد مقصود این است که بر همه تفوق جسته و برتری یافته. منه

الاعشی امهات الشعراء الاوائی گویند اعشی مذهب قدری داشته که منکر قدر خدای تعالی بوده بالجمله اعشی لقب در اعراب بسیار بوده اند چون اعشای بابلی که عامر نام داشته و اعشای دیگر که اسود اسم بوده و اعشی بن ربیعه وغیر ذالک هفده نفر اعشی بوده اند مقصود ما درینجا اعشای معروف بود که ذکر شد

معرّی وهو ابو العلا احمد بن عبد الله بن سلیمان التنوخی المعرّی مولدش معرّه بوده که بلده ایست بشام از شعرای مشهور و فضلای معروف است و تصانیف بسیار دارد در هفتاد سالگی کور شده بعضی نوشته اند در طفلی نابینا گردیده ولی چون بعض تصانیف از او دیده شده محتمل که قول اوّل صحیح تر باشد در سنهٔ چهار صد و چهل و نه هجری در معرّه وفات یافت گویند از خصال وی این بوده که گوشت حیوان نمیخورده مثل بعض هنود که این داب را دارند

حسّان بن ثابت بن المنذر کنیت او ابو الولید است از شعرای مخضرمی بوده که ادراک جاهلیت و اسلام هر دو را نموده در اوایل اکثر سفر شام میکرده و ملوک بنی غسّان را مدح میسروده و جایزه میگرفته و وطن در یثرب داشته چون پیغمبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد آن حضرت را مدح همی گفت و بعضی از قریش را هجا وقتی شخصی برسول خدا عرض کرد یا رسول الله امیر المؤمنین علیه السلام را بفرما تا مشرکین را هجا پاسخ گوید فرمود آنان که رسول خدا را با تیغ و سنان نصرت کنند منعی نیست اگر بزبان نصرت نمایند حسّان حاضر بود عرض کرد یا رسول الله من از بهر این کارم حضرت فرمود نزدیک ابوبکر شو تا حسب و نسب هر یک را بتو مکشوف دارد حسّان نزد ابوبکر شد دوست را از دشمن شناخته دشمنان را هجا گفت و در حدیث است که رسول خدا

صلی الله

قدری: این طایفه قدریه میگویند هر بنده خالق فعل خود است هیچ معصیت و کفری بتقدیر خدا نیست و مشیت خدا را در آنها دخلی نباشد و این طایفه همان معتزلی هستند که مقابل اشعری اند و جهت اینکه آنها را قدری گویند این است که اسناد افعال خود را بقدرت خود دهند. منه

معرّی: بفتح میم و تشدید را است. منه

تنوخی: طایفه بوده اند در یمن بعض از آنها در هرات مسکن داشتند. منه

حسّان: بر وزن عطشان است و الف و نون آن زائده است. منه

مخضرم: بصیغه مفعول معنی آن گذشت. منه

بنی غسّان: طایفه بوده اند و قبیله در یمن و ملوک غسّان از آن قبیله اند. منه

یثرب: بفتح اول و کسر سیم مدینه منوره است. منه

[illegible]

صلی الله علیه و آله میفرمود شعر حسان را نتوان شعر گفت تمه حکمت است در مدح پیغمبر گفته

وَشَقَّ لَهُ مِنِ اسْمِهِ کَیْ یُجِلَّهُ	فَذُو الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَهٰذَا مُحَمَّدُ
نَبِیٌّ أَتَانَا بَعْدَ یَأْسٍ وَفَتْرَةٍ	مِنَ الرُّسُلِ وَالْأَوْثَانُ فِی الْأَرْضِ تُعْبَدُ
فَأَمْسٰی سِرَاجًا مُسْتَنِیرًا وَهَادِیًا	یَلُوحُ کَمَا لَاحَ الصَّقِیلُ الْمُهَنَّدُ

گویند در روز خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام حسان در بیعت تقاعد ورزید و بعضی نوشته اند بیعت کرد ولی در جنگ جمل طریق مخالفت سپرد و در عزیمت مردم میان فتنه کرد

ابوفراس الحارث بن ابی العلا سعید بن حمدان فارس میدان عقل و فراست مبارز عرصهٔ ریاست و کیاست فرید دهر و وحید عصر خود بوده در فضل و علم و ادب و مجد و شجاعت مشهور و اشعارش در گیتی معروفست گویند پسر عم سیف الدوله حمدانی بوده و صاحب بن عباد گوید بدئ الشعر بملک وختم بملک یعنی ابتدا شد شعر از پادشاهی که امرء القیس باشد وختم شد بپادشاهی که ابوفراس باشد و وی آل حمدان را مداحی مینموده و در مدح اهل بیت علیهم السلام نیز مناقب بسیار دارد گویند وقتی اسیر روم شد و او را بر چند سال در حبس بود سیف الدوله مذکور او را بمال زیاد خرید و خلاص نمود در مدح آل پیغمبر گفته

اَلْحَقُّ مُهْتَضَمٌ وَالدِّینُ مُخْتَرَمٌ	وَفَیْءُ آلِ رَسُولِ اللّٰهِ مُقْتَسَمُ
إِنِّی أَبِیتُ قَلِیلَ النَّوْمِ أَرَّقَنِی	قَلْبٌ یُصَارِعُ فِیهِ الْهَمُّ وَالْهِمَمُ
یَا لَلرِّجَالِ أَمَا لِلّٰهِ مُنْتَصِرٌ	مِنَ الطُّغَاةِ وَمَا لِلدِّینِ مُنْتَقِمُ
بَنُو عَلِیٍّ رَعَایَا فِی دِیَارِهِمُ	وَالْأَمْرُ تَمْلِکُهُ النِّسْوَانُ وَالْخَدَمُ
قَامَ النَّبِیُّ بِهَا یَوْمَ الْغَدِیرِ لَهُمْ	وَاللّٰهُ یَشْهَدُ وَالْأَمْلَاکُ وَالْأُمَمُ

این قصیده مطولست اینمقام را گنجایش بیش از این نیست تولد ابوفراس در سنه سیصد

بیست

---

۳ ابوفراس
کنیت شیر بیشه است و حارث را از جهت شجاعت ابوفراس گفتند و ابوفراس کنیت فرزدق هم بوده چنانکه مذکور میگردد منه

۴ حمدان
بفتح حاء مهمله و سکون میم پدر قبیله بوده که آن را حمدون نیز گویند و طایفهٔ آن را بنی حمدان یا حمدون بواو و آل حمدان نیز گفته اند و اینها از قبیله ربیعه اند منه

۵ سیف الدوله
از آل حمدان مذکور است بر بلاد شام استیلا داشته با حکام فرنگ و روم جنگها نموده در سنه سیصد و پنجاه و شش فوت شده منه

۶ الحق مهتضم الخ
یعنی اهل حق ستم کرده شدند و دین پیغمبر از بیخ برکنده شده است و مال اهل بیت بدشمنان قسمت کرده شده است انی ابیت الخ یعنی بدرستیکه من شب بروز می آورم در حالتی که کم خوابم بیدار کرده است مرا دلی که کشتی میگیرد در آن غم و همتها یا للرجال الخ ای گروه مردمان آیا نیست از برای دین خدا یاری کننده از ستمکاران و نیست برای دین خدا کینه کشنده بنو علی الخ یعنی اولاد علی رعیت باشند در دیار خود و خلافت را مالک باشند زنان و خدمتکاران قام النبی الخ یعنی برپا کرد خلافت را پیغمبر روز غدیر خم برای علی و اولاد و خدا شاهد است و ملائکه و مردم منه

بیست هجری بوده در قبیلهٔ همدان و وفاتش بقولی شهادتش در سنه پانصد و پنجاه قبرش در قسطنطنیه
که از بلاد عظیمهٔ روم است واقع شده

حریری ابو محمد قاسم بن علی بن محمد بصری حرامی بعضی گویند اصل آن از مشان است
که قصبه ایست از بصره وی صاحب کتاب مقامات است که مشهور جهان است
تصانیف دیگر هم دارد از جمله درة الغواص فی اوهام الخواص و منظومه در نحو و دیوان
اشعار نیز ترتیب داده تولدش را در سنه چهارصد و چهل و شش نوشته اند و وفاتش را
سنه پانصد و شانزده هجری مدفنش در بصره این فقیر قبرش را در آنجا دیدم

کسائی ابو الحسن علی بن حمزة بن عبد الله کوفی از ائمه نحو و لغت و قراءت است در
شعر چندان چیزی نداشته در امثال مشهور است که فلان اجهل بالشعر من الکسائی
گویند معلم پسر هارون الرشید بوده و با سیبویه معاصر وفاتش را سنه یکصد و هشتاد
و نه هجری در ملک ری نوشته اند

اشعری ابو الحسن علی بن اسمعیل است و طایفهٔ اشعریه منسوب بویند تولدش سنه دویست
و شصت در بصره بوده و سالها در بغداد زیسته و وفاتش سنه سیصد و سی و
سه در کرخ بغداد واقع گردیده (کلامی در مذهب اشعری و معتزلی) مذکور داشتیم که
طایفهٔ اشاعره منسوب بابو الحسن اشعریند و مذهب این طایفه این است که گویند بنده را
در هیچ کاری اختیار نیست و فعل بنده مخلوق خدای تعالی است بی وساطت و
مدخلیت اختیار و ارادهٔ بنده و گویند افعال و حرکات جمیعا باراده او تعالی است
او هم اسباب را ایجاد کند و هم مسببات را و این طایفه قائل بهیچ واسطه نباشند
حتی سوختن آتش چیزی را گویند آتش را مدخلیتی در سوختن نیست عادت الله جاری شده

همدان: بفتح ها و هوز و سکون میم قبیله ایست در یمن منه

قسطنطنیه: بضم اول و فتح ثانی و ثالث دار الملک روم است منه

حریری: منسوب بحریر است و آن پارچه ایست معروف بعضی گویند حریر فروش بوده بعضی نوشته اند حریر باف بوده منه

حرامی: بفتح اول قبیله ایست در بصره که آنها را بنی حرام گویند حریری از آنهاست منه

مشان: بفتح میم مستعمل است منه

بصره: شهریست در عراق عرب معروف منه

کسائی: بکسر اول منسوب بکسا یعنی گلیم و جامهٔ خشن است و وجه نسبت آن بگلیم گویند کسای پوشیده وجوه دیگر نیز ذکر کرده اند منه

کوفی: منسوب بکوفه است که شهریست از عراق عرب و معروفست

فلان اجهل الخ: یعنی فلان نادان تر است بگفتن شعر از کسائی یعنی کسائی نادان بوده در شعر منه

هارون: پسر مهدیست خلافتش در سنه یکصد و هفتاد بوده و مدت خلافتش بیست و سه سال منه

که آتش بسوزاند و آن را اسباب عادیه خوانند و گویند اگر خواهد خدای تعالی مجموع مخلوقات را
به بهشت برد و اگر خواهد بدوزخ و این ظلم نخواهد بود زیرا که ظلم تصرف در ملک غیر است
و حال آنکه از ملک تا ملکوت همه ملک اوست هرچه بخواهد میکند و گویند جایز است که
خدای تعالی دیده شود و مؤمنین در بهشت او را می بینند که وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلیٰ
رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و این طایفه اشاعره متعدد اند که درمیان خود اختلافاتی دارند

(طایفه) معتزله که آنها را مفوّضه نیز خوانند و قدریّه هم گویند که اشاره بمذهب
این طایفه در حاشیه احوال اعشی نمودم پیشوای این طایفه معتزله واصل بن عطا بوده
که آن شاگردی شیخ حسن بصری را نموده گویند عباد خالق افعال خود هستند از خیر و شر
و گویند فعل عباد مفوض بایشان است بی مدخلیتی از غیر و عبد فاعل مستقل است
و خدای تعالی ذوات نفوس را خالق است و بس ولی اراده او تعالی را در امور عباد
دخلی نیست و گویند که در دنیا و آخرت دیدن خدای تعالی ممکن نباشد که لَا تُدْرِکُهُ
الْاَبْصَارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ و این طایفه نیز تعدد دارند که
در بعض مسائل اختلاف درمیان آنهاست بالجمله این دو فرقه یعنی اشاعره و معتزله
با یکدیگر مناظرات و مناقشات دارند از جمله اشاعره صفات حق را زاید قدیم دانند و معتزله
قائل اند که صفات واجب تعالی عین ذات اوست چنانکه مذهب اکثر متألهین از حکما
و امامیه نیز همین است و از جمله اشاعره گویند در حسن و قبح اشیا عقل حاکم نیست و اگر شرع نبود
عقل را حکم بحسنی و قبحی نبودی و معتزله گویند عقل در حسن و قبح اشیا حاکم است نهایت شرع
کاشف و مبیّن از برای حسن و قبح است این مسئله با مسائل بسیار از این قبیل مبسوطاً
بتمام در شرح تجرید و دیگر کتب حکما و متکلمین مسطور است **لطیفه** ایضاً در

عادیه
منسوب بعادتست
که خوی باشد
منه

۲
وجوه یومئذ
یعنی رویها در روز قیامت
درخشنده واست بسوی
پروردگار خود نگرانند معتزله
ظاهر معنی را گرفته اند ولی اهل
تفسیر گویند یعنی نگران رحمت
و نعمت خدا هستند یا نگران
ثواب خدا هستند بعضی دیگر
ناظره را بمعنی منتظره معنی نموده اند
منه

۳
مفوّضه
بصیغه فاعل معتزله هستند که
گویند خدا واگذارد و تفویض کرد
افعال بندگان را بخود شان
منه

۴
قدریه
همان طایفه معتزله اند وجه
تسمیه قبل از این مذکور داشتم
که آنها خود را قادر افعال مستقل
و نفی قدرت از خدا میکنند

۵
معتزله تسمیه
بصیغه فاعل است در وجه
گویند واصل بن عطا که شاگرد
شیخ حسن بوده در مسجد نشسته بود
و با دیگر شاگردان تقریر از
در مذهب اعتزال میکرد شیخ
شنید و گفت اعتزل عنا واصل
یعنی جدا و دور شد از ما واصل
یعنی او از ما نیست پس این اسم معتزله
بر آن طایفه ماند منه

۶
لا تدرکه الابصار الخ
یعنی ادراک نمیکند خدای تعالی را
چشمها و خدای تعالی در می یابد
چشمها را و اوست مهربان و
نرمی کننده و آگاه و در تفسیر است
که مراد از ابصار چشم
...قلوب است و بمعنی اوهام

شرح تجرید است که قاضی عبد الجبار معتزلی داخل شد در خانه صاحب بن عبّاد[1] اُستاذ ابو اسحق اسفراینی[2] آنجا بود قاضی گفت سُبحانَ مَنْ تَنَزَّهَ عَنِ الفَحْشاءِ[3] ابو اسحق فوراً گفت سُبحانَ مَنْ لایَجْری فی مُلکِهِ اِلّا ما یَشاءُ[4] قدوة الحکماء المتألهین حاجی ملّا هادی[5] سبزواری نیز این حکایت را در اسرار الحکم آورده دیگران هم نوشته اند

چون بیانی از این دو مذهب نموده آمد میگوئیم که در مسئله جبر و اختیار مذهبی دیگر است که امامیه و اکثر حکماء بر آن طریقه رفته اند و آن مذهب این است که پس از ابطال مذهبین مذکورین متمسّک بقول ائمه هدی شده که فرموده اند لاجَبْرَ وَلاتَفویضَ بَلْ اَمْرٌ بَیْنَ الاَمْرَیْنِ خلاصه تحقیق در مسئله این است که گویند فعل بنده مخلوق بنده است بی واسطه و مخلوق خداست بواسطه وخاتم الحکماء خواجه نصیر الدّین را در معنی امر بین الامرین رساله ایست وحکیم سبزواری قدس الله سرّه نیز در اسرار الحکم بیانانی در امر بین الامرین فرموده بشرح و بسطی تمام و دیگران نیز تحقیقاتی دارند مبسوط و مشروح ومفصّل همانا که تمام خوشه چینی از خرمن کلام معجز نظام امیر المؤمنین علیه السلام اند که فرموده لاتَقُولُوا وَکَلَهُمُ اللهُ عَلی اَنْفُسِهِمْ فَتُوَهِّنُوهُ وَلاتَقُولُوا اَجْبَرَهُمْ عَلَی المَعاصی فَتُظَلِّمُوهُ وَلکِنْ قُولُوا الخَیْرُ بِتَوْفیقِ اللهِ وَالشَّرُّ بِخِذْلانِ[6] اللهِ وَکُلٌّ سابِقٌ فی عِلْمِ اللهِ یعنی نگوئید خداوند واگذاشت مردم را باختیار خودشان چنانکه مذهب معتزله است تا توهین قدرت و احاطت والتفات خدای تعالی را کرده باشید و همچنین نگوئید خداوند اختیار را از مردم باز گرفت و بر معاصی مجبور داشت چنانکه مذهب اشعریه میباشد تا خدای را بظلم و ستم نسبت کرده باشید لکن بگوئید خیر بتوفیق خداست و شر بترک یاری خداست خلاصه مطلب این است که حق تعالی بندگان را بکارهایی

نیکو

---

[1] صاحب ابن عبّاد اسمش اسمعیل بوده وزیر فخر الدوله دیلمی بوده وعبّاد بر وزن شدّاد است منه

[2] اسفراین مخفف ومعرّب اسفرایین است و آن قصبه ایست از توابع نیشابور

[3] سبحان الخ یعنی بپاکی یاد میکنم وتسبیح میگویم خدا را تسبیح کردنی که دور است از بدیها اشاره باین نمود که افعال بد و شر در از خدا نیست و بندگان مختار در افعال خود هستند منه

[4] سبحان الخ یعنی تسبیح میگویم خدا را تسبیح کردنی که بوقوع نمی آید امری در ملک او مگر آنچه که او بخواهد اشاره باین نمود که افعال بندگان همه از خدای تعالی است

[5] حاجی ملّا هادی در سنه یکهزار و دویست و دوازده متولد شد و در سنه هزار و دویست و نود وفات در سبزوار یافت منه

[6] خذلان از خدای تعالی این است که چون بنده خواهد معصیت کند خدای تعالی او را نصرت نمیکند و ترک یاری در آن معصیت را مینماید و بنده را در آن معصیت بخود وامیگذارد زیرا که بنده را نهی از معصیت فرموده بود منه

نیکو امر فرموده ومختار داشت وازکارهای بد نهی نموده ومجبور نساخت وحکیم مذکور قدس
سره طایفهٔ مفوضه را اعور وفاقد العین الیمنی خوانده وطایفهٔ جبریه را فاقد العین الیسری و
فرقهٔ سیم را ذو العینین گفته این فقیر مؤلف وقتی در غزلی گفته ام **شعر**

اختیار از نبود جبر هم البته که نیست	غیر دانا گره از این دو معما نگشاد

پس از آنکه مختصر بیانی از مذهب جبر واختیار وامر بین الامرین شد بخاطر رسید
که بیانی دیگر در این مقام بنمائیم تا تبصره باشد اهل غفلت را

بدانکه اشخاصی که دعوی اسلام میکنند بحسب مذهب ومشرب منقسم میشوند بچند
قسم **قسمی** عالمند یعنی زحمت کشیده ورنج برده وتحصیل علوم کرده وکسب معارف
نموده اند تا چیزی یافته اند که آن معتقد ایشان است **قسمی** دیگر فی الجمله زحمت کشیده
تحصیلکی کرده ولی چیزی نفهمیده مردد در امورات مذهبیه میباشند **قسمی** دیگر جهال اند
واینها بر چند صنف اند **صنفی** عامی بحت بسیط که ابدا تحصیلی نکرده ودرسی نخوانده
بلکه اکتساب انسانیت واخلاق هم ننموده اند وهیچ ندانند ودر بند اینکه چرا نادانند
هم نباشند شغل وعملشان این است که چون صبح شود از خانه برآیند دکان بگشایند
وهمت بجلب منافع دنیوی بگمارند اگر مثلا کسی نزد آنها حدیثی بگوید یا شعری بخواند
یا سخن از مطلب عرفانی کند ابدا گوش ندهند تمام متوجه باشند که کالای ایشان را
مشتری آید تا کلاهی از سر کس بربایند هنگام غروب بخانه رفته غذائی خورده و
خوابیده تا صبح دیگر مانند بهائم بجز خواب وخور لذتی ندارند واز حظوظ علم وادب
بکلی بی بهره اند کما قال الله تعالی اِن هُم اِلّا کالانعامِ بَل هُم اَضَلُّ سَبیلاً نهایت مقدسین
این صنف فرایض پنجگانه را باعتناف قیام نمایند **صنفی** دیگر نیز عامی تحصیل کرده و

اعور را یعنی کسیکه چشم راست او کور باشد منه

فاقد العین الیسری یعنی آنکه چشم چپ او کور باشد منه

ذو العینین یعنی صاحب دو چشم منه

تبصره اینجا بمعنی شناسائیست

معتقد بصیغهٔ مفعول اعتقاد ویقین شده منه

بحت بفتح اول بمعنی ساده وخالص وبسیط نیز بهمین معنی آمده وبمعنی شیئی غیر مرکب واینکه عامی بحت بسیط گویند یعنی ساده از علم وبی بهره است منه

کالا بمعنی متاع واسباب است

اعتناف بمعنی کراهت داشتن از چیزی وندانستن کاری وناخوش داشتن منه

بهائم جمع بهیمه است بمعنی چهارپایان

ان هم الا کالانعام الخ ان نافیه است وانعام جمع نعم است بمعنی گوسفند وشتر وغیر ذلک یعنی نیستند آنها مگر چهارپایان بلکه آنها گمراه تر از چهارپایانند در راه راست

درس نخوانده بصفاتی که در صنف قبل مذکور شد نهایت درس فارسی ناقصی خوانده
وکتابهای فارسی ورساله شرعیه راورزیده اندایتها نیزهمت بجلب منافع کماشته کشتی میکنند
ودرضمن کوش بکلمات اهل شرع وعرفان وحکمت میدهند وبخواندن اشعارهم مایل اند
کاه کاهی خوشه ازخرمن اهل فضل می چینند ولیکن اقرار بنادانی خود دارند ونداننستن را
ننک وعارخود نداننداین صنف درزمرهٔ بُلْه محسوب شوند واَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهُ
یَالَیْتَنِی کُنْتُ مَعَهُمْ صنفی دیکرنیزعامی وبی سواد درس نخوانده وتحصیل نکرده اند
الاچندکلمهٔ فارسی بتقریری که درصنف پیش ازاین کذشت ولیکن نادانی راننک خود
دانند وحال خودرابرمردم میخواهند مشتبه بسازند چنین جلوه میدهند که ما ازاهل
علم وفضلیم مثلا اکرمردک عامی رابنیند درتحقیق راباز نموده چندکلمهٔ ازهرکس شنیده
باشند اباطیلی باآن افزوده بمخرج مقام دهند آن مردک اکرآنهارانشناسدباو
میکویند ما درفلان سنه درفلان مدرسه نزد فلان طلبه فلان کتاب راخوانده ایم
ودرخزینهٔ خاطرجواهرفضایل اندوخته ایم واکرمردک عامی مذکورآنهارابشناسد
اظهارمیدارند که ماریاضات کشیده ایم وازاهل شهود کردیده ایم علومی را
که طلاب بتحصیل وتدریس درمی یابند ما بتزکیهٔ نفس واشراق وصفای باطن یافته ایم
مثلا اکردرمحضری وارد شوند که آنجا اهل فضل وادب حاضرباشند تا بتوانند
نکذارند که ازعلم سخنی درمیان آید واکرنتوانند بهرحیله که باشد ازآن محضربکریزند
واکرهیچکدام ازآن دوصورت میسرنکردد ساکت نشسته کاهی سری جنبانند
بساکه لا یا نعم هم کویند ودلشان متزلزل است که مبادا سخنی ازایشان بپرسند
چون احوال اقسام واصناف مذکوره مبین شد میکوییم صنف آخر اکثرجبری

۱ بُلْه
بضم اول جمع ابله است
که بمعنی احمق وبی تمیز باشد
واینکه جمع ابله را ابلها کویند
غلط است
منه

۲ اکثراهل الخ
یعنی مردمان بهشت اکثر
بله وبی تمیزند یعنی بی تمیز
دراسباب دنیا هستند
ولی درامرآخرت اهتمام دارند
واینکه آنهارا ابله خوانده اند
یعنی ساده دل اند
منه

۳ اباطیل
درحاشیه های قبل مذکور
شد که جمع باطل است
منه

۴ اهل شهود
کسانی را کویند که ازمراتب
کثرت وموهوم کذشته اند
وبمقام توحید عیانی رسیده
باشند
منه

۵ تزکیهٔ نفس
واشراق را درحاشیه
احوال افلاطون مرقوم
داشتیم
منه

۶ صفای باطن
پاک شدن دل وروان است
ازکدورت هواهای نفسانیه
ووساوس شیطانیه
منه

مذهب اند و مشرب اشاعره را دارند اگرچه معنی جبر و اختیار و معنی اشعری و معتزلی را
نمی فهمند ولی این مشرب آنها را طبیعی شده و بآن خوش دارند و سرّش این است که
میخواهند مرتکب هرگونه معصیتی بشوند آنگاه گویند باختیار ما نیست همچنین از
ملاهی و مناهی اجتناب نمایند و ارتکابش را باراده و تقدیر خدای تعالی حوالت
کنند تعالی الله عن ذلک علوّاً کبیرا و گاه شود که شعری از شاعری شاهد بر
مدعای خود آورند که رایحهٔ جبر را دهد و حال اینکه آن شعر بسا از اهل حل و عقد نباشد
یا اگر باشد معنی آن را نمی فهمند یا اگر بر فرض آن شعر از شاعری باشد که از اهل
علم بوده و جبری مذهب آن قدر نمی دانند که آن شعر برهان قاطع بر اثبات جبر
نخواهد بود خصوصا اشعاری که در غزل گفته شود و هر بیتی بمضمونی است و هر شعری
بخیالی چو که شعر مؤلف است از مخیلات و در کتب منطقیه مذکور و مسطور است
که آن قضایائیست که نفس اذعان و اعتقاد بآنها ندارد و لیکن نفس متأثر میشود
از آنها از جهت ترغیب و ترهیب ادبا گفته اند لا خیر فی شیء احسنه اکذبه شعر

در شعر مپیچ و در فن او	کز اکذب اوست احسن او

و ما نمیخواهیم نفی مطلق شعر را کنیم و نمیگوئیم که همه اشعار شعرا مردود است بسا اشعاری
که حکمت محض و محض حکمت است از این تقریرات میگذریم و باین یک کلام ضم
مینمائیم و شبهه را قوی گرفته سخنی میگوئیم که شخص عامی مفرّی از آن نداشته باشد
و آن این است که سلّمنا مذهب جبر یا مذهب تفویض درست باشد اشعاری هم که
دالّ بر آن دو مذهب است از شاعری باشد که از اهل علم و فضل و دارای حل و عقد
بود اما شخص عامی بیچاره که نمیداند لفظ جبر اسم است یا فعل همچنین لفظ تفویض از باب

اذعان: بکسر همزه فرمان برداری کردن و اقرار نمودن است

متأثر: بصیغه فاعل قبول اثر کننده است

ترغیب: راغب کردن و مایل ساختن و کسی را بچیزی خواهان گردانیدن است

ترهیب: بدحال شدن و معنی ترسانیدن است

لا خیر فی الخ: یعنی نیست خیر و نیکوئی در چیزی که نیکوتر آن دروغتر آن است که آن شعر باشد یعنی هرچه دروغ و اغراق در آن بیشتر است نیکوتر است

تفعیل است یا تفعّل تا چه رسد یعنی آنها تا چه رسد بحقیقت آنها ※

وقتی از اوقات یکی از دوستان خواهش کرد که در اهانت مجاز پیشگان نا خردمند و نکوهش مردمان عامی خودپسند که جاهلند و علم را بر خود می بندند و شهوت می پرستند اشعاری برشته نظم کشم چون از گفتنش ناگزیر بودم در عرض دو شب و روزی دو بیت و ده بیت عاجلاً سرودم (بطریق ترکیب بند مربع) که نقداً در دیوان اشعار فقیر مرقوم و ثبت است خیلی مناسب با مطالبی است که قبل ازاین گذشت قدری از آن اشعار را عرضه میدارم حق تعالی گواهست که عرضه داشتن آن از باب اظهار فضیلت نیست چو که از عرض آن عرض خود را میبرم ولی میگویم لعل اشخاص مذکور را تنبیهی باشد و موعظتی اگرچه این فقیر هیچ مدان واعظ غیر متعظم

(این است)

ای دل بوالهوس هرجایی	ای همه شیوهٔ تو شیدایی	پیشه ات خودسری و خودرایی	نیست اندیشه ات از رسوایی
	کردهٔ بوالهوسی هرچه بسست	محترم نیست کس از بوالهوسی	
چند اندر پی رنگ و بویی	بتکاپو بسر هر کویی	مات و حیران برخ نیکویی	پای بند شکن هر مویی
	پای بند این همه بودن تا چند	باش آزاده و منه پا در بند	
گوهر پاکی و از عالم پاک	چند روزی شده آلوده بخاک	بی بها گشته در این تیره مغاک	مانده در دایرهٔ حادثه ناک
	خویش را از چه نداری بالش	پاک شو پاک از این آلایش	
پی معشوق طرازی تا کی	سوی او دست درازی تا کی	بستهٔ عشق مجازی تا کی	همچو طفلان سوی بازی تا کی
	عمر خود را چه کنی صرف مجاز	سوی میدان حقیقت بشتاز	
دل بکودک مسپار از خامی	دوستی پیشه مکن با عامی	کاین بود باعث نافرجامی	وان بود موجب صد بدنامی

باب تفعیل و تفعّل از اصطلاحات علم صرف و عربیت است

اهانت حقیر و سبک داشتن و خوار نمودن است

نکوهش سرزنش و ملامت

عرض بکسر یعنی ناموس و آبروداشت

لعل بفتح اول و شدّ لام یعنی امید است

واعظ غیر متعظ آنست که پند بدیگران میدهد و خود پند نمی پذیرد

بوالهوس یعنی ملازم هوس بواو صحیح است نه بلهوس بدون واو و در این لغت نزاعهاست که هیچ ضرور نیست

تیره مغاک دایرهٔ حادثه ناک هر دو کنایه از این عالم جسمانیست

طرازی منسوب بطراز است که از شهرهای ترکستان است که صورتهای خوب دارد

بالمعت

۷

	عامیت عقل برد کودک کال	بخرد کردی و مفلس بمال	
چند روزی بگزین صحبت مرد	گرد نامرد به بیهوده مگرد	بر در سفله کوب آهن سرد	تا کمر دو درخت از خجلت زرد
	باخردمند هنرپیشه نشین	دامن از صحبت دونان برچین	
باکم از خود منشین یار مباش	یار هر عامی بازار مباش	پیش او کاشف اسرار مباش	در رخش آینه کردار مباش
	گفتمت هان تشوی یار عوام	که عوامند بتر از انعام	
کار ایشان همه مکر است و حیل	بیخبر جمله ز علم و ز عمل	خالی از حکمت و دایم بجدل	رکن دین باقیه زین قوم خلل
	که حکیمند و گهی عارف دهر	گاه صوفی و گهی زاهد شهر	
گر نشینند بر اهل کمال	لب ببندند ز قال و ز مقال	همه ساکت نه جواب و نه سؤال	بمیان آید اگر بحث و جدال
	حرکت داده سر خود که گاه	یعنی از بحث شمائیم آگاه	
ور نشینند بر مردم عام	بگشایند دهن را بکلام	هرچه از هر که شنیدند مدام	میدهند آن همه را خرج مقام
	میرسانند که مائیم حکیم	بوده در مدرسه یکچند مقیم	
چونکه گردند بجهال قرین	منکر علم شوند و ایمن	همه را طعنه بشرعست و بدین	سخن از سیاق برانند و سرین
	علم گویند سراسر قال است	خوش بود عیش و طرب کان حال است	
گاه گویند که اوضاع جهان	همه جبر است چه از سود و زیان	شده اند اشعری و جبری از آن	که کنه پیشه کنند عصیان
	پس بگویند که ما مجبوریم	حق چنین خواسته ما مقهوریم	
پیش نادان دم از اسرار زنند	نزد دانا در انکار زنند	لاف تقوی سر بازار زنند	شب در خانه خمار زنند
	تا سحر که همه بنگ و شراب	ز آب و دودی شده مست و خراب	
بامدادان بسبزی بزه خمار	روی آرند بسوی بازار	سبحه در کفشان زاهدوار	متحرک لبشان پی استغفار
	یعنی از روی نیاز آمده ایم	شده فارغ ز نماز آمده ایم	

سفله
بکسر اول و سکون ثانی
فرومایه و ناکس است
منه

آهن سرد کوفتن
کنایه از کار بی فائده و بیجا
نمودن منه

خلل
محرکه گشادگی میان دو چیز
و تباهی کار است منه

که حکیمند و گهی الخ
مراد این است که حکمت و
عرفان و تصوف و زهد را
بخودی بندند منه

اشعری
همان جبری است که معنیش
گذشت
منه

مقهور
مغلوب و مضطر
منه

بنگ
گیاهی است معروف که آن را
چرس نیز خوانند که تخم آن شا
دانج است و آن گیاه را در
غلیان گذارده میکشند بعض
اوقات میخورند و استعمال
جنون و بیم و واهمه آرد و اطبا
نوشته اند مخبط عقل و موش
جنون است لهذا در شرع
حرمتش وارد است
منه

سبحه
بضم اول مهرهائی که
بجهت تسبیح در رشته
کشند
منه

[illegible]

صبح تا شام همه دیده براه	بحب ور است همی کرده نگاه	بلکه یاری رسد از راه جو ماه	کر بود حسن رخ او دلخواه
	متبسم شد کاین صنع خداست	دیدن صنع خدا کی بخطاست	
ستر این نکته بیان خواهم کرد	با تو این قصه عیان خواهم کرد	کشف این راز نهان خواهم کرد	خالیست دل ز کمان خواهم کرد
	تا بدانی که بود شاهد باز	هم کنی فرق حقیقت ز مجاز	
عشق افراط محبت باشد	وآن بکسبست و بفطرت باشد	میل فطری بطبیعت باشد	کسبی از مایهٔ لذت باشد
	کر بتحریک بود جسمانی است	ور بادراک بود روحانی است	
میل روحانی اکر بالذاتست	او ست مصباح مشکوة است	دل از اوصاف تر از مرآة است	دیده عقل ز نورش مات است
	این بود عشق حقیقی نه مجاز	تا توانی چو من این عشق بباز	
راه این عشق باقلیم فناست	لازم او همه تسلیم و رضاست	هر چه آید بنظر از چپ و راست	هست معشوق که آثار خداست
	سبزه و آب رو ان صورت خوب	همه پیش نظر آید مطلوب	
عشق روحانی اکر بالعرض است	آن مجازیست که در آن غرض است	بل نه عشقست که عین مرض است	بر سر هر که بود معترض است
	آخر این عشق پشیمانیست	کفته اند این مرض نفسانیست	
این شنیدی که بود عشق مجاز	قنطره سوی حقیقت ز آغاز	این سخن کرده تو را شاهد باز	شده با عشق مجازی دمساز
	معنی قنطره را بی کم و کاست	بتو کویم بشنو از من راست	
یعنی آن عشق ندامت فرجام	هست چون پل که مجاز شده نام	در کف سیل مرور است مدام	کس سر پل نکرفته است مقام
	عاقل از پل کذرد پس بشتاب	که بود پایهٔ پل بر سر آب	
هر خردمند که باشد عاقل	ننهد پای براه باطل	وانکه باشد ز حقیقت غافل	در مجازش برود پای بکل
	همچو داند که ز عشاق است او	لیک غافل که ز فساق است او	
چون بود عشق چنین بر سر کس	که بر آورده فغان همچو جرس	اکر از شایبه دور از هوس	میل دارد ز چه با امرد و بس

ان

طالبند و آنکه صنع او را مایل
و این عشق را منفعت بالذاتست
نه بالعرض و آنکه بالعرض است
عشق مجازیست چون محبت اهل
هوس بنسوان و امارد و غیرها و
این عشق را منفعت بالعرض است
نه بالذات

٣ ٢
جسمانی در روحانی
قافیه ایطاء خفی است
معفو است

٤
مصباح
بکسر اول بمعنی چراغ است
منه

مشکوة
بکسر اول جائی که در آن
چراغ کذارند
منه

٦
معترض
بصیغه مفعول عیب کرده شد
منه

٧
این شنیدی که بود الخ
اشاره بالمجاز قنطرة الحقیقة است
و قنطره در لغت پل است
منه

٨
شایبه
بمعنی آلودکی است
منه

٩
امرد
بفتح اول بی ریش
و ساده رو را
کویند
منه

[illegible]

	این دلیلست که باشد ناپاک	عشق او نیز بود شایبه ناک	
۱ نشأ عشق مجازیست پدید	۲ اکل مفرط بود و اشربه تیز	خاصه شربی که بود شر انگیز	آن بود می که کند آتش تیز
	۳ سومین خواندن قول و غزل	که سرای دل از آن یافت خلل	
۴ گر خورد مردی سرخ چو ورد	شود آخر ز خجالت رخ زرد	می بود گرچه علاج غم و درد	غم به از آنکه کشد خجلت مرد
	بت پرستست بیا از باده پرست	مردن اولی که بنقل می مست	
فرض تقدیر طبیب ار بعلاج	گفته می نوش باصلاح مزاج	گاه گاهی خور و کم در شب داج	نه که عقلت همه گردد تاراج
	عادت خویش مده نیز صبوح	که بود عادت می آفت روح	
خمر شب راست خماری بسحر	که بمغزت رود از راه جگر	در صبوحی است بخاری دیگر	کند این ابخره در آن چو اثر
	آن اثر علت صرع است و جنون	بوعلی گفته چنین در قانون	
تا توانی منما شعر شعار	دست از این گفتن افسانه بدار	خاصه شعری که بود وصف نگار	صفت زلف و خط عارض یار
	جان من این همه باشد موهوم	بگذر از این همه کن کسب علوم	
شعر کان موعظه و تحقیق است	عقل را خواندن آن توفیق است	بجز آن هرچه بهم تلفیق است	جمعها راهمه زان تفریق است
	کاهلی آورد و دلبازی	حیف باشد بسخن دل بازی	
شعرا در صفت حسن و جمال	داده ترتیب قبا بنی خیال	وصفها کرده ز زلف و خط و خال	در غزل خوانده تبار از چو غزال
	احمقی خواند و گردد پابست	دل دهد پیش نگاری از دست	
خود بلند ار چه مقام شعراست	سکه عشق بنام شعراست	باده کذب بجام شعراست	شهوت انگیز کلام شعراست
	منم از جمله ایشان لیکن	که خدا حفظ کند گردن من	
ابله ار باده کشی پیشه کند	یا بقول و غزل اندیشه کند	نخل شهوت تن از ریشه کند	خون دل را همه در شیشه کند
	فتد اندر پی یاری ساده	تا باو بنگ خورد یا باده	

۳
سومین خواندن الخ
قول در اینجا بمعنی نوعی از سرود است
و غزل بفتح اول و ثانی بمعنی سخنگوئی با زنان و عشقبازیست
و در اصطلاح شعرا ابیاتی است که در صفت محبوب وغیره گویند
و اینکه گفتیم این نیز منشأ عشق مجازیست
سرّش این است که چون در جبلت انسان بنا بر تعلق نفس ببدن و بنا بر محبتی که نفس با قوای جسمانیه دارد دواعی شهوت و غضب مرکوز است
لهذا استماع سرود و مغازله با زنان و شنیدن اشعاری که مشتمل بر حکایات فسوق باشد
موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت خواهد بود و این اکثر در مردمان پست عنصر و فرومایه حاصل شود
خاصه وقتی که سرگرم شراب باشند
منه

۴
ورد
بفتح اول گل سرخ است که عرق آن گلاب است
منه

۵
داج
بتخفیف جیم بمعنی تاریکیست
بعضی گویند فارسی است معرب آن بشد جیم است و نزد بعضی عربی الاصل است
منه

۶
صبوح
بفتح اول شرابی که در صبحگاه خورند منه

۷
تلفیق
فراهم آوردن و ترتیب دادن منه

[illegible]

این ترکیب از هفتاد بند متجاوز است ترقیم تمام آنها موجب اطالت[1] خواهد بود و از آنچه
گفته آمد معذرت میجویم و نکته دانان پوزش پذیر را عذر میگویم که العذر عند کرام الناس مقبول
قلم رطب اللسان[2] بود مرکب در جریان شب بی پایان شمهٔ از نا گفتنیها تسطیر نمودم و نحوی عقدهٔ
دل را بتحریر گشودم الحال باید رجوع نمود بذکر حالات بقیهٔ از فصحا رواه بار که ملتزم شرح
احوال آنها هستم

خلیل ابو عبد الرحمن بن عمرو بن تمیم الفراهیدی[3] البصری از اولاد ملوک عجم بوده است
اجدادش را انوشیروان بیمن فرستاده و خلیل پیشوای ائمهٔ نحو و عروض[4] است بلکه بعضی
گویند علم عروض را وی واضع بوده علم موسیقی[5] نیز میدانسته و سیبویه در خدمت آن تلمذ[6]
نموده و در بصره خانه داشته و از جملهٔ شیعیان است و زاهدترین مردم در عصر خود
بوده تصانیف بسیار دارد از جمله کتاب العین در لغت این فقیر آن را دیده ام
دیگر کتاب العروض دیگر کتاب النقط والشکل دیگر کتاب النغم و کتاب فی العوامل
بالجمله تولدش در سنهٔ یکصد هجری بوده پس از هفتاد و پنج سال که از عمرش گذشته
سنهٔ یکصد و هفتاد و پنج در بصره وفات یافت رحمة الله علیه

دعبل[7] ابو علی بن علی بن رزین بن سلیمان الخزاعی[8] شاعری است مشهور اصلش از کوفه است
بعضی گویند از اهل قرقیسیا[9] بوده روزگاری در بغداد میگذرانیده در زمان هارون
الرشید و نوشته اند همراه حضرت رضا علیه الآف التحیة والثنا بخراسان رفته
بعض دیگر گویند همراه نبوده بلکه پس از تشریف بردن آن حضرت در آن دیار دعبل
متوجه آنجا شد چون بخدمت آن حضرت رسید مرثیهٔ که در حق امام موسای کاظم علیه السلام
گفته بود بعرض رسانید آن بزرگوار اشعارش را بسمع مبارک اصغا[10] میفرمودند تا اینکه رسید باین شعر

[1] اطالت بکسر اول دراز کردن

[2] رطب اللسان یعنی تر زبان

[3] فراهید قبیلهٔ هستند از ازد و این قبیلهٔ ازد در یمن اند

[4] عروض بفتح اول نام علمی است که بدان اوزان بحور شعر دریافته میشود

[5] موسیقی نام علمی است معروف در سرود و نغمه و آواز و این علم از جملهٔ علوم ریاضی است

[6] تلمذ یعنی شاگردی کردن است و این شاید از باب تفعل باشد و بودن تاء او اصلی احتمال دارد که اصلی ندارد

[7] دعبل بکسر اول و سوم است

[8] خزاعی بضم اول منسوب بخزاعه قبیله از ازد میباشند

[9] قرقیسیا بکسر اول و قصر آخر شهری است بر فرات

وَقَبْرٌ بِبَغْدَادَ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ [۱]	تَضَمَّنَهَا الرَّحْمٰنُ بِالْغُرُفَاتِ

امام علیه السلام فرمودند یک بیت هم من میگویم بدینجا ملحق کن عرض کرد بفرمائید فرمودند

وَقَبْرٌ بِطُوسٍ یَا لَهَا مِنْ مُصِیبَةٍ [۲]	تَوَقَّدَتِ الْاَحْشَاءُ مِنْ حُرُقَاتِ

دعبل عرض کرد این قبر که خواهد بود فرمودند این قبر من است زود باشد که در طوس قبر من مقصد شیعیان من باشد دعبل بگریست بالجمله دیوانی دارد مشتمل بر قصاید و هجا هم گفته دیوان را فقیر دیده ام و گویند بمرض ثقل سامعه گرفتار بوده تولدش سنه یکصد و چهل هشت است وفاتش سنه دویست و چهل شش هجری در بلده طیب [۳] میان واسط عراق و شوشتر است علیه و علی سریرته الرحمة

ابوالاسود ظالم بن عمرو بن سفیان بن جندل از اهل بصره است و آن را دؤلی [۴] همی گفتند از جملهٔ شیعیان خاص امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و علم نحو را از آن حضرت آموخته و در حرب صفّین [۵] ملازم بوده شاعری است شیرین کلام و حاضر جواب و نادره گوی گویند وقتی در قبیلهٔ بنی قشیر [۶] فرود آمد چون آن قبیله ناصبی و جبری مذهب بودند سنگ بجانب او می انداختند وی سنگها را ر[د]نموده گریخت روز دیگر که کار بصلح انجامید ابوالاسود ایشان را ملامت کرد گفتند ما رَمَیْنَاکَ اِنَّ اللّٰهَ رَمَاکَ یعنی ما بر تو سنگ نینداختیم ولکن خدا انداخت ابوالاسود گفت لَاتَکْذِبُوا عَلَی اللّٰهِ فَلَوْ اَنَّ اللّٰهَ رَمَانِی لَمَا اَخْطَانِی یعنی دروغ بر خدای تعالی ننهید اگر خدا من سنگ انداختی خطا نکردی ناچار سنگ بر من میخورد وفات وی در بصره سنه شصت و نه هجری بوده مدت عمرش را شصت و پنج سال نوشته اند بقول اصح و گویند بمرض طاعون در گذشت

ابن حجر امرؤ القیس است ظهورش ششهزار و یکصد و شش سال بعد از هبوط

---

[۱] وقبر ببغداد الخ
یعنی و قبریست در بغداد از برای نفس پاکی یعنی نفسی که مزکّای بعلم و عمل است مراد حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است که فرا گرفته است آن نفس را آمرزشهای خود خدای رحمن منه

[۲] وقبر بطوس الخ
یعنی و قبریست در طوس خراسان ای مصیبت و اندوه که برافروخته شده است درونها از سوزشها یعنی در آن مصیبت و در بعضی از نسخ مصرع دوم اَلَحَّتْ عَلَی الْاَحْشَاءِ بِالزَّفَرَاتِ یعنی اصرار کرده است مصیبت بر دلها آه و ناله را منه

[۳] طیب
بالکسر شهریست میان واسط عراق و اهواز منه

[۴] دؤلی
بضم دال و فتح همزه منسوبست بسوی دُئِل بضم دال و کسر همزه استعمالات دیگر هم دارد بهر حال نام قبیله ایست از کنانه منه

[۵] صفّین
بر وزن سجّین موضعی است نزدیک رقه در کنار فرات که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه جنگ نمود در سال سی و هفتم هجری منه

[۶] بنی قشیر
قبیله ایستند از هوازن

آدم علیه السلام بوده نسبتش ازین قرار است امرؤ القیس بن حُجر بن الحارث بن عمرو بن حجر کندی کنیتش
ابا وهب ولقبش ذو القروح ایضا ملک الضلیل در نهج البلاغه است که وقتی از علی علیه السلام
سؤال نمودند که اشعر شعرا کیست فرمود إِنَّ الْقَوْمَ لَمْ يَجْرُوا فِي حَلْبَةٍ تُعْرَفُ الْغَايَةُ عِنْدَ قَصَبَتِهَا فَإِنْ
كَانَ وَلَا بُدَّ فَالْمَلِكُ الضِّلِّيلُ انتهی مراد آن حضرت این است که شعرا بر یک نهج و یک طریق
نبوده اند که یکی را بر دیگر مزیتی باشد پس اگر باشد اشعر و ناگزیر باشد از اینکه یکی را اختیار
کنیم ملک ضلیل است سید رضی میگوید مراد حضرت امرؤ القیس است باالجمله پدر امرؤ القیس
بر طایفه بنی اسد و غطفان سلطنت داشته گویند در همان قبیله در جنگی کشته شد در این ایام
امرؤ القیس در اراضی یمن بود چون خبر قتل پدر را شنید لشکری فراهم آورده بر سر بنی اسد تاخت
بسیاری را بکشت و برخی را اسیر نموده مراجعت کرد گروهی انبوه بر دورش جمع آمده در حیره
بسریر حکومت متمکن گردید در این عصر قباد پدر انوشیروان شاهنشاه بود و امرؤ القیس بدو باج و خراج
میفرستاد مدت هفده سال در حیره سلطنت نمود تا زمان انوشیروان او را خائن ساختند امرؤ
القیس ترسان شده از آنجا فرار اختیار کرده روزگاری بهر قبیله و بهر طایفه پناه میبرد و اخر الامر
بجانب قسطنطنیه رفت و بدرگاه یوطاباس که در آنجا قیصر بود وارد شد چندی هم در آنجا محترمانه
میزیست وقتی قیصر ندکور لشکری ملازم رکاب او ساخت که عراق و حیره را مفتوح سازد
امرؤ القیس چندی که از قسطنطنیه دور شد بعضی از طایفه بنی اسد که با وی دشمن بودند نزد قیصر
سعایت نموده گفتند که امرؤ القیس را داعیه بود که من با دختر قیصر آشنائی نموده ام و او را
همخوابه بوده ام اکتفا بهمین قدر هم ننموده این مضامین را در اشعار خود اشعار کرده قیصر ازاین
مطلب درخشم شده جامه را بسم آهار داده فوراً از عقب امرؤ القیس فرستاد که این
تن پوش من است برسم خلعت بپوش چون خلعت بوی رسید پوشید زهر در بدنش اثر کرد

حُجر بضم حاء مهمله و سکون جیم منه

کِندی بکسر اول قبیله ایستند از یمن منه

ملک الضلیل یعنی پادشاه بسیار گمراه و ضلیل بر وزن سکیت است

بنی اسد نام قبیله است منه

غطفان بفتحتین نام قبیله ایست از قیس منه

حیره بکسر شهریست نزدیک کوفه منه

یوطاباس بضم یا پادشاه نصرانیه و سکون واو منه

اندامش را مجروح ساخت ازاین جهت لقبش را ذوالقروح نهادند بالجمله او را بابدن مجروح و حال ناخوشش با نقره آوردند در آنجا بمرد در دامن کوهی که عسیب نام داشت دفنش کردند غرض امرؤالقیس صاحب دیوان است و شرحی بر دیوانش نوشته‌اند و اشعارش در تمام بلاد بین الخواص والعوام مشهور و معروف است مستغنی از تعریف و توصیف قصیدهٔ معروفش در اول سبعهٔ معلقه مسطور است که بیت اولش این است

قِفا نبکِ من ذکری حبیبٍ ومنزلِ ‌‌ ‌‌ بسقطِ اللوی بین الدخولِ فحوملِ

در صفت معشوقه فاطمه نام که عُنیزه لقب داشته گوید

أفاطمُ مهلاً بعضَ هذا التدللِ ‌‌ ‌‌ وإن کنتِ قد أزمعتِ صرمی فأجملی
أغرّکِ منّی أنّ حبّکِ قاتلی ‌‌ ‌‌ وأنّکِ مهما تأمری القلبَ یفعلِ

نیز در آن قصیده شب را وصف کرده

ألا أیّها اللیلُ الطویلُ ألا انجلی ‌‌ ‌‌ بصبحٍ وما الإصباحُ منکَ بأمثلِ
فیا لکَ من لیلٍ کأنّ نجومَه ‌‌ ‌‌ بأمراسِ کتّانٍ إلی صُمّ جندلِ

ایضاً در آن قصیده است اسب را وصف نموده

وقد أغتدی والطیرُ فی وُکناتها ‌‌ ‌‌ بمنجردٍ قیدِ الأوابدِ هیکلِ
مِکرٍّ مِفرٍّ مُقبلٍ مُدبرٍ معاً ‌‌ ‌‌ کجلمودِ صخرٍ حطّه السیلُ من علِ

و امرؤالقیس شاعر و غیر شاعر در فصحای عرب بسیار بوده‌اند مقصود ما امرؤالقیس مذکور است که شرح احوالش گذشت

جریر بن عطیة بن حذیفة بن بدر بن سلمة بن عوف تمیمی کنیتش ابوحزره است از شعرای اسلام و در میان وی و فرزدق شاعر مهاجاة کثیره روی داده و فصحا را اتفاق است

افاطم مهلا الخ
یعنی ای فاطمه واگذار بعضی ازاین ناز و کرشمه را و اگر باشی که قصد کرده باشی بریدن از من را پس نیکوئی کن منه

اغرک الخ
یعنی آیا فریب داده است تورا اینکه دوستی تو کشنده است مرا و اینکه تو هرگاه امر کنی دل خود را بدوری از من بجای آورد منه

الا ایها الخ
الا اول برای تنبیه است و ثانی برای تمنی یعنی آگاه باش ای شب که دراز هستی آرزومندم زایل شو بجهت صبح و حال آنکه نیست صبح افضل از تو یعنی روز هم در فراق حبیبه که در شب پس روز برای من مزیت بر شب ندارد منه

فیالک الخ
امراس جمع مرس است و آن ریسمان است کتان جامه معروف یعنی ای قوم بفریاد رسید مرا از شبی که گویا ستاره‌های آن بسته شده است بریسمانهای از کتان بسوی سنگهای سخت یعنی صبح نمی‌شود منه

وقد اغتدی الخ
وکنات بضم اول و فتح ثانی جمع وکنه بضم اول است یعنی آشیانه منجرد بصیغه فاعل تنک و کوتاه موی است و مراد اسب است اوابد جمع آبده که جانور وحشی است هیکل ضخم از فرس و غیر آن یعنی و گاهی بامداد میکنم و حال آنکه مرغها در آشیانهای خود بودند با اسب کوتاه موی که کند وقید وحشیان است بسبب سرعت سیر و آن اسب فربه و تنومند است

که جریر از فرزدق اشعر بوده از عبدالملک مروان مدحها گفته گویند فرزدق سنه یکصد و ده
هجری وفات یافت این خبر بجریر رسید گریست و گفت اَما وَاللهِ اِنّی لَاَعْلَمُ قَلیلَ البَقاءِ
بَعْدَهُ وَلَقَدْ کانَ نَجْمُنا واحِدًا وَکانَ کُلُّ واحِدٍ مِنّا مَشْغُولًا بِصاحِبِهِ وَقَلَّ ما ماتَ ضِدٌّ وَصَدیقٌ
اِلّا وَتَبِعَهُ صاحِبُهُ ملخّص معنی گفت میدانم که چندان از عمرم باقی نمانده ستاره ما دو نفر
یکی بود و ما بیکدیگر مشغول بودیم یعنی یکدیگر را هجا میگفتیم و کم واقع میشود که شخص طرف مقابلش
خواه دشمن باشد یا دوست که بمیرد و آن شخص نمیرد از اتفاقات پس از چهل روز جریر
هم وفات یافت در حالتی که هشتاد سال و اندی از عمرش گذشته بود قبرش در
بصره است وقتی فقیر در بصره بودم یکی از اهالی آنجا که سمت دوستی را داشت و در بعض
امکنه سیرم میداد قبر جریر و فرزدق را نشان داد در قبرستانی الله اعلم

ابونواس[1]

الحسن بن هانی عبدالاول ابوعلی نیز کنیت اوست شاعری است خوش مشرب و شیرین کلام تولدش در بصره شده بعضی گویند در اهواز چندی در کوفه اقامت داشته و چندی در بغداد وسعت نظرش در علوم بسیار بوده و مطالب علمیه را اکثر بحفظ داشته دیوان اشعار هم دارد سنه یکصد و نود و شش در بغداد وفات یافت
وازعمرش پنجاه و یکسال گذشته بود

زهیر[2]

ابن ابی سُلمی[3] در شعرای عرب سه نفر بر تمامت آنها برتری و مزیت داشته‌اند اول امرؤ القیس که شرح حالش مرقوم افتاد دوم نابغه[4] ذبیانی[5] که اسم آن زیاد است و از مداحان نعمان بن منذر بوده و از جلسای محضر آن و مکانتی تمام داشته سیم زهیر بن ابی سلمی گویند وقتی از جریر شاعر که ذکری از آن رفت پرسیدند اشعر شعرا کیست گفت در جاهلیت زهیر و در اسلام فرزدق بالجمله زهیر مداح هرم[6] بن سنان و حارث بن عوف بود در

[1] ابونواس نواس بر وزن غراب است منه
[2] زهیر بر وزن زبیر است منه
[3] سلمی بضم اول است منه
[4] نابغه ها در آخر آن از جهت مبالغه است منه
[5] ذبیانی بکسر ذال معجمه و فتح آن نیز صحیح است و آن قبیله ایست منه
[6] هرم بفتحتین است منه

(۶۵)

پس از صد سال که از عمرش گذشته بود بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و ایمانش بآن حضرت معلوم نیست بعضی هم گفته اند که قبل از بعثت رسول خدا مرد و پسرش کعب از شعرای نامدار و مداح پیغمبر است یکی از قصاید سبعهٔ معلقهٔ مشهوره که مطلعش این است

بحَوْمَانَةِ الدَّرَّاجِ فَالْمُتَثَلَّمِ	أَمِنْ أُمِّ أَوْفَى دِمْنَةٌ لَمْ تَكَلَّمِ

از زهیر بن ابی سلمی است (مجوب نماند) که زهیر نام شاعر نیز بسیار بوده اند از آن جمله ابو الفضل است چون فضل و رتبتی تمام داشته ذکری از آن مینمائیم

زُهَیر بن محمد بن علی بن یحیی لقبش بهاء الدین و کنیتش ابو الفضل از فضلای عصر و ادبای کرام بوده نظما و نثرا و خطا اصلش از طایفهٔ ازد بوده که اسد بسکون سین نیز گویند و زهیر مدتها در مصر خدمت ملک صالح نجم الدین را مینموده و گفته اند که اشعار آن سهل ممتنع است تولدش در مکهٔ معظمه سنه پانصد و هشتاد و یک هجری است و وفاتش سنه ششصد و پنجاه و شش مدفنش در قرافة الصغری است که آن قبرستانیست در مصر در جوار امام شافعی پیشوای اهل سنة

فرزدق اسمش همّام بن غالب التمیمی المجاشعی کنیتش ابو الاخطل و ابو فراس نیز میگفتند و فرزدق لقب او بوده مصاحب با جریر شاعر است که مذکور شد در میان آنها تهاجی و معاداة بوده چندانکه ادبا آن مهاجاة را جمع نموده کتابی ساخته اند و گویند شیعی مذهب است و قتی در مدح حضرت امام زین العابدین علیه السلام قصیدهٔ انشا نمود هشام بن عبد الملک در غضب شد فرزدق را حبس نمود و آن قصیده معروف است این چند بیت از آن قصیده است

هذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ	هذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللهِ كُلِّهِمِ
وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ	هذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطْأَتَهُ

---

۴ قرافة الصغری بفتح قاف در اول است منه

۵ امام شافعی یکی از ائمهٔ عامه است اسمش محمد بن ادریس کنیتش ابو عبد الله و شافعی منسوب بسوی جد جد خود است که شافع بن سایب بوده که پیغمبر را ملاقات کرده و شافعی در سنهٔ دویست و چهار وفات نموده منه

۶ فرزدق بفتحتین است و بفتح دال که در چهارم واقع است منه

۷ همّام بتشدید میم است

۸ مجاشعی بضم میم قبیلهٔ هستند از تمیم منه

۹ هذا ابن خیر الخ یعنی این است پسر بهترین تمام بندگان خدا این است پرهیزکار و پاک و پاکیزه و بهتر و بزرگ قوم هذا الذی الخ یعنی اینجانب کسی است که می شناسند اهل مکه جای قدم او را کنایه از آنست که آمد و شد در اینجا کرده از جهت طاعت و عبادت از بسیاری عبور و مرور قدمگاهش را می شناسند با نجاد و میشناسد او را

فما یکلّم الا حین یبتسم	یغضی حیاءً و یُغضی من مهابته
لولا التشهد کانت لاءه نعم	ما قال لا قط الا فی تشهده

در سنه یکصد و ده هجری چهل روز قبل از فوت جریر وفات یافت چنانکه مذکور داشتیم قبرش در بصره است

اشتر لقب مالک بن حارث نخعی یمنی است از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مردی بوده بحلیه شجاعت و فضیلت آراسته شرح احوال او را و شجاعتهائی که در غزوات بمعرض ظهور و بروز آورده چنانچه کسی خواهد بنگارد دفتری باید پردازد و کتابی مدون سازد بالجمله در زمان خلافت ابوبکر باجازه حضرت ولایت مآب در بعض از غزوات چون غزوه دمشق و غیره جنگها کرده و فتحها نموده همچنین در عهد خلافت عمر بن خطاب در ملک روم با مشرکین جهادها فرموده در این غزوه عمودی بر فرقش رسید که خودش را شکسته قطعه آهنی چشمش را چاک ساخت از آن روز ملقب باشتر گردید و در خلافت عثمان بن عفان هم در حروب حاضر بوده و گویند در قتل عثمان وی یکی از جمله شرکا است و در زمان خلافت علی بن ابی طالب سلام الله علیهما نیز در اکثر از غزوات جان نثاریها نموده و داد مردانگی داده در عظمت قدرش همین بس که آنحضرت در حق او فرموده که اشتر از برای من چنان بود که من برای پیغمبر خلاصه مالک در شعر نیز دستی داشته خاصه در گفتن ارجوزه که در محاربات ارتجالا انشاء میفرموده گویند وقتی از جانب علی علیه السلام بامارت مصر متوجه بود نافع غلام عثمان بن عفان بلباس مبدل در عرض راه بوی ملحق شده و خدمتش را متکفل تا بشهر قلزم رسیدند آن غلام مجالی دیده زهری در عسل ریخت و بمالک خورانیده گریخت و گویند این باشاره معویه بوده بهر حال

یعنی حیاء الخ
یعنی میپوشاند چشم را آنحضرت از جهت حیا و شرم که او راست و پوشیده میشود چشمهای مردم یعنی چشم را هم میگذارند و نگاه درست بآن حضرت نمیکنند مردم از بزرگواری و ترس آنحضرت پس تکلم کرده نمیشود یعنی قدرت سخن گفتن با او را ندارند مگر در وقتی که تبسم فرماید
ما قال لا الخ
یعنی نگفته است لفظ لا را هرگز مگر در تشهد نمازش که در تشهد اشهد ان لا اله الا الله گفته است اگر نمی بود تشهد نمازی بود لا او آنحضرت نعم و آری [illegible]

اشتر
بفتح اول وصف است کسی را گویند که پلک چشمش شکافته شده باشد

نخعی
بنون و خاء معجمه مفتوحتین قبیله ایست در یمن

ارجوزه
بضم اول قصیده ایست از بحر رجز که وزن آن بر مصرعی سه مستفعلن است و این را عربها در معرکها و جنگها در مقام مفاخرت و اظهار شرافت خود میگویند مثل این شعر که هم از اوست
یا رب قیّض لی سیوف الکفرة
واجعل وفاتی باکف الفجرة

ارتجالا
یعنی بداهتة و بی تامل و بی اندیشه شعر گفتن

در آن

در آن بلده وفات یافت جسدش را از آنجا نقل نموده بمدینه طیبه آورده دفن ساختند چون
این خبر بحضرت امیر علیه السلام رسید فرمود رحم الله مالکا[1] فلقد اوفی عهده وقضی نحبه
باز در مرتبه دیگر فرمود لله درّ مالک[2] وما مالک لو کان من جبل لکان فندا ولو کان من حجر
لکان صلدا فقره دیگر فرمود مالک[3] وما مالک لو کان جبلا لکان فندا لا یرتقیه الحافر و
لا یوفی علیه الطایر بالجمله شهادت مالک اشتر در سال سی و هشتم هجری واقع شد
در بلده مذکوره رحمة الله علیه

جنید[4] لقب سعید بن عبید است کنیتش ابو القاسم از جمله سادات و اکابر صوفیه
بوده و اورا زاهد و خزاز[5] و قواریری[6] میخواندند گویند اصلش از نهاوند[7] است و مولدش
بغداد شیخ عصر خویش و خواهرزاده سری سقطی[8] بوده بعضی نوشته اند که سی مرتبه
با پای پیاده بحج مشرف شده وفاتش در سنه دویست و نود و هشت هجری در بغداد
واقع گردیده قبرش در شونیزیه[9] که قبرستانی است در بغداد فقیر آن قبرستان
و آن قبر را دیدم اوقاتیکه آنجا بودم

شبلی[10] جعفر بن یونس کنیتش ابوبکر است گویند شیخ جلیل القدر بوده مولد و
منشأش قریه شبلیه که قریه از قرای اسروشنه[11] است نوشته اند در اوایل حال در ملکی
از نواحی ری والی بوده وقتی هم در نهاوند رئیس از آنجا ببغداد آمده جنید را ملاقات
نموده و با او مصاحبت کرده در آنجا رحل اقامت افکنده وفاتش در سنه سیصد و
سی و چهار هجری است قبرش در بغداد بمقبرة الخیزران[12] واقع است و نوشته اند
هشتاد و هفت سال زندگانی نموده

کرخی[13] وهو معروف بن فیروز بعضی اسم پدرش را فیروزان نوشته اند و کنیت معروف

---

[5] **خزاز** — این لقب برای این بود که گویند وقتی خز می دوخته

[6] **قواریری** — این لقب بجهت آن است که پدرش شیشه گر بوده چه که قواریری منسوب است بقوارر و قوارر جمع قاروره است و آن شیشه است منه

[7] **نهاوند** — شهریست معروف در حدود همدان و نهاوند بکسر نون است نه بضم که بعضی گفته اند و تحقیقا همچنین کرده اند منه

[8] **سری سقطی** — بروزن عتی علوی است و سقط متاع پست و کم بها را گویند و گویند سری سقط فروش بوده است در بغداد منه

[9] **شونیزیه** — بضم شین است منه

[10] **شبلی** — بکسر شین است منه

[11] **اسروشنه** — بضم همزه و سکون سین مهمله و راء مهمله مضمومه و واو ساکن و فتح شین و نون و هاء در آخر شهریست بماوراء النهر منه

[12] **خیزران** — بضم زاء معجمه است که حرف سوم باشد و فتح آن غلط است منه

ابو محفوظ است از بندگان حضرت علی بن موسی علیهما السلام پدر و مادرش نصرانی بوده‌اند و بشرف اسلام مشرف گردیده اند گویند معروف در زمان طفولیت معلم بوی گفت بگو ثالث ثلثة معروف گفت وَما مِنْ اِلٰهٍ اِلّا اِلٰهٌ واحِدٌ معلم خواست اذیتش کند گریخت بخدمت آن حضرت آمده اسلام آورده ابوانش نیز آمده مسلم گردیدند بالجمله سری[6] سقطی که از مشاهیر متصوفه است مرید معروف بوده وفاتش سنه دویست و سی و چهار هجری و قبرش در بغداد است این فقیر مؤلف مقبره او را مفصلا دیده چند ساعتی آنجا توقف داشتم و اهل عامه میگویند قبر معروف کرخی تریاق مجربست و استشفا از آن میکنند (محجوب ماندند) سلسلهٔ از سلاسل صوفیه که بمعروفیه معروف اند یعنی نسبت خود را بمعروف کرخی میدهند و پیوستگی خویش را با امام ثامن حضرت رضا علیه السلام میدانند چند شعبه شده اند شعبهٔ نعمت اللهی بنام سید[3] نعمة الله ولی قدس سره شعبهٔ نوربخشی بنام سید[4] محمد نور بخش شعبهٔ نقش بندی بنام خواجه[5] نقش بند شعبهٔ سقطیان بنام سری سقطی شعبهٔ جنیدیان منسوب بجنید[7] بغدادی و شعب دیگر نیز هستند اگرچه بعضی از آنها عقایدشان با بعضی یکی است ولی بعضی هم با هم اختلاف در طریقه دارند بالجمله بسبب تعدد شعب این سلسله معروفیه بام السلاسل معروف شده اند و شعبهٔ از آن شعبها در شیراز در این اوقات هستند

بایزید اسمش طیفور بن عیسی از اهل بسطام[8] بوده سقائی خانهٔ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را مینموده و در خدمت آن حضرت نیز استفاده علوم میکرده و بحقایق و معارف ارجمند رسیده مراجعت به بسطام فرموده گویند امام علیه السلام جبهٔ خود را بخلعت در وی پوشانیده در تاریخ ظهورش و وفاتش اختلافات بسیار نموده اند فاصلهٔ میان

وفات

[3] سید نعمت الله
تولدش در کهستان که از اعمال هرات است شده و وفاتش در ماهان کرمان در سنه هشتصد و سی و چهار از استادان عظام و صاحب مقامات است شرح حالش در کتب مسطور
منه

[4] سید محمد نوربخش
تولدش در قهستان خراسان شده نیز از سادات رفیع الدرجات است و صاحب کمالات معقول و منقول در سنه هشتصد و شصت و نه در یکی از قرا ملک ری وفات یافت
منه

[5] خواجه نقشبند
بهاء الدین در سنه هفتصد و نود وفات یافت
منه

[6] سری سقطی
کنیتش ابو الحسن است پدرش مغلس نام داشته وفات وی سنه دویست و پنجاه و هفت قبرش در بغداد
منه

[7] جنید
شرح حالش گذشت
منه

[8] بایزید
و بویزید و ابویزید و ابایزید همه درست است
منه

وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را با بایزید از صد سال متجاوز دیده اند لهذا هرکس در مقام توجیهی برآمده حتی اینکه بعضی احتمال در دو بایزید طیفور نام بسطامی المولد داده اند ولیکن آنچه این فقیر بدقت تتبع و تفحص کردم این است که بایزید بسطامی یکصد و سیزده سال عمر یافته بسن قریب به بیست بخدمت امام علیه السلام مشرف شده چند سالی تلمذ نموده پس از امام جعفر صادق علیه السلام که در سنهٔ یکصد و چهل و هشت وفات فرمود متجاوز از هشتاد سال بایزید زندگانی کرده پس در سنهٔ دویست و سی و چهار هجری وفات نمود این رباعی از او ست

ای عشق تو کشته عارف و عامی را	ذوق لب میگون تو آورده برون		ولهُ ایضاً
سودای توگم کرده نکونامی را	از صومعه بایزید بسطامی را		
خواهی که رسی بکام بردار دو گام	نیکو مثلی شنو ز پیر بسطام		
یک کام ز دنیا و دیگر کام ز کام	از دانه طمع ببر که رستی از دام		

اشعار عربی نیز بسیار دارد

شهاب الدین چند نفر بوده اند صاحبان تاریخ و تذکره احوال و مولد و سنهٔ وفات آنها را خلط نموده باشتباه نوشته اند مگر در بعض از کتب معتبره که اهتمام شده و فقیر مؤلف مولد و منشأ و حالات هریک را بتعمق نظر در اقوال اشخاصی که اعتماد بآنها است مینگارد ✲شهاب الدین✲ یحیی بن حبش بن امیرک مکنی بابو الفتح و مشهور بشیخ اشراق و شیخ مقتول سهروردی است از اکابر مشایخ و حکمای راسخ بوده فقه و اصول و حکمت را در مراغه که از اعمال آذربایجان است نزد شیخ مجد الدین جیلی تحصیل نموده در علوم عربیه و ادبیه طاق گشته و در حکمت مشهور آفاق چندی در دمشق زیسته و روزگاری در حلب تصانیفش بسیار است از جمله تلویحات حکمت اشراق هیاکل نوریه مطارحات رمز الموحی

صومعه صاد و میم و عین هر سه مفتوح مطلق عبادت گاه است

کام بکاف فارسی مسافت میان دو قدم است در وقت راه رفتن منه

کام بکاف عربی مراد و مقصود است در فارسی منه

شهاب بکسر اول است از انجا منه

خلط بفتح اول درهم آمیختن منه

مراغه بفتح اول نام شهری است بآذربایجان پای تخت هلاکو خان آنجا بوده و قبر آن نیز آنجاست منه

آذربایجان معرب آذربایگان است از ممالک ایران است محدود بملک روس پای تخت آن تبریز است منه

جیلی منسوب بجیلان است که آن معرب گیلان باشد ولایتی است که جهت مغربش ... آذربایگان ...

مبدأ و معاد فارسی بستان القلوب طوارق الانوار نفحات در اصول بارقات الالهیه نغمات السماویه لوامع الانوار کتاب البصر رسالة العشق رسالة المعراج شرح اشارات وغیر ذلک که قریب بشصت جلد میشود بالجمله مذهب و مشرب حکماء متقدمین را داشته فقهای حلب بسبب اعتقادش کرفته مقتولش ساختند و قتل او در سنه پانصد و هشتاد و هفت هجری بوده و از عمرش هشتاد و هشت سال میکذشته و مقتلش شهر حلب در همانجا مدفونست از کلمات اوست اَلْفِکْرُ فِی صُوْرَةٍ قُدْسِیَّةٍ یَتَلَطَّفُ بِهَا طَالِبُ الْاَرْیَحِیَّةِ وَنَوَاحِی الْقُدْسِ دَارٌ لَا یَطَاُهَا اَلْقَوْمُ الْجَاهِلُوْنَ وَحَرَامٌ عَلَی الْاَجْسَادِ الْمُظْلِمَةِ اَنْ تَلِجَ مَلَکُوْتَ السَّمٰوَاتِ فَوَحِّدِ اللّٰهَ وَاَنْتَ بِتَعْظِیْمِهٖ مَلْاٰنُ وَاذْکُرْهُ وَاَنْتَ مِنْ مَلَابِسِ الْاَکْوَانِ عُرْیَانُ وَلَوْ کَانَ فِی الْوُجُوْدِ شَمْسَانِ لَانْطَمَسَتِ الْاَرْکَانُ وَاَبَی النِّظَامُ اَنْ یَکُوْنَ غَیْرَ مَا کَانَ اشعار عربی نیز بسیار دارد که مدونست این رباعی را بفارسی کوید

هان تا سر رشتهٔ خرد کم نکنی	خود را ز برای نیک و بد کم نکنی
رهرو توئی و راه توئی منزل تو	هشدار که راه خود بخود کم نکنی

﴿شهاب الدین﴾ یاقوت بن عبد الله الرومی الحموی[2] کنیتش ابو عبد الله سالها در بغداد بوده و تحصیل علوم نموده پس از بغداد بدمشق رفته و از آنجا بخراسان و از آنجا بحلب کویند شیعی مذهب است کتب بسیار تصنیف کرده از جمله ارشاد الالباء فی معرفة الادباء و معجم البلدان و معجم الشعراء و معجم الادباء و کتاب المشترک و کتاب المبدأ و المآل فی التاریخ و کتاب الدول پنجاه و یکسال عمر کرده و وفاتش سنه ششصد و بیست و شش است قبرش در شهر حلب

﴿شهاب الدین﴾ عمر بن محمد بن عبد الله سهروردی کنیتش ابو حفص در بغداد سلسلهٔ

[1] الفکر الخ
یعنی فکر و اندیشهٔ دل در صورت و پیکر مقدس است زمی میکند بآن طالب وحی والهام اندکی و جوانب طهارت و پاکی خانه ایست که قدم نمیکذارند در آنجا قومی که نادانند و حرامست بر تنهای تاریک اینکه وارد شوند در ملکوت آسمانها و عالم ارواح پس توحید کن و یکانه کردان خدارا و حال اینکه تو بتعظیم خدا پرستی یعنی سراپای تو آراسته از برای تعظیم اوست و یاد کن خدارا و حال اینکه از لباسهای کاینات برهنه هستی یعنی عاری از سوای عالم که باشی خدارا یاد کن و اکر بود در عالم وجود دو آفتاب یعنی دو حقیقت هرآینه نابود و ضایع می شد ارکان و اصول عالم و ابا میکند نظام اینکه باشد غیر از آنچه میباشد یعنی مقتضای نظام عالم این است که غیر از این که هست نباشد که هر چیزی بجای خویش نیکوست محجوب نماند که لفظ اَریحیه شاید مصغر اِنجار باشد که بمعنی الهام است منه

[2] حموی
بفتح حاء مهمله منسوب است بحماة و آن شهریست بشام مولد یاقوت آنجاست منه

٦١

[illegible]

اهل تصوف بوده و مجلس وعظ مخصوصی داشته شیخی صالح و باورع بوده گویند در خدمت عم خود شیخ نجیب الدین سهروردی ارادت میورزیده و مرید او بوده و در مدت عمر ریاضات شاقه میکشیده و تصنیفات بسیار دارد از جمله عوارف المعارف که مشهور است و رشف النصایح و اعلام التقی و اعلام الهدی و غیر ذلک و شیخ سعدی شیرازی با وی ارادت داشته که در بوستان نامی از او برده گوید

مرا شیخ دانای مرشد شهاب	دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه در نفس خود بین مباش	دگر آنکه در جمع بدبین مباش

بالجمله شهاب الدین مذکور نود و سه سال زندگانی کرده و در سنهٔ ششصد و سی و دو وفات نمود قبرش در وردیه بغداد است و وردیه قبرستانی است در آنجا فقیر از آنجا گذشتم عبورًا و آنجا را دیدم این رباعی از شهاب الدین نوشته اند

ای دوست وجود و عدمت اوست همه	سرمایهٔ شادی و غمت اوست همه
تو دیده نداری که به بینی او را	ورنه زسرت تا قدمت اوست همه

عراقی نامش ابراهیم لقبش فخرالدین مولدش همدان بوده عارفی است کامل و سالکی روشن دل در بلدهٔ مذکوره تحصیل علوم نموده گویند با شمس الدین تبریزی در چلّه خانه ریاضات میکشیده اند و عراقی ارادت بشیخ بهاءالدین زکریای ملتانی داشته و خلیفهٔ او بوده نوشته اند قرآن را تمام حافظ و بلحنی میخوانده که اهل همدان فریفتهٔ او بودند وفاتش سنهٔ ششصد و هشتاد و هشت هجری است قبرش در دمشق نزدیک مقبرهٔ محی الدین عربی اتفاق افتاده دیوان اشعار دارد و کتاب لمعات از تصنیفات اوست

عطّار نامش محمد لقبش فریدالدین کنیتش ابوطالب مولدش شهر نیشابور

---

۱ رشف
بفتح اول بمعنی مکیدن آب است
و بفتحتین بمعنی آب اندک
منه

۲ بر روی آب
در سفر دریا و در کشتی
منه

۳ وردیه
وجه تسمیه اینکه در آنجا بساتین گل و ریاحین است
منه

۴ عراقی
منسوب است بعراق و عراق عجم مقصود است چونکه همدان که مولد عراقی است از شهرهای عراق است
منه

۵ چلّه خانه
سابقًا مذکور شد که آن جائی است که مرتاضان برای ذکر و فکر چهل روزی در آنجا خلوت گزینند
منه

۶ محی الدین
محمد بن علی از اهل اندلس است و او را شیخ اکبر گویند
منه

رتبه اش عالی مشربش صافی جامع فضایل حاوی خصایل ارادتش بشیخ مجد الدین[1]
بغدادی صاحب ثروت[2] و مکنت[3] بوده گویند دواخانه مخصوص ساخته بیماران را
هر روز دوا میداده ظاهرا خود معالجه میکرده که از علم طب نیز بهره داشته در
یکی از مثنویات خود فرموده بدارو خانه پانصد شخص بودند که در هر روز نبضم مینمودند
در فضلش همین بس است که مولوی جلال الدین رومی در حق او اشعاری گفتند از آن جمله است

هفت شهر عشق را عطار گشت	ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

شیخ محمود شبستری در گلشن راز فرموده

مرا از شاعری خود عار ناید	که در صد قرن چون عطار ناید

اشعار شیخ عطار را زیاده از صد هزار بیت دیده اند و عدد کتبی که نثرا و نظما تصنیف
و انشا فرموده یکصد و چهارده جلد است قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین
آورده

همان خریطه[4] کش داروی شفا عطار	که نظم اوست شفا بخش عاشقان حزین
مقابل عدد سورهٔ کلام[5] نوشت	سفینه های عزیز و کتابهای گزین

اسامی بعض از کتبش این است اسرار نامه منطق الطیر الهی نامه جوهر ذات
تذکرة الاولیاء مظهر العجائب وصیت نامه لسان الغیب مختار نامه مفتاح
الفتوح مصیبت نامه خسرو نامه اکثر آنها را این فقیر دیده ام و بعضی را حاضر دارم
گویند مولوی مذکور در طفولیت باتفاق والد خود در نیشابور بصحبت شیخ عطار رسیده
و شیخ سفارش مولوی را بوالد او کرده بالجمله شیخ یکصد و چهارده سال عمر نموده در فتنهٔ
چنگیزی[6] سنه ششصد و بیست و یک بقول صحیح بدست ترکی شهید گردید قبرش در نیشابور است
این رباعی از اوست

[1] مجد الدین وهو ابو سعید شرف بن مؤید در سنهٔ ششصد و شش شهید شده است منه

[2] ثروت بالفتح بسیاری مال و توانگری منه

[3] مکنت بالضم ایضا توانگری و بمعنی قدرت آمده منه

[4] خریطه بروزن سفینه بمعنی کیسه و همیان است که در آن چیز نهند منه

[5] کلام مراد کلام الله است که عدد سورهای آن یکصد و چهارده است بنابر آنکه سوره فیل و سوره قریش دو سوره باشد چنانچه رسم در مصاحف است منه

[6] چنگیز پادشاهی است جبار معروف از سلاطین مغول که در سنهٔ پانصد و نود و نه بتخت خاقانی نشست و در سنهٔ ششصد و بیست و چهار وفات نمود منه

علی پنزار

۹

می پنداری که جان توانی دیدن	اسرار همه جهان توانی دیدن
هرگاه که پیش تو گردد بکمال	کوری خود آن زمان توانی دیدن

قطب الدین حیدر مولدش تون است سیدی است جلیل القدر و عظیم الشان سری پرشور و دلی پرنور داشته و در تشیعش کس را مجال گفتگو نیست نسب شریفش بچند واسطه بامام موسی الکاظم علیه السلام میرسد روزگاری در ملک تبریز اقامت فرموده جماعت کثیری بسلک ارادتش درآمدند و مذهب اثنا عشری را ترویج میداد و جماعت مشهور بحیدریه راوی سر سلسله است و گویند صاحب خارق عادات بوده وفاتش سنه ششصد و هیجده هجریست قبرش در تبریز مشهور و معروفست

عدی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله چندین تن بوده اند چون عدی بن قیس و عدی بن نوفل و عدی بن مرة و عدی بن الزغباء و غیر ذلک ولی اعرف آنهاست عدی بن حاتم بن عبد الله الطائی لقبش اباطریف بوده بسخاوت وجود معروف شرح اسلامش اجمالاً اینکه در سال نهم هجری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در قبیله طی رفته بتخانه آنها خراب نموده چند تن را اسیر فرموده بمدینه آورد از جمله آنها خواهر عدی بود پیغمبر ترحم فرموده آن زن را اذن مرخصی داد چون بقبیله خود پیوست برادر خود عدی گفت بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بمدینه شتاب کن و بفرمانبرداری او در قبیله طی فرمانروا شو عدی شتافت و از آنحضرت مسلمانی گرفت گویند بعد از آن حضرت در جنگ جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده و در سال شصت و هفتم هجری در کوفه وفات یافت

جابر از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله اشخاصی چند بوده اند چون جابر بن خالد و جابر بن سفیان و جابر بن نعمان و جابر بن عمیر و غیرهم ولی اقدم همه آنها

[1] تون
بضم اول شهریست از خراسان و معروفست
منه

[2] عدی
بروزن غنی است
منه

[3] طی
نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسله نسب او بقحطان میرسد
منه

[4] نهروان
این جنگ در سال چهلم هجری واقع شد با خوارج و جنگ جمل و صفین در حواشی قبل مذکور شد
منه

[5] عمیر
بصیغه تصغیر است
منه

جابر بن عبد الله بن عمرو بن انصاریست کنیت آن جناب ابوعبد الرحمن بوده و در طفولیت
با پدرش بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله مشرف شد و ایمان بآن حضرت داشت
همچنین بود تا در جنگ بدر[1] و غزوهٔ احد[2] و دیگر غزوات که ملازم جها در سول الله بود و در جنگ
صفین نیز در جیش علی بن ابی طالب علیه السلام جنگ مینمود و او آخر کسی است که باقی
ماند از اصحاب پیغمبر گویند در مسجد مدینه می نشست و بافادهٔ مسائل دینیه اشتغال داشت
تا زمان امام پنجم محمد بن علی باقر العلوم علیهما السلام در قید حیات بود ولی چشم وی نابینا
شده بود و دیدهٔ دلش روشن در سال هفتاد و هفتم هجری بقول اصح در مدینه طیبه
وفات یافت رحمة الله علیه

عمّار[3] بن یاسر بن عامر بن کنانه عنسی کنیتش ابو یقظان[4] از صحابهٔ عالیمقام و مؤمنین قدیم
الاسلام بوده در مبادی حال از کفار ایذای بسیار کشیده و او از جمله جماعتی است که
باشارت حضرت رسالت پناه بجانب حبشه مهاجرت نمود و زمانی که آن حضرت عقد
مواخاة در میان اصحاب بست عمار را با ثابت بن قیس انصاری برادر خوانده فرمود
و عمار در غزوات حاضر بوده و داد مردانگی داده و زخمهای بسیار باو رسیده گویند
در زمان خلافت عثمان طایفهٔ از اصحاب مکتوبی بعثمان نوشتند و کارهای ناصواب
او را بسلک تحریر در آورده بعمار دادند نزد وی برد عثمان در غضب شده خود و غلامانش
عمار مظلوم را بزدند و بضرب لگدی که بر شکمش رسید علت فتق[5] در آن ظاهر شد بالجمله
عمار ببود تا در جنگ صفین شهید گردید حضرت امیر علیه السلام بدست مبارک او را
دفن نمودند و عمر عمار نود و یکسال بوده و شهادتش در سنه سی و هفت هجری

ثابت متجاوز از بیست نفر ثابت نام از صحابهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله بوده اند اشهر ایشان ثابت است

ثابت

[1] بدر نام چاهی است در موضعی میان مکه و مدینه که در آنجا رسول خدا صلی الله علیه وآله با کفار در سال دوم هجری جهاد کرد منه

[2] احد بضمتین نام کوهی است در مدینه که در آنجا پیغمبر با کفار جنگ فرمود در سال سیم هجری منه

[3] عمّار بفتح اول است و تشدید میم منه

[4] یقظان حرف دوم قاف و حرف سیم ظاء منقوطه است منه

[5] فتق بفتح فاء نام علتی است که در خایه ظاهر شود بپاره شدن پردهٔ شکم و بیرون ریختن پیه شکم با بعضی امعاء بدان موضع منه

ثابت بن قیس بن شمّاس[1] بن مالک خزرجی[2] کنیتش ابومحمد و خطیب الانصار لقب داشته و وی خطیب رسول اللّهش نیز میگفتند در غزوات پیغمبر حاضر بوده در خلافت ابوبکر در جنگ مسیلمهٔ[3] کذّاب بیمامه در سال دوازدهم هجری شهید شد

سلمان فارسی

رضی الله تعالی عنه از جمله اکابر صحابهٔ مرضیّه و شیعیان مرتضویّه بوده پیریست روشن ضمیر در زهد و تقوی بی نظیر مناقب و مآثرا[4] و در اخبار و احادیث معروف است و همهٔ اهل خبر را اتفاق است که پدرش مردی مجوسی بوده و سلمان روزبه[5] نام داشته همواره ساعی و طالب دین حق بوده وقتی بکلیسای نصاری رسید طاعت آنهارا پسندید بدان دین که در آن عهد بحق بوده در آمد و چندین کس از علمای نصاری را خدمت کرد یکی از آنها وی را از بعثت پیغمبر آخر الزمان خبر داد و علائم از ظهور آن حضرت بدو نمود سلمان باتفاق بعض از تجار عرب بسمت مدینه روانه گردید آن طایفه ستم کرده سلمان را به بندگی مأخوذ داشتند و بشخصی یهودی فروختند همچنین تا چند نوبت فروخته شد آخر الامر خواجهٔ کاینات علیه افضل الصّلوات او را خریده و آزاد فرمود و سلمان بشرف اسلام مشرف شده و از آن حضرت سلمان نام یافت و اسلام وی در سال اوّل هجرت بوده و در اکثر غزوات حاضر رکاب ظفر انتساب حضرت رسالت پناه می بود گویند او را خانه و مسکنی در دنیا نبود در سایهٔ جدارها[6] و مساجد بسر میبرد و بجز یک عبا که در آن بیتوته میکرد از اسباب دنیوی چیزی نداشت و پیغمبر گرامی عقد اخوّت میان او و ابوذر غفاری بسته بود و در قدر و جلالت سلمان کفایت است که پیغمبر در حقّش فرمود اَلسَّلْمانُ مِنّا اَهْلَ الْبَیْتِ در خبر است که وقتی شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام نامی از سلمان فارسی برد حضرت فرمود مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمّدی باالجمله اختلافی در آنچه مشروح داشتیم نیست

---

۱ شمّاس
به تشدید میم است
منه

۲ خزرج
بخاء معجمه مفتوحه و زاء معجمه ساکنه و فتح راء مهمله و در آخر جیم نام قبیله ایست از انصار
منه

۳ مسیلمهٔ کذّاب
پسر ثمامه پسر لبید پسر حبیب بن حارث از قبیلهٔ بنی حنیفه در سال دهم هجری بمدینه آمد و بدعوی نبوت برخاست گروهی بر دورش جمع شدند و گویند اظهار شرکت در نبوت برسول الله نمود و آیاتی هم بهم بافت چون الزارعات زرعا فالحاصدات حصدا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالآکلات اکلا و مثل علی هذا و بود تا زمان خلافت ابوبکر که خالد بن ولید بدفع او مأمور شد جنگی فیمابین واقع گردید بسیاری از طرفین کشته شدند و آن کذّاب آخر الامر کشته شد و گویند بدست وحشی که قاتل عم پیغمبر است کشته گردید و این واقعه در سال دوازدهم هجری بود
منه

۴ مآثر بروزن مراحل جمع مأثره بروزن مرحله است بمعنی بزرگواری
منه

۵ روزبه
یعنی بهروز
منه

۶ جدار
یعنی دیوار
منه

۶ السلمان منّا اهل البیت یعنی سلمان از ما اهل [illegible]

مگر اینکه در وفاتش اختلافی است که بعضی در خلافت عمرو برخی در خلافت عثمان وجمعی در ابتدای خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته اند وقول اخیر را اصح دانسته اند که در سال سی وششم هجری است در مداین[۱] حکومت داشته ودر همانجا درگذشت قبرش را فقیر زیارت نمودم بقعهٔ دارد وهمچنین اختلافی در مولد آن جنابست صاحب تاریخ گزیده او را از رام هرمز[۲] وقطب راوندی وبعض دیگر او را از نواحی اصفهان میدانند وبعضی نوشته از اهل رام هرمز بوده وعلامه مجلسی علیه الرحمه حدیثی نقل میکند که از اهل شیراز ودهقان زاده بوده است وغیر از مجلسی اشخاص دیگر نیز او را شیرازی نوشته اند جمع میان اقوال را توان نمود باینکه شاید اصلاً از اهل اصفهان باشد ومولدش شیراز از اینها گذشته میگوئیم تعصبی لازم نیست شاخ گل هرجا که میروید گل است از اهل هرکجا که بوده دارای نفس زکیه وصاحب طینت مرضیه بوده رحمة الله تعالی علیه

بلال[۳] بن رباح[۴] کنیتش ابو عبدالله حبشی ابوبکر او را خریده آزاد کرده بود وی بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله آمده از جمله خادمین آن حضرت گردید ومؤذن نیز شد وی کسیکه اول اذان گفت بلال بود در غزوات ملازم خدمت می بوده پس از وفات آنحضرت با ابوبکر بیعت نکرد وبانگ نماز برای او نگفت ابوبکر تکلیف نمود که خدمت مرا ملازم باش بلال گفت اگر مرا برای خود آزاد کردی محبوسم کن واگر برای خدا آزاد نمودی بگذار تا براه خدا روم او را رها نموده بسمت شام سفر نمود در سال بیست ویکم هجری که از عمرش شصت وهفتاد سال گذشته بود در دمشق وفات یافت

خالد بن سعید بن العاص قرشی اموی[۵] کنیتش ابوسعید است واو چهارم کس بوده که اسلام آورده واز اشخاصی است که بحبشه هجرت نمود وگویند از جانب حضرت

[۱] مداین
شهر کسرائی است نزدیک بغداد
منه

[۲] رام هرمز
نام شهری است از بناهای هرمز پادشاه در حوالی شوشتر
منه

[۳] بلال
بروزن کتاب
منه

[۴] رباح
براء مهمله وباء موحده والف وحاء مهمله بروزن سحاب است
منه

[۵] اموی
منسوب است بامیه که تصغیر امة است
منه

ختمی مآب علم امین گردیده و از جمله کتّاب آنحضرت نیز بوده در زمان خلافت عمر در غزوهٔ شهید شده بسال سیزدهم هجری

مقداد بن عمرو بن اسود کنیتش ابو الاسود است و از قبیله کنده بوده شجاعت و دین داری او از آن افزون است که بتحریر درآید و او از اشخاص قدیم الاسلام است گویند یکی از بنات عمّات پیغمبر صلی الله علیه و آله در عقد وی بوده در جمیع غزوات در خدمت آنحضرت مجاهده نموده در سال سی و سیم هجری در ارض مصر وفات یافت بعمر هفتاد سال جسدش را حمل نموده بمدینه آورده بخاک سپردند

ارقم بن عبد مناف بن اسد مخزومی کنیتش ابو عبد الله است و او هشتمین از اهل اسلام آورند ارکان است و از مهاجرین اوّلین گویند وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله در اوائل بعثت در خانه او پنهان بودند و نهانی بعضی را با سلام دعوت میفرمودند و گویند خانه ارقم در موضع صفا بود در سال پنجاه و پنجم هجری بعمر هشتاد و اندی وفات نمود

ابوذر اسمش جُندَب بن جنادة بن قیس الغفاری او سیم کس است که ایمان برسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و پس از مسلمانی باراضی خود مراجعت نمود بهدایت و ارشاد اقوام خویش اشتغال داشت پس از چندی در مدینه بخدمت آنحضرت آمد و ملازمت داشت در صداقت ابوذر کافی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره او فرمود ما اَظَلَّتِ الخَضراءُ وَ لا اَقَلَّتِ الغَبراءُ مِن ذی لَهجَةٍ اَصدَقَ مِن اَبی ذَرٍّ نیز فرموده لا اَصدَقُ مِن اَبی ذَرٍّ بالجمله ابوذر از آنجائیکه در امر و نهی شرع غیرتی داشت نزد هر کس بود سخن حق را بر زبان جاری مینمود و اصلا بیم را در دلش راه نبود روزی با عثمان بن عفان در حالیکه گروهی از مردم در مجلسش حاضر بودند و او را خلیفه میدانستند ابوذر در ستیزها نمود و او را

یمن
بفتحتین از بلاد عربست و معروف

کتّاب
بروزن رمّان جمع کاتب که نویسنده باشد

مِقداد
بکسر میم است

کِنده
بالکسر پدر قبیله است در یمن

مخزومی
قبیله هستند از قریش

صفا
بفتح اول کوهی است در مکه معروف

جُندَب
بضم جیم و فتح آن نیز گفته اند و دال آن هم سه وجه است و آن بمعنی ملخ است در لغت

غفاری
منسوب بغفار بروزن کتاب و آن پدر قبیله است از کنانه

ما اظلت الخضراء الخ
یعنی سایه نیفکنده آسمان و بر نداشته است زمین هیچکس را که راستگوتر از ابوذر باشد

گفت عثمان درخشم شده حکم نمود او را از مدینه بیرون نمایند و روانه ربذه[۱] اش سازند
ابوذر با زوجه خویش در آن بلده سکون اختیار نمود پس از روزی چند علیل گردید و در ربذه
وفات یافت و این قضیه در سال سی و چهارم هجری بود رحمة الله علیه و علی سریرته

قدسی[۲] اگرچه از جمله متقدمین نیست و معاصر با این فقیر است ولی چون نامی از ایشان
در قصیدهٔ مذکوره برده شده و نیز سابقاً در شرح احوال فاضل محقق و کامل مدقق
جناب شیخ مفید ابقاه الله تعالی محفوظاً و ایانا بلقائه محظوظاً بتقریبی اسم آن با شعری
که بعربی در مدح آن جناب گفته بود مسطور آمد و هم یکی از جملهٔ اهل فضل و ادب است
لهذا بیانی از حالش بر سبیل اجمال مینمائیم چونکه بنای این کتاب بر اختصار است و ما
مفصلاً شرح احوال جناب قدسی را در کتاب دریای کبیر با بسیاری از اشعارش
مرقوم داشته‌ایم ﴿مخلص﴾ اسم شریفش میرزا محمد ابن میرزا سلطانعلی ابن میرزا فتحعلی
ابن میرزا سلطان علی از سادات رفیع الدرجات حسینی اند و آبا و اجداد فرمانروایی
دارابجرد فارس را داشته‌اند و جناب قدسی اصلاً از بلدهٔ مذکوره است ولی مولد
و موطنش دار العلم شیراز است الحال که بتسوید این کلمات نگارش میرود از عمرش شصت و
پنج سال گذشته از عهد صبا[۳] تا کنون جاهد مناهج[۴] علم و صاعد معارج عمل است و از
خواص شاگردان عالم عامل و نحریر[۵] فاضل جناب شیخ مذکور است و در خدمت آن
جناب از علوم ادبیه و کلام و حکمت و غیر ذلک بهره‌ها برده و کتابی در کلمات و کرامات
آن استاد جلیل و مولای نبیل[۶] نوشته و آنرا حظائر[۷] القدس نام نهاده کتابی دیگر تصنیف نموده
مشتمل بر تفسیر بعض آیات و شرح بعض احادیث و مطالب دیگر از حِکَم و غیرها مسمّی بعقد دو
الکمال علاوه که چشم حق بینش بعلوم روشنائی یافته نیز دست سحر آفرینش بنگارهٔ آشنائی گرفته

دارد ولی

---

۱ ربذه
بفتح را و مهمله و باء موحده و کسر ذال معجمه و در آخر ها نام جائی است بچهار منزل دور از مدینه طیبه است
منه

۲ قدسی
بضم اول منسوب است بقدس که معنیش گذشت
منه

۳ صبا
بکسر اول کودکی است
منه

۴ مناهج
بفتح میم و کسر ها جمع منهج است که بمعنی راه باشد
منه

۵ نحریر
بروزن قندیل بمعنی زیرک و ماهر و دانا و بصیر در هر اموراست
منه

۶ نبیل
بروزن امیر بمعنی هوشیار و زیرک و تیز خاطر
منه

۷ حظائر
بحاء مهمله و ظاء معجمه بروزن صحائف جمع حظیره است و حظیرة القدس در لغت بمعنی بهشت آمده
منه

در نوشتن نستعلیق بر خطوط متقدمین و متاخرین خط نسخ کشیده و از شیوه‌ها سبک میر عماد حسنی علیه الرحمه را اختیار نموده و طرز پسندیده او را که بطول زمان از میان رفته بود پدیدار ساخته و رواج داده از کلمات اوست که در خط گوید اَلْمَشْقُ بِالْقَلَمِ کَالْمَشْیِ بِالْقَدَمِ فَاقْصِدْ فِی الْمَشْقِ کَمَا اَمَرَ لُقْمَانُ اَنْ تَقْصِدَ فِی الْمَشْیِ باجمله با اینکه سالها ربقهٔ مودتش این فقیر مبرم بود در این اوان بمصاهرت نیز خویشی افزود و اکثر اوقات علومی را که با هم از یک مدرس استفاده مینمائیم بمذاکرهٔ آن نیز می‌پردازیم در گفتن اشعار عربی و فارسی صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم است لآلی منظومی که گاه گاه از افکار ابکار خویش بسلک اشارات و عبارات مرتب ساخته دفتری پرداخته از قصیده و مسمط و مثنوی و غزل و رباعی بچند شعری اکتفا نموده تیمناً نوشته میشود این غزل حکمت آمیز از بان پارسی با بدیع المنوع

که بُن بُودِ یزدان بجز خویش داند	در آنجا که ره نی که ره میرساند
خرد آفرین را خرد کی بر د پی	که دیدن بمهر فروزان تواند
برخشنده خور هر که بیننده تابد	همانا که بینائی او را نماند
چو تابنده مهر است وخشور یزدان	که بر آفرینش فروزش فشاند
بود جایگه بر سپهر بلندش	هر آنکس که از بند تن جان رهاند
خرد جو خرد جو که زین خاکدانت	خرد بر بلند آسمان بر نشاند
همانا که نیروی قدسی بدانش	بداند هر آنکس که این چامه خواند

ولَه ایضاً

بغیر پیر مغان در جهان پناهم نیست	بجز طریق خرابات هیچ راهم نیست
گدائی در پیر مغان بس است مرا	هوای شاهی و سودای تاج و گاهم نیست

که در خوش نوشتن باید
نه تند نوشت و نه کند
چو که تند نوشتن خالی از غرض
نیست و کلمات سخت و سنگین
نیاید و در کند نوشتن دست
از حرارت و گرمی بیفتد و خط
بی مغز و خام نشیند و هم کار
تمام نشود و راه بیهوده نگردد
تمت

ربقه
بالکسر بمعنی حلقهٔ رسن
و بمعنی ریسمان آمده
تمت

مبرم
بصیغهٔ مفعول بمعنی محکم است
و گذشت
تمت

بن بود
بضم هر دو با موحده
در اول و در سیم بمعنی ابتدا
و انتهای هستی چو که بن بمعنی
ابتدا و انتها هر دو آمده
و بود بمعنی هستی است که
بعربی کون گویند حاصل معنی
حقیقت و کنه مراد است
تمت

بیننده
مراد چشم است
تمت

وخشور
بضم اول و سیم بمعنی
بمعنی پیغمبر است بفتح
اول نیز گفته اند
تمت

زآب میکده خاک مرا سرشته خدای — عجب مدار که ره سوی خانقاهم[1] نیست
بقول زاهد خودبین ز باده چون گذرم — بعفو دوست که اندیشه از گناهم نیست
بگفت یار که در عشق من گواهت کیست — جز اشک سرخ و رخ زرد کس گواهم نیست
مرا که دیده بهر لحظه بود با ماهی — چو مهر روی تو دیدم نظر بماهیم نیست
به پیر میکده روآرم از تطاول[2] غم — که غیر او بچنین روز داد خواهم نیست
مرا که صبح سپید است دل ز مهر علی — بروز حشر غم از نامهٔ سیاهم نیست
بلند همت قدسی براه عشق ببین — که وصل او طلبم گر چه مال و جاهم نیست

ولهٔ رباعی

تا با خبری ز خویش از او بیخبری — آنگه شوی آگه که ز خود درگذری
تا دل نبری[3] ز هر دو عالم قدسی — شرمت بادا که نام آن یار بری

وله قطعه

این خوب سخن ز فکر قدسی — دریست که به ز ملک هستی
اندر دو جهان بکار ناید — جز راستی و خدا پرستی

منت خدای بی آغاز و انجام را که بنهایت بردم و بخاتمت آوردم شرح حالات بعض از حکما و عرفا و فصحا و صحابه که نام آنها درج[4] بود در قصیدهٔ مذکوره که از منظومات خاطر این فقیر ثبت است ✻ اکنون ✻ بر سر مطلب آیم و شروع نمایم بتحریر و تسطیر[5] سفر ثانی که از دار العلم شیراز بسیاحت اماکنی چند رفتم بجهت برداشتن نقشه‌های دیگر از آثار قدیمهٔ سلاطین عجم که مأمور بودم برای این کار ✻ در این روزها ✻ نیز مکتوبی از جانب دار الخلافه طهران رسید بتأکید اکید[6] که خدمات مرجوعه را بانجام رسانم لهذا سفر ثانی را مصمم شدم بتفصیلی که خواهد آمد

[1] خانقاه معرب خانگاه است در لغت بمعنی تکیه و مقامی که بجهت توقف درویشان و فقرا و عزبا بسازند و مجازا عبادتگاه را گویند و اینجا همین مقصود است منه

[2] تطاول بضم واو بمعنی گردن کشی و تکبر و کنایه بمعنی ظلم و تعدی استعمال شده منه

[3] نبری بضم با موحده که حرف دوم است منه

[4] درج بفتح دال بمعنی نوشته و بمعنی پیچیدن چیزی را در چیزی و نوردیدن است منه

[5] تسطیر بمعنی نوشتن است منه

[6] اکید محکم و استوار منه

بسم الله الرحمن الرحیم

بتاریخ غرّهٔ شهر ربیع الآخر سنهٔ یکهزار و سیصد و هفت هجری از شیراز علّیین طراز حرکت نمودم از دروازهٔ مشهور بقصّابخانه که در جنوب شرقی شهر است بیرون آمده متجاوز از هفت فرسنگ راه پیموده رسیدم بماَلوِیه[1] در این زمان مهارلو[2] میکویند و مینویسند آن دهی است در دامنهٔ کوهی تقریبا دویست خانه دارد قریب باین مکان بُحَیره[3] ایست آن را دریای نمک نامند و این دریاچه شور است که از کنارهایش نمک آورده بمصرف رسانند در زمستان سیلاب شیراز و نواحی آن در آنجا می افتد و این دریاچه ما بین شیراز و سروستانست دورش را تقریبا دوازده فرسنگ نوشته اند بالجمله از مهارلو نیز متجاوز از هفت فرسنگ گذشته بسروستان رسیدم **سروستان** در سمت شرقی شیراز است هوایش میان هوای سرحد و گرمسیر مشتمل بر بسیاری از دهات آبش از قنوات حاصلش غلّه و تنباکو و پنبه میوه اش انار و انگور و غیر ذلک در خود قصبهٔ سروستان قلیلی از دکاکین است گویند هفتصد خانه دارد تقریبا شیخ ابوالقاسم[4] عبدالرحیم بن محمّد سروستانی که از جملهٔ افاضل و مشایخ عهد خود است و اتابک ابوبکر معتقد خدمتش بوده از اهل انجاست بالجمله در سمت شرقی آن بلوک دهی است موسوم به ئیلان[5] قریب بآن ده عمارتی است از آثار قدیمه که آن را چارطاق گویند در آنجا رفته اطراف و داخل آن عمارت را گردش و سیر نمودم عجب بنیانی سنگی است بس موثق و محکم ساخته اند لوحی و تاریخی در آن دیده نشد ولی از قراین بنا و آنچه سابقا از سیر کتب یافتم باید[6] این بنا از گشتاسب باشد و وضع آن باین طور است که اعظم آن عمارات ایوانیست مربّع که هر یک از عرض و طول اندرونش شانزده ذرع است

[1] ماَلوِیه بسکون حرف سیم که لام است و ضم لام بواو زده و فتح یاء مثناة تحتانیه منه

[2] مهارلو بفتح میم است منه

[3] بُحَیره بضم اول مصغّر بحر است یعنی دریاچه منه

[4] شیخ ابوالقاسم وفاتش در سنهٔ ششصد و بیست هجری بوده در دار السلام شیراز مدفون است منه

[5] ئیلان بکسر همزه در اول منه

[6] باید بنا از گشتاسب باشد زیرا که در تاریخ انگریزی دیدم نوشته بود گشتاسب چندین آتشکده در پارس بنا نهاد از جملهٔ آنها یکی در سمت شرقی شیراز بمسافت پانزده فرسنگ شاید مقصود همین باشد منه

وسقف آن طاق مانند و مقعّر[1] است ارتفاع آن از زمین بحسب مساحتی که در خارج عمارت
نمودم که مذکور خواهد شد میباید تقریبا هیجده ذرع «۱۸» باشد و در سمت جنوب این
عمارت مزبور عمارت دیگر است بهمان وضع آنهم مسقف است امّا فضای درون آن
فی الجمله کوچکتر از ایوان سابق الذکر است و در سمت شمال آن نیز عمارتی است قریب
بهمان وضعها ولیکن سقفش بکلّی منهدم است که اثری از آن باقی نیست و منازل دیگر نیز در
اطراف آنها هست که تمام در یکدیگر راه داشته و همه متصل بیکدیگر بوده در جلو ایوانی
که اول ذکر شد و گفتیم اعظم از همه است که وسط واقع شده کریاسی[2] است مربع که در حقیقت
این کریاس میان دو ایوان کوچکتر مذکور است از اینجا داخل در هر سه عمارت میشوند
هر یک از عرض و طول آن پانزده ذرع است و ارتفاع عمارت بزرگ از طرف بیرون
یعنی از آنجا که علامت «ح» است و مسقط الحجر[3] است تا «ح» دیگر که سطح بام است
نوزده ذرع تقریبا میشود و تمام این عمارات از کوچک و بزرگ از سنگ و گچ ساخته شده
مگر سقف آنها که از خشت پخته است و قطر هر آجری بمقدار یک کره بعضی بیشتر است و خیلی
سخت است که با تبر شکسته نمی شود و سنگهای عمارت بر حسب طول و عرض مختلفند بعضی بعرض
و طول یکچاریک بعضی بیشتر بعضی کمتر است در حینی که در آن عمارات گردش میکردم
خواستم چیزی بیادداشت در آنجا بگذارم این دو بیت بنظرم آمد بر دیواری بخط جلی نوشتم لمؤلفه

یکی دو دیده عبرت بچارطاق افکن	سه اسبه[4] گر که شتابی بسوی سروستان
رُقاء[5] بوم[6] و نعیب[7] کلاغ می شنوی	بجای نغمه زاغ و نوای سروستان

بالجمله نقشه چارطاق مذکور را بر داشتم در ورقه بمره پنج «۵» و علاماتی که اسامی
از آنها رفت در نقشه نیز نهاده شد والحمد لله تعالی

[1] مقعّر بضمّ اول و شدّ حرف سیم بصیغه مفعول سطحه باطنی کره که مجوّف باشد منه

[2] کریاس بالکسر یعنی بالاخانه است و بمعنی دربار و جلوخانه نیز آمده و همین مراد است منه

[3] مسقط الحجر پیش از این گذشت که محل افتادن سنگ است مراد بیخ دیوار است که هرگاه سنگی از بام بیفتد آنجا قرار گیرد منه

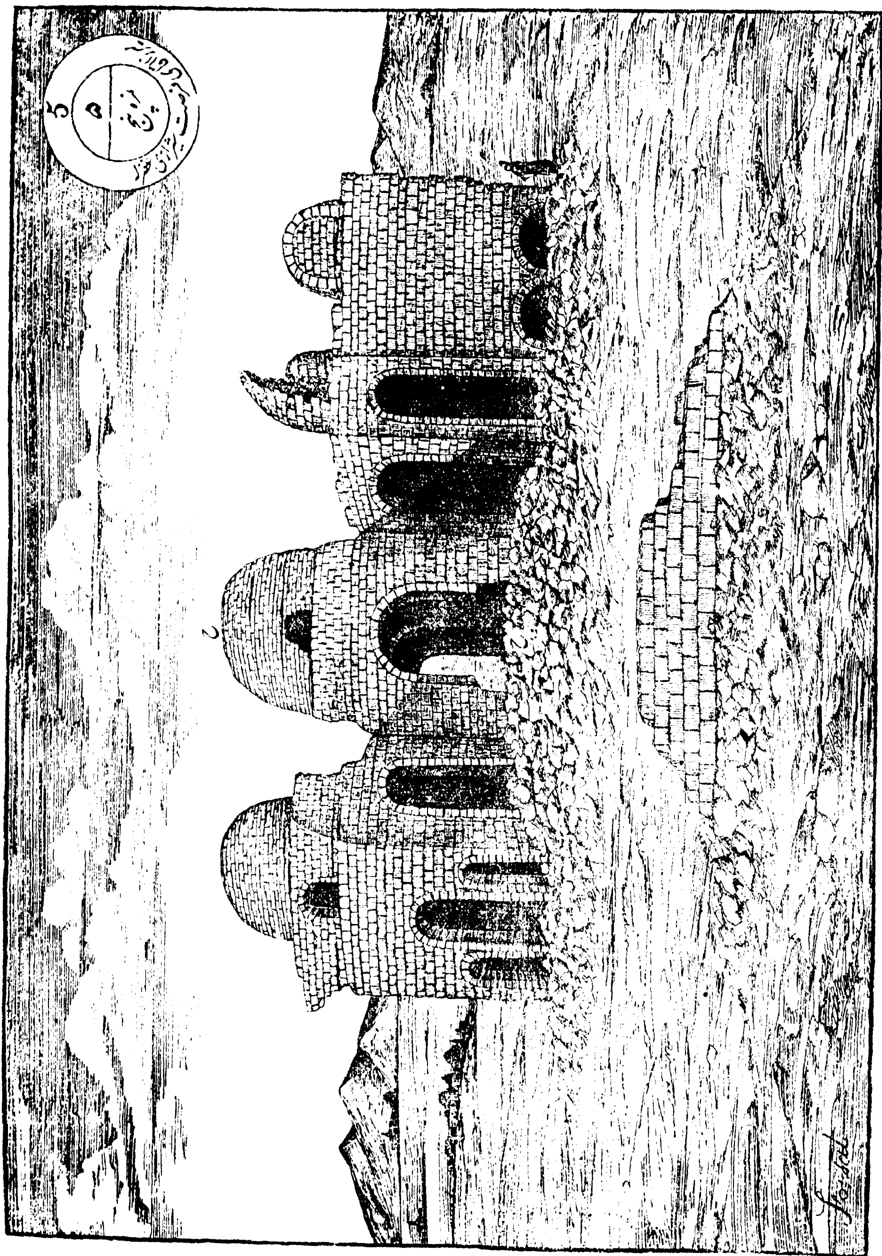
[4] سه اسبه شتافتن کنایه از شتاب کردن و سرعت نمودن است در راه منه

[5] رُقاء بضم راء مهمله و قاف و الف و همزه در آخر آواز بوم را گویند منه

[6] بُوم بضم باء موحده مرغی است معروف که آنرا جغد گویند منه

[7] نعیب بر وزن فعیل صدای کلاغ است منه

از سروستان



از سروپستان حرکت کردم بجهت رفتن شهر فسا مقدار شش فرسنک راه پیموده بکاروانسرائی
رسیدم که آنجا را میان جنگل میگفتند * کاروانسرائی از قدیم بوده مرحوم میرزا عبدالله
معزالملک آن را مرمت کرده * از آنجا نیز گذشته بمقدار شش فرسنگ دیگر بشهر فسا رسیدم
که مجموع فراسخ از سروپستان تا بفسا دوازده است * نتیجه * فراسخ از شیراز تا فسا بیست و
هفت است **فسا** شهریست آباد سابقاً آنرا پارسا کرد میخوانده اند بتدریج تخفیف یافته
پسا شده و فسا معرب آنست و منسوب بآن را فسائی و فسوی نیز گویند بعضی نوشته اند
این شهر را پسا پسر پارس پسر تهمورس بنا نهاده که در اول کتاب اشاره بآن شد بعضی دیگر
گویند بنای آن از بهمن پسر اسفندیار است بعضی برآنند که پسا آن شهر را بنا نهاده و لی
بهمن تجدید عمارت نموده بهر حال هوایش گرمسیر است و آبش از قنوات و چشمه است
میوهٔ گرمسیری و سردسیری آن موجود نخلش بسیار نواحی و اعمال بسیار هم دارد حاصل
آن غله و پنبه و تنباکو و غیرهاست و خود شهر فسا سابقاً حصاری محکم داشته خراب شده
اکنون گویند یکهزار و پانصد خانه وار تخمیناً در خود شهر است

از این شهر بوده است شیخ روزبهان ابو محمد بن ابی نصر معروف بشیخ شطاح و ابو علی
فارسی نحوی صاحب تصانیف کثیره و حاجی میرزا ابراهیم مجتهد و میرزا ابوالحسن
خان جامع علوم معقول و منقول و فاضل فصیح محمد مسیح بن اسمعیل معروف بمسیحا همچنین
از شهر فساست فخرالحکماء والاطباء الحاج میرزا حسن ابن میرزا حسن بن محمد مجدالدین ابن سید
علیخان ابن نظام الدین و هکذا میرسانند بچند واسطه بمیر غیاث الدین منصور ابن امیر
صدرالدین سید الحکماء که در مدرسه مشهور بمنصوریه شیراز مدفون گردیده اند و جناب
معظم الیه اکنون در شیراز سکونت دارند در فنون عربیه و ادبیه و حکمت الهی و ریاضی

حاجی میرزا ابراهیم
در سنه یکهزار و دویست و پنجاه و چهار وفات یافته
منه

میرزا ابوالحسن خان
در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و نه وفات یافته در نجف اشرف مدفون گردید
منه

محمد مسیح
از تلامذه آقا حسین خوانساری بوده و از علمای عصر شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی
منه

الحاج میرزا حسن
حفظه الله تعالی از جمله معاصرین اند
منه

سید علیخان
مولدش مدینهٔ طیبه بوده مسافرت بهند و شیراز نموده در یکهزار و یکصد و بیست وفات یافته در حرم مطهر سید امیر احمد شاه چراغ مدفون است
منه

میر غیاث الدین
مولدش شیراز است و وفاتش در سال نهصد و چهل و هشت
منه

وطپیعی کوی سبقت از امثال و اقران ربوده اند کتابی موسوم بفارس نامهٔ ناصری مشتمل بر ذکر احوال سلاطین و وزراء و حکماء و علماء شیراز و ذکر بلوکات و قرای فارس تالیف فرموده اند ارشد اولاد ایشان جناب میرزا سید علی در مدرسهٔ مذکوره بافاده و استفاده علوم اشتغال دارند ﴿خلاصه﴾ قریب بشهر فسا سرویست که گویند پارسیان با آن اعتقاد است قطر پائین آن زیاده از دو ذرع است و بسیار مرتفع و آن را سرو دریی گویند وجه تسمیه اینکه دهی است در آنجا آنرا دریی گویند چون سرو مذکور قریب بآن ده است لهذا انتسابش را بآن داده اند فقیر در آنجا دو ساعت استراحت نمودم قافله که تخمیناً شصت نفر بودند در سایهٔ آن سرو غنوده بودند در آن حال چند نفر از آشنایان که حاضر بودند خواهش نمودند که ارتفاع سرو را با آلت مهندسی تعیین نمایم ﴿هنوز ندیده بودم که بعضی نوشته اند طول آن سرو سی ذرع است﴾ اسباب مهندسی که همراه داشتم در بار مضبوط بود و بیرون آوردنش دشوار زیرا که همان حین میخواستم حرکت نمایم برای تنک کرم که سه فرسنگست تا شهر فسا و آنجا آتشکده ایست که تفصیلش خواهد آمد چند آنکه عذر آوردم اصرار نمودند برحسب طفره بطریق دیگر پیش آمدم یعنی طریق نصب شاخص در برابر آفتاب و تعیین مرتفع از سایه ﴿این را قدما ذکر کرده اند اگرچه آسانست اما گاهی مغلطیست﴾ بالجمله شاخصی بر زمین نصب نمودم و سایه را مساحت کردم و نسبت آنرا با سایهٔ سرو سنجیده گفتم این سرو تقریباً بیست و هشت ذرع است در این اثنا مرد پیری از راه رسید مذکور نمود که وقتی نواب والا حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا از اینجا عبور فرمود شخصی را بالای این سرو فرستاد با ریسمانی ارتفاعش را معین نمود سی ذرع بود این فقیر گمان کردم که یا این سرو قدری تحلیل رفته باشد یا اینکه تعیین این بنده خطا بوده آنگاه از شهر فسا حرکت نمودم برای تنک کرم

طریق نصب شاخص الخ آن چنان است که چوبرا مثلا بر زمین نصب مینمایند که مایل بطرفی نباشد و مستقیم باشد سایهٔ که بسبب آفتاب وغیره از آن چوب بر زمین میافتد نسبت آن سایه بسوی آن چوب مثل نسبت سایهٔ مرتفع است بالنسبه بسوی خود مرتفع شیخ بهاء الدین علیه الرحمه در خلاصه همین را فرموده اِنصِب شاخصاً وَ اَستَعلِم نِسبَةَ ظِلّه اِلَیه فَهِیَ بِعَینِها نِسبَةُ ظِلِّ المُرتَفِع اِلَیهِ انتهی و مراد از شاخص چیزیست که بر زمین نصب کنند منه

ارتفاع درخت ۲۸ ذرع

امتداد سایه مثلا ۷ ذرع

تنگ کرم در سه فرسنگی شهر فساست بطرف شمال شهر مذکور و آنجا خنب
آتشکده است که عوام الناس و اهل دهات آنرا قمب مینامند و بعض دیگر خمب میگویند
و این خنب آتشکده میان دو کوه واقع است یکی کوه تودج که ابتدای آن از خمین است
و آخر آن قریب به بندر عباس کویند این کوه خیلی ممتد و طولانیست و منفعتش بسیار
پیدا شد از هر گونه فواکه دارد علاوه در بعض از جاهای آن مرکبات بعمل میاید چشمه بسیار
و انهارش لاتعد و لاتحصی است و هر نوع حیوان از قبیل بزکوهی و آهو و گوزن دارد و
بزهائی که در این کوه است همه فادزهر دارند بالجمله کوه دیگر خرمن کوه است و وجه
تسمیه اش ظاهر است که این کوه شبیه بخرمنی است که از گندم مثلا انباشته شده با
دورتا بدور این خرمن کوه دوازده فرسنگست و بحسب ارتفاع از اکثر کوههای پارس بلند
تراست اهالی آنجا میگفتند که بربالای این کوه شهر شیراز از طرف دیگر شهر داراب
و از طرف دیگر شهر جهرم پیداست یعنی سواد آنها را بدو دوربین خوب میتوان دید
غرض اینکه در وسط آن دو کوه مذکور (یعنی کوه تودج و خرمن کوه) خنب آتشکده است
تفصیلش این است که آنجا غدیریست عمیق بشکل مستدیر که فی الجمله مستطیل باشد و دور تادور
آن ششصد قدم است و عمقش شش ذرع تعیین عمق او را بدین طریق نمودم که بند بسیار
بلندی آورده یکسر آن را بدست شخصی دادم یکسر دیگرش را بدست شخصی دیگر آنگاه
ریسمانی که برسر آن شاقول آهنی بود میان بند مذکور گره زدم پس آن دو شخص را بکنار
آن غدیر عبور دادم بطوری که محاذی یکدیگر ایستادند در حالتی که ریسمان با شاقول در
وسط حقیقی خنب داخل در آب شد آنگاه گفتم تا آن دو نفر دست خود را زیر و بالا نمودند
تا اینکه شاقول در میان خنب بمنتهای عمق آن رسید پس ریسمان مذکور را از جدای

خنب
بضم خاء معجمه و سکون نون و باء موحده است یعنی ظرفی بزرگست که در آن آب وغیره کنند و معرب و آنرا خم نیز گویند چونکه در نفار مقرر است که هرگاه در کلمه نون و باء موحده پهلوی هم واقع شوند باء میم مشده بدل گردد و دگاه باشد که آن میم را تخفیف میدهند پس خنب بتشکیل مذکور و خم به تشدید میم و تخفیف هر سه درست است و خنب با باء سه نقطه نیز آمده یعنی گوی که گند و اینکه آبگیر را خنب گویند مجاز است

منه
تودج
بضم اول معرب توده است

منه
فادزهر
سنگی است که در شیردان یا روده یا زهره بز کوهی هم میرسد گویند اگر گیاه مخلصه خورده باشد پادزهرش بهتر است

منه
خرمن کوه
بسکون نون است

منه
غدیر
آبگیر و تالاب است

منه
مستدیر
بضم اول گرد و مدور است

منه
مستطیل
بضم اول باصطلاح اهل هندسه جسم درازی که عرض و طولش مساوی نباشد

منه

(یعنی ...) [illegible]

که از آب خارج بود نشان کردم و گفتم بکنار آوردند آنچه از ریسمان که در آب داخل شده بود ذرع نمودم ﴿غرض﴾ سنگهائی که در سطح آن خنب است همه ظاهر و هویداست بطوریکه شخص گمان میکند یکذرع عمق دارد از یکطرف آن خنب جدولی بریده اند که متصل آب از آن جاری است و علی الاتّصال در جوشش و برآمدن میباشد و آبی که داخل جدول میشود از انبوه صدا میکند و همهمه[1] دارد کوهی که بر بالای سر خنب مذکور است قطعهٔ از خرمن کوه است و از در آن کوه آثار قلعه ایست یعنی آنجا که در نقشه علامت ﴿ق﴾ است با دوربین ملاحظه نمودم از سنگ و گچ ساخته اند همه خراب و درهم ریخته و در دو طرف آن خنب از بالای کوه تا بدامن یعنی از علامت ﴿ب﴾ تا ﴿ب﴾ دیگر متدرّجا از سنگ و گچ پله ساخته بوده اند برای اینکه هرگاه از بالای کوه بخواهند سراشیب[2] شوند یا بالا بروند بآسانی عبور شود و در وسط کوه بالای سر خنب نیز آثار بنائی هست و بر بالای کوه تودج چشمهای بسیار است که آب از آنها متصل جاری است آنرا چهل چشمه نامند و این آب چهل چشمه با آب خنب یکی میشود میرود تا شهر فسا و بالاتر با آن زراعت مینمایند و بر بالای سر چهل چشمه یعنی در دامنه کوه تودج در نیمه سنگی سنگی مکعب[3] برپاست آنجا که علامت ﴿س﴾ است هر ضلعی[4] از آن سنگ یکذرع است و ارتفاعش سه ذرع و نیم آنرا سنگ قنبر[5] میگویند و در وجه تسمیهٔ آن سخنانی جعل[6] نموده و داستان طویلی بیان میکنند که قابل ذکر نیست ولی معلوم است که آن سنگ پایهٔ دیوار یا طاق بوده و در دو طرف آن سنگ در دایرهٔ خطوطی نقش بوده که بکلی محو شده خلاصه نقشهٔ آن خنب را با چهل چشمه و قطعهٔ از خرمن کوه و قطعهٔ از کوه تودج را برداشتم در ورقهٔ نمره شش ﴿۶﴾

بالله تعالی التوفیق

[1] همهمه: در لغت بانگ کردن شیر است و مطلق بانگ و فریاد را نیز گویند. منه

[2] سراشیب: یعنی سرازیر. منه

[3] مکعب: بضم اول بصیغهٔ مفعول جسم چهار گوشه را گویند. منه

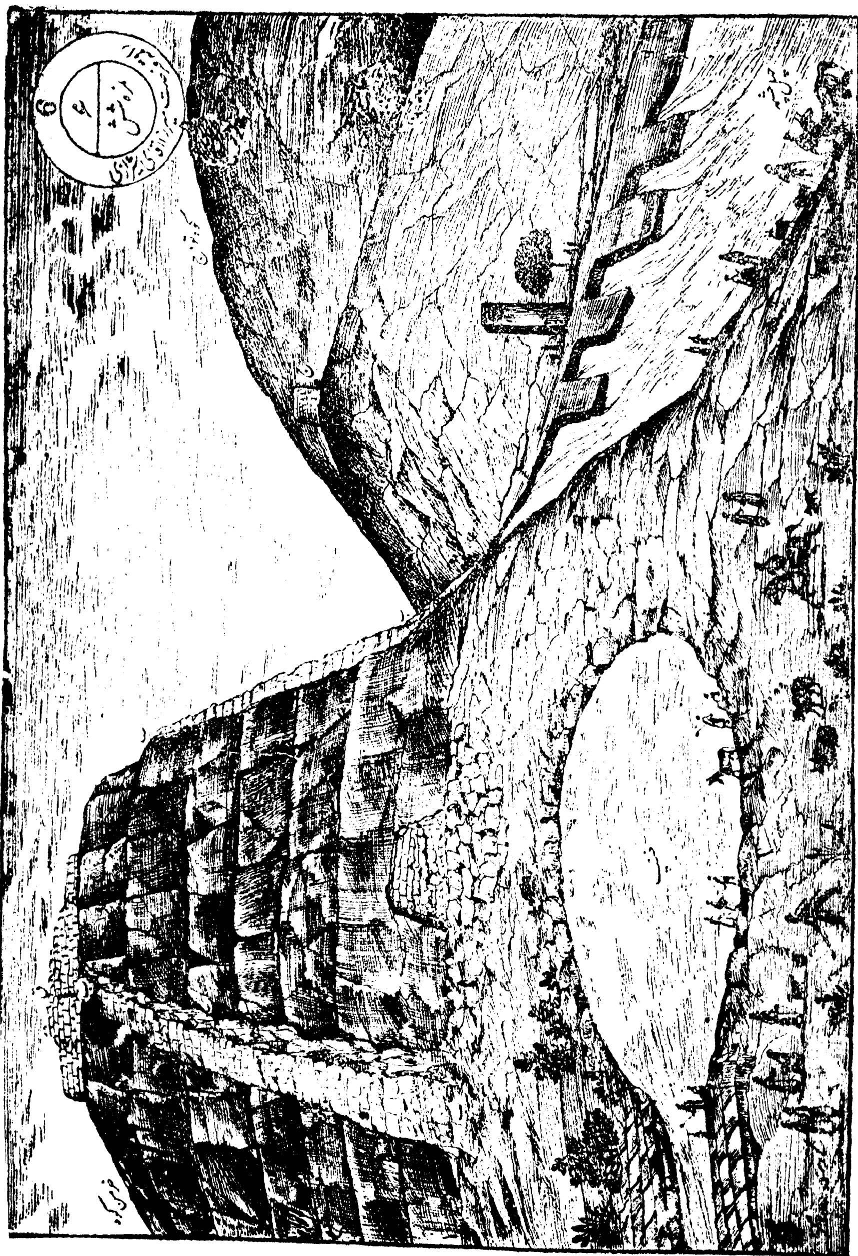
[4] ضلع: در لغت استخوان پهلوست باصطلاح هر طرف از جسم را ضلع گویند. منه

[5] قنبر: مراد ایشان از قنبر غلام شاه مردان علی علیه السلام است. منه

[6] جعل: بفتح اول باصطلاح نقل نمودن چیزی است که در او دعوی صحّت کنند و اصل نداشته باشد. منه

کوه تودج نیز آثار برجی است یعنی آنجا که علامت ﴿ج﴾ است و در دامنه

انتهی کرم



نا آب چہار چشمہ با آب چشمہ یکی یہ ||

از تنک کرم مراجعت کردم بشهر فسا که از آنجا بروم بسمت داراب جرد بعض از خوانین آن سرزمین که با آنها سابقهٔ داشتم مانع از حرکتم شده دو روز و دو شب بضیافتم زحمت بردند یکی از آنها جناب میرزا محمود خان متخلص به **نعمت** بود شخصی است خوش اخلاق کثیر الوفاق صاحب مقامات عالیه دارای کمالات صوریّه و معنویّه ابا عن جدّ حکمرا شهر فسا و مضافات آنرا داشته‌اند و سلسله نسبشان بمرحوم سید علی خان مذکور میرسد نهایت از صحبتشان مستفیض بودم دیوان اشعاری ترتیب داده‌اند ملاحظه کرده محظوظ شدم و چون علی الرسم هر شب شرح مسافرت خود را مینوشتم ضمناً که نامی از مشار الیه برده شد و دیوانشان حاضر بود این غزل و رباعی را بیاد داشت در این مسافرت نامچه درج نمودم این است

در حربا صفت آفتاب رخشان | در روی تو واله است و حیران
در وصف دهان نو شخندت | بشکست مجال بر سخندان
بوسیدن پایت ار دهد دست | سهل است گذشتن از سر جان
کی قدر وصال داند آنکو | هرگز نکشیده بار هجران
در کیش من است زنده آنکس | کاندر ره دوست کشته قربان
خود دجله دگر چه سود دارد | چون تشنه بمرد در بیابان
با آن همه کوشش سکندر | شد بهرهٔ خضر آب حیوان
پیشی مطلب که رفت بر باد | تخت جم و مسند سلیمان
در باغ با آه و ناله میگفت | با باد صبا هزاردستان
خوش بود زمان صحبت گل | در داکه بقا نداشت چندان
با درد بساز نعمت آخر | چون دست نمیرسد بدرمان

وفاق: بکسر واو سازکاری کردن و بمعنی محبت نیز آمده است ۱

حربا: بکسر حاء مهمله بمعنی حیوانی که آنرا آفتاب پرست گویند و در پارسی چلپاسه و کربس نیز نام دارد ۲

دجله: بفتح اول و کسر آن رودخانه را گویند ۳

هزاردستان: مرغی معروف از جنس بلبل است که از کثرت صفیرهای نیکو آنرا هزار دستان گویند و بلبل را هم هزار دستان گویند ۴

ای ترک پریوش ای بت حورنژاد	رباعی یکلحظه مرا ز بند غم کن آزاد
زآن آب چو آتش قدحی ده لبریز	کاین چرخ دهد خاک من و تو برباد

(من الوقایع) روزی که فردای آن را باید بدارالبجر[1] حرکت نمایم در بازار شهر فسا از برای مهمی رفته بکاروانسرائی رسیده حجره دیدم که در آن چند نفر نشسته و از هر مقوله سخنان در پیوسته در بزمم خواندند و بر صدرم نشاندند چون دانستند که از شیرازم یکی از انجماعت پرسید بچه کار آمده گفتم بسیاحت گفت مقصود از این سیاحت چیست گفتم دیدار شما چند نفر از شعرای شیراز را احوال پرسید شاعرش انگاشتم چندانکه داشتم اظهار داشتم پس نامی از من برد که او را میشناسی بکنایت[1] گفتم من خود را هنوز نشناخته ام ملتفت نشد پرسیدم انعقاد این انجمن برای چیست و میر انجمن کیست حاصل الحال بعد طول المقال این بود که آنشخص کتاب فروش است و در آنجا بر جاده[2] عزلت راهی میپوید و بطبع موزون شعری میگوید گفتم فرصت را که نام بردی مگر از اشعارش شنیده از غزلی که مرا ست بیتی خواند گفتم این غزل را من بحفظ دارم و خواندم استماع کرد پس استنساخ[3] نمود این است

خون خلقی خنده آن لعل میگون ریخته	با ورم ناید که ضحاک[4] این همه خون ریخته
از نگاهی میکشد وز خنده بخشد حیات	بوالعجب از چشم و لب طرحی با فسون ریخته
همچو شب روزم سیه کرد و بختم سرنگون	تا برویش دیدم آن زلف شبه گون ریخته
خال مشکین است جانان را بروی آتشین	یا باحضار دلم پلپل[5] بکانون[6] ریخته
در میان خنده شیرین دهد دشنام تلخ	مستیم تا گردد افزون در میِ افیون[7] ریخته
لاله پندارند و غافل کاین همه خون دست	کز غم لیلی بدشت از چشم مجنون ریخته
اخترش خوانند و از آن بیخبر کاین اشکهاست	کز فغانم هر شبی از دیده گردون ریخته

[1] کنایت
بالکسر سخن پوشیده گفتن که در آن صراحت نباشد
منه

[2] جادّه
به تشدید حرف سیم که دال مهمله است معنی راه راست و راه باریک آمده
منه

[3] استنساخ
نقل کردن کلماتی را از کتاب یا کتابت
منه

[4] ضحّاک
بفتح اول و حاء مهمله مشدده معرب ده آک است و آن نام پادشاه ظالم و جابر معروف میباشد که خون مردم را بسیار ریخت و در عربی ضحّاک یعنی بسیار خنده کننده است
منه

[5] پلپل
فلفل معروفست
منه

[6] کانون
آتشدان را گویند
منه

[7] افیون
معرب اپیون است و آن زهری است معروف که آنرا تریاک گویند و افیون را تریاک گفتن از مستحدثات است
منه

رودها

[illegible]

رودها دارم روان از دیده چندان در کنار / کآبروی زنده رود و رود جیحون ریخته

لوح دلها را همه نقشی ز مهر روی تست / کلک نقاش ازل نقش ترا چون ریخته

فرصت از وصافی لعل لب و دندان تو / از دهن جای سخن درهای مکنون ریخته

کرده در بزم شهنشه جمله را از جان نثار

این همه در و گهر کز طبع موزون ریخته

آنگاه کتابی که در پیش داشت برداشت و گشود و گفت این نسخهٔ فرج بعد از شدت است و در این کتاب بعض اشعار عربیّه را بشعر پارسی ترجمه نموده و خوب از عهده برنیامده در خیال آنم که بعض اشعار نفیسهٔ عرب را جمع نمایم منظومه بفارسی در ترجمهٔ آنها بسرایم گفتم بعض از آن اشعار را که مترجم خواهید بود چنانچه بنظر دارید بفرمائید بیاض خاست دست برد بیاضی آورد پیشم نهاد گرفتم گشودم نخست این شعر را دیده خواندم عربیّه

وَیلاهُ اِن نَظَرَتْ وَ اِن هِیَ اَعرَضَتْ / وَقعُ السِّهامِ وَ نَزْعُهُنَّ اَلیمُ

گفتم این مضمون را فرصت شیرازی دارد گفت بخوان گفتم تقلبی کرمی نما و بمدادی امداد تا بنویسم مرکب پیشم نهاد خامه بدستم داد گرفتم فوراً بدون رویّه این دو بیت را گفتم در حاشیهٔ آن بیاض سواد کردم (این است)

آه از نظر افکند بسویم جانان / آوخ چو بگیرد نظر آن جان جهان

از خوردن تیر و از برآوردن آن / در تاب رود تن و بدر آید جان

سپس پرسیدم که از طبع سلیم و ذوق مستقیم خود بیتی دو سه بفرمائید چند شعری از غزلی خواند ببحر رمل مثمن سالم بقافیه که مذکور خواهد شد مقارن این حال آشنائی از راه رسید نام مرا بر زبان راند و بوثاق خویشم خواند چون درنگ را مجال ندیدم

ویلاه الخ
یعنی وای اگر نگاه کند آن معشوقه یا نگاه باز گیرد فرود آمدن و نشستن تیرها و برکندن آنها دردناک است یعنی نگاه او که مثل زدن تیر است و اعراض کردن او که مثل بیرون کشیدن تیر است هر دو الم و درد دارد
منه

رویّه
بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی تأمل و فکر در کار است پس بدون رویّه یعنی بدون فکر و تأمل
منه

بحر رمل مثمن سالم
در عروض وزنش هشت بار فاعلاتن است
منه

وثاق
بفتح واو و کسر آن در اینجا بمعنی خانه است
منه

دامان از صحبت یاران برچیدم و برخاستم صاحب انجمن چون مرا شناخت آستینم گرفت که
از دستت ندهم مسئولش را عذر آوردم و آهنگ راه کردم چون شبی دیگر در آن شهر بودم
غزل ایشان را مشایعت نمودم هنگام حرکت که بدرقه ام آمد نسخه آن را بیادداشت بدو
دادم و رو براه نهادم (هی هذه)

بهر صیدم چند تازی خسته شد پای سمندت
صبر کن تا من بپای خویشتن آیم به بندت

باکمندم بندی ار پا تا که از تیغم بری سر
جان سپارم پیش تیغت سر نپیچم از کمندت

چون کُشی بر سینه ام دیگر سمندت را متاز آن
کآتش دل آب سازد آهنین نعل سمندت

گر بقهرم جان ستانی ور زمهرم دل نوازی
من بخود از جان پسندم هرچه باشد دلپسندت

چون زلعلت خنده خیزد دیده من اشک ریزد
کاین گهر باشد نثاری پیش لعل نوشخندت

بوسه هر که از لبت خواهم کنی تلخی و تندی
لیک کام دیگران شیرین مگر شد زقندت

سر برافرازم چو سرو از شوق و گویم بر زمین پا
دست کوتاهم رسد گر بر سر سرو بلندت

خال بر روی تو باشد همچو اسپندی بر آتش
وآن خط مشکین بود دودی که خیزد از سپندت

چون قلم فرصت مکش سر از خط فرمان خوبان
گر به تیغ از هم جدا سازند چون نی بند بندت

(از شهر فسا بدارابجرد شانزده فرسنگست) از فسا حرکت نمودم بیک فرسنگ که دور شده رسیدم
تل بسیار عظیمی که آن را تل ضحاک[1] میگفتند در آن سنگ و گچ و آجرهای بزرگ انبوه است و بنای
آن معلوم نیست که بچه وضع بوده دهی است قریب بآن تل موسوم بخیرآباد مذکور میداشتند
که این ده در این ازمنه که دایر شده آجر و سنگهایش از تل مذکور است در یک روز
میتوان هزارها آجر از آن بیرون آورد و گویند این سرای ضحاک بوده الله اعلم
از آنجا دو فرسنگ دیگر آمدم در نوبندگان[2] که از توابع شهر فساست قصبه آبادیست جمعیتش

[1] ضحاک پادشاه معروف که ظالم و جبار بوده و پیش از این ذکر آن شد منه

[2] نوبندگان بسکون واو که حرف دوم باشد معرب آن نوبندجان است و نوبنجان نیز آمده است منه

بسیار گویند از بناهای شاپور است از آنجا سه فرسنگ گذشته بششده[1] رسیدم
ششده نیز یکی از توابع فساست جای بسیار خوبی است جلگهٔ وسیعی دارد از آنجا چهار فرسخ
آمدم تا بداراکویه[2] (داراکویه آخر خاک فساست) و آن در دامنه کوهی واقع شده بسیار
مرتفع قلّه‌اش حصنی است حصین عقل از وضع آن حیرانست گویند این همان قلعه ایست
که اسفندیار[3] را در آن محبوس نموده بودند و مغلول داشتند با دوربین خوب ملاحظه نمودم
بغیر از یک راه بسیار باریک دیگر راهی ندارد که بالا روند آنهم بصعوبت تمام بر بالای
آن قلّه آثار بنائیست از سنگ و گچ فی الجمله اثری از آن باقیست بعض از اهالی آنجا
که در آن قلعه رفته بودند مذکور داشتند که میخهای قوی در آنجا یافته اند که بعضی بدیوارها
کوبیده بوده و اطراف آن قلعه هیجده برکه[4] پر از آب موجود است که آن برکه‌ها را در سنگ
تراشیده اند و نیز در حوالی آن قلعه چاهی است که عمقش بی نهایتست شخصی از اهل آن
ده که متقی بود نقل نمود که وقتی با جمعیتی بر سر آن چاه رفته بوسیله بندی طویل و محکم در آن چاه
رفتم بمقدار بیست ذرع تخمیناً که پائین میرود در کمر چاه دور تا بدور آن همه مغاک و جاهای
وسیع است و چند سنگ مانند ستون بر پاست و جای چرخ آب کشی نیز در آنجاست
الله اعلم بالصواب (خلاصه) از داراکویه حرکت نمودم بجهت شهر داراب جرد از اینجا دیگر
اول خاک داراب جرد است و شش فرسنگ راه است تا خود شهر در عرض راه گردنهٔ
صعبی دارد و بسیار مخوفست ولی مأمونست از آنجائیکه شهر داراب جرد و اطراف
و توابع آن در ظل عنایت جناب جلالتماب آقای محمّدرضاخان قوام الملک[5] است چنان
امن است که احدی را قدرت بر مزاحمت و تعدی کسی نیست چون اکثر ئیلات عرب
از این راهها ذهاب و ایاب دارند معزی الیه محصلین چند دیدم گماشته بودند که مراقب

[1] ششده — وجه تسمیه‌اش معلوم است که در آن ناحیه شش ده است منه

[2] داراکویه — بضم کاف تازی که حرف پنجم اسمست مستعمل است منه

[3] اسفندیار — پسر گشتاسب است قصه محبوس شدنش بر سبیل اجمال اینکه پدرش بآذربایجان و ارمن زمین و یوروپ اورا روانه نمود تا رواج دین زردشت دهد در اوقاتی که دور از پدر بود معاندین اورا نزد گشتاسب خائن قلم دادند پس از مراجعت از سفر گشتاسب اورا مدتی در آن قلعه مذکوره محبوس داشت پس خلاص شد منه

[4] برکه — بالکسر حوض و آب انبار را گویند منه

[5] آقای محمّدرضاخان قوام الملک پسر مرحوم میرزا علی محمّدخان قوام الملک است و آن پسر حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک و آن خلف مرحوم حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی که در زمان خاقان شهید و بعدها بصدارت عظمی منصوص بوده ایشان از خاندان اصالت اند و قوام الملک حالیه در شیراز بکمال اقتدار [illegible]

باشند و بایل همراهی نمایند که خلاف قانونی از آن طایفه بر پا یا برین واقع نشود

داراب جرد از بناهای داراب پسر بهمن است صحاری و عرصاتش با خضرت و دلکشاست نواحی و اطرافش با صفا شهر قدیم آن که از بنای داراب بوده مدور است و حصاری داشته اطرافش را خندق عمیقی است اکنون آن شهر خرابست و ذکر آن خواهد آمد قصبه حالیه که آبادست تقریباً یکفرسنگ دور از شهر قدیم است و داراب جرد اگرچه گرمسیر است ولی هوایش در کمال اعتدال است هم میوه گرمسیری دارد هم سردسیری مرکباتش نیز بسیار است آبش از رودخانه رود بال و چشمه و قنات حاصلش غله و تنباکو و پنبه و خرما معدن مومیائی و نمک و مس دارد شکارگاهش متعدد و قصبه حالیه آن تقریباً چهار هزار در خانه دارد و در آنجا مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک طاب ثراه قلعه و عمارت و باغی احداث نموده دلگشاتر از خلد برین فقیر در آنجا مسکن گزیدم اما چند در آنجاست که مأمور بودم ببرداشتن نقشه آنها بتفصیلی که مرقوم خواهد شد (از جمله)

قلعهٔ دحیه است که آنرا داراب شاه بنیاد نهاده جهت اینکه آنرا قلعه دحیه گویند این است که قریب بآن قلعه مدفن دحیه کلبی است که مصاحب پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده بقعهٔ دارد و سرائی زیارتگاه آن اهالی است بواسطه قرب قلعه مذکوره بآن بقعه مسمّی باین اسم گردیده وضع آن قلعه این است که بشکل مستدیر حصاری داشته دور تا بدورش یک فرسخ تمام است و آن شهر را چهار دروازه بوده گرداگردش خندق عمیقی است که اکنون هم آب دارد مگر بعض از جاهای آن که خشکیده و اطراف آن خندق نی زار است عرضش شش ذرع و هفت ذرع و کمتر و بیشتر است بتفاوت حصاری که بر دور آن بوده از میان رفته ولی آثار آن تل خاکست که دور تا بدور آن

داراب جرد معرّب داراب گرد است و گرد بکسر کاف فارسی یعنی شهر است پس داراب جرد یعنی شهر داراب منه

خضرت بفتح اول یعنی سبز است منه

دحیه بکسر اول و فتح آن نیز آمده نام پسر خلیفة بن فروة بن فضالة است از بزرگان صحابه بوده گویند جبرئیل بیشتر وقت بصورت او بر رسول خدا فرود می‌آمده و بسیار خوش صورت بوده است منه

کلبی طایفه هستند از یمن منه

شهر است ارتفاع آن تل از طرف بیرون یعنی رو بخندق مذکور پنج ذرع است بعض
جاها کمتر و ارتفاعش از طرف داخل سه ذرع وکمتر و بیشتر است و در وسط حقیقی این جلگه
قلعه کوهی واقع شده که در آن غار و شکفتهای خیلی عمیق است و چاه آب نیز در آن کوه
حفر نموده اند و این قلعه پستدیر با آن کوهی که در وسط دارد شبیه است بمجموعه که کله
قندی در میان آن باشد و در دامنه آن کوه اکثر و در جاهای دیگرش نیز آثار بناها و خانه ها و
عمارتهای عالیست آجرهای درست و شکسته بسیار سخت در آنجا انبوه است و سنکهای
کلان بهر گوشه افتاده کپهای خرد شده خرمن خرمن موجود ظرفهای سفالین از قبیل خمره و سبو
و کوزه و کاسه ریز ریز شده خروار خروار اتفاقاً گاه باشد که ظرف درست از زیر خاک
بیرون آید چنانچه خسنکی تازه از آنجا بیرون آورده بودند در دهی که نزدیک آن قلعه است
موسوم به جمشی این فقیر دیدم شکل غریبی داشت و آثار حوض و برکه نیز در آن قلعه دیده میشود
در این اوقات بعض ایلات در آنجا چادر زده مسکن دارند بالجمله مساحت عرصه آن
قلعه بنا برآنکه دور تا دورش یکفرسنگ است که نه هزار ذرع باشد برارباب خبرت صحیحست
که نسبت دایره بر قطر آن نسبت بیست و دو است (۲۲) بر هفت (۷) تقریباً فافهم
محجوب نماند که این قلعه در سمت قبله قصبه حالیه واقع گردیده بمسافت یکفرسنگ چنانچه
مذکور شد و چون از قصبه خواهند باین قلعه بیایند در عرض راه دو کوه واقع شده
یکی در طرف دست راست یکی در طرف دست چپ (آنکه در دست راست واقعست)
آنرا کوه قدمگاه نامند چونکه در دامنه آنکوه عمارتیست کوچک و اشجاری چند اطراف
آنست گویند در اینجا حضرت امام حسن علیه السلام تشریف آورده ولی این مطلب
اصلی ندارد و این فقیر ندیده ام کسی نوشته باشد که آنحضرت بفارس آمده بلی وقتی

نیز

پستدیر
پیش از این گذشت
که گرد و مدور را گویند
منه

کلان
بفتح کاف عربی بمعنی بزرگ
و کبیر است
منه

خسنک
بضم اول خمره کوچک است
منه

فافهم
بیان تفهیم این مطلب برسبیل
اجمال این است که در علم هندسه
مقرر است که هرگاه دانسته شد
قطر محیط چه قدر بیاشد محیط را
معلوم نموده آنگاه محیط را بر ثلاثه
و سبع قسمت نمائیم خارج قسمت
قطر خواهد بود مثلا هرگاه محیط نه
هزار ذرع باشد قطر دو هزار و
هشتصد و شصت و سه ذرع
است تقریباً زیاده بر این در
اینجا امکان تفصیل نیست
منه

از استاد خود جناب شیخ مفید سلمه الله تعالی شنیدم که حضرت امام حسن علیه السلام پس
از مصالحه[1] با معویة بن ابی سفیان شهر داراب جرد را معویه آن بزرگوار واگذار نمود
(آن کوه که در دست چپ واقع است) آنرا کوه پهنا گویند باعتبار اینکه پهن و منبسط است
که ذکر آن خواهد آمد و در این کوه صورت داراب شاه است (مخلص) نقشه قلعه مذکوره را
در حالتی که بر بالای حصار خراب سمت جنوب آن نشسته بودم بر داشتم و در ورقه نقشه آنجا
که علامت (ب) نهاده شده آن کوه پهناست و آنجا که علامت (ق) گذارده شده آنکوه مشهور
بقدمگاه است و آنجا که علامت (ش) مرقوم شده آثار شهر داراب جرد است یعنی قصبه
حالیه است که از دور نمایان است **من الغرائب** بعض از جاهای خندق مذکور
در تک آن گیاهی میروید مثل لبلاب[2] و پیچک و انبوه میگردد و از آب سر بدر می آورد
هرگاه کسی در آن افتد آن گیاه بوی پیچیده میشود و خلاصی از آن دشوار افتد انکس هر چه دست
و پا زند پیچیده ترگردد بسا که او را فرو برده هلاک کند و این بواسطه تشویک[3] و تشبث[4] آن
گیاه است و آن گیاه را اهالی آنجا پاپیچک گویند و از آن خیلی احتراز کنند
منها سنگ پشت در آن خندق بسیار است از جمله این فقیر سنگ پشتی را دیدم
که از آب بیرون آمده بود در کناره میگشت جثه آن بقدر گوسفند کوچکی بود که از دیدنش
شخص وحشت میکرد چندین صدا داد که چنان صدائی نشنیده بودم مگر در کشتی دودی
از لوله آهنی آوازی که بواسطه خروج بخار بر می آید و این شیپور جهاز است که هنگام حرکت
بجهت اخبار میزنند خیلی صدای آن سنگ پشت شبیه باواز آن شیپور بود و یقیناً
آن صدا تا نیم فرسنگ راه میرفت إِنَّ هٰذَا الشَّيْءُ عُجَابٌ باالجمله ورقه نقشه قلعه
و حیه بنمره هفت است (۷)

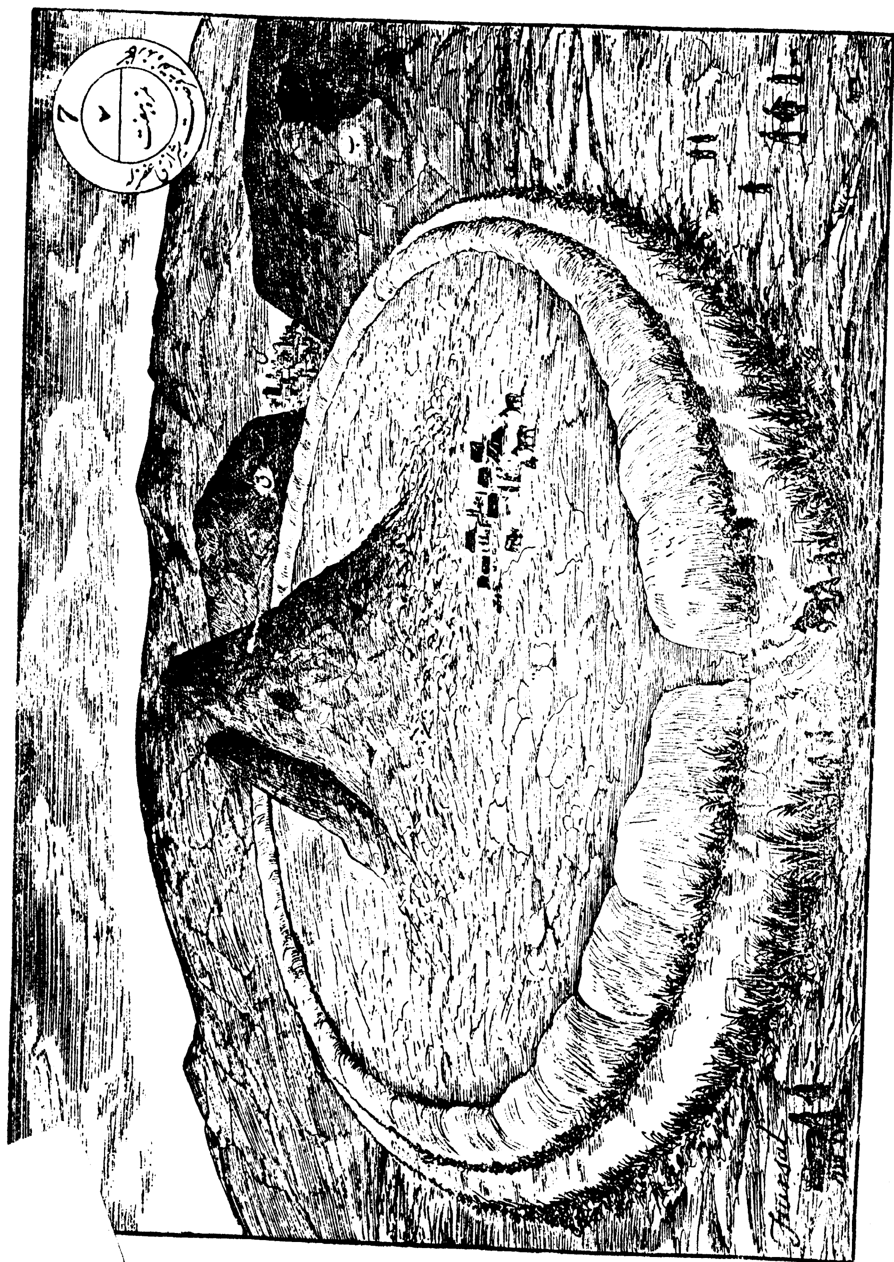
[1] مصالحه — آن حضرت پس از کشته شدن پدر که خود خلافت فرموده بود ده ماه و هشت سال پس از استعفا شهید گردیده و تاریخ خلافت آن حضرت بعد از پدر بزرگوار سنه چهلم هجری است منه

[2] لبلاب — بکسر اول گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی آنرا عشقه گویند منه

[3] تشویک — بمعنی خارناک شدن و سیخ پر شدن بچه مرغ است یعنی ابتدا بر آوردن آن و سیخ پر سکون خار است و گیاه مذکور خارش خیلی نازک است و نرم که چندان محسوس نیست مگر بملامسه آن و چون کسی گرفتار آن شود علاجش این است که دست و پا نزند و حرکت و جنبش ننماید تا خود آن گیاه کم کم از پیچش افتد و باز گردد و آدمی خلاصی یابد کذا نقل منه

[4] تشبث — در آویختن بچیزی و چنگ در زدن را گویند منه

نقشه داراب

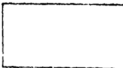


نقش داراب نیز یکی از جملهٔ آثار قدیمه داراب جرد است که در سمت جنوب قصبه حالیه واقع است بمقدار یکفرسنگ دور از قصبه و آن نقش در کوهی مشهور بکوه پهناست که سابقًا نامی از آن برده شد و این کوه منبسط[1] و پهن است که سوار با اسب بسهولت میتواند بر بالا رود و فرود آید در طرف رو بقبله آن کوه صورت داراب شاه منقور[2] بر سنگست (تفصیلش این است) در دامنه وسط کوه مذکور غدیریست که از بیخ و ریشه آن کوه آب جوشیده بیرون میاید و در آن غدیر جمع میشود جدولی از آن بریده اند تا آن آب برود باراضی آن حدود از جهت زراعت این غدیر هم مثل حجنب آتشکده تنگ کرم آبش صاف ریگهای کفش نمایان است مساحت دور آن دویست قدم میشود اطرافش همه نی زار است و آن غدیر بکوه اتصال دارد از سطح آب بمقدار شش ذرع ارتفاع قطعهٔ از کوه را طاقچه مانند صاف و هموار نموده اند و در آن صورتها حجاری کرده اند و آن مسطحه مربع مستطیل[3] میباشد ارتفاعش چهار ذرع است و عرضش پنجذرع (اما تفصیل آن صورتها) در وسط صورت داراب شاه است که سوار بر اسبی است از طرف راست رو بعقب یک زنجیر از اسب آویخته که بر سر آن کسیله ایست و بر سر پادشاه کلاهی است که پری بر آن نصبست و گردن بندی بگردن دارد ریشش مجعد[4] است گیسوانش بسیار انبوه دو پارچه[5] از پس سر آویخته که باد آنها را حرکت میدهد دامان لباسش منتهی و نابود شده و در طرف دست چپ پادشاه شخصی بر زمین افتاده که گویا میخواهد سم اسبش را ببوسد و آن شخص کلاه مرصعی بر سر دارد معلوم است که شاه یا شاهزاده است در پیش روی داراب شاه پست و پنج نفر همه سرها برهنه ایستاده اند و نفر از آنها دست عجز ببوی پادشاه برده اند ظاهرًا اینها اسرای یونان باشند و داراب شاه دست چپ

[1] منبسط بصیغه فاعل گسترده و گشاده و پهن است منه

[2] منقور نوشته شده بر سنگ و نقش شده بر آن منه

[3] مربع مستطیل جسم چهار گوشه کشیده را گویند باین شکل



[4] مجعد بصیغه مفعول موی پیچیده و تابدار را گویند منه

[5] دو پارچه که از پس سر آویخته اختصاص بهمین نقش ندارد و در اکثر از صورتها که بعد از این در این کتاب بیاید یکدو پارچه از پشت سرشان آویخته است ظاهرا وصل بکلاه باشد و در این ازمنه هم در تعزیه یعنی در مجالس که شبیه وقایع کربلا را میآرند اشخاص اشقیا را بدو در کلاه خود رشته بسته و دو شاخه از آن آویزان است معلوم است که این هم اقتباس از قدیم است که سابقًا بزرگان و سرکرده ها این کار را می نموده اند منه

حمدك

خود را بر سر یکی از آنها گذارده مثل اینکه بآنها امان داده باشد و اظهار محبت نماید و در دست
راست پادشاه نوشته یا فرمانی است و در عقب سر آن اسرار دابه[1] ایست مانند استر[2]
و صورت چرخی زیر دست و پای آن حیوان است گویا این چرخ کالسکه باشد که بآن حیوان
بسته اند و چنین مینماید که این کالسکه متعلق بآن شخصی است که بخاک افتاده و در پشت سر دابه
هفده صورتست که آنها از نوکرهای پادشاهند بعضی در دستشان حربه ایست مانند کتاره[3]
جامه های نیم تن بر روی لباس پوشیده اند بعضی بدم کلاهشان نقش گل و برگ خیلی قشنگ است
(ذکر احوال داراب) داراب را نیز دارای اکبر گویند و لقبش شهرآزاد[4] است پس از فوت
پدرش بهمن همای خواهر داراب که ارشد بود متکفل امر سلطنت شد چون داراب بمقام
رشد رسید هما تاج را از سر خود برداشت بر سر داراب نهاد و بر سریر سلطنتش نشاند
و این پنجهزار و دویست و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود داراب ملک الملوکی یافت
دار الملک را بابل قرار داد در سال دوم سلطنت او فلیب[5] پدر اسکندر که او را
فیلقوس میگفتند در ماکادونیه[6] جلوس نمود داراب بالشگری بر سر او تاخت فلیب شکست
خورده از در پوزش[7] درآمد نزد داراب شاه پیشانی بر خاک نهاد داراب عذر گناهش را
پذیرفته و ماکادونیه را بدو مسلّم فرمود و باج و خراجی بر او نهاد و سلطنت داراب را
دوازده سال نوشته اند پس از آن فرزندش دارای اصغر پادشاه گردید و داستانی
که در حق داراب گویند که حرامزاده بود و پس از تولد او را در صندوق نهادند و در آب افکندند
افسانه محض است و بی اصل بالجمله صورتهائی که در دارابجرد منقوش بر حجر است کلام
این است که صورت پوزش فلیب پدر اسکندر باشد به تفصیل مذکور و نقشه آن را
برداشتم در ورقهٔ به نمره هشت (۸)

[1] دابه
به تشدید باء موحده
که حرف سیم باشد بر حیوانی
که بر زمین راه رود و اکثر اطلاقش
بر چارپائیست که بر آن سوار
میشوند منه

[2] استر
قاطر است و معروف
است منه

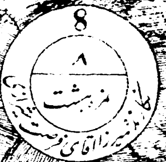
[3] کتاره
پیش از این هم مذکور شد
که شمشیر راست است که
آن را قداره گویند
منه

[4] شهرآزاد
بسکون حرف سیم است
منه

[5] فلیب
بفتح فاء و کسر لام و سکون یاء
مثناة تحتانیه و باء موحده در
آخر است در بعضی از نسخ
فلیب بحذف حرف سیم است
که یاء حطی باشد
منه

[6] ماکادونیه
سابقاً مذکور شد که شهریست
از یونان
منه

[7] پوزش
بر وزن سوزش یعنی
عذر است و
گذشت
منه



این پادشاه را که داراب می نامند شاید
شاپور اول باشد چنانچه در اکتشافات
جدیده که در اخر جلد اول این کتاب است
مذکور شده

مسجد سنگی نیز از جملهٔ آثار قدیمهٔ غریبهٔ داراب جرد است   این مسجد و معبد در همان
کوهی است که نقش داراب مذکور در آن است که آنرا کوه پهنا میگویند ولی در موضع
دیگر از آن کوه است بعبارة اُخری نقش داراب در سمت قبله آنکوه اتفاق افتاده
و مسجد سنگی در سمت جنوب آن واقع است
از قصبه حالیه تا این مسجد یک فرسخ است (بیان مسجد سنگی) چنین است که در جوف
کوه مکانی ساخته اند یعنی کوه را بریده و نقب[1] زده اند بوضعی که بعد از این مذکور خواهد شد
و آنرا معبد قرار داده اند از بعضی استماع شد که آنرا دختر[2] داراب شاه ساخته الله
اعلم بهرحال آنجا معبد آتش پرستی بوده پس از قرنها اتابکان[3] فارس آنرا مرمت نموده
و محرابی بر آن افزوده و بعض خطوط بر احجارش نقش کرده آنرا مسجد مسلمانان قرار
داده اند لهذا موسوم بمسجد سنگی شده (وضع آن مسجد) ابتدا دری است که داخل میشوند
آنجا کریاسی است در طرف دست راست و طرف دست چپ آن کریاس طاق
عرصه و فضای هر طاق چهار ذرع در چهار ذرع است   از کریاس که میگذرند داخل
آن معبد میشوند و آنجا ایوانی است مرتفع و فضائی است وسیع در چهار سمت آن فضا
یعنی در طرف دست راست و دست چپ و در طرف جلو و عقب چهار صفه[4] است
بطور شاه نشین که نیز کوه را بریده اند و در هر دو طرف از هر یک از آن چهار
چهار شاه نشین دو درب اطاق است که از آن درها داخل میشوند در اطاقهای دیگر
که در حقیقت شانزده اطاق در همه اطراف آن معبد است و بعض از آن اطاقها در
یکدیگر راه دارند (سطح[5] عرصه مسجد با صفه های چهارگانه بشکلی است که در حاشیه کشیده
شده) در صنعت استادش این تعریف بس است که تمام آن معبد را از سقف تا دیوار

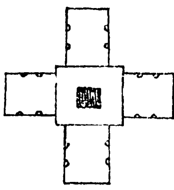
[1] نقب: بفتح اول و سکون ثانی سوراخ کردن در دیوار و راه در کوه و بضم اول نیز آمده است

[2] دختر داراب شاه: وقتی از شخص مورخی شنیدم نامش نابغه بود ولی در جائی ندیدم که نوشته باشند

[3] اتابکان: فارس از اولاد سلغر نامی یا سنقر بوده اند بنابر اختلاف روایات بهرحال بخراسان آمده چندی بخدمت سلجوقیان بوده اند بعض از آنها بجانب فارس آمده رفته رفته پادشاهی یافتند و آنها ده تن بوده اند که در تاریخ مسطور است

[4] صفه: بضم در لغت بمعنی جلو دالان و غیره است باصطلاح اهل این زمان جائی که فی الجمله از زمین مرتفع باشد که آنرا مهتابی و ماهتابی نیز گویند

[5] سطح عرصه مسجد باین شکل است



ببین

وزمین و دالان و اطاقها را همه یک پارچه ساخته و سنگ از خارج و گچ در آن بکار برده مگر اینکه بعض از جاها که شکافی داشته یا اینکه ناقص بوده قطعه سنگی باندازه شکاف تراشیده و در آن فرو برده واطراف دیوار و سقف آن معبد را با سنباده چنان هموار نموده که صورت در آن هویداست (پیمایش عرصه مسجد) از علامت هر (و) تا (و) دیگر که در نقشه مرقوم است چهار ذرع و یکچار یک است طول هر یک از آن چهار شاه نشین شش ذرع و عرض هر یک از آنها از چهار ذرع یک چاریک کمتر است امّا ارتفاع در ب اوّل که رو بصحرا است یعنی از علامت (ص) تا (ص) دیگر پنج ذرع و ارتفاع دری که داخل دالان است یعنی از علامت (ح) تا (ح) دیگر چهار ذرع میباشد وسقف میان مسجد را مرتفعا سوراخ کرده اند بطوریکه آسمان پیداست و در وسط آن مسجد محاذی سوراخ سقف حوضی است نیز مربّع ولی عمق چندانی ندارد ظاهرا این حوض برای این است که هرگاه باران از سقف باریده شود در آن حوض جمع گردد واز کنار حوض جدول باریکی بریده اند تا بیرون مسجد برای آنکه زیادتی آب از آنجا بصحرا رود در یکی از آن چهار صفّه یعنی آنکه در سمت قبله است محرابی قرار داده اند و پیش از این گفتیم که این محراب را آتابکان فارس قرار داده اند و براطراف آن محراب خطوطی نقش شده بعض از اسماء الله وغیره ولی درست خوانده نمی شود زیرا که ریزش نموده و محو گشته این کلمه خوانده می شود (ناصرالله) همچنین این کلمه (امیرالمؤمنین) گمان فقیر این است که این الناصر لدین الله[2] باشد که یکی از خلفای بنی عبّاس است که آنها را امیرالمؤمنین خطاب میکرده اند و این خلیفه تا سنه ششصد و بیست و دو هجری خلافت کرده بالجمله

[1] سنباده بضم اول و سکون ثانی و فتح پنجم سنگی است که بدان شمشیر و کارد و امثال آن را تیز کنند و حکاکان نگین را بدان تراشند و جلا دهند و سنباذج معرب آنست گویند مأخذ این لغت سنبیدن میباشد که بمعنی سوراخ کردن است منه

[2] الناصرلدین الله اسمش احمد بوده و آن پسر المستضیئ بنورالله است مدت خلافتش چهل و هفت سال بوده گویند کارهایش بسیار منظم و شبها نقشه در کوچه و محلهای بغداد میگشته مدارس و مساجد بسیار بنا نهاده و ظهور چنگیزخان در عصر خلافت این خلیفه بوده است منه

داخل که میشوند بالای سر در دویم نیز خطوطی بر سنگ منقوش است بخط ثلث جلی بهمان وضعی که در نقشه نوشته شده همه درست خوانده نمی شود الا اینکه بعض از کلماتش باقی است مثل (اتابک) همچنین مثل (بکر) کانم این است که آن اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی باشد که در فارس سلطنت داشته و درجه او از اتابکان دیگر عالی تر بوده مساجد و مدارس خراب شده شیراز را مرمت کرده و در ششصد و پنجاه و نه دولتش سپری شد شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه در عصر او نیز بوده و او را مدح گفته است (غرض) بر دیوار کریاس آن مسجد بطرف دست چپ نیز بخط جلی تاریخی است بوضعی که در حاشیه مرقوم افتاده و این تاریخ زمان مرمت آنجاست که سنه ششصد و پنجاه و دو هجری بوده است

پس چنین استنباط میگردد که معبد مذکور را بعض اتابکان فارس مثل سعد بن زنگی در زمان خلافت ناصرلدین الله مرمت نموده و محرابی بر آن افزوده و نام خلیفه را در آنجا نقش کرده باشد چو که اکثر این سلاطین خلفا را اطاعت داشته اند و پس از چندی ثانیا ابوبکر بن سعد آن را عمارت و مرمت کرده باشد بتاریخی که مذکور و مسطور گردید

الله هُوَ العالم بحقائق الامور

تنبیه مطلبی در باب مسجد سنگی مذکور است که ذکر آن بجهت رفع اشتباه عوام خالی از فائده نیست (مخفی و مستور نماند) که بر بالای کوه یعنی بر پشت بام مسجد مذکور قریب بسوراخ سقف مسجد سنگ مکعب بسیار بزرگ عظیم الجثه افتاده و عند العوام مشهور و معروف است که سقف مسجد را مربعا سوراخ نموده اند و مکعبا سنگ مذکور را بیرون آورده اند و بر پشت بام آن مسجد افکنده اند این مطلب خیلی شهرت دارد و حال اینکه غلط محض

تاریخی که بر دیوار است باین رقم نوشته شد
فی رمضان سنه اثنی و خمسین و ستمایه

سعد بن زنگی پنجمی از اتابکان است مسجد جامع جدید شیراز را او بنا کرده در سنه ششصد و چهارده هجری با سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربه نموده شیخ سعدی شیرازی تخلص را نسبت باو داده مدت حکمرانیش بیست و نه سال بوده وفاتش سنه ششصد و بیست و سه
منه

ابوبکر بن سعد سی و شش سال سلطنت کرده در سنه ششصد و پنجاه و نه وفات یافت
منه

مکعب مذکور شد که جسم چهار گوشه را گویند

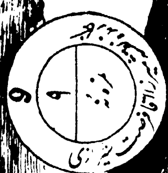
ومحض غلط است   اوّلاً اینکه کسی که این معبد را ساخته او را چه افتاده که مخارجی از
اندازه بدر نماید با اسباب جرّثقیل[1] بصد هزار مشقت و زحمت سنک بی مصرف
باین عظیمی را از سوراخ مذکور در اینجا افکند چرا سنک را هنکام سوراخ نمودن سقف از جهت
سهولت خرد خرد ننموده باشد   از اینها کذشته میکوئیم در کذب این مطلب همین
بس که طول و عرض سنک مذکور از طول و عرض دهن سوراخ اندکی بیشتر است
این فقیر نزد جماعتی آنرا ذرع نمودم و کذب آن معنی را اظهار داشتم   امّا کمانم این است که
آن سنک در محلّی که افتاده بیخ و بن آن هنوز متّصل بکوه باشد یعنی هنوز از کوه قلع[2] نشده
و احتمال است که خواسته اند آنرا بتراشند که بر سر سوراخ مسجد افکنند مصلحتی که بوده پس
این کار بتعویق افتاده بهر حال سنک مذکور را از دهن آن سوراخ بیرون نیاورده اند کسی
که آن را به بیند باندک تأمّلی این معنی معلومش خواهد شد
در جنب آن مسجد نیز اطاقی یک دربی کوچکی است که آنرا هم از کوه بریده اند
و در چند قدم دورتر از مسجد مذکور آسیابی[3] است که آنرا نیز در کوه ببریدن سنک ساخته اند
این آسیاب هم از داراب شاه است   پس از قرون بسیار که خراب افتاده بوده
اتابکان فارس مرمّتی نموده دایرش کرده بودند   بعدها نیز خراب شده   تا در این
ازمنه جناب جلالت مآب آقای قوام الملک سابق الذکر آنرا آباد نموده و آبش را از راه
دور بزحمت بسیار آورده آسیا را دایر نموده   بسبب این آبادی اسباب امنیّت در
آن حوالی موجود است   (مخلص) نقشهٔ مسجد سنکی را در ورقهٔ برداشتم به نمرهٔ نه
(۹)   و ارقام هندسه را که اشاره بآن ها شده در آن
ورقه نهادم بمنّه و توفیقه

[1] جرّثقیل باضافه علمی است که در آن قواعد و قانون برداشتن اشیاء کران و حرکت دادن بارهای سنکین را دانند و اسباب آن از قبیل چرخ و چوب و میل و غیر ذلک است منه

[2] قلع بفتح اول یعنی برکنده منه

[3] آسیاب سنکی مدوّر است که بدان غلّه را خرد کنند و آن باب کردانده میشود و آسیا مخفّف آن است و آن هم صحیح است و اکر آن سنک بباد کردانده شود آسیاب نکویند بلکه باد آس خوانند منه

آتشکده



آتشکدهٔ آذرجو[1]

نیز از آثار قدیمه داراب جرد است بمقدار دو فرسنگ دور از قصبه در سمت شمال آن واقع است اراضی اطراف این آتشکده حفره[2] سیاه نام دارد (و کرپسیاه[3] نیز گویند) در آنجا کوه بسیار بزرگی است که از ریشهٔ آن آب جوشیده و بر آید در غدیری جمع گردد آن غدیر کشیده طولانی است بمقدار دویست قدم در سمت غربی آن غدیر جدولی بریده اند که آب از آن عبور کرده باراضی آنجا رود و در جلو این غدیر و جنب آتشکده بدون فاصله تلی است بر بالای آن تل عمارتی است منهدم و خراب وضع آن عمارت مربع است ارتفاعش از طرف بیرون سه ذرع و نیم است یعنی از آنجا که در نقشه علامت (ع) است تا (ع) دیگر و ضلع هریک از چهار طرفش دوازده ذرع است یعنی از آنجا که علامت (ص) است تا (ص) دیگر و تمام این بنیان مربع از سنگ و گچ ساخته شده است و بر بالای آن بنائی است گنبد مانند که تمام آن از آجر است ارتفاعش دوازده ذرع است تقریباً و آن مدوّر است دور تا بدورش میتوان گردش کرد و نصف آن گنبد از طرف طول غش شده و بر زمین افتاده و اسباب تماشائی گردیده بجهت آنکه مانند کفهٔ قاشقی است که بر زمین نهاده باشند از شدت استحکام و سختی گرد او با آن همه عظمت آجرهایش از یکدیگر متلاشی نشده و آب باران در آن جمع می شود و چندین کرا[4] آب میگیرد و در چهار سمت عمارت مربع مذکور که گفتیم از سنگ و گچ است چهار درب بوده الحال خراب شده و گشاده گردیده (امّا اندرون آن بنیان) چهار طاق بچهار طرف زده اند سقفش همان گنبد مذکور است ارتفاع درون آن ایوان از زمین تا بسقف تقریباً پانزده ذرع است امّا آجرهای آن گنبد مختلف است بعضی از آنها عرض و طولش هفت گره بعضی شش گره بعضی پنج گره دیده گفتی

---

[1] آذرجو بضم حرف چهارم است عنقریب در متن این کتاب مسطور میداریم که در بعضی از مسودات یادداشت کرده ام که این آتشکده را آذرجو مینامیده اند و در همان مسوده نیز مرقوم است که آذرجو یعنی آتش چوب الله اعلم منه

[2] حفره بضم اول بمعنی کنده و مغاکست در لغت و چون زمین آنجا گود و پست واقع شده شاید بدین جهت مسمی باین اسم شده باشد منه

[3] کرپسیاه بسکون حرف دوم است و حرف اول کاف تازی است باستعمال اهالی آنجا شاید بکاف پارسی بوده و در اصل هم گور بوده چو که گور بمعنی دشت و صحرا آمده است الله اعلم منه

[4] کرا بضم اول معروف است و مقدار آن بحسب مساحت سه وجب و نیم در عمق است و سه وجب و نیم در طول و سه وجب و نیم در عرض و بحسب وزن بنا بر اختلاف اوزان هر بلدی مختلف است اما بنا بر سنگ شیراز مقدار یکصد و سیزده من و سه چاریک از آب را

هم وزن زنوای یک ابریز

بیست

هر یک از یک کره و نیم تا یک کره است باندازهٔ سخت است که با آهن شکسته نمیشود

بالجمله بخاطر دارم که وقتی در کتاب مروج الذهب مسعودی دیدم نوشته بود آتشکدهٔ که

در داراب جرد است گشتاسب بفرموده زردشت بنا کرده است نیز در بعض از

مسوّدات یادداشت کرده ام که آتشکدهٔ داراب جرد نامش آذرجو بوده که مذکور شد

ولی الحال بنظر ندارم که از چه کتاب بوده

(اجمالی از تفصیل ظهور زردشت و بنای آتشکده ها)

زردشت مردی بوده که نسبتش بمنوچهر بن ایرج میرسیده بجهزار و بیست و سه سال بعد از

هبوط آدم علیه السلام ظهور نموده بعقیدهٔ پارسیان پیغمبری بزرگوار و حکیمی ریاضت شعار

بوده کتاب زند و پازند معروف را معجزهٔ خود آورده در سال چهارم از سلطنت گشتاسب

بنزد آن رفته پس از امتحانات بسیار و اظهار معجزات که از زردشت بظهور پیوست گشتاسب

بدو ایمان آورده و دین او را رواج داده اسفندیار پسر گشتاسب نیز معتقد وی شده

که بترویج و تعیین آتشکده ها پرداخته در آذربایجان و بلخ و ارض ارمن و بعض از مملکت

یوروپ و هند و روم و عربستان و فارس حتّی در ناحیه چین آتشکده ها ساخته پس از

سی سال که از سلطنت گشتاسب گذشت ارجاسب نبیرهٔ افراسیاب از ترکستان

به بلخ تاخته لهراسب پدر گشتاسب را که در آن وقت در آنجا بود بگرفت و بکشت و توبرا تور

نامی که یکی از پهلوانان توران بود زردشت را نیز بزخمی از پای درآورد و زردشت

در این حال از عمرش هفتاد سال گذشته بود پس از این مقدمه اسفندیار بفرمان

پدر رفته ارجاسب را مقتول ساخت بالجمله نقشهٔ آتشکده را بر داشتم به نمرهٔ

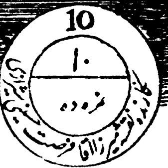
ده (١٠) بعون الله تعالی

مروج الذهب بضمتین نام کتابی است از علی بن الحسین مسعودی و آن مرد جلیل القدری بوده دارا فضایل و کمالات و علما رشیعی او را از رجال خود میدانند وفاتش در سنه سیصد و چهل و شش بوده منه

منوچهر پسر ایرج پسر فریدون است جلوس وی در ایران بعد از هبوط آدم چهار هزار و چهار صد و نوزده سال بوده است منه

زند کتابی است که پازند شرح آن است و هر دو از زردشت است و پیش از این گذشت منه

نبیره بفتح اول یعنی فرزند زاده است منه


10
١٠

تذکره از دارا ب جرد اهل علم و فضل بسیار برخاسته چند نفری که بنظر است بسلک تحریر درآورده و از احوال ایشان آنچه بدست آمده مینگارم

جناب سیّد جعفر معروف بکشفی قدوه علماء عصر و زبده فضلاء دهر است در اجتهاد و فتاوی شهیر و در علم تفسیر و حدیث بی نظیر کتاب تحفه الملوک که معروف است از تصنیفات آن جناب است و تصانیف دیگر نیز دارد

جناب حاجی میرزا سلطان علی مرحوم والد جناب قدسی سابق الذّکر از سادات کرام و علمای عظام است مردی مُرتاض و در تفسیر و حدیث ربطی تمام داشته در سخن گفتن دلیر و حاضر جواب بوده و هم گاهی شعری میفرموده در سنّ شباب از داراب جرد با جناب سیّد جعفر مذکور حرکت بسوی عتبات عالیات نموده سپس در شیراز متوطن آمده

بهار اسمش میرزا محمد علی پسر میرزا اسحق شیخ الاسلام از فضلای آنجاست خود نیز منصب شیخ الاسلامی را داشته و بقضاوت مشغول بوده

عالمی از شعرای عالیقدر است در غزل سرائی طبع خوشی داشته و در علوم عربیّه و ادبیّه نیز بمراتب عالیه رسیده اشعارش را وقتی دیده ام ولی بخاطر نیست

جناب حاجی ملّا صادق اعلی الله مقامه عالمی است عامل و فاضلی است واصل از بهاهل زمان و در تقوی ثانی سلمان گاهی بنظم اشعار می پرداخته و تخلص عندلیب داشته و از جمله معاصرین بوده ولی این فقیر را درک فیض خدمتش دست نداد

جناب میرزا عبّاس حکیم از معارف حکما و متالهین است خدمت مرحوم حاجی ملّا هادی سبزواری تلمّذ کرده و سالها در شیراز خود بمباحثه حکمت اشتغال داشت فقیر گاهی بحضورش حضور داشته در حسن اخلاق مشهور آفاق بود

جناب سیّد جعفر در سنه یکهزار و دویست و شصت و هفت در بروجرد وفات یافته و در همانجا مدفون است
منه

جناب حاجی میرزا سلطانعلی وفاتش سنه یکهزار و دویست و نود و سه بوده مدفنش دار السلام شیراز است
منه

بهار در سنه یکهزار و دویست و شصت تقریبا وفات یافته
منه

عالمی در سنه نهصد و هفتاد و پنج وفاتش روی نموده
منه

جناب حاجی ملا صادق در سنه یکهزار و دویست و نود و هشت برحمت ایزدی پیوست قبرش در مدینه طیبه واقع شده
منه

جناب میرزا عباس در سنه یکهزار و سیصد وفات نمود قبرش در حافظیه شیراز در جوار خواجه حافظ علیه الرحمه است
منه

الحال از داراب‌جرد باید برویم بسمت فیروزآباد امکان دارد که از داراب‌جرد
شخص برود بجهرم و از آنجا برود بفیروزآباد ولی چون این راه آبادی ندارد و مأمون نیست
لهذا از داراب بفسا مراجعت نموده که از راه فسا برویم (تفصیلش این است) پس از
مراجعت بشهر فسا از آنجا بمقدار سه فرسنگ گذشته آمدم بفدشکویه[1] که یکی از توابع فسا
است جناب حاجی ملا محمد تقی که در فنون ادبیه و فقه و اصول صاحب مقامات
و دارای کمالات است و اکنون در شیراز در مدرسه خان مدرّس و بتدریس اشتغال
دارد از اهل آنجاست بالجمله از فدشکویه نه فرسنگ گذشته آمدم تا بشهر جهرم رسیدم
بسبب خستگی راه و سوء مزاج چند روز آنجا ماندم

جَهْرَم[2] در سمت جنوب شرقی شیراز واقع است بمسافت بیست و هشت فرسنگ دور از آن
شهریست آباد در دامنه کوهی واقع شده است بدرازا که آن کوه را اهالی آنجا البرز[3] کوه
نامند و جهرم گرمسیر است امّا آب و هوایش نیکوست تخمیناً شش هزار خانه دارد و
جمعیتش را تقریباً چهل هزار کس میگویند آبش از چشمه سارها و قنوات حاصلش غلّه و میوه‌جات
و خرمای بسیار ممتاز است درمیان شهر و خانهای آن اکثر نخلستان است مردمانش
اغلب با بضاعت و عیّاش اند چهار بازاری دارد نهایت آراسته و آن شبیه است
ببازار وکیل شیراز الّا اینکه کوچکتر است مساجد نیکو و کاروانسراهای خوب نیز
دارد و در آنجا حصیر را در کمال امتیاز بافند و مشهور ایران است که در عربی آن حصیر را
جهرمیّه[4] گویند شکارگاهش هم بسیار است شکار کبک و تیهو و درّاج و آهویش بسیار
گویند این شهر را بهمن بن اسفندیار بنا نهاده است و در زمان اردشیر بابکان
مهرک نامی که در آنجا فرمان روا بوده با اردشیر راه مخالفت سپرده لهذا کشته

---

[1] فدشکویه بکسر فا و دال مهمله بشین زده و ضم کاف عربی و سکون واو و فتح یاء مثناة تحتانیه و در آخر ها منه

[2] جهرم بفتح اول و سکون ها و را مهمله مفتوحه و در آخر میم بر وزن جعفر صحیح است منه

[3] البرز بفتح همزه و سکون لام و ضم با موحده و را مهمله ساکنه بزا معجمه زده منه

[4] جهرمیه حصیر معروف را گویند و نوعی از جامه را که از کتان بافند در آنجا نیز جهرمیه نامند منه

وروزکاری آن ملک بدست اردشیر بوده
ازخاک جهرم علما وفضلاء بسیار نیز برخاسته اند (بعض از آنها را در اینجا نام میبرم)
میرزا نصیر بدو واسطه جدّ این فقیر است (بدین ترتیب) من بنده محمد نصیر
متخلص بفرصت ابن میرزا[1] جعفر متخلص بهجت ابن میرزا[2] کاظم ملقب بشرفا ابن میرزا
نصیر مولدش جهرم فارس بوده سالها در اصفهان نشو و نما یافته لهذا معروف باصفهانی
گردیده شرح احوالش را اکثر اهل تذکره مذکور داشته اند واین فقیر نیز در کتاب دریای
کبیر مفصلاً نگاشته ام (مجملاً) مدّتی در اصفهان تحصیل علوم عربیّه و ادبیه و حکمت الهی
وطبیعی و ریاضی نموده در طبابت بجائی رسانیده که در زمان خود وحید دهر و فرید عصر
گشته وقتی از والد خود و از جمعی دیگر شنیدم که روزی هنگام درس گفتن از پشت خانه
آوازی از کسی برای فروختن متاعی برآمد یکی از شاگردان خود فرمود خود را بآنکس رسانیده
امرش بفصد نما وگرنه تا ساعتی دیگر او را مرضی عارض گردد و هلاک شود آن شاگرد بعقب
وی رفته قضیه را باز گفت آن مرد اعتنا ننموده روزانه دیگر بسراغ آن رفته یافتند که بغشیه[3]
عالم را وداع گفته ایضاً از مرحوم والد شنیدم روزی زمان طبابت زنی باستعلاج
مرضی نجد تمش آمده نبض آن زن را گرفته از جهت مداوای آن فوراً دست را از نبضش رها نموده
فرمود که الحال رفته بعد از یکهفته باز آمده تا معالجات نمایم پس از غیبت آن زن مردان حاضر
جهت را پرسیدند گفت در حینی که نبضش در دستم بود حایض شد بعضی از آنها که آن زن را
میشناختند امتحاناً کس فرستاده حقیقت حال را معلوم نمودند چنان بوده که فرموده بوده
بالجمله در زمان مرحوم کریم خان زند معزز و محترم میزیسته و حضرت پادشاه را حکیم باشی
و ندیم خاص بوده طرح مسجد وکیل شیراز و تعیین قبله از آن جناب فرموده

[1] میرزا جعفر بهجت
بعمر شصت و پنجسالگی رحمت
ایزدی پیوست مدفنش در
دار السلام شیراز است فقیر
در تاریخ فوتش اشعاری
گفته ام بعض آنها این است
ای کشیده رخت در دار السلام
نعم ما شرّفت فی هذا المقام
بهجت ای باب گرامی ایکه نیست
بی تو بهجت از برای خاص و عام
بی کلام دلکشت ارباب نظم
از اسف گویند قد مات الکلام
در بهشت آسوده چون بوده
مادح پیغمبر و آل کرام
جعفر صادق تو را بادا شفیع
ای بمذهب صادق و جعفر بنام
فرصت خونین جگر فرزند تو
کز فراقت در جهان نادیده کام
خواست تاریخ وفاتت عقل گفت
بهجتی زو یافته دار السلام
١٢٩۶
یکهزار و دویست و
نود و شش هجری
است
منه

[2] میرزا کاظم
فوتش در یکهزار و دویست و
سی و پنج است مدفنش در
حیدرآباد دکن در باغ معروف
به چندو لال منه

[3] غشیه
بالفتح بیهوشی است
منه

(معروف است) وقتی چند نفر از نوابان هند باشارهٔ بعض حکمای آن مملکت بحضرت کریمخان معروض داشتند که یک کرور پیشکش مینمائیم که میرزا نصیر حکیم را بهندوستان بفرستی و او را بما واگذاری گویند کریم خان لمحهٔ فکر نموده پس جواب داد که یک کرور برای خودتان و حکیمک ما برای خودمان غرض آن جناب را تألیفات بسیار است منها جام گیتی نما بفارسی در حکمت منها مرآت الحقیقه بالعربیه نیز در حکمت الهی وغیره منها حل التقویم بفارسی در نجوم منها اساس الصحه بالعربیه در طب منها رسالهٔ در مشکلات کتاب قانون شیخ الرئیس منها رسالهٔ در موسیقی و نسبتی که میان آن و علم طب است منها مثنوی بهاریه که معروف است و اوایلش این است

شبی با نوجوانی گفت پیری
چو خم صاحبدلی روشن روانی
که باد نوبهار از ابر آزار
بهر گلبن هزاری ساز برداشت
صلای یوسف گل شد جهانگیر
سحرگاهان نسیم آهسته خیزد
ترشحهای ابر از هر کناری

کهن دردی کشی صافی ضمیری
در این دیر کهن پیر مغانی
شنیدم خیمه زد بر طرف گلزار
بهر سروی تذرو آواز برداشت
زلیخای جوان شد عالم پیر
چنان کز برگ گل شبنم نریزد
چنان خیزد که ننشاند غباری

و دیوانی از آن جناب بدست نیفتاد ولی اشعار بسیار در اوراق متفرقه بخط خودش از غزلیات و قصاید در مدح ائمهٔ اطهار علیهم السلام بفارسی و عربی بمرحوم والدم رسیده بود که پارهٔ از میان رفته و پارهٔ موجود است همچنین بعض از کتب مذکوره نیز حاضر است بالجمله در سنه یکهزار و یکصد و نود و یک در شیراز وفات یافته جسدش را بنجف اشرف

آزار
بهمزهٔ ممدوده و زاء معجمه نام ماه ششم رومی است و اینکه بعضی بذال نوشته اند غلط است و اسامی مشهوره آنها این است
تشرین الاول تشرین الاخر کانون الاول کانون الاخر شباط آزار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول
و ابتدای سال را از تشرین الاول گیرند و اول آن در سالی اوایل میزان و در سالی اواسط و در سالی اواخر آن واقع میگردد بسبب اختلاف سنوات پس آزار ماه در بعض از ایام فصل بهار وقوع مییابد و ما میتوانیم بگوئیم که تقریباً ایلول و دو تشرین ماههای خزانند و دو کانون و شباط ماههای زمستان آزار و نیسان و ایار ماههای بهار حزیران و تموز و آب ماههای تابستان اما گفتیم که این بطور تقریب است نه از روی تحقیق
منه

تذرو
بفتح اول مرغ کوچکی است صحرائی شبیه بخروس با سرو میلی دارد
منه

صلا
خواندن کسی را بجهت کاری یا غیر آن
منه

نقل داده اند صباحی که معاصر وی بوده در تاریخش گفته آه آز مرگ نصیر ثانی آه ۱۱۹۱

عیانی نیز از اهل جهرم است اسمش احمد خان بتهذیب اخلاق و تصفیه و تزکیه نفس معروف جهان گویند اکثر اوقات در کنج انزوا بریاضات شاقه مشغول بوده است

سیّد عبد الغفور از حکمای مجذوب بوده بشرف ارادت مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری اختصاص داشته در یک دوره از درس حاجی مذکور چند نفر بادیه[1] خودی را قطع کرده خویش را هلاک ساختند از آن جمله آن سیّد است که از سبزوار جمعت بجهرم نمود آتشی افروخت و خویش را بسوخت تفصیل آن را این فقیر در دیباچه کبر دیوان مرحوم حاجی ملا هادی نوشته ام بیان کرده ام

جناب میرزا آقا حکیمی است بلند پایه و طبیبی گرانمایه جامع کمالات صوری و معنوی است حاوی حکمت علمی و عملی در این اوقات در دار العلم شیراز بتدریس و تحقیق علوم الهیه مشغول است و از کلمات حکمت آیاتش جماعتی مفتخر و از استفاده کمالاتش خلقی بهره ور ند

فیاض اسمش سیّد علی در شهر جهرم بشغل عطاری مشغول است در اوانی که فقیر آنجا بودم برافقت شخصی بدیدنم قدم رنجه فرمود قدری صحبت نمود پیر زنده دل ظریف[2] روزی بحضور خویشم خواند کتاب کبیری پیشم نهاد مشتمل بر صد هزار بیت تاریخ از عهد آدم علیه السلام الی زماننا هذا ببحر تقارب[3] منظوم فرموده بود و مجالس تصویر آن نیز خود صورتگری نموده بود اظهار داشت که این کتاب را مطالعه نما بعض اشعارش را اصلاح فرما گفتم مولانا درین سرزمین دو روزی بیش نخواهم بود و بمدت قلیل تحمل این زحمت کثیر نتوانم نمود پس برخاست صفحه تماثیلی که خود بخامه صنعت کشیده بود آورد سپس از هرگونه رنگی که نقش و نگار را بکار آید پیشم نهاد و قلمی که لازمه صورتگری است بدستم داد

[1] بادیه بیابان و صحرا را گویند منه

[2] ظریف اینجا خوش طبع و شوخ مراد است منه

[3] بحر تقارب مراد از بحر تقارب مثمن مقصور است که هر مصرعی بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول باشد منه

که پیکر این تمثال را جامهٔ تعلیمی درپوشان مسئولش را مضایقت ننمودم کمری بخدمت بستم قلمی بصنعت کشودم رنکی آمیختم طرحی ریختم نقشی نکاشتم نزدش کذاشتم پس کفت چه باشد که غزلی مناسب از کفته های خود دراطراف این صورت بنکاری و بیادکارش بکذاری چون اصرار از حد کذرانید از کفتهای پیش غزلی نوشتم پس بساط صحبت درنوشتم[1] و از اینجا کذشتم این بود آن غزل

تمثال دو زلف و رخ آن یار کشیدم — یک روز و دو شب زحمت این کار کشیدم

اول شدم آشفته ز نقش سر زلفش — آخر به پریشانی بسیار کشیدم

آغوش و کنارم همه شد غیرت تاتار[2] — تا تار سیه از آن طرهٔ طرار کشیدم

در تیرکی زلف کشیدم رخش از مهر — کفتی که سیه را بشب تار کشیدم

اندیشه نمودم که کشم ابروی آن شوخ — اندیشه چو کج بود کمان وار کشیدم

بر خامه ام از تیر فلک بانک زه[3] آمد — ز آن سخت کمانی که بدشوار کشیدم

سحر قلمم بین که کشیدم چو دو چشمش — کفتی بفسون نقش دو سحار کشیدم

نوک مژه اش را بکی خامهٔ دلدوز — خون ریزتر از خنجر خونخوار کشیدم

نقش خد[4] نارسته هنوزش خط مشکین — کوئی دو طبق کل همه بنجار کشیدم

آن سبز عذاری که فراز لب او بود — با خامه اسرار به زنکار کشیدم

شوری ز نمکس خاست بر آن صفحهٔ تمثال — چون صورت آن لعل شکربار کشیدم

بیمار دلم بر ز نخش کرد اشارت — سیبی بمراد دل بیمار کشیدم

آشوب قیامت همه شد در نظرم راست — چون قامت آن دلبر عیار کشیدم

در نقش میانش شدم از فکر چو موئی — آخر بصد اندیشه و پندار[5] کشیدم

[1] درنوشتم یعنی درنوردیدم و پیچیدم منه

[2] تاتار نام ولایتی است قریب بچین و آن را تتار و تتر نیز کویند مشک آنجا معروف است منه

[3] زه بکسر زاء معجمه کلمه ایست که در مقام تحسین کویند مثل آفرین و بمعنی زه کمان نیز آمده ولی معنی اول مقصود است منه

[4] خد بفتح اول و تشدید حرف ثانی بمعنی رخسار است و در فارسی نیز در فارسی که استعمال شود حرف دوم را تخفیف میدهند منه

[5] پندار بکسر اول بمعنی فکر و خیال است منه

در دایره فکرتم افکند سرنیش	ناچار بیک گردش پرکار کشیدم

فرصت چه کشیدی برش جامهٔ رنگین
کلناریش از خون دل زار کشیدم

از شهر جهرم حرکت نمودم از برای هکان (هکان از توابع جهرم است بمسافت پنج فرسخ در آنجا سه ده است یکی را قلات نامند حاصلش بیشتر تنباکوست که مشهور آفاق است از هکان نیز پنجفرسنگ آمدم تا ببلوک سیمکان رسیدم

سیمکان بلوکیست از فارس مایل بجنوب شرقی شیراز بمسافت بیست و سه فرسخ دور از آن گویند در قدیم کان سیم بوده هوایش معتدل است در میان آن رودخانه میگذرد و بر آن پلی محکم بسته اند در یکطرف آن رودخانه میوهای گرمسیری و در طرف دیگر میوهای سردسیری بعمل آید و این از غرایب است (بالجمله) حاصلش غله و برنج و خرما و لیمو و نارنج و پنبه است در آنجا فقیر قبرستانی دیدم که قبور بسیار از فضلا و مشایخ بود سنگهای کلان بر قبرشان افتاده

زمانی که بسیمکان رسیدم حاجی میرزا عبدالله خان و حاجی میرزا جعفرخان ولدان حاجی میرزا محمد قلی که از جمله اعیان و اشراف شیرازند و بجلالت شان از اقران ممتاز خصوص حاجی میرزا عبدالله خان مذکور که بکمالات صوری و معنوی بی انباز است و در آن بلوک فرمان روائی دارد و خود نیز صاحب مزارع و بساتین است از ورود فقیر مطلع گردیده بعمارتی که در آنجا بنیاد نهاده دعوتم فرمود نهایت زحمت را در پذیرائی تحمل نمود بخدمت ایشان روزی بشب و شبی بروز آوردم پس از آنجا نیز پنج فرسخ آمدم تا میمند

میمند قصبه ایست نیز از فارس میان مشرق و جنوب شیراز واقع است بمسافت

---

۱ هکان
بهار هوز و حا حطی
هردو نویسند
تمت

۲ سیمکان
برحسب معنی درست
این است که حرف دوم
و سوم هردو ساکن باشد
ولی اکنون باستعمال عرف
حرف سیم را ...
فتحه دهند ...

تمت

۳ حاجی میرزا عبدالله خان
مادرش برادرزاده مرحوم
حاجی میرزا ابوالحسن خان
مشیرالملک است
تمت

۴ میمند
بفتح اول و میم ثانی که
در وسط دو میم یا ساکن
است
تمت

بیجده فرسنگ حاصلش غلّه و برنج و میوه‌های بسیار نیکو و انگورش موفور است
خصوص بادام و گل سرخ و گلابش بعالم مشهور آنجا را تاشی[1] خاتون مادر شاه شیخ ابو اسحق بن
محمود شاه که مالک بوده وقف نموده بر بقعه متبرّکه حضرت سیّد امیر احمد بن موسی علیهما
السّلام معروف بشاه چراغ

شاه ابو اسحق همان است که خواجه حافظ شیرازی او را گفته و در غزلی گوید

راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی — خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

در سنه هفتصد و چهل و چهار هجری در شیراز بمقرّ سلطنت نشست و مدّت چهارده سال
حکمران بود پس مقتول گردید تفصیلش در تواریخ مسطور است بالجمله گویند در ازمنهٔ بعد میمند را
بغصب متصرّف شدند تا در زمان صفویّه[2] میرزا حبیب الله نامی که منصب وزارت
داشته قدری از میمند را بتقویت پادشاه باز پس گرفته و قدری را خود خریده و همه را ثانیا
وقف نموده الحال آنجا متعلّق بامام زاده مذکور است وقتی این فقیر وارد میمند شدم
هنگام غروب بود و باران بشدّت میبارید ملّا محمّد شفیع نامی که دعوی کدخدائی آنجا را دارد
چون خبر ورود مرا شنید گمان کرد که اسباب زحمتش خواهم شد بخانه رفته در را بروی خود مسدود
نمود فقیر خواستم اسب خود را در اصطبل وی پناه دهم ممانعت کرد **لمؤلّفه**

کدخدایم بخانه راه نداد	بیم آن داشت کآشنا کردم
چون شب اندر میان خانهٔ او	پانهم صبح کدخدا[3] کردم

در آن اثنا خواجه محمّد امین که ابا عن جدّ کلانتری میمند را دارند خبر شده باصراری از اندازه
پیش بسرای خویشم برد در توقّفم شرایط میزبانی را بجای آورد زمان حرکتم مشایعت
کرد پس از میمند از گردنه مشهور به تشمی که راه بسیار صعبی است پنجفرسنگ آمدم بفیروزآباد

[1] تاشی — این نام ظاهرًا ترکی باشد و این زن خیره جلیله بوده و روضه مطهّره امامزاده علیه السلام را عمارت کرده و بر آن قبّه عالی برآورده و در جوار آن مدرسه بنیاد نهاده منه

[2] صفویّه — ظاهرًا شاه اسمعیل ماضی بوده که جلوسش در حدود نهصد و سه هجری بوده و پسر سلطان حیدر است و بچند پشت میرساند بشیخ صفی منه

[3] کدخدا — چند معنی دارد یکی از آنها مردی را گویند که زن داشته باشد و باصطلاح کدخدا شدن کنایه از تزویج کردن با زن است منه

فیروزاباد بلوکیست گرمسیر از فارس در سمت جنوب شرقی شیراز بمسافت بیست و
فرسنخ تقریبا حاصلش غله و حبوبات و برنج و پنبه و خرما و میوه های نیکو و مرکبات ممتاز آبش از
رودخانه صحاریش همیشه سبز و خرم نخجیرگاهش بسیار شکارش تیهو و کبک و آهو و غیره کلک
در قدیم الایام آنجا را شهر جور مینامیدند بنای شهر قدیمش تا قصبه حالیه نیم فرسنک
مسافت دارد و لی آن شهر بکلی خراب و نابود است گویند بانی اول آن شهر گشتاسب بوده
پس از آن اسکندر رومی بدان آب بسته و آنرا خراب نموده بعدها اردشیر بابکان
شهر را آباد ساخته و فیروز شاه جد انوشیروان نیز بر آن عمارت افزوده و آن شهر مدور
بوده حصاری عظیم و خندقی عمیق داشته و مناری در وسط شهر برپا و عمارات عالیه
در اطراف آن منار ساخته بوده که ذکر آنها خواهد آمد (تفصیل خراب شدن آن شهر بدست اسکندر)
اهل تاریخ و سیر شرح این مطلب را خوب ذکر ننموده و درست تشریح نکرده اند همانا چون
ندیده اند بخیال خود تصوری کرده چیزی نوشته اند که در شهر مذکور اسکندر آب افکنده
بحیره نمود و اردشیر آب را خارج ساخت بتفصیلی که در کتبشان مرقوم است و این
مطلب را فقیر درست بدقت ملاحظه نموده یافتم که چگونه بحیره شده و چسان از آب خالی گردیده
اینجا مجملی ذکر میشود (ابتدا گوئیم) دور تا دور جلگه فیروزاباد بسیاری از کوههاست که مانند
حصارند و راههای بسیار هست که بجلگه فیروزاباد عبور مینمایند اما همه از سر کوه است
مگر یک راه که در تنگ واقع شده و آنرا تنگاب نامند و این تنگاب در سمت شمال جلگه
است که از آنجا ببلوک خواجه میروند طول این تنگ زیاده از دو فرسخ است رودخانه
از میان تنگاب عبور مینماید و بجلگه فیروزاباد میرود (همچنین) یک راه دیگر دارد که آن نیز در تنگی
دیگر است در سمت قبله جلگه فی الجمله مایل بجنوب و این تنگ را چرخ فلک خوانند و رودخانه

صحاری
جمع صحرا است
منه

جور
بضم اول است
که جیم باشد
منه

گشتاسب
جلوسش چهار هزار و
نهصد و نود و سه سال بعد از
هبوط آدم علیه السلام بوده
است
منه

اسکندر رومی
استیلایش در ایران پنجهزار
و دویست و هشتاد و
یکسال بعد از هبوط ادم
علیه السلام بوده
منه

اردشیر بابکان
ظهورش پنجهزار و هفتصد
و شصت و یکسال پس از
هبوط بوده منه

فیروز شاه
سلطنتش ششهزار و پنجاه
و یکسال بعد از هبوط آدم
علیه السلام
بوده
منه

منار
بفتح میم صحیح است
منه

تنگاب
حرف سیم کاف فارسی
بروزن مهتاب
منه

از این شهر تا چرخ فلک ... (marginal handwritten note, partly illegible)

مذکور از جلگه در این تنگ آمده و از آنجا میگذرد (مخفی نماناد) که زمین تنگاب مذکور
سرازیر است بطوری که سطح آن زمین مساوی است با قُلّه کوهی که در تنگ چرخ فلک است ا
که مخرج آبست (پس ازین مقدمات) گوئیم اسکندر رومی پس از آن که در ایران استیلا یافت
بلجاجتی که با ایرانیان داشت در جلو رودخانه در تنگ چرخ فلک مذکور سدّه بست با تعمق
که اوّلا آب رودخانه را از تنگاب کردانیده بسمت صحرای خواجه بطرف میمند برده بمرات
در جلگه و تنگ چرخ فلک خشکیده آن گاه در میان دو کوه چرخ فلک از زمین تا بقلّه دیوار
محکم کشیده این فقیر آثار آن سدّه را دیدم که هنوز بعض از جاهای آن پارهٔ از سنگ و گچ
که بکار رفته برجای مانده پس از کشیدن سدّه دوباره آب رودخانه را از صحرای خواجه کردانیدند
به تنگاب عبور داده آب آمده تا پشت آن سدّه و چون بواسطه کوههای اطراف راه بیرون
شدن نداشته از پشت سدّه کم کم بالا آمده و تمام جلگه بُحَیره کردیده و عمارات و آثار آنجا همه
غرق آب کشته و متجاوز از سیصد سال آنجا دریاچه بوده بعد از اینکه زمان اردشیر
بابکان رسیده خواسته انجا را آباد نماید نخست از جهت خشکانیدن آن بحیره زنجیرهای بسیار
محکم ساخته و میخهای قوی بر بالای آن سدّه فرو برده زنجیرها را بآن میخها نصب کرده پس
زنبیل عظیم از چرم بزنجیرها بسته کارکنانی چند در آن زنبیل نشانیده از بالا به پشت آن
سدّه پائین نموده تا اینکه ریشه آن سدّه را سوراخ کنند و چون فی الجمله رخنهٔ در آن سدّه
پیدا کردد کارکنان را بزنجیر بالا کشند تا در جلو آب نباشند که آب آنها را ببرد بالجمله مشغول
بسوراخ کردن سدّه شدند بمحض اینکه فی الجمله رخنهٔ در آن سدّه راه یافته آب یکدفعه
زور آور شده سدّه را منشق ساخته زنجیرها را میکسلاند و آب اشخاص را هلاک مینماید
بهرحال آب بحیره تمام شده رفته رفته آن جلگه خشک میکردد اردشیر دوباره

(۱) قُلّه بضمّ اوّل و تشدید حرف ثانی بالا و سر کوه را کویند و کذشت منه

(۲) بطرف میمند که رودخانه را اگر دانیده آب از انجا کذشته در رودخانه سیمکان افتاده منه

(۳) بُحَیره بصیغه تصغیر کفته شد که دریاچه را کویند منه

شهری بنیاد ینماید وآن شهر بارۀ[1] روی معتبر وچهار دروازه داشته بتفصیلی که مرقوم افتاد (بعد از آن) فیروز شاه مذکور در ایام سلطنت خود آنجا را مرمت نموده وبعمارت افزود که آن نیز مرقوم شد (وجه تسمیه فیروز آباد) بعضی نوشته اند که چون فیروز شاه آنجارا عمارت کرد نام جور را از آن شهر برداشته باسم خود فیروز آبادش خواند بعض دیگر گویند که امیر عضد الدوله[2] دیلمی اکثر بتماشا وتفرج آن سرزمین میرفته وی آنجارا فیروز آباد نام نهاد والله اعلم بحقائق الامور

از جمله آثار غریبه فیروز آباد منار مذکور است که در شهر قدیم بوده در سمت شمال غربی قصبه حالیه واقع است وآن تمام منهدم ومخروبه است ودور تا دور آن شهر یک سنگ فرز بوده اکنون علامت حصار وخندق دور آن شهر معلوم است در وسط شهر مناری بوده که الحال برپاست آن منار مربع است تمام از گچ وسنگ بعض از اطراف آن درست وبعض آن ریخته وقطر پائین منار بیشتر از بالای آن است یعنی عرض پائین آن که نزدیک بمسقط الحجر است هر ضلعی یازده ذرع است از آنجا که در نقشه علامت (ص) است تا (ص) دیگر وآن اضلاع کم کم که رو ببالا میرود باریک میشود (اما ارتفاع منار) بآلت هندسه معلوم ساختیم سی ودو ذرع فی الجمله بیشتر است ودر دو طرف منار یعنی سمت شرقی وغربی آن آثار طاق ورواقی است که ملصق[3] منار است ومعلوم است که از پشت بام آنها بر بالای منار میرفته اند یعنی بطور ماریپیچ پله ها باطراف منار ساخته بوده اند از جهت بالا رفتن وهنوز آثار آن پله مارپیچ باقیست جناب حاجی ملا محمد معروف بحاجی آخوند که در فیروز آباد شیخ الاسلام وبقضاوت مشغول است مذکور داشت که چند سال قبل شخصی را بمشقت بسیار بالای منار نمودیم بر

---

[1] بارو بمعنی قلعه وحصار است واورا باره نیز گویند منه

[2] امیر عضد الدوله از سلاطین دیالمه است سی وچهار سال در فارس سلطنت کرده وفاتش بقولی در سنه سیصد وهفتاد ودو اتفاق افتاد قبرش در نجف اشرف میباشد منه

[3] ملصق بصیغه مفعول بمعنی چسبیده شده است منه

آن سوراخی دیده بود ریسمانی راکه آلت ثقیلی بر آن بسته بود در آن سوراخ فرو برده چند ذرعی ریسمان پائین میرود معلوم میگردد که میان منار تهی است بعضی مسطور داشته اند که در آن بلندی عمارتی بوده وحوضی داشته آبی ازیکفرسنگی بدان بالا آورده اند که منبع آب درکوه بوده وممرّ آن آب را یافته اند بالجمله تقریباً صد قدم دورتر از منار مذکور عمارتی عالی بوده است بنایش از سنگهای تراشیده وشالودهٔ آن هنوز باقی است ولی آن سنگها همه بر زمین ریخته بعضی مکعّب[1] فقط برخی فی الجمله مستطیل[2] بر حسب طول وعرض وقطر مختلفند بعضی یک ذرع طول بعضی دو ذرع بعضی کمتر بعضی بیشتر عرض آنها نیز چنین است ودرمیان آن سنگها هنگام بنّائی بجای مِلاط[3] سرب بکار برده اند از جهت استحکام و وضع عمارت مربّع بوده وچهار پایه داشته که سقف آن بر آن چهار پایه نهاده بوده الحال ارکان چهار کانه عمارت در آن عرصه معلوم است در نقشه آنجاها که علامت (ر) نهاده شده است ارکان مذکوره است وقریب بآن عمارت حوضی بوده اطراف وبدنه حوض را که ساروج[4] کرده بوده اند هنوز آثار آن باقی است وپارهٔ از بدنه آن حوض یکپارچه بر زمین افتاده در نقشه آنجا که علامت (ح) است بدنه حوض مذکور است و آنجاها که علامت (ی) است آثار حصار ودیوار قلعه آن است (مخفی نماناد) که این بنیان وعمارات راسابقا یعنی در زمان اردشیر تربال[5] مینامیده اند ومعنی آن ایوان است ومنار مذکور را ستون ایران میخوانده اند بر سنگی این دو بیت را نوشتم

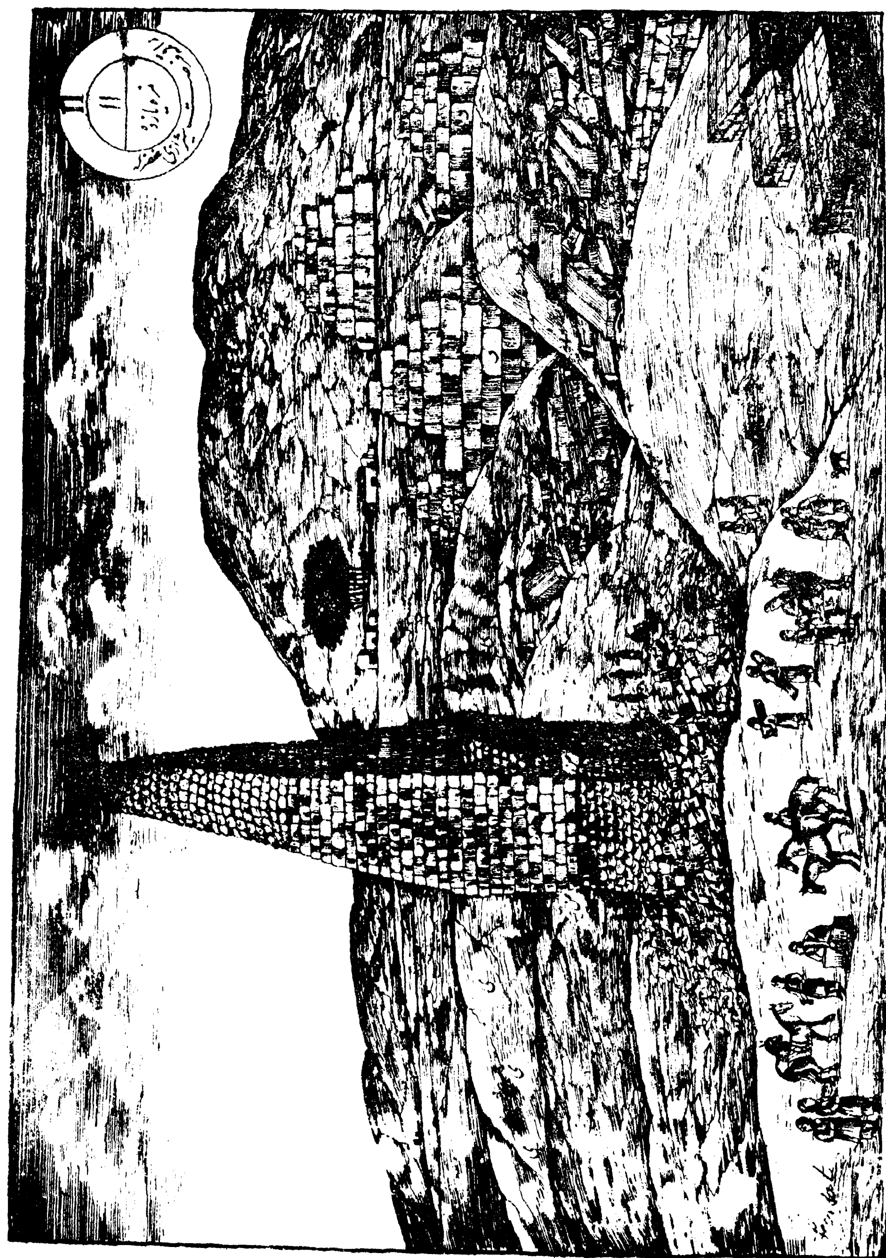
اَلَم تَسأَلِ الرَّبعَ القِواءَ فَيَنطِقُ	وَهَل يُخبِرَنكَ اليَومَ بَيداءُ سَملَقُ
اَضَرَّت بِهَا النَّكباءُ يَوماً وَلَيلَةً	وَنَفحُ الصَّبا وَالوابِلُ المُتَعَشِّقُ

نقشهٔ آن منار وعمارت مخروبه را برداشتم در ورقهٔ نمره یازده (۱۱)

---

[5] ترْبال بکسر اول یعنی منار وبنای بلند عالی است ودر عربی طربال بطاء بمعنی مذکور آمده است وبمعنی صومعه نیز گفته اند وجمعش را طرابیل گویند گمانم این است که طربال معرّب تربال باشد منه

[1] الم تسأل الخ الرّبع بالفتح یعنی سرای وجای القواء بروزن کتاب دشت وزمین خالی از گیاه وآب آب بیداء صحرا است سملق بتقدیم میم بر لام بروزن جعفر زمین هموار بی گیاه است النکباء بروزن صحرا یعنی بادیست مخصوص الوابل باران قطره درشت است المتعشّق حرف پنجم عین مهمله وحرف ششم شار مثلثه بصیغه فاعل اینجا مراد شدید است معنی شعر یعنی آیا نمی پرسی منزلی را که خالی است پس آن منزل بسخن در آید وجواب گوید وآیا خبر میدهد ترا البته امروز بیابان خالی از گیاه شعر دوم یعنی ضرر رسانیده است بآن منازل باد مخالف در روز وشب ووزیدن باد صبا وباران شدید منه



ازجمله آثار غریبه فیروزآباد آتشکده آنجاست که آنرا آتشکده اعظم نامند زیراکه درفارس آتشکدهٔ بزرکتر از آن نیست گویند آنرا اردشیر بابکان نیز بنا نهاده وآن درسمت شمال قصبه حالیه واقع است بمسافت یکفرسنگ دور از آن تقریبا الحق بنیان عجیبی وآثار غریبی است عقل از مشاهده اش حیرانست عمارات این آتشکده همه تو برتوست غدیری که اکنون آب از آن میجوشد وبجدولی که درکنارش بریده اند جاری میکردد قریب بآتشکده است دورتا دور آن خمپ[1] آتشکده یکصد وپنجاه قدم است عمقش را خدادانا است خیلی عمیق تر از خنب تنک کرم[2] وخمب دارابجرد است که مذکور شد (وضع آن عمارات) اعظم از همه عمارتیست مربع که هریک از طول وعرض درون آن عمارت پانزده ذرع است وسقف آن طاق بلندیست که ارتفاعش تقریبا بیست وپنج ذرع است واز هرچهار سمت این بقعه دری بزرک هلالی مانند است که از آن درها بعمارات دیکر میروند (نادره) هنوز اثر کچ کاری که بدیوار اندرون آن ایوان نموده اند باقیست بلکه بعض از کچ برها که بطور کل وبرک ساخته اند برقرار است وجلو عمارت بزرک مذکور ایوانی بوده است که پیش طاقش خراب شده است طول وعرض آن ایوان دوازده (۱۲) ذرع در ده (۱۰) ذرع است یعنی از آنجاکه علامت (ط) است در نقشه تا (ط) دیکر دوازده ذرع واز علامت (ع) تا (ع) دیکر ده ذرع است ودر اطراف نیز عمارات غریبه عجیبه است تمام آن عمارات سراپا از سنک وکچ ساخته شده ابدا آجر بکار نرفته وسنکهای آن مختلفا از نیم ذرع تا یک چاریک وکمتر میباشد ودر سمت جنوب شرقی آن آتشکده نیز در جلو ایوانی است که قدری از طاق آن خراب کردیده طول وعرض این ایوان هم دوازده (۱۲) ذرع در ده (۱۰) ذرع است ودر این ایوان نیز درهای هلالی است یعنی آنجاکه درنقشه

[1] خمپ پیش از این در این کتاب چند جا مذکور شده که خمب با میم وبار موحده وبا سه نقطه وخنب بنون وبهر دو بار مذکور ین وهمچنین خم بدون با، همه صحیح است منه

[2] تنک کرم از توابع فساست که ذکر آن کذشت منه

ستخ

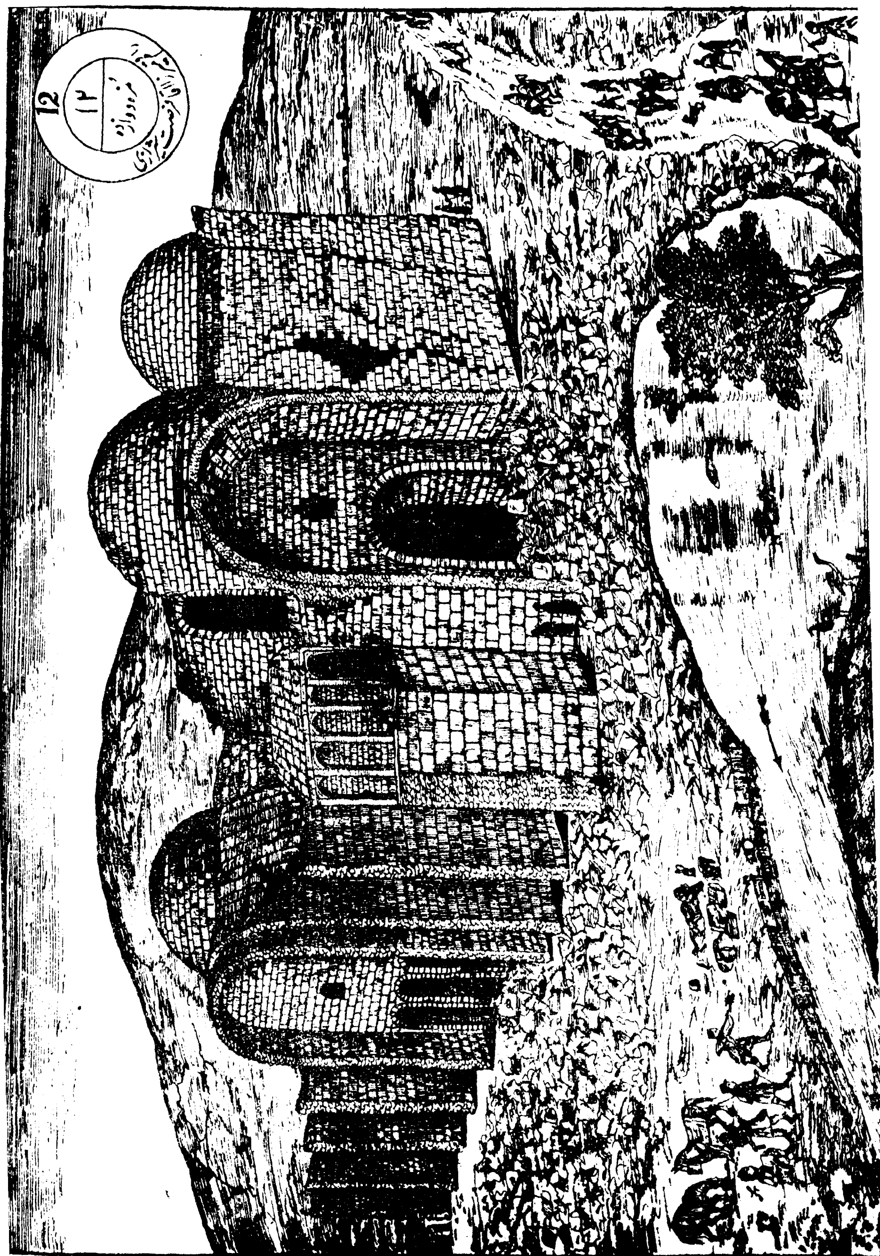
علامت (م) نهاده شده از این در بها داخل در عمارت بزرگ مذکور میشوند و در دو
طرف ایوان چندین طاق بردیف بوده که اکنون سقف های آنها فرود آمده بالجمله این آتشکده
درکنار شاه راهی واقع شده که از آن راه میروند بسمت بندر بوشهر
زمانی که در آنجا نشسته و نقشهٔ آن بنا را برداشته مشغول نگاشتن این اوراق بودم ناگاه
سواری چند از آن راه میگذشتند یکی از آن جمله جناب معالی ایاب ملاذ الحکما و معاذ
الاطبّا میرزا محمّد طبیب متخلص بسُرُور[1] بود که ایشان را بمعالجه یکی از بزرگان عرب برده بودند
از آنجاکه سالها ربقهٔ مودّت و رشتهٔ الفت را با این فقیر محکم و مبرم دارد بمحض ملاقات
بی اختیار از اسب فرود آمده لمحهٔ غنود و در حضور موفور السرور ش خنک خامه ام
بترقیم نام نامیش میدان این نامه را تکاپو نمود شرذمه[2] از احوالش نگارش رفت و هی هذه
جناب میرزا محمّد ابن میرزا کاظم ابن حاجی محمّد مولدش شیراز جنّت طراز جنابش در
فنون عربیّه و ادبیّه بی انباز بحکمت علمیّه و عملیّه از امثال و اقران ممتاز حکیمی است عیسوی
دم و طبیبی مبارک قدم اوقاتی بر چاره جوئی اسقام علیل المزاجان صرف مینماید و قانون[3]
شیخ الرئیس را درس میفرماید از جملهٔ تلامیذ آن برادر کهتر بلند اخترش جناب میرزا محمود
است که در جرّاحی پایهٔ بلند و رتبهٔ ارجمند دارد بالجمله میرزا محمّد را کتابیست مسمّی برشحات
الفنون در ادبیّه که از مؤلفات وی است و حواشی بر بعض از کتب طبیّه نیز دارد
خلاصه نقشهٔ آتشکدهٔ اعظم مذکوره را برداشتم در ورقهٔ نمره دوازده (۱۲)
دیگر در خود جلگه فیروزآباد آثاری نیست مگر در اوّل تنگاب و در وسط آن که بعد نگارش
خواهد یافت یعنی پس از ذکر باغ شاه که آن هم در جلگه فیروزآباد است و خالی از
غرابت و تعجّب نیست

[1] سُرُور بضمتین بروزن غرور تخلص دارد حین نگارش این حاشیه یک رباعی از آن جناب بنظر آمد نوشته شد این است
ای ناله برو دامن آن شاه بگیر
وی گریه براو تنگ سر راه بگیر
ای آه دل سوخته از سینه برای
چون ابر سیه عارض آن ماه بگیر
منه

[2] شرذمه بکسر شین معجمه و سکون راء مهمله و کسر ذال معجمه گروه اندک و پارهٔ از هر چیز را گویند

[3] قانون نام کتابی است در علم طب از شیخ مذکور و آن کتاب معروف و مشهور و مرجع اطبای روزگار است منه

باغ شاه



باغ شاه درجلگه فیروزآباد اگرچه نه از سلاطین عجم و نه ازقبیل عمارت وصورت است
ونه از اماکنی است که مأموربرداشتن نقشه آن باشم ولی تفصیل آن خالی از نفعی نخواهد بود
زمانی که درفیروزآباد متوقف بودم یکی ازاعیان آنجا مذکورداشت که خوب است دراین
سرزمین سیاحت باغ شاه راهم بنمائی برغباتی چند مجبورم ساخت برفتن آنجا لهذا یکروز
اوقات راصرف تماشای آنجا نمودم   این مکان درسمت شمال قصبه حالیه
است قطعه زمینی است درآن متجاوزازسی درخت نارنج است تابحال چنین
اشجاری ندیده بلکه نشنیده بودم درختهای بسیاربزرگ وبلند وباتنه اند بعض از
آنها کنده اش چنان قطوراست که هرگاه مردی طویل الید[۲] بغل بگشاید کنده را در بغل
آرد سردوانگشت وسطای[۳] آن یکدیگررا ملاقات ننماید   زمانی که این فقیر آنجا رفتم ثمرش
کم کم ازخضرت روی بصفرت آورده بود باوجودی که هنوزنارسیده بود از نارنجهای
متعارف ومتداول درفارس خیلی بزرگتربود یکدودانه ازآن را اجتنا[۴] نمودم یکی را پاره
کرده فشردم یک فنجان چای خوری راپرنمود   ودراطراف وجوانب آن اشجار
جویهای جاری بود   وباوجوداینکه هردرختی تادرختی چندین قدم فاصله دارد چنان سر
درسریکدیگرگذارده اندکه روی آسمان راپوشیده اند عجب هوائی دارد شخصی که
آنجا استراحت کند بنهایت محظوظ میگردد وچنان تفریح پیدا مینماید که مافوق ندارد
باوجوداینکه باغ نظرگازرون مشهورآفاق است واین فقیرسه روزوسه شب درآن
باغ مسکن داشتم وازدرختهای نارنجش محظوظ بودم مع هذا بدیدن این باغ شاه باغ نظر
گازرون ازنظرم محوشد چندساعتی درآنجا اُطراق نموده ناهارخوردم وقدری ازسفرنامه
نامه راکه علی الرسم همه روزی نوشتم درآن زمین بهشت آئین نیزنگاشتم حین نگارش این

باغ شاه
اگرچه قطعه زمینی است
که درآن چندین درخت
نارنج است که درمتن
مرقوم شده ولیکن اراضی
اطراف آنرا هم که زراعت
مینمایند باغ شاه گویند و
این ملک ازمعتمدالسلطان
جناب میرزا حُسام الدین
مسیح الملک شیرازی است
که اکنون در دارالخلافه
ازاطبای حضورمبارک
پادشاه است
منه

[۲] طویل الید
یعنی بلند دست
منه

[۳] وُسطی
بضم واو وسکون سین مهمله
بروزن بُشری انگشت
میانی است
منه

[۴] اجتنا
چیدن میوه راگویند
ازدرخت
منه

زبگ

اشعاری که از شعرای عرب است بنظم آمد از شدت تنشط و هزت عنان شبرنگ قلم منعطف شد بترقیم آن اشعار ضمناً

من الاشعار اللطیفه

وَاَشجارُ نارَنجٍ کَاَنَّ ثِمارَها	حِقاقُ عَقیقٍ قَد مُلِئنَ مِنَ الدُّرِّ
وَقَد طَلَعَت بَینَ الغُصونِ کَاَنَّها	خُدودُ عَذاریٍ فی مَلاحِفِها الخُضرِ

وقال الآخر

وَکَاَنَّما النّارَنجُ فی اَشجارِهِ	اَلقَندیلُ وَالوَرقاءُ مِثلُ مُسَخَّرِ

شیخ سعدی راست

گو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین	ایکه باور نکنی فی الشجر الاخضر نار

بالجمله این باغ بی حفاظ است و در اطرافش ابداً دیواری نیست و نیز خالی از عمارت و حوض است و گویند این نارنجها در زمان صفویه غرس شده است قطع نظر از این مکان مذکور کلیةً جلگه فیروزآباد از جاهای باصفای فارس است دو سه باغ دیگر که نمونه خلد برین است مرحوم محمد قلیخان ایلخانی در آنجا ساخته بطرزی خوش و بنائی دلکش کمتر سرزمینی در فارس باب و هوا و اعتدال فیروزآباد است پیش از این مذکور داشتم که امیر عضدالدوله دیلمی اکثر بتفرج در آنجا میرفته و این نبوده مگر از اعتدال هوائی که داشته و اکنون هم دارد و آن سرزمین اکثر اوقات بلکه در هر فصول باخضرت است آبش هم نهایت گوارا هوایش نیز معتدل است عجب دارم از اینکه وقتی دیده ام شخصی از معاصرین نوشته بود هوای فیروزآباد عفن و ناملایم است همانا که بطبع ایشان ناملایم آمده و الا چنین نیست

آن ثمار میان شاخها گویا آن انار رخسارهای دخترهای باکره اند در چادرهای سبزشان منه

وکانما النارنج الخ القندیل بالکسر معروف است که در آن چراغ می افروزند الورقاء بر وزن صحرا بمعنی کبوتر و فاخته مسخر بصیغه فاعل جادوگر مراد است قبل از معنی شعر گوئیم که جادوگران را رسم این است که حین جادو کردن چراغی افروخته پیش رو میگذارند و چون مشغول اوراد خواندن میشوند متصل سر را حرکت میدهند پس در این شعر نارنج را تشبیه بچراغ نموده و کبوتر یا تذرو را که بر شاخ نارنج نشسته باشد و سر را بجنباند بجادوگری تشبیه کرده و معنی این است که گویا نارنج در درختهای آن چون قندیل چراغ است و کبوتر یا تذرو که بر شاخ است مثل جادوگری است (مخفی نیست) که این شعر مدرج است یعنی اول مصرع ثانی از قاف قندیل است و الف و لام آن جزو مصرع اول منه

مقرّب الخاقان حاجی نصر الله خان ایلخانی کنون در امر و نهی و تمشیت آن بلوک
و نواحی آن صاحب اختیار و فرمان گذار است معزی الیه قرنهاست اباً عن جدٍ در فارس
سکونت دارند و ییلشان رحلة الشتاء[1] و الصیف قشلاق[2] و ییلاق[3] را در عرض سال ملتزم اند
و ذهاب و ایابشان باعث زیادتی معاملات و منفعت و موجب آبادی ملک و ولایت است
و ایلخانی مذکور پسر مرحوم محمّد علی خان است و آن پسر مرحوم جانی خان پشت بر پشت ایلخانی
کری را بوراثت دارا بوده و هستند و نسبتشان بچنگیز خان[4] میرسد که ذکر احوالش در کتب
مسطور است سابقاً این سلسله قشقائی در توران زمین سکنا داشته اند نادر[5]
شاه افشار آنها را از جهت غزوات خود از آنجا کوچ داده در فارس آورده سالها
خدمتهای نمایان بدولت علیه ایران نموده اند و منصب ایلخانی کری در این سلسله بوده
است تا کنون که بمعزی الیه رسیده (دستخطی که در فرمان قضا توامان اعلیحضرت
پادشاه اسلام پناه السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلّد الله تعالی ملکه و سلطانه فرموده
صورتش این است) چون نظر بر خدمات محمّد علی خان ایلخانی بدولت علیّه قاجاریّه و
زحمات او لهذا خدمات و زحمات او را در مدّ نظر داشته و داریم و منصب ایلخانی
کری محمّد علی خان ایلخانی را بحاجی نصر الله خان پسر محمّد علی خان عطا فرمودیم انتهی
و ولد ارجمندش سلطان ابراهیم خان حفظه الله منصب ایل بیگی کری را دارد

اکنون رجوع کنیم بمطلب اصلی یعنی ذکر آثاری که در تنگاب فیروزآباد است از جمله
آثار غریبه فیروزآباد نقش تنگابست از قصبه فیروزآباد یک فرسنگ که بیرون شوند
بسمت جنوب در آنجا تنگی است که آنرا تنگاب گویند زیرا که رودخانه فیروزآباد از
این تنگ میآید و سابقاً ذکری از این تنگ و رودخانه نمودم بالجمله از جلگه

[1] رحلة الشتاء الخ یعنی کوچ کردن در زمستان و تابستان منه

[2] قشلاق بکسر اول مذکور شد که جاهای گرم است که زمستان در آنجاها بسر برند منه

[3] ییلاق جاهای سرد است که بفصل تابستان در آنها زیست نمایند منه

[4] چنگیز خان نسبتش بمغول خان میرسد و جلوس چنگیز در سال ششصد و دو هجری بوده و وفاتش سنه ششصد و بیست و چهار بوده است منه

[5] نادرشاه در سنه یکهزار و یکصد و چهل و هشت مستقلاً خود تاج سلطنت بر سر نهاده و تاریخ آن را (الخیر فیما وقع) یافته اند و بعض از اهل ادب نکته سنج تاریخ را لا خیر فیما وقع خوانده اند و عدد هر دو یکی است و در سنه یکهزار و یکصد و شصت و یک او را مقتول ساختند منه

فیروزآباد که میروند بجانب تنگاب مذکور هنوز داخل تنگ نشده طرف دست چپ
کوهی است مرتفع بر بالای آن کوه محوّطه بسیار کوچکی است که آنجا میتوان گردش
نمود دربدنه آن کوه قدری از کوه را تراشیده صاف وهموار نموده اند و چند صورت
در آن مسطحه منقوش نموده و بر سنگ حجّاری کرده اند ولی آن قدر خراب و نابود
شده است که هر کس آن اشکال را بیند باوضاعش ره نیابد مگر آنکه از فنون صورنگری
بااطلاع باشد عرض مسطحه که صورتها بر آن است ارتفاعش شش ذرع و عرض
آن دوازده ذرع است (تفصیل صورتها) در آن عرصه شش نفر آدم است
صورت دوّم که عدد (۲) در نقشه بر آن نهاده شده پادشاهی است سوار بر اسب
و زره در بر و نیزه در دست دارد و آن نیزه را زده است بصورت اوّل (۱) که آن هم
سوار بر اسب میباشد ولی اسبش از طعن[1] نیزه بسر درآمده و پاهایش بهوا رفته و راکبش نیز
سرنگون شده اما صورت سیّم (۳) و صورت چهارم (۴) نیز بحالت
صورت اول و دوم است بهمان وضع و طعن الا اینکه فی الجمله تغییری در لباس و اسب
آنهاست بعلاوه صورت چهارم ترکشی[2] از طرف راست خود آویخته که تیر در آن است
اما صورت ششم (۶) شخصی است نیز سوار بر اسب که دست چپ خود را در گردن
صورت پنجم (۵) درانداخته و با دست راست کمر آنرا گرفته مثل اینکه دستگیرش نموده
و او را می برد و بر اعضای اسبها بعض از علامات است گویا آن برگستوان باشد
که بآنها پوشانیده اند و در پشت سرین اسبها دو شاخه ایست که میلی در وسط
آنست ظاهراً این قفل و بند برگستوان[3] باشد و در پائین کوه رودخانه تنگاب میگذرد
نقشه آن صورتها و رودخانه را برداشتم بنمره سیزده (۱۳)

[1] طعن بفتح اول زدن به نیزه است و تخصیص آن جز به نیزه نیست چنانچه ضرب مخصوص بشمشیر است منه

[2] ترکش بروزن سرکش یعنی تیردان است و آن مخفف تیرکش میباشد

[3] برگستوان بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث که کاف عجمی است پوششی بوده که روز جنگ بر اسب یا بر تن خود میپوشیده اند برای حفظ و آن را برگستان نیز گویند منه



از جمله آثار غریبه دیگر صورتهای داخل تنگاب است بمقدار ربع فرسنگی که از آن
نقشهای مذکوره اوّل تنگاب میگذرند در طرف دست چپ در مسطحهٔ از کوه چند
صورت است ولی بکلّی خراب و نابود و محو شده اند که جز هیکلی چیزی مشاهده نمیشود
نقوش چشم و ابرو و دهان و چین لباس آنها تماماً منمحی گردیده همین قدر استنباط میشود
که صورت اوّل (۱) از طرف یسار پادشاهی است تاج بلندی بر سر دارد با صورت
دوّم (۲) که آن نیز پادشاهی است یا ولیعهدی حلقهٔ در دست دارند که گویا باهم
معاهده[1] میکنند در امر سلطنت وغیره وصورت سیّم (۳) بقامت از همه کوچکتر
است و نیزهٔ در دست دارد وصورت چهارم (۴) و پنجم (۵) و ششم (۶)
دست راست خود را بالا گرفته اند و معلوم است که آنها تابع و خدمتگذارند جز صورت
اوّل و دوّم که پادشاهند زیرا که صورت اوّل تاج بر سر نهاده وصورت دوم پری
بر کلاه نصب کرده

(کیفیت معاهده نمودن با حلقه[2])

این معاهده با حلقه معروف نزد اهل خبر است بعض از مردم از عدم بصیرت چنین گمان
نموده اند که حلقه گرفتن دو نفر در دست مثل این مکان که مذکور شد و مثل جاهای
دیگر از اماکن فارس که بدین وضع صورتها بر سنگ نقش نموده اند مسئله زور آزمایی
باشد یعنی خیال کرده اند که دو نفر حلقهٔ از آهن در دست گرفته هر یک بطرف خود
از آن میکشند تا آن حلقه شکسته شود یا اینکه از دست یکی رها گردد پس قوّت و زور هر کدام
که بیشتر است معلوم آید این فکرت و خیال بسی ناصواب و بر خطاست
سابقاً در تواریخ اهل سیر ایران و اهل یوروپ دیده ام نوشته اند و از عهد قدیم
زماناً بعد زمان خبر داده اند که حلقه گرفتن دو پادشاه باهم علامت معاهده و دوستی

[1] معاهده بضم اوّل و فتح چهارم باهم عهد و پیمان بستن

[2] حلقه که بدست گرفته باهم معاهده مینموده اند شکل و ترکیب آن را فقیر در بسیاری از اماکن که منقور بر سنگ بوده درست دیده ام بدین شکل است



شخصی که مطاع بوده در حلقه را میگرفته و آنکه مطیع بوده قوس آن را

بیعت

وغیره است و آن حلقه ایست که در معابد و آتشکده ها می آویخته اند و آنرا حرمت داشته
هرگاه پادشاهی را با پادشاه دیگر مصالحه دولتی بوده یا اینکه کسی به پیغمبر و مؤبدی ایمان میآورده
باهم حلقه مذکور را بدست میگرفتند که آن علامت صلح یا ایمان باشد
زمانی که در مکان مذکور بر کنار رودخانه تکاب نشسته بودم چند نفر از روضه خوانهای[1]
فیروزآباد که رفیق راه شده ایشان نیز پیاده گردیده درنگی نمودند یکی از آنها پرسید
که گرفتن دو پادشاه حلقه را باهم چه علامت است کیفیت معاهده را بیان نمودم بسیار خندید
و گفت صدق این مطلب وقتی معلوم گردد که فردوسی در اشعار شاهنامه اشعاری بآن
کرده باشد چنانچه راست میگوئی شعری از او بخوان بدون فکر بدیهةً این دو بیت بر
زبانم جاری شد رباعی

گویند بگاه عهد شاهان عجم	در دست گرفتند یکی حلقه بهم
یعنی که چو حلقه جمع میباید بود	باهم همه متحد[2] ز سر تا بقدم

با اینکه این بحر قسمی از هزج[3] است و اشعار شاهنامه بحر تقارب[4] ملتفت نشده فردوسی را
ستود بالجمله ارتفاع عرصهٔ که صورتها بر آن منقوش است از سه ذرع متجاوز است یعنی
از علامت (ع) تا (ع) دیگر و عرض آن پنج ذرع است از علامت (ص)
تا (ص) دیگر که در نقشه مرقوم افتاده و در آن حوالی پلی بوده است که الحال
بسبب لطمهٔ آب رودخانه منهدم گردیده و قطعهٔ از آن بر کنار رودخانه افتاده معلوم
است که آن پل در زمانی بسته شده که صورتهای مذکوره را نقش نموده اند گمانم
که پل مذکور و صورتها قبل از اردشیر بابکان ساخته شده العلم عند الله
نقشه مذکورات را با رودخانه برداشتم در ورقه بنمره چهارده (۱۴)

قلعه دختر

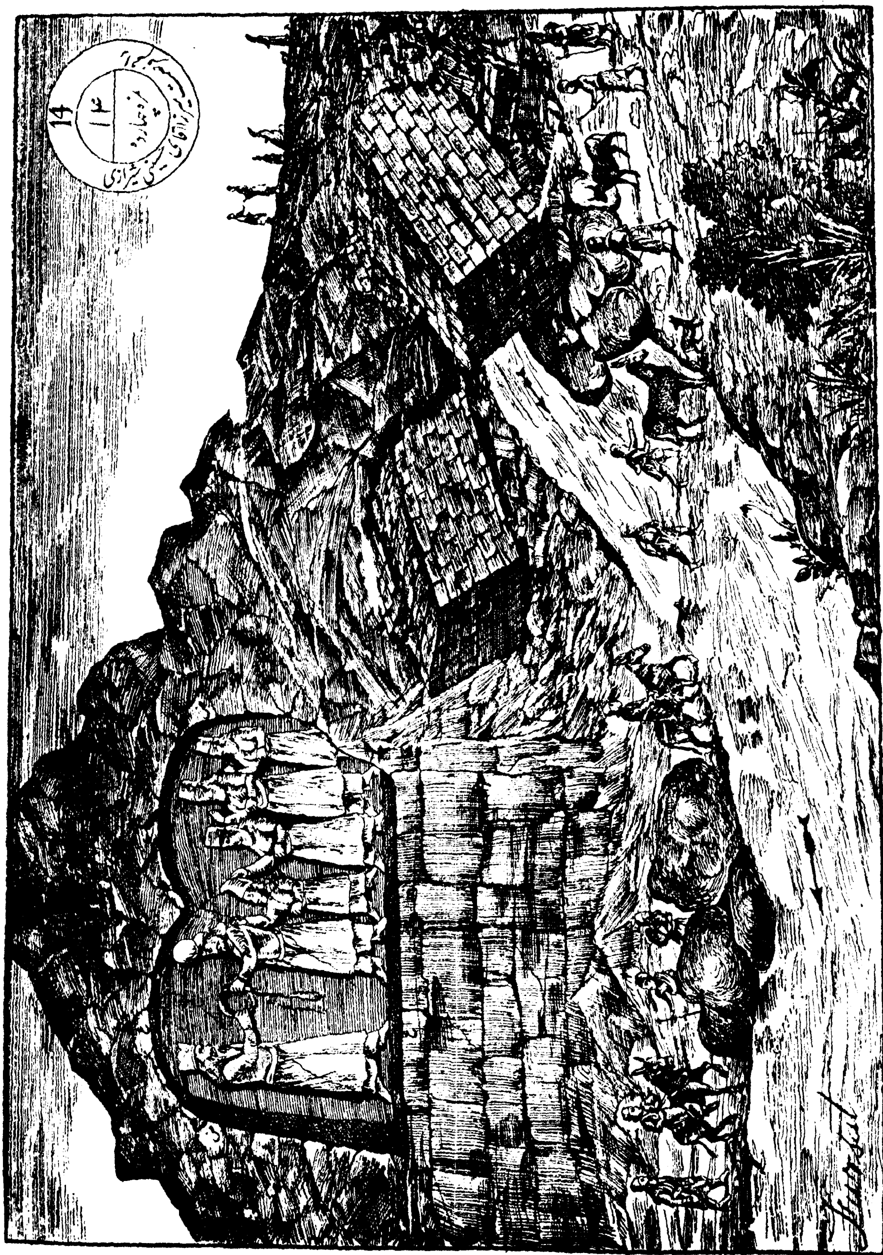
---

[1] روضه خوان
کسی را گویند که کتاب روضة الشهدا را بر منبر میخوانند در این لغت یعنی خواسته اند دست و پا کنند لغتی درست کرده اند بجای روزه که حرف سیم زاء معجمه است پیدا نموده بتکلفی آنرا معنی کرده روزه خوان نویسند و حال اینکه علی التحقیق کتابی که در مقتل اولا نوشته شد روضة الشهدا بود ذاکرین آن را میخواندند لهذا آنها را روضه خوان گفتند تاکنون هم بهمین اسم معروفند منه

[2] باهم همه متحد الخ
در امثال عرب است که هم کالحلقة المفرغة یعنی ایشان مثل حلقه ریخته شده اند یعنی باهم متفقند و مخالفت ندارند منه

[3] هزج
این بحر متجاوز از سی قسم است و تفصیلش در علم عروض است و اوزان رباعی را از همین بحر هزج اختراع کرده اند و برای آن اوزان دو شجره قرار داده یکی را اخرب یکی اخرم نامیدند منه

[4] بحر تقارب
پیش از این مذکور شد منه



قلعهٔ دختر از جملهٔ آثار غریبه سلاطین قدیمه است از نقشهای سابق الذکر تکاب
که بمقدار فرسنگی میگذرند این قلعه نمایان است یعنی در طرف دست راست بالای
کوه این بنیان نهاده شده سواره ممکن نیست کس بدانجا رود لهذا پیاده شده
بهزار گونه مشقت و زحمت از کوه بالا رفته باین قلعه رسیدیم از دیدن آن عقلم حیران
شد عجایب عمارات و سراها بر بالای کوه ساخته اند و از وضع بنّائی آن معلوم میشود
که بنای آن در زمان بنای آتشکدهٔ مذکوره در جلگه فیروزآباد است و مینماید که این را
نیز اردشیر بابکان بنیاد نهاده باشد و اینکه معروف بقلعه دختر گردیده از مستحدثات[1]
است دهاقین و صحرانشینان و اهالی دهات از این اسمها میگذارند و پیشتر این
مطلب را در این کتاب ذکر نمودم (وضع عمارت) طاق و رواق و ایوان آن
مثل آتشکدهٔ مذکوره در فیروزآباد است مگر فی الجمله مغایرتی دارد بعلاوه عمارت
بسیار عظیمی هم در آنجاست که مدوّر است مثل عماراتی که در این زمان کلاه فرنگی[2] مینامند
در یکی از اطاقهای آن چیزی بود مانند خاکستر یا آهک که پوسیده باشد انبوه بر سر هم
ریخته بود هرگاه کسی پای خود را بر آن نهد تا بسر غرق در آن خواهد شد گمان نمودم که این
گچ بجهت مرمّت آنجا آورده زیاد آمده در آن اطاق ریخته اند بمرور خاک گردیده
دیگر اینکه عمارتی در آنجاست مثل حمّام و تاریک بود فی الجمله در آنجا رفته قدری
چشمم که انس پیدا نمود خزینه آبی یافتم که مملو از آب بود و ممرّ آن آب ظاهراً از پشت
عمارت در کوه باشد که از آب باران وغیره آن خزینه پر گردد و غرابت در این است
که آن حمّام را از کوه بریده اند که تمام یکپارچه سنگ است و در جنب آن جائی مانند
جامه کن حمّام است و بسیار وسیع اینجا نیز اندک تاریکی دارد دیگر اینکه در آن

[1] مستحدثات بصیغهٔ مفعول پیش از این مسطور گردید که بمعنی نو در آمدهها است منه

[2] کلاه فرنگی این لفظ در این ایام خیلی مستعمل است و استعمالش در عمارات گرد و مدوّر است و وجه شبه معلوم است منه

حصاری

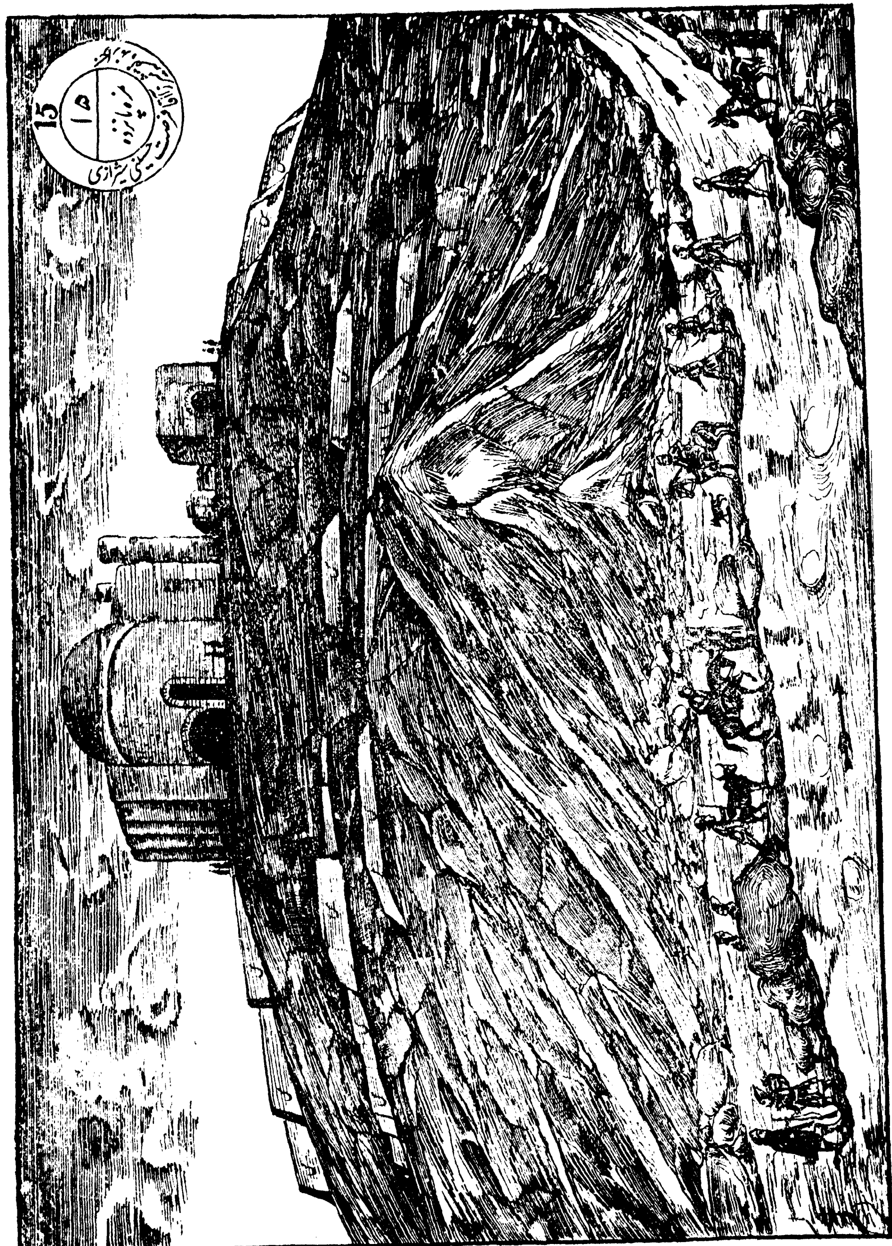
حوالی غاری است دهنش تنگست ولی بسیار طولانی است (عجیبۀ) زمانی که بر در
غار ایستاده بودم شخصی که همراه بود دیده خود را در آن غار خیره کرد و گفت پارچه مخططی[1]
در این غار افتاده شاید چادر یا لباسی از اهل احشام باشد که در اینجا بقشلاق[2] آمده اند این
فقیر نیز چشم خود را خیره ساخته چیزی دیدم آن شخص داخل غار شد هنوز پیش نرفته فریاد
نمود و فوراً مراجعت کرد گفت ماری خفته است و چون از غار برآمد از عقبش نیز آن
مار بیرون شده العیاذ بالله تعالی ماری بود عظیم الجثه طول قامتش تخمیناً دو ذرع بود
و قطر شکمش دور تا بدور مقدار نیم ذرع اندامش مخطط بخطوط زرد و سیاه تفنگی
همراه نبود که هدف گلوله اش سازیم و جرئت این را هم ننمودیم که با حربه اش مقتول
نمائیم (غرض) اسباب وحشتی شد که مجال درنگ ندیدم
که نقشۀ از آن عمارات نزدیک بردارم قضیۀ دیگر نیز روی داد که آن هم
مانع از توقف آنجا آمد بعض از ئیلات در حوالی آن تنگ بقشلاق آمده بودند
و منزل داشتند دو نفر از دامنه کوه بجانب بالا بسوی ما آمدند و با هم بترکی سخنی گفتند
پس از وسط راه مراجعت نمودند بفراست دانستیم که میروند اسباب و اسبها را
که بدست شخصی داده بودیم و در دامان کوه ایستاده بود بسرقت برند ناچار از
کوه سرازیر شده بهر طور بود دفع آنها را نموده با هزار ترس و بیم بطریق دورنما
نقشۀ از آن کوه و عمارت برداشتم و در اطراف آن عمارت از هر جانب فاصله
بفاصله سنگرها[3] ساخته اند برای کمینگاه و حفظ از دشمن در نقشه آنجاها که علامت
(س) است آثار سنگر است و عمارت مذکور تا فیروزآباد بیشتر از دو
فرسنگ است و نقشه آن عمارت بالای کوه بنمره پانزده است (۱۵)

[1] مخطط بضم میم و فتح طاء مهمله مشدده و طاء ثانی ساکن هرچه با خطوط باشد منه

[2] قشلاق معنی آن گذشت که جاهای گرم است که در زمستان بسر برند منه

[3] سنگر بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد حصاری است که اکثر از سنگ در جلو یا اطراف خانها و سراها کشند تا گاه جنگ از دشمن محفوظ باشند منه

باقا



ساقاً بعض از فضلا را که از هر قصبه برخاسته بودند نامی بردیم از فیروزآباد نیز آنچه
بنظر باشد مذکور داریم

تذکره محمد بن یعقوب[۱] فیروزآبادی صاحب کتاب قاموس عالمی فاضل و بحری
کامل بوده در ممالک روم و حجاز و غیرها سفرها نموده با قبایل عرب مجالستها
فرموده و هشتاد سال عمر کرده

شیخ ابو یعقوب[۲] اسحق از مشایخ کبار و فضلای عالی مقدار و سالکی ریاضت
شعار بوده بوده و در زمان مقتفی بالله خلیفه از جهان ارتحال فرموده

ابو اسحق[۳] ابراهیم صاحب مقامات عالیه بوده گویند هنوز بحد بلوغ نرسیده
جامع علوم شرعی و دینی گشته چهل و چهار کتاب تصنیف کرده از جمله کتابی است
در فقه مسمی بمهذب در چهار مجلد سفر بغداد نموده و در خلافت المقتدی بامر الله بوده

(پس از فیروزآباد گذشته آمدم ببلوک خواجه)

خواجه[۴] بلوکی است بمسافت دوازده فرسنگ و نیم از شیراز دور مایل
بسمت جنوب آن آبش از رودخانه حاصلش غله و برنج مردمش رعیت پیشه
از خواجه گذشته از راه تنگ زنجیران[۵] آمدم تا بکوار و تفصیل بلوک کوار را سابقاً
ذکر نموده ام پس از کوار صحیحاً سالماً وارد شیراز گردیدم الحمد لله رب العالمین
این بود شرح مسافرت دفعه ثانی فقیر در سنه یکهزار و سیصد و هفت هجری

اکنون که شهر صفر المظفر سنه یکهزار و سیصد و یازده هجری است
باید برحسب فرمان قضا توامان بندگان ثریا مکان امیر کامیاب فلک جناب
زیبنده مسند برتری و اجلال فرازنده لوای سروری و کمال صاحب مکارم

اخلاق

---

۱ محمد بن یعقوب نشو و نمایش فیروزآباد و مولدش کازرین است که قریه ایست از قرای فارس در سنه هشتصد و هفده وفات یافته قبرش گویند در یمن میباشد منه

۲ شیخ ابو یعقوب در سنه پانصد و سی و دو از این جهان رحلت نمود منه

۳ ابو اسحق در سنه چهار صد و هفتاد و نه هجری وفات نمود در مدینة الاسلام بغداد مدفون است منه

۴ خواجه حرف دوم واو معدوله و همزه بعد از جیم و ها مکتوب که در تلفظ نیاید منه

۵ تنگ زنجیران تنگی است میان خاک خواجه و کوار منه

اخلاق و معروف ممالک آفاق حضرت اجلّ اکرم آقای نظام السلطنه صاحب
اختیار مملکت فارس ادام الله تعالی مجده بروم بسمت مرودشت از جهت برداشتن
نقشه تخت جمشید و امکنه دیگر که در اوّل کتاب مفصّلا مشروح داشتم

مقارن اینکه اسباب خود را جمع آوری نموده مصمّم حرکت بودم قضیّه واقع شد
و اسباب نشاط و انبساطی بجهت اهالی فارس روی داد که بودن در شیراز خالی از
تماشا و عبرت نبود لهذا چند روزی توقّف نمودم پس از انقضاء آن قضیّه حرکت کرده
با ماکنی که مأمور بودم روانه شدم بتفصیلی که انشاء الله تعالی ذکر خواهد شد

(قضیّه واقعه گرفتار شدن رضاخان عرب بود و کشته شدنش) اگرچه ذکر این
وقایع ربطی بامطالب این کتاب ندارد ولی از بابت تشکّر این امر بزرگ یعنی رفع
شرّ رضاخان نامرحوم را که آن روان پیکر فتح و کامکاری و پیکر شخص نصرت و
جهانداری از سر اهالی فارس بلکه از ایران فرمود مناسب دیدم که شمّهٔ از آن بنگارش در آورم

رضاخان یکی از سرکردگان طایفه عرب کُتّی بود صاحب قبیله و حشم چندی بنای شرارت
و فساد را گذارده بود دو سه مرتبه او را دستگیر نموده آوردند تهدید کردند و رها نمودند
باز دست از طغیان بر نداشت فقره دیگر بچنگش آورده در محبسش زنجیر نمودند نیمه شبی
بعض از خویشان وی از پشت بام زنجیر خانه بریسمانی او را بالا کشیده و امیر زنجیر خانه را
مقتول ساختند و گریختند تا سال گذشته بر فساد و شرارت افزوده هنگامه برپا نمود
که خارج از تحریر است (اجمالاً) گردن‌ها اموال مردم و مال التجاره و قافله را غارت
میکرد و چنان آتش فتنه مشتعل نمود که دود ش چشمه خورشید را تیره ساخت بسا زنهای
مردم را که بزور میبرد و رحم نمی آورد و میکرد آنچه میکرد سال گذشته از جانب حکومت

کُتّی
بضمّ کاف عربی
و کسر تاء قرشت بیار
حطّی زده نام قبیلهٔ از اعراب
فارس است که سرحد
و گرمسیر را ملازم اند و اینها را
کوتی یعنی بزیادتی واو بعد از
حرف اول نیز گویند
منه

تهدید
مصدر باب
تفعیل بمعنی ترسانیدن
منه

سابقه لشکر و قشون با توپ تعاقبش نهاده که او را قلع و قمع کنند و دفع شرّش را از سر مسلمانان بنمایند مدّتی مدید در بیابانها دنبالش بودند بدست نمی آمد آخر بسمت کرمان و بندرعبّاس گریخت حتّی اینکه از کرمان هم قشونی با توپ او را عقب نمود سود نبخشید تا در این اوقات که زمام حکمرانی فارس بکف کفایت حضرت اجلّ اکرم اعظم آقای نظام السّلطنه ادام الله ایّام حکومته افتاد چندی متعرّض او نشده تا اینکه خاطر جمعی حاصل نمود از جاهای بعید کم کم آمد قریب بده بید[1] آنجا توقّف کرد بندگان حضرت مستطاب اجلّ اکرم مخفی از همه کس نوّاب مهدیقلی میرزای سهام الملک را فرستاده با یک عرّاده[2] توپ بآن جانب شبی قریب بطلوع صبح بیک شلّیک[3] توپ برج و باروی او را خراب کرده و سواران چندهم تعیین فرموده بودند که در آن وقت معیّن وارد آن سرزمین شدند با تفنگ شلّیک نمودند از حسن اتفاقات رضاخان در برجی بوده که توپ را بآن بسته بودند زخمی باو رسیده با حال مجروح سوار شده فرار اختیار کرد سواران از عقبش تاخته سرش را از بدن جدا نموده آوردند علی نقی خان پسر عموی رضاخان که آنهم یاغی بود کشته گردید پسرهای رضاخان و زنها و کسانش را اسیر کرده با سر نامبارکش وارد شیراز ساختند برادرش که کوهی نام دارد و گریخته بود چون چنین دید با پای خود با قرآنی آمده پناه بارد و آورد تا سرانجامش چه شود اهالی شیراز و سایر قصبه جات و دهات از اعلی و ادنی رجالاً نساءً صغیراً کبیراً همه آسوده حال بدعا گوئی وجود مسعود بندگان حضرت اجلّ اکرم مشغول گردیدند

قضیّهٔ دیگر مقارن قضیّهٔ مذکوره واقع گردید و آن این است که سابقاً شخصی بود از طایفهٔ ابیوردی[4] و پنجه علی نام داشت آن نیز در شرارت تالی رضاخان مذکور بود

[1] ده بید اسم جائی است قریب بشیراز از توابع آن است منه

[2] عرّاده بروزن قرابه این اصح است چونکه در آن گفتگوها نموده بعضی همزه بجای عین بعضی با رموحّده بجای دال نویسند و بعضی را ران آن را تشدید دهند پس از تفحّص معلوم گردید که اصحّ همان است که مذکور شد منه

[3] شلّیک بکسر اوّل و تشدید حرف ثانی معروف است و شلّک بحذف یا نیز صحیح است و آن ترکی است منه

[4] ابیوردی طایفه هستند که از خراسان آمده در فارس سکونت دارند شهر ابیورد معروف است و از ایران است منه

بلکه بدتر بد تهاست مرده است سه پسر از او بجای مانده آنها هم بنای فساد و دزدی را گذارده
بودند و بسبب اینکه صاحب طایفه و ایل و حشم بودند گرفتنشان خیلی دشوار بود از آنجا که
کوکب اقبال این آفتاب چرخ سروری همیشه اوج سعادت را صاعد است حکم محکم از جانب
بندگانش شرف صدور یافت که **آقا باباخان** پسر محمد یوسف خان فیلی که یکی از
مردهای با کفایتست و سالهاست خدمتهای نمایان بدیوان اعلی کرده برود پسرهای
پنجه علی را گرفته بیاورد مشارالیه از سمت خرامه[1] و سروستان رفته اردوی خود را در تنگ
مشهور بقشقه[2] که راهی بیراه است عبور داده صبحگاهی بر آن قوم شریر یورش آورده پسرهای
پنجه علی با بعض دیگر را دستگیر نموده بشیراز آورد الحال محبوسند تا چه حکم در باره آنها شود
خان مشارالیه بواسطه حسن خدمات و کفایتی که دارد بدرجه سرهنگی مفتخر و سرافراز گردیده
قضیهٔ دیگر نیز مقارن این احوال وقوع یافت طراری دیگر که شکر نام دارد و سالها
بدزدی و شرارت معروفست بسا که حکام فارس در طلبش بوده بچنگ نمی آمد آنرا نیز
بهمین اقبال گرفته بدربار معدلت آثار آوردند وی هم محبوس است
(غرض) سرکشی در همه فارس بنقد نیست راهها مأمون قوافل در نهایت آسودگی
ذهاب و ایاب دارند و بر وجود مبارک بندگان حضرت اجل اعظم صاحب اختیار
مملکت فارس دعا گویند و رأفت و رحمت این وجود مبارک منحصر باین نیست که
مسالک را از خس و خار وجود اشرار پاک ساخت و راهها را از تصرف ارباب بغی[3]
و اصحاب طغیان بیرون نمود بلکه بإرخاص[4] سعر[5] اجناس نیز همت میگمارد و رفاه حال
مسلمانان را منظور نظر میدارد چند سال است که بواسطه ملخ خوارگی نرخ غله جات ترقی
کلی نموده اهالی فارس بعسرت و تنگی میگذرانیدند لهذا باندیشه صافی و جهد وافی فرمان

[1] خرامه بکسر اول قصبه ایست از کربال فارس و این قصبه در سمت شرقی شیراز واقع شده بمسافت چهارده فرسخ تقریبا منه

[2] قشقه بفتح قاف و شین ساکنه ایضاً قاف مفتوحه و ها در آخر مستعمل میشود منه

[3] بغی بفتح اول نافرمانی و بمعنی سرکشی نیز آمده منه

[4] ارخاص بکسر همزه ارزان گردانیدن چیزی را گویند منه

[5] سعر بکسر اول بمعنی نرخ است منه

قضا جریان از بندگان حضرتش جاری شد که از بنادر و اطراف گندم خریداری نموده
حمل بشیراز نمایند مدتی در این امر سعی بلیغ فرموده باندک زمانی کرورها گندم اندوخته و لیکن
صورت این مطلب چون در پرده خفا بود هر کس ظنی میبرد و هر خام طمعی هوسی می پخت
پس بکرّ تبه جماعت نانوا را که بی انصاف ترین اصناف اند حاضر ساخته مقرر فرمود
که بعد از این همه روز جنس از انبار مخصوص مأخوذ داشته نان پخته بنرخ معینی بمردم دهند و از این
شیوه تجاوز ننمایند و تخلف هم نورزند از آنجا که زر و مال در نظر همتش از رمال[1] پست تر است
قیمت گندم را از انچه وارد شده بود قدری کمتر محسوب داشته و ضرر آن را خود متحمل گردید
حاجی محمد حسین معروف بتحویلدار را که مرد با وجود خداشناس متدینی است بر جماعت نانوا مختار
ساخته تا متکفل این امر گردد و تقلبی از آن جماعت بظهور نرسد (اکنون) الحمد لله والمنة بوسطه وجود
نان آب حیات در کام خشک لبان بادیه ممات جاری شده رعایا و برایا[2] در مهاد[3] آسوده
بر بستر راحت و استراحت غنوده اند و مملکت فارس از حالت انقلاب و اغتشاش بمقام امن
و امان و انضباط و انتظام است **نصیحت** اشعار بما ذکر برای این بود که
امراء و حکام بدانند که رعایا بجای فرزندان ایشان خواهند بود و رعایت در حق آنها از
واجبات ملتی و ملکی است (نیز بدانند) که امیر یا حاکم تا بر قاعده عدل و تدبیر ملک
مطلع نباشد معاونت بر وجه عدالت او را میسر نخواهد شد (نیز بدانند) که چون زمام
مصالح انام بکف کفایت حاکمی مدبر باشد هر گاه دست جور را بندد و پای عدل را گشاید
و برعایت حال رعایا گراید علاوه براینکه انواع میامن[4] و برکات بقاطبه عباد میرسد نیز نفع کلی
راجع بخودش خواهد بود که در اخبار وارد است یکساعت عدل پادشاه یا حاکم را چون میزان
طاعت سنجند با شصت سال عبادت برابر است در خبری دیگر دیدم که فرموده راجح تر است

والسلام علی من اتبع الهدی

[1] رِمال بکسر اول جمع رمل بفتح است که بمعنی ریگ است منه

[2] برایا جمع بریه میباشد که بمعنی خلق و آفریدگان است منه

[3] مِهاد بروزن کتاب گاهواره و بستر است جمع آن أمهُد است منه

[4] میامن جمع میمنت است که بمعنی برکت و سعادت باشد منه

شیخ

بسم الله الرحمن الرحیم

امّا بعد[۱] بتاریخ شهر ربیع الاول سنه یکهزار و سیصد و یازده هجری که کوکب فروزان دولت و اقبال حضرت اجلّ اکرم اعظم صاحب اختیار فارس از افق عزّت و اُبّهت[۲] ساطع و لامع بود این اقلّ سادات فرصت شیرازی برحسب فرمان قضا توامان بندگانش از دار العلم شیراز حرکت نموده برای اینکه مامورم به برداشتن نقشهٔ آنها از دروازه اصفهان[۳] که در سمت شمال شرقی شیراز واقع است بیرون رفته از تنگ[۴] الله اکبر بمقدار دو فرسنگ گذشته بباجگاه رسیدم (باجگاه) کاروانسرائی است بسیار بزرگ از بناهای سلاطین صفویّه در زمان سلطنت و جهانبانی خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار نوّر الله مضجعه ولدارجمندش مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرمای مملکت فارس آن سرای خراب را مرمّت درستی نموده بنقد بازروی بویرانی نهاده در عمارتش تقصیر میکنند در چنین مکانی که بهر شب و روزی اقلًّا پانصد نفر از قوافل ذهاب و ایاب دارند خوب است همیشه آبادش دارند بالجمله در جنب کاروانسرا چشمه ایست جاری آبِ قلیلی دارد بسیار خوشگوار و اطراف آن صحرای بسیار وسیعی است ولی بسبب کم آبی لم یزرع افتاده بهرحال از آنجا گذشته بمقدار سه فرسنگ تقریبًا آمده بزرقان[۵] رسیدم

زرقان قصبه ایست میان مشرق و شمال شیراز بمسافت مذکور و آن قصبه در دامنهٔ کوه بسیار مرتفعی واقع شده است بدرزا قرب دو هزار خانه دارد مخلوقش را تقریبًا دوازده هزار نفر گویند باغستان چندانی ندارد درخت رزش بسیار است مردمان آن اکثر صاحب مال اند و کارخانهای جولائی متعدّد دارد و بر بالای کوهی که قصبه در دامان اوست جلگهای وسیع است و در بعض از جاهای آن جلگه آثار عمارات و ابنیهٔ قدیمه

مشهود است

---

۱ امّا بعد گویند در اصل مهما یکن من شیءٍ بعد الحمد و الصلوة بوده کلمه امّا را در موضع اسم و فعلی که مهما یکن باشد گذارده اند و مضاف الیه را هم حذف نموده اند و کلمه امّا بعد را هم فصل الخطاب نامند منه

۲ اُبّهت بضمّ اوّل و تشدید باء موحّده مفتوحه و فتح هاء یعنی بزرگی و عظمت است منه

۳ دروازه اصفهان را سابقًا دروازه استخر میگفته اند منه

۴ تنگ الله اکبر طاقی است بمقدار دو سه میدان دور از شهر میان دو کوه که از زیر آن ذهاب و ایاب مردم میشود و بر بالای آن در طاقی قرآن بزرگی نهاده آن را قرآن هفده من نامند و چشمه رکناباد در آن حوالی جاری است منه

۵ زرقان معرّب زرگان است گویند کان زر داشته منه

جولائی بافندگی [illegible] نفیس [illegible]

مشهود است ولی بکلّی خراب و ناچیز است وقتی دیده ام که نگاشته بودند آن بناها
از گشتاسب بوده و چند دخمه نیز در عقب آن کوه است و شکار آن کوه بحساب است
(از غرایب آنجاست) قنات جمشیدی که قریب بقصبه است ممرّ آبی که در آنست
بمقدار چهار ذرع گشادگی دارد بقدر پنج یا شش ذرع ارتفاع آن ممرّ است مثل بازار همه
طاق زده اند دو سه نفر سوار با نیزه میتوانند بالمثال در آن قنات راه بپیمایند مزار
سیّد عماد الدّین[1] نسیمی شیرازی در انجاست و زیارتگاه است

جناب ملّا عبد الله الملقّب بفاضل از اهل آن قصبه است سالها در شیراز
توطّن دارد در فنون عربیّه و اخبار و احادیث اهل بیت علیهم السّلام عمری مصروف
داشته و از فن حکمت الهیّه نیز بهرهٔ کامل حاصل نموده الحال گاهی بتدریس آن فن اوقات
میگذراند گذشته از این منابر وعظ را محقّقی است بی بدیل و مدقّقی بی عدیل و خط شکسته را
بنهایت درستی و خوبی مینویسد ایضاً گاه گاه شعری میفرماید این رباعی را از ایشان بیاد دارم

هستی چو بخود هست و نمیگردد نیست	پس حق خود اوست ورنه دیگر حق چیست
از حال عدم مپرس و از ماهیّت	کاین هر دو بوهم تست در وهم ما نیست

حشمت نام نامیش میرزا حاجی بابا جنابش نیز از آن قصبه است از اوان شباب
تاکنون در شیراز متوقّف است و مدّتها در علوم ادبیّه و حکمت الهیّه رنجی برده گنجی
آورده و در انشا نیز قدرتی تمام و قوّتی مالاکلام دارد بنگارش خط شکسته مسلّم اساتید
اهل زمان بلکه منحصر در ایران است اکثر امرا و اعظام صحبتش را راغب و منادمتش را
طالب اند زمان حکومت غفران مآب نوّاب سلطان اویس میرزای معتمد الدّوله[2] در
شیراز منشی گری اختصاص و محرمیّتی خاص داشت بالجمله شعر را نیکو گوید بعضی را فقیر بخاطر دارد این است

[1] سیّد عماد الدّین در سنه هشتصد و سی و هفت هجری شهادت یافته منه

[2] معتمد الدّوله ولد ارشد مرحمت و غفران پناه جنّت آرامگاه نوّاب فرهاد میرزا حاجی معتمد الدّوله بود و در شیراز چندی حکومت داشت پس از مراجعت بدار الخلافه طهران در حدود سنه یکهزار و سیصد و بر حمت حق پیوست منه

دلبر دشمن نواز بر سر ناز است | جان بکف عاشقان ز بهر نیاز است
پیکر محمود خاک گشت و هنوزش | دیده بگردش بجستجوی ایاز است [۲]

ولهٗ

من و صحن چمن امروز و گل و مطرب و می | هم بفردا اگرم هست ز عصیانم پیش
زاهد از کوچهٔ ما بگذر و افسانه مگوی | که ز غوغای سگان باک ندارد درویش
واعظ و سبحه و مسجد من و دیر و زنار | تا در آخر چه شود کار و چه آید در پیش

(خلاصه) از زرقان مقدار دو فرسنگ گذشته رسیدم به پل خان[۱] این پل بسیار مرتفع است دو دهنه طاق دارد رودخانهٔ که از کامفیروز[۲] و بیضا[۳] میاید از زیر آن پل عبور مینماید میرود تا بندامیر وغیره که ذکر آن بعدها در این کتاب خواهد آمد و این پل خان اوّل خاک مرودشت[۴] است از پل مذکور بمقدار دو فرسنگ دیگر آمده بتخت جمشید رسیدم که آن تخت در بلوک مرودشت واقع شده است

مرودشت بلوکیست سردسیر حلگه اش وسیع و آن در میان مشرق و شمال شیراز واقع شده بمسافتی که مذکور گردید حاصلش غلّه و برنج است طول خاک آن اکنون مقدار هشت فرسخ مشتمل بر سی و شش پارچه ملک و آبش از رودخانه ایست که از طرف سیوند می آید و از آنجا میرود نزدیک پل خان مذکور با رودخانهٔ کامفیروز متصل میشود پس از بندامیر میگذرد چنانچه مذکور شد اراضی مرودشت در سابق همه شهر استخر بوده بلکه از بدو صحرای خفرک تا ناحیهٔ رامجرد[۵] همه را استخر مینامیده اند و گویند چهارده فرسنگ طول آن شهر بوده و عرضش ده فرسخ و سالهای دراز دار الملک ملوک ایران بوده است بعض از اهل تاریخ نوشته اند که شهر استخر را ابتدا کیومرس ساخته بعض دیگر گویند پسرش استخر نام بنا نهاده پس از آن هوشنگ بر آن ا

[۱] پل خان میگویند این پل را امام قلیخان بیکلربیکی فارس در ایام سلطنت شاه عباس ماضی ساخته و این امام قلیخان در شیراز هم مدرسهٔ معروف بمدرسهٔ خان را نیز بنا نهاده منه

[۲] کامفیروز بلوکی است در فارس در سمت شمال غربی شیراز و سردسیر است سابقا شهری بوده از بناهای فیروز شاه جد انوشیروان منه

[۳] بیضا بلوکی است در فارس سردسیر در طرف شمال شیراز منه

[۴] مرودشت و مردشت هر دو صحیح است منه

[۵] رامجرد نیز بلوکی است از فارس در سمت شمال آن منه

[۲] قصهٔ زلفت بشب تمام نگردد زانکه شبان کوتاه است و قصه دراز است

عمارت کرده پس جمشید باتمام رسانیده (جلوس جمشید را دو هزار و چهار صد و
نوزده سال بعد از هبوط آدم نوشته اند) و تخت جمشید را بانگلیسی (پرسی پولیس)[1] گویند
از رسوم و اطلال و بیوت و اساطین[2] آن ظاهر است که در ربع مسکون کمتر سرائی باین اتقان
و احکام بوده عقول از مشاهده آن حیران اند خدای لایزال شاهد حال است که قلم توصیف
آن از تحریر عاجز میماند تا کسی آن سرای را نه بیند نمیداند که چه کارها کرده اند و چه
بناها گذارده اند این فقیر مدت هفت شبانه روز در آنجا متوقف بودم بقدر امکان
چند نقشه از آن بناها برداشتم و شمه از اوضاع آنجا نگاشتم که مذکور خواهد شد

اقمنا بها یوماً و یوماً و ثالثاً[3]	و یوماً له یوم الترحل خامس

ابتدا باید دانست که تخت جمشید در جوار کوهی است که در سمت شرقی مرودشت
واقع است و دامنه آنکوه منبسط و پهن است و بمقداری که محیط بر عرصه گاه تخت جمشید
است بترکیب نیمدایره است و اهالی آنجا آن کوه را کوه رحمت می نامند
(وضع عرصه گاه تخت جمشید که بنای عمارات بر روی آن است) وضع آن را در
تشریح مینمایم بجهت دریافت اشخاصی که ندیده اند محجوب نماند که بمقدار دویست و
نود ذرع دور از آن کوه سده کشیده اند بارتفاع ده ذرع تقریباً و در طرف یمین و یسار هم
سده بسته اند ارتفاع سده دو طرف نیز ده ذرع است ولی آن سده ها رو بکوه
که میرود ارتفاعش کم میشود که بیک ذرع و کمتر میرسد و جهتش معلوم است که آن بواسطه
سرازیری زمین و دامان کوه است و سنگهای دیوار سده خیلی بزرگ است بعضی دو
ذرع عرض و طول دارند بعضی بیشتر بعضی کمتر مختلفاً بالجمله پس از کشیدن آن سده ها
پشت آنها را تا برسد بدامنه کوه از خاک و سنگ انباشته اند و چون صفه آن را

[1] پرسی پولیس بکسر با رسه نقطه و را مهمله ساکنه و سین مهمله مکسوره و یا تحتانیه ساکنه و ضم با رسه نقطه و سکون واو و کسر لام و یا مثناة تحتانی ساکنه و سین مهمله ساکنه است و واو وی که حرف ششم است در تلفظ باید ظاهر گردد مگر باشمام صوت رقم آن در انگلیسی این است PERSE POLIS منه

[2] اساطین بفتح اول جمع اسطوانه بضم اول است که ستون باشد منه

[3] اقمنا بها الخ یعنی اقامت کردیم در آن سرا و ایوان یک روز و یک روز دیگر و سیم روز و روزی که مرا آن روز را روز کوچ کردن روز پنجم بود و بعبارة اخری یعنی سه روز و چهار روز دیگر که مجموع هفت روز میشود و اگر روز ترحل را هم حساب نمایند هشت روز میشود این شعر از ابی نواس است منه

بلند

مسطح نموده اند بلی بعض از قطعات آن عرصه بلندتر و بعضی پست تر است و همه آن اراضی
بیک میزان نیست مثلاً عمارتهائی که در آن عرصه بنیاد نهاده اند بعضی در بلندی واقع
شده بعضی در پستی و سببش این است که هر کجا بلندی است قطعه کوهی بوده بجهت سختی
آن مجبوراتن درداده بر روی همان عمارت ساخته اند   چون این مطالب دانسته شد
میگوئیم که آن سدّه ها و دیوارها که از سه جانب کشیده شده مساوی و بیک میزان نیستند
بعض جاها مُورّب[1] بعض جاها مُدرّج[2] بعض جاها فی الجمله بلندتر بعض جاها کوتاه تر تبفاوتست
چنانچه از نقشهٔ آتیه معلوم خواهد شد (آما تلّه آن عرصه گاه) دور پسته تلّه در جلو آن
صفّه بسته اند مایل بطرف جنوب آن سدّه که از آن تلّه ها بالا میروند و تفصیلش بعد ازین
خواهد آمد   چون این مطلب هم دانسته آمد گوئیم که عرصه گاه مذکور طولش از شمال
بجنوب چهارصد و هفتاد ذرع است (۴۷۰) و عرض آن را مذکور نمودیم که دویست و
نود ذرع است (۲۹۰) این مطلب هم که گفته شد نیز گوئیم که بر روی آن صفّه و عرصه گاه
جابجا سلاطین متعدّده در ازمنهٔ مختلفه عمارات عالیه غریبه بنیاد نهاده اند که اکنون خرابه
و آثار آنها باقی است و تفصیل آنها مسطور خواهد شد و آن عمارات که در آن عرصه گاه
واقع شده مشرف اند بتمام دشت مرودشت که همه صحرا در مدّ نظر است و آن دکّه[3]
بوضعی واقع شده که از اختلاف هوا مصون و محفوظ است شخصی که در آنجا میرود
بکمال فرح و انبساط را پیدا مینماید و عجب است که پس از چند هزار گونه انقلابات
بازار کان آن عمارات برقرار مانده (مَخلَص[4]) وضع بستن سدّه های مذکوره را
وطرح عمارات آن عرصه را بقانون مهندسی نقشه برداشتم
در ورقهٔ به نمره شانزده (۱۶)

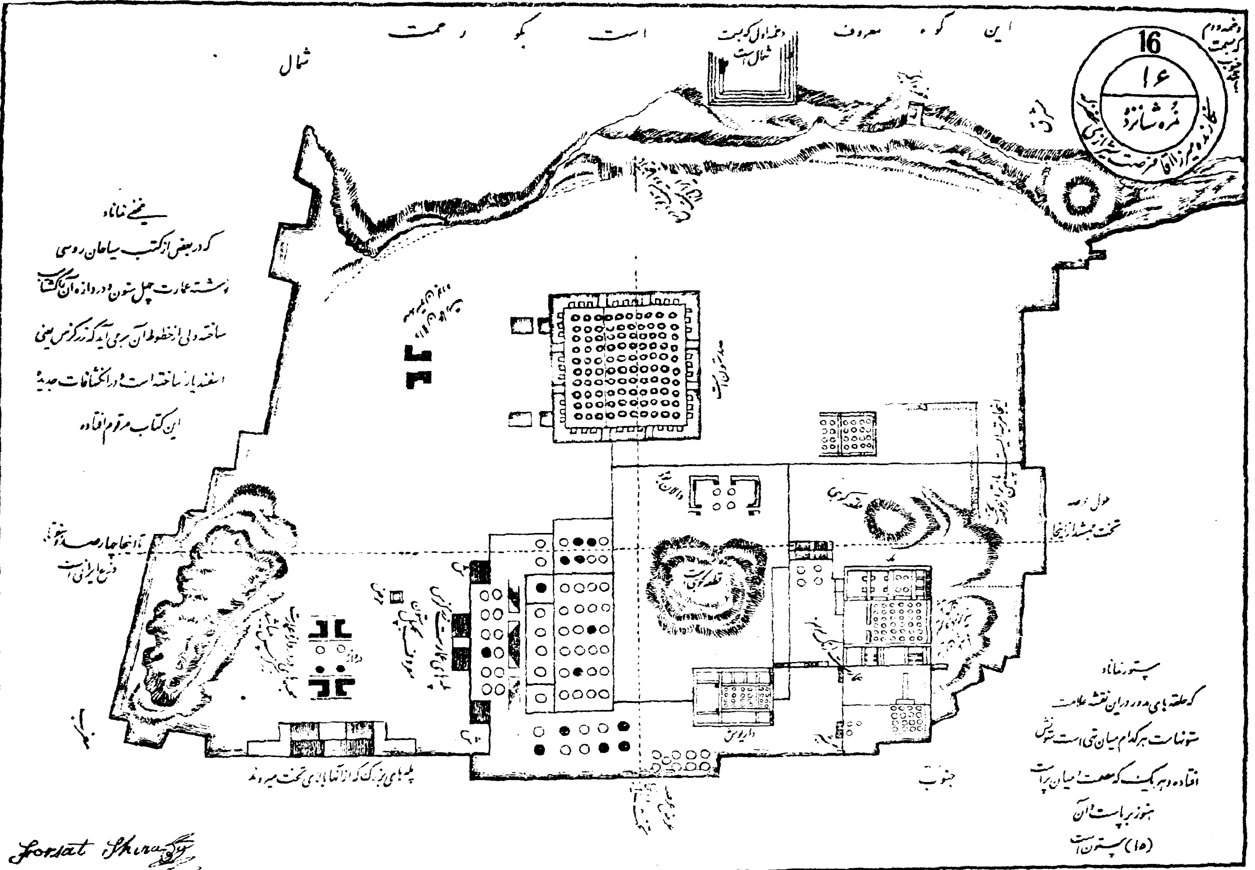
[1] مُورّب بصیغهٔ مفعول بمعنی منحرف و کج است که ضد راست باشد منه

[2] مُدرّج بتشدید حرف سیم بصیغهٔ مفعول باصطلاح اهل هیأت و هندسه جسم پایه بپایه و درجه بدرجه را گویند منه

[3] دکّه بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی ریگستان هموار و زمین هموار است و همین مراد است منه

[4] مخلص بفتح اول است منه

بدلی


16
۱۶
نمره شانزده
این کوه معروف است بکوه رحمت
شمال
پوشیده نماناد
که در بعض از کتب سیاحان روسی
نوشته عمارت چهل ستون و دروازهٔ آن را اسکندر
ساخته ولی از خطوط آن بر می آید که زرکزس یعنی
اسفندیار ساخته است و در اکتشافات جدیده
این کتاب مرقوم افتاده
پوشیده نماناد
که حلقه های مدور در این نقشه علامت
ستونهاست هر کدام میان تهی است ستونش
افتاده و هر یک که مصمت است میان پر است
هنوز برپاست و آن
(۱۵) ستون است
جنوب
داریوش
حوض
Forsat Shirazy

پس از این مرقوم شد که غرض ما از نقشه قبل نمودن شکل ستون سدّه ها و طرح بنای عمارات
آن عرصه گاه بود و اگرچه بعض شالوده های آن ابنیه در زیر خاک رفته و بعضی منمحی و نابود
گردیده ولی فقیر بدقّت نظر ملاحظه نموده طرح ریزی آن را بروجه اتم کشیدم تا معلوم
شود که بنای اوّل آن عمارات برچه وضع بوده و طرح آنها را چه طور ریخته بوده اند لهذا
طرح ریزی آن آثار را تماماً در ورقهٔ گذشته ساختم و گذشت

الحال میگوییم که چون وضع جلگه و عرصه گاه تخت جمشید و طرح ریزی عماراتی که در آنجا است
معلوم شد میباید نقشه دیگر از آن سدّه ها و عمارات روی آن عرصه گاه بطریق دورنما
در ورقهٔ بر داریم همچنین نقشه دو دخمه را که در کوه بالای سر تخت جمشید است در آن ورقه
بنمائیم و بعد ها نقشه هر یک از عمارات تخت جمشید را که بالنّسبه آباد تر و بعض از جدار آن
که برقرار است در ورقهٔ علیحده مرقوم داریم و تفصیل آنها را نیز بنگاریم
کنون مقصود ما برداشتن نقشه تمام تخت جمشید است بطریق دورنما التوفیق بالله تعالی

(نکته در المناظر و المرایا)

بر اهل خبرت این مطلب واضح و لایح است که ما اگر بخواهیم نقشه تمام عمارات عرصه گاه
تخت را بکشیم یا میباید که در جلو تخت یعنی در صحرا نشسته نقشه بر داشت یا اینکه بر بالا
کوه رفته این عمل را نمود (در صورت اوّل) که در صحرا بنشینیم از دو حال بیرون نخواهد
بود یا اینکه دور رفت پس اگر نزدیک برویم دیوار سدّه مانع از دیدن روی عرصه تخت و
عمارات آن خواهد بود و اگر دور برویم بهر مسافتی که باشد سرتا پای عمارات بالتّمام
مرئی نشود و نمایش ندارد (در صورت دوّم) که بالای کوه برویم و مشرف
بر تمام جلگه تخت شویم همه عمارات و آن عرصه گاه را نظر ادراک میکند ولیکن سدّه

ابنیه
جمع بنا را گویند
یعنی سرای و دیوار
است

منمحی
بصیغهٔ فاعل چنانکه در پیش از این
گذشت یعنی پاک شده
و نابود است

دورنما
باصطلاح نقاشان این است
که صورت شخصی یا عمارتی
یا درختی یا غیر ذلک را از
دور نقشه بردارند یعنی
بهمان خردی و کوچکی و
عدم وضوح ارکان
مرئی نقشه برداشته
شود چنانچه اجزاء
آن مرئی را استقصا
نمیتوان کرد در نقشه
نیز مستبصر نشود

دخمه
گذشت که مقبره را
گویند

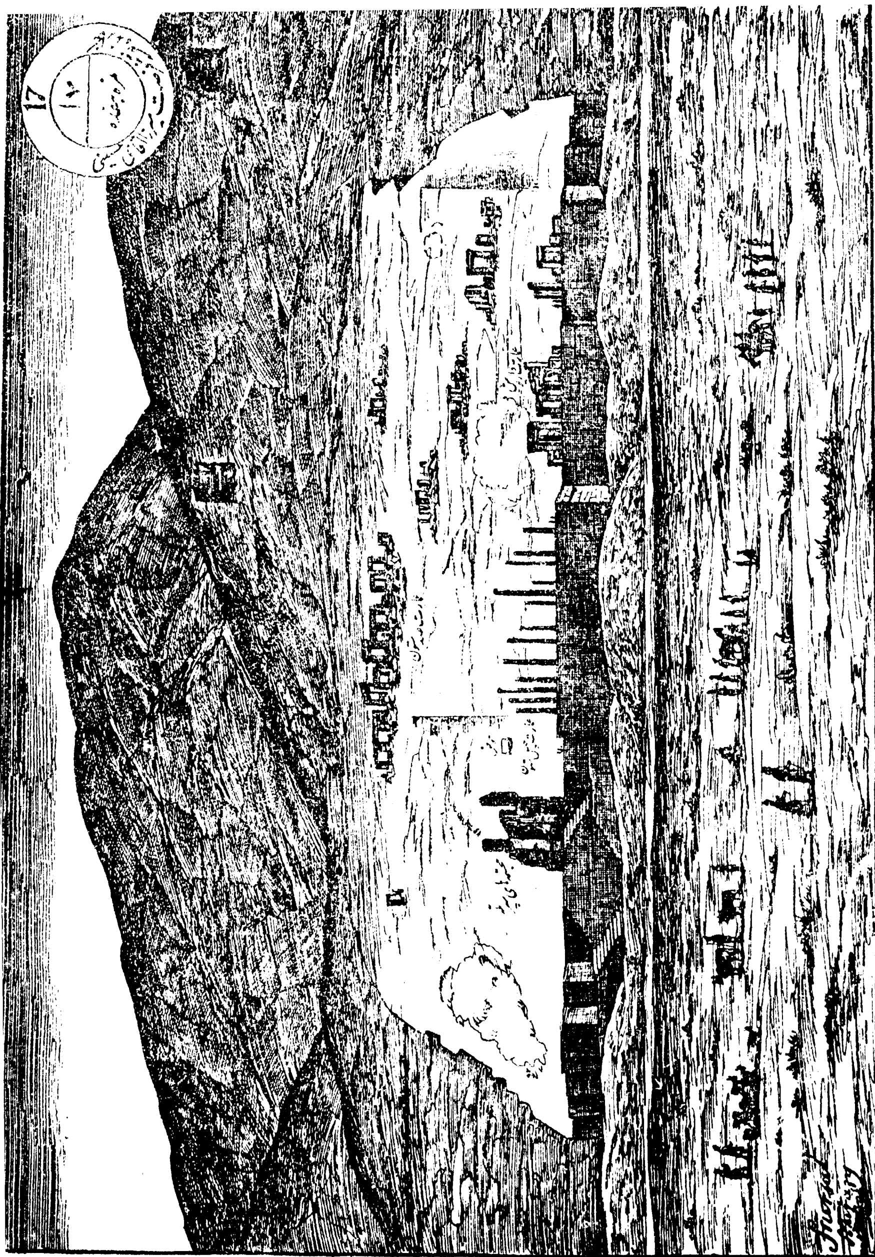
مناظر و مرایا
نام علمی است در ابصار
و رؤیت و در آن مباحث
و مسائلی است و کتبی چند
در این علم مدوّن نموده اند
اینجا مقام و گنجایش
ذکر آن
نیست

و دیوار جلو تخت دیده نمی‌شود همچنین دخمه‌ها در پشت سر واقع میکردند لهذا آن سدّه‌ها
و دخمه‌ها محروم از برداشتن نقشه خواهند بود بنا ٴ علی هذا نقشه اجمال تمام تخت جمشید را
با این قاعده برمیداریم که فرض میکنیم در جلو تخت بهزار قدم فاصله دور هستیم و در
آنجا تقدیراً یک منجنیق[1] که صد ذرع ارتفاع داشته باشد برپاست و ما بر بالای آن
رفته تمام آن عرصه‌گاه و سدّه جلو را بنظر در آورده نقشه برمیداریم (یا اینکه
بالفرض والتقدیر خیال میکنیم که مانند طایری پرواز کرده بمقدار صد ذرع از زمین رو
بهوا اوج میگیریم و مشرف بر تمام تخت جمشید از جلگه و عمارات و دیوار جلو آن میشویم
و آنها را بنظر در آورده نقشه برمیداریم این طور نقشه برای این است که بر ناظرین
درست معلوم گردد و این فقیر خود مخترع این وضع نقشه نیستم بلکه استادید
این فن از شهرها و خانها بهمین طرز نقشه برمیدارند حتّی در فرنگستان خیلی متداول است
مثلاً اگر بخواهند از خانه و سرائی نقشه گیرند که جدران و فضای آن نمایان باشد بطور
مذکور پیش آیند و از روی قاعده و برهان این عمل را نمایند و این قسم نقشه را بزبان انگلیسی
بِیرْدْزْ آیْ وِیْ یُو[2] (BIRD'S—EYE VIEW.) مینامند
یعنی چشم انداز طایر و اینگونه نقشه در غایت اشکال است زیرا که شخص نقشه‌کش باید
در زمین آنچنان نقشه بردارد مثل اینکه در هوا رفته و نقشه برداشته که فرضاً و تقدیراً
اگر کسی بهوا اوج گیرد وضع عمارت و غیره را از حیث قرب و بعد و عظم[3] جثّه و صغر[4]
آن بطوری مشاهده کند که نقشه آنرا مشاهده نموده و ذکر این مطالب برای این بود که
دانایان علم مناظر و مرایا بر این طرز نقشه ایراد نکنند بالجمله نقشه تمام عرصه تخت جمشید
و عمارات و سدّه و دخمه آنرا برداشتم نمره هفده (۱۷)

[1] منجنیق — سنگ آلتی است که در آن نهاده پرتاب میکردند امّا در این زمان منجنیق بجای پایه‌کوتیند که از چوب سازند و بسیار مرتفع است بالای آن رفته مرتّبت عمارات وغیر آن را مینمایند و اینجا همین مقصود است منه

[2] بِیرْدْزْ آیْ وِیْ یُو بکسر بای ابجد و یای حطّی و دال مهمله و زای معجمه این هر سه ساکن و فتح همزه و سکون یای مثنّاة تحتانیه و کسر واو و سکون یای ایضا و ضمّ یای ما قبل حرف آخر و واو ساکنه در آخر و در تلفّظ باید یای حرف دوم و یای حرف نهم را چندان اشباع نکنند بلکه اشمامی از یای در کلمه بدهند منه

[3] عِظَم [4] و صِغَر هر دو بروزن عنب یعنی بزرگی و یعنی خردی است منه



فصل مخفی و مستور نماناد که مطالب مسطوره قبل ازاین فصل همچنین مطالب بعد
ازاین فصل رالهٔ خواهد آمد هنگام مسافرت درعرض راه مرقوم داشته ام ولی
آنچه راکه دراین فصل مینگارم مطالبی است که پس ازمراجعت ازسفر مرودشت وغیره
بدو ماه بدست آورده و دریافت نمودم هرگاه چنانچه این مطالب با مطالب قبل
و بعد فی الجمله منافی باشد یعنی آنچه راکه در بنای تخت جمشید اعتقاد میکردیم دراین
فصل خلاف آن ظاهر گردد علتش همان است که گفته شد بهرصورت این فصل را در
اینجا درج نموده مزید بر مطالب کتاب مینمایم (سؤال) این فصل چرا درجای دیگراز
این کتاب زیاد نشد که درضمن تفصیل تخت جمشید درج آمد (جواب) در تخت جمشید
خطوط بسیار بود نمیتوانستم بخوانم ولاینحل ماند بعدازمراجعت ترجمه آنهارا دیده حل مشکل
شد پس صواب چنان دیدم که آن را دراین جا درج نمایم تا مقدمه باشد برای
تفصیل هریک ازعمارات آنجاکه دارای خطوط است واین فصل ما را پیدا میکند
برای ترجمه آن خطوط بالجمله این فصل مشتمل است بر تنبیهاتی چند

تنبیه درعمارات تخت جمشید وغیره خطوط بسیار منقوش براحجار است و آن ها را
دراین زمان خط میخی[1] نامند اوقاتی که درآن اماکن بودم افسوس میداشتم ازاینکه ترجمه
آن خطوط را نمیدانستم وازاصطلاح آن خط بیخبر بودم پس ازمراجعت ازسفر روز و شب
نهایت جد و جهد را مرعی میداشتم که شاید ازاصطلاح آن خط بهره یابم یا ترجمه
آن را بدست آرم قضارا یکی ازاهالی ایطالیا[2] بعنوان تجارت درشیراز آمده چندی
رحل اقامت افکند بتوسط عزیزی رابطه مودتش با فقیر محکم گردید روزی درکتابخانه
اش بودم وسیر کتبی که بعضی بانگریزی و برخی بفرانسوی و پارهٔ بخطوط دیگر بود مینمودم

[1] میخی
این خط راکه میخی گویند
بواسطه ترکیب و رسم الخط
آن است که بصورت میخ
است واین اسم ازمستحدثات
است صورت آنرا بعدازاین مرقوم
خواهیم داشت
منه

[2] ایطالیا
معرّب ایتالیاست
وآن را باغ اروپا گویند
زیراکه هوایش درنهایت
اعتدال است درجانب شمال
وشمال شرقی وشمال غربی محدود
باجبال آلپس است که جدا
میسازد آن را ازجرمن وسویس
وفرانسه و درسایر
جوانب محدود است
بدریا
منه

تا اینکه بکتابی رسیدم که در آن خطوطی رسم بود که در تخت جمشید دیده بودم (یعنی خط میخی مذکور) چون معلوم نمودم آن کتاب در ترجمهٔ خطوط تخت جمشید[۲] و غیره بود و ذکر اصطلاح آن خط که ترجمه‌اش را بزبان ایطالیا کرده بودند آن شخص ایطالیائی خود نیز از آن علم خبر داشت از شدّت شوق و شعفی که روی داد از جای جسته در دامنش آویختم و خواهش آموختن و شناختن آن خط را نمودم از روی مهربانی انگشت قبول بدیده نهاد مدّت بیست روز علی التوالی همه روزه سه ساعت از روز را در منزل وی رفته فی الجمله اصطلاحی از آن خط آموختم و قدری از آن ترجمه‌ها اندوختم **تتمّه** (در بیان اینکه چگونه خط مسمّی بمیخی را دریافت نموده اند) در کتابی که در تنبیه قبل مذکور گردید نوشته بود بخط ایطالیائی مطالبی که ترجمه‌اش این است اوّلاً باید دانست که بسیار از زبانهاست که بمنزلهٔ اولادند برای یک زبانی که بمنزلهٔ پدر است یا مثل شاخها که از یک تنهٔ درخت بروید و هر شاخهٔ بیک شکل باشد اگرچه همه از یک کنده رسته باشند (تفصیل این اجمال) غیر از زبان چینی و سریانی[۱] و عبری[۲] و عربی باقی زبانهای اهل عالم همه در اصل یک زبان بوده (امّا زبان چینی) از قدیم الایّام بوده همچنین زبان برمی[۳] و زبان تبّتی که آنها نیز شعبهٔ از زبان چینی اند و ما نمیدانیم که اصل آن از کجا بوده همچنین زبان ترکی هم شعبهٔ از زبان تبّتی است (امّا زبان سریانی) که آن را سیری دِن[۴] نیز گویند در اراضی شامات بدان تکلّم می نمودند و زمان نوح پیغمبر[۵] علیه السّلام با این زبان سخن میگفتند (امّا زبان عبری) این زبان طایفهٔ بوده که در طرف فرات[۶] مسکن داشتند و آن در زمان عابر که مشهور بهود علیه السّلام است بوده (امّا زبان عربی) یعرب[۷] پسر قحطان که پسرزادهٔ هود علیه السّلام بود عبری را تبدیل بعربی کرد و از آن وقت عربی شایع شد پس زبان عبری و عربی هم از یک شجره اند (مؤلف گوید) بعض از ادبا

[۱] سریانی منسوب است باراضی سوریه که بلاد شام باشد منه

[۲] عبری بکسر اوّل و عبرانی زبان اهل کنعان است و لغت جهودان منه

[۳] برمی بفتح اول و سکون ثانی است منه

[۴] سیری دن بکسر حرف اوّل و حرف سیم و حرف پنجم است منه

[۵] زبان نوح پیغمبر بعضی ولادتش را یکهزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم گفته اند

[۶] منه فرات بضم اوّل نهریست معروف که از حدود روم گذشته بشام آمده پس بکوفه رسیده با دجله بغداد یکی شده داخل در دریای فارس میگردد منه

[۷] یعرب کسی است که اوّل تکلّم بعربی کرد در مجمع البحرین گوید هو اوّل من تکلّم بالعربیّة منه

گفته اند فرق میان عبری و عربی مثل فرق میان عبری و عربی است ولطافتی دراین کلام است انتهی
اما زبانهای دیگر که درعالم بوده وهست غیر از مذکورات همه از یک شجره اند (بیان ذلک)
اصل اصل همه زبانها زبان ایرائی[1] بوده که مأخذ اشتقاق ایرا وایران یکی است وآن را
ایری وآرین[2] نیز گویند وآن زبان ابتدا در وسط آسیا[3] در میان قومی متداول بود واین قوم
زراعت پیشه بودند چون جمعیت آنها زیاد شد متفرق شدند هرچند نفری بسمتی از کره ارض رفته
درآنجاها ساکن شدند وبهمان زبان خود تکلم مینمودند رفته رفته بسبب تغییر آب وهوا و
شدت سرما یا گرما در لهجه تغییراتی بهم رسید همچنین بواسطه کثرت استعمال نیز در لغاتشان تغییر پیدا شد
(اینکه گفتیم بسبب گرما یا سرما تغییر در لغت پیدا شد محل تعجب نباشد) مثلاً بالفرض در لغت
پدر بکسر اول وفتح ثانی تکلم میکردند قومی در سرحد رفتند وسرما ندیده بودند در ایام سرما بسبب
سستی که در لهجهٔ آنها بهم رسید پدر را پدر بسکون حرف دوم وسوم استعمال نمودند بعد رفته رفته
دال آن هم بتاء بدل شد پتر گفتند چنانچه در زبان لاتین پدر را پتر گویند وعنقریب ذکر آن خواهد آمد
بالجمله در ازمنه متطاوله زبان آرین که شایع در میان آن طوایف متفرقه بود تغییرات کلی
بهم رسانید واین مطلب هم بدیهی است که تغییر لهجه ولغت در میان آن طوایف مختلف
المسکن البته بریک طریقه وبریک نسق نبوده است بلکه در هر طایفه وهر فرقه یکقسم تغییر
بهم رسیده است (مثلاً) طایفهٔ پدر را پتر گفتند چنانچه مذکور شد طایفه دیگر که در سرزمین
دیگر مسکن داشتند پدر را بسببی از اسباب رفته رفته پادر گفتند طایفه دیگر فدر یعنی
بجای باء سه نقطه فاء استعمال نمودند همچنین فرقه دیگر پیدر یعنی بعد از حرف اول یاء حطی
افزودند این است که تمام زبانهای عالم اکثر لغاتشان قریب بهم است وبسیار می شود که
در السنه مختلفه لغاتی که مسمای آنها یکی باشد یعنی در معنی مشترک باشند در بعض حروف ایضاً

[1] ایرائی بکسر حرف اول است منه

[2] آرین بمد حرف اول وسکون ثانی وفتح ثالث است منه

[3] آسیا یکی از تقسیمات خمسه کره است که در مشرق اروپا واقع شده طول اورا از مشرق تا مغرب تخمیناً ششهزار میل نوشته اند وپهنای آن را سه هزار وحد مغربی آن اروپاست وحدود شمال وجنوب ومشرق آن دریاست واز جمله ولایاتی که در وسط اقلیم آسیا واقع است ایران است که متصل است سمت شمالی آن بحر خزر وولایات گرجستان که از ایران بوده الحال ضمیمه بلاد روسیه است وطرف شرقی او بولایت کابل وافغانستان وبلوچستان که هم در قدیم جزو بلاد ایران والآن دولت علیحده اند منه

اشتراک دارند مثل همان لغت پدر که در آن ارمهله است در سایر زبانهای غیر فارسی نیز زا موجود است
(مؤلف گوید) ما در اینجا بجهت سهولت ادراک این معنی در جدولی این مثال را مرقوم میداریم

بنگالی	سانسکریت	لاتین	انگلیسی	فارسی	اسامی زبانها
پیترَ [5]	پیتری [3]	پِتر [2]	فدر [1]	پدر	لغات مشترکه بحرف راء
دیو	دُوی [7]	دُو [6]	تو [5]	دُو	مشترکه بحرف واو
اِپستن [12]	اِنست [11]	اِنست [10]	اِسپتود [9]	ایستاد	مشترکه بحرف سین و تاء

این محض مثال بود والّا از این قبیل بسیار است مثل لغت لب که فارسی است در انگلیسی لیپ [13] گویند و در فرانسه لِوْر [14] که اشتراک در لام دارند انتهی (سؤال) چرا در السنهٔ مختلفه لغاتی یافت میشوند که بمعنی مشترکند ولی در حرفی از حروف اشتراک ندارند مثلاً الاغ که حیوانی است معروف در فارسی خر گویند و بانگریزی اَس [15] و بهندی گدّه [16] قرابتی در تلفظ بیکدیگر ندارند و در حرفی از حروف هم مشترک نیستند وقس علی هذا (جواب) آنچه از این قبیل لغت است شاید مسمّای آن اسم در میان آن گروه که اول باهم مجتمع بوده اند نبوده مثلاً آن وقت که اجتماع داشته اند در میان آنها خر یافت نمی شده پس از آنکه از یکدیگر جدا شده و متفرق گردیدند و باکمنهٔ مختلفه رفتند طایفهٔ از آن طوایف آن حیوان را دیده اسمی برای آن وضع کردند و آنرا خر خواندند طایفه دیگر در جائی دیگر نیز آن حیوان را دیده بی خبر از اینکه طایفهٔ اول آن حیوان را خر نامیده اند خودشان اسمی وضع نموده اَس گفتند همچنین طوایف دیگر را قیاس بر این نما (سؤال) چه میگوئی در اسمی که مسمّای آن در میان آن گروه قبل از تفرق آنها البته بطور یقین بوده مثلاً در این شک نیست که آب یکی از عناصر است و حیات ایشان بآن بوده

[1] فدر بفتح اول و کسر ثانی است منه
[2] پِتر بکسر اول و سکون ثانی و ثالث منه
[3] پیتری بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و کسر حرف چهارم منه
[4] پیتر بکسر اول و سکون ثانی و فتح سوم است و حرف آخر ساکن منه
[5] تو بضم اول و اظهار واو منه
[6] دو همچنین است منه
[7] دُوی بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث منه
[8] دیو بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث منه
[9] اِسپتود بکسر اول و ضم سیم و سکون چهارم و پنجم است منه
[10] اِنست بکسر اول و سکون دوم و سیم
[11] اِنست بکسر اول و سکون دوم و فتح سیم منه
[12] اِپستن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و حرف آخر ساکن منه
[13] لیپ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث منه

[14] [illegible]

[illegible]

داشته اند بعد از آنکه متفرق شدند چرا طایفهٔ (آب) و طایفه دیگر (واتر) و طایفهٔ دیگر (پانی) گفتند و اشتراکی در حرف و مشابهتی در تلفظ بیکدیگر ندارند (جواب) آنچه ازاین قبیل است شاید عمدا تغییر لغت داده باشند مثلاً طایفهٔ آب میگفتند بسبب اسباب خارجه مثل اینکه شخص غریبی در میانشان آمده باشد و آن شخص بآب پانی میگفته آن طایفه هم اقتدا بآن نموده اند یا اینکه کسی از آنها بغلط لفظ پانی بر زبانش گذشته باشد یا لفظی که قریب بپانی باشد رفته رفته آن لغت شایع در میانشان گردیده یا اینکه تغییرات دیگر که بر ذوق سلیم ظاهر است (مؤلف گوید) دلیل بر این ذکر اینکه فقیر دیده ام که ارمنی ها وقتیکه مریضی را می بینند بزبان خودشان میگویند عَقبَه خَی لَِنِه یعنی عاقبت بخیر باشد در این شکی نیست که لفظ عقبه و خی را از عرب کسب کرده اند با وجود اینکه زبان ارمنی از شجره زبان عربی نیست بلکه از شجره دیگر است چنانچه ذکر نمودم مع هذا این دو لفظ را از عرب شنیده یا دگرفته رفته رفته لغت ارمنی شده پس اگر مثلاً طایفهٔ از آن طوایف که اصل لغتشان یکی بوده آب را پانی گفته باشد و طایفه دیگر واتر گویند از این قبیل خواهد بود انتهی (سؤال) دلیل بر اینکه غیر از زبان چینی و تبتی و عبری و عربی و سریانی که مذکور شد السنهٔ دیگر همه در اصل یکی بوده اند چه چیز است (جواب) بچند دلیل (دلیل اول) نزدیک بودن اکثر کلمات آنها بیکدیگر بحسب اشتراک در حرف و این هم منحصر باسمار نیست بلکه در افعال هم این معنی دیده می شود چنانچه پیش از این مثال از برای اسم را ذکر نمودیم و مثال در فعل نیز بسیار است (مؤلف گوید) مثال از برای فعل را فقیر در جدول مسطوره سابقه بکلمه ایستادن مذکور داشتم انتهی (دلیل دیگر) اینکه بسیاری از زبانها اوضاع افراد و جمع و تذکیر و تانیثشان مثل هم است همچنین اشتقاق کلمات

واتر[1] بر وزن ظاهر منه

پانی[2] بر وزن مانی منه

عقبه الخ[3] بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و ها در آخر

خی بفتح اول و سکون ثانی

لِنِه بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رابع منه

از یکدیگر در صورت ماضی و مستقبل و امر وغیر ذلک اکثر بقانون هم اند (مؤلف گوید) دلایل دیگر نیز ذکر نموده بود که این کتاب را گنجایش ذکر همه آنها نیست و نیز صورت شجرة الالسنه که همه شاخهای یک کنده هستند کشیده بود چون خالی از نفعی نیست در اینجا نقل نمودم انتهی

ایرانی

بنگالی ۲۳ — آسامی ۲۴ — اوریا ۳۱ — اردو ۳۰ — گجراتی ۲۹ — سینهالی ۲۸ — پالی ۲۷ — مهاراتا ۲۶ — هندی ۲۵

سغدی ۲۰ — سکزی ۱۹ — پاشتو ۲۱ — ارمنی ۱۸ — پهلوی ۱۷ — پارسی ۱۶ — آریا ۱۵

لیتونی ۱۴ — بوهیمی ۱۳ — ایلری ۱۱ — پلیش ۱۲ — روسی ۱۰ — اسلاو ۹

برتیانی ۶ — ولش ۷ — گریک ۸ — منز ۵ — لندی ۴ — اسکات — کلتیک ۳ — ایرلندی ۲ — کلتی ۱

سانسکریت ۲۲ — یونانی بالفعل ۳۳ — یونانی قدیم ۳۲ — لاتین ۳۵ — رومی قدیم ۳۴ — اسپانیا ۳۸ — پرتغال ۴۰ — فرانسه ۳۹

سکسن ۵۳ — انگلیسی — دانیمارکی ۴۷ — نورویژن ۴۵ — سویدیش ۴۶ — ایسلاندی ۴۴ — جرمنی شمالی ۴۹ — اسکندی نوی ۴۳ — فرس قدیم ۵۰ — گاتی ۴۲ — جرمنی جنوبی ۴۸ — تیوتانی ۴۱

بعض از زبانهای دیگر که در حبشه و زنگبار وغیرهاست از این شجره نیستند بلکه مرکب اند از

لیتونی ۱۴ بروزن بیهوشی آریا ۱۵ بهمزه ممدوده و مذکور شد پارسی ۱۶ معروف است و آن غیر از فرس قدیم وغیر از فارسی حالیه است ۱۷ پهلوی معروف است ارمنی ۱۸ نیز مشهور است سکزی ۱۹ بروزن شهری سغدی ۲۰ بروزن گفتی پاشتو ۲۱ بروزن ماه رو آنرا پشتو نیز گویند و این زبان افغان است سانسکریت ۲۲ بسین مهمله والف و نون وسین مهمله ایضا هر سه ساکن و کسر کاف فارسی و را مهمله هر دو و یا حطی و تا قرشت هر دو ساکن بنگالی ۲۳ معروف است آسامی ۲۴ بروزن آسیانی شعبه از زبان هند است هندی ۲۵ معروف است مهاراتا ۲۶ بفتح حرف اول و دوم و چهارم و ششم باقی ساکن پالی ۲۷ بروزن حالی سینهالی ۲۸ بروزن دینداری گجراتی ۲۹ معروف است اردو ۳۰ بضم اول و سیم اوریا ۳۱ حرف سیم را مهمله و حرف چهارم یا حطی بروزن شوربا یونانی قدیم ۳۲ ازا بلین بروزن نکری نیز گویند یونانی بالفعل ۳۳ آنرا گریک بکسر کاف فارسی در اول و را مهمله در ثانی و سکون یا و کاف عربی نیز گویند رومی قدیم ۳۴ معروف است لاتین ۳۵ بروزن ماچین ایطالیانی ۳۶ معروف است انگلیسی ۳۷ نیز معروف است اسپانیا ۳۸ بکسر اول معروف است فرانسه ۳۹ معروف است پرتغال ۴۰ بضم اول معروف است تیوتانی ۴۱ بکسر تا قرشت و ضم یا حطی گاتی ۴۲ بکاف فارسی اسکندی نوی ۴۳ بکسر حرف اول و سیم و پنجم و هفتم و هشتم و در آخر یا حطی

[illegible]

همه زبان که درهم آمیخته اند و پاره عربی هم دارد و همچنین زبانهای دیگر یافت میشوند که آنها مستحدث اند
و هکذا در این ازمنه زبانی اهل ایران تکلم میکنند که مرکب است از فارسی و عربی نیکو زبانی
است شیرین تر از اکثر زبانها ○

این مطالبی که مذکور شد تمام مقدمه بود برای اینکه بدانیم چگونه خطوط میخی را که در تخت جمشید
است دریافت نمودند و خواندند (کنون میگوئیم) که در سنه یکهزار و هشتصد و شصت و
هفت مسیحی حکیمی که نام آن اسپیگل (SPIEGEL) بود و از اهل
جرمن همتی گماشت که خطوط مسمی بمیخی را بخواند و از آن زبان باخبر گردد و از ملک خود حرکت
کرده به بسیاری از معموره عالم گردش نمود و سیاحتها کرد و چندین کتب معتبره قدیمه را
بدست آورد و از هر کسی که از زبانهای قدیم اطلاعی داشت اکتساب لغات نمود
زبان سانسکریت را که از همه زبانها قدیمی تر است نیکو دریافت و بدان تکلم کرد پس از
آن زبان فارسی و پهلوی را تحصیل نمود و بلغات زند و پازند که از کتابهای زردشت
است نیز پی برد و زبان ارمنی و زبان پاشتو را هم درس خواند بالجمله هر زبانی که با
زبان آریا برادر بودند و از یک پدر یا همشاخ بودند برای یک تنه درخت همه را خواند
و قاعده نحو و صرف همه را آموخت (آریا زبانی است که خطوط میخی تخت جمشید یا آن
زبان است) در اثنا اینکه مشغول تحصیل زبانهای مذکوره بود در ملک یونان اوراقی
از پوست بدست وی آمد که بر آنها خطوط میخی رسم بوده و در زیر هر سطری بخط
پهلوی آنرا ترجمه کرده بودند و آن اوراق بسیار کهنه و مندرس گشته (اسپیگل) از
آن اوراق بمدد ترجمه که به پهلوی داشته حروف تهجی خط میخی را دریافت مینماید و بسیاری
زبانهائی که با زبان آریا همشاخه بودند از مفردات و مرکبات آن آگاهی یافته رفته رفته

بتدریج

---

۱ اسپیگل — بکسر همزه و سکون سین مهمله و یا مثناة تحتانیه ساکنه و کسر کاف تازی و لام ساکنه در آخر. منه

۲ جرمن — بفتح اول و ثالث اسمی است مملکت جرمن را اهل ایران گاه نمسه گویند و در کتب قدیمه المانیه نوشته اند درازی آن تخمینا ششصد میل و پهنای آن پانصد میل است. منه

۳ آریا — بهمزه ممدوده و سکون را مهمله است. منه

در خواندن خط میخی مُسلّط گردیده پس بفارس میاید و رجوع بخطوط منقوشه بر احجار مینماید و خطهای تخت جمشید وغیره[1] را ترجمه نموده بوطن خود مراجعت میکند و آن ترجمه ها را در کتابی مدوّن میسازد (اسپیکل) در آن کتاب میگوید که خطوط تخت جمشید اگرچه از یک پادشاه نیست بلکه از سلاطین متعدّده است که میانشان زمانها فاصله بوده ولیکن اصل همه آن خطوط یکیست الّا اینکه در زمان هر پادشاهی فی الجمله تغییری در آن خطوط پیدا شده و به سه شیوه گردیده و کسیکه یک رقم آنرا بتواند بخواند دو رقم دیگر را نیز میتواند بخواند (مؤلف گوید) مثل خطّ نسخ و نستعلیق است در عجمی انتهی (و اسپیکل حکیم) یکی از آن سه شیوه خط را که رسم الخطش خوشتر است اختیار کرده در کتابش از آن بیشتر نوشته و حروف تهجی آن بدین صورت

و اُسلوب است

مؤلف گوید مقصود از ترقیم این خطوط حصول بصیرت ناظرین بود در سیاق و سطر بندی آنها اینک در مقام تشریح برآمده بعض از آنچه را بتعلیم یافتم مذکور سازم و آن حروف را مفرداً مرقوم دارم از جهت تمیز آنها از یکدیگر ○

تنبیه خطّ میخی که گفتیم پیش از این آنرا (آریا) مینامیده اند بیست[2] حروف است ولی

[1] وغیره مراد نقش رستم و نقش رجب و مشهد امّ النّبی است که ذکر آنها در این کتاب مرقوم خواهد شد منه

[2] بیست حروف است که هر حرفی مشتمل است بر چند خط بصورت میخ مثلاً الف مشتمل بر چهار میخ است و بار مشتمل بر سه میخ و همچنین بعضی بیشتر بعضی کمتر چنانچه از رقم آن معلوم خواهد بود منه

ارقامش ۱۴۲

ازقامش سی و یک است (تفصیل این اجمال) بیست حرف داشته اند که هریک از انها را صوتی است مخصوص و هرکدام را مخرجی علیحده ولی بعض از آن حروف دو رقم و سه رقم بوده و این تعدد ارقام نه بواسطه تعدد رسم الخط است که باختیار باشد هرکدام و هر رقم را که بخواهند بنویسند بلکه بجهت نکته ایست که در تنبیه بعد از این مذکور خواهد شد (تفصیل تعدد ارقام بعض از آن حروف و عدم تعدد بعضی این است)

الف		یک رقم	ز	هوز	یک رقم
ب	ابجد	یک رقم	س	سعفص	یک رقم
پ	سه نقطه	یک رقم	ف		یک رقم
ت	قرشت	دو رقم	ک	کلمن	دو رقم
تِرِ[1]	تبار و را قرشت	یک رقم	گ	فارسی	یک رقم
ث	، ثخذ	دو رقم	م		سه رقم
ج	ابجد	دو رقم	ن		دو رقم
خ	ثخذ	یک رقم	و		سه رقم
د	ابجد	سه رقم	ه		یک رقم
ر	قرشت	یک رقم	ی		یک رقم

وچند حرف است که در کلماتشان یافت نمی شود و مستعمل نیست این است
(چ) سه نقطه (ح) حطی (ذ) ثخذ (ص) (ض) (ط) (ظ) (ع) (غ)
(ق) (ل) اما (ش) قرشت در الفاظ ایشان دیده نشد مگر اینکه در لوحی که در مشهد مادر سلیمان است کلمه (کوروش[2]) است که حرف آخر آن را شین دانسته اند

---

[1] تِرِ این حرف پنجم است که چون در کلمات واقع شود صدای تَ و رَ معا کند یعنی همان تِرِ میگویند تبار و را رقرشت بکسو رتین منه

[2] کوروش بروزن خروش منه

که صورتش مرقوم خواهد شد بناءً علی هذا اگر این حرف را هم در شمار آریم تمام حروف خط سی و یک حرف خواهد بود و ارقامش سی و دو ن

تنبیه علّت اینکه بعض از حروف مذکوره را دو شکل یا سه شکل است این است که رسم ایشان این بوده که مثلاً بعض از حروف که مفتوح استعمال می شده بیک رقم می نوشتند و همان حرف هرگاه مضموم بوده بصورتی دیگری نوشتند و نیز همان حرف هرگاه مکسور واقع می شده بشکل دیگر مرقوم میداشتند مثلاً میم سه رقم دارد باین طور

([illegible]) ([illegible]) ([illegible])

یکی میم مفتوح دیگری مضموم دیگر مکسور است (سؤال) هرگاه برای حرکات[1] ثلاثه سه رقم حروف است پس چرا بعض از حروف تهجی آنها دو رقم دارد و بعضی یکرقم از این گذشته برای سکون چه رقم است (جواب) اصطلاحی و قاعدهٔ در آن خطوط است که اگر کسی بخواهد تفصیل آنها را مسطور دارد کتابی باید مخصوص چنانچه کتابی[2] در نحو و صرف این خط بانگریزی دیده ام قریب ده هزار بیت ولیکن اجمالاً گوئیم که بعض از حروف که یک رقم دارد آن حرف مثلاً همیشه مفتوح است دیگر مضموم و مکسور واقع نمیشود مگر در لغتی مخصوص که چون در آن لغت آن حرف را استعمال نمایند بقرینه میفهمند که حکماً در آنجا مضموم است یا مکسور است و همچنین است آنکه دو رقم دارد و دیگر اینکه بسا از نزدیک نوشتن حروف بهم یا دور نوشتن حرکت و سکون معلوم میشود و گاه بعلامت دیگر بلی بعض اوقات یک علامتی برای کسره دارند و آن بدین شکل است ([illegible]) و این فقط کسره است حرف نیست دیگر اینکه علامتی هم دارند که در آخر کلمات میگذارند یعنی این مطلب تمام شد و گاه هم برای سکون می آید

[1] حرکات ثلاثه مراد فتحه و ضمه و کسره میباشد منه

[2] کتاب در نحو و صرف این زبان و این خط که ملاحظه شد الحق بغایت عسرت را داشته اند در زبان و نوشتن خط قطع نظر از قلت حروف و تکلفات شاقه در اعراب نوشتن این خط هر سطری از آن مدت زمانی میخواهد بنگاشتن آن عمری ضایع میرود الحمد لله خطوطی که در عصر ما شایع است کمال سهولت و امتیاز را دارد منه

وآن باین شکل است (٩) و باین علامت نیز مطلبی را از مطلبی فاصله میدهند
وازاین زیاده این کتاب را گنجایش نیست وفقیر نیز این علم را درست تکمیل ندارم همین قدر
خواستم آن حروف را بشناسانم پیش ازاین گفتیم که خطوط میخی به سه شیوه است
وارقامش فی الجمله شبیه بهم اند مخفی نماند که رقمی را عراقی میگفته اند ورسمی را
بابیلی ورقمی را چیزی دیگر

(صورت حروف خط میخی وارقام آنها وشناختن هریک ازاین جدول معلوم است)

حروف	رسم خطوط میخی	حروف	رسم خطوط میخی	حروف	رسم خطوط میخی
ا	[cuneiform]	خ	[cuneiform]	ک	[cuneiform] [cuneiform]
ب	[cuneiform]	د	[cuneiform] [cuneiform] [cuneiform]	گ	[cuneiform]
پ	[cuneiform]	ر	[cuneiform]	م	[cuneiform] [cuneiform] [cuneiform]
ت	[cuneiform] [cuneiform]	ز	[cuneiform]	ن	[cuneiform] [cuneiform]
تر	[cuneiform]	س	[cuneiform]	و	[cuneiform] [cuneiform] [cuneiform]
ث	[cuneiform] [cuneiform]	ش	[cuneiform]	ه	[cuneiform]
ج	[cuneiform] [cuneiform]	ف	[cuneiform]	ی	[cuneiform]

تنبیه اگر کسی بخواهد وضع زبان وتکلم ایشان رابداند فقیر پارهٔ از لغات متفرقهٔ آنها را در اینجا نوشته بامعنی آن از جهت بصیرت مطالعه کنندگان این است

آریا (۳) ایرین نام زبانی است که در آن عصر مستعمل بوده ولغات خط میخی همین با نسبت	مثال دراسما اَوُرمُزد (۲) یعنی خدا که بعربی الله نامند

(۱) این یک رقم الجیم است که دراکثر کلماتشان یافت میشود ولی در یکی از منقورات دیده شده که آن حرف ناچار است ازانکه جیم باشد و آن باین شکل است [cuneiform] ندانستند که این هم یکصفت برای جیم است یا اینکه از کاتب وحجار سهو بوده است منه

(۲) اورمزد بفتح اول وسکون دوم وسوم وضم چهارم باقی ساکن منه

(۳) آریا حرف اول ممدود وایرین بکسر اول وسیم وفتح چهارم منه

ترجمه

بضم حرف اول و سکون

بضم حرف اول و سکون ثانی

بکسر حرف اول

بضم حرف اول

بکسر حرف اول

(۱۴۸)

۱ آوَرَ یعنی آقا و سپید

۲ اَبِی یعنی آب که در عربی ما گویند

۳ آدَم یعنی من که بعربی انا گویند

۴ اِیما یعنی این که در عربی هذا است

۵ اوا یعنی آن که بعربی ذلک است

۶ اِیدا یعنی اینجا بعربی ههنا

۷ اُو یعنی خوب که در عربی حسن است

۸ اُسکا یعنی خشک در عربی یابس نامند

پارسا یعنی فارس

۹ خِسیاثیا یعنی پادشاه و سلطان

دا یعنی دانا که بعربی عالم است

۱۰ دَرَوکا یعنی دروغ که در عربی کذب است

۱۱ دَوِستا یعنی دوست در عربی حبیب

۱۲ کاتو یعنی آتش گاه در عربی بیت النار

۱۳ کا یعنی کی و چه وقت در عربی متی است

۱۴ کُوفا یعنی کو و کجا در عربی این و انّی است

۱۵ مَز یعنی بسیار بعربی کثیر است

۱۶ وَسپا یعنی اسب که در عربی فرس است

۱۷ هَخَمَنیسیا یعنی کیان که طبقهٔ از سلاطین اند

(مثال در مصادر)

آه یعنی بودن که در عربی کون است

۱۸ تَرس یعنی ترسیدن بعربی خوف است

۱۹ کار یعنی کردن در عربی فعل خوانند

۲۰ کارَب یعنی گرفتن بعربی اخذ نامند

۲۱ گُوب یعنی گفتن که در عربی قول است

(مثال در افعال)

۲۲ اَکُونَوَم یعنی من میکنم در عربی اَنَا اَفعَلُ

۲۳ تِیی یعنی میفرماید بعربی یأمر گویند

۲۴ تَرسَم یعنی ترسیدم در عربی خِفتُ

۲۵ گُوتَیّا یعنی میگوید در عربی یقول گویند

همین قدر کافی است

تنبیه حالا میخواهیم مطلبی دیگر بگوییم و از خط پهلوی شمهٔ بنگاریم انشاء الله تعالی سیخفی نامی که در بلوک مرودشت قریب تخت جمشید جائی است که آن را نقش رستم نامند همچنین جائی دیگر که آنرا نقش رجب خوانند که بیان آنها خواهد آمد در آنجاها

۹ خسیاثیا بکسر خاء معجمه و سکون سین مهمله و یاء حطی و الف بعد از آن یاء مفتوحه حطی و ثاء مثلثه ساکنه و ایضا یاء حطی و در آخر الف

۱۰ دَرَوکا بدال و راء مهملتین مفتوحتین و سکون واو بعد کاف تازی بعد الف منه

۱۱ دوستا بفتح اول و سکون دوم و سوم است منه

۱۲ کاتو بکاف فارسی و حرف سیم مضموم

۱۳ کا بکاف عربی است منه

۱۴ کوفا بفتح کاف عربی و سکون واو

۱۵ مز بفتح میم و سکون زاء معجمه

۱۶ وسپا بفتح واو و سکون سین مهمله

۱۷ هخمنیسیا بهاء و خاء معجمه و میم هر سه مفتوحه بعد نون مکسوره بعد یاء حطی ساکنه و سین مهمله مکسوره بعد یاء حطی بعد الف

۱۸ ترس بفتح حرف اول منه

۱۹ کار بکاف تازی ۲۰ کارب ایضا

۲۱ گوب بضم کاف تازی و سکون واو و باء

۲۲ اکونوم بفتح الف و ضم کاف عربی و سکون واو و فتح نون و واو و میم در آخر ساکن

۲۳ تیی بفتح تاء قرشت و کسر تاء مشدده قرشت ایضا و همزه مکسوره و در آخر یاء حطی منه

۲۴ ترسم بفتح حرف اول منه

۲۵ گوتیایی بضم کاف عجمی و سکون واو و باء مفتوحه و تاء قرشت مشدده و الف بعد و یاء حطی

پوشیده نباشد که در خط پهلوی پیاسانی علامتی بجهت کسره دارند باین شکل (د) واین علامت شبیه است بواو پهلوی عراقی و در خط پهلوی عراقی نیز علامتی برای کسره دارند باین شکل (ر) واین علامت شباهت دارد بزا هوز آن ولی بجای خود از قرینه میفهمند که آیا زا است یا کسره اما در خط یونانی علامتی دارند از برای ضمه در خط بزرگ باین شکل (O) و در خط کوچک باین شکل (o) و علامتی دارند برای کسره در خط بزرگ باین صورت (Ē) و در خط کوچک باین صورت (ε) نیز پوشیده نماند که در بعض از کتب که حروف تهجی خط قدیمه را جمع نموده و مسطور داشته اند از جمله خط یونانی است و آنچه مرقوم نموده اند هیچ شباهتی با آنچه که ما دراین جا رقم کردیم ندارد و همانا بخیال خود چیزی نوشته اند و گواه بر صدق مدعای ما احجار در امکنه متعدده است که آن خطوط منقوش بر آن است

تنبیه محجوب نماند که وضع نوشتن خط میخی که سابقا مرقوم آمد همچنین خط یونانی که نیز مسطور گردید از طرف یسار است بسمت یمین یعنی شروع در نوشتن که می نموده اند از طرف دست چپ بوده تا برسد بطرف دست راست مثل خط انگریزی و فرانسه که چنین است اما خط پهلوی چنین نبوده بلکه مثل خط عربی و فارسی خود مان از طرف راست بسمت چپ سطور را می نوشته اند

تنبیه پهلوی بفتح لام منسوب است به پهلو که بمعنی شهر باشد پس آنچه بشهرستان تکلم میکرده اند آن را پهلوی و پهلوانی و شهری نیز نامیده اند و زبانی که در روستا و کوهستان و دره متکلم بوده اند آن را دری میخوانده اند زیرا که دری منسوب بدره است مثل کبک دری

(Ē) این علامت که برای کسره است از اتفاقات در خط انگریزی هم علامت کسره حرفی است بهمین شکل و صورت
منه

پهلو بفتح لام که عموما بمعنی شهر است بسیار استعمال کرده اند شعرا از جمله فردوسی فرموده ز پهلو برون رفت کاوس شاه و در بعض از کتب دیده ام که پهلو نام شهر اصفهان و ری و نهاوند بوده خصوصا زیرا که آنها را در قدیم شهر میدانستند و جاهای دیگر را شهر نمیدانستند و زبان اهالی اصفهان و ری و نهاوند را در آن زمان پهلوی می نامیده اند و در نسخه دیگر یافتم که سابقا زبان اهل بلخ و بخارا پهلوی بوده و زبان اهل همدان دری و غیرها دری الله اعلم
منه

تنبیه مطلبی دیگراست که ذکرآن واجب ولازم است اگرچه از اظهارش اندیشه
مینمائیم که مردمان بیخرد واشخاص بی اطلاع وخبر هدف تیر ملامتم سازند وبطعن طنزم[۱]
دهان گشایند ولی اهل تاریخ وخبر راالبته صدق این مطلب ظاهر خواهد بود
(این است آن مطلب) که سراها وعماراتی که در تخت جمشید است دخلی بجمشید
ندارد وازبناهای وی نیست وصوری که مرتسمه براحجار آن بنیان است هیچکدام صورت
جمشید نخواهد بود کاشف این معنی خطوطی است که درآن اماکن نوشته شده
هرعمارتی را که پادشاهی ساخته نامش منقوش برسنگی است که آن سنگ درآن
عمارت نصب است که انشاءالله بعدازاین درجای خود یعنی در ذکر هرعمارتی وبیان
هرسرائی بذیل آن ترجمه خطوط آنجا را مرقوم میداریم وحقیقت مطلب این است که
زمان جمشید تاکنون متجاوز از پنجهزار سال است بقای عمارت دراین ازمنه متطاوله
باوجود آسیب برف وباران وآفات دیگر خیلی مشکل است هرچند کمال استحکام راهم داشته باشد
علاوه براینکه بعض از اهل تاریخ نوشته اند که طوفان نوح علیه السلام درزمان جمشید بوده
بالجمله دلیل موجه همان است که گفتیم هرپادشاهی که درآنجا بنیادی نهاده نام خود را منقور
برسنگ نموده بلی مدخلیتی که آنجا را با جمشید است این است که جمشید در مرودشت و
رامجرد شهری بنا کرده ودرهمین مسطحه که مشهور بتخت جمشید است نیز عمارات عالیه ساخته
ودرآن جلوس نموده بطوری که نوشته اند ولیکن پس از جمشید آن بناها منهدم شده
وازمیان رفته وبعدها دیگر سلاطین درآن مکان عمارات بنا نهاده اند که الآن آثار آنها باقی است
وچون آن که اولا باسم جمشید خوانده میشده اکنون هم بنام او مشهور است ازاین قبیل[۲] بسیار است
تنبیه پیش ازاین گفتیم که در تخت جمشید هرپادشاهی که بانی عمارتی بوده نام خود را بر سنگ

[۱] طنز در اینجا یعنی سخریه وطعنه است منه

[۲] ازاین قبیل که بسیار است مثل اینکه شخصی مسجدی یا حمامی ساخته پس ازسالها خراب شده دیگری آن را عمارت کرده بلکه وضعش راهم تغییر داده اما مردم آن مسجد یا حمام را باسم شخص اول میخوانند درهمه شهرها ازاین قبیل بسیار است منه

نگاشته مثل (داریوس) و (زرکزس) وغیرهما این فقیر مؤلف پس از آنکه ترجمه
خطوط منقوشه بر احجار تخت جمشید را از کتاب اسپیکل حکیم وغیر آن دریافتم نام آن سلاطین
از برایم مجهول ماند همچنین اسم بعضی از طوایف را که در آن کتاب وجز آن نوشته بودند
نامعلوم بود و ندانستم داریوس کیست و زرکزس کدام چندی در این خیال بودم مراجعه
بعضی از کتب تواریخ مینمودم از جمله ناسخ التواریخ که در آن نامی از آن سلاطین برده نشده
مگر دو نفر داریوش نام که بجای سین مهمله شین معجمه است و آنها را فرمانروای بابل دانسته
از آن هم مجهول نامعلوم نگشت ومشکل ما حل نگردید تا از عنایات یزدانی و اتفاقات
آسمانی شخصی از اهالی روس در شیراز بسیاحت آمده در نیمفرسنگی شهر در باغی مسکن گزیده
چند روزی توقف نمود از بعضی استماع رفت که علم تاریخ سلاطین قدیمه را نیکو میداند
و بعض کتب معتبره در این علم را همراه دارد فقیر بدست آویزی پای بحضرش نهاده
طرح الفتی بمیان آورده کتبش را سیر نموده از آنجمله کتابی یافتم بخط روسی که از زبان
پهلوی ویونانی وغیرهما ترجمه کرده بودند و اسامی سلاطین عجم را که در زمان خودشان چه نام
داشته اند و بیونانی چه نام و به پهلوی وغیره چه نام همه را نوشته بودند ترجمه آنها را
ملتمس شدم مسئولم مقرون باجابت گردید ومقصودم حاصل آمد در اینجا بقدری که از بعد
این ضرورت دارد بیان مینمائیم

تنبیه در کتاب مذکور از جمله سلاطینی را که نام برده و اسامی آنها را بهر چه در این ازمنه شهرت دارند
بیان کرده بود با تاریخ جلوس ایشان در اینجا مذکور میداریم تا بعد از این در ترجمه خطوط میخی و پهلوی که در
عمارات تخت جمشید وغیره است ما را فاید بخشد و مشکلهای ما را حل سازد و در تاریخ جلوس آنها چنانچه مخالفت
ومغایرتی با تاریخ اهل ایران باشد العهدة علیه والله اعلم ما را بر صدق و کذب آنها دلیلی نیست این است

روس بحسب وسعت بزرگترین سلطنتی در دنیاست و آن مشتمل بر یکقسمت بزرگی از اروپاست در جام مسطور است که وقتی که در سمتهای مغرب روسیه ظهر است در سمتهای مشرق او قریب بنصف شب خواهد بود انتهی و آن از جهت شمال ببحر ثلج شمالی و از طرف شرق بکوههای اورال و از طرف جنوب ببحر اسود و از غرب ببلاد عثمانیه محدود است منه

کوروش کیخسرو است پسر کامبیز یعنی کیکاوس
و بزبان یونانی کوروش را سیروس میگفته اند
سلطنتش را از تاریخی که بر سنگ نقش شده
استخراج نموده اند پانصد و پنجاه و نه سال
قبل از میلاد مسیح علیه السلام بود و مدت سلطنت
اوسی سال بوده است

کامبیز کیکاوس است پسر کیخسرو و بزبان یونانی اورا
کامبیس مینامیده اند و این کیکاوس ثانی است
وغیر از کیکاوس پدر کیخسرو است و این را بعضی لهراسب
میخوانند و سلطنت وی بنا بر استخراجی که از تاریخ
منقوش بر سنگ شده پانصد و بیست و نه سال
قبل از مسیح بوده و هفت سال شاهی کرده

ویستسپا گشتاسب است و اورا بزبان
یونانی هیستاسپ گویند ظهورش را در حدود
تاریخ کامبیز مذکور دانسته اند

داریوس داراست و آنرا دارای اکبر گویند
سلطنتش بنا بر استخراج از تاریخ منقوش بر سنگ
پانصد و بیست و یکسال قبل از میلاد بوده
و سی و شش سال پادشاهی نموده

زرکزس اسفندیار است و آن پسر دارا است
جلوسش چهارصد و هشتاد و پنج سال قبل از
میلاد بنا بر استخراج مذکور شاهی او بیست سال

ارتک سرسز اردشیر است که او را بهمن
نیز خوانند جلوس وی چهارصد و شصت و پنج
سال قبل از میلاد و مدت سلطنتش چهل سال

داریوس دوم دارای دوم است جلوس
آن چهارصد و بیست و پنجسال قبل از مسیح بوده
و سلطنت وی بیست و یکسال

ارتک سرسز دوم اردشیر دوم است جلوس
وی چهارصد و چهار سال قبل از میلاد بوده
پادشاهی او چهل و سه سال

ارتک سرسز سیم اردشیر سیم است و او را
بهوکاییز می گفتند جلوسش سیصد و شصت و
یکسال قبل از مسیح و پادشاهیش بیست و پنجسال

داریوس سیم دارای سیم است و آنرا دارای
کودمان گویند جلوسش سیصد و سی و شش سال قبل
از میلاد بوده و مدت سلطنتش شش سال و این همان
داراست که مغلوب اسکندر رومی شد

کوروش
بکاف عربی و بروزن
خروش است که مذکور شد
و بعض جاها بجای شین معجمه
سین مهمله استعمال کرده اند
و در تاریخ ایران کیخسرو را
پسر سیاوش میدانند
الله اعلم
منه

کامبیز
بکاف تازی و الف و میم
ساکنه و بای ابجد مکسوره و یای
حطی ساکنه و زای معجمه مکسوره و
در آخر زای معجمه ساکنه
منه

ویستسپا
بکسر واو و سکون یای حطی و سین
مهمله هردو و فتح تا قرشت و
سکون سین مهمله و بای سه نقطه
و الف در آخر
منه

داریوس
در آخر سین مهمله بر وزن
ماردوش است
منه

زرکزس
بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله
وکاف پارسی ساکنه و زای
معجمه مکسوره و سکون سین مهمله
و آنرا اکزرکسیس نیز میگفته اند
و این اسفندیار غیر از اسفندیار
پسر گشتاسب باشد
الله اعلم
منه

ارتک سرسز
بفتح الف و سکون رای مهمله
و فتح تا قرشت و کاف تازی
ساکنه و سین و رای مهملتین اول
مفتوحه ثانی ساکنه بعد سین
مهمله مکسوره پس زای معجمه
ساکنه است

الکسندر[1] را اسکندر است و این لفظ بزبان آریا
نیست زیرا که لام در آن است و لام در زبان
آریا یافت نمی شود چنانکه پیش از این ذکر شد
بهر حال این اسکندر را از روم با یران آمده
دارای سیم را قلع وقمع نموده واستخر را آتش
زده واستیلای وی در مملکت ایران سیصد و
سی سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام بود
و دوازده سال مستقلاً سلطنت نموده و
از وقت مرگ اسکندر تا ظهور اردشیر بابکان

از پانصد سال متجاوز طول کشید که اشکانیان
سلطنت میکردند اردشیر بابکان تقریباً
دویست سال بعد از مسیح سلطنت داشت
و پادشاهیش از سی سال کمتر بوده
نرسی[2] نرسی است که پسر شاپور باشد و
این نسبت را از خطوط منقوشه بر احجار شاپور
کازرون دریافته اند که بخط پهلوی است
خمانی[3] گویند هماست که بعضی او را دختر بهمن میدانند
(تا اینجا نقل از کتاب روسی است)

تتمه باشخاصی که تتبع در تواریخ وسیر اند این معنی واضح ولایح خواهد بود که چه اختلافات
کلی در روایات و تاریخهای عالم واقع است بسا شخص معروفی را مورخی از اهل
مشرق زمین مینویسد و دیگری از اهل مغرب زمین همچنین مثلاً پادشاهی را یکی
پسر زید میداند دیگری پسر عمرو همچنین در تاریخی نسبت شخص بزرگی را بطایفه
داده در تاریخ دیگر نسب همان را بطایفه دیگر رسانیده وهمیشه این اختلافات
در عالم بوده مثلاً در اکثر تواریخ نوشته اند که اسفندیار نامی پسر گشتاسب است و بعض
مورخین او را پسر دارا میدانند همچنین است دارا بسیاری وی را پسر بهمن گفته اند و بعض
دیگر پسر گشتاسب و اکثر از آن کتبی که دارای این اختلافات است نزد این فقیر موجود
وحاضر است که بطبع هم رسیده ونشاء این اختلافات آنچه بنظر میرسد یکی
سهو کاتب است دیگر نسیان وسهو مورخ ودیگر تغییر وتبدیل در اسماء بمرور دهور

[1] الکسندر بفتح اول وثانی ورابع وسادس است باقی ساکن منه

[2] نرسی بفتح اول وکسر سیم وسکون دوم وچهارم واین باید غیر از نرسی پسر بلاش و پسر بهرام باشد منه

[3] خمانی بفتح خاء معجمه است منه

ایام وکثرت استعمال مثلاً شخصی دو اسم داشته در یک زبان یا دو زبان یا بیشتر
شرح احوال آن دو اسم یا بیشتر را علیحده علیحده نموده اند با وجود اینکه مسمای آن اسامی یکی است
و بالعکس گاه شده که چند نفر بوده اند که اشتراک در اسم داشته اند یا اینکه یک
طبقه را باسمی میخوانده اند شخص مورخ همه را یک مسمی انگاشته و برای همه یک تاریخ نگاشته
انصاف هیچکس را برهانی قاطع نیست براینکه فلان پادشاه که از سلطنتش قرنها میگذرد
پسر فلان سلطان است یا فلان سلطان از نتیجه فلان پادشاه همچنین برهان بر عدم آن
نخواهد بود اگر چنانچه مدار برهان بر نقل است که می بینیم دو نفر مورخ که هر دو محل اعتمادند بر
ضد یکدیگر ناقل اند بالجمله این اختلافات سبب وحشت و دهشت شخص عاقل نباید بشود
زیرا که اختلاف در کلام خدا و کلمات ائمه هدی علیهم السلام نیست که باعث اختلال
در دین کسی شود و در صفت قرآن است که خدای تعالی فرموده وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ[1]
لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا بهر حال میخواهیم بگوئیم که اعتماد بر خطوط منقوشه بر احجار البته بیشتر است
تا آنچه برقوم در اوراق و دفاتر است زیرا که خطوط بر سنگ همان است که در عهد صاحب
خط نقر گردیده و تغییر و تبدیل نپذیرفته است برخلاف آنچه که در کتب ثبت است
(در کتاب[2] درر التیجان مسطور است) خطوطی که از سوابق ایام در منقورات احجار
و در الواح اقطار مانده همه خوانده شده اسلوب خط و میزان صرف و نحو و معانی
و بیان آن بدست آمده و اگر قاموس محیط مشتمل بر چهل پنجاه هزار لغت معمول آن
زمان بدست نداریم کتابچه محتوی بر سه چهار هزار لغت داریم مرکب از عبارات
چند که همان تولید صرف و نحو کرده و تشکیل معانی و بیانی داده است و از دانستن آن راه
بجائی توانیم برد و از آن زبانهای متروک چیزی از روی صحت می توان فهمید

[1] ولو کان الخ صدر آیه شریفه این است افلا یتدبرون القرآن ولو کان من عند غیر الله الخ یعنی آیا پس تامل نمیکنند قرآن را در معانی آن و اگر بود از نزد غیر خدا یعنی کلام بشر باشد هر آینه می یافتند در آن اختلافی بسیار از تناقض در معنی و عدم مطابقه با واقع منه

[2] کتاب درر التیجان در تاریخ بنی الاشکان است از مصنفات جناب جلالتمآب اعتماد السلطنه محمد حسن خان وزیر انطباعات و دار الترجمه منه

(نیز در کتاب مذکور مسطور آمده) که از منقورات مصر و بابل و عراق عرب و ایران السنه
اهالی ایرانیهای قدیم منکشف گشته و این اکتسابات از مزایای عصر و زمان ماست انتهی
غرض فقیر مؤلف این است که چنانچه بعد از این در این کتاب نامی از پادشاهی برده شود
و نسبت وی بپدری داده آید که خلاف آنچه در بعض تواریخ است باشد دهان بطعن نگشایند
و هرزه گوئی ننمایند زیرا که ما از خود نگفته ایم بلکه نقل از اشخاصی است که آنها اخذ از خطوط
منقوشه بر احجار نموده اند که در عمارات و آثار قدیمه موجود است واشعاری که جلال الدین
سیوطی در آخر کتاب البهجة المرضیة گوید مقالات ما را چه نیکو مناسب و درخور است و آن این است

یا سیداً طالع هذا الذی	فاق نظام الدر و الجوهر
لا تعد حرفاً منه او کلمة	و للجنایات به اظهر
و روض الذهن اذا اشکل	بیّنه و بالانکار لا تبدر
فلیس بالشائن شین له	فقد اتی المنصف فی اعصر

شبهه را قوی نموده گوئیم بسا مقالات مورخین و مترجمین خطوط احجار هیچکدام در نفس
الامر صحت نداشته و مطابق با واقع نباشد در امثال عرب آمده است که

ان الدواهی فی الافاق تهترس

تنبیه در اول این فصل که مشتمل بر تنبیهاتی چند بود مذکور داشتیم که مطالب مسطوره
در آن را پس از مراجعت از سفر مرودشت و غیره ملحق باین کتاب ساختیم تا این
اکنون رجوع مینمائیم بذکر آنچه که در حین مسافرت نگاشته ایم بالله التوفیق و علیه التکلان
چون نقشه جلگه و عرصه گاه تخت جمشید نموده آمد در مقام تفصیل برآئیم و گوئیم که دو
وسته های جلو بقدر ده ذرعی ارتفاع دارند که مذکور شد یعنی از آنجا که در نقشه آینده

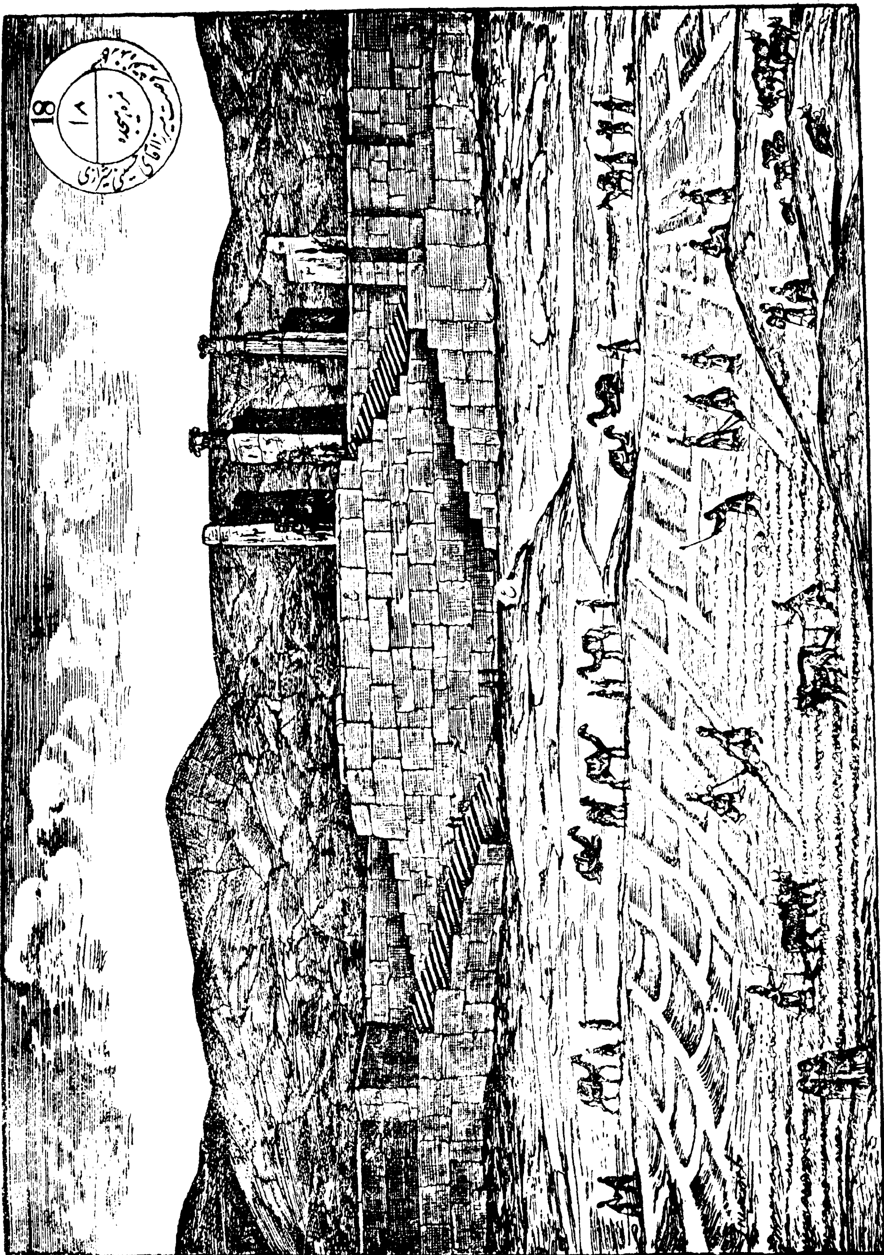
یا سیداً الخ
طالع فعل امر است از
مطالعه و عین آن چنانکه
گفته اند کسره داده میشود
بجهت ضرورت یعنی ای
بزرگ و آقای من تدبر و تفکر
کن در این کتابی که برتری دارد
رشته مروارید و جواهر را
شعر دوم
یعنی تجاوز مکن و مگذار از آن
حرفی را یا کلمه را و مطالب پوشیده
آن را ظاهر بساز
شعر سیم
یعنی روشن و پاکیزه کن
ذهن را هرگاه مشکل ظاهر
شود و مبادرت بانکار مکن
و منکر مشو
شعر چهارم
یعنی پس نیست بسبب
عیب کننده عیبی از برای
این کتاب پس تحقیق که آمده
است شخص انصاف دهنده
در زمانها یعنی اگر که
عیب کننده باشد
انصاف دهنده
هم هست
منه
ان الدواهی
الخ
یعنی بدرستیکه بلایا و امور
عظیمه در عالم ازدحام میکند
و میکوبد بعض آنها بعضی را
نشان این مثل این است
که مردی با دیانی داشت آبستن
میگفت خدایا این بچه نمیدانم
نر است یا ماده شخصی باو
گفت شاید نه نر باشد
و نه ماده گفت چنین
متصور نیست

ان الدواهی [illegible]

علامت (ع) تا (ع) دیگر که مسقط الحجر است و در این سده‌ها سنگهای بسیار بزرگ
بر روی هم گذارده سده بسته اند و گفتیم که هر سنگی بمقدار دو ذرع بیشتر و کمتر از حیث عرض
و طول است   و در سمت جلو تخت که رو بجنوب غربی است پلکان عظیم است
که بالا میروند (وضع پله‌ها از این قرار است) دو رسته پله در دو جا ساخته اند که از
هر کدام بخواهند بالا روند یک رسته در طرف دست راست و یک رسته
در طرف دست چپ   پایین دو رسته پله‌ها که بزمین میرسد نزدیک بهم اند
که چون شخص خواهد بالا رود مخیر است از هر طرف که قصد بالا کند میتواند عرض[۱] هر یک
از آن پله‌ها یکچاریک است و ارتفاع هر کدام یک گره و عدد پله‌ها هر طرفی قریب
بشصت پله است و در انتهای این دو رسته پله‌ها که در دو طرف واقع شده اند دو
فضای مسطح میباشد و از آن دو فضا باز از هر دو طرف دو رسته پله دیگر است که از آنجا
نیز شروع میشود برفتن بالا و این پله‌های ثانی برضد پله‌های اول می پیچد عرض و ارتفاع این
پله‌ها نیز مثل پله‌های اول است اما در عدد کمترند یعنی هر رسته قریب به پنجاه پله است
و این پله‌های ثانی و پله‌های اول بسبب کوتاهی ارتفاع بطوریست که شخص چون خواهد
صعود[۲] کند محتاج باینکه زانو را خم نماید نیست بلکه از پایین ببالا و از بالا بپایین میتواند بدون
رفت و آمد کند و سوار هم بسهولت بالا میرود و پایین می آید و پله‌های مذکوره تمام
از سنگ سیاه است وضعی آنها را تراشیده اند که هفت رسته پله یا هشت
رسته بعض جاها ده پله از یکپارچه سنگ است و صورت پله‌ها اگرچه در نقشه
گذشته نموده شد ولی بجهت وضوح باز نقشه که درست وضع پله‌ها نمایش داشته
باشد بزرگتر کشیدم در ورقه به نمره هیجده (۱۸)

۱ عرض هر یک از آن که میگوییم مراد ما از آن عرضی است که قدم بر آن میگذارند و بالا میروند و مراد گشادگی پله‌ها نیست منه

۲ صعود بضم اول بالا رفتن است منه



چون از پله های مذکوره تخت بالا میروند میرسند بآن میدانگاه و دکهٔ وسیع که چندین
قصر و ایوان بر روی آن است (این مطلب مخفی نماند) که عمارات عرصه گاه تخت
جمشید بنای یک پادشاه و کار یک نفر نیست فقیر وقتی در یکی از کتب تاریخ انگلیسی دیدم نوشته
بود که مینماید کیان[1] و اشکانیان[2] و ساسانیان[3] در آنجا عمارت ساخته اند انتهی
و فقیر هم که آن بناها را دیدم یقین در این مطلب نمودم که سلاطین متعدده آن سراها را
ساخته اند از وضع لباس صورتهائی که منقوش بر احجار است این معنی بر اهل خبرت
منکشف و مبرهن است بالجمله بر روی آن عرصه نزدیک به پله های طرف دست چپ
یکعمارتست که آن دروازه و دالان بوده (تفصیلش این است) چهار پایه عظیمه از سنگ
در چهار موضع گذارده اند و چهار مجسمه حیوان عظیم الجثه و عجیب الشکل بر آن چهار پایه نصب
کرده اند و بر پشت آن حیوانها نیز سنگها نهاده اند بارتفاع نه ذرع و طول هر پایه که آن
حیوانات بر آنها نصب است شش ذرع و دو گره است و عرض هر کدام یکذرع و
نیم تمام از سنگ سیاه و چنان سنگها بر روی یکدیگر نصب است که با دقت نظر درز
آنها را میتوان یافت و در میان سنگها بجای ملاط[4] سرب کار کرده اند (اما فاصله چهار مجسمه از یکدیگر
چون آن چهار مجسمه مذکوره چهار پایه دالان بوده و شکل دالان مربع مستطیل است فاصله
میان هر دو پایه که در عرض آن بنیان واقع شده چهار ذرع است و فاصله میان هر دو پایه
که در طول واقع است بیست و سه ذرع و بمقدار هفت ذرع دورتر از هر یک
از آن چهار مجسمه چهار ستون بوده که اکنون دو ستون از آنها برپاست و دو ستون
دیگر بر زمین افتاده و ارتفاع آن ستونها سیزده ذرع است که خود مساحت نمودم
و قطر هر یک چهار ذرع است از سنگ سفید تراشیده اند و بر بالای ستونها

[1] کیان طبقه دوم از سلاطین عجم اند مثل کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و کی لهراسب و غیر ذلک و طبقه اول را پیشدادیان مینامند منه

[2] اشکانیان طبقه دوم از سلاطین فرس اند مثل اشک پسر دارا اقفولی و شاپور اول و بهرام اول و هرمز و غیر ذلک منه

[3] ساسانیان طبقه چهارم از سلاطین عجم اند مثل اردشیر بابکان و غیره که در کتب تاریخ مسطور است منه

[4] ملاط بروزن کتاب پیش از این مرقوم شد گلی است که بآن آجر یا خشت یا سنگ را وصل کنند و بر هم نهند منه

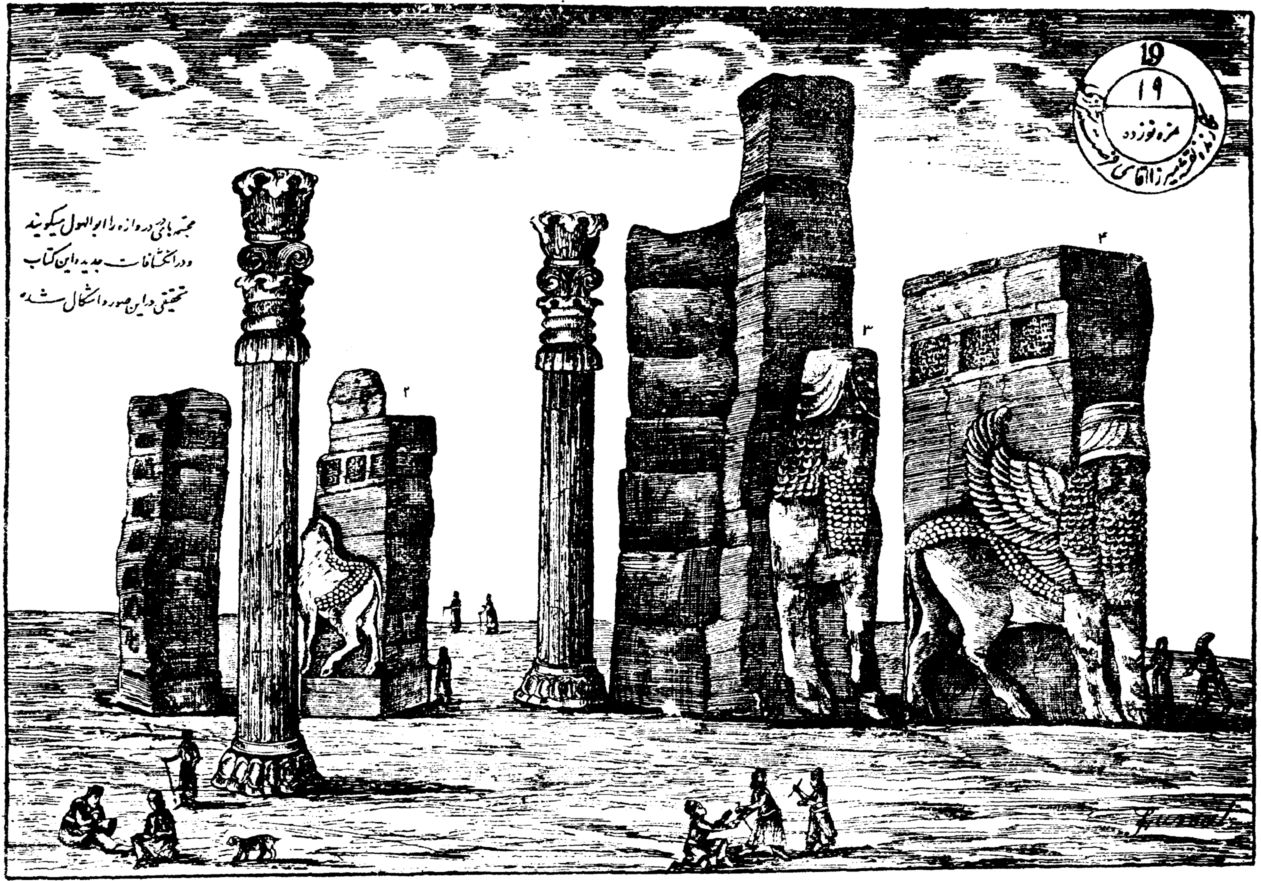
بشکل گل و برگ و بطور اسلیمی حجاری نموده اند بسیار خوب و ممتاز و بدنهٔ ستونها از پایین
تا بالا ترک ترک است (امّا تفصیل آن حیوانات مجسم) دو حیوان از آن چهار مجسمه عقب
آنها بسمت دالان است و سر آنها رو بطرف بیرون دروازه و دو حیوان دیگر نیز همچنین
امّا آن دو حیوان که قریب به پله تخت هستند هر یک بر روی دو دست بسیار بطور
قائم اند و تنهٔ آنها مانند گاو نر است و دمی از عقب دارند و سر آنها را تا بگردن شکسته اند
ولی یال در پشت گردن آنها باقی است امّا آن دو حیوان دیگر که دور از پله اند
تنهٔ آنها نیز چون تنهٔ گاو است ولی مثل مرغ پر دارند و صورتشان چون صورت انسان
با ریش و کلاه بر سر آنها است خیلی مایهٔ حیرت است و بالای سر هر یک از آن چهار
حیوان سه لوح از سنگ است که روی هر یک بیست سطر بخط میخی نوشته اند ولی
بسه شیوه خط نوشته شده و ما نمیدانیم که این اشکال غریبه و عجیبه برای چه است و کنایه از
چه چیز است دیده ام بعضی از اهل یوروپ این شکل حیوانات در تخت جمشید را سفنکس نامیده
(SPHINX.) که ترجمه آن بعربی ابو الهول است و گویند آنها وجود خارجی
ندارند فقط از برای تماشا ساخته اند مثل اینکه در این زمان اکثر دیده میشود که زیر تخت
سلاطین صورت شیر و ببر میسازند که تا شان و شوکت سلطان را نمایند و هم
اسباب تماشائی باشد همچنین بر بالای سر درگاه عمارات عالیه دیده میشود
که صور عجیبه مثل صورت سیمرغ که وجودش در خارج نیست یا اینکه بر بالای سر در
گرمابه ها صورت دیو و غیره را نقش مینمایند پس آن حیوانات شاید از این
قبیل باشند العلم عند الله تبارک و تعالی بالجمله نقشه هر چهار پایه را با دو
ستون که برپاست در ورقهٔ برداشتم نمره نوزده (۱۹)

اسلیمی بکسر الف و سکون سین مهمله و لام مکسوره و یا حطی زده و کسر میم مکسوره و یا ایضا در آخر با اصطلاح نقاشان شاخ و برگی است که میکشند و از آن پیچ و خم میدهند مثل این شکل



سفنکس بسکون حرف اول که سین مهمله است و کسر فاء و نون و کاف تازی و سین مهمله هر سه ساکن و این که گفتیم بسکون حرف اول در زبان انگریزی و فرانسوی ابتدا بساکن میتوانند و مثل کلمات عربی که ابتدا بساکن محال است در انگریزی محال نیست و فقیر هم میتوانم چنین تلفظ کنم منه

ابو الهول اشکالی را گویند که بدیدنش مردم را ترس و بیم حاصل گردد منه


19
۱۹
نمره نوزده
مجسمه‌هائی دروازه را ابوالهول میگویند
و در اکتشافات جدیده این کتاب
تحقیق در این صور و اشکال شده
۲
۳
۴

فصل پیش ازاین وعده نمودیم که هر عمارتی را که پادشاهی ساخته و نامش منقوش بر
سنگی باشد که در آن عمارت نصب بود پس از ذکر آن عمارت بذیل آن ترجمه
خطوط آنجا را مرقوم داریم و مخفی نیست که پیش ازاین در نقشه[1] نمره شانزده (١۶) علامتی
از حروف تهجی گذارده ایم یا صریحاً نامی نوشته ایم برای اینکه در هر عمارتی که خطی باشد
و ترجمه آن خط را بنمائیم اشاره کنیم که این مطلب در فلان عمارتست که در نقشه مذکوره
فلان علامت را دارد یا فلان نام بر آن نوشته شده اینک میگوئیم که بالای
سر آن چهار حیوان که ذکرش گذشت و شکل آنها در نقشه نموده آمد و در نقشه شانزدهم (١۶) دروازه
نوشته شده الواحی است که خطوطی بر آنها نقش است و مطالب منقوشه آن الواح هم باین مضمونست

ترجمه خطوط بالای سر حیوانات دروازه

خدای بزرگست اورمزد این ولایات که منتهی[2] میشود باسمان و مردمان هنرمند دارد
بمن گشتاسب عطا فرموده و مرا بآنها حاکم نموده منم گشتاسب پادشاه بزرگ و
شاهنشاه و شاه ولایات دور و شاه ولایات معمور و بزرگ که پیش ازاین متعلق بود
بدارا پسر هخمنیپا[3] میگوید گشتاسب پادشاه بزرگ که از قدرت اورمزد این دروازه را
جهت مملکت خود ساخته ام و بسیار بسیار خوب و مرغوب ساخته ام در این فارس و
نزدیک عمارت پدرم من هم عمارتی ساخته و بنا کرده ام خوش منظری بنا نموده ام
و این همه از قدرت اورمزد است میگوید گشتاسب پادشاه اورمزد نگاهداری
من و ولایات من و ولایات پدر من را بفرماید و اورمزد همه را نگاهدارد
چون از دروازه مذکوره و آن حیوانات مجسمه میگذرند در طرف دست راست عرصه گاه
تخت زمینی است بدون عمارت و در وسط آن حوضی است از یک پارچه سنگ

[1] نقشه نمره شانزده نقشه ایست که بطریق هندسه عرصه تخت جمشید مساحت شده و عرض و طولش معلوم گردیده و اول نقشه از نقشه های تخت جمشید است منه

[2] منتهی میشود باسمان کنایه ازاین است که بناهای آن خیلی مرتفع و بلند است منه

[3] هخمنیپا تشکیل این لفظ را در متن کتاب پیش ازاین مذکور داشتیم با معنی آن منه

باین معنی که در آنجا قطعهٔ از کوه بوده همان را حوض قرار داده اند طولش پنج ذرع و نیم گره و عرضش چهار ذرع و نیم و عمق چندانی ندارد و ما در نقشه نمره شانزده (۱۶) آنجاکه حوض است صریحا اسم آنرا نوشته ایم از قراین معلوم میشود که آن زمین فضائی بوده واطراف آن حوض باغچه ها و شاید نیز غرس اشجار و ریاحین نموده بوده اند ازاین فضای بی عمارت که گذشتند ایوان وسرائی بسیار بزرگ و وسیع است و آن عمارت مشهور بچهل ستونست که آنرا چهل منار نیز میگویند اکنون سیزده ستون از آنها بیشتر باقی نیست وبعض از اهل تاریخ ایران این ایوان را نسبت میدهند بهمای[۱] بنت بهمن[۲] وگویند وی ساخته است وبعضی هم نوشته اند که هما در این عمارت مسکن داشته والا از بناهای دیگر سلاطین است (مؤلف گوید) از ترجمه خطوط آنجا استنباط میشود که این عمارت را هما بنا ننهاده است بهرحال وضع عمارت چنین است که مهتابی بسیار بزرگی بسته اند چون دامنه اش در زیر خاک است وهمچنین بعض جاها سنگ بالای مهتابی را از میان برده اند که پا تا کمر بعض از صورتها که بر آن منقوش است پیداست وبالاتنه ندارند ارتفاع مهتابی معلوم نیست ودر یکطرف آن مهتابی چهار رسته پله است دو رسته در سمت دست راست و دو رسته طرف دست چپ باین معنی که از پله های طرف دست راست که بخواهند بالا روند رو بمشرق و پشت بمغرب میباید کرد و از پله های سمت دست چپ که بخواهند بالا بروند بعکس (اما ارتفاع پله ها) آن پله ها مثل پله های پائین تخت جمشید ارتفاعش کم است که میتواند سوار بسهولت بالا برود و پائین بیاید ودر بدنه آن مهتابی صورتهای بسیار بر سنگ نقش نموده اند که بیانش خواهد آمد (اما طول آن بدنه) از هشتاد ذرع متجاوز است از پله های مهتابی مذکوره که بالا میروند

[۱] همای دختر بهمن گویند سی سال پادشاهی کرد در ایران پس داراب پسر خود را که پدر دارا باشد ولیعهد نمود واین بقول مورخین ایران است و هما را همای آزاد و چهرآزاد نیز مینامند منه

[۲] بهمن بقول اهل تاریخ ایران پسر اسفندیار است و او را درازدست میگفته اند چونکه او دستهایش دراز بوده وبعضی گویند از آن جهت درازدستش گویند که دستی در اجرای حکم ببلاد بسیار داشته والله اعلم منه

قطعهٔ زمین مسطحی است که برروی آن ستونهای مذکوره است واکنون سیزده ستون برپا است
وستونهای دیگر افتاده ولی ساق آنها هنوز باقیست عجایب ستونهائیست که عقل از حجاری و
نصب آنها حیران میشود بعض از آنها راکه برپاست مساحت نمودم متجاوز از هفده
ذرع است وقطر هریک پنج ذرع اما قطر ساق وبیخ آنها هفت ذرع میشود وبرسر ستونها
صورت حیوانات مجسمهٔ مختلفه بوده مثل اسب وشتر وگاو وغیر ذلک وآن حیوانات
دوسری بوده اند یعنی یکپارچه سنگ را از دو طرف دو کله حیوان مجسمه با سینه که
پاها را ته کرده اند ساخته برسر آن ستونها قرار داده اند بعض از آنها برسر بعض از ستونها
باقیست وبعضی برزمین افتاده وستونهای مذکوره هریک از سه پارچه سنگ است چنان
برروی هم نصب نموده اند که درز آنها معلوم نیست مگر اینکه بواسطه جنبش زلزله انفصالی
در این مطلب شده ودراصل خود آن عمارت چهل ستون بوده که مذکور شد ولی قریب بآن
عمارت ستونهای دیگر نیز بوده است (اما تفصیل صورتهائی که در بدنه مهتابی است)
گفتیم که در آن بدنه صورتها از هر قبیل نقش نموده اند بعض از آن صورتها صورت سپاهی
است با تیر وترکش[1] وکمان بعضی فقط نیزه دارند بعضی لباسشان بلند با آستینهای فراخ
وبعضی با لباس کوتاه بعضی فقط سپری از پهلوی خود آویخته اند وبعضی در دست
حربه دارند مثل مطرقه[2] وبعضی بهر دو دست چندین نیزه را مجتمعا گرفته همچنین صور اهل حرفه
وصنعت ودهاقین[3] را نیز نقش نموده اند بعضی افسار اسبی را بدست گرفته واورده اند
مثل اینکه رایض[4] باشد بعض دیگر مهار شتری را میکشد وبعضی الاغ وبعضی گاو میرا
بعضی ترازو بدوش میکشد واز عقبش شخص دیگر سنگ ترازو بر روی دو دست گرفته
مثل اینکه بخواهند چیزی را بکشند وصورت کالسکه نیز در آنجا منقوش است که آن را

---

[1] ترکش بروزن سرکش معنی تیردان است وآن مخفف تیرکش است منه

[2] مطرقه بکسر اول اسم آلتیست که در فرس خایسک بکسر ثالث وسکون چهارم نام دارد که چکش معروف است منه

[3] دهاقین جمع دهقان است ودهقان معرب دهکان وآن مرکب است از ده که بمعنی قریه است وکان که کلمه نسبت است یعنی کسی که صاحب وفرمانروای ده باشد منه

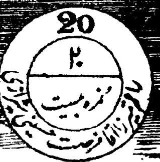
[4] رایض چابک سوار وکسیکه اسب را تعلیم دهد ورایض از روض است یعنی اجوف واوی منه

بدو اسب بسته اند ومیکشند وبعضی را در دست ظرفیست که گویا تحفه چیزی آورده اند
وبعضی را بر روی دست جامه ولباس است که گویا جامه داراست یا اینکه خیاط است
که لباس دوخته وآورده ونیز صورتی است که گویا فراش یا میرغضب باشد که دست
شخصی را گرفته وآورده وآن شخص امتناع از آمدن دارد مثل اینکه خلافی کرده باشد
میخواهند او را بقصاص برسانند وصورتهای مکرر که مثل یکدیگرند بسیار نقوش در
آنجاست بالجمله اوضاع سلطنتی را بتوسط آن نقوش نموده اند وسیاست مدن[1] را نیز نشان
داده اند ودر انتهای پله های مذکوره جائی بشکل مثلث واقع شده ودر آنجا صورت شیری است
که بر کفل گاوی جسته که میخواهد آنرا بشکند ودر عقب[2] سر آن شیر وگاو چند شاخه گل با برگ
ساخته اند ودر فاصله هر از چند صورت از آن صور مذکوره شبیه درخت سرو نقش
نموده اند تا فاصله باشد میان هر صنفی از اصناف اشخاص مذکوره ودر آن
بدنه مهتابی مذکوره دو لوح بسیار بزرگ از سنگست که در یکی خطوطی نقش نموده اند ودر لوح دیگر
خطی نقش نشده ولی آنرا صاف وهموار نموده اند از برای نوشتن ونقش نمودن خط گویا
فرصتی نیافتند لهذا بی خط مانده است وپیش از این گفتیم که در بدنه آن مهتابی صورتهای
مکرر مانند هم ساخته اند خاصه صورتهای اشخاصی که سپاهی اند همه بر حسب کلاه
ولباس مانند یکدیگرند لهذا ما بعد از این در ورقه علیحده آن اشکال را بعضی دون بعضی بزرگ
خواهیم کشید وبجای خود آن ورقه را در این کتاب قرار میدهیم وآن پله ها وصورتها
وخط مذکوره در نقشه شانزدهم (۱۶) آنجاست که علامت (ش) است
اکنون نقشه آن مهتابی که چهل ستون روی آن بوده با نمایشی از آن پله ها وقطعهٔ از حوض
مذکور را در ورقه بر داشتیم بنمره بیست (۲۰)

[1] سیاست مدن یکی از جمله حکمتهای عملیه است وآن پاس داشتن ملک وحکم راندن بر رعیت ومنضبط ساختن وانتظام دادن کشور است منه

[2] عقب بکسر حرف دوم در لغت بمعنی پاشنه پاست ومجازا بمعنی پشت سر وپس هر چیز استعمال می شود منه

هفـ


20
Lursat

فصل قبل ازاین مذکور شد که در بدنه مهتابی عمارت چهل ستون دو لوح است که در یکی ازآن دو لوح خطوطی منقوش است وآن بخط میخی نوشته شده که ترجمه آن اینست

ترجمه خط جلو مهتابی عمارت چهل ستون

خدای بزرگ اورمزد این زمین وآسمان را ازبرای مردمان خلق کرده است واو به کشتاسب پادشاهی داده است دریک تن واحد حکمرانی ولایتها داده من هستم کشتاسب پادشاه بزرگ شاه شاهان وشاه ولایات بسیار معمور وپادشاه ولایتهای بزرگ دور که مال دارا پدر من بوده که او پسر هخمنیپا است میگوید کشتاسب پادشاه بزرگ که ازعنایت اورمزد من این عمارت را ساختم ای اورمزد من وجمعیت مرا حفظ کن ونگاه دار انتهی

چون ازعمارت چهل ستون میگذریم درطرف جنوب چهل ستون نیز مهتابی دیگر است آنجا عمارتی است تمام ازسنگ سیاه عوام الناس آنجا را آئینه خانه میگویند ازبس این عمارت سنگهایش صاف وبراق است تاکسی نه بیند باور ندارد که چه قدر آن احجار روشن ودرخشانست پس ازقرون بسیار عجب است که سنگ باین براقی بماند مخصوص یکطاقچه درآن است که با آئینه آنرا فرق نمیتوان گذارد بدرستی صورت شخص درآن مرئی است واین عمارت درنقشه شانزدهم (۱۶) آنجا که نوشته ایم (داریوس) بالجمله این قصر وسرا بر روی مهتابی واقع شده که چهل ذرع طول مهتابی وسی ذرع عرض آنست تقریبا ودر سمت جنوب مهتابی از دو سمت دو رشته پله ساخته اند که شخص مخیر است ازهرکدام خواهد بالا رود وهر رشته بیست پله دارد وهر پله یکذرع ونیم گشادگی وعرض هرپله یک چاریک وارتفاع هر یک یک گره

اورمزد تشکیل ومعنی آن درمتن کتاب پیش ازاین گذشت که بمعنی خداست وبپارسی این اسم ذات است مثل الله درعربی منه

کشتاسب را درتاریخ عجمان پسر لهراسب دانسته اند ودراینجا که گوید پدر من داراست نسابه عجمان بغلط رفته باشند یا اینکه نام دیگر لهراسب دارا بوده یا اینکه نام دیگر دارا لهراسب بوده وهم محتمل است که این کشتاسب غیر ازآن است که پسر لهراسب است تاچه میدانیم الله تعالی اعلم بحقایق الامور منه

هخمنیپا پیش ازاین مکرر گفته شد که بمعنی کیان است واینکه میگوید پسر هخمنیپا نسبت خود را باین کلمه داده یعنی ازنژاد ونتیجه کیان منه

ازاین پله ها نیز سواره میتوان بالا رفت و پائین آمد مثل پله های سابق الذکر و در بدنهٔ دیوار
که پله ها ملصق بآنست صورتها نقش کرده اند باقسام مختلفه ولی اکثر آنها پیش دهن خود را
بسته اند و وضع حجاری این عمارت غیر از وضع سایر عمارات تخت است
و چند لوح در فاصله صورتها نصب است که بر آنها بخط میخی مطالبی نقش شده و گویند
که این عمارت را دارا ساخته فقیر وقتی در کتاب جغرافی انکلیسی دیده ام مذکور داشته بود
که آن عمارتی که سلطان ابراهیم پسر شاهرخ پسر تیمور چیزی بیاد داشت در آن نوشته آن
عمارت را دارا بنا کرده انتهی و این عمارت چهار گوشه است جدرهای آن همه از
سنک سیاه و از هر طرفی دری بزرک دارد که داخل عمارت میشوند و این عمارت نقدا
بی سقف است ولی سقف داشته و در هر چهار طرف عمارت ایوانی در جلو بوده و اطاقهای
تو در تو نیز در اطراف آن هست و آن چهار دری که گفتیم در چهار سمت عمارتست هر دری
پنج ذرع و نیم ارتفاع دارد و از سه پارچه سنکست یعنی دو اسطوانه برپا داشته اند و بالای
آنها یکپارچه سنک دیکر که مقرنس کاری است نهاده اند و در ایوانی که در سمت
جنوب عمارت واقع شده یک پارچه سنک بسیار بزرک بلندی که مکعب است برپاست
و خطوطی بر آن سنکست در چند سطر بخط میخی نقش نموده اند و در زیر آن خطوط سلطان
ابراهیم پسر شاهرخ در سنه هشتصد و بیست و شش هجری که آنجا آمده فرموده چند سطری نقش کرده اند و آن اینست
بتاریخ شوال سنه ست وعشرین وثمانمائه رایات نصرت آیات بندکان حضرت خلافت
پناه پادشاه جهان اعدل خواقین ایران و توران معین الحق والسلطنة والدنیا والدین
ابو الفتح ابراهیم سلطان خلد الله ملکه و سلطنته این محل رفیع و مکان منیع را مضارب خیام
دولت و مراکز اعلام سلطنت کردانید کمترین بندکان علی الاطلاق کمال الدین اتباق

سلطان ابراهیم
یکی از جمله هفت پسران
شاهرخ پسر امیر تیمور بود
که در سنه هشتصد و هفده
بحکومت فارس مستقل شد
و پدرش در هرات پای تخت
داشته خط ثلث را خوش
می نوشته بعضی از خطوطش
در شیراز بر احجار باقی است
وفات سلطان ابراهیم
در هشتصد و سی وهشت
هجری بوده منه

مقرنس
بضم میم و فتح قاف و سکون
را و فتح نون و سین در آخر
جائی از عمارت را گویند
که بصورت قرناس ساخته
باشند و قرناس بضم
قاف و کسر آن در لغت
بینی کوه و معنی شهپر را گویند
و چون در مقرنس کاری اشکال
مثال بینی کوه و شهپر است
لهذا مقرنس گویند
منه

مضارب
جمع مضرب است بکسر را
که محل زدن و برپا کردن است
پس مضارب خیام یعنی
مکانهای زدن خیمه ها منه

اتباق
این لفظ ترکی است
شاید اسم طایفه باشد و
نداستیم یا حطی برتا
قرشت مقدم است
یا بعکس
منه

جدر بضم جیم و
دال مهمله
یعنی دیوارها

عفی الله عنه که از بندگان درگاه است بکتابت این حروف شرف استفادت یافت شعر

غرض نقشی است کز ما باز ماند — که هستی را نمی‌بینم بقایی
مگر صاحبدلی روزی برحمت — کند در حق درویشان دعایی

عربیه

اَیْنَ الْاَکَاسِرَةُ الْجَبَابِرَةُ الْاُوْلی[1] — کَنَزُوا الْکُنُوزَ فَمَا بَقِیْنَ وَمَا بَقُوا

مؤلف گوید نیز برای مزیت اعتبار بعضی از سلاطین در انجاها بیادگار چیزها نوشته‌اند

از جمله در آن عمارت بر سنگی نوشته است لامیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع

اَیْنَ الْمُلُوکُ الَّتِی کَانَتْ مُسَلَّطَةً[2] — حَتّٰی سَقَاهَا بِکَأْسِ الْمَوْتِ سَاقِیْهَا
کَمْ مِنْ مَدَایِنَ[3] فِی الْاٰفَاقِ قَدْ بُنِیَتْ — اَمْسَتْ خَرَابًا وَدَانَ الْمَوْتُ اَهْلِیْهَا

حرره علی[4] ابن سلطان خلیل ابن سلطان حسن سنة تسع وستین وثمانمائة انتهی

همچنین امیر عضدالدوله دیلمی در انجا نام خود را بر سنگی نقش نموده و تاریخی نوشته (خلاصه) فقیر در کتابی دیگر که فرانسوی بود و مترجمی آنرا برایم ترجمه نمود دیدم نوشته بود در تخت جمشید عمارتی است که دارا ساخته و در آن عمارت بخط میخی نوشته بدیواری که این عمارت را دارا ساخته ولی تمام نکرده پسرش زرکزس تمام نموده و سلطان ابراهیم پسر شاهرخ پسر امیر تیمور در انجا چیزی بفارسی نوشته و تاریخش عربی است هشتصد و بیست و شش سال بعد از هجرت محمد پیغمبر خودش آن را نوشته انتهی معلوم می‌شود که مورخ کتاب فرانسوی خط میخی وغیره را میتوانسته بخواند و وقتی در یکی از کتابهای تاریخ فارسی که نامش را الحال بذهن ندارم دیدم نوشته بود که اسکندر رومی در آن شبی که تخت جمشید را آتش زد جلوسش در همین عمارت دارا بوده و بساط عشرت و نشاط و اسباب عیش و انبساط در انجا گسترده داشته و آخر مستی او را بر این داشت که

[1] این الاکاسرة الخ یعنی کجا یند خسروان سرکش دل سخت سابق که جمع کردند گنجها پس باقی نماندند آن گنجها و خود شان هم باقی نماندند این شعر از ابوالطیب متنبی است و در قصیده ایست که بعض آن را بحفظ داشتم منه

[2] این الملوک الخ یعنی کجا هستند پادشاهانی که بودند با تسلط و با قدرت تا آنکه چشانید آنها را بجام مرگ ساقی آن جام منه

[3] کم من مداین الخ یعنی چه بسیار از شهرها در اطراف جهان که بنیاد شده است و گردید خراب و ویران و نیز نزدیک شد مرگ اهالی آن را منه

[4] علی بن سلطان خلیل از ترکمانان اق قونیلوی اند سلطان حسن مشهور بحسن بیک در عراق و فارس و کرمان وغیر ذلک حکمرانی داشته سلطان خلیل پسرش نیز چندی حکمرانی کرد و کشته شد و این طایفه گویند از نسل چنگیز بودند حکمرانی آنها قبل از ظهور صفویه بوده و علی مذکور یکی از پسرهای سلطان خلیل مذکور است که عبورش باستخر افتاده منه

بکفته زنی آن عمارت وسایر عمارات را فرمود آتش زنند که ذکر این مطلب را بعد از این در
این کتاب مرقوم خواهیم داشت (اما تفصیل صورتهائی که در این عمارت منقوش بر سنک است)
در عمارت دارا بد و طرف اسطوانه هر دری صورتی نقش نموده اند روی یک اسطوانه صورت
پادشاهی است با ریش بلند و لباس فراخ بیکدست عصا دارد و بدست دیکرش دسته
کلی است دو نفر نوکر از عقب سر پادشاه میروند بدست یکی چتری است که بالای سر
پادشاه کرفته و بدست نوکر دیکر چیزی است مثل اسباب مکس پرانیدن و بدست
دیکرش دستمالی است و بر اسطوانه که مقابل اسطوانه مذکوره است نیز همین صورت را
بعینه نقش نموده اند و این درکاه در سمت جنوب عمارت است و در درکاه دیکر صورت
شخصی است شاهزاده مانند با ریشی کوتاه و نیزهٔ بلند که بدست کرفته و در عقب سر آن
نیز نوکری است که آنهم نیزه در دست دارد و در درکاهی دیکر صورت پادشاه با نسبت
که جانوری را شکم پاره میکند که تفصیل آنرا بعد از این بجای خود مرقوم خواهیم داشت
و در درکاهی دیکر صورت پادشاهی است که با شیر جنک میکند با این تفصیل که
یک دست بکردن شیری در آورده و آن شیر را از زمین بلند نموده و شیر سر خود را
برکردانیده است که کویا میخواهد از دست پادشاه خویش را رهائی دهد و آن پادشاه
با دست دیکر حربه کرفته میخواهد بشیر بزند بالجمله صورتهای دیکر با شکال مختلفه در آن
عمارت و سرا منقور بر احجار است و ما نقشه آن اشکال را در ورقه که سابقاً وعده
نمودیم که بعد از این در آن اشکال متفرقه را بکشیم و در این کتاب قرار دهیم البته خواهیم
کشید چنانچه عنقریب باید اکنون نقشه ایوان دارا را با قطعهٔ از آن سنک ها
که خطوط بر آنها نقش است و آن سنک مکعب مذکوره برداشتم به نمره بیست و یک (۲۱)

اسباب مکس‌پران آلتی است که در اکثر جاهای تخت جمشید وغیره صورت آنرا کشیده اند که بالای سر پادشاهان کرفته اند وعوام از مردم در این آلت بیانها کنند و چیزها کویند بعضی کویند این داسی است که بآن حصاد زرع مینمایند بالای سر پادشاه کرفته اند اشاره باینکه باز راعت پیشه هستیم وغیر ذلک مطالبی بهم بافته و نوشته اند لکن حقیقت حال همان است که کفتیم آلت پرانیدن مکس است و این آلت تقریب با زمنه ما هم یافت شده و آنرا از موی دم اسب می ساخته اند یعنی موی را بهم می بافته اند بطوری که از اطراف بافتکی مثل ریشه بوده و شاخه و شاخه میشده پس آن دسته مو را در دستهٔ چوبی قرار میداده آنرا در دست کرفته حرکت داده مکس وغیره را می پرانیده اند
منه

حربه که در دست پادشاه است کویا خنجر باشد نیمی از آن در شکم حیوان فرو رفته نیمی دیکر که در دست دارد مثل خنجر است
منه

فصل باز برحسب وعده ترجمه آن خطوط منقوشه براحجار عمارت دارا که نقشهٔ آن
نموده آمد و گذشت مرقوم میداریم

ترجمه خطوط مسمی میخی که در عمارت داراهست

اورمزد خداوند بزرگ بیمثال است از تمام خداها بزرگ تراست وبداریوس پادشاهی
داده است وسلطنت باو بخشیده است واز مهربانی اورمزد داریوس را پادشاه
کرده است داریوس میگوید این ولایت فارس که اورمزد بمن داده است قشنگ و خوب است
واسب بسیار دارد وآدمهای خوب ومعمور است وجمعیت خیلی دارد ازمهربانی
اورمزد من که داراپادشاه هستم از هیچ دشمن ترس ندارم داراپادشاه میگوید اورمزد
بمن کمک بکند وحمایت بفرماید برآنهائیکه نگاهدارنده خانواده من هستند واورمزد
حفظ فرماید این ولایت را از لشکر و تنگسالی و دروغگوئی و نگذارد دشمن در این ولایت
بیاید ونه تنگسالی ونه دروغگوئی این مهربانی را من از اورمزد التماس و درخواست
می نمایم که عطا بفرماید انتهی

ترجمه خطوطی دیگر که نیز در عمارت مذکوراست

من هستم داریوس پادشاه بزرگ وشاهنشاه وپادشاه ولایات که بشمار نمی آید پسر
گشتاسب کیان داریوس پادشاه میگوید از مهربانی اورمزد این ولایات هست که من
بلشکر پارسی نگاه داشته ام که از من ترسیدند وبجهت من باج وپیشکش آوردند
بابل عربستان مصر ارمنستان یونان بلخ بلغارستان بختیاری هند
خراسان وغیرانیها داراپادشاه میگوید چون به پنداری من از هیچ دشمن نمیترسم
این لشکر پارسی حفظ ونگاهداری میکنند وقتی که لشکر پارسی حفظ داشته باشد خوشوقتی

تنگسالی یعنی
دروغ در عهد و عصر این
پادشاه بلای عظیم و دروغ
گوئی را کفری بزرگ میدانسته
اند ما که اهل این زمانیم و خود را
مسلمان میدانیم خوبست
قدری عبرت بگیریم و متنبه
شویم که چه تنگسالیها در روزگار
ماست دروغگوئی رواج
بازار ما و این تنگسالی نیست
مگر از آن دروغگوئی و
سایر معاصی که موجب
سخط الهی است اللهم
ادفع عنا البلاء بحق
الائمة النجباء
منه

این ولایات یعنی
مشاراليها شهرها و ولایاتی
است که در ذیل نام برده
از بابل و عربستان
و مصر و غیر
ذلک
منه

وشادمانی تامدت زمانی خواهد برقرار ماند اورمزد باتمام پسها برسد

ترجمه خطوط لوح دیگر درعمارت دارا

خدای بزرگ اورمزد که این دنیا را آفریده است واسمان و زمین آفریده است وادم آفریده است واسایش برای مردم آفریده است من هستم زرکزس پادشاه بزرگ وشاهنشاه وپادشاه این ولایت که بسیار جمعیت درانست وپادشاه دورتر ازاین ولایت پسر پادشاه دارا زرکزس پادشاه میکوید ازمهربانی اورمزد این قصر که تمام ملت رانشان میدهد ساخته ام ودرایران هم بسیار جاهای دیگر خوب هست که من ساخته ام وپدرم ساخته است این جور کارها که خوب مینماید ازمهربانی اورمزد است که پاساخته ایم زرکزس پادشاه میکوید اورمزد مرا و دولت مرا حفظ کند وانکه من ساخته ام وانکه پدرم پاساخته است انتهی

مؤلف کوید معلوم می شود ازترجمه فوق که آن عمارت را اول دارا ساخته چون ناتمام بوده پسرش زرکزس تمام کرده وعمارت برآن افزوده چنانکه درترجمه کتاب فرانسوی مذکور بود وپیش ازاین کفته آمد والله اعلم

دیگر ازجمله عمارات تخت جمشید عمارتی است که روی مهتابی دیگر بوده باندک فاصله از عمارت دارا که مذکور شد ودرآن مهتابی سرائی مخروبه ومنهدم است بلکه دیوار وارکانش متلاشی شده ودرازاره مهتابی چند صورت است که پوست شیر برسرکشیده وبادو دست دو پوست دست شیر را کرفته اند مثل این است که شکار شیر کرده باشند وبه پیشگاه پادشاه آمده پوست آن رانشان میدهند وصورتهای دیگر بشکل دیگر نیز هست نقشه آن صورتها را مانیز درنقشه آتیه که کفتیم اشکال متفرقه

زرکزس پیش ازاین تشکیل این لفظ شده ذکذشت منه

تمام ملت رانشان میدهد مرادش اشکال وصورتیست که بعمارت ساخته اند ازاصناف وانواع مردم راکشیده اند منه

ازاره بکسر اول وزاء معجمه ورا، مهمله بهاء زده در لغت جادر و شلوار یعنی زیرجامه آمده است و پائین ودامان عمارت ودیوار را ازاره کویند زیرا که بمنزله شلوار عمارت یا دیوار است واینکه درافواه مردم هزاره مشهور است غلط است منه

درانست خواهیم کشید با جمله آن عمارت مخروبه در نقشه شانزده (۱۶) انجاست که کلمه (شیر)
نوشته شده ودران خرابه نیز لوحی است که بخط میخی چیزی نوشته اند

فصل پس از مراجعت از سفر از جمله ترجمه هائی که بدست آمد مطالب لوح دران خرابه است

ترجمه خطوطی که در لوح خرابه مذکوره است

خدای بزرگ است اورمزد ارتک سرسز پادشاه میکوید که داریوس پدر من از مرحمت اورمزد عمارت را خیلی قشنگ ساخته است و فرمایش داده صورت نقش کنند اما خط ننوشته بعد من فرمایش کردم که این خط را اینجا بنویسند و اورمزد مرا حفظ کند و سلطنت مرا و کار مرا انتهی

ترجمه لوحی دیگر که دران حوالی نصب است

من هستم ارتک سرسز پادشاه پسر اردشیر دارا پادشاه پسر دارا اردشیر پادشاه پسر اردشیر گشتاسب پادشاه پسر گشتاسب دارا پادشاه پسر دارا از طایفه هخنیپیا انتهی (مؤلف گوید) در یکی از کتب تاریخ انگریزی دیده ام که این ارتک سرسز مذکور بخشم بوده و از ترجمه فوق در تقدیم و تاخیر آن کلمات استنباط میکردد که هریک از آنها اسم استعمال می شده هم لقب

دیگر آثار عمارات بسیار در عرصه گاه تخت جمشید است که آنها در سمت جنوب آن عرصه است و آن عمارات نیز شباهتی تام بعمارت مشهور با ئینه خانه که منسوب بدارا میباشد و مذکور شد داشته اند ولی خیلی خراب و منهدم و درهم شکسته اند که قابل برداشتن نقشه نیستند ودرانها نیز صورتهای بسیار است اکثر آنها بعینه صورتهای مذکوره بلی بعض جاها صورت شخصی است که شاخ بزه را گرفته و آنرا میراند مثل اینکه پیشکش

آورده

کلمه (شیر) که علامت نهاده شده خصوصیتی ندارد فقط برای امتیاز علامات دران ورقه است از یکدیگر و اختیار لفظ شیر بمناسبت اسم اردشیر است منه

هخنیپیا پیش از این در حاشیه مرقوم شد که این کلمه را هخامنشی نیز گفته اند منه

اینکه گفتیم استنباط می شود که کلمات مذکوره هم لقب استعمال میشده و هم اسم برای این است که ارتک سرسز پسر دارا است علی التحقیق چنانکه در لوح سابق گفت داریوس که دارا باشد پدر من است پس اردشیر باید لقب باشد که بمعنی شیر خشمناک است همچنین در فقره دوم دارا اردشیر باید کلمه دارا لقب باشد و اردشیر اسم همچنین تا آخر ولی لفظ دارا و گشتاسب را لقب قرار دادن بعید است زیرا که دیده نشده آنها هرگز لقب استعمال شده باشند و اگر در ترجمه که کرده اند سهوی شده باشد باکی نیست منه

آورده باشد و در جائی دیگر صورت غلام بچه ایست که در دست سطلی[۱] دسته دار دارد و نقشه این صورتها را در ورقه معهوده خواهیم کشید و این عمارات مخروبه که صورتهای مذکوره در آن است در نقشه شانزده (۱۶) آنجاست که علامت (ط) نهاده شده

دیگر از جمله عمارات در تخت جمشید عمارت صدستون است و این از جمله عمارات معتبره آنجا بوده میتوان گفت که بنای آن از تمام بناهای آنجا معظم تر و غریب تر است و این آثار در سمت شمال شرقی عرصه گاه تخت جمشید است و این عمارت در نقشه شانزده (۱۶) آنجاست که نوشته ایم (صدستون) و در این عمارت خطی دیده نشد وضع آن عمارت مربع است هر یک از عرض و طولش قریب بهشتاد ذرع است و در فضای آن ایوان یکصد ستون بوده همه از سنگهای سیاه بسیار صاف و براق و تمام آنها بر زمین افتاده ولی پایه آنها بر زمین نصب است و مرتبا آشکارند که میتوان آنها را شمار آورد تا دوازده سال[۲] قبل از این ساق ستونها در زیر خاک مختفی بوده مرحمت پناه شاهزاده معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراه آنجا رفته فرمود تا خاک را از روی ساق ستونها بردارند و آنها را نمایش دادند بالجمله سقف آن عمارت از میان رفته و بی سقف است و در چهار سمت ایوان دو در داشته سمت شرقی و غربی آن درهایش کوچکتر است ولی دو درب سمت جنوبی و شمالی بسیار گشاده و وسیع است و در هر یک از دو درب شرقی و غربی صورت پادشاهی است که با حیوان عجیبی جنگ میکند این صورت جنگ پادشاه با حیوان مثل همان صورتی است که ذکرش را در عمارت دارا نمودیم که گفتیم پادشاهی شکم حیوانی را پاره میکند (تفصیل شکل آن حیوان) جانوری است مهیب و معدوم الخلقه[۳] که وجود خارجی ندارد گوشهای آن بزرگ یک شاخ در پیشانی

[۱] سطل بفتح سین و طاء مهملتین و لام ظرفی است دسته دار اکثر از مس و آهن و غیرها می سازند و معروفست منه

[۲] دوازده سال قبل یعنی در زمان حکومت و حکمرانی آن مرحوم در فارس منه

[۳] معدوم الخلقه که وجود خارجی ندارد مثل عنقا که بفارسی آن را سیمرغ خوانند که گاهی حیوانی بدان شکل دیده نشده ولی خداوند تعالی در خلقت هر نوع از حیوانات است بسا که حیوانی که اوصافش مذکور شد وجود هم داشته و در آن عهد و عصر بوده الله تعالی اعلم منه

آن است دستهایش چون دست شیر و پاهایش چون پای عقاب[1] چنگال دارد و
آن حیوان ذوجناحین[2] است یعنی بر کتف آن مانند طایر پرهاست و کفلش منتهی
میشود بدمی مانند دم عقرب پادشاهی با دستی شاخ آن را گرفته و با دستی خنجر بشکم آن
فرو برده و این تمثال در اکثر از عمارات تخت جمشید نقش شده است مکررا امّا فرقی
که دارد در بعض جاها سر آن حیوان چون سر شیر است و بعض جاها سرش مانند سر گاو
است و بال ندارد و بعض جاها سری همچون سر مرغ دارد امّا در جائی که سرش
چون سر مرغ است بجای شاخ در پیشانی کاکل دارد و بجای دم عقربی پرهائی مثل دم تبا
مرغ بهر حال نمیتوان فهمید که این چه صورتیست و این چه حکایت مگر اینکه اهل
یوروپ این اشکال را سفنکس نامند که پیش از این مسطور داشتیم و این قسم اشکال را
بزبان یونانی متالوجیا[3] نامند و گویند آنها را محض فقط تماشا ساخته‌اند و این مطلب نیز مرقوم گردید
وقتی از اوقات بخاطر دارم که بعض از اهل ذوق و حکمت و عرفان میگفتند این صورت
برزخ عِقاب[4] بکسر عین است یا برزخ نفس ذمیمه شوم است چنین نموده که آن نفس را
باید این طور کشت که من میکشم و بعض دیگر از مورخین در کتابش که بطبع هم رسیده نوشته
است آن حیوان هیکل ربّ النوع است و آن ربّ النوعی که حکما قائل هستند همین
است انتهی شخص عالم باخبر هر آینه ملتفت میشود که این حرف صاحب آن کتاب
خیلی سخیف[5] است زیرا که میگوید صورت ربّ النوع است مطلق دیگر نمیگوید
ربّ چه نوعی از انواع است و نسبتش بچه چیز است بقول حکما هر نوعی از انواع در
عالم را ربّی است مثلا انسان را ربّ النوعی است و شیر را ربّ النوعی گوسفند را
ربّ النوعی پشه را ربّ النوعی هر نوع درخت را ربّ النوعی و هکذا و آنهائی

سرزمینها

---

[1] عُقاب بالضم مرغ شکاری معروف است منه

[2] جناح بفتح اول بال مرغ است وجناحین تثنیه آن است منه

[3] متالوجیا بفتح میم و تا قرشت والف ولام وواو وجیم مکسوره و یا حطی والف در آخر است منه

[4] عِقاب بالکسر در پی کردن و عذاب و شکنجه نمودن منه

[5] سخیف از کلام سست و خفیف و بمعنی بی‌مغز است منه

که قائل بارباب انواع اند آنهارا مُثُل[۱] افلاطونی نیز خوانند ازجمله صدر المتالهین شیرازی
شیرازی قدس سره در کتاب اسفار وغیر آن دراین مطلب پائی افشرده واصراری نموده در
وجود ارباب انواع وحکمای اشراقیین[۲] همچنین اند امّا مشائین قائل باین مطلب نیستند
خلاصه درصورتی که قائل بارباب انواع باشیم آن حیوان مذکور رب چه نوعی ازانواع
است وانکسی که نوشته صورت ربّ النوع است چرا نگفته رب فلان نوع است که مطلق ذکر کرده

(کلامی در رب النوع از قول حکما وغیر آنها)

بدانکه حکمای اشراقیین عقول راکه جواهر مجرده غیر محتاجه بماده وبدن اند بر دو قسم کنند
قسمی را قواهر[۳] طولیه بعبارة اخری عقول مترتبه وقواهر اعلین[۴] گویند وقسمی را قواهر
ارضیه وبعبارة اخری عقول متکافئه[۵] وقواهر ادنین[۶] نامند
قسم ثانی را صادر از قسم اول میدانند ومعنی ترتب در عقول آنست که نور قاهری
که اقرب بنور النور است که عقل اول باشد مفیض[۷] وعلت نور ثانی ونور ثانی مفیض و
علت نور ثالث است وهکذا تا حاصل بشود عدد معینی از قواهر وعقول پس مابین اینها
تقدم وتاخر است بعلیت[۸] ومعلولیت که علت مقدم ومعلول مؤخّر است
ومعنی تکافؤ آنست که تقدم وتاخری درمیان عقول نباشد واین عقول
علل اند ازبرای اجسام وافاعیل متقنه دراین عالم از آنهاست واین عقول را اصحاب
طلسمات وارباب انواع گویند وآنهارا نیز مُثُل افلاطونیه نامند وجهت اینکه آنهارا
مُثُل گویند این است که امثال اند ازبرای مادون خود ومثالات وآیات اند از
برای مافوق خود (بیان این مجمل) آنکه ازبرای هر نوعی که فردی دراین عالم اجسام
دارد فردی است عقلانی در عالم عقل که مجرد وموجود است در آن عالم صریح عبارات

صدر

[۱] مُثُل
بضمتین است
منه

[۲] اشراقیین
ذکر طایفه اشراقیین
ومشائین در شرح حال
افلاطون بحاشیه کتاب
مسطور گردیده
منه

[۳] قواهر
جمع قاهر است و
اینکه عقول را قواهر گویند
از جهت این است که
غالب وقاهرند مادون
خودرا ومدبر ومتصرفند
منه

[۴] اعلین
بفتح حرف سیم که لام باشد
جمع اعلی است ولام الفعل که
واو است حذف شده واین
یا جمعی است
منه

[۵] متکافئه
یعنی برابر
منه

[۶] ادنین
بفتح حرف سیم جمع ادنی
است لام الفعل آن نیز
حذف شده
منه

[۷] مفیض
فیض رساننده
منه

[۸] علیت
یعنی سببیت ومعلولیت
یعنی مسببیت یا و تا در آخر آن
گفته اند افاده مصدریت
میکند و در معنی علت نیز
گفته اند العلة ...

صدر المتالهین است در سفر اول از کتاب اسفار یَجِبُ أَنْ یَکُونَ لِکُلِّ نَوعٍ مِنَ الأَنواعِ البَسیطَةِ الفَلَکِیَّةِ وَالعُنصُرِیَّةِ وَمُرَکَّباتِهَا النَّباتِیَّةِ وَالحَیَوانِیَّةِ عَقلٌ واحِدٌ مُجَرَّدٌ عَنِ المادَّةِ مُعتَنٍ فی حَقِّ ذٰلِکَ النَّوعِ وَهُوَ صاحِبُ ذٰلِکَ النَّوعِ وَرَبُّهُ وگویند دثور وزوال از برای او نیست واو تفریق میکند هر کمالی را در افراد طبیعیه بعبارة اخری کمالات را در میان افراد قسمت میکند و باین وآن میدهد یا افاضه کمال میکند در فردی که منحصر است نوع در آن وآن افراد را طلسمات وآن فرد را طلسم میخوانند وهر کمالی را که در آن طلسمات بنحو تشتت است آن فرد عقلانی که صاحب طلسم است بنحو اعلی جامع است وگویند آن فرد عقلانی را عنایت وتدبیر کمالی وتحریک غیر تحرکی میباشد نسبت بآن افراد یا فرد پس جمله افراد یا فرد واحد مثل بدن است از برای آن فرد عقلانی ودر این مطلب مثلی زده اند که گویند مثل این جمله افراد با آن فرد عقلانی مثل مخروطی است که قاعده آن افراد ونقطه راس آن مخروط فرد عقلانی است

(وپوشیده نماناد) که مُثُل مذکوره که ارباب انواع اند با سایر افراد جسمانیه متفق اند در ماهیت ولوازم آن چنانکه صدر المتالهین فرموده که این کلام مبنی است بر جواز بودن بعضی از افراد حقیقت واحده مادی وبعضی مجرد وحکیم سبزواری قدس سره در حاشیه غرر الفراید خود گفته که آنچه در احادیث وارد شده است که در زیر عرش ثور واسد است واینکه در آنجا خروسی است که چون صدا کند خروسهائی که در این عالم هستند بتبعیت او صدا کنند اشاره باین مطلب است یعنی اشاره است که از برای هر نوعی از انواع ربی است که آن را رب النوع گویند چنانکه مذکور شد (وپوشیده نماند) که بعض از اهل عرفان را تحقیق دیگر در ارباب

انواع

۱ یجب أن یکون الخ معنی واضح است منه

۲ البسیط چیزی است که جزء نداشته باشد اصلا بعضی هم گفته اند از برای آن اجزاء متخالفة الماهیة نباشد یعنی چیزی که از برای آن اجزاء متفقة الحقیقة باشد از اینهم بسیط میگویند منه

۳ دثور بضم اول اینجا بمعنی ناپدید شدن ونابود گردیدن است منه

۴ فردی که نوع منحصر در آن باشد مثل فلک وفلکیات مثلا منه

۵ تحریک غیر تحرکی یعنی محرک هست ولی متحرک نیست منه

۶ قاعده باصطلاح گفته اند هی الاساس والاصل لما فوقها واز این شکل معلوم میشود



قاعده دان مثل افراد طبیعیه است منه

انواع است که میگویند ارباب انواع اسماء الله الحسنی اند پس هر نوعی از موجودات
طبیعیه در تحت اسمی از آن اسماء مربوبند وبعضی این شعر شبستری[1] را

زحق با هر یکی حظی وقسمی است   معاد ومبدأ هر یک ز اسمی است

استشهاد آورده که مرادش همین مطلب است بالجمله تحقیقات بسیار در این مقام
دارند که ذکر آنها این کتاب را گنجایش نیست (پوشیده نماند) بعضی که صوری
از برای ارباب انواع نقش میکنند مقصود این است که آن افراد عقلانیه هرگاه
درعالم حس درآیند باین اشکال باشند   این است مختصری از بیان ارباب
انواع واصحاب طلسمات بمشرب اشراقیین   وازتقریرات سابقه معلوم شد
که رب النوع از برای هر نوعی است که افرادی یا فردی برای آن در عالم اجسام باشد
نه مطلقا چنانکه آن شخص مورخ مذکور در کتاب خود گفته آنچه منقوش به سنگ صورت رب النوع است
خلاصه پیش از این مرقوم شد که در عمارت صدستون وغیره در تحت جمشید حیوانیست
مهیب معدوم الخلقه[2] بعض جاها سر آن چون سر شیر است بعض جاها سرش مانند سر
گاو بعض جاها سری همچون سر مرغ دارد وتفصیل هیکل وترکیب اعضای آن نیز
مسطور آمد   وما نقشه آن حیوان را در حالتی که سرش چون سر گاو یا مرغ باشد در
ورقه آتیه که نقشه های متفرقه در آن است می نگاریم   ودر اینجا صورت آن را
در حالتی که سرش چون سر شیر است وپادشاهی که با آن در جدال است می کشیم
واین صورت در دو درب شرقی عمارت صدستون مذکور است   وصورت
این حیوان ومجادله پادشاه با آن هر جا نقش شده در مقابل نیز همین صورت است
بقرینه وبعینه   این نقشه کشیده شد بنمره بیست ودو (۲۲)

[1] شبستری شیخ محمود سعد الدین است وشبستر قریه ایست از قرای تبریز وعمر شیخ مذکور سی وسه سال بوده ووفات آن در سنه هفتصد وبیست اتفاق افتاده وقبرش در شبستر مذکور است وکتاب گلشن راز از منظومات اوست وشعر مرقوم در متن از آن کتاب است منه

[2] معدوم الخلقه معنی آن مذکور گردید منه


22
۲۲
نمره بیست و دو
حیوانی یکی ازکیان به ستخر
گشت و بر سنگ کرد تصویرش
این چنین خلقتی که معدوم است
کرده فرصت بنقش تعبیرش
حین نگارش گفته شد
۱۳۱۱

سابقاً مذکور داشتیم که در هر یک از چهار سمت عمارت صد ستون دو در است و
بیان صورتهائی که در درهای شرقی و غربی آن عمارتست شد که جدال پادشاه بحیوان
عجیب مذکور باشد (اکنون بیانی از اشکال درهای سمت جنوب و شمال آنجا را نمائیم)
اشکالی که در درگاه جنوبی عمارت مذکور است صورت پادشاهی است بر روی
صندلی نشسته عصائی بدست دارد و زیر دو پا چهارپایه کوچکی است که آنرا برای
استراحت پا نهاده و یکنفر آدم پشت سر پادشاه ایستاده و بدست راست اسباب
مگس پران بالای سر آن دارد و صورت آن پادشاه را در حالتی که روی صندلی نشسته
با آن نوکر چنین نموده اند که روی تخت باشند و آن تخت چهارپایه دارد و سه رسته
آدم که هر رسته چهار نفرند بقطار در زیر آن تخت ایستاده اند و دستها را بلند کرده مثل
اینکه تخت پادشاه را بر روی دست داشته باشند و بمقدار یک ذرع بالاتر از سر پادشاه
صورتی است که مشترکست میان انسان و طایر تاجی بر سر دارد لباس آستین گشادی
در بر دست راست را بلند نموده و در دست چپ حلقهٔ دارد مثل حلقه معاهده مذکور
در اوایل کتاب و بجای کمر و پای آن چند پر مثل دم بال مرغ است و تنه خود را از درون حلقهٔ
دایره مانند بیرون آورده و دو بال منبسط و گشاده دارد که گویا در پرواز باشد
(بیان حقیقت آن صورت) در کتاب جغرافی انگلیسی که سابقاً ذکری از آن شده دیدم
نوشته بود آن صورتی که مشترک میان انسان و مرغ است آنرا فروهر[1] میگویند که بمعنی ملائکه
باشد و چون سلاطین عجم خود را پیغمبر میدانستند شبیه ملائکه بالای سر خود ساخته اند یا سکه
شبیه هرمز[2] است که تا مائهٔ چهارم در یونان و روم زمین می پرستیدند انتهی (مؤلف گوید) که
قول اول که ملائکه باشد محتمل است ولی لفظ فروهر در لغت بمعنی جوهر ضد عرض است

[1] فروهر بفتح فاء و ضم راء مهمله بواو زده و هاء مفتوحه و راء مهمله در آخر منه

[2] هرمز بضم حرف اول و ثالث و سکون ثانی و رابع است منه

ومعنی ملائکه ندیده ام   اما قول ثانی که صورت هرمز بود هرمز در لغت بمعنی خدا و فرشته و ستاره مشتری
معنی اخیر مناسبت با آنچه گفته و نسبت پرستش بآن داده است   اما فقیر احتمال میدهد که
این صورت رب النوع یکی از فرشتگان باشد یا صورت رب النوع یکی از ستارگان که خیال
کرده است که اگر آن رب النوع در عالم حس متشکل گردد باین شکل خواهد بود چنانکه شنیده شده
که بسا حکمای آنها مدعی بوده اند که در عالم مثال[1] صورت رب النوع فلان کوکب را بفلان شکل دیدیم
(اما در پرستش آن صورت) آنچه بنظر میرسد سلاطین ارکیان و بعدها اعتقاد بیزدان داشته اند و میگفته اند
شخص از پرستش ستارگان بعد از یزدان پاک ناگزیر است زیرا که ستارگان مقرب یزدان اند و شرف رفعت
دارند و وسائط[2] خواهند بود   و نیز اعتقاد شان این بوده که چون نفوس پاک از بدن گسسته گردد به بدن
ستارگان پیوندد و از کلمات آنهاست که میگفته اند کنه گوهر یزدان پاک را به نیروی[3] خرد دانستن
نتوان بنابراین ستارگان که پرتو هستی یزدان اند و هرچه در عالم کون و فساد است از آنهاست باید آنها را
نیز ستایش نمود لهذا هیاکلی[4] برای کواکب سبعه[5] ساخته بودند و هر روزی از هفته را منسوب بیکی از آن هفت
ستاره دانسته همچنین هر لونی را بستاره نسبت داده پس روزی که انتساب بکوکبی داشته در هیکلی که بنام آن
ساخته بودند میرفتند و لباس خود را برنگ آن هیکل قرار داده می پوشیدند و اغذیه را از اشیائی
که تاثیر آن کوکب در آنها بیشتر است ترتیب میدادند و صورتی برای رب النوع آن کوکب خیال
کرده و آنرا متشکل نموده در آن هیکل قرار داده و او را می ستودند و تفصیل این مطالب را در اکثر از کتب
فارسی نوشته اند اینجا را گنجایش آنهمه نیست   مقصود ما از تقریرات سابقه اینست
که صورت مذکور بالای سر پادشاه که بیانش گذشت احتمال دارد که بخیال آنها صورت رب
النوع یکی از ستارگان باشد و میشاید که رب النوع مشتری بود بنابر آنچه مورخ انگریز گفته بود که
مذکور شد بالجمله نقشه صورتهای مذکوره درگاه جنوبی را برداشتم به نمره بیست و سه (۲۳)

اما تمثال

[1] عالم مثال — عالم مثال عالم برزخ است و این عالم حایل است میان عالم اجساد کثیفه و عالم ارواح مجرده بعبارة اخری عالمی است میان عالم دنیا و عالم آخرت. منه

[2] وسائط — معنی وسائل است باعتقاد ایشان ستارگان واسطه اند میان خالق و خلق که بشناسائی آنها خدای تعالی را توان شناخت. منه

[3] نیرو — بروزن نیکو بمعنی قوت و زور است. منه

[4] هیاکل — جمع هیکل است و اینجا بمعنی بنای مرتفع و بتخانه است. منه

[5] سبعه — هفت کواکب سیاره اند یعنی قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری زحل. منه


23
۲۳
نمره بیست و سه
راقمه فرصت الشیرازی
در تحقیق
این صورت بالدار (فروهر)
که گویند رب النوع است در اکتشافات
جدیده که کتاب نیز بتحقیق مسطور است.
۱۱۶

اما اشکال وصوری که در درگاه شمالی عمارت صدستون است پادشاهی بر روی صندلی نشسته بدستی عصا و بدستی گلی دارد و چهارپایه کوچکی زیر پا و مگس پرانی بالای سرش گرفته اند دو نفر نوکر نیز عقب سر مگس پراننده ایستاده اند و در برابر پادشاه شخصی است که گویا مکالمه باهم دارند و بر بالای سر آن صور پرده کشیده شده که آنرا قلاب دوزی نموده اند و پیش روی پادشاه دو چیز گذارده بشکل مخروطی که نام ظرف باشد مثل جای بخور و عود سوز و در زیر پای پادشاه پنج رسته آدم ایستاده اند بعضی با نیزه و سپر برخی با کمان و ترکش جمعی با حربه های دیگر احجار اطراف آن درگاه همه خراب شده و سنگهایش بر زمین افتاده و بدنه دیگر مقابل درگاه مذکور نیز همین اشکال را دارد بدون کم و زیاد

من الاتفاقات حینی که در آن درگاه نشسته و به ترقیم مطالب فوق اشتغال میداشتم میرزا محمد کاظم مستوفی که در یکی از دهات مرودشت آمده وشنیده بود فقیر در عرصه گاه تخت جمشید توقف دارم از آنجا که سالهاست بنای اتحاد و مودت را با فقیر با پایه بلند و رتبه ارجمند دارد بملاقاتم قدمی رنجه فرمود از دیدارش نشاطی تازه وانبساطی بی اندازه حاصل نمودم خنگ تیزتک گسسته لگام قلم را که هرساعتی بجائی پویان و هر لحظه براهی دوان است بذکر مجملی از اصل ونسب و احوال مشارالیه جولان میدهم نخستین شبرنگ خامه را در میدان نامه به بیان نسبش میتازم سپس بذکر مجملی از احوالش میپردازم

میرزا بدیع الزمان دشتکی[1] که از سادات جلیل القدر شیراز بوده در سنه یکهزار و یکصد و سی و شش در قتل و فتنه افاغنه[2] مقتول میگردد ولد او (میرزا سید حسین) که طفل بوده با اهل بیتش را از خانه بیرون نموده اموالش را بغارت میبرند مقارن این حال خون آن مقتول مظلوم دامن گیر سپهسالار افاغنه گردیده بفجاءه[3] در میگذرد اتباع وی متنبه شده خانه آنها را مسترد میسازند وعذر میگویند از میرزا سید حسین مذکور ولدی بظهور میرسد (میرزا عبدالباقی) و از آن

[1] دشتک نام محله ایست از محلات شیراز که اکنون بمحله دزک مشهور است منه

[2] افاغنه در سنه یکهزار و یکصد و سی و پنج محمود عاقبت نا محمود افغان با لشکری بایران تاخته بلاد کرمان را مسخر ساخته پس باصفهان آمده شاه سلطان حسین صفوی را گرفته محبوس داشت و بسیاری قتل و غارت نمود در یک روز اکثری از شاهزادگان و امرا و علما و فضلا را مقتول نمود پس در دماغش خبطی راه یافته مصروع شده اشرف نامی که برادرزاده آن و بقولی بنی عمش بود خروج نمود محمود را کشت و خود بجای او نشست و ولایات ایران را متصرف گردید و شاه سلطان حسین را شهید نموده و قتل بسیار نیز در فارس کرد تا آنکه نادر شاه افشار خروج نمود و اشرف بجانب قندهار گریخته در آنجا مقید و مقتول گردید و آن در سنه یکهزار و یکصد و چهل و اند هجری بود منه

[3] فجاءه بفتح اول است و آن مرگ ناگهان است منه

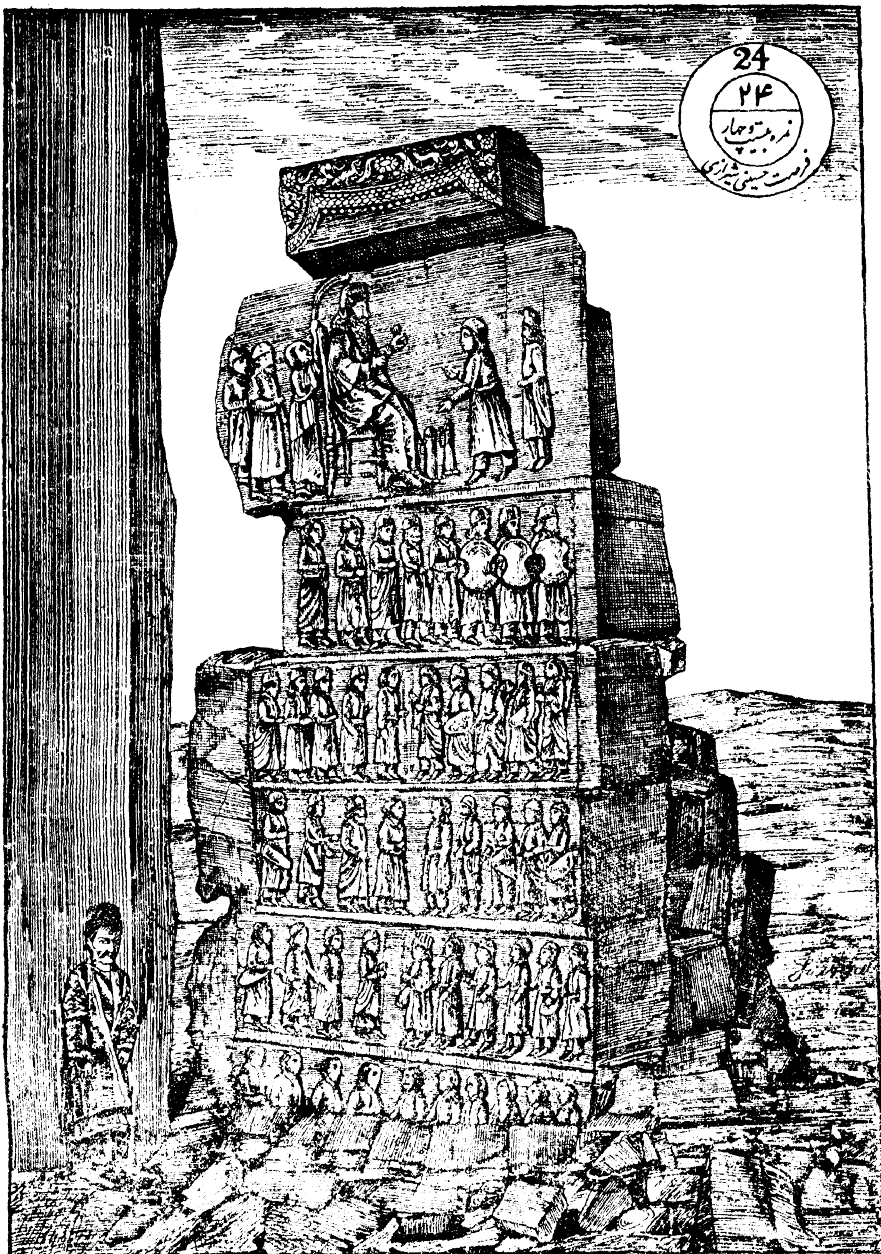
پسری بعرصه ظهور میآید (میرزا عبدالحسین) و از آن سه اولاد که ارشد آنها (میرزا بدیع الزمان) نام داشته و از آن چند اولاد (میرزا عبدالحسین) مشهور بمیرزا بابا (و میرزا رفیع خان) (و میرزا سید علی) و غیرهم از میرزا بابا اولادی بظهور میرسد (میرزا بدیع الزمان) شهیر بمیرزا بزرگ و دیگری (حاجی میرزا احمد) و غیرهما اما مرحوم میرزا بزرگ در زمان فرمانفرمائی و حکومت نواب نصرت الدوله فیروز میرزا در فارس پیشکار و ارباب قلم را صاحب اختیار بوده و از آن چند فرزند باقی مانده یکی از آنهاست مقرب الخاقان (میرزا عبدالحسین) شهیر میرزا آقای مستوفی ملقب بمعتمد دفتر که در قواعد حساب طاق است و در قوانین سیاق مشهور آفاق دیگری (حاجی میرزا سید حسن مستوفی) دیگری میرزا محمد کاظم سابق الذکر که شرح حالش بیاید و از میرزا رفیع خان مذکور فرزندی است (میرزا محمد مستوفی) و از میرزا سید علی چند اولاد بعرصه آمده اند (میرزا علی) (و میرزا نصرالله) (و میرزا فضل الله) مستوفیان و غیرهم از میرزا علی ولدیست (میرزا سید علی) و از میرزا نصرالله سه فرزند موجود است (میرزا محمد تقی) (میرزا محمد صادق) (میرزا علی نقی) که هر کدام دیوان تحریر و انشا را مصباح اند و ابواب حساب و استیفا را مفتاح و از میرزا فضل الله بنقد باقیست مقرب الخاقان (میرزا ابوالحسن) مستوفی که شبرنگ قلم را فارس است و او رنگ رقم را جالس اما از مرحوم حاجی میرزا احمد مذکور اولادی (میرزا محمد جعفر) (و میرزا اسدالله) (و میرزا محمد حسین) مستوفیان از میرزا محمد جعفر حفظ الله تعالی اولادیست (میرزا نعیم) (میرزا حسینعلی) و غیرهما این بود بیان سلسله مذکوره چون مقصود بیان حال میرزا محمد کاظم بود میگوئیم مقرب الخاقان میرزا محمد کاظم مستوفی ولد مرحوم میرزا بزرگ مذکور در شیراز بعمل استیفا اشتغال دارد گذشته از اینکه دارای علم سیاق و حسابست کشور انشاء و املاء را مالک رقاب از علوم عربیه آگاهست و در فنون ادبیه صاحبجاه پس از نگارش این کلمات نقشه بدنه درگاه شمالی صد ستون که داشتم نمره بیست و چهار (۲۴)

حکومت این شاهزاده دفعه ثانی در فارس سنه یکهزار و دویست و شصت و شش بوده است منه

۲ سیاق بکسر اول قواعد نوشتن حساب است منه

۳ رقاب بکسر اول جمع رقبه بفتحات است که معنی گردن باشد منه

فرصت


24
۲۴
نمره بیست و چهار
فرصت حسینی شیرازی

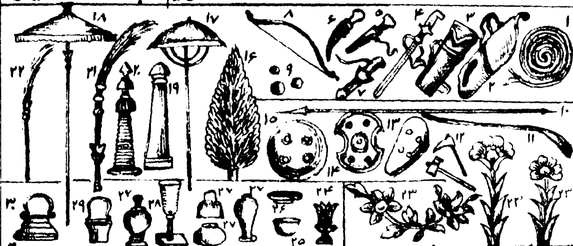
دیگر مطلبی است که ذکر آن در این کتاب واجب و لازم است و آن افسانهٔ چرخ الماس
در تخت جمشید است که در افواه عوام الناس شهرتی دارد میگویند سوراخی آنجاست
و در آن چرخی است آتش فشان کسی که در آنجا رود هلاک خواهد شد وصدای حرکت و گردش
آن چرخ را همه کس می شنود خلاصه ازاین گونه اباطیل وسخنان موهوم میگویند
(حقیقت این مطلب) این است که در عرصه گاه تخت جمشید بطرف جنوب آن عرصه
بر روی زمینی سوراخی است که عمق آن باندازه بالای یکمرد است وبمقدار سه چاریک
عرض دارد از آن سوراخ که پائین میروند راه منقسم میشود بدو طرف مثل جدول آب
واز هر طرفی چند قدمی بچراغ وبعد از آن سی قدمی باچراغ شخص میتواند برود اما پیشتر
بسبب احتباس هوا خالی از اشکالی نیست واین جدول کفش سراشیب است و
بواسطه تهی بودنش هر گاه هوای مجاور بآن توجه پیدا کند صدا میکند این است که میگویند
صدای چرخست بالجمله این سوراخ وجدول راه آب بوده است واین فقیر در اکثر
اراضی وعمارات آنجا ودر خارج از آنجا آثار بسیار از جدول وممرّ آب دیده ام آن
جداول در بعض عمارات گردش میکرده فاضل آب همه میآمده در سوراخ مذکور فرو
میرفته واز زیر مانند قنات بصحرا عبور مینموده راهی که آب از آن راه بصحرا میرفته در
سمت جنوب تخت جمشید در بیخ دیوار وسدّه که کشیده اند نمایان است وفقیر
آن راه را پیدا کردم واین ممرّ آب را نه این است که نقب زده باشند بلکه در زیر بنیان
تخت جدولها بریده اند از هر طرف و هر سمت تا اینکه بجانب صحرا برده اند آنگاه
روی آن جداول را تخته سنگها انداخته اند و هر کس آن سوراخ مذکور را بچشم بصیرت ملتفت
میشود که حرفهای عوام مزخرفاتست واین فقیر در آن سوراخ با دو نفر دیگر رفتیم چند قدمی

پیمودیم

الماس
در لغت جوهری است
معروف وکنایه از تیغ و
شمشیر وهر چیز تند وبرنده
است بعضی این کلمه را فارسی
دانند والف ولام را زاید
جزو کلمه بعضی عربی دانسته
والف ولام اولش را جزو
کلمه نپندارند
منه

مزخرف
بضم اول دروغ
راست نما را گویند
که بظاهر آراسته نماید
منه

روشن بود پس چراغی افروخته بعد نور پنجاه قدمی که پیمودیم زمین نمناک شد و گل مبدل باب
گردید معلوم شد که آب باران در زمستان آنجا جمع میشود و چراغ هم از احتباس هوا نزدیک
بود خاموش گردد مراجعت نمودیم این بود حقیقت و بیان چرخ الماس موهومه که در افواه عوام افتاده
چون از تفصیل ابنیه و عمارات در عرصه گاه تخت جمشید و صورتهای در آن فراغت
حاصل آمد باید بپردازیم بنگارش اشکالی که وعده نمودیم در ورقه علیحده بکشیم و صور مختلفه
غیر مکرره را در آن ورقه بنگاریم و گفتیم که در عمارات تخت جمشید اشکال بسیار بیک
وضع و بیک حرکت بر احجار منقوش است و برداشتن نقشه مکرر بیحاصل خواهد بود
پس مکررات را ترک نموده از هر صنف و از هر طایفه که همه بیک شکلند یکصورت کشیده میشود
(و مخفی نماند) که در ضمن اشکال تخت جمشید شبیه آلات حرب و شبیه ظروف و غیر
ذلک آن زمان که از ملاحظه ام گذشت نقشه آنها را نیز خواستم مشهود سازم همچنین صورت
شاخه گل و برگ و درخت سرو را بنمایم پس صورت آلات و ظروف و غیر ذلک را در این صفحه
مجرد از نمره و عدد ساخته بعد اشکال متفرقه مذکوره را در کتاب درج مینمایم (شبیه آن آلات و غیرها این است)



اینک که بخواهیم اشکال مذکوره را بنگاریم چون یک ورقه امجال نیست لهذا در دو ورقه
باید نگاشت ورقه اول نمره بیست و پنج (۲۵) و ورقه ثانی نمره بیست و شش (۲۶)

(۱) مینماید که این کمند باشد در حالتی که پیچیده است
(۲) کمان دان است
(۳) تیردان است
(۴) حربه ایست که بکمر می بندند
(۵) حربه است که بکمر میآویزند
(۶) حربه است که بکمر میزنند
(۷) ایضا بکمر میآویزند
(۸) کمان است
(۹) گویا باشد که بچوگان میزنند
(۱۰) نیزه است
(۱۱) بنظر می آید که چوگان باشد
(۱۲) مطرقه یعنی چکش است و قسم بسا که این نیز در جنگ بکار میرفته
(۱۳) (۱۴) (۱۵) سپرانداز با قسام مختلف
(۱۶) شکل درخت سرو است که سابقا مذکور شد که هر از چند صور درخت سروی نقش نموده اند تا فاصله میان اصناف باشد
(۱۷) (۱۸) دو قسم از چتر بالای سر است
(۱۹) (۲۰) گویا اینها مجمره باشند و در اینها بخور می نموده اند و سرپوش دارد و برای اینکه هر وقت بخواهند سرش را گرفته هر گاه بخواهند بر دارند
(۲۱) (۲۲) اینها مگس پرانند که بالای سر پادشاهان می نموده اند و تفصیلش مرقوم افتاده
(۲۳) اشکالی که باین عدد علامت دارند گل و برگست که در بعض حوالی و حواشی نقش کرده اند
(۲۴) یحتمل جام باشد یا گلدان
(۲۵) کاسه است
(۲۶) بشقاب است
(۲۷) اشکالی که باین عدد نشان دارد همه ظروف اند با قسامها
(۲۸) مظنون است که این چراغ باشد مثل لاله فرانزمان که در قدیم هم بوده
(۲۹) سطل دسته دار است
(۳۰) ظرفیست دسته دار
منه



۲۵
نمره بیست و پنج

همه این صورتها های عمارت چهل ستون زرکزس نقش بر سنگ است

25
راقم فرصت شیرازی



Forsat

این نقوش تمام نیز های عمارت معروف بچهل ستون است که زرکزس ساخته

Shirazy



در درگاه غربی عمارت صدستون

در عمارت داریوش

در عمارت داریوش

در درگاه عمارت داریوش

۲۶
نمره بیست و شش

26
راقم فرصت میرزا آقا

این نقوش همه پای پله عمارت معروف بچهل ستون است که زرکزس ساخته

درگاه عمارت ارتکسرسز

پای عمارت مخروبهست

پای پله عمارت داریوش است

Forsat

پای پله چهل ستون

در عمارت خرابهست

پس از آنکه از برداشتن نقشه های تخت جمشید فراغت حاصل کردید رفتم بسمت دخمه ها
که در کوه آنجاست (تفصیلش این است) از عرصه گاه تخت چون بجانب کوه
روند و بمقدار پانصد قدم بالا رفته در کمر دخمه[1] ایست آنجا قطعهٔ از کوه را مسطح نموده
اند عرض آن مسطحه بیست و چهار ذرع است و در بدنه آن کوه که رو بجانب جنوب
غربی دارد نقوش و اشکالی بر سنگ منقور است و آن بدنه ده ذرع ارتفاع دارد
(بیان آن صور) در بدنه مذکوره شکل چهار ستون را از کوه مجسم کرده اند که خیلی برجسته
است و بر سر هر ستونی دو سر گاو است و بر بالای ستون و سرهای گاو دو رسته
آدم نقش نموده اند همه بصورت و حرکت مانند هم یعنی همه دستها را بلند کرده اند مثل
اینکه تخت پادشاه را بر روی دست داشته باشند و بالاتر از آن آدمها تمثال
پادشاهی است ایستاده دست راست را بلند کرده و بدست چپ یکسر کمانی را
گرفته و سر دیگر آن را بر زمین نهاده و در زیر پایش سه پله است که پای بر آن گذارده
در مقابل پادشاه رو ببالا صورتی است که سر تا کمرش مثل انسان است و بجای
اسافل اعضا پر دارد و کمر خود را در حلقهٔ نموده و دو بال او راست این صورت مثل
همان صورتی است که ذکرش در عمارت صدستون گذشت که گفتیم آن را فروهر
می نامیدند نیز در برابر پادشاه مجمره[2] ایست که آتش از آن مشتعل است و بالاتر
از مجمره شبیه قرص آفتاب است و اینکه پادشاه دست را بلند کرده مثل اینکه
اشارت بآتش و آفتاب می نماید و در حالت پرستش آنها باشد (ولی مخفی نماند)
که اکثر سلاطین عجم یزدان پرست بوده اند و دانشمند و شرح یزدان ~~یزدان~~ پرستی آنها را
پیش از این مرقوم داشتیم و بعض کلماتشان را نگاشتیم و نوشتیم که کواکب را

[1] دخمه: یعنی سردابه وجائی است که پارسیان مردگان خود را در آنجا گذارند منه

[2] مجمره: عود سوز و آتشدان را گویند منه

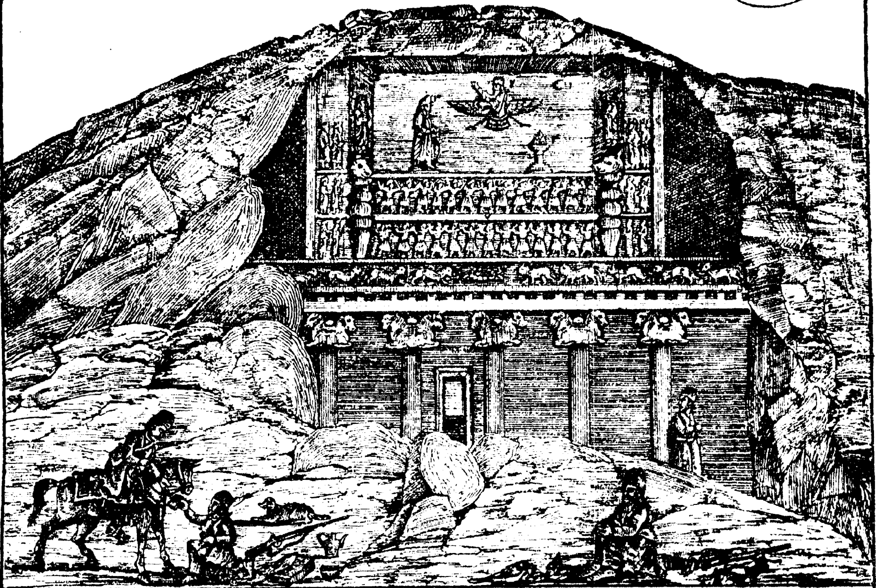
وسایط و مربی میدانسته اند همچنین آتش را لهذا بنظر بعید می آید که آتش یا آفتاب را
واجب مطلق دانند از اشخاص خردمند این عقیدتهای فاسده دور است اگرچه
در اعتقادی که بعقیدتشان داریم و بیان کردیم هم محل نظر و تامّل است
(تفصیل اندرون دخمه) مابین دو ستون از ستونهای چهارگانه مذکوره سوراخی است
مربع که مدخل دخمه است بمقدار یکذرع کمتر گشادگی دارد آنجا طاقی است که کوه را
بریده اند سه ذرع طول آنست و دو ذرع عرضش علاوه بر این فضا نیز طاق کوچکی است
که چندان مرتفع نیست در صفّه که زمین این طاق باشد دو حفره است مثل دو
حوض بلکه مثل یک حوض که میان بندی برای آن باشد واینها مقبره اند هر حفره
دو ذرع فی الجمله بیشتر طول دارد و یک ذرع کمتر عرض و عمق آنها کمتر از ذرعی است
و مرده را در آن می نهادند و بر سر هر یک از آن مقبره ها سنگی انداخته بوده اند بسیار عظیم
بشکل مربع مستطیل ولی طرفی که رو بپایین است مسطح و سمتی که رو بیالاست محدّب
لیکن آن سنگها را از روی قبر برداشته اند و بکنار انداخته و بعضی را شکسته اند وجهت شکستن
و برانداختن آن سنگها گویا این باشد که چون سلاطین عجم را با کمر و تاج و بعض اسباب
حرب دفن مینموده اند چنانکه حکیم فردوسی در شاهنامه اشاره باین مطلب فرموده است

یکی دخمه فرمود خسرو بمهر	برآورده آن سپر گردان سپهر
نهادند مر پهلوان را بگاه	کمر بر میان و بسر بر کلاه

لهذا برای اخذ آن اشیا نفیسه شاید سنگهای مقبره ها را شکسته و برافکنده باشند با جمله
بجای میّت الحال بغیر از مشتی خاک و زبل حیوان چیزی نیست الملک لله الواحد
القهّار نقشه بیرون دخمه را که صورتهای مذکوره آنجاست بر دو اشم بنمره بیست و هفت (۲۷)

وجه نظر این است که بعض از طریقه و سنّت ایشان مخالف است با شرایع انبیا علیهم السلام مثل سجده کواکب یا آتش را وسائط بدانند منه

محدّب گوژپشت و خمیده است منه



مستور نیست
که این اشکال عین اشکال در نقشه
بالاست اینجا بزرگتر برای وضوح
ساخته شد













اشکال رشته
زیرین



اشکال رشته
بالا

Frosat

دخمه دیکر در کوه مذکور که پیش از این مرقوم شده که آنرا کوه رحمت می نامند نیز هست (این است تفصیلش) این دخمه در طرف جنوب دخمه ایست که بیانش کذشت بمقدار پانصد قدم دورتر از آن آنجا رفته تماشا نمودم از غرایب اینکه عرصه بیرون دخمه و سطح و بدنه و نقوش و صور و حجاری آن بعینه مثل بیرون دخمه سابق الذکر است بدون کم و زیاد که کویا بالفرض والمثال این دو دخمه را یعنی نقوش و اشکال آنرا یک در یک قالب ریخته کری کرده اند اما فرقی که دارند در اندرون دخمه که تفصیلش کذشت دو قبر بود ولی در این دخمه شش قبر است (بیان این مطلب) از منفذ میان دو ستون که داخل دخمه میشوند عرصه ایست بمقدار ده ذرع طول و دو ذرع عرض علاوه بر این فضا نیز سه صفه دارد که سقف آن صفه ها طاق مانند است مثل دخمه سابق الذکر و در هر طاقی دو قبر در سنک حفر نموده اند مثل حوض بهمان تفصیل که سابقا در دخمه اول ذکر نمودیم و این شش مقبره طول هر یک دو ذرع و عرض آنها یکذرع است این معنی بسیار منافات دارد با نسبتی که مردم حالیه بمردمان قدیم میدهند در بلندی قد و قامت و اغراقات بی اندازه و حال اینکه مقبره های مذکوره کواهی بر حدّ قامتهای آن مردمان میدهند از این کذشته بعض از درها که عمارات تخت جمشید است شاهد بر این مدعاست بلی شاید قدری بلندتر و قوی هیکل تر و سطبر[۱] تر از ماها بوده اند بالجمله بر سر این قبور نیز سنکهای عظیمه مربع مستطیل که طرفی مسطح و طرفی محدّب[۲] است بوده بعینه مثل سنکهائی که بر سر دو قبر دخمه اول که ذکر شد و این شش سنک را نیز شکسته و برانداخته اند و در این دخمه ها و مقبره ها نیز اثری از جسد آن سلاطین هم نیست معلوم بود که بعض از احشامات که در آن حوالی اند مسکن کرده بودند کوسفندهای خود را در آن دخمه جای داده و آنجا را مربض[۳] قرار داده اند

---

[۱] سطبر بکسر اول و فتح ثانیه معرّب ستبر است که بمعنی غلیظ و کُنده است منه

[۲] محدّب کذشت که بمعنی کوژ پشت است منه

[۳] مربض بروزن مجلس جای کوسفندان را کویند منه

برجای بدنهائی که سراپا غرقه جواهر گران بها بودند الحال جز زبل گوسفند و خاشاک چیزی مشاهده
میشود سُبحانَ الّذی لایَدُومُ الاَّ مُلکُهُ وَسُلطانُهُ بجُذران آن دخمه بعض اشخاص آمده چیزی
نوشته بودند که بعض از آن نوشته ها کلمات نفیسه بود قدری از آنها را در این جا مینویسم
لعلّ سلاطین جبابره و مردمان متکبّره را تنبیهی باشد امین یارب العالمین بدیوار آن سطری
چند سطر بود در آخرش نوشته بودند این کلمات از درّه نادری نوشته شد این است آن چند سطر
اَینَ مَنِ ادَّخَرَ وَاعتَقَرَ وَجَمَعَ المالَ عَلَی المالِ فَاَکثَرَ اگر جم است و اگر جاماسب که جام مرگ را
در کشیدنی است و اگر داراست و اگر داری که داروی اجل را چشیدنی عتبهٔ عطب و
فنا بوسیدنی است و جسم بی بها پوسیدنی انتهی بجائی دیگر نوشته بودند اشعار اسدی طوسی است

یکی جامه زندگانی است تن	که جان داردش پوشش خویشتن
بفرساید آخر کشش چرخ بلند	چو فرسود جامه بباید فکند
بمیرد هر آنکس که زاید درست	شود نیست چون نیست بود از نخست
کجا شد کیومرث شاه بلند	کجا جم و طهمورث دیو بند

فقیر مؤلّف هم بجائی دیگر نوشتم این اشعار در بار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را

باتُوا عَلی قُلَلِ الجِبالِ تَحرُسُهُم	غُلبُ الرِّجالِ فَلَم یَنفَعهُمُ القُلَلُ
وَاستُنزِلُوا بَعدَ عِزٍّ عَن مَعاقِلِهِم	اِلی مَقابِرِهِم یا بِئسَ ما نَزَلُوا
ناداهُم صارِخٌ مِن بَعدِ ما دُفِنُوا	اَینَ الاَسِرَّةُ وَالتِّیجانُ وَالحُلَلُ
اَینَ الوُجُوهُ الَّتی کانَت مُحَجَّبَةً	مِن دُونِها تُضرَبُ الاَستارُ وَالکِلَلُ

برداشتن نقشه بیرون این دخمه لازم نبود چو که گفتیم صورت آن مانند دخمه اوّل است که نقشه
برداشته شد نقشهٔ اندرون این دخمه را برداشتم نمره بیست و هشت (۲۸)

زبل بکسر اول یعنی سرگین است منه

جذران بضم اول جمع جدر بفتح اول است بمعنی دیوار منه

این من ادّخر الخ یعنی کجایند کسانیکه ذخیره و پنهان کردند مال را یعنی گنج و مال را و جمع نمودند مال را بر سر مال پس زیادتی کردند منه

داری مصطلح اکه دارا گویند منه

عتبه محرّکه آستانه در است منه

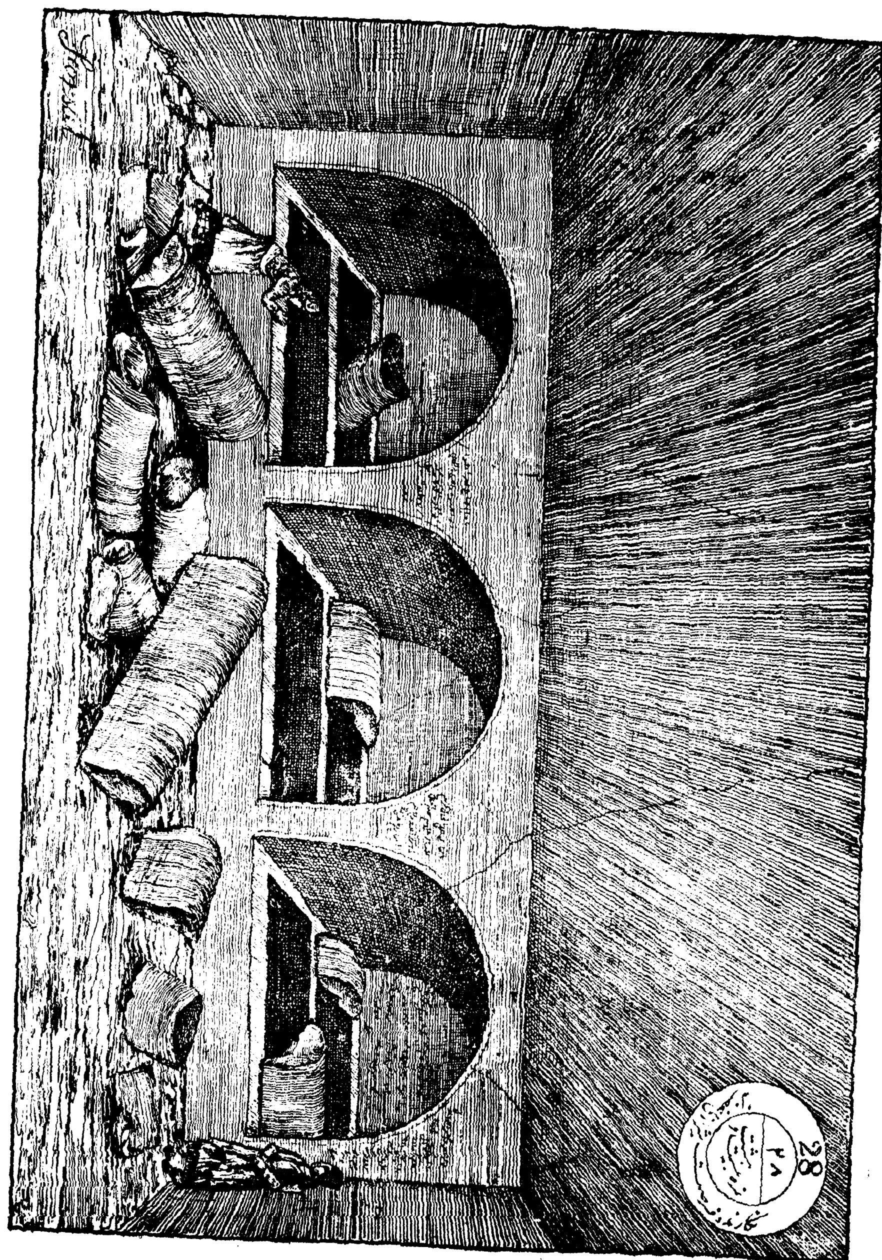
عطب بفتح اول هلاک شدن منه

باتوا علی قلل الجبال الخ یعنی شب بروز آوردند بر قلّهای کوهها [illegible] مردان دلاور [illegible] قلّه های کوه

واستنزلوا الخ یعنی و فرود آمدند بعد از عزّت از منازل خود [illegible] گورها [illegible] که فرود آمدند

ناداهم صارخ الخ یعنی فریاد کرد ایشان را [illegible] بعد از دفن شدند که کجاست تختها و افسرها و زیورها

این الوجوه الخ یعنی کجاست رویهائی که بودند در حجاب و در نزد آنها زده میشد چادرها و سراپرده ها منه



اگرچه مقصود کلی ما نوشتن این اوراق است بطریق جغرافیائی ولی چون ضمناً مختصر بیانی از تاریخ
متفرقه هم دارد خالی از مناسبتی نخواهد بود که پس از ذکر اشکال و صورت تخت جمشید خلاصه
از آنچه اهل تاریخ در بنای تخت جمشید و مآل آن نوشته اند در اینجا مرقوم داریم
در اوایل کتاب مذکور شد که گویند شهر استخر را کیومرس بنا نهاده پس از آن هوشنگ
بر آن عمارت کرده سپس جمشید باتمام رسانیده و گفتیم که سلاطین دیگر بناهای تازه آنجا
کرده اند و در آنجا جلوس نموده اند و بانیکه عمارات خرابه حالیه تخت جمشید را آیا
چه پادشاهی ساخته یا که عمارت نموده کاری نداریم اکنون مقصود ما شرح حال جمشید است
که از جمله سلاطین پیشدادیان بوده

در تاریخ مسطور است که جمشید پس از اتمام شهر استخر و عمارتی که در تخت جمشید ساخت
روزی که آفتاب بمحاذی نقطه[1] اعتدال ربیعی رسید با کمال سرور و نشاط و نهایت
بهجت و انبساط بر سریر سلطنت تکیه کرده بعیش و عشرت اعتصام[2] جست و آن روز را
نوروز سلطانی نام نهاد گویند هفتصد سال سلطنت کرد پس ضحاک[3] برادر شداد بن عاد
بر جمشید خروج کرده غالب آمد جمشید فرار اختیار نموده در سیستان رفت و وفات
یا قتل آنرا در دیگر بلاد نوشته اند و در اکثر کتب مفصلا نوشته شده
پارسیان جمشید را حکیم کامل خوانند و پادشاه عادل دانند و نامه آسمانی بوی نسبت دهند
گویند مشرب توحید بر جمشید غالب بوده و انسان کامل را در خور ستایش و نیایش
میدانسته و گفته که انسان اشرف موجودات است و اشرف انسان پادشاه عادل
و آن قابل طاعت و فرمان برداری است و در بعض کتب تواریخ سخنان جمشید را
که از زبان او بعربی ترجمه شده نوشته اند (از جمله آنها) فرموده الحکمة[4] مفتاح السعادات

[1] نقطه اعتدال ربیعی اول حمل است که چون آفتاب بدین نقطه رسید اول بهار خواهد بود منه

[2] اعتصام چنگ در زدن و متمسک شدن منه

[3] ضحاک برادر شداد است و بعضی برادرزاده او و بعضی خواهرزاده وی و بعضی خواهرزاده جمشید نوشته اند بنا بر اختلاف صاحبان تواریخ العلم عند الله تعالی منه

[4] الحکمة الخ یعنی حکمت و دانش کلید نیکبختی هاست و نیکبختیها دریافتن آرزوهاست منه

والسعادات ادراک التمنیات (ازانجمله) الایام[1] صحایف اجالکم فخلدوها بحسن اعمالکم (ازانجمله) بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد[2] کلماتش بسیار است این مختصر را گنجایش بیش ازاین نیست ویشتر ازاینها گفتیم که جمشید دوهزار وچهارصد ونوزده سال بعد ازهبوط آدم بوده ونیز مذکور داشتیم که تفصیل آتش زدن اسکندر تخت جمشید را مرقوم داریم وآن این است

اسکندر رومی گویند پنجهزار ودویست وهشتاد ویکسال بعد ازهبوط آدم علیه السلام در مملکت ایران استیلا یافت واین تاریخ مورخین باختلاف نوشته اند ولی تجدید سالی قلیل مختلف است بهر حال زمانی که باستخر عبور نمود زنی که طئیس[3] نام داشت و همواره او بود شبی درحالت مستی عرضه نمود که مردم ایران سالها ممالک یونان را خراب وویران ساختند خوبست بکیفر ومکافات این مطلب فرمان دهی استخر را خراب کنند اسکندر تن درداد ودرهمان شب حکم نمود تمام اموال مردم را بغارت بردند وعمارات استخر را آتش زدند وخراب نموده وتخت جمشید را ویران ساختند که ذکر این مطلب مفصلا درکتب تواریخ مسطور است هرکه خواهد بآنها رجوع نماید

(مؤلف گوید) براهل دانش وبینش واضح ولایح است که آن عمل که ازاسکندر سرزد نبود مگر ازبیخردی وآن بیخردی نبود مگر ازمستی دریغ ازانسانی که عمر خویش صرف شرب مدام[4] ومدام اوقات را مصروف باده وجام دارد نستعیذ بالله تعالی اگر منع انبیا واولیای خدا را ازشرب مسکرات افسانه بدانیم وسخنان ایشان را باور ننمائیم چگونه میتوانیم انکار کنیم مفاسد وشروری که ازشرب مسکرات مشهود ومعلوم ماست علیکم بالانصاف دیده اید که مرتکب آن قطع نظر ازناخوشنودی یزدان وخسران

دوجهان

---

[1] الایام الخ یعنی روزها نامهای مدتهای عمر شماست پس باینده بدارید آن روزها را بخوبی اعمال خود ماحصل معنی آنکه عمر خود را طولانی کنید باعمال حسنه منه

[2] بئس الزاد الخ یعنی بد توشه ایست بسوی معاد وعالم آخرت دشمنی بربندگان منه

[3] طئیس بفتح طاء حطی وسکون یاء آن وسین سعفص در آخر منه

[4] مدام بضم اول خمر است منه

دوجهان چه قدر ملامتها از خلق می شنود و بار گناه این عمل از که خدائی و حرفه که دارد کاهل
می شود و از شغل خویش باز میماند و در امر معاش حیران میگردد و چنین شخصی ناچار میشود از
اینکه بهر گروهی منادمت(١) کند و اکثر اوقات خود را با مردمان پست و فرومایه بگذراند
و با شخاص اوباش قلاش مجالست کند و موالفت ورزد کمتر دیده شده است که مجلس
شربی منعقد شود و در آن قتل نفسی نشود یا اقل از آن جراحتی بکسی نرسد یا اقل اقل نزاعی واقع نگردد
و پای رنجشی بمیان نیاید ای کسانیکه این کلمات را ببینید مبادا بگوئید مؤلف نادان
این سخنان را از آن گوید که خود شرب مدام ننموده و تلخش پی نبرده و کیفیتی از آن حاصل
نکرده و با مردمان اهل معاشر نبوده (میگویم) الحمد لله با اینکه مرتکب نبوده و نیستم کم کسی از کم
شرب مسکرات چون من داند فکیف کیفیتش را حاصل ندارم که در جوانی باکسانی که
مرتکب بوده اند مخالط بوده ام پس از ایزد متعال مسئلت کردم و در انابت(٢) کوفتم
زیرا که ندای مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم(٣) را بگوش هوش شنودم از آن اشخاص کناره جسته
راه آمد و شد را مسدود نمودم ملاحظه نمائید که اهل فرنگستان با اینکه شرب مسکرات را
حرام نمیدانند در این اوقات در بعض از ممالک خود در روزنامه با اعلان کرده اند که
اگر کسی خدمتگذار دولت باشد و شرب مسکرات را ترک نماید مواجب و جیره آن مضاعف
خواهد شد و آن روزنامه که بانگریزی و هم بفارسی بطبع رسیده نزد فقیر موجود است
و در آن معایب و مفاسدی باندازه یک جزو از کتاب نوشته است بعض از فقراتش
این است که نوشته میشود بهترین مشروبات آب خالص گوارا است اینکه در بعض
مملکتها اطبا بمناسبت فقدان(٤) آب گوارا و صاف یا مقتضیات هوائی یکی از شراب را
تجویز میکنند که برای رفع ثقلیت آب را با آن ممزوج کرده بخورند باعتقاد ما همان آب

تنبه

(١) منادمت همنشینی کردن است منه

(٢) انابت بخدای تعالی بازگشت نمودن منه

(٣) من تشبه بقوم الخ حدیثست یعنی کسیکه مانند شود بقومی پس آن کس از جمله ایشان است مثل اینکه در مجلس معصیتی جلوس کند اگر چه خود مرتکب نشود در گناه شریک خواهد بود منه

(٤) فقدان کم شدن بضم کاف فارسی و بمعنی نابود شدن منه

بهتر است و تا مرضی که مستلزم خوردن شرابست نباشد فایدتی در شرب آن منیت
تمامی مسکرات بوجود آدمی مضر است و مردمان فرزانه در باب مضرت مسکرات
آنچه گفتنی است بتفصیل گفته اند و تصور فایده از مسکرات از نیش عقرب نوش جستن را
ماند هرگاه زهر را خاصیت تریاق[1] حاصل آید از شرب مسکرات نیز سودی چشمداشت
توان نمود و هرگاه شخص صافی مشرب از ماهیت آن آگاهی حاصل نماید اگر هر قطره اش
روحی تازه باشد هر آینه بحکم صفای طبیعت از شرب آنها امتناع میکند شراب خوار
کار امروز را بفردا افکنده وجه گذران فردا را نیز امروز خرج مینماید گذشته از اینکه بسی مفاسد
از شرب آنها بروز میکند که بسبب بدنامی خانواده نیکنامی کشته خرابی خانمانهای
بزرگ را نیز بار میاورد هرگاه بدیده انصاف بنگریم خواهیم دید که ظهور پاره از علل و امراض
مهلکه از شیوع استعمال مسکرات است زیراکه در مملکتهائی که شراب و سایر مسکرات منهیت
و یا بحکم دیانت[2] ممنوع است سکنه آن ممالک از بعض امراض ایمن اند سهل است که
قوی البنیه و تندرست هم هستند و در میان ایشان کسان عمر دیده هشتاد و نود ساله
خیلی پیدا میشود که با کبر سن از تحصیل معاش و تدارک مایحتاج خود شان در نمانده اند بالعکس
در جاهائی که مسکرات بانواع پیدا میشود و استعمال آنها را نیز تعمیم حاصل آمده آدم هشتاد
یا نود ساله تندرست کمتر یافت میشود باور ندارم که یک تن از مردمان خردمند و باشعور
در حق مسکرات برخلاف این رای بدهد بالجمله ازین گونه مقالات نوشته اند همچنین در
روزنامه دیگر دیده شد که در بسیاری از ممالک یوروپ[3] حکم سخت در منع استعمال
مسکرات شده حتی اینکه کارخانه های آن را خراب نموده اند این مؤلف کم
خرد شراب نخوار شخص پرخرد شراب خوار است دعا میکند که از روی انصاف تجربه

کند

[1] تریاق معرب تریاکست و آن دوائی است مرکب که چند ادویه را درهم کنند بجهت دفع زهرها و مطلق پادزهر را تریاق نیز گویند منه

[2] دیانت دین داری و پرهیزکاری است منه

[3] یوروپ فرنگستان است و پیش ازین مسطور گردید منه

کند افعال وحرکات وسکنات ومشاغل وبروز کمالات ومدخول وجلب منافع کماه
خود را در حالتی که شرب مسکرات هم میکند بسنجد در ماه دیگر حالکو نیکه تارک از شرب گشت
نیز آن مذکورات را سنجیده ملاحظه نماید که چه قدر تفاوت در عمل دارد (عزیزا) مرد
عاقل نباید بافسانه شعریه که شاعری توصیف شراب کرده باشد فریب خورد بسا
مقصود شاعر چیزی دیگر بوده ومعنی دیگر را قصد کرده بالفرض که مرادش خمر ظاهری
باشد خیالات شعریه شخص خسر دمند را از راه بدر نمی برد شاعری که غزل سرا باشد
ومجاز کو نیز بود آخر در غزل چه بگوید جز اینکه تعریف خط وخال معشوق موهومی بکند یا توصیف جام
ومدام ودر این کتاب پیش از این در ترکیب بندی سخنی در این معنی منظوم کفته ام
نه دیدی که کفتم منم از جمله ایشان یک تن که خدا حفظ کند کردن من اکر بکو نیکه
شرب کنندگان مسکراتی که تو دیده ودر مجلسشان حضور داشته مردمان بیخرد بوده
اندو نااهل وبرای استحکام بعض اشعار را بخوانی مثل این شعر ورباعی وامثال آن

		رباعی		
	آنچنان را آنچنان ترمیکند		باده نی در هر سری شر میکند	
	یا با صنمی لاله رخی خندان خور		کر باده خوری تو با خردمندان خور	
	کم کم خور و که که خور و پنهان خور		بسیار مخور ورد مکن فاش مساز	

میکویم اولاً خیالات شعریه برابری با براهین عقلیه ودلائل حسیه نخواهد کرد ومن خود از این
سیاق اشعار بسیار کفته ام که در دیوانم حاضر وموجود است بساکه باز هم خواهم کفت
که لازمه شاعری افسانه کوئیست در صورتی که شاعر مجاز کو باشد ثانیاً عرضه
میدارم بخدائی که سررشته کائنات بدست اوست اشخاصی را دیدم که سالها
دانش آموخته بودند وخرد اندوخته از علم وفضل بهره ها داشتند همچنین مردانرا

خیالات شعریرا دور نیست که پیش از این اشاره کرده باشیم ودر کتب منطق وغیر آن نیک نظر کن که کفته اند مخیلات قضایائیست که اذعان واعتقاد ندارد بآنها نفس ولکن موثر می شود از آنها از حیث ترغیب و ترهیب چون العسل مرة والخمر یاقوتة سیالة وهرکاه مقرون شود بآن سجع ووزن البته تأثیر زیاده می شود ودر آن مانند خیالات شعرا منه

که با دستار های کبیر و ردا های فاخر و عصا های طویل در میان خلق آمد و شد میکردند همچنین کسانی را که اگر هزار سخنان ناهنجار با آنها میزدند سر از پشت پا بر نمیداشتند و تکلم نمیکردند چون مجلس شرب حاضر میشدند پس از تجرع[۱] چند دستار بر زمین نهاده رقص را ساز مینمودند و عربده ها آغاز سخنی که با طبعشان گران بود از حال طبیعی بیرون رفته هرزه ها و سقطها[۲] میگفتند و گاه از روی خوش طبعی کردار های زشت از آنها سر میزد که هوشیاران مجلس از افعال ایشان سر بزیر افکنده غرق عرق میشدند بسا که پس از انقضای آن مجلس باوقات دیگر شخص شارب در کوچه یا بازار اگر یکی از هوشیاران مجلس را میدید از انفعال حرکات گذشته خویش برای دیگر روا آورده فرار مینمود (عزیزا) اگر فرضا شعرا برهان از برای شرب مسکر است چنانکه بتعریفش شعر سروده اند بتکذیبش نیز لب گشوده اند اوحدی مراغه اصفهانی در جام جم[۳] گفته

هوشیاری تو نه که بیهوشی — هوش داری چو باده کم نوشی
می سرخت نمد فروش کند — بنگ سبزت گلیم پوش کند
دل سیاهی دهند و رخ زردی — بهل این سرخ و سبز اگر مردی
خوردن آب کرم[۴] و سبزه خشک — خون بسوزاند چو نافه مشک
بت پرستی زمی پرستی به — مردن عاقلان زمستی به
چند گویی که باده غم ببرد — دین و دنیا به بین که هم ببرد

در حدیث است که جُمِعَ الشَّرُّ کُلُّهُ فی بَیتٍ وجُعِلَ مِفتاحُهُ الخَمر[۵] نیز در خبر است الخَمرُ السُّرور[۶] ولکنّها مِفتاحُ الشُّرور بحکیمی گفتند شراب بیاشام جواب فرمود نمی آشامم چیزی را که آن عقلم را بیاشامد یکی از اهل ادب فرزند خود را گفت بای بنی

[۱] تجرع از باب تفعل جرعه جرعه خوردن آب وغیره آن منه
[۲] سقط بفتحتین مجاز المعنی به گفتن است
[۳] جام جم نام کتابی است که مثنوی است از اوحدی مرقوم در متن منه
[۴] کرم بکاف تازی درخت رز است منه
[۵] جمع الشر کله الخ یعنی شر و بدی جمع شده است تمامش در خانه وقرار داده شده است کلید آن خانه خمر و شراب منه
[۶] الخمر السرور الخ یعنی خمر و شراب سرور و شادمانی است ولکن آن کلید شرها و بدیها است منه

ایاک والشراب فانه مفسدة للدین والمال وشعرای عرب را نیز اشعار بسیار است منها

ترکت النبیذ وشرابه	وصرت صدیقا لمن عابه
شراب یضل طریق الهدی	ویفتح للشر ابوابه

ازاین گونه اشعار در عرب بیشمار است ترقیم آنها موجب تطویل خواهد بود باین شعر شیخ سعدی ختم کنیم

از شراب عشق جانان مست شو	کانچه عقلت میبرد شراست و آب

وباین شعر خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه شراب خواران را عذر گوییم و معذرت جوییم

نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه	مرا چه کار که منع شراب خواره کنم

چون از برداشتن نقشه های تخت جمشید و دخمه های آنجا فراغت حاصل آمد خواستم از آنجا حرکت کرده بسمتی دیگر بروم وشش روز بود که در تخت ساکن بودم **من حسن الاتفاقات** روز هفتم وقوف روز ولادت باسعادت حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله بود یعنی روز هفدهم شهر ربیع الاول پس عزم رحیل را بدل باقامت نمودم قصیدهٔ در عید مولود آنجناب سرودم تا ارمغان سفر آخرتش سازم شاید باین وسیله خود را از مهلکه روز حساب در ظل حمایت وشفاعتش در اندازم این است

گامی بسوی استخر نه ای دل عبرت بر	در بارگه جمشید رو آر و عبرت بر
چشمی به نگه بگمار گوشی دو سه ره بنهار	دستی باسف بر دار کن چشم ز عبرت تر
هر سو که بنا بینی با خاک شده یکسان	هر جا که سرا یابی ویرانه شده یکسر
تختی که سر از رفعت بر تخته مینا سود	چون خرده مینا بین بشکسته ز پا تا سر
زان بوم نعیب و زاغ آید همه بر گوشت	بر جای سرود و دود آواز دف و مزمر

یا بنی ایاک الخ یعنی ای پسرک من دور کن نفس خود را از خوردن شراب پس بدرستیکه آن خمر فساد و تباهی از برای دین ومال است

ترکت النبیذ الخ یعنی ترک کردم وو گذاردم شراب ومسکر را و آشنا شدم آن را و گردیدم دوست از برای کسی که عیب آنرا گوید منه

شراب الخ یعنی شراب وخمری که گم میسازد طریق هدایت و راه راست را ومیگشاید از برای شر درهای شر را منه

استخر مکرر مرقوم شده که شهر قدیم فارس بوده که کنون مرودشت است منه

گوش خاریدن کنایه است از مکث نمودن و توقف کردن منه

عبرت بفتح عین مهمله اشک چشم و در کلمات عربیه آخر آنرا بصورت ها باید نوشت منه

تخته مینا کنایه از آسمان است منه

مینا اینجا یعنی شیشه است منه

در ساحت ایوانش بغداست وزغن ساکن / این یک شده بربط زن وآن آمده خنیاگر
یک جای ثعالب را اقدام نکرد در بزم / یک جای عناکب را حجاب ببین بر در
در ماتم جمشید است گریان همه آن فرگاه / یک اشک روان اوست آن آب که در فرغر
بر ملک فریدون لب بگشوده بضحاکی / هر جا که شکافی هست بر کنگر آن منظر
در پشته آن لاله است خون جگر دارا / بر توده آن سبزه است خاک تن اسکندر
خود خون سیاوش است آن می که بود درخم / از کله کاوس است آنخاک که شد ساغر
شهد لب شیرین است نقلی که نهد ساقی / آه دل پرویز است دودی که دهد مجمر
زآتشکده رفته است آب خاکش همگی برباد / پیوسته کف آبست بر جای تف آذر
دانی که چرا رفت آب ز آتشکده همچون دود / یا رفت چرا برباد آن خانه چو خاکستر
میلاد محمد شد کز مثل چنان مولود / تا حشر عقیم آیند این چارتنان در
برباد شد از زادش تخت و کله کسری / نابود شد از بودش ملک و سپه قیصر
صورتگر آب و گل زد نقش یکی صورت / کان آمده در معنی بر سیرت صورتگر
کرد آینه از خاک وز زنگ نمودش پاک / پس گشت در آن ظاهر وآن آینه شد مظهر
در روی زمین تا کوفت بر بام سالک کوس / اسلام همی افراشت بر چرخ برین اختر
احکام رسل را بود منشأ به نخستین روز / آری همه افعال صادر شود از مصدر
اغصان رسالت را او بود ثمر لیکن / ناچار ثمر باشد در اصل شجر مضمر
تا بر نبود در اصل از اصل نروید شاخ / تا شاخ نیارد برگ ظاهر نشود آن بر
او اول و او آخر او باطن و او ظاهر / او طیب و او طاهر او سید و او سرور
در معرفت ذاتش باشد تحیر عقل / چونانکه بود حیران در معرفت داور

فرگاه: بروزن درگاه بمعنی تخت بزرگ و ایوان نیز آمده منه
فرغر: بفتح فاء بمعنی جوی کوچک و گودال که اندکی آب در آن مانده باشد منه
توده: بروزن سوده بمعنی پشته و تل است
آب: در اینجا بمعنی رونق و شکوه است منه
عقیم: نازاینده است منه
چارتنان: کنایه از عناصر اربعه است منه
اختر: اینجا بمعنی علم و رایت است منه
اغصان: جمع غصن بالضم است که بمعنی شاخ درخت باشد منه

[illegible]

جبریل امین ز آرزو شد پیک امین حق — گو گشت ز جان و دل بر درگه او چاکر

گویند شب معراج بنهاد بگردون پای — ز آنم عجبی باشد با اینکه کنم باور

گویم ز گران حلمش با آن همه سنگینی — نشکست چرا در هم پشت فلک و محور[1]

از حلم متین اوست این گردش افلاک — وز نور جبین اوست این تابش هفت اختر

از آتش قهر او یک شعله بود دوزخ — وز چشمه مهر او یک رشحه بود کوثر

جسمش چو یکی قلب است عالم همه چون قالب — شخصش چو یکی روح است گیتی همه چون پیکر

حکمش همه جا جاری مانند روان در تن — امرش همه ره ساری چونانکه صبا در بر

از خشم تواند کرد صورت ز هیولی[2] دور — وز قهر اگر خواهد گیرد عرض[3] از جوهر

از حکم خدا امرش در آنچه نماید خیر — وز امر خدا نهیش ز آن فعل که زاید شر

از ظلمت موی اوست گر شام بود تیره — وز پرتو روی اوست گر صبح بود انور

فکری که نه یاد اوست آن فکر بود ناقص — ذکری که نه نام اوست آن ذکر بود ابتر

وصفش بقلم ناید گر زانکه همی گردند — بحر آمه[4] شجر خامه افلاک همه دفتر

حرفی نشود تقریر از مدح و ثنای او — گر خلق جهان آیند مداح و ثناگستر

جائی که خدا مدحت فرموده ز لولاکش[5] — فرصت تو سخن بگذار وز مدح و ثنا بگذر

تا رحمت حق آید بر مؤمن و بر مسلم — تا لعن خدا باشد بر مشرک و بر کافر

دلهای محبانش چون باغ جنان خرم
بر جان حسودانش آتشکده سان آذر

پس از هفتمین روز از تخت جمشید حرکت نموده رفتیم در تنگی که آنجا را نقش رجب[6] گویند (و نقش قهرمانش نیز خوانند) و آن تنگ در همان کوه رحمت است که تخت جمشید

[1] محور: بکسر اول یعنی تیر چرخ است که چرخ بدان میگردد و باصطلاح اهل هیأت خطی است موهوم که یکسر آن بقطب شمالی و سر دیگرش بقطب جنوبی باشد منه

[2] هیولی: ماده هر چیز و اصل هر شئ است باصطلاح جوهریست که محل میباشد صورت جسمی را منه

[3] عرض: بفتحتین چیزیست که بنفسه مستقل نباشد بلکه قائم بغیر باشد پس عرض قائم بجوهر است و همیشه منفک از آن نیست چنانکه صورت از هیولی منه

[4] آمه: بروزن نامه دوات نویسندگی است منه

[5] لولاک: اشاره است بحدیث قدسی معروف لولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر وجود تو نبود ای پیغمبر نمی آفریدم آسمانها را منه

[6] نقش رجب: این کلمه نیز از مستحدثات است و اصلی ندارد منه

در پایان آن واقع شده ونقش رجب تا تخت جمشید بمسافت نیم فرسنگ است یعنی از پای تخت رو بطرف جنوب در دامنه کوه میروند تا میرسند بآن نقش ها وآنجا دره‌ایست در کوه در آخر دره فضائی است کوچک مثل کریاس[1] که از کوه طبیعی است وکوههای اطراف آن کریاس بسیار کوتاه است در آنجا سه مجلس صورت بر سنگ کوه نقر کرده اند یک مجلس در طرف دست راست شخص است هرگاه رو بجنوب بایستد یک مجلس روبرو ومجلس دیگر در طرف دست چپ است

(تفصیل مجالس سه گانه) مجلس دست راست مسطحه ایست که ارتفاع آن بمقدار دو ذرع وعرضش سه ذرع ونیم است وآن مجلس تا زمین چندان مسافت ندارد در آن مسطحه صورت دو سوار بر سنگ نقش کرده اند روبروی یکدیگر وحلقه معاهده که تفصیلش سابقا مرقوم شد در دست دارند سواری که در طرف یسار شخص نظر کننده است تاجی بر سر دارد مدرّج[2] ودر گردن وسینه اسب آن حلقه های بزرگ است وکمپله کلان از طرف راست اسب آویخته که رشته آن زنجیر است سوار دیگر نیز صورت پادشاهی است که دو[3] پارچه پشت سر بسته وباد آن پارچه ها را حرکت داده این پادشاه نیز کمپله بسته بزنجیر را از طرف اسب آویخته ودامان جامه هر دو پادشاه دراز و پر از چین است پا و رکاب آنها محو شده واز سنگ ریزش نموده ودم اسبهای ایشان مثل این است که تابیده باشند یا دور آن ریسمانی پیچیده باشند (اما مجلس روبرو) مسطحه ایست که ارتفاع آن سه ذرع است وعرضش چهار ذرع ونیم در آن صورت دو پادشاه پیاده است که باهم حلقه مذکوره را گرفته اند یک پادشاه پر بسیار بزرگی بر کلاه نصب کرده واز عقب سر آن دو پارچه آویخته پادشاه دیگر در دست چپ عصائی دارد واز پشت سرش نیز پارچهٔ

[1] کریاس بالکسر سابقا گذشت که بمعنی بالاخانه است وبمعنی در بار وجلوخانه نیز آمده منه

[2] مدرّج بصیغه مفعول مذکور داشتیم که بمعنی پایه پایه ودرجه درجه است منه

[3] دو پارچه همان گیسوبند است که در متن کتاب تفصیل آن مرقوم شده منه

آویزان و در مابین آن دو پادشاه صورت دو طفل خرد سال است یکی کلاه بر سر دارد
و دست راست را بالا گرفته دیگری سرش برهنه و در دست راست عصائی دارد و در عقب
سر یک پادشاه دو نفر ایستاده اند در دست یکی آلت مگس پران است و دیگری دست
راست خود را بالا گرفته و دست چپ آن مثل این است که در پارچه باشد یا اینکه
دست[1] را در آستین کشیده و پنهان داشته و قدری دورتر از آن دو نفر شخص دیگر
است که بانگشت اشاره میکند بلوحی که در آن خطوطی است بخط پهلوی و این شخص پائین
تنه آنرا بسبب نقصان سنگ کوه نقش نکرده اند اما پشت سر پادشاه دیگر آثار
ستونیست که نموده اند و در عقب ستون صورت دو نفر است که آنها پشت به پادشاه
نموده اند یکی از آنها نیز بانگشت اشاره میکند بجائی این عرصه و مسطحه تا زمین نیز منفذی
ندارد و دست بانها میرسد (اما مجلس دست چپ) در مسطحه ایست که ارتفاعش
از سه ذرع قدری بیشتر است و عرض آن چهار ذرع و نیم و این مجلس نزدیک زمین است و
در آن مسطحه صورت پادشاهی است که سوار بر اسب است تاجی بر سر دارد دو پری
بر تاج نصب نموده و در پشت سر نیز دو پارچه[2] بسته و باد حرکتشان داده و طوقی
بگردن دارد و دامان جامه اش چین چین است پا و رکابش محو و نابود شده و نمایان
که دو پارچه بر پشت کفش یا رکاب گره زده بوده و بر پیشانی اسبش پر کوچکی
زده شده و سه تسمه که بر سر آنها گویست از بغل اسب آویخته و در سینه اسب
آن چند سطر بخط بسیار ریزه همچنین مقابل سینه اسب در متن مجلس سطوری چند نوشته
و حجاری کرده اند بخط پهلوی و یونانی و در عقب سر آن پادشاه صورت ده
نفر نوکر را نقش نموده اند همه ایستاده و در دست دو نفر از آنها حربه ایست کتاره مانند

سرنیزه

[1] دست را در آستین کشیده این مایه حیرت است و در جاهای دیگر مثل صورتی که در مجلسی از مجالس نقش رستم است که بعد از این خواهد آمد آنجا هم که دست را در آستین کشیده مقصود مفهوم نگردید الله اعلم منه

[2] دو پارچه همان موی بند است که مذکور شده منه

که بند آنها را بکمر بسته اند و بگردن و سینه شان گردن بند و طوق است و در کلاه بعضی نشانی است و دو نفر از آنها نصف تنشان در پشت حایلی است که نقش نشده

فصل در باب ترجمه خطوط مذکوره که در دو مجلس نوشته شده (خطوط مجلس رو برو) از ترجمه آن معذوریم زیرا که آنقدر آن خطوط محو و نابود شده و از سنگ ریزش کرده که درست معلوم نمی شود و اشخاصی که از ترجمه آن ربطی داشته اند و این را دیده اند در کتاب خود ترجمه درستی ننموده اند مگر از هر سطری چند کلمه را فهمیده و از آن کلمات خلاصه یافته اند که مذکور میشود (آن خلاصه این است) که پادشاهی که نامش از سنگ محو شده میگوید من شاهنشاه هستم و بسیار جاها را گرفتم و آئین دین زردشت را که از میان رفته بود ظاهر ساختم و رواج دادم و شرحی هم از طریقه دین زردشت را در آنجا بر سنگ نقش نمودم (مؤلف گوید) آنچه بنظر فقیر میرسد این پادشاه باید اردشیر بابکان باشد زیرا که در زمان سلطنت آن پیروان زردشت در طریقه خود مختلف شده بودند بچندین فرقه و سایر مردم هم بنای بت پرستی را گذارده بودند اردشیر مذکور پس از انتظام کار سلطنت دین زردشت را رواج داد و بت پرستی را منع کرد که تفصیلش در کتب تواریخ مسطور است

(ترجمه خطوط مجلس دست چپ که در تن و در سینه اسب بخط پهلوی و یونانی است)

این است صورت اورمزد پرست خداوندگار شاپور شاهنشاه ایران و غیر ایران حاکم از جانب خدا پسر اورمزد پرست خداوندگار اردشیر شاهنشاه ایران حاکم از جانب خدا پسر خداوندگار بابک شاه انتهی (مؤلف گوید) ازین ترجمه بقرینه معلوم میشود که مجلس رو برو که مذکور شد همان اردشیر بابکان باشد نقشه هر سه مجلس مذکور را در یک ورقه برداشتم به نمره بیست و نه (۲۹)

حایلی است مثل اینکه صورت دیوار یا طاقچه را کشیده باشند و آن دو نفر را در پشت آن قرار داده باشند که اسافل اعضای ایشان پیدا نباشد منه

اورمزد مکرر گفته آمد که نام خداست و معانی دیگر دارد که اینجا مقصود نیست منه

چون از نقشه


29
۲۹
نمره بیست و نه
میرزا آقای فرصت


Forsat
Shirazi



چون از نقشه معروف بنقش رجب فراغت حاصل شد حرکت نموده رفتم بمکانی که مسمی
بنقش رستم است   نقش رستم در طرف جنوب تخت جمشید است بسه ربع فرسخ دور
از آن   و اینکه آنرا نقش رستم گویند بی معنی است و ما سابقا در این کتاب ذکر نمودیم که
اهالی دهات و روستائیها هر صورت قوی هیکلی را که به بینند آنرا نقش رستم میخوانند
بالجمله نقش رستم مذکور در کوهی دیگر است غیر از کوه تخت جمشید که سابقا آنرا تپهٔ[1] شاهی
مینامیده اند زیرا که مقبره سلاطین در آنجاست که مذکور خواهد شد   و اهالی آنجا در
این زمان آن کوه را کوه حاجی آباد[2] گویند بجهت آنکه دهی مسمی باسم مذکور قریب
بآن کوه واقع شده   و قطعهٔ از آن کوه را که نقش رستم بر آن حجاری شده آق تپه
مینامند یعنی کوه سفید   و در مابین کوه مذکور و کوه تخت جمشید رودخانه سیوند است
که سابقا نامی از آن برده شد

اما تفصیل نقش رستم   قریب بزمین قطعهٔ از کوه را صاف نموده اند که در آن
نقش دو صورتست   ارتفاع آن مسطحه سه ذرع فی الجمله کمتر است و عرضش سه ذرع
و ارتفاع از زمین تا بپای آن صورتها دو ذرع و یکچارک است (خلاصه) در آن عرصه
صورت دو نفر سوار را نقش نموده اند که در دست یکی از آنها حلقه ایست و آن دست را
دراز نموده سوار دیگر دستی بسوی آن حلقه برده (این همان حلقه معاهده و بیعتست)
لباس و جامه های آنها بسیار بلند و دامنه دار است   سواری که در طرف دست راست
واقع شده تاجی بر سر دارد   و سواری که در طرف دست چپ است پری بسیار
بزرگ بر کلاه زده و یکنفر پیاده عقب سر آن آلت مگس پران را دارد   دو نفر هم پشت
سم اسبها بخاک افتاده اند یکی زیر پای اسب یک پادشاه دیگری زیر پای اسب پادشاه دیگر

[1] تپه
بفتح اول و ثانی بار سه نقطه مشدده کوه پست و پشته بلند را گویند منه

[2] حاجی آباد
دهی است دور از نقش رستم مذکور در متن و محاذی آن ده در کوه آثاری چند است از دخمه و احجاری که تراشیده اند و بر آنها خطوطی نقش نموده اند بخط پهلوی

مثل این است که ساجد باشند ویا اینکه احتمال دارد که آن دو پادشاه این دو نفر را پایمال مینمایند
چون صورت آن دو نفر خراب ومحو گردیده درست معلوم نمی شود همین قدر سر آنها ظاهر
است اَلعِلمُ عِندَ الله تعالی وقتی در یکی از کتب جغرافیا بزبان انگلیسی دیدم نوشته بود
که نزدیک تخت جمشید آنجا که نقش رستم نام دارد صورت دو سوار است یکی از آنها
اورمزد است ودیگر اردشیر بابکان واسم اردشیر ارتک سرسز بود بتقلب زمان
اردشیر شده ودر شانه اسب هردو سوار بزبان پهلوی خط نوشته اند وروی سر
سوار دست راست تاج است وموهای پیچ پیچ دارد که روی شانه اش ریخته است
وباسبیل است ودم ریش راچیده در دست آن حلقه ایست باصطلاح شاهان
ساسانی کهٔ بآن حلقه اعتقاد داشته اند زیرا که آن حلقه کلیسا ومعبد آنهاست وصورت
سوار دست چپ که اردشیر است کلاهی دارد مثل فانوس دست چپ خود را بلند
کرده آورده پیش دهن وعقب سر پادشاه شخصی ایستاده مکس پران بدست گرفته است
ودر سر اسبها لجام ودهنه حلقه دار است وخیلی قشنگ است ودر زیر پای اسبها
دو نفر آدم افتاده اند بخاک که بد ور گردن یکی از آنها مار پیچیده است واحتمال دارد که
آن صورت ضحاک باشد که خفت وذلت او را خواسته اند بنمایند یعنی اگرچه در حیات
نیست ولی در عالم برزخ ذلیل وخوار است واحتمال هم دارد که صورت اهرمن
باشد که مقابل یزدان است پستی وناکسی او را خواسته اند برسانند (اما ترجمه
خطوطی که در آنجاست) (روی سینه اسب سوار دست راست بهلوی نوشته
صورت مجسمه از اورمزد (مؤلف گوید) اَستَعیذُ الله مما یَفتَرُونَ انتهی
(روی سینه اسب سوار دست چپ نیز بخط پهلوی نوشته شده است)

کلیسا بکسر اول پرستشگاه مجوس ونصاری وغیرها است منه

برزخ معنیش سابقا گذشت که زمان مابین مرگ وقیامت است منه

اهرمن نیز معنیش مرقوم شد که دیو وشیطان است که راهنمای بدیها باعتقاد ایشان منه

استعیذ الله بحذف ایصال است زیرا که استعیذ بالله باید گفت منه

صورت اورمزد پرست خداوندکار اردشیر شاهنشاه ایران حاکم ازخدا پسر خداوندکار
بابک[۱] پادشاه دیگر چیزی بیش ازاین ننوشته است و درمیان آن دو سوار ربو بالا
صورت قرص آفتاب رانقش کرده اند انتهی این بود ترجمه آنچه که درکتاب جغرافیی
انگلیسی دوازده سال قبل دیدم وآنرا نوشته بودم وهمیشه بخاطر میداشتم که هرگاه توفیق
رفیق شد وگذارم بجانب مرودشت افتاد آن نقش را ملاحظه کنم تا دراین اوان
که بحمد الهی مقصودم حاصل آمد چون نزدیک آن نقش آمدم صورت ترجمه شخص انگریز
همراه بود آن نقوش را با تفصیل مذکور مطابقه نمودم همه درست است مگر چند چیز
یکی اینکه نوشته اردشیر کلاهی دارد مثل فانوس آن کلاه نیست بلکه پر بسیار بزرگیست
که بکلاه نصب نموده وآن شخص آن پر راکلاه انگاشته دیگر اینکه نوشته آن دو نفر
افتاده بخاک درگردن یکی مار پیچیده آن مار نیست بلکه آنچه راکه مار دانسته رشته و
پارچه ایست که اکثر سلاطین درعقب سر بسته اند ومکررا صورت آن پارچه ها کشیده
شده دراین کتاب وچون دانستیم که آن رشته است و مار نیست دیگر حاجت
به تعبیرات مذکوره نیست که ضحاک چنین واهرمن چنان وآنچه بنظر میرسد آن دو نفر
کسانی هستند که یاغی بوده پس آمده ازروی اطاعت ساجد شده پوزش[۲] مینمایند یا اینکه
سلاطینی اندکه مغلوب گردیده باشند وصورت آنهارا درحالتی که پایمال سم مرکب شده اند
کشیده اند چنانکه این رسم سلاطین عجم بوده که پس ازهر فتحی که شاهی را می کشتند یا اسیر مینمودند
صورتش رابطریق مذکور نقش میکردند (تفصیل رشته که درپشت سر سلاطین است اینست)
بسیار جاها دراین کتاب بیان آن رشته و پارچه شده ومکررا صورتش ساخته گردیده
درحالتی که باد آنهارا حرکت میدهد ودرجائی هم گفته ایم که باید آن رشته وصل بکلاه باشد

[۱] بابک پدر اردشیر بوده وآنرا بابکان نیز میگفته اند ودربعض ازتواریخ دیدم که بابک را جد مادری اردشیر نوشته بود وپدر اردشیر را ساسان درهرحال خواه بابک پدرش یا جد مادرش منافات ندارد که گفته است من پسر بابک پادشاه هستم که پدر مادر وجد مادر را پدر نیز میگویند منه

[۲] پوزش سابقا مکرر گفته شد که بمعنی عذر است منه

ولیکن آنچه الحال بخاطر رسیده این است که آن پارچه و رشته‌ها موی بند باشد زیراکه
گیسوان اکثر سلاطین عجم انبوه بوده و آنرا دو دسته کرده بر دو شانه می افکنده اند و بسا مجعّد
میساخته اند و بواسطه انبوهی محتاج بموی بندی شده اند و موی بند پارچه پهنی بوده که
بسر بسته و از عقب گره میزده اند تا چون حرکت نمایند یا اسب بدوانند مویشان آشفته
و درهم نشود و آن موی بند دنباله داشته و از پشت سر افکنده می شده

فصل پس از مراجعت از سفر مرودشت وغیره که بترجمه خطوط میخی و پهلوی پرداختم
چون ترجمه خطوط نقش رستم را بدست آوردم مطابق بود با ترجمهٔ که شخص انگلیس سابق الذکر
نموده است ولی حیرت دارم از اینکه بر اسب سوار دست راست نوشته
این صورت خداست چگونه میتوان برای او تعالی صورت تصور نمود کلماتی که از آن سیر ازرد
مسطور است خالی از حکمت نیست و عقل تصدیق ندارد باینکه شخص حکیم برای خدای تعالی
صورت تصور کند طایفهٔ از یهود و فرقهٔ از عامه اند که آنها را مجسّمه و مشبّهه خوانند عقیدهٔ
ایشان این است که خدای تعالی سر و دست و پا دارد با اینکه این بدیهی البطلان است چو که اگر
جسم باشد محتاج بمکان خواهد بود و هر محتاجی ناچار ممکن است نه واجب و براهین بسیار در کتب علما
در این معنی اقامه کرده اند که اینجا را گنجایش ذکر آنها نیست وقتی بحضر مولانا السعید استادنا
الرشید جناب شیخ مفید طوّل الله عمره و شکر الله سعیه از فرقه مذکوره سؤال نمودم آنجناب
مختصری از کتب علما در صفحهٔ مرقوم نموده باین بنده مرحمت فرمودند این است

بیانی در اعتقاد طایفهٔ مجسّمه

آنچه معلوم گردیده آن است که مشبّهه و مجسّمه از اهل اسلام در اعتقاد یکفرقه و در
شرعیات فرقهائی چند ند مثل آنکه بعضی از اتباع ابوحنیفه و برخی از اصحاب مالک

مجسّمه[۱] بصیغه فاعل است

مشبّهه ایضاً از باب تفعیل و بصیغه اسم فاعل است نیز

یکفرقه اند بجهت اینکه تمام ایشان تشبیه کردند خدا را بمخلوقات و تمثیل کردند او را بجمادات منه

فرقهائی چند ند بلکه در طریق تشبیه نیز مختلف اند مثل اینکه مشبّهه غلاة شیعه چون سبائیه و بیانیه که آنها علی اللهی اند و قائل اند به تجسّم و حرکت و انتقال و حلول در اجسام و بعض از ایشانند مشبّهه حشویه که قائل شده اند باینکه خدای تعالی جسمی است نه مثل اجسام و مرکب از گوشت و خون است امّا نه مثل گوشت و خون دیگران و از برای او اعضا است و گویند جایز است مخلصین و زیارت کنندگان او تعالی که او را مصافحه و معانقه کنند تعالی ربّنا عمّا یقولون منه

وجمعی از مریدین شافعی وجملهٔ تبعهٔ سفیان[1] ثوری واحمد بن حنبل الی غیر ذلک میباشند
وایشان ازبرای خدای تعالی جا ومکان اثبات نمایند واین بجهت آنست که باعتقاد
ایشان هر چیز را که جا ومکان نباشد معدوم بود وگفته اند که خدا برعرش نشسته
وپایها برکرسی نهاده وازبرای او جمله اعضا اثبات کنند شخصی ازکبار ائمهٔ ایشان
که جمعی احادیث نزد او میخواندند ازاو پرسیدند که خدا اعضا دارد گفت بلی جمله
اعضا دارد چنانکه ما داریم مردی در آن میان اشاره بعورت خود کرد آن شخص گفت
این را نیز دارد وازابوهریرهٔ کذّاب روایت کنند که ازرسول خدا پرسیدند که
خدا از چیست گفت ازآب لیکن نه ازآب زمین ونه ازآب آسمان بلکه اسبی آفرید
واورا بدوانید تا عرق کرد پس خودرا ازآن عرق آفرید وگویند ازعبد الله بن عمرو
بن عاص روایت شده که رسول خدا فرمود ملائکه را خدا ازموی سینه ودستهای
خود آفرید ونسبت با بن عبّاس دهند که گفت رسول خدا فرمود رفتم نزد خدا در بهشت
وخدا را دیدم بصورت جوانی مجعّد[2] موی جامه زرین پوشیده بود وگویند خدای تعالی
شب آدینه برخری نشیند وبرزمین آید وازحمّاد بن سلمه روایت کنند که خدای
تعالی براشتری نشسته وپیراهنی زرین پوشیده روز عرفه[3] درعرفات[4] فرود آید
وگویند دراصفهان یکی ازفقهای مشبّهه بود وپارهٔ ازپشم شتر درحقه نهاده ومشک
وعود آنرا بخور داده میگفت چون احمد بن حنبل بکعبه رفت خدا را درعرفات دید
براشتری نشسته وجامهٔ زرین پوشیده احمد اورا بشناخت ودرآن شتر او تحت
خدا شتر برانگیخت وبرفت پس پارهٔ ازپشم آن شتر در دست احمد بماند واین
آن پشم است وهرگاه یکی ازمشبّهه بیمار می شد زری چند نزد آن شخص میفرستاد

[1] سفیان ثوری درزمان حضرت صادق علیه السلام بوده وفوت سفیان درسنهٔ یکصد وشصت هجری است منه

[2] مجعّد بصیغهٔ مفعول مرغول وپیچیده است منه

[3] روزعرفه نهم ازماه ذی الحجة الحرام است ومعروف است منه

[4] عرفات صحرائیست وجائیی درمکه که روزعرفه حاجیان درآنجا آداب حج بجا آورند منه

پس آن شخص آنحقه را برداشته بخانه بیمار میرفت و آن پشم را در کلاب فرو برده و آن
کلاب را بر بخور میداد و پارهٔ در روی میمالید و کویند شبی که رسول خدا معراج رفت خواست
به نشیند کوزه بلوری در آنجا بود و پایش بکوزه برآمد کوزه بشکست خدا دست دراز کرد و
ردای او را بکر و بکشید و کفت کوزه باز فرست و ردای خود را بستان و کویند شخصی پیش
معاذ رفت دید طعام میخورد از او پرسید که خداوند را خوردنی و آشامیدنی هست
کفت بلی چنانکه شما راهست الی غیر ذلک من ترهاتهم و مفترياتهم و کویند بنای این
مذهب در اسلام از یحیی بن معین و احمد بن حنبل و سفیان ثوری و داود اصفهانی
و بعضی دیکر شده و آن مذهب سابقا در سایر فرق از قبیل یهود و غیرهم بوده و هست انتهی
(مؤلف کوید) در کتاب اصول کافی است که سهل در این باب بخدمت حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام عریضه کرد و آن حضرت در جواب او مرقوم فرمود
اَللهُ واحدٌ احدٌ لم یلد و لم یُولَد و لم یکن له کفواً احدٌ خالقٌ و لیس بمخلوقٍ یخلُقُ تبارک و
تعالی ما یشاءُ من الاجسامِ و غیرِ ذلکَ و لیسَ بجسمٍ و یُصوّرُ ما یشاءُ و لیس بصورةٍ
جلَّ ثناؤهُ و تقدّست اسماؤهُ ان یکونَ له شِبهٌ هو لا غیرُهُ لیس کمثله شیءٌ و هو
السّمیعُ البصیرُ

(خلاصه) چون اردشیر معتقد دین زردشت بوده و زردشت هم مجسّمه بوده
لهذا احتمال میتوان داد که مرادش از کلمه اورمزد خدا نباشد زیرا که بغیر از اینکه سابقا
کفتیم این کلمه بمعنی خدا هست نیز بمعنی ستاره مشتری و نام ملکی هم آمده شاید مرادش
یکی از این دو باشد الله تعالی هو العالم بحقایقِ الأمورِ (بهر صورت) نقشه
آن مجلس را برداشتم در ورقهٔ بهمزه سیسی (۳۰)

معاذ بالفتح یکی از جمله عامه است منه

ترهات بضم اول و را مشدده جمع ترّهه است که بمعنی باطل و سخن بی فایده باشد منه

الله واحد الخ یعنی خدا یکی است و یکتاست نزاییده است و زاییده نشده است و نبوده است از برای او مثل و مانند هیچکس آفریننده است و آفریده نشده نیست می آفریند آنچه را که بخواهد از جسمها و غیر آن و خود جسم نیست صورت می بندد آنچه را که بخواهد و خود صورت نیست بزرک است مدح او و پاکیزه است نامهای او از اینکه از برای او مانندی باشد آن خدا نه غیر آن خدا نیست مانند او چیزی و اوست شنوا و بینا منه

از فرمه



از نقش رستم که میگذرند بمقدار چند قدمی در همان کوه مسطحه دیگر چند نفر صورت نقش بر سنگ است فاصله آن مسطحه تا بزمین متجاوز از دو ذرع است (تفصیل صورتها) صورت پادشاه هست پیاده در میان که گویا میخواهد از در کاخی بیرون بیاید برکلاه خویش پری نصب نموده عصائی بدست گرفته لباس را پیچیده بدون چین در بر دارد گیسوانش خیلی انبوه است در هر طرف پادشاه چند نفر ایستاده اند که از کمر تا پای آنها پیدا نیست مثل این است که در پشت دیوار درگاه یا دست انداز عمارت باشند بعض از آنها دستها را بالا برده بانگشت اشاره میکنند وگیسوی آنها انبوه نیست ولی تا پیده است و بر کلاه ایشان نشانی[۱] است ویک نفر از آنها که در آخر همه است و در طرف دست چپ پادشاه واقع شده قامتش سراپا نمایان است و آن پشت بپادشاه کرده و میرود اما صورت را برگردانیده و بر شانهای آن نشان و علامتی است مثل نشانهائی[۲] که سرتیپ یا سرهنگان این زمان بر سر شانه میگذارند وچنین مینماید که این شخص از صنف آن جماعت نباشد چون حجاری صورتهای مذکوره را خیلی بد نموده اند بلکه طراحی آن نیز امتیازی ندارد لهذا از برداشتن نقشه آنها چشم پوشیده اکتفا بهمان تفصیل نمودم که گذشت

ذکر دخمه هائی که در نقش رستم است

از نقش و صورتهای مذکوره چند قدمی گذشته در آن کوه سه دخمه است بردیف که روی آنها بسمت جنوب شرقی است ویک دخمه دیگر نیز قریب بآن سه دخمه است که روی آن بسمت جنوب غربی است و این دخمه طوری واقع شده که وصول بآن محال است و دست رسی بآن نیست و کوه مذکور منبسط و دامنه دار نیست بلکه مسقط الحجر دارد (ارتفاع آنها) از مسقط الحجر کوه تا بسوراخ هر دخمه ده ذرع است (مخفی نماناد)

[۱] نشانی که برکلاه آنهاست شبیه بهلال ماه است ومثل نشانهای دولت عثمانی است که در این زمان دارند منه

[۲] نشانهائی که برشانهای آن صورت است مثل نشان دوش اشخاص مذکور در متن است که آن نشان را در این زمان آپلیت مینامند منه

مخفی

قبل ازآنکه این فقیر بسمت مرودشت بروم از بعضی می‌شنیدم که در کوه نقش رستم چند دخمه
است که کس را دست رس نیست تا پائی در آنها گذارد و محال است که راه وصول بآن
محال[1] باید مگر اینکه بعض از اهالی مرودشت هستند که کمررو[2] اند و بالای آن دخمه‌ها میروند
هر کس بخواهد مبلغی معین داده بوسیله بند و طنابی او را بالا میکشند پس از تماشا فرودش
میاورند ونیز شنیده شد که دو سال قبل از این سیاحی از اهالی یوروپ در آن مکان
رفته منجنیقی ساخته و بوسیله منجنیق در آن دخمه‌ها قدم گذارده و نقشهٔ از صور دخمه‌ها بر روی
گچ برداشته (بیان ذلک) صورتهائیرا که منقور بر احجار است نخست از گرد و غبار
شست و شو کرده و خشک ساخته پس با روغنی آنهارا چرب نموده آنگاه گچهای خوب بسیار
نرم ولایتی را با آب سرشته نزدیک به بستن گچ بر آن احجار زده و بآلت بنائی گچ را تخت
نموده بعد از چند دقیقه تا هنوز رطوبتی در گچ بوده با کارد گچ را تخته تخته بریده و از روی احجار
برداشته درحالتی که عکس صور بر روی گچ برداشته شده یعنی هر جا که روی سنگ
تحدب[3] داشته بر روی گچ تقعر[4] پیدا نموده و بالعکس بالعکس (بالجمله) این فقیر دو نفر از
اشخاص کمررو را باتفاق در آنجا برده و مبلغ معین را داده تا از زمین بدانجاها صعودم دهند
ابتدا از آنها بالا رفتند از مشاهده رفتنشان ببالا توحشی داشتم چه جای اینکه مرا بالا کشند
(مجملا) طنابی که همراه برده بودند از بالا بزیر نموده دو نفر دیگر که پائین بودند آن طنابرا بکمر و شانه‌ام
محکم بستند دو نفر بالا مرا ببالا کشیدند با هزار گونه وحشت که از برایم دست داده بود
چون در آن بلندی مستقر گردیدم هر گاه نظر بپائین کوه و بجانب صحرا می‌افکندم وحشت
بر وحشتم می‌افزود لهذا چشم از نظاره صحرا می‌پوشیدم صورتهائی که در جلو این
دخمه بود بعینه مثل صورتهای جلو دخمه‌های تخت جمشید است و تغییری بآن صورتها نداده‌اند

[1] محال بفتح میم جمع محل است و در اصل محالل بوده لام ادغام شده منه

[2] کمررو کسی است که بی وسیله بند یا نردبان یا منجنیق از کوه بالا برود و فرود آید و این کار از همه نیاید مگر مشق کردن بسیار منه

[3] تحدب برجسته شدن و کوژ پشت گردیدن منه

[4] تقعر گود شدن و بعمق فرو رفتن منه

همان صورت پادشاه بر روی پله های سه گانه و داشتن کمان در دست و صورت دیگر که از سر
تا کمر انسان و اسافل اعضایش چون مرغ و بال گشاده و صورت قرص آفتاب و مجمرهٔ آتش
و علامت ستونها و صورت آدمهای زیر پای پادشاه که دستها را بلند کرده تخت پادشاه را
گرفته اند تماماً بدون کم و زیاد مانند دخمه های تخت جمشید که گویا یک استاد ساخته باشد یا اینکه
از روی دخمه های تخت جمشید نقشه برداشته در اینجا بکار برده باشند و تفصیل طرّاحی و حکّا
آن صور را چون پیش از این نگاشته ام اینجا حاجت به بیان و تفصیل نیست (خلاصه)
داخل دخمه شدم در اندرون دخمه نیز همان طاق و همان رواق و همان مقبره و همان سنگ
روی مقبره که در دخمه های تخت جمشید است الّا فرقی که دارند مذکور خواهد شد
پس از تماشا باز بوسیله طناب هبوط[1] دادند و آن اشخاص پائین کوه حایل داشتند و مجال فطنت
از افتادنم مینمودند و در دو دخمه دیگر هم بهمین قاعده بالا رفته و فرود آمدم ولی این دفعه وحشتم
کمتر بود و صورتهای جلو این دو دخمه نیز مانند دخمه اول بدون فرق است

(تفصیل اندرون دخمه ها و فرقی که با هم دارند) دخمه اول که بسمت نقش رستم است در
آن طاق و صفه ایست که جای دو میت را در سنگ حفر نموده اند دخمه دوم
همچنین دخمه سیّم نه حفره[2] دارد که مقبرهٔ نه نفر میّت است و سنگ روی قبرهای دخمه
مذکوره را نیز برداشته و برکنار افکنده و شکسته اند و در آن قبور هم مانند قبرهای دخمهٔ
تخت جمشید پر از فضله حیوان و خاک و خاشاک است و در جلو دخمه سوّمی در اطراف
و جوانب صورتها از بالا تا پائین خطوط بسیار نقش نموده اند بخط میخی و حجّاری خوبی نموده اند
وقتی یکی از صاحب منصبان انگلیس که از اهل سیاحت بود با هم گفتگوئی در نقش رستم داشتیم
مذکور میکرد که دخمه سوّمی در آنجا را دارا[3] ساخته و یکی از آن قبور که در اندرون دخمه است

[1] هبوط بضمتین بمعنی فرود آمدن است منه

[2] حفره بالضم کنده و گودال و سوراخ است منه

[3] دارا مرادش دارای پسر داراب بود منه

قبر خود دارا است که از خطوطش معلوم گردیده و نیز میکفت دخمهٔ اول اگرچه خطی ندارد
ولی از قرینه و از تاریخ انگریزی معلوم است که مقبرهٔ فریدون فرّخ است که از نژاد جمشید
بوده انتهی زمانیکه در دخمهٔ اول بودم و تماشای آنجا را مینمودم دیدم بر روی سنگی بخط نسخ
یکی از اهالی ایران که اسم خود را عبد الله مترجم و منشی رقم کرده بمرکب نوشته بود که در سنه
یکهزار و دویست و هشتاد هجری باتفاق یکی از صاحبان انگلیس آمدیم در اینجا صاحب
مذکور مرا فرمود این اشعار فردوسی را بر این سنگ بنویس نوشتم

فریدون زکاری که کرد ایزدی	نخست این جهان را بشست از بدی
فریدون فرّخ فرشته نبود	زعود و زعنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکوئی	تو داد و دهش کن فریدون توئی (انتهی)

از تقریر این شخص انگلیس و حکم آن بنگارش اشعار مذکوره چنین بر میآید که آن نیز این دخمه را
از فریدون میدانسته و احتمال هم دارد که سیّاح انگریز سابق الذکر از این شخص شنیده
باشد که این دخمه فریدون است و هم محتمل است که بر فرض بودن آن دخمه از فریدون آن نسبت
و خالی از خیال گفته بنویسند و اتفاقاً مصادفه و مقارنه واقع شده باشد و تحمل که بهیچیک
از اینها که گفته اند و گفته ایم نباشد الله اعلم دیگری در آن دخمه از شیخ سعدی نوشته بود

مشقّت نیرزد جهان داشتن	گرفتن بشمشیر و بگذاشتن
که را دانی از خسروان عجم	زعهد فریدون و ضحّاک و جم
که بر تخت و ملکش نیامد زوال	نماند مگر ملک ایزد تعال

چون بپردن آن سه دخمهٔ مذکوره بحسب ارتفاع و عرض و نقوش مثل هم اند اکتفا نمودم
ببرداشتن دخمهٔ سوم که خطوط میخی بر آن منقوش است و آن به مزه سی و یکیست (۳۱)

فرّخ لقب فریدون بوده و وی مردی دانشمند و فرزانه و صاحب تصانیف است علم حکمت و طب و نجوم را باوی نسبت دهند منه

مصادفه در لغت بمعنی یافتن و دیدن چیزی است و بمعنی مقارنه نیز استعمال میشود منه

جم همان جمشید است منه

31

۳۱

نمره سی و یک

میرزا آقای فرصت

این مجلس در نمره آتیه ۳۲ می آید

(کشف جدید)

جلو تمام دخمه های سلاطین صورت شخصی که ایستاده و کمانی بدست دارد نظر باینکه همه جا یک شکل است البته صورت صاحب دخمه نیست بلکه می باید صورت پیغمبری یا یکی از بزرگان دین آنها باشد که تیمنا بر سر دخمه های خود نقش کرده اند



این مجلس همان مجلس زیر دخمه ست اینجا بزرگ کشیده شده برای وضوح و شرح آن در صفحه (۲۱۵) مرقوم گردیده است

فصل مستور نیست که در این کتاب هرجا فصلی است مطالب مسطوره در آن پس از مراجعت از سفر یعنی در حضر نوشته شده و ملحق بکتاب گردیده از جمله آن ملحقات ترجمه خطوط میخی و پهلوی براحجار است به تفصیلی که گذشت و از جمله آن ترجمه ها ترجمه خطوطی است که در دخمه مذکوره است (یعنی دخمه سیم) و بخط میخی است اینجا مرقوم میشود

ترجمه[1] خطوط دخمه سیم در کوه نقش رستم

خداوند بزرگست اورمزد که این دنیا را آفریده است و آن آسمان را آفریده است و آدم را آفریده است و آسایش و راحت از برای مردم آفریده است که داریوس را پادشاه کرده است یک تن واحد پادشاه بر جمیع مردم است من هستم داریوس پادشاه بزرگ و شاهنشاه حاکم ولایات تمام طوایف و هم دورتر از این ولایات پادشاه این جهان بزرگ پسر ویستسپا[2] پسر هخمنیسیا[3] فارسی وقتی که می پنداری میدانی چه قدر ولایتها بودند که پادشاه داریوس در آنها سلطنت میکرد نگاه کن باین نقش ها ببین که تخت مرا بر میدارند تا آنها را بشناسی آنوقت هم هنوز نخواهی دانست که نیزه[4] مرد فارسی تا دور میرسد و هنوز نخواهی دانست که مرد فارسی دور از ایران مجادله ها کرده و جنگ نموده است داریوس پادشاه میگوید این کارها که کردم همه از عنایت اورمزد کرده ام اورمزد از برای من حافظ بود تا وقتی که کار را تمام نمودم اورمزد مرا حفظ بکند و طایفه مرا و این ولایت را و این را از اورمزد التماس میکنم که بمن ببخشد ای انسان فرمایش اورمزد این است که کار بد نکنی و چیز بد خیال نکنی از راه راست خارج نشوی و گناه نکنی — انتهی

چون در دامان کوه مذکور پائین دخمه ها در مجالسی چند صورتهای متعدده منقوش

[1] ترجمه که در اینجا نموده ایم از قول قدمای نزانسه است و در بعض از کتب انگریزی این ترجمه را با الفاظ دیگر کرده اند بنظر میاید که تفاوت داشته باشد ولی در اصل مطلب تغایری نیست مگر در الفاظ آن نهایت بعض مطالب آنهم پس و پیش است و در ترجمه های دیگر در این کتاب نیز این طور واقع است در هر حال منقصتی در اصل مطلب نیست منه

[2] ویستسپا پیش از اینها تشکیل و معنی آن شده حین نگارش این حاشیه کتابی حاضر است که آن کلمه را هیستسپا نوشته یعنی بجای واو ها هوز نهاده این تغییرات بواسطه طول ازمنه است که در بلاد و السنه حرفی بحرفی مبدل گردیده منه

[3] هخمنیسیا پیش از این گذشت که هخامنشی نیز درست است منه

[4] نیزه مرد فارسی الخ اشاره باین است که بمملکتها یعنی هم جنگ کرده و ملک گرفته منه

بنجب

بر سنک است بیانی از آنها باید نمود و نقشه بعض از آنها را باید کشید انشاء الله تعالی
محاذی دخمه اول متصل بزمین مجلسی است که ارتفاع آن دو ذرع و عرضش چهار ذرع است
در این مجلس صورت دو نفر سوار است که باهم جنک میکنند یکی از آنها با نیزه زده است
سوار مقابل خود را[2] و سوار[1] مقابل نیز نیزه در دست دارد ولی اسبش از عقب زمین خورده
و آن سوار اول که به نیزه طعن زده است در زیر شکم و زانوی اسبش بر دیف کمپلهها
آویخته و از یکطرف کفل آن اسب دو کمپله بزرک با رشته بلند نیز آویزان است و در
قفای این سوار مردی است که آن هم سوار است در دست علم غریبی دارد و آن
علم چوبی است که بر سر آن سه قبه نهاده اند و دو کمپله از آن آویخته اند و در پشت سر
هر یک از آن دو نفر که باهم مجادله میکنند دنباله کیسو بند آویزان است
در این حال که بتحریر این مطالب مشغولم بخاطر رسید که آن شخص سیاح انکریز سابق الذکر
در وقتی که تفصیلی از نقش رستم بیان مینمود ضمنا کفت که در آنجا بر سنک صورت
جنک اشکانیان را کشیده اند ظاهرا مراد شخص انکریز همین جنک مذکور بود و نیز
مجلسی دیکر که بیانش خواهد آمد و باید همچنین باشد[3] زیرا که این مجلس جنک خیلی
کهنه تر از مجلس نقش رستم و غیره است و کفتیم که نقش رستم صورت اردشیر بابکان است
و اردشیر بابکان از جمله ساسانیان و طایفه اشکانیان قبل از آنها بوده اند و بجهت اینکه
مجلس جنک مذکور خراب و محو شده که اشخاص بی تمیز محال است که بدقت نظر
کلاه آن صور را از چهره و اسب را از آدم بتوانند شناخت مکر آنهائی که از نقاشی
و طراحی بهره داشته باشند و بعلاوه اینکه آن صور نابود و محو شده طرح و اسلوب
و حجاری آنها در نهایت بدی و بی تمیزیست و جهتش این است که اشکانیان

[1] سوار مقابل پادشاه تاتار است اما این احتمال در صورتی است که بدانیم زننده نیزه را بهرام پنجم ساسانی بدانیم که با پادشاه تاتارستان جنک نموده ولی در صورت احتمال خودمان که اشکانی باشد طرف مقابل آن را نمیدانیم کیست و آنکس هم که کفته بهرام پنجم است بقرینه شبیه اوست که بر روی پولها دیده و این قرینه چندان دلیل نیست زیرا که ممکن است صورت و کلاه بهرام مذکور شبیه بوده بصورت و کلاه پادشاهی از اشکانیان چون خطی در آن ننوشته اند بر ما مجهول است و این قرینه مایه اطمینان خاطر نمیکردد الله اعلم منه

[2] (بعضی کویند آن صورت بهرام پنجم است)

[3] یعنی این صورت اشکانیان است نه صورت بهرام ساسانی

ازصنایع لطیفه بکلی بی بهره بوده اند واتفاقی باحداث ابنیه عالیه ونقوش ممتازه نپرداشته اند
هرچه صور ونقوش ازانها درعالم باقی مانده براحجار خشن وبدوضخیم وناهموار وطرّاحی بی حرّیت
وحجّاری غیرممتاز است بنا رعلی هذا ازبرداشتن نقشه آن مجلس جنگ چشم
پوشیده اکتفا بذکرش نموده گذشتیم
چون نامی ازاشکانیان برده شد مختصری ازظهور ونام وسلطنتشان دراینجا مرقوم میداریم

درذکر اشکانیان

چون اسکندر برممالک عجم استیلا یافت ومُسلّم گردید شاهزادکان که ابنای ملوک
فرس بودند همه را محبوس گردانید آنگاه که عزیمت بجانب هندوستان داشت
ازارسطوی حکیم مشورت نمود که درحق شاهزادکان ایران چه حکم روا دارم حکیم فرمود
اگر ایشان را رهائی ومطلق العنان کنی دورنیست که فتنه برپا نموده ومملکت را متصرف
شوند واگر خونشان را بریزی ازرسم عدالت وانصاف دوراست که بی گناه
کشته شوند پس همان به که هریک ازآن ملک زادکان را ولایتی دهی وحکمرانی
آنجا را تفویض بوی کنی وهیچکدام را بر دیگران ترجیح ندهی تا اطاعت یکدیگر را
نکنند وچون باهم مؤالفت نداشته باشند باتو هم مخالفت نخواهند ورزید
اسکندر هم چنین کرد که حکیم فرموده بود وخود بهندوستان ودیگر بلاد رفت
این بود که ملوک الطوایف شد چون اسکندر وفات یافت شخصی ازاهل روم که
(اسپتهن) نام داشت وبعضی مورخین اورا (سلوکوس) نامند
ودرکتب تاریخ ایرانی (ابطخس) مینویسند وآن یکی ازسرداران اسکندر بود
ووارث ملکش خوانده بود ودرمملکت شام وبیت المقدس وبابل حکومت داشت

اشکانیان ازآن جهت گویند که اشک بر وزن رشک جد آنها بوده ونوشته اند که وی ازاولاد دارا وبهمن می بوده وبعضی هم گویند ازکاوس بوده منه

ارسطو شرح حالش در کتاب مفصل مذکور شد منه

اسپتهن بهمزه وسین مهمله وتاء قرشت وهاء هوز ونون است منه

سلوکوس بضم سین مهمله ولام مضمومه وواو وکاف تازی مضمومه ایضاً واو وسین مهمله ساکنتین منه

ابطخس بهمزه وباء موحده ساکنه وطاء مهمله وخای معجمه وسین مهمله منه

برای تسخیر ایران و دیگر بلاد با لشکری گران حرکت نموده بهر طرفی روی آورد بعض بلاد را مسخر نمود و چندین نفر از ملوک طوایف را قتل و اسیر کرد آخر الامر در ملک ری[۱] با یکی از سلاطین که اشک نام داشت دوچار شده پس از مجادله ها انطخس کشته گردید و اشک مستقل بسلطنت آمد و شرح حال یک یک از ملوک طوایف در کتب عدیده از تاریخ عرب و عجم و فرنگ مسطور است ولی تاریخشان خیلی مشوش است نام و لقب و مدت سلطنت و نسب این طبقه را چنان مختلف نوشته اند که از

تحقیق و تدقیق آن طبع را انزجار است

جناب اعتماد السلطنه محمد حسن خان در کتاب درر التیجان فی تاریخ بنی الاشکان ذکر حالات انهار او اختلافاتی که در تاریخ آنهاست بیان فرموده از آنجمله گوید مورخی مدت سلطنت اشکانیان را چهار صد و هفتاد و دو سال نوشته دیگری چهار صد و یازده سال دیگری سیصد و نود و چهار سال دیگری چهار صد و شصت و سه سال دیگری پانصد و بیست و سه سال دانسته همچنین بیشتر و کمتر ایضا در آن کتاب فرموده سلاطین مذکوره چهار شعبه بوده اند اشکانیان ایران اشکانیان ارمن[۲] اشکانیان افغانستان[۳] وغیره اشکانیان دشت قبچاق[۴] و نیز فرموده مورخین عرب و عجم برای تمایز یکشعبه را اشکانیان و شعبه دیگر را اشغانیان گفته اند و اسپامی آنها اکثر از کتب تواریخ و سیر افتاده ایضا فرموده این طبقه خلفا عن سلف ولایت عهد نیافته و سلطنت نکرده اند بلکه یکوقتی دو یا سه شعبه شده هر شعبه در قسمتی از ممالک ایران و مضافات حکم رانده و بعضی با بعض دیگر معاصر بوده ایضا فرموده که هر یک از آن سلاطین را نام مخصوصی بوده و بعضی هم بلقبی مشهور

شده

[۱] ری شهری بوده در قدیم از ایران در فتنه مغول ویران شد و در حوالی آن شهر طهران حالیه معمور و آباد گردیده منه

[۲] ارمن ولایتی است قریب باذربایجان که آن را گرجستان گویند منه

[۳] افغانستان معروف است و پای تخت آن کابل و قندهار است منه

[۴] دشت قبچاق صحرای ترکستان است کوهی دارد که میرسد آن کوه تا تفلیس منه

شده واین اختلاط اسامی والقاب اسباب التباس واغتشاش تاریخ گردیده چو نسبت یکنفر را بچند اسم خوانده اند انتهی اسامی و مدت سلطنت آنهارا چنانکه در تاریخ آرا درانیجا مرقوم و مسطور میداریم

استهن رومی چهار سال در پارس شاهی کرد پنجهزار و دویست و نود و پنجسال بعد از هبوط

اشک بن اشک از نژاد دارا بوده پانزده سال کشورداری نمود پنجهزار و دویست و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السّلام

اشکان برادر مادر اشک از نژاد برادر کیکاوس بود نه سال پادشاهی نمود

اشک پسر اشکان هفت سال فرمانروا بوده است

شاپور بن اشک ملقب بزرّین و سیه و رامین که بعشق مشهورند در روزگار وی بوده اند شصت سال در مداین شهریاری نمود پنجهزار و سیصد و چهارده سال بعد از هبوط

بهرام بن شاپور نزدیک قسطنطنیه شهری بنا نهاد و ری را پای تخت نمود پنجاه سال شاهی کرد پنجهزار و سیصد هفتاد و چهار پس از هبوط

بلاش بن بهرام شانزده سال فرمانروا بود پنجهزار و چهارصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط

هرمز بن بلاش ملقب بسالار دار الملکش ری بود قادسیّه از بناهای اوست نوزده سال سلطنت کرد پنجهزار و چهارصد و چهل بعد از هبوط

نرسی پسر بلاش چهل سال فرمان راند پنجهزار و چهارصد و پنجاه و نه سال پس از هبوط

فیروز بن هرمز هفده سال پادشاهی و ظلم نمود سرانجام کشته شد پنجهزار و پانصد بعد از هبوط

بلاش بن فیروز بلده لار در فارس را او بنا نهاد دوازده سال شاهی نمود پنجهزار و پانصد و شانزده سال بعد از هبوط ادم علیه السلام

خسرو بن بلاش بدکار بود و در ری با سپهسالار بُرد چهل سال سلطنت نمود پنجهزار و پانصد و بیست و هشت بعد از هبوط

بلاشان بن بلاش بن فیروز دوازده سال

اختلاط اسامی در کتاب درر التیجان مذکور در متن آورده که یک لفظ را اهل ملتی بوضعی تلفظ مینمایند مثلا در کتب ملل مختلفه هرجا لفظ ارساک یا آرشاویر یا ارشویر یا ارسا دیده شود همه اشک است که به اختلاف تلفظ و لهجه مختلف شده (ایضا گوید) مثلا اردشیر را ارامنه ارداشه یا ارتاگزه گفته و یونانیها اردشیر را ارتاکزیا گویند و فرنگها ارتاگزرسس تلفظ کرده انتهی مؤلف گوید بسا دیده شده چنان تغییر در اسمی یا لقبی بهم میرسد که در یک حرف هم مشارکت با اصل ندارد و بهمین سبب اختلافات کلی در تاریخ است منه

بلاشان تولد حضرت مسیح علیه السلام را بعضی در عصر این پادشاه نوشته اند و بعضی در عهد شاپور بن اشک و این بعد است و قول اول صحیح است منه

پرہی

شاهی کرد ستون خیمه بر سرش فرود آمده درگذشت پنجهزار و پانصد و شصت و هشت بعد از هبوط
اردوان[1] بن اشغ[2] بیست و نه سال شاهی کرد پنجهزار و ششصد و پنجسال بعد از هبوط
خسرو بن اشغ نوزده سال پادشاه بود پنجهزار و ششصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط
بلاش بن اشغ در ری دوازده سال شاهی نمود پنجهزار و ششصد و پنجاه و یکسال بعد از هبوط

کودرز بن بلاش چهل سال شاهی نمود پنجهزار و ششصد و شصت بعد از هبوط
نرسی[3] بن کودرز بیست سال جهاندار بود پنجهزار و هفتصد و نوزده سال بعد از هبوط
کودرز بن نرسی پانزده سال جهان راند
اردوان پسر نرسی در ری شاه بود پنجهزار و هفتصد و سی سال بعد از هبوط اردشیر بابکان او را بکشت

(همین قدر کفایت است حال رجوع کنیم باصل مطلب خود)

ازمجلس جنگ اشکانیان که گذشتیم محاذی دخمه دوم مجلسی است قریب بزمین ارتفاع آن پنج ذرع و عرضش یازده ذرع است در آن صورت پادشاهی است سوار اسب در طرف چپ حربهٔ دارد که قبضه آنرا گرفته لباسش خیلی دامنه دار و پر از چین است و گردن بندی بگردن افکنده پر بزرگی بر تاج زده موهای انبوه و پیچیده دارد دنباله موی بند از قفایش آویخته ودم اسبش مفتول است مثل اینکه آن را تابیده و بریسمان پیچیده باشند دو نفر رومی[4] که شاید از پادشاهان باشند در جلوش زانو بر زمین زده اظهار بندگی مینمایند پادشاه دست راست یکی از آنها را گرفته که گویا عطوفت میکند و آن دستی را که پادشاه در دست دارد مثل این است که در پارچهٔ باشد یا اینکه دست را در آستین وزدیده مثل صورتی که در نقش رجب مذکور شد و در قفای یکی از آن رومی ها پارچهٔ پر از چین و شکن است[2] از بعض سیاحان شنیدم که این مجلس صورت شاپور است نقشهٔ آن نمره سی و دو است (۳۲)

[1] اردوان پسر اشغ است و اردوان دیگر را هم بعضی نوشته اند مثل صاحب ناسخ التواریخ که قبل از اردوان مذکور بوده و آن را بلاش دانسته الله اعلم منه

[2] اشغ پوشیده نماناد اینکه این سلسله را دو قسم نموده اند بعضی از آنها را اشکانیان و بعضی را اشغانیان گویند سبب این است که اولاد اشک را اشکانیان و اولاد اشغ را اشغانیان نامیده اند از تتبع تاریخ این را یافتم منه

[3] نرسی را بعضی پسر بیژن نوشته اند الله تعالی اعلم

[4] دو نفر رومی را در بعضی از تاریخ انگریزی نوشته اند آنکه زانو بر زمین زده و خوار مینماید ولیرین پادشاه روم بوده که شاپور او را اسیر آورده و آنکه شاپور دستش را گرفته سیریدس نامی است رومی که آنرا شاپور از جانب خود حاکم میکند بجای ولیرین مذکور می فرستد منه

[2] خطوطی را که این عکس در دست ... شده در دست ... خوانده نمی شود



از مجلس سابق الذکر که کذشتیم محاذی دخمه سوم نزدیک بزمین نیز مجلسی است و آن هم صورت
جنک است مثل جنکی که مذکور شد همان دو نفر سوار نیزه بدست و سوار دیکر که علم بدست
دارد وغیر ذلک بتفصیلی که کذشت بدون کم و زیاد که کویا این مجلس را از مجلس جنک اول
گرده[1] کرده باشند و این صورتها نیز خراب و ناچیز و محو شده و طراحی و حجاریش در اصل
بسیار بد بوده و دور نیست که این هم جنک اشکانیان باشد[2] بهر حال قابل برداشتن
نقشه نیست از آن در میکذریم

از آنجا که نیز چند قدمی کذشتیم بجائی که کوه میخواهد به پیچد مجلسی دیکر است که در آن چهار
صورت نقش است ارتفاع مجلس دو ذرع و نیم و عرضش از سه ذرع قدری کمتر است
(تفصیل صورتها) دو نفر[2] مرد و زنند که هر دو تاج بر سر دارند و با هم حلقه معاهده و پیمان
بدست کرفته اند یکی از ایشان پری بر تاج زده دو پارچه از موی بند در پشت سر آنها
اویخته و باد آن پارچه ها را حرکت داده کیسوی یکی تاپیده و مفتول است دیکری انبوه
و مجعد وطفلی کوچک که سر تا کردنش محو شده و از سنک ریزش نموده است
در میان آن دو پادشاه ایستاده و یک نفر هم در کنار مجلس ایستاده است در
حالتی که دست راست خود را بلند کرده مثل اینکه در دست او چیزی بوده و اکنون
معلوم نیست و این شخص کویا نوکر باشد و پاهای هر چهار صورت مذکور تا زانو
در زیر خاک رفته که پیدا نیست این مجلس هم بحسب طرّاحی و حجّاری بسیار بد و
بی تمیز است نقشه آن نیز لازم برداشتن نیست

تفصیل دخمه چهارم

قریب بمجلس مذکور که صورت چهار نفر در آن بود و ذکرش کذشت نیز دخمه ایست که پیش

زربیت

---

[2] اگرچه بعضی آن را از بهرام گور دانسته اند مذکور است

[1] گرده بفتح کاف فارسی اصطلاح نقاشانست منه

[2] دو نفر مرد و زن که در این مجلس نقش شده در بعض از سیاحت نامه انگریزها دیده ام نوشته آن پادشاه مرد صورت بهرام پنجم مینماید و آن زن ملکه زن اوست و در اینجا با آن تاج بخشش میکند و میخواهد او را بجای خود نصب کند و با این عمل عهد و میثاق مینماید انتهی الله تعالی اعلم منه

ازاین مرقوم شد که روی دخمه بسمت جنوب شرقی است و در حقیقت این دخمه چهارم است
وارتفاع دخمه اززمین تا بالا تخمینا وزازسی ذرع است واز مسقط الحجر آن تا برسد بجلو دخمه
آنچنان کوه صاف وهموار است که اگر پای خیال برآنجا رسد هرآینه می لغزد تا چه رسد
بپای رجال اهالی آنجا مذکور میداشتند که تا امروز احدی بآنجا دست نیافته
واز این پیش گفتیم که وصول بآن از محالات است مگر ببعض تدابیر صورتهائی که در
ایوان جلو آن دخمه است واز پائین نمایان است بعینه مثل صورتهای سایر دخمه های
مذکوره است وابداً تفاوتی ندارد ونقشه این دخمه بطور دورنما بعد ازاین خواهد آمد
انشاءالله تعالی

کعبه زردشت نیز یکی از جمله آثاریست که در آن حوالی است (تفصیلیش اینست)
دورتر از کوه نقش رستم محاذی وروبروی دخمه دوم در صحرا بنائی است که مردم
آن را کعبه زردشت می نامند وفاصله آن بنا تا کوه مذکور پنجاه قدم است تقریباً
وبنای مذکور مربع است عرض هر ضلعی از آن چهارده ذرع است وارتفاعش بنا
بر مساحتی که نمودم نه ذرع است اما قدری از آن بقعه اکنون در زیر خاک رفته ومعلوم
است که از نه ذرع بیش ارتفاع داشته بالجمله تمام آن بنا از سنگ سفید است
مگر طاقچه هائی از طرف بیرون دارد که آنها از سنگ سیاه اند وآن طاقچه ها هر یک
از یکپارچه سنگست که بکار برده شده وبجای ملاط در جوف وفاصله سنگهای
عمارت سرب کار کرده اند ودر بدنه آن بهر چهار سمت فاصله بفاصله بشکل مربع
مستطیل سنگ را بمقدار یک انگشت گود نموده وفرو برده اند واین فقط بجهت
کارنمائی وبروز کمال است ودر یکطرف آن بقعه که بجانب کوه است دری است

کعبه زردشت
بنظر میاید که این اسم
هم از مستحدثات
باشد اگرچه زردشت
آنرا ساخته باشد زیراکه
در بعض از تواریخ دیدام
که این آتشکاه بوده وبعضی
هم چیزهای دیگر نوشته اند
که در متن بعد ازاین
مسطور است
منه

ملاط
بروزن کتاب
پیش از اینا گفتیم
گلی را گویند که خشت
پخته یا خام یا سنگ را
بآن وصل کنند و
برهم نهند
منه

بالا ابراز
۲۸۷

بالاتر از زمین بارتفاع سه ذرع پای بر دوش شخصی نهاده بالا رفته داخل اندرون آن بنا شدم اطاقی است ساده سطح زمین اطاق مساوی است باستانه آن در معلوم نیست که زیر آن سطح که سه ذرع بالاتر از زمین است آیا مصمت و پر است یا اینکه مجوف و خالی احتمال میدهم که در آن زیر مقبره باشد و کسی را آنجا بدخمه نهاده باشند در بعض از کتب نوشته اند که کعبه زردشت را گشتاسب باشارت زردشت بنا نهاده والعلم عند الله و در بعض تواریخ مرقوم داشته اند که احکام دین زردشت را بر روی پوستهای گاو که دباغی نموده نگاشته بودند و در آن بنای مذکور نهاده مردمانی پاک اعتقاد را بمحافظت آنها گماشته و اشخاص متدین در مقام ضرورت بدانجا رفته اکتساب آن احکام را مینمودند

پس از آنکه در آن سرزمین از برداشتن نقشه نقش رستم وغیره فراغت حاصل نموده میخواستم نقشهٔ از کعبه زردشت بردارم عقل دوراندیش فکرتم را بدین طریق رهنمون آمد که نقشه آن عمارت را چنان بردارم که در ورقه آن نمایشی از دخمه های چهارگانه مذکوره و مجالس صور مسطوره نیز باشد تا بر ناظرین ورقه معلوم گردد که محل هر یک از آنها کجاست لهذا چند قدمی از بقعه مسمی بکعبه زردشت دورتر رفته در جائی که امکنه مذکوره را مد نظر دریافته نشسته و مشغول برداشتن نقشه بودم قضیه روی داد (این است) بعضی از عربهای بادیه نشین از آن راه عبور میکردند تا به ییلاق بروند پاره از اسباب مثل خورجین و ظرف و ریسمان و میخ و زین اسب و یراق آن بر قطعه سنگی در دامنه کوه گذارده بودیم و خود و آدمهائی که همراه بودند از اسباب دور شده ملتفت نبودیم ناگهان سر را بلند نمودیم دیدیم هر یک از آن عربها چیزی از آن اشیاء مذکوره را

مصمت بضم اول آگنده میان و پر است بخلاف مجوف و پیش این مذکور شده منه

ییلاق ترکی است و گذشت که جاهای سرد را گویند که در تابستان بآنجا میروند منه

خورجین بکسر حرف چهارم است و در فارسی اکثر باواو مینویسند ولی اولی آنست که بدون واو باشد و بعربی آن را خرج بضم اول گویند و بعض از محققین گفته اند که خرجین بدون واو تثنیه خرج است یعنی جیم را مفتوح دانند ولی اصحاب لغت این معنی را متعرض نشده اند منه

برداشته آمده اند نزدیک ما و التماس مینمایند که اسباب خود را بگیرید و حفظ و حراست نمایید مبادا کسی چیزی از شما ها بسرقت ببرد آنگاه بگردن ما عربهای بیچاره بدنام وارد آید این عمل که از ایشان سرزد نبود مگر از ریخته شدن خون رضا خان دزد شریر که پیا بقا شرح حالش را بمناسبتی علی سبیل الاجمال در این کتاب نوشتم شهد الله که شکرانه این موهبت[1] عظمی را چگونه میتوان از عهده برآمد که دست تقدیر حق سبحانه و تعالی عنان موکب حکمرانی عادل و صاحب اختیاری باذل را در این مملکت منعطف ساخته است تا سرکردن کشان بر سنان[2] و پیکرشان را با خاک یکسان نماید خدای احد شاهد و گواه است که در این سفر هر کجا که وارد می شدم خواه در دهات خواه در احشام و ئیلات کسی نبود که دعا بر این وجود مبارک نکند حتی پیرزنهای ترک را میدیدم که فارسی نمیدانستند مرا که میدیدند حرفی بترکی میگفتند و نام مبارک نظام السلطنه و صاحب اختیار را می بردند از تقریر آنها می فهمیدم که دعا میکنند و بجهت امنیت راهها تشکر می نمایند

حکما گفته اند بعض از اشرار واجب الدفع اند و آن بر ذمت حکمران مملکت لازمست که دفع ایشان سبب نفع مسلمانان خواهد بود

قطعه

تا نکوشی بمعدلت[3] نشوی ... هرگز از ملک و سلطنت شادان
راهها را ز دزد ایمن دار ... گر تو خواهی ممالک آبادان

و نیز گفته اند هر که در راهی بایذا مردم متعرض گردد باید او را بعقوبت عبرت دیگران گردانند **فرد**

بر دست دزد و سر راهزن ... که ایمن شود راه بر مرد و زن

بالجمله نقشه کعبه زردشت و امکنه مذکوره را برداشتم به نمره سی و سه (۳۳)

---

[1] موهبت بخشش است منه

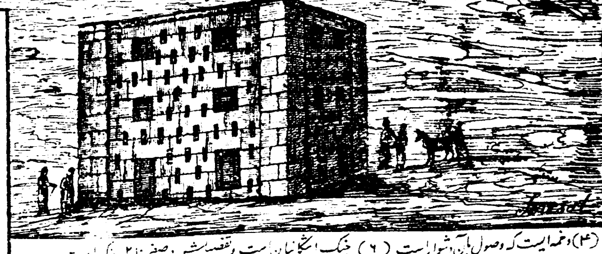
[2] سنان نیزه و معروف است منه

[3] معدلت بفتح دال و کسر آن هر دو صحیح است بمعنی عدل و داد منه

33

۳۳
نمره سی و سه
راقمه میرزا آقای فرصت شیرازی

این مناره از دو پارچه سنگ است
در عهد ساسانیان برای علامتی برپا کرده‌اند



(۴) دخمه ایست که وصول بآن دشوار است (۶) جنگ اشکانیان است و تفصیلش در صفحه ۲۱۰ مذکور است
(۷) این مجلس در صفحه نمره ۳۲ مصور و در اکتشافات جدیده بیانش مرقوم است (۸) جنگ اشکانیان است ایضا صورتش نیز در صفحه نمره (۳۱) مبا



این مجلس در دامنه کوه آنجاست که این علامت را (۹) دارد
و در صفحه ۲۱۵ از کتاب تفصیلش مذکور گردیده است



این مجلس همان است که در فوق این علامت را (۵) دارد و در صفحه ۵۲ کتاب
مذکور شد که نقشه از آن برداشته نشده و در اکتشافات جدیده کتاب آثار العجم نوشتیم

چون فراغت از برداشتن نقشه های آثار قدیمه مرودشت حاصل آمد لازم بود که از قلاع آن ناحیه ذکری رود یعنی قلعه هائی که از کوه طبیعی است

مقدّمه این معنی را همه میدانند که لفظ قلعه دو مفهوم[1] دارد یک دفعه قلعه میگویند حصاری را میخواهند که از سنگ و گچ یا آجر یا خشت و گل ساخته باشند که برج و بارو هم دارد یکدفعه دیگر قلعه میگویند کوه مرتفع قلّه داری را میخواهند که از سنگ قدرتی و طبیعی باشد نهایت بر سر قلّه آن هم حصاری یا سنگری ساخته شده باشد یا نه این مطلب که دانسته شد میگویم که در ازمنه سابقه می شنیدم نامی از قلعه اسطخر و قلعه شکسته و غیر ذلک در افواه مردم بود و در کتب تواریخ و جغرافیا نیز میدیدم بعض از متقدّمین اهل تاریخ هم تفصیلی از آن قلاع نوشته اند تا در این اوقات که وارد بر صحرای مرودشت شده یافتم که در تعریف آن قلعه ها قصور نموده اند و از آنجائیکه مطالب را اخذ از یکدیگر کرده اند خلط و خدش[3] در کلماتشان واقع شده و بعضی مسامحه در تفصیل آنها نموده بمحض اینکه از افواه چیزی شنیده اند خواه راست یا دروغ در کتاب خود ضبط فرموده اند (مثلاً) در تاریخی می نویسد اسطخر قلعه ایست بفارس که تخت جمشید در آن است و در آن قلعه تالاب و آبگیر بسیار بزرگی بوده که امیر عضد الدوله ساخته انتهی دیگری نوشته شهر اسطخر را جمشید تمام کرده و سه قلعه محکم داشته است یکی معروف باسطخر دوم شکسته سیم اسکنوان که اکنون از آبادی قلیلی از آنها باقی مانده انتهی دیگری مرقوم داشته در این ایام بغیر از قلعه اسطخر و قلعه امیر خاصکان چیزی دیگر از آن شهر باقی نمانده و صورت جمشید جم را در آنجا کشیده اند که آفتاب میپرستد انتهی این است اقوال بعض اهل سیر و تاریخ

[1] مفهوم: باصطلاح اهل ادب صورت ذهنیه است اعم از اینکه وضع شده باشد بازاء آن الفاظ یا نشده باشد و بعضی چنین گفته اند که مفهوم چیزیست که مستفاد شود از لفظ باعتبار اینکه آن فهمیده میشود از لفظ. منه

[2] بارو: بمعنی قلعه و حصار است و آن را باره نیز گویند. منه

[3] خدش: بفتح اول در لغت نشان زخم است که از خراش مانده باشد و خدشه در کلام ناملایمی آن است. منه

سرزمین

اکنون حقیقت مطلب را در اینجا بنگارش در آوریم تا شخص بصیر بداند که چون تسامح در نوشتن تاریخ میشود هلم جرّا اختلافات کثیره در اقوال بهم میرسد فقراتی چند که جدا گانه از یکدیگرند باید مسطور گردد تا حقیقت مطلب بدست آید

(فقره اوّل) استخر بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح تاء مثناة فوقانیه و خاء معجمه ساکنه و راء مهمله در آخر در لغت بمعنی تالاب و آبگیر است وچون تالاب بزرگی در قلعه استخر است بدان جهت آنجا را استخر خوانده اند واین از قبیل تسمیه کل است باسم جزء

(فقره دیگر) شهر استخر را پیش از این ما نوشتیم که حدّ آن از خفرک تا رامجرد بوده است

(فقره دیگر) در صحرای حالیه مرودشت که سابقا شهر بوده دو قلعه از کوه طبیعی بر پاست که در یکی از آنها تالابی است بسیار بزرگ که تفصیلش بیاید

(فقره دیگر) قلعه اشکنوان در مرودشت نیست در ابرج است ولی در جلگه مرودشت آن قلعه از دور نمایان وهویداست نیز ذکر آن خواهد آمد

(فقره دیگر) در زمان خاقان مغفور در نزدیکی تخت جمشید قلعهٔ از خشت و گل ساخته بودند یعنی قلعه رعیتی و باغی هم در جنب آن بوده الحال بغیر سر در باغ اثری از آن نیست و آن قلعه خشتی را امیر خاصکان میگفته اند والحال هم اراضی آن بهمین اسم معروفست

(فقره دیگر) صورت جمشید یا کس دیگر که آفتاب می پرستد در دخمه بالای کوه تخت جمشید است که تفصیل آن مرقوم شد پس از ذکر فقرات مذکوره میگوئیم کدام قلعه بفارس است که تخت جمشید در آنست و امیر عضد الدوله در آن آب انبار ساخته همچنین قلعه امیر خاصکان کجا از قلاع قدیمه است که آنرا با قلعه استخر ضم نموده بهم نام برده اند که هرکس بشنود گمان میکند قلعه امیر خاصکان نیز از قلاع قدیمه سلاطین است

منه ۱ هلم جرّا نصب آن بنا بر این است که حال باشد یا مفعول مطلق و این کلمه را از برای استدامه و کشیده شدن امری آورند

منه ۲ تسمیه کل باسم جزء بیانش در علم بیان مسطور است یعنی در ذکر مجازات و مبحث علاقه که آنها را بیست و پنج قسم ذکر کرده اند از قبیل استعمال آلت در ذی آلت چون استعمال ید در قدرت دیگر مثل استعمال چشم در طلایه و رقیب دیگر مثل تسمیه جزء باسم کل چون استعمال انگشت در سر انگشت قوله تعالی یجعلون اصابعهم یعنی اناملهم الخ تا بیست و پنج قسم که ذکر فی المطول وغیره پس این که این شهر را استخر گفتند از قبیل استعمال چشم است در طلایه که پیش گفتیم فتدبّر

منه ۳ خاقان مغفور مقصود فتحعلی شاه [illegible]

همچنین صورت جمشید کجا در قلعه اسطخر یا امیر خاصکان است که آفتاب برستند بالجمله بعض از مورخین بحقیقت مطلب نرسیده چیزی مینویسند وحقیقت حال همان است که مرقوم داشتیم الحال بپردازیم بذکر قلعه های مذکوره بعون الله تعالی

دربیان قلاع مذکوره

گفتیم در صحرای مرودشت دو قلعه از کوه طبیعی است و یک قلعه در ابرج که آن نیز کوه طبیعی است که در صحرای مذکور از دور نمایش دارد که آنها را سه گنبدان می نامند و آن سه قلعه از دور چنان مینماید که گویا آنها را خراطی کرده اند (تفصیل آنها)

قلعه شکسته نسبت بقلعه های دیگر قریب تر است تخت جمشید یعنی مقدار دو فرسنگ تقریبا دور از تخت است و این قلعه بسیار متین و محکم و با شکوه است ولی در متانت کمتر از قلعه اسطخر است که مذکور خواهد شد و بر بالای آن آثار عمارت و سده و سنگر مشاهده میشود و چشمه نیز در آنجاست که قلیل آبی از آن جاری است و این قلعه در طرف مشرق قلعه اسطخر لاحق الذکر واقع گردیده

قلعه اسطخر این قلعه را بعض از اهل تاریخ قلعه ماران خوانده اند و آن در طرف شمال قلعه شکسته مذکوره است در متانتش این بس است که کسی را دسترس بفراز آن نیست مگر اشخاصی که گرزرو هستند و اگر هم کسی بر آن برآمده باشد البته دست از جان شسته پس بهزار زحمت و مشقت خود را بدانجا رسانیده گویند جمشید چون بنای شهر اسطخر را تجدید کرده و عمارت نموده در قلعه مذکوره نیز بنیانی نهاده و تالابی هم در آنجا ساخته بوده و بپایان دراز خراب و نابود گردیده پس در روزگار فرمانروائی امیر عضد الدوله دیلمی تالابی در آن قلعه بفرموده وی ساختند و عمارات بسیار در آنجا

---

[1] قلاع بکسر اول جمع قلعه است منه

[2] ابرج بفتحتین بلوکی است همه کوهستان در فارس سردسیر است و بیانش عنقریب در متن خواهد آمد منه

[3] گرزرو معنیش گذشت منه

نیز بنیاد نهادند که آثارش اکنون باقی است (تفصیل تالاب این است) که آن قلعه
دره و شعبی داشته که ممر سیل باران بوده امیر مذکور فرموده سدی استوار پیش آن شعب بر آورده
اند و برکه ساخته اند گویند در آن سنگ و قیر و موم و چاروب بکار برده اند و چنان محکم
و استوار است که قطره آب از آن بدر نمی رود و از مجرای آن هفده پایه قرار داده تا به
آن برسد و اگر روزی هزار کس از آن آب خوردی و برداشتی تا یکسال یکپایه خالی شدی
و میان آن برکه ستونها از سنگ و ساروج بر پا نموده و آنرا مسقف کرده اند تا از تغییر
هوا سالم ماند در یکی از تاریخ وقتی دیده ام نوشته بود بسط آن برکه یک قفیز کم
عشر قفیز است فقیر مؤلف گوید قفیز از زمین یکصد و چهل و چهار ذرع شرعی است
بالجمله اینکه میگویند عضد الدوله دریائی در میان کوهی و کوهی در میان دریائی نهاد
اشارت به برکه مذکوره است و بندی که بر رود کر بسته که انشاء الله عنقریب
بتماشای آن رفته نقشه از آن برمیداریم (خلاصه) فاصله ما بین قلعه استخر و قلعه
شکسته مذکورین تقریبا یک میل است ولی دامنه آنها بهم اتصال دارد و این دو
قلعه در خاک مرودشت واقع شده اند

قلعه اشکنوان پیش از این مذکور شد که در ابرج است (ابرج)

بلوکیست از فارس در شمال شیراز و در میان کوهستان واقع است هوایش سردسیر
مردمش رعیت پیشه و فقیر حاصلش غله و برنج جنگل بسیار و باغات بیشمار دارد
آبش از چشمه و رودخانه مسافت بلوک مذکور تا شیراز دوازده فرسخ است مجمل
قلعه اشکنوان در این ملک است و از قلاع مشهوره فارس است بالای آن چشمه ها
و مراتع بسیار دارد (از غرایب) اینکه گویند رعایای آنجا در فصل بهاران یا

یاغزان

شعب
بکسر اول راهی است که در کوه باشد
منه

ذرع شرعی
در مقدار آن اختلاف کرده اند و مختلف نوشته اند و آنچه اکثر گفته سی و سه انگشت است بعرض
منه

کر
بضم اول نام همان رودخانه مذکور است فقط
منه

مراتع
جمع مرتع است که آن چراگاه و سبزه زار باشد
منه

عیر آن که خواهند مالهای خود را فربه نمایند آنها را در قلعه مذکوره برند بایمعنی که با طناب
و ریسمان خرها را بالا کشند و در آنجا سر دهند تا ایامی چند که در آن سبزه زارها بخود چرا
کنند و از آن چشمه ها سیراب کردند و فربه شوند آنگاه بزیرشان آرند و قلعه مذکوره را در تاریخی
دیدم نوشته بود که نامش کزین بوده و اینکه گفته اند

پناه دلیران ایران زمین
کل[1] است و سپید[2] و ستخر[3] و کزین

مراد از قلعه کزین قلعه ایست در ابرج که آن را اشکنوان نیز خوانند انتهی و آن قلعه تا قلعه
سکسته و قلعه اسپتخر که مذکور شد قریب سه فرسنگ و نیم است

(از جمله اخبار متعلقه بقلعه اشکنوان)

محبوس شدن عمید الدین است که وزارت اتابک سعد زنگی را داشته و از فضلا
بوده (تفصیلش این است) خواجه عمید الدین ابو نصر اسعد فاضل جهان و یگانه زمان
بود در فنون علوم تصانیف بسیار و منشآت و اشعار بیشمار دارد وزیر خاص آتابک
سعد مذکور می بود وقتی از جانب اتابک برسالت نزد سلطان[4] جلال الدین بن محمد
خوارزمشاه رفت منظور نظر عنایت سلطان شده تکلیف وزارت خود را باو نمود
و او در قبول امر وزارت مردد بود و بدون اینکه قبول سلطان را رد نماید اذن مرخصی
طلبید بلکه وعده بازگشت هم به سلطان داد و بخدمت اتابک شتافت اتابک سعد را
وقتی با پسرش ابو بکر بن سعد منازعهٔ در میان آمد اتابک پسر را گرفته در قلعه محبوس داشت
چون ایام حیاتش میخواست باخر رسد خلف خود ابو بکر را که هفت سال در محبس بود حکم بخلاصی
داد و او را قائم مقام خویش نمود چون ابو بکر بحکم استحقاق مالک تاج و تخت پدر گردید و از
مطالب و عهد خواجه عمید الدین بسلطان جلال الدین مطلع بود و در حق وی بدگمان شده بود

[1] کل بضم کاف پارسی قلعه ایست نزدیک بهبهان فارس منه

[2] سپید قلعه ایست در خاک ممسنی که تفصیل آن در کتاب خواهد آمد منه

[3] ستخر مخفف استخر است و آن قلعه ایست در مردشت که بیانش گذشت منه

[4] سلطان جلال الدین از جمله خوارزمشاهیان میباشد مردی شجاع بوده و سپاه چنگیز را چند بار شکست داده در عراق و آذربایجان و گرجستان دست یافته و بایران آمده و فتحها نموده در حدود سنه ششصد و سی گویند ناپدید شد بعضی گویند در کردستان بعضی نوشته اند در حلب مفقود گردید منه

واسعد

واشعاری که عمید الدین در مدح سلطان مذکور انشا کرده اصغا نموده بود لهذا چندی او را از وزارت خلع نمود خواجه این رباعی را گفته باظهار شفاعت فرستاد

ای وارث تاج وملکت وافسر سعد	بخشای خدای را بجان وسر سعد
بر من که چو نام خویشتن تا هستم	همچون الف ایستاده ام بر سر سعد

ضراعت اسعد بحضرت پادشاه سودی نبخشید او را و پسرش را که تاج الدین محمد بود فرمود در قلعه اشکنوان مذکور برده حبس نمودند وشرذمهٔ از احوال ابوبکر بن سعد را در این کتاب در ذکر مسجد پسنکی داراب جرد بتقریبی بیان کردیم وتاریخ وفات وایام سلطنت خود و پدرش را در حاشیه کتاب رقم نمودیم بالجمله خواجه عمید الدین اسعد را در آن حبس در گذرانیدند تاریخ شهادتش سنه ششصد وبیست وچهار هجری بوده

گویند ایامی که در آن قلعه محبوس بود قصیدهٔ انشا نمود وچون کاغذ وقلم ومداد حاضر نداشت تاج الدین محمد ولدا و آن اشعار را بحفظ نگاه میداشت وبعضی را بر دیوار واحجار آن قلعه بآلتی که خراشنده بود نوشته ثبت میکرد وآن قصیده اکنون مطرح فضلا وادباست وبر کمال فضل وی گواهی میدهد مطلعش این است

مَن یُبلِغَن حَمامات بِبَطحاءِ	مُمتِعاتٍ بِسَلسالٍ وَخَضراءِ

(خلاصه) نقشه قلعه شکسته وقلعه اسطخر را که در خاک مرودشت واقع با نقشه قلعه اشکنوان که در بلوک ابرج است واز دور نمایان است در حالتی که در صحرا وجلگه میان کوه تخت جمشید وکوه نقش رستم مذکورین ایستاده بودم برداشتم در ورقهٔ بنمره سی وچهار (۳۴) بتوفیق الله تعالی

همچون الف الخ
در این شعر لطیفه ایست که برار باب فن پوشیده نیست
منه

ضراعت
بفتح ضاد معجمه زاری وعجز وخواری است
منه

من یبلغن الخ
یبلغن از باب افعال موکد بنون تاکید ثقیله است حمامات جمع حمامه که کبوتر باشد وآن مفعول اول از برای یبلغن است بطحا یعنی گذرگاه آب سیل آید که در آن سنگ ریزه ها باشد سلسال آب شیرین گوارا است ومفعول ثانی یبلغن در چند شعر بعد است قوله سلام فاختة معنی شعر اینکه کیست که برساند کبوتران بطحا را که برخوردارند باب خوشگوار وگیاه سبز سلام
منه

یمون

قلعه اشکنوان و آن قلعه شهرک نیز گویند

تپه شاهی که مقبره سلاطین در آنست

(۹) زنگی آباد مرحوم حاجی مشیر الملک آنرا وقف سید الشهدا علیه السلام نموده تولیت آن اکنون با جناب سیادت مآب میرزا محمد علیخان پسر جناب میرزا اصدالدین خان دخترزاده مشیر الملک است

(۴) در اینجا خمسه از نقش ها مذکور است که بنقش رستم معروف گردید

(استخر) در معنی ارباب لغت نوشته اند که تالاب و آبگیر بزرگ است چون در آن کوه تالاب بزرگی است بدین نام خوانده شده و شهر اصطخر در حوالی آن است انتهی ما نیز بدیشان اقتفا کرده در این کتاب از همین قول نوشتیم و جای دیگر از کتاب مرقوم داشتیم که گویند پسر کیومرث استخر نام ان

شهر را بنا نهاد اکنون که به نگارش این ورقه نقشه مشغولم کتابی کهنه بدست آمده در آن نوشته است اسپتخر بضم خاء معجمه کلمه ایست مرکب معنی شهر بزرگ پادشاه و بکثرت استعمال استخر شده انتهی و آن کتاب بخط پهلوی نوشته شده پس معلوم می شود خطای ارباب لغت فارسی که این تالاب را

امیر عضدالدوله ساخته تا این زمان نهصد و اند سال است و قبل از بنای آن تالاب آن قلعه را قلعه اسپتخر و آن شهر را شهر استخر می نامیدند چنانچه تواریخ قبل از امیر عضدالدوله نیز گواهی بر این مطلب میدهد بهمانا صواب همانست که استخر اسپتخر بوده بمعنی که بیان آن نموده آشکار آمد

بعون ملک ذوالجلال و یاری قادر متعال از برداشتن نقشه تخت جمشید و نقش رجب
و نقش رستم و متعلقات آن و قلاع مرودشت فارغ شدیم
اکنون باید از این بلوک حرکت نمائیم از برای مشهد مادر سلیمان (تفصیل منازل و
فراسخ تا آنجا را مرقوم میداریم) از بلوک مرودشت از میان کوه تخت جمشید
(معروف بکوه رحمت) و کوه نقش رستم (مشهور بکوه حاجی آباد) رو بجانب شمال
شرقی بمقدار کمتر از فرسنگی که گذشتیم بجائی رسیدیم که چند سنگ بسیار بزرگ بر روی هم
گذارده و پارهٔ بر زمین افتاده و میل شکستهٔ نیز در آنجا بود چون معلوم شد آن
دروازه شهر اصطخر بوده و تلهای بزرگ قریب بآن دروازه نیز هست میباید آثار برج
و باروی شهر باشد در آن حوالی هم جائی دیگر چند سنگ و ستونی
برپاست آثار بنا و عمارتی ظاهر است و آنجا را تخت طاوس[1] بعضی تخت کاوس مینامند
و مینماید که سرائی از سلاطین بوده بالجمله دروازه مذکور اول خاک خفرک است
خفرک[2] بلوکی است اراضیش بسیار وسیع از جمله دهاتی که در آن بلوک است
هشتایجان[3] صیدان[4] سیوند[5] که ذکر آنها باید و دهات بسیار دیگر نیز در آن بلوک
هست که در صدد ذکر آنها نیستم و بلوک مذکور سردسیر است در سمت شمال شرقی شیراز
از شیراز تا اول این بلوک ده فرسخ است حاصلش غله و برنج آبش از رودخانه
بالجمله بده موسوم به هشتایجان رسیدیم آنجا فرود آمده لحظهٔ درنگ نمودم ده مذکور
ملک جناب مستشیر السلطنه محمد صادق خان ولد مرحمت پناه حاجی عبدالله خان
میباشد که ابا عن جد از خاندان اصالت و دودمان بسالت[6] اند و از اعاظم و اعیان بوده اند
مشارالیه سپهر جلالت را آفتاب است و کشور نبالت[7] را مالک رقاب

[1] تخت طاوس اینست و تخت کاوس وجه تسمیه معلوم نیست این اسمها را اهالی آنجا میگذارند

[2] خفرک بفتح خاء معجمه و سکون فاء و راء مهمله مفتوحه و در آخر کاف منه

[3] هشتایجان بفتح هاء هوز و سکون شین معجمه و حرف پنجم ساکن مستعمل است منه

[4] صیدان بفتح صاد مهمله است بعضی نوشته اند که چون در آنجا سابق صید بسیار میکردند بدین اسم معروف شده و بعضی آنرا بسین مهمله مینویسند بلکه اکثر میگویند چون در آنجا اهالیش همه سیدانند در اصل سیدان بتشدید یا بوده بعد یا را تخفیف داده اند منه

[5] [illegible]

[6] بسالت بفتح شجاعت و دلیری منه

[7] نبالت بالفتح بزرگواری است منه

سرزمین

اکنون تمشیت و فرمانروائی بلوک مردشت و خفرک وغیرها بکف کفایت اوست خلاصه
از آنجا گذشته رسیدم بصیدان مذکور دهی است آبادان بساتینش فراوان
رعایای آن ده تمام سادات اند اناری که در آنجا بعمل میاید کمتر جائی دیده شده در
نهایت خوش طعمی و شادابی پوستش در نزاکت چون برگ گل   این ده متعلق است
بجناب جلالتماب نصیر الملک ابو القاسم خان برادر کهتر محمد صادق خان مذکور جناب
مشار الیه چون مرحوم حاجی نصیر الملک میرزا حسنعلی خان ولد مرحوم حاجی میرزا علی اکبر
قوام الملک سمت مصاهرت دارد و آن مرحوم مدت زمانی در فارس وزیر و در امور
آن مملکت مشیر بود بعد از اینکه بدرود جهان فانی را نمود حضرت اجل اکرم افخم نظام السلطنه
و صاحب اختیار دام عزه و اقباله سر رشته وزارت را بکف کافی جناب نصیر الملک
حالیه نهاد و لقب و منصب آن مرحوم را در حق مشار الیه برقرار داشت بوزارت
منصوص و بمختاریت مخصوص گردید با قدری رفیع و عزی منیع روزگاری میگذراند
بالجمله در ده مذکور در عمارتی که مشار الیه بوضعی ممتاز و طرحی با امتیاز ساخته
فرود آمده که رفع خستگی نموده از آنجا حرکت نمایم   اتفاقا میرزا ابو الحسن مستوفی که سابقا در
ذکر سلسله میرزا بدیع الزمان دشتکی نامی از ایشان برده شد در آنجا تشریف داشته
از ورودم مستحضر شد   از آنجا که عموما بدوست نوازی مشهور و خصوصا با فقیر لطفی
مشهود دارد   از ترحّلم ممانعت نموده باقامتم ابرام فرمود   روز و شبی بمصاحبتش بسر
بردم   مشار الیه اکنون در خدمت جناب نصیر الملک مذکور بعلوّ قدر
و منزلت از اقران و امثال ممتاز است   و در فنون انشاء و تحریر بیمثل و انباز   بارے
از آنجا حرکت نموده آمدم تا بسیوند   سیوند ده خوبی است آباد با جمعیت در پای

صیدان مرقوم شد که بسین مهمله نوشتن نیز صحیح است منه

ترحّل از باب تفعّل کوچ کردن منه

ابرام بالکسر استوار و محکم کردن منه

کوهی

کوهی عظیم واقع شده قریب پانصد در خانه و مخلوقش تقریبا دو هزار نفر است باغستان بیحد و شمار و کارخانه های دوشاب پزی بسیار دارد و تلگرافخانه در آنجاست این ده متعلق است بجناب جلالتمآب اجل صاحبدیوان میرزا فتحعلیخان ابن مرحمت پناه حاجی قوام الملک شیرازی اوصاف جناب معزی الیه بیرون از آنست که بحیز تحریر در آید مدح خورشید جهان مدح خود است در جلالت و قدرش این بس که میتوان گفت پس از صدارت عظمی شخص اول ایران است (غرض) قریب بآن ده پلی است آن را پل سیوند نامند از بناهای جناب صاحب دیوان مذکور است از آن پل که میگذرند اول خاک کمین است بقولی و خفرک[1] است بقولی

کمین نیز سرد سیر است جلگه آن ایضا در سمت شمال شرقی شیراز واقع است بمسافت هفده فرسخ تقریبا دور از آن و حاصلش غله و پنبه و حبوبات آبش از رودخانه و قنات بالجمله آمدم تا بقوام آباد آنجا نیز دهی است و کاروانسرائی بسیار ممتاز بنیانش محکم و ارکانش مستحکم شخص از دیدنش سیر نمی‌شود و آن از جناب جلالتمآب قوام الملک محمد رضا خان ساخته و سابقا در این کتاب نامی از معزی الیه در ذکر دارابجرد بتقریبی برده شد سالهاست که خود و اجداد امجادش بعمارت بلاد و رفاه[2] حال عباد همتی میگمارند کمتر جائی است در فارس که بنا و بنیادی از این سلسلهٔ علیه نباشد همواره بذل مال در این راهها نموده و مینمایند خلاصه از قوام آباد گذشتم آمدم بقصر الدشت کمین که ساعتی استراحت نموده از آنجا بگذرم این ده تعلق دارد بجناب موتمن الملک میرزا حسین خان ولد ارشد جناب جلالتمآب صاحبدیوان و متصدی آنجا عالیجاه نجفقلی بیک و زمام امور آن ناحیه بدست عالیجاه عزیز الله خان

[1] خفرک است بقولی زیرا که سابقا صحرای آن طرف پل را جزو خفرک میدانسته اند تا برسد بقوام آباد بلکه تا قریب مشهد ام النبی را خفرک می نامیده اند ولیکن بعضی از مساحان این عهد که در مساحت و تشریح اراضی مهارتی دارند از پل مذکور را تا هرچه بگذرد جزو کمین نوشته اند منه

[2] رفاه بکسر اول تن آسانی و فراخ عیشی است منه

کمینی ست نظر بر افقت سابقه و موافقت لاحقه راحله[1] ام را بار برانداختند ورحل
اقامتم را منزل پرداختند آسایش یکساعت بآرامش[2] یکروز رسید وکار زور بشت
کشید هلم جرّا اقامت یکشب باستقامت هفته انجامید تلطّف و تألّفشان از حد گذشت
که موجب خجلتم شد چون دانستم که طول اقامت مورث سآمت[3] است یکبارگی
دل از استقامت برداشتم و بار مسافرت بر بارگی[4] گذاشتم یاران را معذرت خواسته
وداع گفته روی براه آوردم تا بمشهد مادر سلیمان رسیدم.

مشهد مادر سلیمان را مشهد امّ النّبی نیز خوانند بلوکیست سردسیر مشتمل بر شش
پارچه ده درسمت شمال شرقی شیراز واقع بمسافت پست فرسخ تقریباً دور از
آن حاصلش غلّه وحبوبات وپنبه آبش از رودخانه ایست که بسیوند میرود سابقاً
نامی از آن برده شد منبع این رودخانه از جائی است که آن را گُردشول[5] و کافتر[6]
گویند بالجمله اول دهات مشهد امّ النّبی دهی است مشهور به شیخان ولی
اسم اصلی آن خماری[7] است قریب بآن ده بقعه ایست از سنگ که گویند قبر مادر سلیمان است
امّا بنا برآنچه مورخین فرنگستان را عقیده است آن مقبره پادشاهی است که نام آن
کوروش[8] بوده (وآن را چیریش نیز نامیده اند) از سلاطین عجم و بتاریخ ایشان
دوهزار و چهارصد و پنجاه سال قبل از این زمان سلطنت داشته و سلیمانی که این
بقعه را نسبت بمادر آن میدهند معلوم ما نیست کدام سلیمان باشد بر فرضی
که مقصود سلیمان نبی علیه السّلام بوده باشد نیز معلوم نداریم که مادر آن جناب
در اینجا مدفون باشد (بهرحال) بنای آن بقعه از سنگهای بسیار بزرگ است هر
سنگی بقدر دو ذرع و سه ذرع طول و عرض بر روی یکدیگر نهاده بقعه ساخته اند

[1] راحله مطلق بارکش را گویند خواه شتر خواه مرکب وغیرهما

[2] آرامش بروزن ومعنی آسایش است منه

[3] سآمت بفتح اول ومد حرف دوم بمعنی ملول شدن منه

[4] بارگی بفتح حرف سیم وحرف چهارم کاف فارسی است منه

[5] گردشول بضم کاف تازی وسکون راو دال مهملتین وشین معجمه مضمومه و واو ولام در آخر است منه

[6] کافتر بکاف تازی وفتح حرف چهارم است واین کافتر و گردشول مذکور در سرحد چهاردانگه واقع است منه

[7] خماری بضم خاء معجمه وکسر حرف چهارم منه

[8] کوروش حرف آخر شین معجمه است وبسین مهمله نیز گویند واین پادشاه را سیرس وسائیرس نیز نامیده اند

دهنه

(وضع بنیان آن بقعه) بنیانش مربع فی الجمله مستطیل است وآن شش طبقه است بطور مدرّج[1] (طبقه اول) طولش دوازده ذرع ونیم است عرض آن یازده ذرع ونیم ارتفاع یکذرع و نیم (طبقه دوم) ازطبقه اول هرضلعی یک ذرع کمتراست همچنین ازهرطبقه یکذرع ازعرض وطول کم میشود تا طبقه ششم آن طبقه هفت ذرع ونیم است عرضش شش ذرع ونیم اما ارتفاع طبقه دوم وسیم هرکدام یکذرع وارتفاع طبقه چهارم وپنجم وششم ازنیم ذرع کمتر است بربالای طبقات مذکوره بقعه ایست که شش ذرع طول وپنج ذرع عرض دارد ارتفاع بقعه چهار ذرع است ودرهرجانبی ازآن چند سوراخ گذارده اند وسقف آن ازطرف بیرون بطور شیب بامی[2] است * ودرسمت روبشمال غربی آن بقعه دربست که یک ذرع ونیم ارتفاع آن دراست (خلاصه) ازطبقات مذکوره بالا رفته داخل بقعه شدم آثاری درآن بقعه نیست الا درطرف قبله آن محراب کوچکی تراشیده اند و آیات قرآنی دراطراف آن حجاری کرده اند پیش ازاین گفتیم که سقف ان ازطرف بیرون بطور شیب بامی است ولی ازطرف درون مسطح است لهذا ازپشت این سقف مُسطّح اندرون تازیر مُقعّر سقف بیرون مجوف است بشکل مثلّث وآنجا محلّ دفن مرده بوده ودرزمانهای گذشته پشت بام راسوراخ کرده وسنگهایش راشکسته بعضی ازاهالی آنجا بالا رفته آن دخمه را دیده اند مذکور نمودند که درآن تابوتی ازسنگ نهاده اند ومرده درآن تابوت بوده اکنون جسدش هباءً منثورا[3] است بالجمله محاذی درب بقعه برروی زمین متصل بطبقه اول پنج پله ازسنگ تراشیده نصب نموده اند ازبرای بالا رفتن بطبقه مذکوره که یک ذرع ونیم مرتفع است امّا دراطراف بقعه مذکوره بمسافت چند قدمی دورتر ستونهای نصف شده وشکسته برپاست (تفصیل آن بسبیل اختصار

[1] مدرّج مکرر گفته شد که بمعنی پایه پایه است منه

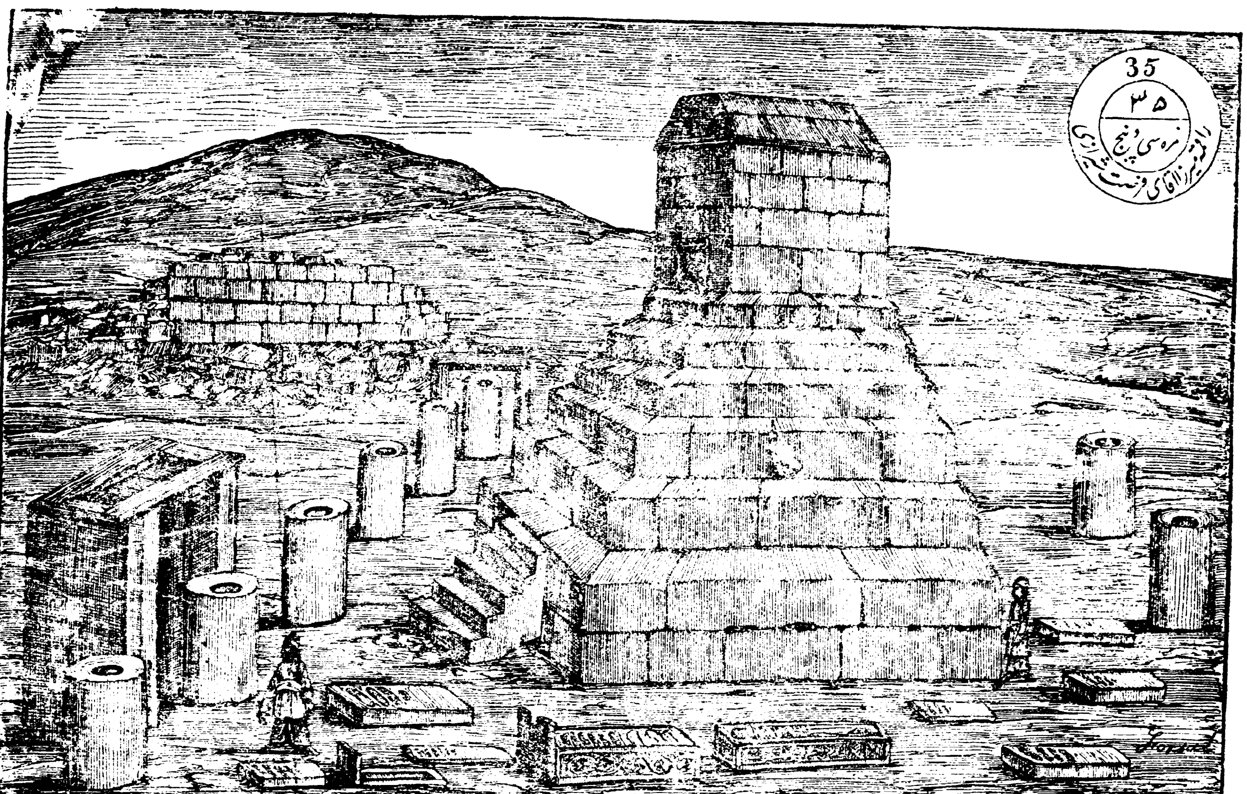
[2] شیب بامی بامی است که سقف آن از دوطرف سرازیر باشد بشکل کوهه منه

[3] هباء منثورا یعنی غبار پراکنده چونکه هباء غبار وگرد درهواست ومنثور متفرق وپراکنده منه

درزمان آتابکان فارس چند رسته ستون از سنک در اطراف بقعه نصب کرده اند و
فضائی بمقدار سی و چهار ذرع عرضاً و طولاً ساخته و آنجا را مسجد مسلمانان قرار داده اند
و چهار درب در چهار طرف آن فضا از سنک بر پا داشته اند بر دو را سطوانه یکی
از آن درها هنوز خطوطی باقی است نوشته است در زمان آتابک سعد زنکی اینجا را مسجد از
جهت مسلمین ساخته اند و قریب باین مضامین و در درون بقعهٔ مذکوره که کفتیم بر دو
محرابی بعض آیات قرآنی را نقش نموده اند معلوم است که آن نیز در زمان بنای مسجد
نقش شده بعد آن بنای مسجد منهدم کردیده جز آثاری از ستونهای مذکوره
و سنکهای چهار درب چیزی باقی نیست و در آن عرصه که مسجد بوده قبور مسلمانان
و قبرستان است و سنکهای قبر بسیار بزرک از علما و فضلا و عرفا در آن مکان نیز
دیده شد و در نزدیکی آن بقعه آثار مدرسه یا سرائی است که آنرا هم آتابک سعد ساخته
بوده ولی تمام خراب و منهدم است از امور غریبه اینکه آخوندی از اهل آنجا که مرد
مقدس زاهدی است لوح مزاری که نصف آن زیر خاک رفته بود بفقیر
نشان داد و کفت نام آتابک روی آن لوح است فقیر رعیتها را کفتم خاک را
از آن سنک عقب نمودند این کلمه بر آن نقش بود بن آتابک سعد زنکی و از
تاریخش کلمهٔ سبعمائه باقی مانده بود معلوم شد که آن قبر یکی از اولاد آتابک سعد
بوده و پیش از کلمهٔ مذکوره (بن آتابک) نام صاحب قبر بوده و همچنین قبل از عدد
(سبعمائه) از عشرات و آحاد عددی داشته که از سنک محو و جای آن مشهود بود
بالجمله نقشهٔ بقعهٔ مذکوره را با چند قطعه ستون که باقی مانده و آثار دو درب از چهار
درب را بر داشتم در ورقهٔ بنمره سی پنج (۳۵)

آتابکان فارس اکثر معابد پارسیان را که در فارس است مسجد مسلمانان قرار داده بوده اند چنانکه در داراب جرد نیز در ذکر مسجد سنکی مرقوم شد منه

بقعهٔ مذکوره بقعه ایست که آن را باسم قبر مادر سلیمان میخوانند و تفصیلش کذشت منه



یکی از مورخین میگوید چون برخی جمشید را سلیمان میدانند شاید درش در اینجا مدفون باشد لهذا بدین اسم خوانده شده اما یکی از تواریخ اروپا مرقوم است که سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون الرشید شهر پسارگیدی (پساسیر) را تیول داشته وقتی از جانب خلیفه بحکومت آنجا رفته و مادرش که همراه او بوده در آن سرزمین در گذشته و بخاک مدفون آمده از آن وقت معروف مشهد مادر سلیمان گردیده و بطول زمان گمان نموده اند سلیمان نبی است پس مشهد ام النبی نیز گفته اند الله اعلم و این بلوک از شهرهای بزرگ ایران و اولین بنائیست که نهاده شده

از بقعه مشهور بمادر سلیمان بمقدار یکمیدان اسب دور از آن در طرف شرقی بقعه در صحرا
جائی است که چند آثار دیگر مشاهده شد (از جمله) سه قطعه از دیوار عمارت که
طاقچه دارد و از سنگ که برپاست بر روی یکی از آنها چهار سطر بخط میخی نقش شده و
ستونی هم از سنگ سفید برجای مانده که چهار پارچه است بر روی هم نصب نموده اند
آن را مساحت کردم از سیزده ذرع متجاوز است در اطراف آن ستون و جدار
مذکوره آثار عمارات بسیار ظاهر است یعنی شالودهای بزرگ و سنگهای خرد خرد بر
روی هم انبوه انبوه ریخته مینماید که در شکستن آن سنگها تعمد کرده باشند و در عزابی
آنها اهتمام نموده اند در قطعه زمینی بمقدار یکفرسخ سنگ خرد شده ریخته که روی
آنها علامت چشم و بینی و پنجه دست و پا و کفش و غیر ذلک میباشد که گویا آنها را با تبر
شکسته باشند و پایه ستونها نیز در آن حوالی که در زیر خاک رفته دیده میشود معلوم است
که عماراتی بسیار عالی بوده و یک ستون دیگر که مقدار پنج ذرع است و این
نصف از ستون است در گودالی افتاده اهالی آنجا میگفتند سال گذشته یکی
از انگریزها اینجا را کنده و ستون را ظاهر ساخته

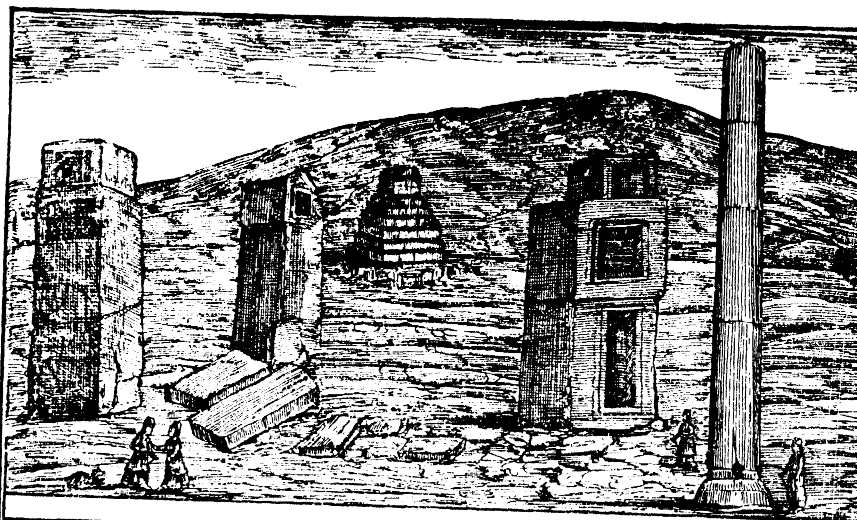
(از جمله آثار دیگر)

در طرف جنوب جلگه بسیصد قدم فاصله از آثار مذکوره باز علامت عمارت و بنائی
است که از آن بنا غیر از جداری باقی نیست احجار آن همه خرد شده و بهم ریخته بطوری
که معلوم نمیشود وضع آن بنیان چگونه بوده است بعض از سنگهای پنج شالوده
که بر زمین منصوب است روی آنها نقش چند پنجه پای انسان تا بساق و در روی
سنگی پا تا بزانوی شخصی است که در مقابلش پای حیوانی است مثل آن صورتی که در تخت

* آثار و علاماتی که مشاهده میشود دلالت دارد بر اینکه در این سرزمین شهری بسیار بزرگ بوده و بعض از سیاحان انگریز در سیاحت نامه خود این شهر را (پسارگیدی) نوشته اند بپای سه نقطه و سین مهمله و الف و رای مهمله و کاف فارسی و یاء و دال مهمله و یاء ایضا در آخر گویند سابق قدیم آن شهر را باسم مذکور میخوانده اند منه

جمشید ساخته اند معلوم می شود که آن هم صورت پادشاهی باشد که شاخ حیوان
بر دار را گرفته و خنجر در شکمش فرو برده که تفصیلش در ذکر تخت جمشید گذشت (از جملهٔ
آثار) آنجا پارچه سنگی است بارتفاع سه ذرع و عرض آن یک ذرع و نیم روی آن صورت
مردی است ایستاده دست راست را بالا گرفته جامه بلندی که اصلا چین ندارد و
دور تا دور آن ریشه نهاده اند و در پشت ریشه ها حاشیه ایست در آن گل و برگ نقش
نموده اند در بر دارد و چهار بال از شانهای آن مرد رسته و آن بال ها را گشاده
و باز نموده مثل اینکه بخواهد پرواز کند دو بالش رو ببالاست و دو بال دیگر رو بپایین
و فراز کلاه آن دو شاخه رسته و سه گوی مدوّر در میان آن دو شاخه قرار داده
و سه چیز مثل ظرف بر بالای آن سه گوی گذارده این شکل خیلی محل حیرت است
پهلوی آن صورت در این ازمنه شخصی از انگریزها بخط انگریزی به مداد نوشته بود
این در عهد پادشاه پارسی کوروس نام ساخته شده و همین شخص انگریز
در درون بقعه مادر ام النبی نیز بمداد نوشته بود که این قبر کوروس است و آخوندی
که پیش از این گفتیم از اهل آنجاست نقل نمود که وقتی انگلیسی اینجا آمد و خطوط میخی را
میخواند گفت که این صورت بال دار و آن بقعه مذکوره را پادشاهی ساخته که
نامش کوروس بوده و اهل روم او را چسترس می نامیدند بالجمله گمان
میکنم که صورت مذکور باعتقاد خودشان صورت ملائکه یا رب النوع ستاره
باشد و از این قبیل خیالاتی که داشته اند (بهر حال) نقشه صورت
مذکور و نقشه جدارهای سنگی و ستون مذکوره را در یک ورقه قرار دادم
و آن به نمره سی و شش است (۳۶) بتوفیق الله تعالی

صورت ملائکه یا رب النوع ستاره باشد این خیالی است که فقیر نمودم ولیکن در مسافرت نامه سیاحی از اهل فرنگستان نوشته است که از تاریخهائی که در دست داریم و بنا بر آنچه ذکر احوال کوروس را دیده ایم و از عقیده آن با خبریم میدانیم که آن صورت بال دار را کوروس بخیال رب النوع خود کشیده و چنین میرساند که پس از انقطاع از این عالم بعالم بالا پرواز میکنم یعنی جان من بدانجا می پرد و آن اشیائی را که بر فراز کلاه نهاده اشاره میکند که در دنیا متحمل کارها و بارهای سنگین بوده ام انتهی الله اعلم منه




36
۳۶
نمره سی و شش
کار و نقشهٔ میرزا آقای فرصت شیرازی

فصل مذکور شد که چهار سطر بخط میخی بر روی سنگی منقوش و آن در قطعهٔ از دیوار در آن صحرا است الحال باید ترجمه خطوط را مرقوم نمائیم و دو مطلب تازه که در اوقات بدست آوردن ترجمه خطوط مذکوره صورت انکشاف یافت نیز مسطور داریم در دو تنبیه آتیه

تنبیه سابقا در این کتاب در بیان حروف تهجی خطوط میخی گفتیم که حرف شین معجمه در کلماتشان یافت شده و صورت آن را این طور رقم کردیم (››) سپس دیده شد که رقم شین را باین شکل هم می نوشته اند (››) و همچنین رقم را رمهمله را پ سابقا باین طرز مرقوم داشتیم (⊏) بعد دیده آمد که باین طور هم می نگاشته اند (››‹) و این مغایرت بواسطه این است که رسم الخط زمانی با زمان دیگر فرق نموده

تنبیه پیش از این ها مرقوم گردید که کلمه (هَمَنیپیا[1]) در لغت ایشان بمعنی کیان آمده و تشکیل آن نیز ثبت گردید و گذشت در این اوان دیده شد که آن کلمه را (هَخامَنیشی[2]) نیز میگفته اند و همچنین سابق مذکور شد که (خسیاثیا[3]) در لغت انها بمعنی پادشاه است و تشکیل آن هم مرقوم آمد و گذشت پس از آن دیده شد که آن کلمه را (خشایثی[4]) هم مستعمل میداشته اند و این فرق نیز بواسطه تغییر زبان در ازمنه متطاوله است در این زمان ما هم از این گونه تغییرات در لغات بسیار است مثلا کلمه بود را که بدال مهمله تلفظ مینمائیم وقتی بوذ بذال معجمه استعمال میشده همچنین نمود و نموذ و شنید و شنیذ یا اینکه مثلا مثل اشکم و اسپر که الحال شکم و سپر میگویند و هکذا امثال بسیار است چون مطالب فوق دانسته آمد ترجمه خطوط در مشهد مادر سلیمان را خواهیم نمود اما ترجمه را با رقم حروف میخی و با تحت

[1] هَمَنیپیا تشکیل آن سابقا گذشت منه

[2] هَخامَنیشی بفتح ها و خا معجمه و الف و میم مفتوحه و نون مکسوره و شین معجمه مکسوره نیز و یا مثناة تحتانیه در آخر که مفتوح باشد منه

[3] خسیاثیا تشکیل آن نیز گذشت در سابق منه

[4] خشایثی بفتح خا و شین معجمتین و الف و یا مثناة تحتانیه مفتوحه و ثا مثلثه مکسوره و یا ایضا مفتوحه منه

اللفظ آن بزبانی که داشته اند مرقوم میداریم و پیش ازاین ها که باین طریق ترجمه خطوط تخت جمشید وغیره مسطور نگردید بملاحظه اختصار بود و دراینجا چون مطلب آن ترجمه بسیار نبود بدین روش پیش آمدیم که در ضمن هم دانسته شود که سطر را از طرف دست چپ شروع می نموده اند چنانکه سابقاً اشاره باین معنی شده است

[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]
ا	د	م	علامت فاصله	ک	و	ر
[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]
و	ش	علامت فاصله	خ	ش	ا	ی
[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]
ش	علامت کسره	ی	علامت فاصله	ه	خ	ا
[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	
م	ن	علامت کسره	ش	علامت کسره	ی	

ترکیب حروف مذکوره و ترجمه آن

ادم	کورُوش	خشاتیثیَ	هخامنشیَ
من هستم	کیخسرو	پادشاه	کیان

اهل فرنگستان نوشته اند که کیخسرو حجّار از ملک مصر آورده بوده که خطوط و نقوش و صور عمارات آنجا را حجاری نمایند انتهی دیگر از جملهٔ آثاری که در مشهد ام النبی است بنائی است بعینه مثل کعبه زردشت که در نقش رستم مذکور شد و نقشه ایش

سابقاً نیز اشاره باین شد که آن مانند خط انگریزی و فرانسوی است که آنها را نیز از طرف چپ براست مینویسند و همچنین خط یونانی امّا خط پهلوی را که در زمان ساسانیان متداول میداشته اند از راست بچپ نوشته شده مثل خطوط عربی و فارسی که ما در این زمان می نویسیم منه

بعینه مثل فلان در محاورات شایع و مشهور است ولی بعینه فلان صحیح است بدون لفظ مثل منه

فصل مکرر گفته ایم که ما در هر جای از این کتاب فصل بنویسیم در آن مطالبی است
که پس از مراجعت از سفر بدست آورده مزید بر کتاب می نمائیم   از جمله آنها است
بیاناتی که متعلق است به بسیاری از اماکن مذکوره گذشته (مثل برم دلک و دارابجرد
و تخت جمشید و نقش رستم و غیر ذلک) سزاوار چنان دید که چون فراغت از تفصیل
آنها حاصل آمد آن انکشافات تازه را مرقوم داریم انشاء الله تعالی

انکشافات جدیده

صورتهائی که در برم دلک است و تفصیلش در اول کتاب مسطور گردیده بنمره (۲)
وگفتیم مکانی است قریب بشیراز   یکی از سیاحان انگریز در مسافرت نامه
خود نوشته که صورت چهارم از آن صورتها که ریش ندارد زن است لباس مردانه
پوشیده و گوید معلوم ما نیست که شبیه که باشد انتهی

دیگر در دارابجرد مجلسی که بنمره (۸) است وگفتیم باید صورت داراب شاه باشد
و صورت زیر پای اسب آن شاید فلیپ[۱] رومی بود میگوید بقرینه آن پادشاه
شاپور اول است   وانکه زیر پای اسبش خوار و زار افتاده والرین[۲] پادشاه
روم است که معزول و مخذول شده   وآن صورتی که پادشاه دست
مرحمت بر سرش نهاده صورت شیری دیس[۳] پادشاه نوزوم است که آنرا
نیز سیری دیس (یا سیری دس) گویند هر حال شاپور او را نصب بحکومت روم
نماید و بر جای والرین مذکور قرارش میدهد انتهی

دیگر مسجد سنگی دارابجرد که بنمره (۹) بود و مذکور نمودیم تفصیل آن را آن سیاح
میگوید که بعضی نوشته اند سیمبرامس[۴] ملکه آن را ساخته است (سیمبرامس)

[۱] فلیپ پدر اسکندر راست که آنرا فیلقوس نامند و سابقا شرح احوالش مرقوم افتاد منه

[۲] والرین این اسم را در بعض جاها ویرین نیز مینویسند یعنی بعد از لام یاء مثناة تحتانیه زیاده دارد منه

[۳] شیری دیس بکسر حرف اول که شین معجم است منه

[۴] سیمبرامس بکسر حرف اول و حرف چهارم و حرف هفتم است منه

زن یکی از بزرگان ایران بوده پس از آن به نکاح پادشاهی نینپس[۱] نام درآمده و سلطنت
شوهر را بمکیدت[۲] متصرف شده و چند سال خود حکمرانی نموده و آخر الامر کشته
و جلوسش دو هزار و ششصد و هفده سال قبل از میلاد مسیح بوده انتهی

دیگر مجسمه هائی که قریب به پله تخت جمشید است و بمره (۱۹) کشیده شده و این حیوانها
تنه چون گاو و سری مانند انسان داشتند در کتابی بانکلیسی نوشته چنانچه در
مصر و هند پرستش گاو می نموده اند در ایران هم شاید گاو می پرستیده اند لهذا
برای این عمل صورت گاو تراشیده اند (نیز نوشته) که در کتاب زند و اُستا
که کتاب زردشتیان است مرقوم است که در پیدایش دنیا خلقت اول گاو
بود و وجود گاو از ماهتاب پس از گاو انسان و دیگر حیوانات مخلوق شدند و بدین
واسطه گاو را پرستش مینموده اند انتهی سیاحی دیگر در مسافرت نامه خود نوشته است
شاید آن صورت اشارت بکیومرس[۳] باشد (که آن را کیومرد نیز گویند)
و او اول طبقه پیشدادیان بوده و وی اسم خود را از گاو و از مرد گرفته بوده و در تخت
جمشید صورت کیومرد را بترکیب نامش تراشیده اند از جهت تیمن و تبرک انتهی
مؤلف گوید کیو معنی گاو و همچنین کیومرس را کیومرد گفتن در آن تأمل است و بر اهل
لغت وجه تأمل آن پوشیده نیست

بالجمله ترجمه نام پادشاهی را که بانی آن مجسمه هاست و در الواح بالای سر آنها مسطور است
بعضی گشتاسب نموده بودند چنانچه باهم سابقا مرقوم داشتیم و گفتیم که آن ترجمه
از کتاب تاریخ روسی بود ولیکن در کتاب انگریزی مذکور در فوق میگوید پادشاهی
که آن دروازه و مجسمه ها را ساخته ترجمه اسمش اسفندیار است و نیز میگوید او را

[۱] نینپس بکسر نونین که در میان آنها یا حطی است و سین مهمله در آخر منه

[۲] مکیدت بفتح اول و کسر ثانی به سکالیدن منه

[۳] کیومرس بکاف فارسی است کیومرث بکاف تازی و ثاء مثلثه در آخر معرب است منه

در زبان خودش زرکرپس[١] یا (زرکپس) می نامیده اند ونیز میکوید این بار
نه آن کس است که در ایران بارستمش نام میبرند وافسانه های نویسند انتهی
مؤلف کوید صورت ترجمه خطوط میخی آن دروازه را بهمان طوری که ما پیش از این بجای
خودش نموده ایم نموده الا اینکه علاوه دارد بعض کلمات دیکر وآن کلمات این است
که در اینجا نکاشته میشود
پادشاه میکوید این دروازه داخل شدنی را ساخته ام ونیز چیزهای نیکو در اینجا
بنا کرده ام وآنچه که پدرم بنا نموده است وخودم بنا نموده ام از کارهای بسیار بزرک
است وآن همه از مرحمت اورمزد است انتهی
دیکر در عمارت دارا که نمره آن (٢١) است ترجمه فقره اول از خطوط میخی
آنجا را سیاحی نموده بهمان طریق که ما مرقوم نموده ایم ولی آنجا که پادشاه میکوید
اورمزد حفظ فرماید این ولایت را از تنکسالی ودروغکوئی (علاوه دارد از اعلام
وبنده کیری انتهی مؤلف کوید مرادش از بنده کیری شاید اسیری باشد
یعنی خداوند اهل این ولایت را از اسیر شدن نیز حفظ فرماید
دیکر در بیان آن حیوان مهیب معدوم الخلقه که بنمره (٢٢) نقشه اش نموده آمد و
کفتیم این صورت در تخت جمشید مکرر نقش شده بال دارد وبا دم عقربی
میباشد بتفصیلی که کذشت وتحقیقات قوم را در حق آن مرقوم داشتیم سیاحی
میکوید آن حیوان وجود خارجی ندارد ولی آن صورت را مرکب نموده اند از چند
حیوان مثل شیر ومرغ وعقرب وغیر ذلک ودر نقش آن اشاره ایست و
آن این است که ما تسلط وقدرت داریم بر سباع[٢] وطیور وحیوانات موذیه[٣] انتهی

[١] زرکرپس تشکیل آن را در سابق نموده ایم ونیز مرقوم داشته ایم که آن را اکزرسیس نیز میکفته اند منه

[٢] سباع بکسر اول درندکان را کویند مانند شیر وپلنک وکرک وغیر ذلک وآن جمع سبع بفتح اول وضم ثانی است منه

[٣] موذیه رنجاننده وآزار کننده منه

دیگر صورتی که بالاتنه آن چون انسان و پائین تنه اش چون مرغ است و آن در حلقه ایست و بحالت پرواز است و گفتیم آن را فروهر[1] گویند و صورت آن یکجا در نمره (۲۳) هست و تحقیق در حقیقت آن نمودیم چند نفر از سیاحان و حکمای فرنگ در مسافرت نامه های خود نوشته اند آن صورت جان است یعنی وقت بیرون رفتن از بدن و اشاره میکنند که روح پس از خلع[2] بدن بعالم بالا عروج مینماید و ما دیده ایم در امکنه بسیار از ایران وغیره در نقشهای قدیمه که آن صورت را بسیار جاها خصوصا بالای دخمه های اموات کشیده اند و در بعض جاها[3] آن حلقه را نقش نموده اند بدون آن صورت اشاره باینکه روح از حلقه عالم بدر رفته بهر حال آن صورت روح باید باشد انتهی مؤلف گوید این نیکو تعبیریست و فقیر را بدان اعتقاد است که خیال سپاز کلان آن صورت همین بوده

دیگر در مجالس نقش رجب که بنمره (۲۹) نقشه اش را نموده ایم و تفصیل آن را نوشته ایم در کتاب سیاحی فرانسوی نوشته که مجلس دست راست آن عرصه تاج بخشی اردشیر است که تاج خود را به پسرش شاپور می بخشد همچنین نوشته است که مجلس روبرو که همه پیاده اند آنجا تاج بخشی اورمزد است شاپور اول را یعنی خدا به شاپور تاج می بخشد شخص دست راست باعتقاد پارسی ها اورمزد و شخص دست چپ شاپور است و گوید در نقش رستم اورمزد را سواره کشیده اند که بار دشیر تاج میدهد و در اینجا پیاده کشیده اند که به شاپور پسر اردشیر تاج می دهد و او را پادشاه میکند و آن دو نفر که پشت بمجلس کرده اند یکی از آنها مادر شاپور است و آن دو طفل که در میان اند دو پسر شاپور میباشند انتهی مؤلف گوید در بودن شخص دست

[1] فروهر تشکیل و معنی آن را سابقا نموده و گفته ایم و گذشت. منه

[2] خلع بفتح اول بمعنی کندن است. منه

[3] در بعض جاها سر حلقه مذکوره نقش است بدون صورتی باین شکل است



و این صورت اکثر در کرمانشاهان و بابل وغیره جا بر در دخمه ها است. منه

راست صورت اورمزد همان ایرادهائی که سابقا در نقش رستم نمودیم اینجا نیز وارد است
که لیس کمثله شیئ و هو السمیع البصیر

دیگر مجلسی که در کوه نقش رستم است که تفصیل آن را نوشتیم فقط دون نقشه و گفتیم شبیه پادشاهی است با چند نفر که گویا پادشاه از درگاهی میخواهد بیرون بیاید در مسافرت نامه انگریزی مرقوم است که آن صورت بهرام[1] دوم است از سلاطین ساسانی و وفات او را اهل تاریخ دویست و نود و دو مسیحی نوشته اند انتهی

دیگر مجلسی که نیز در کوه نقش رستم است و به نمره (۳۲) نقشه آن را کشیده ام نوشته است صورت شاپور اول است و دو نفر در جلو آن یکی زانو بر زمین زده است آن وَلِرین[2] پادشاه روم است اسیر و معزول گردیده دیگری که شاپور دست او را گرفته سیریدس[3] پادشاه جدید روم است از آنجای ولرین نصب مینماید انتهی مؤلف گوید که ما پیش از این در بیان آن مجلس گفتیم که در آنجا خطوط پهلوی نوشته شده و محو گشته درست خوانده نمی شود آن شخص انگریز چون در ازمنه قدیمه آنجا رفته آن خطوط را خوانده و ترجمه نموده است در اینجا مرقوم می شود

(ترجمه خطوط پهلوی مجلس شاپور در نقش رستم)

این صورت خداوندگار شاپور پرستنده خداست پادشاه پادشاهان عالم زاده از[4] آسمان پسر خداوندگار اردشیر پرستنده خدا پادشاه پادشاهان ایران نبیره بابک زاده از آسمان

دیگر در مسافرت نامچه سیاح انگلیسی تفصیلی می نویسد در حلقه که مکرر ما نام آن را برده ایم و گفتیم که بعض از اهل یوروپ نوشته اند آن حلقه در معابد پارسی ها آویخته

[1] بهرام دوم
پسر بهرام بن هرمز است که پدر از غایت شوق وی نام خود را بدو نهاده و جلوسش را پنجهزار و هشتصد و بیست سال بعد از هبوط گویند
منه

[2] ولرین
تشکیل آن سابقا گذشت
منه

[3] سیریدپس
بکسر اول و سکون دوم و حرف سیم راء مهمله مکسوره و بعد یاء حطی ساکنه بعد دال و سین مهملتین
منه

[4] زاده از آسمان
معلوم است که مرادش از این زایش غیر از زایش صوری است چنانچه تولد از علم و تولد از ایمان و غیر ذلک گفته اند و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرموده لَن یَلِجَ مَلَکُوتَ السَّمَاءِ مَن لَم یُولَد مَرَّتَینِ که مراد حضرت یکی تولد جسمانی است و یکی تولد روحانی که تولد از علم باشد پس می شود که ولادت غیر از ولادت صوریه هم باشد و اینکه گوید زاده از آسمان شاید مرادش این باشد که مؤید بتأییدات آسمانی هستم و مقصودش از این عبارت تأثیر آثار علوی در امهات سفلی از برای تولیدش نیست زیرا که آن واضح بود و حاجت به بیان نداشت لهذا بنظر میآید که مرادش همان باشد که مذکور داشتیم
منه

۳۰ ۵۱۹۰

بوده که پیمان و میثاق آورده دو نفر که با هم معاهده داشته اند بدست گرفته پیمان خود را محکم می نموده اند ولیکن این سیاح میگوید آن حلقه سریح است یعنی حلقهٔ از ریسمان میبافته اند هنگام تاج بخشی پادشاهی بدیگری میداده انتهی مؤلف گوید این توجیه و تحقیق بدنمی نماید ولیکن فقیر در بعض ازجاها که آن حلقه را بوضوح دیده‌ام بشکل دایره حقیقی نیست بلکه یک طرف آن ضلع دارد و شکل آن را پا بقا در حاشیه کشیده ام نظر باین معنی تصور نمیتوان کرد که چگونه آن را بدور سر خود می نهاده اند الله تعالی اعلم

تحقیق
این معنی باین طور نیز ممکن است که بدان حلقه معاهده مینموده اند و سلطنت میبخشیده اند و ولیعهد آن را از دست پادشاه اخذ میکرده و الی بر سر میگذارده که تاج دائمی او باشد
الله اعلم
منه

دیگر بعضی نوشته اند که در مجالس آثار قدیمه هر جا شبیه اشخاصی است که دست خود را پیش بینی برده اند اشاره باین است که خاموش اند و صحبت نمی کنند انتهی

الحال باید برویم بند امیر و از راه ارسنجان میرویم تا آثار غریبه آنجا را هم دیده باشیم از مشهد مادر سلیمان بازگشت نمودم بصحرای کمین که پا بقا مسطور گردید و از کمین قریب سه فرسنگ آمدم تا ارسنجان در عرض راه جنگل بسیار بود اما راه صاف و هموار است صعوبتی ندارد

ارسنجان قصبه ایست در طرف شرقی شیراز بمسافت هیجده فرسنگ تقریبا دور از آن مشتمل بر توابعی چند و آن سرزمین سردسیر است آبش از چشمه سارها و قنوات حاصلش غله و برنج و میوه جات خاصه انارش در غایت خوبی و نهایت مطلوبی است رُبی که از انار آنجا سازند منحصر است در فارس و در خود قصبه تخمیناً هشتصد درب خانه است مساجد بزرگ و باصفا دارد و مدرسهٔ باشکوه و زیبا که در زمان شاه سلطان حسین صفوی بنا نهاده شده برپاست قبرستانی

ارسنجان
بفتح همزه و سکون راء مهمله و سین مهمله نیز که بنون زده باشد و جیم و الف و نون معروف است
منه

سبکی

بسیار وسیع با روح و دلکشا در میان باغستانش واقع شده که همواره دو جدول آب
در آن جاری است و در آن قبرستان لوح مراری که خیلی بزرگ است نام
طهماسب بر آن نقش است و میگویند این شخص شاهی بوده که شش ماه در انجا
سلطنت نموده ولی معلوم نشد که از چه سلسله و در چه زمان بوده است بالجمله
اوقاتی که ارسنجان وارد شدم نیابت آنجا بجناب میرزا محمد جعفر خلف ارجمند مرحوم
میرزا زین العابدین بود که اباً عن جدٍّ از ارکان شیراز بوده و میباشند محاسبات و
بنیچه[1] پسبه شیراز بدین خانواده جلیله تعلق داشته و مرحوم مذکور همواره معزز و محترما
می زیسته جناب میرزا محمد جعفر مذکور متخلص بایقان در خصائل پسنوده و فضائل
محموده لوای شهرت افراشته و صحبت اهل کمال را آنی فرو نگذاشته و شعر را
نیکو میگوید دورهٔ از منطق و بیان و عروض و قوافی نزد فقیر دیده

(آثاری که در ارسنجان و توابع آن است)

از جمله شکفت ضحاکست مایل بطرف جنوب قصبه بمسافت دو فرسنگ و نیم
میگویند فریدون چون ضحاک را دستگیر ساخت قبل از آنکه او را در کوه دماوند[2] حبس نماید
چندی هم در اینجا محبوس داشت و این شکفت از جاهای غریب و عجیب است
بسیار بزرگ و طولانی و عمیق بمحض اینکه داخل آن شوند وحشت عظیمی روی میدهد
که بسی هولناک است و بعقب آن جز با جمعیت و با چراغان متعدده نمیتوان آن
رفت اما بعضی که رفته اند انتهای آنرا یافته اند و از ابتدای آن که وسعتی بی نهایت
دارد هر ساله اهالی آنجا بارهای بسیار از فضله کبوتر آورده در زراعت بکار
برند و رفتن از پائین کوه تا بدان شکفت خالی از اشکال و صعوبتی نیست و بفاصله

یکرا

[1] بنیچه بضم با و موحده و کسر نون و فتح جیم سه نقطه و ها در آخر جمعی باشد که بر اصناف و اهل حرفت و رعیت می بندند و آنرا بنیچه نیز گویند بزیادتی یا حطی بعد از حرف دوم منه

[2] کوه دماوند در طرف شرقی طهران بمسافت سی میل تقریبا واقع است بسیار مرتفع بارتفاع پنجهزار ذرع از جمله کوههای مشهور در ایران است و کمتر کوهی باین رفعت دیده شده منه

یک میل راه درطرف قبله شکفت مذکور چند چشمه جاری است یکی از آن چشمه‌ها را
شیرخوان نامند

از جمله کوهی است مابین مشرق وجنوب قصبه ارسنجان بمسافت نیم فرسنک در آن کوه وحوالی آن آثار بسیار از ابنیه وعمارات است که تمام از سنک وکج بوده معلوم است که خیلی آبادی داشته وآن کوه چندان مرتفع نیست بلکه توده[1] مانند است

از جمله آثاری است که در قلات[2] تخار است (قلاتخار یکی از توابع ارسنجان است) وآن درسمت جنوب شرقی قصبه است بمسافت یکفرسنک واین ده تعلق دارد بمرحوم میرزا علی صدر که الحال بحکم وراثت به تصرف اولاد امجاد اوست در این ده واطراف آن آثار عمارات وبنیان عالیه مشهود است وبنزدیکی آن خمی است که آب از آن جاری است کویند آنجا آتشکده بوده است

شبرنک خامه که درمیدان این نامه جولانی داشت از تک بازمانده پشت بتندی کرده روی بکندی آورده از تیزکامی سر می پیچد وبآرامی پای می نهد همانا که این لکام[3] خائی وسبک عنانی را سبب این است که از آن قلات خارش درپا رفته واز خداوند قلاتخارش خار[4] خاری بسینه نهفته عنان خویش بنکارش احوال وی منعطف میخواهد وتکاپوی را از غیر این راه منحرف لهذا انعطاف زمام آن را بطرف توجهش مرعی داشتم وشمه از احوال صدر ووالد واولاد امجادشان نکاشتم مرحوم میرزا علی صدر ولد مرحمت مآب حاجی اکبر نواب طاب ثراه شیرازی نسبت ذکر احوال آن سلسله این است که نوشته می شود

جناب حاجی اکبر نواب از قدوه علماء دهر وزبده فضلاء شهر درفقه واصول

[1] توده پشته وتل است وگذشت منه

[2] قلات خار کویند چون خارستان است وخار بسیار دارد لهذا قلات خار نامیده شده واینکه بعضی قلاتخوار بزیادتی واو بعد از خار نویسند ظاهرا غلط باشد منه

[3] لکام خائیدن کنایه از سرکشی ونافرمانی کردن است منه

[4] خار خار کنایه از تردد وفکر وتعلق خاطر است منه

وحید

وحید زمان ودر ریاضی[1] فرید دوران بوده حضرتش مرجع اهل حال وملجأ ارباب کمال ونزد مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس کمال عزت واحترام را داشته تالیفات آن جناب بسیار است ازجمله نور الهدایه فی اثبات الرساله شرح سی فصل[2] خواجه نصیر الدین حاشیه بر مدارک[3] حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی رساله قبله تحفة السفر[4] بحر اللآلی[5] در مجلدات تذکره دلگشا[6] وغیر ذلک دیوان اشعاری هم مدون دارد وبسمل تخلص مینموده وشعر را نیکو میفرموده این چند بیت از ایشان است

طرفه حالی است که آن شوخ پری روی بکس	روی ننموده وعالم همه دیوانه اوست
هر که بینم برهی در پی او می افتم	زانکه دانم همه را راه بکاشانه اوست
هر مئی راست خماری بجز از باده عشق	سرخوش آن مست که این باده به پیمانه اوست

در سنه یکهزار ودویست وشصت وسه وفات کرده تاریخ فوتش را غم اکبر یافته اند

جناب میرزا ابوطالب نواب طاب ثراه خلف ارشد مرحوم حاجی اکبر نواز جمله علمای شیراز است ودر علوم عربیه وفنون ادبیه ممتاز ادیبی بوده بی نظیر واریبی خوش تقریر در سنه یکهزار وسیصد ویک به بهشت جاوید خرامید

جناب میرزا علی صدر مرحوم مذکور برادر کهتر نواب دوم است جنابش از فضلای زمان ممتاز بود بین العوام والخواص با اعزاز در سنه یکهزار وسیصد وهفت هجری از دار فانی بملک جاودانی روی نهاد (اولاد[7] مرحوم میرزا ابوطالب نواب) جناب صدر الدین میرزا الملقب بنواب دیگر جناب احمد میرزا دیگر محمود میرزا ندیم باشی دیگر محمد صالح میرزا دیگر داود میرزا دیگر عنایت میرزا حفظهم الله تعالی

(اولاد مرحوم میرزا علی صدر طاب ثراه)

[1] ریاضی معنی واقسام آن گذشت منه

[2] سی فصل در علم نجوم است منه

[3] مدارک حاشیه ایست بر شرایع از سید شمس الدین محمد که از تلامذه ملا احمد اردبیلی است منه

[4] تحفة السفر در علم معانی وبیان وبدیع است بفارسی منه

[5] بحر اللآلی شرح حالات سید انبیا وائمه هدی است علیهم الصلوة والسلام منه

[6] دلگشا تذکره شعرا است منه

[7] اولاد مذکور مادرشان دختر مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس است منه

میرزا علی اکبر خان حافظه الصحه و سرتیب دیگر نواب[1] محمد ولی میرزا الملقب باقا شاهزاده
دیگر محمد علی میرزا الملقب بشاهزاده آقا دیگر ابوالفرج میرزا سلمهم الله تعالی و ایدهم بنصره
(الحال رجوع نمائیم بذکر آثاری که در خاک ارسنجان است)

از جمله قدمگاه است که در جلودر واقع شده جلودر[2] دهی است از توابع ارسنجان
بمسافت چهار فرسنگ و آن وقف است بر بقعه منوره حضرت امامزاده
واجب التعظیم سید امیر احمد (شاه چراغ) و نصف از آن ده را جناب
میرزا علی رضا متصرف است

جناب میرزا علی رضا ابن مرحوم میرزا سید شریف[3] سیدی است جلیل القدر
و عظیم الشان سلسله ایشان منتهی میشود بمیرزا سید شریف علامه جرجانی و جناب مشارالیه
بپاکی ذات و نیکی صفات متفق علیه اهل زمان است جالس اورنگ خطاطی و
رقم است و فارس شبرنگ خوشخرام قلم در نستعلیق نویسی رونق بازار متقدمین را شکسته
و از شکسته نویسان کس چون او درست ننوشته در ثلث خطوط اساتید را نسخ کرده
الغرض قریب بجلودر مذکور آثاریست که آنرا قدمگاه گویند و چاشتخوار نیز نامند و آن
در کوه است یعنی در آخر و منتهای کوه رحمت است که تخت جمشید در پایه آنکوه بود
در حقیقت این قدمگاه در پوزه کوه واقع گردیده (باین تفصیل) جائی از کوه را بریده اند
و عرصه کاهی ساخته اند پنج یا شش ذرع تخمیناً عرض و طول آن عرصه است و ارتفاع
سه بدنه آن تخمیناً ده یا دوازده ذرع و جدران[4] آنرا بنهایت صاف و هموار نموده اند و در
جدار طرف دست راست و دست چپ رو ببالا آثار پله هاست معلوم میشود که آنجا
دو طبقه بوده و سقف نیز داشته و در پائین آن عرصه دو رشته پله دارد که در دو طرف

[1] نواب محمد ولی میرزا و دو ولد دیگر مادر شان دختر مرحوم نادر میرزا ابن فرمانفرمای مذکور است منه

[2] جلودر بکسر اول و فتح دوم و چهارم است و دو واو در آن ساکن میباشد منه

[3] میرزا سید شریف علامه در زمان شاه شجاع بن مظفر در شیراز بافاده فضل و کمال پرداخته و با سعدالدین تفتازانی مباحثات نمود و در زمان امیر تیمور گورکان بسمرقند رفته و باز بشیراز معاودت نمود تالیفاتش بسیار است در هشتصد و شانزده وفات کرد منه

[4] جدران بضم اول جمع جدر است که دیوار باشد و گذشت منه

بسته اند و از وسط آن دو رسته پله چشمهٔ جاری است و اطرافش اشجار است جای با نزهت صفا
از جمله آثار دیگر در همان کوه پشت قدمگاه مذکور جائی است مانند اطاق ولی از کوه
طبیعی است و تفصیلی از آنجا نوشته اند بلکه از اهالی آنجا نیز شنیدم

(این است آن تفصیل)

شیخ قطب الدّین مبارک که بعلوّ مقامات و سموّ درجات مشهور و معروفست
در طاق مذکور ریاضت میکشیده و او را حالتی دست میدهد که چند روز مجذوبانه
با دهان باز بیهوش افتاده بوده و مُنج در دهانش آشیانه ساخته الله اعلم وفات
وی در سنه ششصد و هفت هجری است قبرش در کهر است یعنی در کمین و بقعهٔ
دارد زیارتگاه مردم آنجاست فقیر آنرا دیده ام
وقتی از اوقات حکایت مذکور را نوشته فرستادم بحضور انور عارف کامل و عالم عامل
استادنا الرشید جناب شیخ مفید ضمناً سؤالی از جذبه نمودم آنچه را که در جواب
مرقوم فرمود بعینه نوشته میشود این است
جناب میرزای فرصت از جذبه سؤال نموده بودی مجملاً جذبه بفتح جیم و سکون ذال
معجمه و با مفتوحه و در آخر ها بحسب لغت عرب از برای مرّه است یعنی یکبار کشیدن
و باصطلاح اصحاب عرفان مستعمل است در معنی کشش قلبی و از این است
جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ **شعر**
تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد
بدانکه باعتقاد این طایفه طُرق بسوی حق تعالی بعدد نفسهای خلایق است بفتح فاء
و این طُرق باکثرت عدد آنها محصور در سه نوع است (نوع اول) طریق اصحاب

مُنج بضم میم و سکون نون و جیم عموماً بمعنی زنبور است و خصوصاً زنبور عسل و بمعنی خرمگس نیز آمده و بعضی میم را مفتوح دانند منه

کهر بضم کاف تازی و کسر میم و سکون ها و زا مهمله است و گویند در اصل کوه مهر بوده بهر حال اسم قدیم کمین است منه

جذبة الخ یعنی کششی از کششهای حق برابر است عمل جن و انس را ثقلین محرکة تثنیهٔ ثقل بدو فتحه است چنانکه در قول خدای تعالی است سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ منه

معاملات

معاملات است بکثرت صوم وصلوة وتلاوت قرآن وحج وجهاد وغیر آنها از اعمال ظاهره واین طریق اخیار است وواصلون باین طریق در زمان طویل اقل از قلیل است (نوع دوم) طریق اصحاب مجاهدات وریاضات است در تبدیل اخلاق وتزکیه نفس وتصفیه قلب وتجلیه روح وسعی در آنچه تعلق دارد بعمارت باطن واین طریق ابرار است وواصلون باین طریق اکثر از آن فرقه‌اند ولکن وصول آن از نوادر است

خَلِیلَیَّ قُطّاعُ الفَیافِی کَثِیرَةٌ	وَلٰکِنَّ اَرْبابَ الوُصُولِ قَلِیلُ

چنانکه نقل کنند که ابن منصور از ابراهیم خواص سؤال کرد فی اَیِّ مَقامٍ تَرُوضُ نَفْسَکَ قالَ اَرُوضُ نَفْسِی فِی مَقامِ التَّوَکُّلِ مُنْذُ ثَلٰثِینَ سَنَةً فَقالَ اَفْنَیْتَ عُمْرَکَ فِی عِمارَةِ الباطِنِ فَاَیْنَ اَنْتَ فِی الفَناءِ فِی اللّٰهِ (نوع سیّم) طریق سایرین الی الله وارباب محبّت است که سالکند بجذبه وواصلون از ایشان در بدایات اکثر از غیر ایشان است در نهایات واین طریق اقرب طرق الی الله وارفع وارشد آنهاست وآن مبنی است بموت بارادت چنانکه از پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا وآن محصور است در اصولی چند که اول آنها توبه است وآن رجوع بسوی خدای تعالی است باراده چنانکه موت رجوع باوست بغیر ارادت وباین حمل شده است قول حق تعالی که فرموده اِرْجِعِی اِلیٰ رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً وآن خروج از ذنوب است تماما وذنب چیزی است که محجب میکند تو را از حق از مراتب دنیا وآخرت پس واجب است بر طالب خروج از هر مطلوبی سوای حق حتی وجود خود مصرع وُجُودُکَ ذَنْبٌ لا یُقاسُ بِهِ ذَنْبٌ

باین نحو دیده شده خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر واز باب الوصول قلیل الحمی بکسر حاء مهمله بروزن الی قورقگاه است ومعنی شعر گذشت

منه

فی ای مقام الخ یعنی سؤال کرد در چه مقام ریاضت میدهی نفس خود را جواب داد ریاضت میدهم نفس خود را در مقام توکل از ابتدای سی سال پس گفت فانی نمودی عمر خود را در آباد کردن باطن پس کجائی تو در فنا ونیست شدن در خدای تعالی

منه

محب بفتح اول یعنی محجوب است

وجودک ذنب الخ این مصرع را در بعض از جاها بنحوی نوشته اندکه در متن است ودر کتب عرفا وغیرهم باسابق آن باین نحو مسطور نموده اند اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة حیاتک ذنب لایقاس به ذنب یعنی هرگاه بگویم هدیه فرستاد وفراق از برای من جامه های اندوه وغم را میگوئی

صح

مصرع توخود حجاب خودی حافظ از میان برخیز این است توبه سائرین الی الله الی
غیر ذلک من الاصول ودراین مقام سخن بسیار است که ذکر آنها موجب تطویل
است بلکه میتوان کتابی دراین باب نوشت
اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم انتهی که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
تذکره چون شرح احوال چند نفری از عرفا و فضلای بعض از قصبه ها را ذکر نموده ایم
از ارسنجان نیز چند نفری را مسطور میداریم
جناب ملا احمد اعلی الله مقامه جامع فضایل وحاوی خصایل بوده پس از
فراغت از تحصیل علوم رسمیه وفنون عقلیه ونقلیه علایق وعوایق دنیویه را ترک
نموده خلوت را برجلوت اختیار فرموده اکثر ارباب حال واصحاب کمال فیض یاب
صحبت آن جناب بوده اند مدتها در شیراز توطن گزیده وبذکر حق آرمیده
تصنیفاتی نثراً ونظماً دارد ازجمله مثنوی مسمی بشوریه منظوم فرموده وهمه آنهارا
فقیر مفصل دیده ام بالجمله در سنه یکهزار ودویست وهفتاد وچهار در شیراز وفات
یافته در دار السلام قبرش زیارتگاه است (اولاد آن جناب)
مرحوم میرزا عبدالکریم فاضلی است بلندپایه وکاملی گرانمایه در حکمت الهی وریاضی
رتبهٔ بلند ومقامی ارجمند حاصل داشت فقیر مؤلف قدری از حکمت در خدمتش
استفاده نموده ام در سنه یکهزار وسیصد وده در شیراز برحمت حق پیوست
جناب میرزا اکبرعلی برادر کهتر آن مرحوم است در محامد صفات وپاکی ذات مسلم
اهل زمان است در شیراز متوطن اند
مرحوم ملا علی عسکر نیز از قصبه ارسنجان است از معارف سالکین واکابر مجاهدین

من الاصول
یعنی از اصولی که پیش ذکر
شد وفرمود آن محصور است
در اصولی چند که یکی از آنها
توبه بود منه

اجوبه هائی است
سؤالات هرکس را
از هرچه وهمچنین اندرزها
که به بعضی فرموده
منه

شوریه
بضم اول است
منه

نموده

بوده و دست ارادت بمرحوم ملا احمد مذکور داده و در خط نسخ خط نسخ بر خطوط متقدمین و متاخرین کشیده و در سنه یکهزار و سیصد و دو در قصبه ارسنجان رخت از جهان فانی بسوی جنان باقی برده مزارش همانجاست (اولاد آن جناب)

آثار وهو الحاج ملا محمد شفیع مدتها در علوم عربیه داد به رنجی کشیده تا از فضلای عصر گردیده و در خط نسخ از مرحوم والد گذرانیده شهد الله که پس از مرحوم میرزا احمد نیریزی خط مذکور را احدی بپایه مشارالیه ننوشته است قولی است که جملگی بر آنند الحال اکثر بکتابت قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال دارد و در سرودن اشعار خاصه غزل صاحب طبع سلیم و ذوق مستقیم است از اوست

در پیش روی دفتر حسنت نهاده ام	لیک از بیان بعجز و قصور ایستاده ام
کس را ز خوبی تو حکایت مجال نیست	جز آینه که پیش جمالت نهاده ام
از وصف آفتاب رخت بسته ام زبان	حربا صفت دو چشم تحیر گشاده ام
تا چند با خدنگ و کمان ایستاده	من خود ز تیر غمزه ز پا او فتاده ام

از جمله اولاد مرحوم ملا علی عسکر مذکور که نیز در خط نسخ تالی پدر و برادر است **جناب** حاجی ملا محمد حسین است در حسن اخلاق طاق و بجودت طبع مشهور آفاق است در شیراز توطن گزیده و بکنج انزوا آرمیده

شهاب اسم شریفش میرزا حسنعلی است ملقب بصدر الشعرا و از اهل آن دیار است در بدایت حال بتحصیل کمال اشتغال داشته و از علوم عربیه بهره مند آمده ادیبی است دانشور و لبیبی سخن گستر در گفتن اشعار قادر خاصه بدیهه گوئی در آن ماهر است و اکثر اوقات را در شیراز بسر میبرد از اشعارش حاضر نداشتم که نگاشتم

میرزا احمد[1] از اهل نیریز است که یکی از قصبه های فارس میباشد و در خط نسخ مشهور آفاق است در زمان صفویه بوده منه

حربا[2] بکسر حاء مهمله حیوانی است که آنرا آفتاب پرست گویند منه

(خلاصه) از ارسنجان حرکت نموده آمدم ببلوک کربال که بعد بروم به بندامیر که
تفصیل آن انشاءالله تعالی خواهد آمد

کُربال[1] بلوکیست وسیع وسردسیر مشتمل بر دهات کثیر واقع درسمت شرقی شیراز بمسافت دوازده فرسنگ تقریبًا آبش از رودخانه حاصلش غلّه وبرنج هوایش چندان نیکو نیست ولی برنجش در نهایت خوبی است یکی از جمله دهات آنجا موسوم بقشلاق[2] است که قریب بآن بر لب رودخانه آثار عمارات و بناهاست ومشهور چنین است که آن ابنیه از امیر عضدالدوله دیلمی بوده فقیر بسیر آن ابنیه خراب رفته نظر نمودم وخراب تر از آنش یافتم که قبل از مشاهده در ذهن تصوّر میکردم حاصل اینکه غیر از تلالی چند بنظر نمی آید بلی بعض جاها در زیر خاک سنگ و آجر درهم ریخته دیده میشود ومشهور میگردد که آن سرا رو بسمت رودخانه دربها وغرفه ها داشته (خلاصه) از آنجا گذشته رسیدم بدهی موسوم بفتوح آباد واین ملک را مالک است

مقرّبُ الخاقان میرزا علی محمد خان مستوفی دخترزاده مرحوم سیادت انتساب میرزا محمّد رضای مستوفی که در شیراز وزارت مآب واهل دفتر را مالک رقاب بوده اکنون معزّی الیه نیز در دار الملک تحریر باصابت[3] رای وتدبیر مرجع برنا وپیراست باداب انسانیّت ممتاز ودر رسوم آدمیّت بی انباز است اتّفاقًا آنجا بود حین نزولم تشریفاتی مبذول ودر ورودم زحماتی معمول داشت که بحساب وجد خجل وبحصر وعد منفعل آمدم ورفتم بالجمله از کربال آمدم به بندامیر واین بند اگرچه از آثار قدیمه کیان وساسانیان نیست ولی چون از بناهای عجیبه در فارس است هنگام حرکت از شیراز حکمی محکم از

[1] کربال بروزن دنبال نام بلوکیست از فارس واین نام مرکب است که کر نام رودخانه ایست که بر آن امیر عضدالدوله بندی بسته وبال معروف است پس بملاحظه بالا وزیر رود مذکور کربال گفته اند زیرا که آن اراضی دو قسم است قسمی را بالا وقسمی را زیر گویند منه

[2] قشلاق بکسر حرف اول است منه

[3] اصابت آهنگ راه راست کردن وصواب گفتن منه

جانب سنی[1] الجوانب حضرت اجل اکرم اعظم نظام السلطنه و صاحب اختیار شرف
صدور یافت که نقشه بند امیر را نیز بردارم لهذا بقدم همت بدینجا آمدم

بند امیر میان خاک مرودشت و کربال واقع شده از تخت جمشید تا این بند سه
فرسخ است در اطراف بند مذکور قرب دویست و پنجاه خانه است و تقریبا هفتصد
نفر مخلوق دارد در کنارهای رود قریب پنجاه چرخ است که بکار و غیره از آن رودخانه
آب کشیده زراعت مینمایند حاصلش غله و پنبه و غیر ذلک است و سابقا
مرقوم شد که آن رودخانه از سمت کامفیروز[2] آمده بمرودشت نزدیک پل خان[3]
با رودخانه سیوند یکی شده از بند امیر میگذرد و میرود بکربال و از آنجا هم گذشته منتهی
میگردد بدریاچه که قریب به نیریز است بالجمله در وضع بنائی آن بند عقل حیران است
و زبان از تقریرش قاصر و آن را امیر عضد الدوله ساخته و ما نخست مجملی از
شرح احوال امیر مذکور مرقوم میداریم

امیر عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو[4] بن رکن الدوله حسن بن بویه[5] الدیلمی پادشاهی
بوده دارای علم و صاحب فضل بدیانت و نیکی ذات موصوف و بعدالت و حسن
صفات معروف او اول کسی است که شاهنشاهش خطاب کردند و بر سر منابر
در خطبه پس از نام خلیفه که الطائع بالله[6] باشد نام وی را میبردند در بسیاری
از کتب مسطور است که او یکی از علمای عربیه و از اهل ادب و فاضل و شیعی مذهب
بوده و در هر علمی از علوم ابحاث نیکو و اقوال پسندیده نوشته و از این رو اهل علم
و فضل را گرامی میداشته خاصه شیخ محمد[7] بن محمد النعمان ملقب بمفید را که از مجتهدان
قدسی ضمیر و متکلمان نحریر است انواع تعظیم و تکریم مینموده و ابو علی فارسی که در این کتاب در

[1] سنی بروزن امیر رفیع و بلند است منه

[2] کامفیروز سابقا در حاشیه مرقوم شده منه

[3] پل خان نیز مسطور گردیده منه

[4] فناخسرو بفتح فا و تشدید نون و الف و ضم خا معجمه و سکون سین مهمله و را مهمله مضموم و در آخر واو و را مهمله را مفتوح خواندن نیز صحیح است منه

[5] بویه بضم اول و فتح دوم باقی ساکن منه

[6] الطائع بالله اسمش ابوبکر است هفده سال خلافت کرد بعد خلع شد در سنه سیصد و نود برد منه

[7] شیخ محمد مفید وفاتش در سنه چهارصد و سیزده بوده و قبرش در بغداد است منه

ذکر فسانامی از آن مذکور رشد با امیر معاصر و مصاحب بوده و کتاب ایضاح نحو را
چون تصنیف نمود با میر نمود و امیرش تحسین فرمود ولی گفت این از برای کودکان
خوبست زیرا که در آن چیزی زیاد از معلومات من نیست پس ابوعلی کتابی دیگر
مسمّی به تکمله تصنیف کرد امیر آن را نیز مطالعه نموده گفت آنچه را که در کتاب ایضاح گفته
همان را بلباس دیگر جلوه داده و آورده که نه من آن را می فهمم و نه خود خواجه فهمید

حکایت بعضی نوشته اند روزی امیر هنگام سواری از ابوعلی پرسید که نصب
مستثنی بچه چیز است جواب گفت بتقدیر (اَستثنی) امیر فرمود چرا بتقدیر
(اِمتنع) نباشد تا مرفوع شود ابوعلی عاجز مانده گفت این جواب میدانی بود که
گفتم و گویند بعدها رجوع بکتب نموده جواب را پسندیده داد
و نیز نوشته اند که ابواسحق الصابی کتابی موسوم به تاجی در اخبار [illegible] بویه باسم امیر
مذکور نوشته و گویند از زیادتی جود و سخائی که امیر عضد الدوله را بود بسیاری
از فحول شعرا قصد درگاه او مینمودند و جایزه ها میگرفتند از آنجمله ابوالطیب متنبی است
که قصاید بسیار در مدح وی گفته و امیر خود نیز شعر را در کمال لطافت میفرموده
فقیر شنیده ام که دیوانی دارد ولی ندیده ام و این دو شعر از افکار اوست

لَیسَ شُربُ الرّاحِ اِلّا فِی المَطَر	وَغِناءٌ مِن جَوارٍ فِی السَّحَر
غانِیاتٍ سالِباتٍ لِلنُّهیٰ	ناغِماتٍ فی تَضاعیفِ الوَتَر

و اعمال خیر او در جهان بسیار است از جمله عمارات عالیست که بر سر روضهٔ مطهرهٔ
امیر المؤمنین علی و حسین بن علی علیهما السلام بنا کرده از جمله حصار مدینهٔ منورهٔ
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را عمارت نموده از جمله برکه که در قلعه اصطخر ساخته

قائل مسکر بودیم بالجمله چنانکه
بعضی از مهره گفته اند علل نحویه از
قبیل نکت بعد از وقوع است
و در این مسئله چند قول دیگر هم
(یکی) آنکه عامل نصب فعل متقدم
یا معنای فعل است بتوسط الا
(دوم) آنکه عامل خود الا است
(سیم) آنکه عامل اَنَّ مقدره است
بعد الا و خبر محذوف است پس
الا زیدا بتقدیر الا اَنَّ زیدا لم یقم است
(چهارم) آنکه در اصل اِنَّ لا بود
و لا عاطفه است و نون دوم از اِنَّ
حذف شده است و نون اول
در لام ادغام گردیده (پنجم)
آنکه عامل مستثنی منه است
بواسطه الا و تحقیق و تفصیل این
اقوال موجب تطویل
است
منه

لیس شرب الراح الخ
یعنی نیست آشامیدن شراب
نیکو مگر در باران و در خوانندگی
از دختر ها در هنگام سحر که آن
دختر ها خوانندگان باشند
ربایندگان باشند مر عقول را
نغمه سرایان باشند در
[illegible] رود یعنی هم
بخوانند و هم
بنوازند
منه

که پیش ازاین تفصیلش مرقوم گردید ازجمله بند امیر مذکور است که در زمان سلطنت وسکونت
در فارس بررود کر بسته که تفصیل آن خواهد آمد ازجمله دار الشفائی در بغداد بکمال
زیبائی وصفا بنیاد نهاده واملاکی را بدانجا وقف نموده ازجمله بناهای دیگر در شیراز
داشته ازایوان وسرا وبازار وخانقاه وغیر ذلک که اکنون اثری ازآنها باقی
نیست بجز طاقی وسدّه که در تنگ الله اکبر نزدیک رکناباد است وبر بالای
آن طاق بقعه ایست که در آن قرآنی بزرگ گذارده وآن را قرآن هفده من[1] گویند و
قوافل از زیر آن عبور ومرور مینمایند بالجمله امیر مذکور[2] مدت سی وچهار سال پادشاهی
نموده ودر سنه سیصد وهفتاد ودو حالکونیکه ازعمرش چهل وهشت سال تقریبا گذشته
بوده جهانرا وداع گفته قبرش در نجف اشرف در پایان روضه مقدسه است رحمة
الله علیه وعلی سریرته

اکنون برویم برسر مطلب خود گفتیم که بند مذکور را امیر عضد الدوله بسته وبرآن بند
پلی ساخته که سیزده چشمه طاق دارد سنگهای عظیم را با ساروج ورل که بهم
ورزیده بر روی یکدیگر گذارده وچنان نصب کرده که مانند پارچه کوه گردیده
وسابقا مذکور داشتیم که کوه دریا اشاره بهمین بند است وهمین طاقهای آن از طرف
شمال وجنوب گشاده است وآب رودخانه ازجانب شمال آمده بسمت جنوب
میرود (طول وعرض پل) طول آن یکصد وپانزده ذرع عرضش چهار ذرع ونیم است
(تشریح آن) از پایه طاقها تا کف رودخانه سدّه ایست که عبارت از بند
باشد وآن بجای شالوده پل مذکور است وارتفاع آن قریب هشت ذرع
میباشد وسمت جنوب آن سدّه وبند ضبط پا ساخته شده متدرّجا رک برک

[1] هفده من ازآن گویند که مشهور است وزن آن قرآن هفده من است الله اعلم منه

[2] امیر مذکور گویند حین وفات وصیت کرد از مقبره او تا پایین پای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقب زنند وزنجیری از نقره بگردنش نهند ومیخ زنجیر را در زیر پای حضرت بر زمین فرو برند وبر تخته گفت بنویسند این آیه را وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ وآن تخته را پهلوی او دفن کنند منه

سنکها پله مانند است و در وقت فرو ریختن آب خیلی تماشا دارد و در سمت شمال بند مذکور
به دو طرف رود خانه دو دیوار و پدّه عظیم کشیده اند بسیار طولانی که بمقدار دو سه هزار
قدم طول آنهاست پس بسبب آن دیوارها و بواسطه ارتفاع بند مذکور ناچار آب
بالا آمده و مرتفع میشود چون این مطلب دانسته شد گوئیم که بمسافت پانصد
قدم دورتر از بند در طرف[1] یسار رود خانه دو جدول بزرک بریده اند که آب رود خانه
بواسطه مرتفع شدن در آن دو جدول سوار شده میرود بجانب کربال از برای زراعت آنها
و در دیوار و پدّه طرف[2] یمین رود خانه بمسافت چند قدم دورتر از بند دو دربست
که هر یک سه ذرع ارتفاع دارد و یک ذرع و نیم عرض از سنکهای بسیار بزرک آن
درها را برپا داشته اند (و آن دو درب را کاوشیر مینامند) و از پشت دو درب
مذکور نهری بجانب مغرب بریده اند که عرض آن متجاوز از شش ذرع است ولی
هر چه پیش میرود عریض تر میکردد بعد از آن نهر را از جانب مغرب منحرف
کرده و پیچانیده اند بجانب جنوب تا متصل شده برود خانه دیوارهای اطراف
آن نهر تمام از سنک و ساروج ساخته شده و در جلو آن دو درب مذکور
که کاوشیر نام دارد الآن بچوبهای قوی مسدود است که آنها را قفل و بند نموده
و میخ زده اند که آب رود خانه تماماً از آن دربها به نهر مذکور نرود ولی از شکاف
چوبهای جلو درها آب قلیلی فرو میریزد و داخل نهر میشود میرود تا پشت بند و برود خانه
ملحق میکردد و این آب هم نیز از رود خانه بکربال میرسد که با آن نیز زراعت مینمایند
این مطلب بیانی دیکر دارد که مرقوم میشود
تتمّه دربلوک کربال زمینهائی است که پست است و زمینهائی که بلند است بعضی را

[1] طرف یسار
مقصود طرف یسار شخص
است که بالفرض والتقدیر
در میان رود خانه باشد و
بهمان جانبی که آب جاری است
مشی کند منه

[2] طرف یمین
مقصود عکس مذکور در فوق
است یعنی طرف یمین
شخص که مثلا در رود خانه
باشد و همراه آب
سیر نماید
منه

علیا[1] و بالا دست و بعضی را سفلی[2] و پائین دست مینامند پس آن دو جدولی که گفتیم
در جلو بند بریده اند که آب در آنها سوار میشود آب آنها بجهت زراعت اراضی علیا
و بالا دست است و آن نهری که گفتیم از عقب کاوشیر ساخته اند آب
آن برای زراعت اراضی سفلی و پائین دست است و ظاهر چنین مینماید
که قبل از ساختن بند و پل آن این دو درب کاوشیر و نهر را ساخته اند و آب را
گردانیده بسمت نهر مذکور آنگاه که بند و پل ساخته و پرداخته آمده و باتمام
رسیده آب را بجانب پل رها نموده اند و درب های کاوشیر را مسدود کرده اند
و رخنه برای آن گذارده اند که تختی آب از آن رخنه ها نیز برود
چون مطلب فوق دانسته شد باز تفصیلی دیگر است که بیان میشود و آن این است
که در زیر دست آن دو درب کاوشیر مذکور بدون فاصله یک درب دیگر است
که آنرا درب آهنی میگویند و از پشت این درب نیز جدولی بریده اند که آن راه داده
به نهر مذکور و این درب مشهور بدرب آهنی اکنون نیز بچوب وغیره مسدود
میباشد ولی این هم رخنه دارد که قدری آب از آن جاری است از ممرّی که آنرا است
مرور میکند و داخل نهر کاوشیری میشود (مخفی نماناد) که در آهنی مذکور کف
زمینش پائین تر از دو درب کاوشیری است بعبارة اخری سقف در آهنی مساوی است
با کف دو درب کاوشیری و چنین مینماید که این درب آهنی خلاب[3] رودخانه
باشد (توضیح) مثلا بالفرض والتقدیر اگر درب آهنی را تمام بگشایند
خواه دو درب کاوشیری باز باشد یا نباشد آبهای رودخانه بالتمام از درب آهنی
عبور خواهد نمود و از آن دو درب کاوشیری و از طاقهای پل مذکور و از دو جدول جلو

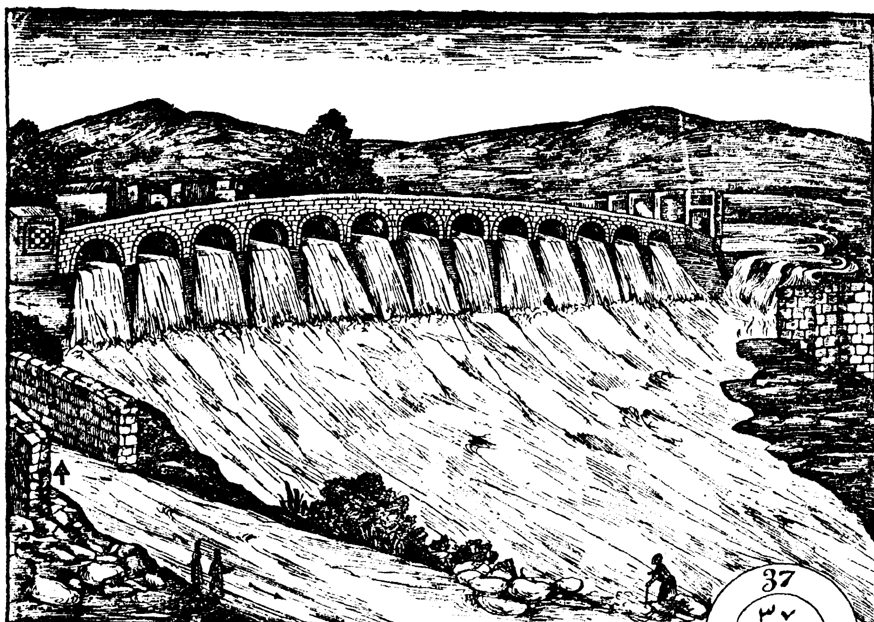
[1] علیا و سفلی در اینجا باصطلاح اهل ساحت است که مینامند و مقصود ما آن علیا و سفلی نیست که اهالی آنجا که میگویند و اسم بعض اراضی را علیا و بعضی را سفلی نهاده اند و علیا بضم اول و حرف سیم یا از حطی هر چیز بلند تر را گویند و این تانیث اعلی است منه

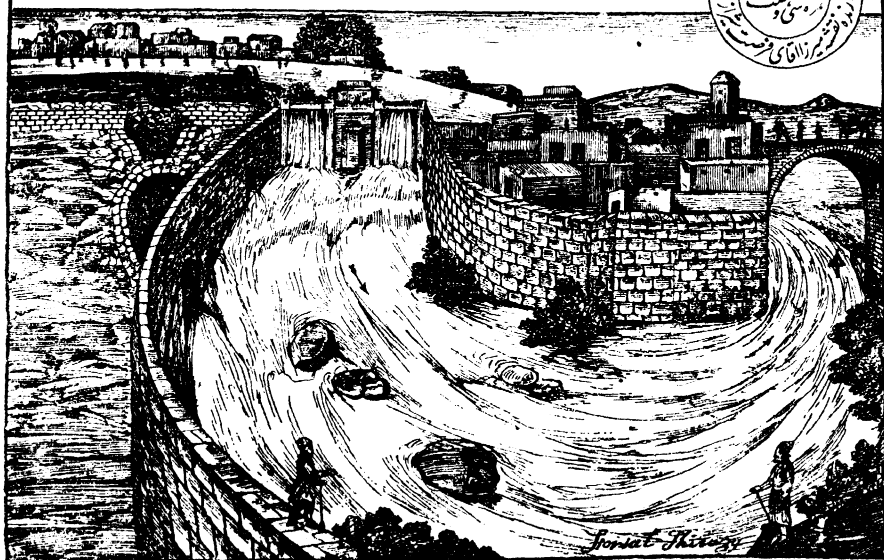
[2] سفلی بضم اول هر چیز پست تر است و این مؤنث اسفل میباشد منه

[3] خلاب معنی آن پیش از اینها مسطور گردید منه

بند سابق الذکر قطرهٔ آب نخواهد رفت پس معلوم شد که درب آهنی بمنزله خلاب است (وجه تسمیه درب آهنی و کاوشیر) امّا درب آهنی از آن گویند که سابقاً دربی داشته از آهن که بسته و گشاده می شده اکنون از عالم جماد ترقی نموده بعالم نبات رسیده یعنی درب آهن را از میان برده بعوض چوب برجای آن نهاده اند که پیش از این گفتیم امّا درب کاوشیر در وجه تسمیه اش مهملاتی گویند که قابل ذکر نیست این بود تفصیل بند امیر و ما یتعلق از جمله مطالبی که نیز باید گفته آید این است که بغیر از دیوارها و سپده های مذکوره مهارهای بسیار طویل در اراضی اطراف رودخانه از هر سمت ساخته اند تمام از سنگ و ساروج و این مهارها از برای استحکام آن بند و پل قرار داده اند بسا بعض از آن مهارها در زمین کشیده شده تا بدامنه کوهی که قریب بآنجاست و کف رودخانه را بمسافتی فرش نموده اند از سنگ و ساروج این فقیر در حوالی بند و دورتر در صحرا بسیار سنگهای مدور عظیم مثل سنگ عصّاری دیدم افتاده معلوم شد که با آنها آهک و ساروج می ورزیده اند و قریب به بند مذکور در بسیاری از جاها آثار عمارات و سراها و ایوانها ظاهر می باشد تمام از سنگ و گچ بوده و آنها را نیز امیر عضد الدوله زمانی که بند را میساخته بنا نهاده است در حقیقت شهری بوده ولیکن همه خراب و ناچیز است (الغرض) نقشه بند امیر را و همچنین نقشه کاوشیر و دروازه آهنی و نهر مذکور را برداشتم بعون الله تبارک و تعالی در یک ورقه به نمره سی و هفت (۳۷)

در وجه تسمیه کاوشیر میگویند وقتی امیر خواست آن بند را بسازد در یک پوست شیر و یک پوست کاو اشرفی کرده آورد صرف مخارج آن بند نمود این حرف سخیف و سستی است منه


37
۳۷
نمره سی و هفت
میرزا آقای فرصت شیرازی


Forsat Shirazi

تذنیب[1] درسمت شرقی بند امیر مذکور بکنار رودخانه آسیا های بسیار نزدیک
بهم ساخته اند که متصل در گردش اند و کار میکنند اجناس بلوک کربال و مرودشت
وغیرها را خرد مینمایند و این آسیا ها بوضعی غریبند مثلا در یک عمارت
دو سنگ و سه سنگ و چهار سنگ و بیشتر کار گذارده اند و از یک چشمه آب با بیشتر
متحرک اند ازجمله در یک جائی هفت سنگ آسیا در کار است که آنها بدو
هم واقع شده اند یعنی بردیف نیستند بلکه چون حلقه گرداگرد هم اند و از یکسمت
عمارتی که سنگهای مذکوره در آن نصب است آب از رودخانه داخل میشود و بطوری
میباشد که همه آن آسیا ها گردش مینمایند و آب از زیر پره هر سنگی از اطراف
آن عمارت مدور شعبه شعبه خارج میشود و فرو میریزد بسیار تماشا دارد و
آن عمارت که در آن سنگهاست با شعبه های آب که از اطراف خارج میشود
خیلی شبیه است بچرخی که در آتشبازی میسازند که از جوانبش آتش افشانی میکند

حکایت بخاطر دارم دو سال ازاین پیش که هنوز به بند امیر قدمی
نگذارده بودم رفیق شفیق و صدیق شقیق[2] میرزا جهانگیر که مختصری از شرح احوالش را خواهم
نگاشت بجهت مهمی در این سرزمین آمده و آسیای مذکور را دیده بود پس
از مراجعت بشیراز نقل نمود که در بند امیر آسیائی است هفت سنگی چنین و
چنان و صفت آن را چنانکه فقیر نگاشتم مذکور داشت و نیز مرا حکایت کرد که
زمان وقوف در آنجا بگوشه نشسته بودم و بتماشای آن آسیا مشغول بودم
ناگاه طفلی از اهالی آنجا بسن چهارده یا پانزده سال از مکتب آمده چند کتاب زیر
بغل گرفته گذارش برمن افتاد و چند دقیقه ایستاد از او پرسیدم اینها

[1] تذنیب از باب تفعیل دنباله دار کردن چیزی را منه

[2] شقیق بشین معجمه و دو قاف که میان آنها یا حطی باشد بروزن رفیق بمعنی برادر است و در اینجا مجاز میباشد منه

چه کتاب هاست اسامی آنها را بیان کرد از جمله خمسهٔ نظامی بود آن را گرفته قدری نگاه کردم قطعهٔ کاغذی در ضمن اوراق کتاب یافتم که چند شعر بر آن نوشته بود و آن اشعار بوزن و قافیه صحیح بود و بجز پستی مضمون که در بعض آنها دیده می شد دیگر نقصی نداشت از آن طفل پرسیدم این اشعار از کیست گفت از من است گفتم مگر شعر میتوانی بگوئی گفت آنچه را که خواندی دلیل است براینکه میتوانم گفتم چنانچه راست باشد بدیهة شعری بگو گفت برای که بگویم گفتم این آسیاب[1] را وصف کن برزمین نشست خامه و دواتی پیش نهاد چند دقیقه بفکر فرو رفت

بر ورقهٔ این دو بیت را نوشته بدستم داد

آتش افشانی کند چرخ فلک	برخلاف آن بود این آسیاب
زانکه چون چرخ فلک باشد ولی	جای آتش دمبدم افشاند آب

از طبع و ذوقش تعجب کردم و بر استعدادش تاسف خوردم و شعرش را نوشتم پس رو بمن کرد و گفت اگر تو را نیز طبع شعر است و به از این میتوانی بگو اگرچه مقصود تشاعر[2] و تشاجر[3] با آن طفل نبود ولی بمیل خاطر او این رباعی را بدیهة انشا نمودم

در بند امیر آسیابی عجب است	گردنده چو آسمان بهر روز و شب است
گر نیست چو آسمان چرا از هر سو	در آن رشحات آب چون ذوذنب[4] است

این فقیر مؤلف میرزا جهانگیر گفتم محتمل است که آن طفل دو بیت مذکور را از کسی دیگر حفظ داشته گفت با شعار دیگر امتحانش نمودم بدیهه گوئی کرد بالجمله فقیر در این اوان که به بند امیر آمدم از آن طفل سراغ گرفتم گفتند جوان مرگ شد حیف بوده

(مختصری در بیان احوال مشارالیه)

[1] آسیاب و آسیا هر دو صحیح است و پیش از این مرقوم داشته شد منه

[2] تشاعر شعر فروختن و خود را شاعر نمایانیدن است منه

[3] تشاجر منازعت و خلاف با هم نمودن منه

[4] ذوذنب یعنی دم دار و آن ستاره ایست مانند معروف تمدا گویند دخان که متصاعد گردد هرگاه غلیظ باشد در هوا محترق شود و بسبب غلظت زود منطفی نشود و درنگ کند و اگر بصورت گیسوی فرو هشته نماید آنرا ذوذوابه گویند و اگر بهیأت دم نماید آنرا ذوذنب نامند و اگر بشکل نیزه باشد آنرا نیازک خوانند و لکن حکمای فرنگ را اعتقاداتی دیگر است اینها را کواکبی دانند که بحول شمس حرکت دارند و آن تفصیلی دارد که اینجا گنجایش ذکر آن نیست هر که خواهد رجوع بهیأت جدید نماید والله هو العلیم الخبیر منه

میرزا جهانگیر جوانی است بلندهمت عالی فطرت از مبادی عهد صبا تا
کنون که سنین عمرش در حدود بیست است بتحصیل کمالات صوری و معنوی
راغب و مصاحبت اهل کمال را طالب از هر گوشه توشه و از هر خرمنی خوشه
اندوخته در ریاضی و نجوم ریاضتی کشیده و در قرب این زمان نزد این فقیر
مؤلف دورهٔ از منطق دیده و خوب فهمیده خط را نیز خوب می نویسد و شعر را
نیکو میگوید تخلص باسم میکند رباعی مذکور بر طبع سلیم و ذوق مستقیم وی گواهست هم این
دو بیت را از او بخاطر دارم

ترکی که عقل و دین و دل از ما گرفته است	ما خود نداده ایم به یغما گرفته است
گویند مهر او ز دل خویش کن برون	کی میتوانم این که بدل جا گرفته است

خلاصه از بندامیر که حرکت کردم از برای شیراز پارهٔ راه که پیمودم کسالتی دست
داد نزدیک بانکه از پای در آیم پس عنان مرکب را بجانب دهی که مسمّی بدولت
آباد است منعطف ساختم تا ساعتی بیاسایم و رفع کسالتی نمایم این ده تابع امیر
یکفرسنگ است و در خاک مرودشت واقع شده عالیجاهان نور علی بیگ
و رجبعلی بیگ که عم و برادرزاده اند و متصدی آن ده و غیر آن مردمانی
بدوستی بی عیب و در مکارم اخلاق بی ریب چون از ورودم خبر یافتند باستقبالم
شتافتند بار از بارگیرم فرود آوردند و بمهمان خانه ام بردند آن تلطف و مهربانی
سبب شد که رای اقامت گزیدم دو روزی نفس را آسایشی دادم و خاطر را گشایشی (عربیه)
وَلَم يَغلِقوا اَبوابَهُم دُونَ ضَيفِهِم وَلا تَشتُموا خُدّامَهُم ساعَةَ الاَكلِ
و ده مذکور (یعنی دولت آباد) قلعه مستحکم متینی دارد و آن متعلق است بجناب

صبا
بالکسر و القصر
کودکی
منه

بارگیر
اسب و شتر و غیرهما
گویند
منه

ولم یغلقوا الخ
یعنی و نه بسته اند درهای
خانه خود را نزد میهمان خود و
فحش نمیدهند خدمتکاران
خود را در ساعت غذا خوردن
که هر گاه در خانه را نه بستید یا
اینکه فحش نمیدهند که
اوقات بر میهمان
تلخ شود منه

قلعه
مذکور از خشت
و گل ساخته شده
منه

نجامت نصاب مسعود الدوله حاجی فضلعلیخان وکیل الرعایا والد مرحمت پناه حاجی میرزا مهدیخان برادر ناظم الملک سالهاست که این سلسله جلیله در دولت علیه ایران ناظم مناظم جهان و واقف مصالح پیدا و نهان بوده اند وجناب مشارالیه که بصفت کیاست و رزانت رای موصوف است وبحسن فراست وجودت ذهن معروف باقدری رفیع وعزتی منیع میگذراند بالجمله ازانجا حرکت نموده آمدم بزرقان درسرای یکی ازآشنایان فرود آمده تا شب رابیتوته کرده فردا ازانجا بشیراز روم

اتفاقا آن شب راشخصی درآن منزل میهمان بود ومیزبان رایکی ازاعوان خویش راشاعر میخواند ودراین فن ماهر تخلص نوائی داشت ودرشعر شیوه غزل سرائی پس ازگفت وشنود بسیار سخن بدینجا کشید که هرغزلی بوزن خفیف تراست ازدیگر اوزان لطیف تر نفوس این سبک رابیشتر طالب اند وطباع بدین طرز اکثر راغب انگاه خواند ازخود غزلی که مطلعش این بود

غمزه نوشش لبی این دل ریش — کرده چون خانه زنبور زنیش

واکثر آن شب راخواندن وگفتن شعراوقاتی گذرانیدم ودر بحور خفیفه هر انچه این فقیر شعری نامعقول انشاد نمودم یا بمطارحه درآن شب غزلی از طبع فضول سرودم خوفا من التفرقه دراین ورقه مینگارم وبرصفحه روزگار بیادگار میگذارم

(غزلی که درآن شب گفته شد)

تابرافشانده برخ زلف پریش	زده برهم دل صد سلسله بیش
گفته ام دوش بآن زلف سیاه	موبمو شرح پریشانی خویش

ناظم الملک: میرزا محمدعلی خان اسم داشت سالهاست وفات نموده. منه

رزانت: بفتح اول گرانباری وارمیدگی واستواری گذشت. منه

جودت: بالفتح نیکی وخوبی گذشت. منه

بیتوته: نیز گذشت که شب بروز آوردن باشد. منه

طباع: بکسر اول مفرد سرشت وخوی است وجمع طبع نیز آمده واینجا همین مراد است. منه

بحور خفیفه: هر بحری از بحور شعری است که سبک وزن باشد عموما وبحر خفیف خصوصا درعروض بحری است معین. منه

کذراز

کند از غمزه دلم ریش و زند
پس از آن لب نمکم بر دل ریش

شده ام زان رخ سرخ و خط سبز
همچو مست می و مخمور خشیش

زان لبم بوسه دهد پس دشنام
که بود از پی هر نوشی نیش

آشنا با تو چنانم ای دوست
که ندارم سر بیگانه و خویش

از توام یار چه تریاق و چه زهر
وز توام دوست چه جدوار و چه بیش

گر قلیم کند آزار چه باک
سگ بود دشمن جان درویش

فرصت از پیش تو جانان تو رفت
تا تو را باز چه آید در پیش

این غزل در شب مذکور خوانده شد و از غزلیات قدیم بود و آن را استنساخ فرمود

روی تو چو ماه بس جمیل است
مهر دل من بر آن دلیل است

تا روی تو غیرت بهشت است
از دست تو زهر سلسبیل است

از آنکه پری صفت جمالی است
دشنام اگر دهد جمیل است

بر قد تو آن دهان شیرین
ماند رطب که بر نخیل است

تا چشم ترا بدید نرگس
مسکین بچمن چو من علیل است

در حلقه عاشقان بهر شب
از زلف تو قصه طویل است

از خاک در تو سرمه جوید
دور از تو کس ار هزار میل است

با غمزه اگر کنی اشارت
در رهگذری دو صد قتیل است

این جسم ضعیف فرصت و عشق
موریست که پایمال پیل است

خشیش
بفتح اول و هر دو شین معجمه بر وزن فعیل عموما بمعنی گیاه خشک است و خصوصا بنگ را گویند که از برگ شاه دانج است
و اینجا همین مقصود است
منه

جدوار
معرب زدوار است و آن تریاق سموم است و بهترین آن بنفش رنگ است در رفع سم بیش را مینماید که در ذیل مرقوم میشود
منه

بیش
بکسر اول و سکون ثانی نام گیاهی است مهلک و کشنده و علاج از جدوار میکند که در فوق مذکور شد از غرایب اینکه این دو گیاه یعنی جدوار و بیش نزدیک هم میرویند و شبیه هم اند و اهل خبره تمیز میدهند
منه

جدوار

چون از زرقان حرکت نموده آمدم بصحرای باجگاه که پا بقا در این کتاب نامی از آن برده شد در کاروانسرای آنجا فرود آمده تا رفع خستگی نموده بگذرم از نعمتهای غیر مترقبه اینکه جناب میرزا مهدی نقیب الممالک از شیراز بعزم زیارت ارض اقدس علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بیرون آمده بدانجا رسیده نیز درنگی نموده بود چند ساعتی باهم نشسته از رنج سفر خود شرذمهٔ بیان نمودم و مسافرت نامه را از نظر نقش گذرانیده مرحبا شنودم چند شعری که از طبع موزون انشاء نموده خواند پس آن اشعار را با مجملی از احوال ایشان خاتمهٔ مسافرت نامه قرار دادم تا ختم بخیر باشد انشاء الله تعالی (مرحوم والد ماجد مشار الیه)

جناب میرزا احمد نقیب الممالک طاب ثراه از افاضل زمان خود بوده علوم عربیه و ادبیه را بنهایت درجه کمال رسانیده و در فنون شعریه از امثال و اقران درگذرانیده نظم را بلسانی فصیح و بیانی بلیغ میفرمود دیوانی مرتب ساخته و پرداخته در حدود سنه یکهزار و سیصد و اند وفات یافته در مشهد مقدس مدفون است این اشعار را از آنجناب بخاطر دارم

داد یک بوسه بصد عشوه مرا جانانی
شد جوانی ز کفم در طلب فضل و بود
مرو از شهر بگلزار که دیدم در شهر
هرچه آورد بدست از سر بی سکست
جوهر فرد میرمن نشد اما دولت
نگریستند بکشتگان همه شهر و می نگریستی

گرچه جانم نلب آمد بلب آمد جانی
دل به پیری ز برم کودک ابجد خوانی
لاله زاری بدبستان و نگارستانی
نه دلی ماند و نه پیمانه و نی پیمانی
متکلم شد و گفت از دهنت برهانی
تو چرا بکشته خویشتن نگریستی نگریستی

(اول)
این است که جسم مرکب باشد از اجزائی که موجودند در آن بالقوه این مذهب اکثر حکماست پس جسم در نزد ایشان واحد است فی نفسه چنانکه واحد است در حس مگر اینکه قابل انقسامات غیر متناهیه است و اختیار کرده است این را محقق طوسی علیه الرحمه

(دوم)
این است که جسم مرکب است از اجزاء بالقوه لکن قبول میکند قسمتی را که منتهی شود بحدی که دیگر قبول قسمت نکند و این مذهب بعض از حکماست، قایل شده است بآن شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل

(سوم)
این است که جسم مرکب باشد از اجزاء بالفعل غیر متناهی و این مذهب نظام است که از جمله متکلمین است

(چهارم)
این است که جسم مرکب باشد از اجزاء بالفعل متناهی العدد چنانکه متناهی المقدار است و هر یک از این اجزاء منقسم نیست نه بحسب خارج نه قطعاً نه کسراً و نه بحسب ذهن نه فرضاً و نه وهماً و این مذهب بعض قدما و اکثر متکلمین است

سُویدا
بضم اول و فتح ثانی تصغیر
سودا است و سودا از مونث
اسود است و سویدای دل
دانه و نقطه سیاهی است
که بر آن است
منه

قوس نزول
و قوس صعود از
اصطلاحات عرفاست
گویند مدارج وجود بحسب
تنزل و ترقی دوری میباشد
در قوس نزول نقطه مبدأ
وحدت است و نقطه آخر
انسان و در قوس صعود
بر عکس و نیز گویند چون
قوس نزول باخر رسید
اول قوس صعود باشد
یعنی سیر من الخلق
الی الحق در این هنگام
نقطه آخر باول و انجام
باغاز پیوند د این بود
خلاصه از اقوال
ایشان
منه

توپری گر آدمیان رمی زچه با آدمی همه آرمی
زچه آرمی زچه دارمی تو نه آدمی نه پریستی

ولـه

ای آن خسرو خوبان چه زمانم بسر آید
آن زمانم بسر آید که زمانم بسر آید

ولـه

که پیش چشم مستت شرابخوار باشد
که پیش چشم مستت شرابخوار باشد

جناب میرزا مهدی نقیب الممالک سلمه الله نیز عالمی آگاه و فاضلی ذی جاه حکیمی است محقق و طبیبی مدقق در الهیات ماهر است در طبیعیات قادر در این صاحب مقامات عالیه است و در آن دارای درجات متعالیه وقتی این فقیر قانونچه طب را بخدمتش استفاضه مینمودم بالجمله بسرودن شعر طبعی روشن و روان دارد و قوالب سخنانش جان اشعاری راکه در آن سرا خواند این است

شها بخاک مریز آبروی درویشان
به تخت و تاج شهان پا زند ز استغنا
درست در خم چوگان معرفت دیدم
هوای سلطنتم هست در سرای سیاست
میان خلق در افتاده های و هوی و نیافت

گناه نیست نگاهی بسوی درویشان
کسی که خاک نشین شد بکوی درویشان
که هست گنبد گردنده گوی درویشان
بیار یک دو سه جام از سبوی درویشان
دل کسی خبر از سر هوی درویشان

ولـه

یار من کرد تجلّی چو در اطوار وجود
خال بر چهره او عکس سُویدای دل است
بشنو این نکته که دل در خم زلف جانان
یار نزدیکتر از مردم چشم است بمن

دو جهان گشت ز انوار جمالش موجود
یا سویدای دل از خال وی آمد بوجود
گاه در قوس نزول است و گهی قوس صعود
نیست از بی بصری چشم مرا نور شهود

(خلاصه) از باجگاه مشارالیه را وداع کرده وجناب میرزا حسام الدین ملقب بحسام الاطبا

ولد ارجمند ایشان که بمشایعت پدر بزرگوار آمده بود اذن مراجعت گرفته فقیر را مرافقت نموده تا بشیراز جنت طراز الحمد لله والمنة که آر عنایات بلا نهایات کردگار واز مراحم بندگان حضرت اجل اکرم اعظم نظام السلطنه وصاحب اختیار ادام الله تعالی ایام دولته خدمات محوله این سفر را بانجام رسانیده صحیحا سالما بحضرتش مراجعت نمودم منت ایزد را که این خدمت منظور نظر آفتاب اثر ومطمح بصر انور مبارکش گردید مزرعه مقصودم از سحاب مکرمتش طراوتی پذیرفت وگلشن مرادم از رشحات مرحمتش خضرتی یافت

تذییل نه همین از نشر الطاف وبسط اعطاف آن وجود مسعود فایض الجود تشکر دارم بلکه حقوق اکرام وانعام برادران کامکار نامدارش را نیز شکر گذارم از توجهات وتفقدات ایشان از همگنان ممتاز وبعاطفت وملاطفت این وآن بین الاماثل والاقران مفتخر وسرافرازم لطفشان عمیم است ودستشان کریم رایشان رزین است وعزمشان متین این مهر فلک جلالت است وآن فلک بحر اصالت (لمؤلفه)

بعد همین صاحب اختیار معظم
دولت شه راز هر دو مرتبه عالی
هر دو بصورت سپهر مجد ومعالی
ملک کمال از برای هر دو مسخر
ادهم گردون به بند هر دو مقید
آمده این از شرف بخلق معزز

زین دو برادر شده است فارس منظم
ملک جم راز هر دو قاعده محکم
هر دو بمعنی مدار مرکز عالم
جاه وجلال از برای هر دو مسلم
اشهب گیتی بداغ هر دو موسم
وآن شده است از کرم بدهر مکرم

مطمح
بفتح اول بصیغه اسم مکان محل نگریستن چشم که آن محل بلند باشد یعنی جای بلند داشتن نظر منه

تذییل
بروزن تفعیل دراز دامن کردن منه

فلک
بضم اول کشتی است منه

ادهم
اسب خاکستر گون را گویند خصوصا واولی عموما مطلق اسب را گویند منه

اشهب
اسبی که موهای سفید بر سیاهی غالب باشد خصوصا وعموما مطلق اسب را گویند منه

موسم
از باب تفعیل بصیغه مفعول بوسم حاضر شده وبمعنی داغ نهاده شده نیز آمده واینجا همین مقصود است منه

کوکب این حبّذا مبارک و میمون ‌‌ طالع آن مرحبا مساعد و خرّم
روی جهانی بقبله در این راست ‌‌ پشت فلک بر بخاک در که آن خم
این یکی از جود گاه بزم چو خسرو ‌‌ وان دگر از خشم روز رزم چو رستم
این شده بر تارک زمانه چو افسر ‌‌ آمده آن یک بدست ملک چو خاتم
زهر الم راست حبّ این همه تریاق ‌‌ زخم درون راست لطف آن همه مرهم
باز به تیهو ز بیم این شده غمخوار ‌‌ شیر با آهو ز عدل آن شده همدم

هر که سر از حکم این دو میر بتابد
باد سرش بر فراز نیزه چو پرچم[1]

هزار دستان[2] خامهٔ این نامه نگار که بر شاخسار بوستان سرای تحریر سخن گذار است بنغمات صریر[3] دلپذیر بذکر احوال آن دو اصل برومند سر نکته پردازی دارد و هوای ترانه سازی تا بنام نامی و اسم گرامی ایشان نامه زیب تازه گیرد و زینتی بی اندازه **امیر الأمراء العظام** امیر پنجه حیدر قلی خان حضرت صاحب اختیار را برادر است و بحلّ و عقد ملکی و قبض و بسط مملکتی اورا یاور ذات ملکی صفاتش جامع فضایل و کمالات است و منبع انواع خصائل و مکرمات

جناب فخامت نصاب سعد الملک محمّد حسن خان نیز برادر کهتر وی است و نیک اختر خجسته پی قوّت بازوی سعادت است و دست آستین جلادت[4] بحفظ ثغور[5] کشور و نظم امور لشکر اوقات فرخنده ساعات را مصروف میدارد **تتمّه** از آنجائیکه حضرت اجلّ اکرم افخم صاحب اختیار را گذشته از عدالت گستری و رعیت پروری در مقامات معقول و مقالات منقول و مدارج عربیّه و مناهج ادبیّه

---

[1] پرچم بالفتح و حرف سیم جیم فارسی مفتوح چیزی است که از ابریشم سازند و بالای علم و نیزه قسه ازد هند منه

[2] هزار دستان مرغی است معروف از جنس بلبل صغیر های نیکو دارد منه

[3] صریر آوازی که حین نوشتن از قلم برآید منه

[4] جلادت دلیر و چالاک گردیدن منه

[5] ثغور جمع ثغر بفتح است که بمعنی سرحد ملک باشد منه

از اخلاق و سیر و سلوک و نظم و نثر جاهد بوده و معارج دانشش را صاعد اهل فضل و ادب را گرامی میدارد و تربیتشان همت میگمارد از باران سحاب انعامش مزرعهٔ آمال سخن سرایان همواره تازه و ریان است از جملهٔ شعرائی که از فنون ادب آگاهند و از معتمدین آن پیشگاه بتفصیلی است که بیان میشود و ترتیب حروف تهجی در تخلص ایشان ملحوظ میگردد

جناب شوریده نام نامیش حاجی محمد تقی لقب گرامیش مجد الشعرا مولدش شیراز است با وجودی که دست قضا سر انگشت بر چشم جهان بینش گذاشته و سحر قدر مردمک دیده اش را از حلیهٔ بینائی عاری داشته از بدایت شباب تا کنون همواره بکسب فضایل و تحصیل معارف و تکمیل اخلاق همت گماشته با اکابر معاشرت و مصاحبت گزیده تا جامع کمالات صوریه و معنویه گردیده در گفتن هر گونه از اشعار قادر است و علو طبعش از اشعارش ظاهر کلامش شیرین و ملیح است و عرصهٔ خیالش فسیح هر آن فصیحی که تیغ زبانش چون فرزدق و جریر است دیدهٔ ادراک وی بمعانی بیانش چون چشم ابو العلا ضریر صاحب دیوان است از اشعارش جز قصیدهٔ حاضر نداشتم در مدح حضرت اجل اکرم صاحب اختیار زمیم

صبح است و مرمراز خمار است درد سر	دردی که درد سر ببرد دردهٔ ای پسر
رطلی از آن می آر و نشاط مرا بیار	جامی از آن خم آر و خمار مرا ببر
کن در پیالهٔ آن می چون آفتاب را	ز آن پیش کافتاب برآید ز باختر
صبح است و موسم دی و کانون بر آذر است	وز بهمنی سحاب حباب است بر شمر
گویند آب را بتوان خورد با شراب	آن حکمتی است شایع و قولی است مشتهر

ریان بفتح اول و تشدید یای حطی بمعنی سیراب است و او آن روی است و نون آن زائده منه

لقب مجد الشعرائی را از پیش داشت و در این اوقات ملقب بفصیح الملک گردیده منه

فرزدق و جریر نام دو شاعر فصیح است که شرح احوالشان سابقا گذشت منه

ابو العلا شاعری است ادیب از شعرای عرب منه

ضریر نابینا منه

باختر در اینجا بمعنی مشرق است منه

کانون آتشدان است منه

شمر بفتحتین آبگیر است منه

زنهار روز ابر قدح زیر ابر گیر / کاندر میان باده چکد قطره مطر
برخنگ خیره فلک از باده چیره باش / کاین بدلگام رام نگردد بزور و زر
تو طفل باده خواری و من مرد طفل جوی / از مرد طفل جو نزند طفل باده خور
یکبار ای پسر سوی من بین که بر تو من / صد بار مهربان ترم از مهربان پدر
بنگر بیا ز من بنه این ناز و این غرور / بشنو فغان من بهل این بوک[1] و این مگر
زان پیشتر که موی بروید بروی تو / زین موی و روی برخور و فرصت همی شمر
از من نهان مکن رخ و مندیش زانکه من / غمخوار بی نظیرم و مشتاق بی نظر
بازآی تا بروی هم از مهر بنگریم / من بنگرم بچشم دل و تو بچشم سر
من با نظر تو را نتوانم که بنگرم / بگذار تا بجای نظر گیرمت ببر
بگشای تکمه تا زبرت میوه چنم[2] / ای شوخ نورسیده و ای شاخ تازه بر
از قد و چهر کاخ مرا باغ کن که تو / هم ماه نخشب[3] استی و هم سرو غاتفر[4]
شمشاد کی بقد تو ماند که بر فراز / شمشاد راست قمری و قد تو را قمر
گر ماه شد به بی سخنی بر فلک مثل / ور سرو شد به بی ثمری در چمن سمر
تنگ خد تو چو ماه و ز شکر تو را حدیث / تنگ قد تو چو سرو و ز عنبر تو را ثمر
ابروی تو بجست چو شمشیر شهریار / کآمد بجای خلعه بر میر نامور
چرخ حکم جهان نعم قلزم کرم / یعنی نظام سلطنه میر فرشته فر
زان تیغ کز ملک پی تشریف وی رسید / جان خسان هبا شد و خون عدو هدر
تیغی چگونه تیغ فرمانده قضا / تیغی چگونه تیغی همخوابه قدر
تیغی که گر بقهر برآرندش از قراب[5] / از شعله اش بهفت جهنم فتد شرر

---

[1] بوک: بروزن سوک مخفف بود که میباشد و بعضی باشد که گفته اند و آنرا در هنگام تمنا آورند و آنرا با مگر استعمال کنند یعنی بوک و مگر گویند منه

[2] چنم: مخفف چینم است منه

[3] ماه نخشب: ماهی بود که حکیم ابن مقنع در شهر نخشب که از ماوراء النهر است از سیماب ساخت و آن از چاهی بر میآمد و مسافتی را پرتو میافکند منه

[4] غاتفر: نام محله ایست از سمرقند که سرو آن در خوبی مثل است منه

[5] قراب: بکسر اول غلاف شمشیر است منه

نایب مناب نصرت و قائم مقام فتح — همزاده گشایش و نوباوه ظفر
کوسیئی ورا معاینه بینم چو آفتاب — کایدون نشسته بر بدلفروز کاخ در
ازیکسویش نهاده ببر تیغ جان شکار — ازیکسویش رونده بکف کلک چون شکر
میراشد آنگهی که زیبد اوگر حسود — کیفر[1] کشی به تیغ خداوند دادگر
بگرفتی از عطارد و مریخ کلک و تیغ — اینت وشاق[2] صف شد و آنت غلام در
تیغ ملک بدست تو در انتقام خصم — تیغ علی است در کف مهدی منتظر
شمشیر در کف تو همی بینم ای شگفت — شمشیر کس ندیده بچنگال شیر نر
شرح فضایل تو برون است از حساب — مدح محاسن تو فزون است از شمر
اسرار دهر نزد تو رمزی است منجلی — طومار چرخ پیش تو سطری است مختصر
عهد ترا خلل ندهد سپهر سعد و نحس — دور ترا کهن نکند دور ماه و خور
نی دشمن از عطای تو محروم شد نه دوست — خورشید تابد آری بر سنگ و بر گهر
نرهد بچاره کردن خصم از حسام تو — بیحاصل است کردن شخص از قضا حذر
گر مرد را بفضل و کمال است افتخار — این طرفه کز تو فضل و کمال است مفتخر
مدح ترا اگر همه خود گفته من است — زیبد که منشیش نگارد باب زر
تا کلک در مصالح ملک است کارساز — تا تیغ در معارک[3] رزم است کارگر

در دفتر وزارت کلک ترا گذار
بر تارک مخالف تیغ ترا گذر

جناب نثار اسمش میرزا محمد از اهل شیراز جنت طراز است عمری بتحصیل علوم عربیه و بهره نحوی از فنون ادبیه صرف نموده اکثر صحبت اهل دل را مایل است

[1] کیفر انتقام است و گذشت منه
[2] وشاق بضم واو بمعنی خدمتکار و غلام ساده روست و این لغت ترکی است منه
[3] معارک بفتح میم و کسر را مهمله جمع معرکه است که جای جنگ باشد منه

ومعاشرت

ومعاشرت اہل حال راازایزد متعال سائل کلامش بر کمالش برہانی است قاطع ومقالش بر مقامش دلیلی است ساطع چندین سفر بہندوستان رفته وبانوابان آن ممالک مجالستها کرده وندیم بوده دیوانی دارد که فقیر بر آن دیباچه نوشته‌ام از اشعار در ربارش بیش ازاین که نگاشته میشود حاضر ندارم این است

عید قربان شد ومن سخت پریشانم ازان
که چه قربان تو جز جان کنم ای جان جهان

جان من لایق قربانی در پای تو نیست
بهتر از جان چه بود تا ت نمایم قربان

کاش صد جان عوض یکجان میبود مرا
تا بقربان تو میکردم ای مونس جان

جان از آن در بر من هست گرامی وعزیز
که فدای تو کنم چون تو مرا یی جانان

من همی خواهم تا کشته تیغ تو شوم
تا از آن کشته شدن زنده شوم جاویدان

قومی از کعبه هواخواه جنانند ومرا
کعبه کوی تو بهتر بود از باغ جنان

خیز وبی وسوسه نفس که چونیم وکیم
می بپا غرکن بازمزمه چنگ وچغان

حجره را رشک گلستان کن وبا نغمه رود
برکف دست بنه جام بآئین مغان

زان سیه طره که پیرایه سرو قد راست
سنبل مشکین بپریش براطراف مکان

نقل وبادام اگر نیست میسر چه غم است
از لب وچشم تو خواهیم هم این را وهم آن

ساق سیمین را بالازن واز زیر کمر
جنبشی میده آهسته بآن کوه گران

نرم نرم افکن در گردن جانم زنجیر
از پریشان خم آن سلسله مشک افشان

که کمان نما از ابرو وگاهی شمشیر
که سنان آور از مژه وگاهی پیکان

یاد باد آنکه زلعل لب جان پرور تو
همه شب تا بسحر بوسه گرفتم آسان

تو همی گفتی کای شاعر طماع بس است
من همی گفتم کای شاهد طناز بمان

چغان
بروزن مکان نام سازی است
منه

مغان
جمع مغ است بضم اول ومغان پیروان زردشتند وآتش پرستان را نیز گویند
منه

سنان
نیزه است ومعروف است
منه

تو بچشم آمدی و گفتی اگر صبح شود
مهتر را خداوند مظفر که بود
آنکه در بزم بود دستش چون ابر مطیر
آنکه چون او نتوان دید بصد عهد قرین
ره بقدرش نه خرد جست توانست نه وهم
مرور اکلک و بنانیست که شمشیر ملوک
گر ز خلقش کس با خاک سخن بر خواند
تا که از کعبه و از زمزم و از رکن و حطیم[۴]

شکوه ها خواهم راندن ز تو با ذخر[۱] زمان
محور چرخ فتوت فلک حشمت و شان
آنکه در رزم بود تیغش چون برق یمان[۲]
آنکه چون او ندهد چرخ بصد قرن نشان
پی بجاهش نه یقین برد تواند نه گمان
تا ابد جنس نیامند[۳] از آن کلک و بنان
خاک چون نافه چین گردد و چون عنبر و بان
باشد و ماند در دهر همی نام و نشان

سده کعبه قدرت که سپهر دگر است
از شرف باد زیارتگه اعیان جهان

جناب نقیب الممالک میرزا مهدی که حکیمی است ادیب و طبیبی حذاقت نصیب نیز از جمله معتمدین آن پیشگاه است و در سخن سرائی صاحب قدر و جاه شرح حال او را با بعض از اشعارش در این کتاب از این پیش نگاشتم

خاتمة ثانیا از عاکفان حضرت صاحب اختیار ابقاه الله بالعزة والاقتدار اشارتی رفت که سفر قصبه کازرون راهمتی گمارم و از آنجا بصحرای شاپور قدمی گذارم و از آثار آنجا نیز نقشه بردارم و تفصیلی از آنها بنگارم پس آن نگارش را که ملفق[۵] آید بدین کتاب ملحق سازم امیدوارم بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی که این کار نیز انجام پذیرد بمحمد و آله الطاهرین

کتبه العبد محمد قدسی الحسینی
فی الشیراز
سنه ۱۳۱۳

ذخر[۱] بضم اول اختیار شده منه

برق یمان[۲] برقیست که درین درخشان شود و برق آنجا شدید است و یمان منسوب بیمن است که نام ملکی است معروف منه

نیام[۳] بکسر اول غلاف است منه

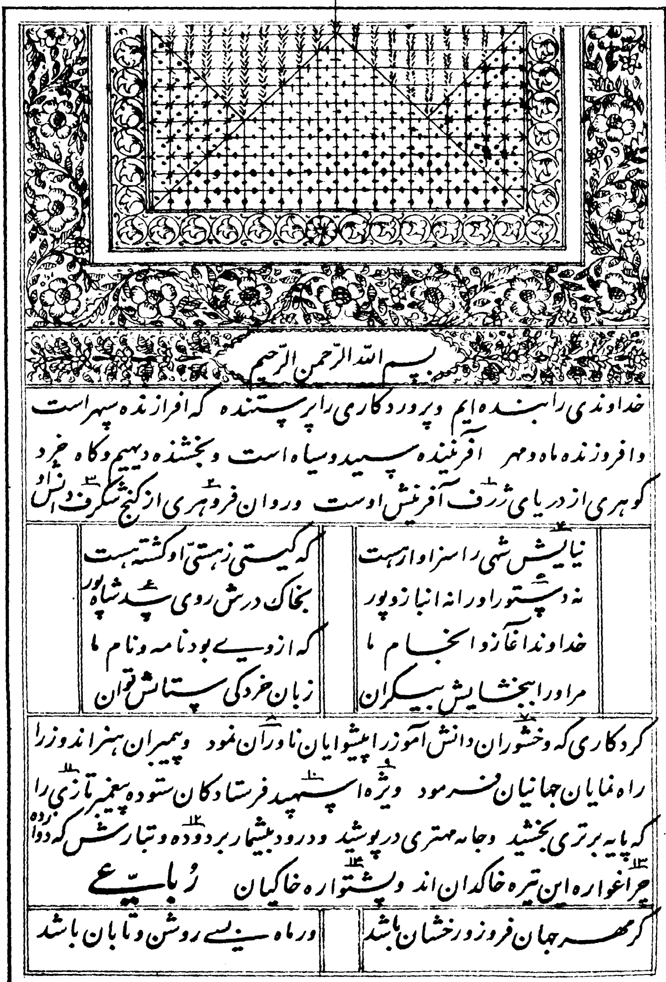
حطیم[۴] جائی است در مکه و آن میان رکنی است که در آن حجر الاسود است و میان زمزم و دیوار کعبه را نیز حطیم گویند منه

ملفق[۵] بصیغه مفعول فراهم آمده منه

هو الله

الجزء الثانی من کتاب
آثار عجم تألیف الحاجی
الفاضل الخاطی
الحقیر محمد نصیر الحسینی
المتخلص بفرصت

المستعان



بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندی را بنده ایم و پروردکاری را پرستنده که افرازنده سپهر است و افروزنده ماه و مهر آفرینندهٔ سپید و سیاه است و بخشندهٔ دیهیم و کاه خرد کوهری از دریای ژرف آفرینش اوست و روان فروهری از کنج شکرف دانش او

نیایش شهی را سزاوار هست
که کیتی ز هستی او کشته هست

نه دستور او را نه انباز و پور
بخاک درش روی سپد شاه پور

خداوند آغاز و انجام ما
که از وی بود نامه و نام ما

مرا و را بخشایش بیکران
زبان خردکی ستایش توان

کردکاری که وخشوران دانش آموز را پیشوایان نادران نمود و پیمبران هنراندوز را راه نمایان جهانیان فرمود ویژه اسپهبد فرستادکان ستوده پیغمبر تازی را که پایه برتری بخشید و جامه مهتری در پوشید و درود بیشمار بر دوده و تبار ش که دوازده چراغ‌واره این تیره خاکدان اند و پشتواره خاکیان **رباعی**

کر مهر جهان فروز و رخشان باشد
ور ماه سپهر روشن و تابان باشد

ژرف
بروزن برف بمعنی
عمیق است
منه

فروهر
بروزن فروتر بمعنی جوهر ضد
عرض است در اینجا
منه

شکرف
بکسر اول و فتح کاف پارسی
بمعنی بزرک و عجیب است
منه

نیایش
بروزن ستایش بمعنی آفرین
و تحسین و دعای از روی تضرع است
منه

دستور
بمعنی وزیر است
منه

سد
بفتح سین مهمله عدد
معروف است که بعربی مائة
کویند قدما سین را بدل بصاد
نموده اند بجهت رفع اشتباه
بکلمه دیکر و صد نویسند
منه

وخشور
بمعنی پیغمبر است و کذشت
منه

نادران
جمع نادر است که بمعنی
ممکن الوجود باشد و کذشت
منه

ویژه
بمعنی خاصه است
و کذشت
منه

[illegible]

از تاب رخ ‌بمیر دوده او ست هر شید که در کشور یزدان باشد

امّا بعد بتاریخ غره شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و سیصد و یازده هجری آیا اینکه زمام امور خطیره و مهام انتظام عطیه مملکت فارس بقبضه قدرت جوهر کان جلالت و اختر آسمان نبالت فرازنده پسند دانش و کمال برازنده صدر عزت و جلال نظام السلطنة العلیة العالیة و صاحب اختیار است برحسب فرمان قضا جریانش از دار العلم شیراز جنت طراز حرکت نمودم از برای رفتن بشاپور کازرون بیاری بارئی و طالع میمون

از دروازه کازرون که در سمت غربی شیراز واقع است بیرون رفته مقدار دو فرسنگ گذشته بکاروانسرای چنار رسیدم که آنرا چنار راهدار نیز میگویند این کاروانسرا بنایش از مرحوم محمد قلی خان ایلخانی قشقائی است بنیانش بسی محکم و متین است و محل قوافل و مترددین قریب بآن سراپلی است و رودخانه از زیر آن پل عبور مینماید منبع آب آن رود چندین چشمه است که از کوههای اطراف و جوانب آنجا جاری میگردد و بهم میپیوندد همه یکی شده میرود تا بدریاچه نمک که در سمت جنوب شیراز است و تفصیل آنرا در اوایل این کتاب مرقوم داشتیم بالجمله از کاروانسرای چنار گذشته بمقدار شش فرسنگ آمدم بخان زنیان شبی را در آنجا اقامت گزیدم

خان زنیان جلگه ایست و در آن کاروانسرائی چند خانه رعیتی دارد که قرب پنجاه نفر از رجال و نساء در آنها مسکن دارند و حاصل آنجا گندم و جو است و آن سرزمین سرحد است و سرمای آنجا در فصل زمستان بغایت و نهایت میرسد

خَشید بکسر اول یعنی نور و روشنی که ذاتی باشد نه کسبی منه

خطیره عطیه و بزرگ منه

مهام بفتح اول و تشدید میم در آخر جمع مهم است و آن در اصل مهامم بوده منه

نبالت بفتح اول بزرگواری منه

بارئی نام حقتعالی است منه

خان زنیان حرف سیم مکسور است منه

درصحاری وجبالش کبک بیحد وحساب یافت میشود که شکار میکنند وقدری ازاین ملک
متعلق است بمیرزا حبیب الله خان ولد مرحوم میرزا عبد الله خان که ازخاندان
اصالت ونبالت اند وکلانتری قدیم الایام شیراز باین طایفه بوده
بالجمله دو رودخانه ازآنجا عبور میکند (یکی) رودخانهٔ قراقاج که منبع آن جبل نار[۱] ومسمی است
(دیگر) رودخانه ایست که ازطرف هفت خوان ولرستان میآید وآن دو رود
مذکور بهم پیوسته میگردد اززیر پلی که درخان زنیان است میگذرد میرود بسمت
سیاخ[۲] وازآنجا بکوار که سابقا ازآن رودخانه تفصیلی دراین کتاب مسطور آمده و
پل مذکور را مرحوم حاجی مشیر الملک ساخته وقریب بآن پل کاروانسرای مذکوراست
سرائی است وسیع وبنیانی منیع بوضعی خوش وطرزی دلکش تمام ازگچ وسنگ آنرا
نیز آن مرحوم بنیاد نهاده

حاجی مشیر الملک میرزا ابو الحسن خان طاب ثراه درادواراین ازمنه کمتر کسی
بشوکت وشأن وی بوده درحدود سی سال بفارس وزارت نمود بلکه نایب
حکومت بود (بلکه) وخللی دربنیان اقتدارش راه نیافت بلی دراواخر عمر بحکم
اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال[۳] درظاهر ارکان وزارتش تزلزلی راه یافت
تا درگذشت ودرزمان حیات همواره اوقات همت خودرا مصروف در عمارات
وآثار خیرات میداشت وتخم سعادت ومغفرت میکاشت درصحاری و
براری[۴] فارس بانی پلها وکاروانسراها و(آب انبارها) مسجدهاست ووفاتش درسنه یکهزار وسیصد و
یک اتفاق افتاد وقبرش درعتبات عالیات است اگرچه ازآن مرحوم اولاد
ذکور بعرصه ظهور نرسید ولی دختری نیک اختر ازوی بجاست وهی النجیبة الجلیلة

[۱] جبل نار
واکنه دیگر که مسطور شده است بعد ازآن درسمت غربی شیراز اند
منه

[۲] سیاخ
بکسر اول بلوکی است درسمت جنوب غربی شیراز منه

[۳] اذا انتهی الخ
یعنی هرگاه امری بحد کمال و نهایت رسید بسوی زوال برمیگردد
منه

[۴] براری
جمع بریة است و آن صحرا و زمین بی کشت است
منه

سلطان

سلطان الحاجیه باینکه زن است بخصلت وخوی مردان است نه بل مردی است
بکسوت نسوان این نیز چون مرحوم پدرش اکثر تمهید قواعد خیرات و تأسیس
مبانی مبرّات را بر ذمه خود واجب دانسته

عربیّة

ثَوَتْ فی خِدْرِها ذاتُ المَرایا	فَلَمْ تَرَ وَجْهَها اِلّا المَرایا
تُقیمُ مِنَ النِّساءِ ذَواتِ عِشْقٍ	کَاِنْسانِ المَحاجِرِ فِی الزَّوایا

بالجمله از خان زنیان حرکت نموده بمسافت سه فرسنگ راه پیموده رسیدم بدشت ارژنه در عرض این راه نیز پلی باشکوه و طولانی است که آنرا هم مرحوم حاجی مشیر الملک مذکور ساخته است

دشت ارژنه نیز سرحد است قریب دویست نفر جمعیت دارد حاصل آنجا گندم وجو است در سمت شمال آن دشت کوهی است بنهایت مرتفع وصاف در دامان آنکوه اشجار بسیار از قبیل بید واهر وچنار وغیر ذلک است اطراف وجوانب آن همه سبز وخرّم بقعه کوچکی در آن حوالیست که آنرا قدمگاه نامند وکیفیت سلمان فارسی رضی الله عنه را وگرفتار شدن وی در چنگ شیر وحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام اورا نجات دادن بنهجی که در بعض کتب مسطور است مذکور میدارند وآن بقعه را زیارتگاه قرار داده اند وقریب بآن بقعه در چند جای از کوه نزدیک بزمین چشمه های آب تراوش میکند وپیوسته آب مترشح است بلکه در مواضع دیگر از آنکوه دور از آن بقعه نیز از خلال وفرج سنگ آبها جاریست وبدین واسطه بسیاری از جلگه وصحرای دشت ارژنه را آب فرا گرفته بمشابه بحیرة شده وآن سرزمین اکثر محل شیر وخوک وغیر ذلک است وقتی از اوقات ابوشجاع

عنفت

ثوت الخ
یعنی اقامه کرده در پرده خود آن زن که صاحب منظرهای حسن است پس نمی بیند روی او را مگر آینه (تقیم) الخ یعنی میایستد آن زن از میان زنان صاحبان جمال مثل مردمک چشمها در گوشه ها حاصل معنی اینکه چنانکه مردمک چشم گوشه گیر است آن زن بواسطه عفت گوشه گرفته
منه

ارژن
درخت بادام کوهی است ومعروف است چون در آن دشت از آن درخت بسیار است لهذا مسمّی باین اسم شده
منه

مشابه
یعنی مانند است
منه

بحیره
تصغیر بحر است که دریا باشد
منه

عضد الدوله بدشت ارژنه از برای اصطیاد رفته بود و ابو الطیب متنبی ملازم خدمتش بوده در آنجا اشعار بسیاری گفته بعض از آنها این است **عربیّة**

سَقْیاً لِدَشْتِ الاَرْزَنِ الطُّوالِ بَیْنَ المُرُوجِ الفِیحِ وَالاَغْیالِ
مُجاوِرِ الخِنْزِیرِ وَالرِّئْبالِ دانٍ مِنَ الخَنانِیصِ مِنَ الاَشْبالِ
مُشْتَرِفِ الدُّبِّ عَلَی الغَزالِ مُجْتَمِعِ الاَضْدادِ وَالاَشْکالِ

از دشت ارژنه گذشته سه فرسنگ آمده بکاروانسرای میان کتل رسیدم و در عرض این راه کوه و کتلی است (موسوم بکتل پیرزن) راهی بس صعب و سخت تمام سربالا و پیچ اندر پیچ در هر قدمی هزاران سنگ و هر خطوه از آن ابر بصد فرسنگ درختهای جنگلی نیز اسباب مزاحمت عابرین است این اشعار فرخی نیکو مناسبت

رهی که دیو در او گم شده بوقت زوال چو مردم بین در تنگ بیشه وقت سحر
درازتر ز غم مستمند سوخته دل کشیده تر ز شب دردمند خسته جگر
هوای آن دژم و باد آن چو دود جحیم زمین آن سیه و خاک آن چو خاکستر
همه درخت و میان درخت خارکشن نه خار بلکه سنان خلنده و خنجر
نه مرد را سر آن کاندر آن نهاد پای نه مرغ را دل آن کاندر آن کشادی پر

کاروانسرای میان کتل بالای کوه واقع شده اطرافش همه درههای گشاده و مغارههای عمیق است چشمهٔ در حوالی آن سرا جاری است آبش بسیار زلال و گوارا و کاروانسرای مذکور از بناهای مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک شیرازی است

حاجی قوام الملک طاب ثراه خلف مرحوم حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله سالهای دراز در فارس کلانتر و فرمانروا بوده بتحمّل مهمّات ابالی آنجا

اصطیاد شکار کردن منه

ابو الطیب احمد بن الحسین بن الحسن الجعفی الکوفی است از شعرای عرب است و از جملهٔ فصحا و دادهای روزگار مولدش کوفه در نواحی بغداد جمعی از قطاع الطریق او را کشتند قتلش در سنهٔ سیصد و پنجاه و چهار واقع شد منه

سقیا الخ یعنی سیراب کند خدا سیراب کردنی دشت ارژنه را که دشت دراز و طویل است میان چراگاههای که صحرای واسع است و بیشهها واقع شده (شعر دویم) یعنی آن دشت همسایه گراز و شیر است و راننده است بچه گرازان را از بچه شیران یعنی آن زمین از بس شیر دارد گراز از آنجا میگریزد (شعر سیم) یعنی آن دشت محل نظر خرس است بر آهو محل اجتماع ضدها و اشکال است منه

کشن بفتح کاف فارسی و شین معجمه و نون بمعنی انبوه است منه

روزکاری میکذرانیده وتکفل مرمت وعمارات بلد اوقاتی صرف مینوده ازجمله
آثار آن عاقبت بخیر کاروانسرای مذکور است دیکر تجدید مسجد جدید شیراز دیکر
مرمت مدرسه خان وغیر ذلک وبرکه های بسیار نیز احداث نموده ازجمله برکه
بسیار بزرک عمیقی در بندر بوشهر که فقیر دیده ام بالجمله در اواخر عمر بمشهد حضرت
رضا علیه الاف التحیة والثنا مجاور چندی اقامت کزیده ودر همانجا وفات
یافت وآن در سنه یکهزار و دویست وهشتاد و دو هجری بود طیب الله تربته
از اولاد امجادش جناب جلالتمآب اجل صاحبدیوان میرزا فتحعلی خان است که شمّه
نامی از آن مذکور کردید در این کتاب (دیکر) مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک
اسکنه الله تعالی فی الجنان همه عمر خدمتکذار دولت علیه ایران بوده در غزوات فتحها
نموده وخدماتش بمنصّه شهود رسیده وجلوه ظهور کرده در نیکی فطرت وپاکی
طینت بی بدل بود ودر علو همت وحسن عقیدت ضرب المثل وفاتش در سنه یکهزار و
سیصد ویک هجری اتفاق افتاد بده روز فاصله از فوت مرحوم مشیر الملک مذکور
قبرش در تکیه موسوم بقوامیه درجنب تکیه حافظیه شیراز است
خلف ارجمند آن مرحوم جناب قوام الملک حالیه محمد رضا خان است که نیز شمّه
نامی از ایشان در این کتاب مرقوم کردید واز این قوام حالیه هم بحمد الله دو ولد
سعادتمند بعرصه وجود آمده موجودند (یکی) بیکلربیکی مملکت فارس حبیب الله خان
از آنجا که منصب مذکور منصوص در خانواده آنهاست لهذا مخصوص بشار الیه است
(دیکری) میرزا احمد علی خان که منصب سرتیپی دارد اکرچه جوان وبسن صغیر است
ولی کاردان وبعقل پیر است اللهم احفظهم بمحمد وآله الطاهرین المعصومین ع

غزوات
جمع غزوه است که
جنک باشد
منه

منصّه
بفتح میم وفتح نون
وتشدید صاد مهمله
مفتوحه بمعنی جای ظاهر
شدن چیزی وبکسر میم
نیز صحیح است
منه

بیکلربیکی
بکسر اول ترکی امیر
وبزرک را کویند
منه

الغرض از کاروانسرای میان کتل حرکت نمودم از برای کازرون و این راه فی الجمله از چهار فرسنگ و نیم متجاوز است و در این طریق نیز اسباب زحمت و مشقت پیش پا افتاده مردم است (صعوبات این راه از این قرار است) از کاروانسرای مذکور که بخواهند بگذرند نخستین باید باقی ماندهٔ کتل را طی نمود زیرا که ما گفتیم این کاروانسرا در میان کتل مَنصَّف واقع شده ولی بخلاف آن طرف کتل که تمام سر بالا بود این طرف همه سرازیر است مسالکش در شِعبهای تنگ و مشاعبش معوّجه و پر از سنگ چون از آن مسالک گذشتند بدشتی پر مهالک مسمّی بدشت بَرم میرسند

مهالکُ لم تَصحَب بها الذِئبُ نفسَهُ ‖ ولا حمَلَت فیها الغُرابَ قَوادِمُه

پس از قطع این مرحله کتلی دیگر در پیش میاید (مشهور بکتل دختر) این هم راه صعبی است و بحدّی سرازیر است که شخص با اسب نمیتواند عبور نماید جز آنکه پیاده گردد و چندان اعوجاج در معابر آن است که باد بسر گشتگی از آن میگذرد لمؤلّفه

اگر آنجا گذرد باد بَرزین ‖ گم کند راه و شود خاک نشین

دو فرسنگ بکازرون مانده پلی است (مسمّی به پل آبگینه) این پل نیز از بناهای حاجی مشیر الملک است و در حوالی آن بیشه مانند و نیزاری است که منتهی میشود بدریاچه فرشُویه که به پریشان معروف است و ماهی آن بنزاکت و لطافت موصوف بالجمله فراسخ هر منزلی را در ضمن مذکور داشتیم پس (نتیجه) فراسخ از شیراز تا به کازرون بنابر مشهور قریب بنوزده فرسنگ است و این بر حسب طی مسافت است با وجود اعوجاج راه و پست و بلندی زمین والّا بخط مستقیم البته کمتر خواهد بود چونکه از بدیهیات هندسه است که خط منکسر اطول از خط مستقیم است بالجمله آمدم بکازرون

کازرون

مَنصَّف بروزن مقعد نیمه راه است منه

مشاعب جمع مشعب بفتح میم است که بمعنی راه باشد منه

معوّجه بضم میم و سکون عین مهمله و واو مفتوحه وجیم مشدده کج و ناراست منه

برم بفتح اول و سکون ثانی است

مهالک الخ یعنی آن جاهای هلاکست که یاری نمیکند در آن جاها گرگ را نفس آن یعنی نمیتواند برود و حمل نمیکند در آن مهالک کلاغ را پرهای آن یعنی نمیتواند پرواز کند و قوادم جمع قادمه است و آن پر بزرگ از مرغ است منه

برزین بفتح اول بمعنی وزنده است منه

فرشویه بفتح اول و سکون ثانی وضم ثالث است منه

نزاکت لفظ نازک را معرب کرده نزاکت گویند بمعنی لطافت منه

کازرون شهرکی است از فارس در سمت غربی شیراز بمسافتی که مذکور گردید گویند بنای آنرا اول طهمورث نهاده پس از آن خراب شده شاپور بن اردشیر که شهر شاپور را ساخت کازرون را نیز عمارت کرد و از توابع قرار داد و بعدها قباد پدر انوشیروان هم آنرا مرمت نمود کازرون گرمسیر است هوایش مایل به اعتدال خاصه در فصل بهار که صحرا و دشت آن همه با طراوت و خضرت است و از این جهت آنجا را شهر سبز نیز گویند و در سابق و قدیم الایام اسم آن شهر (نورد)[1] بوده است و در سمت جنوب شهر بمقدار دو فرسنگ و نیم دور از آن جلگه ایست که نرگس زار است و آن جلگه دو هزار و چهار صد قدم است تقریبا الحق نیکو تماشا کاهیست عربیة

وَقُضْبُ[2] زُمُرُّدٍ یَعْلُو عَلَیْهَا	عُیُونٌ لَمْ تَذُقْ طَعْمَ اغْتِمَاضِ
تَوَهَّمَتِ الْغَمَامَ لَهَا رَقِیبًا	فَنَكَّسَتِ الرُّؤُسَ اِلَی الرِّیَاضِ

لمؤلفه

گشای چشم و نگه کن بسوی نرگس زار	که ایستاده همه با قبای سبز حریر
گشوده اند برای نظاره از هر سو	عیون سیمین کاحداقشان[3] بود نضیر[4]
مرا چو قافیه مجهول باشد[5] این که چرا	فکنده اند سر خویش را ز شرم بزیر

بالجمله اطراف و جوانب شهر باز و گشاده است مرکباتش فراوان و بغایت ممتاز [و] خرمایش در نهایت امتیاز حاصلش گندم و جو و پنبه و خشخاش و نحو اینها آبش از سه قنات است یکی از آنها عذب و گوارا است و بیشتر در آنجا بخس کارند و اعتماد بباران دارند و قریب بشهر باغی است مسمی بباغ نظر بغایت دلگشا و بنهایت جان فزا اشجار آن تمام نارنجهای بلند قامت قوی پیکر است که کمتر در فارس [درخت] نارنج بدان جثه و تنه دیده میشود مگر نارنجهای باغ شاه فیروزآباد که پیش از اینها د[ر عهد صفیه]

آنجا

---

[1] نورد باول مضموم و واو مجهول و رای موقوف است منه

[2] وقضب الخ یعنی و شاخهای زمردی که بلند شده است بر آنها چشمهائیکه نچشیده اند طعم غنودن را (شعر دوم) یعنی گمان کردند ابر را از برای خود نگاهبان پس بزیر افکنده اند سرهای خود را بجانب مرغزارها منه

[3] احداق جمع حدقه است که سیاهی چشم باشد منه

[4] نضیر اینجا بمعنی زر است منه

[5] مرا چو الخ عذر از این است که شعرا یاء مجهول و معروف را با هم قافیه نکنند و اگر کنند عذر خواهند پس در آن قطعه حریر و نضیر بیاء معروف است و لفظ زیر بیاء مجهول منه

ازان آن مرقوم افتاد و گذشت و عمارات و ابنیه در کازرون بواسطه اینکه اکثر مخروبه است
متفرق واقع شده و چهار محله است که هر محله مشتمل بر محلات متعدده و دو سه
بازار معتبر دارد (جمعیت کازرون) چهارده هزار نفر تخمینا یافتم گویند سابقا
مردمانش شافعی مذهب بوده اند بمرور ایام شیعی شده اند (احوال مردم آنجا)
قلم اینجا رسید و سر بشکست اکثر و اغلب مردمانش شریر و مفسد و با تزویر
میتوان گفت اشر الناس اند و در اخلال کار عباد و افساد بلاد و ترویج عناد ثانی
اثنین قوم عاد اند همواره دست از وفاق کشیده پای نفاق در میان نهاده
ابواب تغامز و تلمز را بر روی یکدیگر مفتوح دارند این است حال اهالی آنجا بلی
معدودی دیده شد که بصفات حسنه متحلی و از فعال رزیله متخلی اند و ما از این اشخاص
معدوده هر یک که از اهل فضل و ادب اند بعد ها نامی خواهیم برد و چون از
کازرون و توابع آن نیز فضلا و عرفا بسیار برخاسته اند ذکر احوال بعض از آنها را
هم پس از رفتن بشاپور و سایر توابع خواهیم نمود انشاء الله تعالی
از کازرون حرکت نمودم از برای رفتن بسمت شاپور بجهت برداشتن نقشه آنجا بعون الله
شاپور از جمله توابع کازرون است و آن در طرف شمال شهر بمسافت سه
فرسخ واقع است و این مکان یکی از جمله کورهای فارس بوده (تفصیل این اجمال)
سابقا فارس محتوی بوده بر پنج کوره که هر یک را پادشاهی بنا نهاده
(اول) کوره اردشیر که در آن است شهر شیراز و فیروزآباد که تفصیلش گذشت
(دوم) کوره استخر که در آن بیضا و رامجرد است و پای تخت همان استخر
بوده که تخت جمشید آنجا است و تفصیل آنجا را نیز مفصلا مرقوم داشتیم

قوم عاد قصه آنها را در بسیاری از کتب مسطور داشته اند اجمالا اینکه عاد قومی بودند صاحب زروع و نخیل و عمار طویله بت میپرستیدند و در میان خود فتنه بپا داشتند حضرت هود علیه السلام بر آنها مبعوث شد و ایشان را دعوت بدین حق نمود و چند سال نصیحت کرد سودی نبخشید خدای تعالی صرصری فرستاد که همه را هلاک نمود خانه های ایشان مانند خانه های کازرون حالیه در هم شکسته و ویران گردید منه

تغامز یکدیگر را بچشم اشاره کردن منه

تلمز در پی یکدیگر جستن منه

رامجرد معرب رام گرد است نام شهری بوده است از فارس و رام مخفف بهرام است و گرد بمعنی شهر و آن از ابنیه بهرام بوده منه

(سوم) کوره داراابجرد که در آنست شهر فسا و جهرم بیان آن را نیز پیش این نمودیم
(چهارم) کوره قباد که در آنست بوشهر و برازجان
(پنجم) کوره شاپور که در آنست کازرون و جره[1] در زمان خلافت عمر بن خطاب
این کوره ها مفتوح شد و بتصرف اسلام در آمد
خلاصه دو فرسنگ از کازرون گذشته رسیدم بده خرابه که آنرا دریست[2] می نامند
آثار ابنیه و عمارات در آنجا بسیار است که مسکون نیست چند نفر رعیت خانه ها
از نی و چوب ساخته در آنها ساکن گشته اند و رعیتی مینمایند و این ده تیول مؤتمن الوزاره است
جناب مؤتمن الوزاره میرزا محمد خان کارگذار دولت علیه ایران محاسن اوصاف و فضائلش
بیرون از حیز تقریر است و مکارم اخلاقش زیاده از حد تحریر از جمله اولاد ایشان است
جناب معتصم الملک میرزا اسمعیل خان ارباب تجارت را رئیس است
و اعیان امارت[3] را جلیس متصف بصفات پسندیده است و متخلق باخلاق حمیده
تبصره من عنایاته سبحانه و تعالی چند روز بود که بواسطه حرکات فوق
العاده در دیده ام تیرگی چیرگی داشت و بجای روشنائی خیرگی در ده مذکور
(یعنی دریست) پیاده شده تا لمحهٔ چشم را از آفتاب محرور بسایه ارم و باب برود[4]
خنک دارم و آنجا سر راه واقع شده که از سمتی بشاپور و از طرفی بوشهر عبور
دارند ناگهان جناب میرزا محمد حسین جراح شیرازی از جانب بوشهر بدانجا
رسید پیاده گردید از دیدارش خاطرم گلشن و با سنگ کحل الجواهرش
دیده ام روشن شد و این نبود مگر از عنایات کردگار بصیر و دود که از چند
میل راه سرمه فرستاد و دیده رمد رسیده را شفائی داد وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ

[1] جره بکسر تین در اواخر ها موقوفه منه
[2] دریست بدال و را، مهملتین مکسورتین و سکون یا، و سین و تا، مهره منه
[3] امارت بکسر اول بمعنی حکومت است منه
[4] برود بروزن صبور سرد و خنک است منه
[5] والذی هو الخ و آنچنان خدائی که او طعام میدهد مرا و سیراب میکند مرا و هرگاه بیمار شوم پس او شفا عنایت میفرماید مرا منه

وَيُنْقِصِين وَاِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِين (غرض) پاداشش این رافت از آن جناب ذکر احوال آن سیاوت مآب است

جناب میرزا محمد حسن ابن مرحوم میرزا عبد الله طبیب طاب ثراه در شیراز جراحی و طبابت را هر دو داراست در آن ثانی استقلینوس است و در این ثانی جالینوس گذشته از حکمت طبیعی صاحب مقامات انسانی است و طالب مطالب عرفانی ولد سعادتمند آنجناب میرزا علی محمد جوانی است آراسته و از هر عیب پیراسته اکنون بتحصیل علوم عربیه و فنون طبیعیه اشتغال دارد و از پرتو ضمیر منیر حکیم باصلاح و سداد میرزا محمد جواد اقتباس انوار کمالات مینماید چون بحکم الکلام یجر الکلام از حکیم مشار الیه نامی برده شد دو سه سطری که محتوی بسطری از احوالش زینت افزای این کتاب میگردد امید که جوهریان کنوز رموز بر تفننات خامه و تضمنات نامه خرده نگیرند

جناب میرزا محمد جواد حکیمی است یگانه و طبیبی فرزانه در علوم عربیه وسیع الصدر است و در فنون ادبیه رفیع القدر در حکمت الهیه صاحب مناهج عالیه است و در طبیعیه دارای معارج متعالیه در هیأت رشک فیثاغورس گشته و در هندسه از اقلیدس گذشته مولدش شیراز جنت طراز است

خلاصه از (دریست) گذشته آمدم تا بجلگه شاپور در آن جلگه دهات بسیار است و رودخانه از میان آن جلگه میگذرد که ذکر آن خواهد آمد در سه سمت جلگه مذکور تمام کوه است و سمت دیگر که جنوب شرقی باشد صحرای گشاده (عجیبه) در تمام صحرای شاپور تا برسد بکازرون و از آنطرف بالاتر از شاپور تا چند فرسخ

پاداش یعنی جزاء و مکافات میباشد منه

استقلینوس بفتح اول و سیم و کسر چهارم و ضم ششم نام حکیمی است در علم تشریح ماهر بوده ظهورش هزار و ششصد و نود و هفت سال پس از هبوط آدم علیه السلام است منه

جالینوس شرح احوالش گذشت منه

سداد بفتح اول راستی و درستی در گفتار و کردار منه

تفنن نوع نوع شدن و از شاخی بشاخی رفتن منه

تضمن مشتمل گردیدن و فراهم گرفتن مکتوب و لفظ معنی را منه

فیثاغورس بکسر اول حکیمی است در هیأت و هندسه استاد است ظهورش چهار هزار و نهصد و ده سال بعد از هبوط بوده و آن کسی است که عقیده اش این بود که آفتاب ساکن و زمین متحرک است و در سنه نهصد و چهل و هفت هجری این سخن در میان اهالی فرنگستان شایع شد منه

اقلیدس شرح حالش گذشت منه

همه آثار عمارات و ابنیه و آتشکده و غیر ذلک است معلوم است که شهری بغایت
عظیم و مدینهٔ بنهایت معظم بوده باالجمله بعض از دهات صحرای شاپور در یکطرف
رودخانه واقع است و برخی در طرف دیگر در جانب شمال شرقی آن جلکه تنگی
است که شعبهٔ از رودخانه مذکور از آن تنگ میاید و در آن تنگ صورتهاست
که بر احجار نقش نموده اند و در آنجا نیز شکفتی و دخمه ایست و آثار دیگر نیز هست که
شرح آنها خواهد مرقوم شد (تفصیل رودخانه شاپور و بیان سرچشمه های آن)
دو رودخانه در آن جلکه جاریست یکی از تنگ مذکور است که گفتیم در آن صورتهاست
و آنرا تنگ چوکان میگویند و سرچشمه این رود دو جاست یکجا در رنجان[1] است و
رنجان اسم مکانی است در کوهمره (این کوهمره غیر از کوهمره ایست که قریب بشیراز
است کوهمره شیراز را کوهمره شکفت[2] نامند و این را کوهمره فُشقوه گویند) رنجان مذکور
که سرچشمه رود مزبور است در کوهمره فشقوه[3] است و این سرچشمه تا شاپور دو فرسنگ
و نیم است سرچشمه دیگر آن رود جائی است موسوم بچشمه ساسان و آن قریب بنقش
شاپور است (در همان تنگ چوکان) دو چشمه مذکور یکی شده رودی میگردد و از
تنگ مذکور داخل جلکه شاپور میشود اما رودخانه دیگر منبع آن نیز
در دو موضع است یکی چشمه ایست مسمی بچشمه سراشیب که آن در خود جلکه
میباشد در دامن کوهی که در شمال شرقی جلکه است یکی دیگر در جائی است که
آنجا را چنار شاهیجان[4] میخوانند در سمت شمال جلکه است بمسافت یکفرسخ
و این دو چشمه نیز یکی گشته رودی میشود میاید در صحرای شاپور پس این رودخانه
با رودخانه که سابقا مرقوم شد متصل میشوند آنگاه از جلکه گذشته میرود بسمت جنوبی

[1] رنجان بکسر راء مهمله و سکون نون و جیم و الف و نون در آخر منه
[2] شکفت بکسر شین و فتح کاف تازیی منه
[3] فشقوه بضم فا و قاف هردو که میان آنها شین معجمه ساکنه است منه
[4] چنار شاهیجان حرف چهارم زاء معجمه ساکنه است منه

وانجا هم با رودخانه دالکی یکی میگردد میرود تا بدریای فارس که بندر بوشهر در کنار آنست این بود تفصیل سرچشمه های رودخانه شاپور چشمه دیگر نیز در جلگه شاپور هست که آنرا سرآب دختران نامند این چشمه هم داخل رودخانه میگردد

دربیان آثار قدیمه شاپور

مرقوم شد که درسمت شمال شرقی جلگه شاپور تنگی است که آن را تنگ چوگان گویند و رودخانه ازمیان آن تنگ میگذرد داخل تنگ که میشوند در طرف دست راست و در طرف دست چپ مجالس صورت منقوش براحجار است که تفصیل داده میشود (تفصیل مجالس دست راست) دراول تنگ در دامان کوه نزدیک بزمین قطعهٔ از آن را صاف نموده اند بارتفاع چهار ذرع و نیم و بعرض ده ذرع و در آن صورت دو سوار را نقش کرده اند بحسب اندام و لباس خیلی شبیه اند بصورتهائی نقش رستم در مرودشت که تفصیلش و صورتش مرقوم افتاد سر و کلاه و سینه و دست سوارها بکلی از سنگ محو و نابود شده چیزی معلوم نیست و در زیر پای اسب سواری که بطرف دست راست واقع شده شخصی است بر زمین افتاده که گویا پادشاه او را پایمال سم مرکب مینماید و درمیان آن دو سوار شخص دیگر نشسته یعنی زانو بر زمین زده روی خود را بسوی سوار دست راست کرده و دستهای خویش را بجانب او دراز نموده مثل اینکه تضرع و عجز مینماید و این صورتها خیلی تجسم دارند خاصه آن شخصی که پایمال شده بحدی هیکلش برآمده از سنگ است و مجسم مینماید که گمان میرود از کوه جدا باشد بعون الله تبارک و تعالی و تاییده نقشه آن مجلس را برداشتم به نمره سی و هشت (۳۸)

طرف دست راست مراد دست راست شخص ناظر است منه

پادشاه ظاهراً شاپور باشد یعنی پسر اردشیر زیراکه در کتابی انگریزی دیده شد تفصیلی از آن مجلس نوشته بود و آنرا شاپور مذکور دانسته بود و سلطنتش را در سنه دویست و چهل عیسوی و وفاتش را دویست و هفتاد و یک مسطور داشته بود والله اعلم منه

از مجلس



ازمجلس مذکوره که نقشه آنرا نمودیم وگذشت تفصیلی بخاطر دارم چندی قبل از
این یکی از سیاحان انگریز نقل نمود که در کوه شاپور درطرف دست راست
مجلس اول پادشاهی سواراست مردی را پایمال مرکب نموده وشخصی درجلو او
بزانو درآمده آن شخص پادشاه روم است ودر قرون پیش که هنوز سر وکله
آن صور تماما محو نشده بوده سیاحان دولت ما بدینجا آمده نقشه آنرا برداشته اند
وبالای سر آنها خطی هم بوده که اکنون نابود است همان اوقات آن خط را خوانده اند
نوشته بوده این شبیه شاپوراست که (ولرین[1]) پادشاه روم را دستگیر نموده
آورده واو اظهار عجز مینماید ودر شاهنامه حکیم فردوسی هم اشاره باین مطلب کرده آنجا که میگوید

برانوش[2] جنگی بقلب اندرون	گرفتار شد با دلی پر زخون

تا آخر حکایت ومراد فردوسی از برانوش همان ولرین مذکوراست انتهی مؤلف گوید
قصهٔ که در شاهنامه است خلاصه اش این است که برانوش نامی از سرداران روم
با شاپور بن اردشیر جنگ کرد دستگیر شد پس چون صلح کردند رها گردید وشعر
مذکور هم درضمن همین قصه است ودر داستان شاپور ذوالاکتاف پسر هرمز
نیز برانوش دیگر نامی میبرد که در روم پادشاهی داشت وبدربار ذوالاکتاف از
از در صلح درآمد اورا گرفته محبوس داشتند اما در ناسخ التواریخ نیز این دو حکایت
مسطوراست حکایت اول خلاصه اش این که در سلطنت شاپور بن اردشیر برانوش
نامی که از جانب قیصر روم در انطاکیه[3] حکومت داشت با شاپور رزمی ساخت سرانجام
اسیر ودربند شد بعد بوسیله تحف وپیشکشی ها مستخلص واز جانب شاپور نیز بحکومت
انطاکیه پرداخت ودر قصه شاپور ذوالاکتاف از ولرین نام میبرد خلاصه اینکه ذوالاکتاف

[1] ولرین
تشکیل آن سابقا
مرقوم شده وگذشت
منه

[2] برانوش
بباء موحده وراء مهمله
است ودر بعض نسخ
بجای راء مهمله زاء معجمه
نوشته اند معلوم
نشد که کدام اصح
باشد
منه

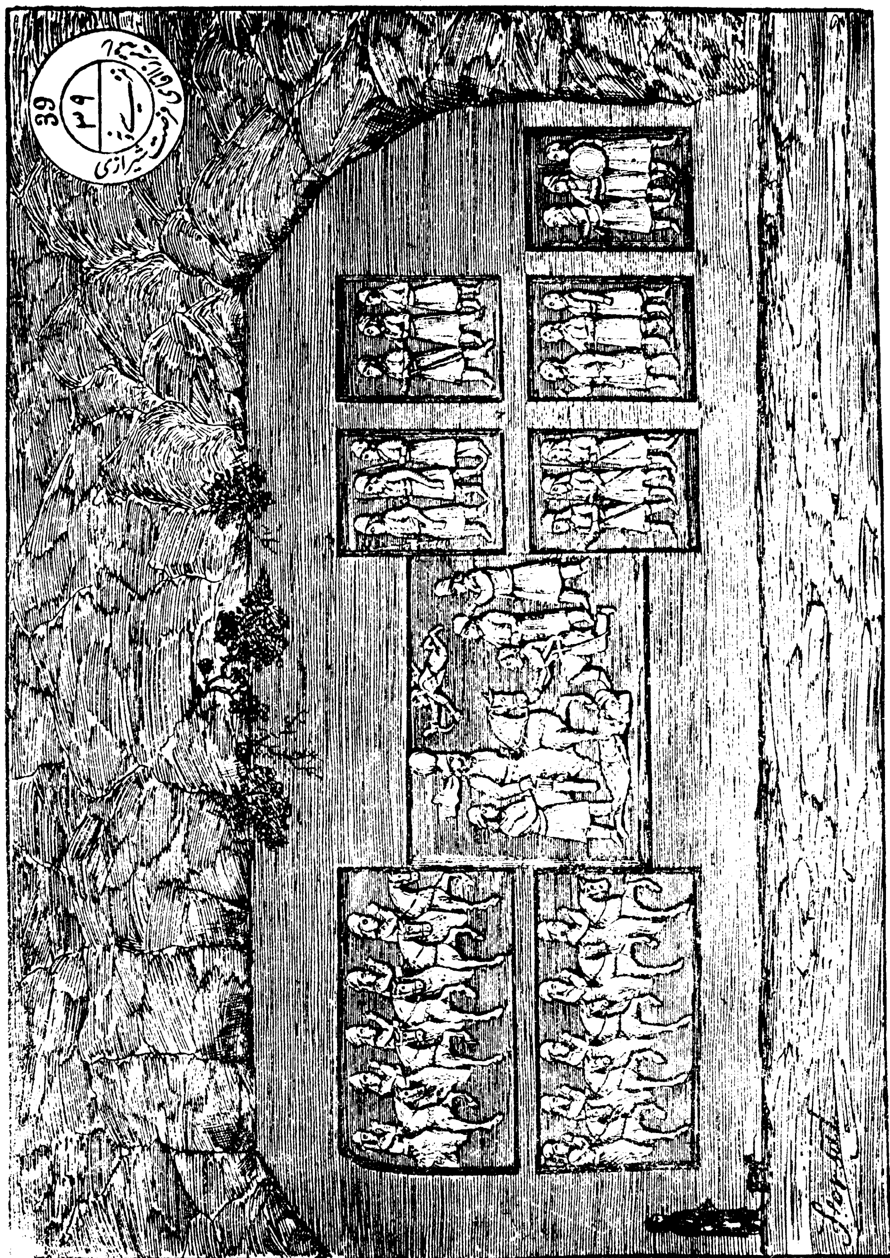
[3] انطاکیه
از شهرهای شام است
بکسر حرف اول و
فتح آن هر دو صحیح
است
منه

با قیصر روم که ولرین باشد محاربه کرده ولرین کرفتار شد او را محبوس نمودند هرکاه
ذو الاکتاف میخواست سوار شود ولرین را حاضر میساختند پادشاه پای بر شانه او
کذارده سوار میشد همین طور بود تا مرک او را در رسید (مؤلف کوید) اکنون بر ما
مجهول است که آن پادشاه که صورتش منقور بر سنک است کدام یک از دو شاپور
باشد همچنین نمیدانیم برانوش همان ولرین است یا نه و در صورتی که یکی نباشند
آیا آن صورت منقوش در کوه کدام یک بود ولی از قراین باید آن پادشاه شاپور بن
اردشیر باشد (تفصیل مجلس دوم) از نقش مذکور چند قدمی که میکذرند نیز در
همان کوه مسطحه ایست که سیزده ذرع عرض آنست و چهار ذرع و نیم ارتفاع دارد
در آن صورت پادشاهی است سوار بر اسب پر بزرکی بر تاج نصب نموده ترکشی
از پهلوی راست او آویخته یکنفر پیاده نیز در طرف راست آنست که بپایش زنجیر است
و پادشاه دستش را کرفته و در زیر سم اسب شاه شخصی افتاده که کویا او را پایمال اسب
مینماید و سه نفر از اهل روم در جلو اسب اند یکی از آنها بزانو در آمده مثل این است
که تضرع میکند و دست عجز بسوی پادشاه میبرد و در مقابل صورت آن پادشاه
شبیه ملکی است که کویا از هوا آمده باشد و در دستش چیزی است مانند نصف
حلقه و در سمت جلو پادشاه در آن مسطحه پنج طاقچه نمایش داده اند سه طاقچه
پائین و دو طاقچه بالا در هر یک از آنها صورت سه مرد سپاهی است اکثر با حربه
و دو نفر از آنها یکدستشان مثل این است که در آستین پنهان باشد و در عقب
سر پادشاه دو رسته سوار است که همه دست راست خود را پیش صورت برده اند
نقشه این مجلس را نیز برداشتم در ورقه بنمره سی و نه (۳۹)

پادشاهی که سوار بر اسب است بعض از سیاحان انکریز را اعتقاد آن است که ایضا صورت شاپور است و نوشته اند این مجلس را پس از فتح روم کشیده که ولرین پادشاه روم را با سیر همراه آورده و نیز چند نفر از اهل صنایع را از روم آورده که بمعماری آنها شهری در فارس بنا کنند
منه

ملک
نوشته اند در اینجا که نقش نموده اشارت بفتح کردن شاپور است که کویا بشارت میدهد
منه

در آستین
بودن دست آنها مثل چند نفر صورتی است که در نقش حجاریر وغیره است که تحقیقی در این مطلب شد و کذشت
منه



فصل شخص انگریزی که (بلکمن) نام دارد و فقیر خطوط پهلوی را از وی اخذ نموده و ساتقانامی از او در این کتاب برده شد مذکور داشت که در مجلس دوم که بیانش گذشت و نقشه اش کشیده آمد خطوطی بوده که حالا تمام محو گردیده ولی در قدیم بعض از کلماتش باقی بوده و ترجمه آن باقی مانده که ضبط در کتب انگریزی است این است

(اورمزد پرست شاپور شاهنشاه انتهی)

چون بالای سر مجلس مذکور بر فراز کوه قلعه ایست از آثار قدیمه صواب چنان نمود که در اینجا بیانی از آن بنمائیم آنگاه بتفصیل مجالس دست چپ بپردازیم

قلعه شاپور بالای کوهی است که در دامنه آن دو مجلس صورت مذکوره مرقومه واقع شده و آن قلعه منهدم و خراب است تمام از گچ و سنگ بوده عجیب بنائی است غریب بنیانی عماراتی تو بر تو ایوانها و سراهای شاهانه ساخته بوده اند و سنگهای عظیمه از آن بنا و سرا بر زمین افتاده عماراتش در وضع و طرز قریب است بقلعه های دیگر که بر بالای کوه های فارس است مثل قلعه دختر در فیروزآباد و غیره که ذکر آنرا نمودیم و گذشت اما قلعه شاپور از حیث محل چنان واقع شده که اطراف کوه آنرا همه آب گرفته و راه عبور در آنجا مسدود بوده مگر یکطرف از کوه که راهی داشته که بالا میرفته اند و در آن طریق هم چند جا سنگرها ساخته که از یورش لشکر دشمن محفوظ و مصون باشند و گویند این قلعه از شاپور است

(تفصیل مجالس دست چپ در تنگ چوگان) در دامان کوه دست چپ آن تنگ چند جا صورتها بر سنگ نقش نموده اند به تفصیلی که مذکور میشود

(از جمله) مجلسی است که قطعهٔ از کوه را صاف و هموار نموده و در آن صورتها نقر

کتب مراد تواریخ آنهاست منه

قلعه شاپور را اهالی آنجا قلعه دختر مینامند مثل بعض قلعه های دیگر که فراز کوههای فارس است که مذکور شد منه

شاپور مراد شاپور بن اردشیر است منه

کرده اند اما آن عرصه که در آن صورتست بشکل نیم دایره میباشد در آنجا چند رسته صورتست که اکثر آنها اسب سوارند همه مکلل و مسلح و صورت پادشاهی را نیز کشیده اند که بر فیل سوار است و صورت کالسکه نیز ساخته شده مثل کالسکه که در تخت جمشید کشیده اند ولی این اشکال بحدی نابود و منمحی شده که کسی را معلوم نیست که آنها چه باشند جز بدقت نظر از نقشهٔ آن چشم پوشیده از آن گذشتم

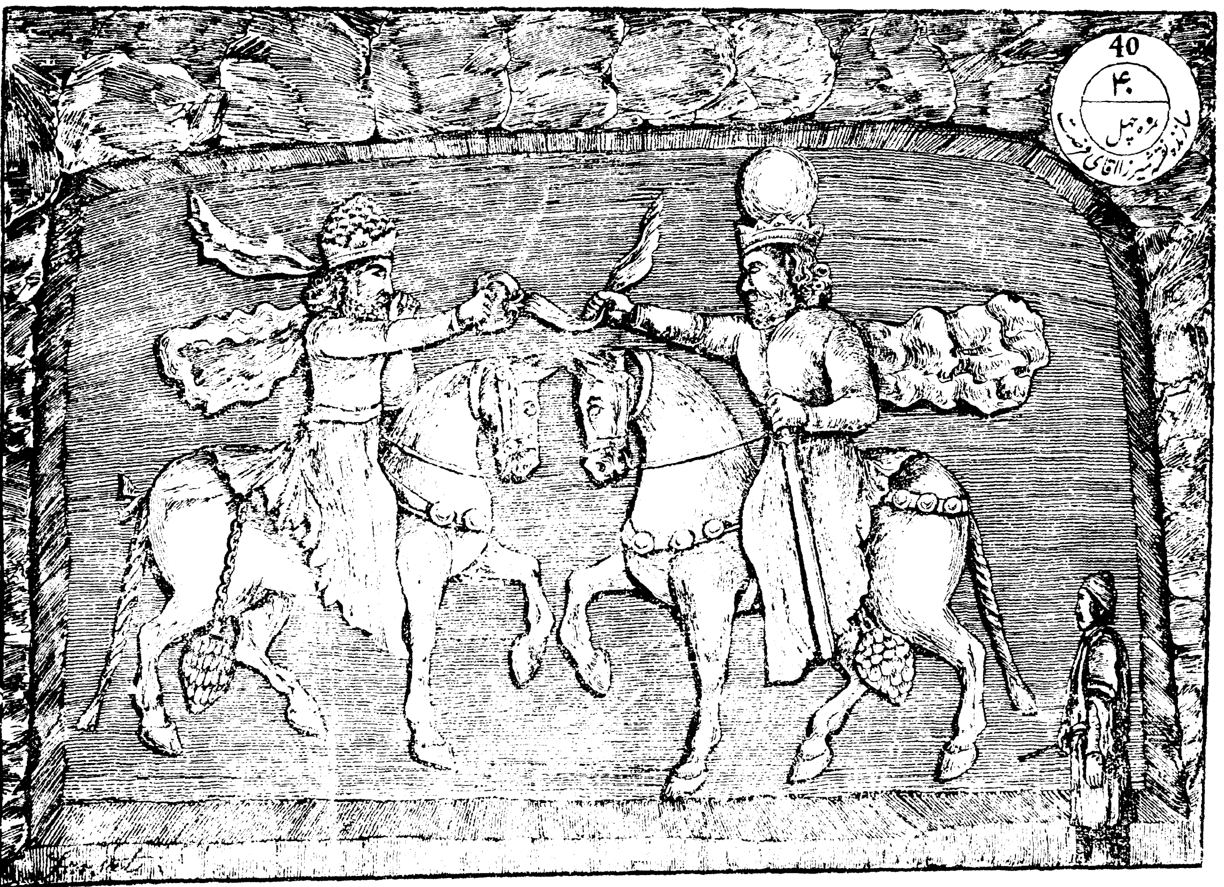
(از جمله) چند قدمی که از نقش مذکور گذشتیم میرسیم بسطحهٔ دیگر که در آن صورت پادشاهیست سوار بر اسب پری بر کلاه زده ترکشی از طرف راست آویخته در مقابل پادشاه چند نفر ایستاده اند و بعضی اسب بحضور را آورده اند برخی شتر این مجلس نیز محو و نابود و ناچیز است که از نقشه اش نیز باید دیده بست

(از جمله) چند گامی از مجلس مزبور میگذریم بسطحهٔ دیگر میرسیم که ارتفاع آن چهار ذرع و عرضش نه ذرع است در آن صورت دو سوار است یکی از آنها تاجی مدرج بر سر نهاده پری چند بر آن نصب کرده و گیسو بند نیز دارد و پارچه عریضی بر شانه بسته که باد آنرا حرکت داده زنجیری که کمیله بر سر آنست از جانب راست آویخته حلقهٔ در دست راست گرفته و بسوی سوار مقابل دراز نموده اما بر آن حلقه پارچهٔ بسته اند که سوار مقابل دست خود را برده آن پارچه را گرفته و این سوار هم تاج کنگره داری بر سر دارد و پر بزرگی بر آن زده و در دست چپ قبضهٔ حربه که مانند کتاره است دارد و از پشت سر پارچه عریض را نیز افکنده و دم اسبها منقوش نیست که گویا آنها را تاب داده اند و در پس سر این سوار بر سنگ خطوط پهلوی نقش کرده اند نقشهٔ این مجلس را برداشتم به نمره چهل (۴۰)

پادشاهی که در این عرصه منقوش است بعضی از اهل سیاحت نوشته اند صورت بهرام دوم است که از بلاد برای ادباج و خراج آورده اند و بر آن شترها تحف و هدایا بار است منه

دو سوار که در این مجلس است بعض از سیاحان را عقیده این است که آن شبیه اورمزد است که به پادشاه نرسی تاج می بخشد و او را پادشاه میکند منه

فصل ۱۹۰ / ۱۳


40
۴۰

فصل باز بر حسب وعده که سابقاً نموده‌ایم و گفته‌ایم در هر مجلسی از مجالس صور پادشاهان
که خطوطی باشد ترجمه آنرا بنمائیم اینک ترجمه خط مجلس مذکور را که پس از مراجعت
از سفر بدست آورده مرقوم میداریم انشاءالله تعالی

ترجمه خط پهلوی در مجلس سابق الذکر

این است نقش اورمزدپرست خداوندکار نرسی[1] شاهنشاه ایران و غیرایران
زاده از آسمان[2] پسر اورمزدپرست خدایگان شاپور شاهنشاه ایران و غیرایران
از طایفه خداوندکارها نبیره اردشیر شاه شاهان انتهی

مؤلف گوید مورخین ایران دو نرسی را نام برده‌اند یکی از اشکانیانست دیگر از
ساسانیان و نرسی مذکور بلاشبهه از ساسان است و ایشان (یعنی مورخین)
نرسی ساسانی را پسر بهرام نوشته‌اند بخلاف آنکه در ترجمه مرقوم افتاد پس تحمل
شاپور پسری نرسی نام هم داشته و شاید شاپور را بهرام یا بهرام را شاپور نیز میخوانده‌اند
و هم احتمال دارد اینکه گفته پسر شاپورم یعنی از اولاد شاپورم چنانکه مجازاً جد را
پدر میگویند بهرحال ما نمیدانیم حقیقت امر را خدای داند و بس

(از جمله) نقوش در آن کوه مسطحه دیگر است از نقش مذکور که صورتش کشیده
شد قدمی چند که بگذرند قطعهٔ از کوه را صاف نموده که عرض آن ده ذرع است و
ارتفاعش چهار ذرع و نیم در آن مسطحه سه مجلس نمایش داده‌اند یک مجلس بالاست
دو مجلس پائین در مجلس بالا صورت پادشاهی است در وسط بر روی کرسی نشسته
با چهره مستقبل (یعنی نیم رخ نیست) عصائی در دست دارد در دو طرف آن
پادشاه دو رسته آدم است ایستاده امارسته طرف دست راست پادشاه

[1] نرسی تشکیل آن پیش از اینها در این کتاب مسطور گردیده منه

[2] زاده از آسمان سابقاً در ترجمه خطوط پهلوی مجلس شاپور در نقش رستم معنی آن مرقوم افتاد منه

هفت نفر اند با سرهای برهنه و تمام دست راست خود را بلند نموده پیش صورت برده اند
و بانگشت اشاره مینمایند و سر خود را فی الجمله بزیر مینمایند اینها رومی باشند اما طرف
دست چپ پادشاه شش نفر نیز ایستاده هم با سرهای برهنه دست راست خویش را
بعقب کمر برده اند اما در مجلس پائین که بجانب دست راست پادشاه است شبیه
اسبی است زین بر پشتش گذارده اند و گوهای کلان در سینه و کفل آن به تسمه کشیده
شده یکنفر آدم دهنه آنرا گرفته و ایستاده و هفت نفر بقطار در عقب آن اسب
ایستاده اند و در مجلس پائین که بجانب دست چپ پادشاه است شخصی مثل
اینکه میرغضب باشد بر روی هر یک از دو دست او سر بریده است که گویا
دو کس را سر بریده از حضور پادشاه سرها را میگذرانند و صورت یکطفل بسیار کوچک
پهلوی آن میرغضب است که بدست خود دامان میرغضب را گرفته و در عقب سر
آن طفل شخصی دیگر که آن هم بنظر میآید جلاد و سیاف باشد آن نیز سر بریده را آورده
و در پشت سر آن جلاد چهار نفر ایستاده اند مثل اینکه سپاهی باشند صورتهای دو مجلس
پائین نیز سرشان برهنه است وقتی از زمانهای پیش در یکی از کتب تواریخ
انگریزی دیدم نوشته بود در شهر شاپور مجلسی را صورت کرده اند که شاپور اول
بهیائتی است که بر کرسی نشسته و میرغضب دو سر بریده آورده بنظر شاپور میرسانند
و چون شاپور امپراطور روم را که ولرین نام داشته (یا نامش سیری یدس بوده)
اسیر کرده بوده سفرای روم بطلب و استخلاص وی بحال ضراعت و ابتهال
در خدمت پادشاه ایستاده اند انتهی و در تاریخ سرجان ملکم اشاره باین مطلب نیز نموده
نقشه مسطحه مذکوره را در ورقه برداشتم بنمره چهل و یک (۴۱)

دست راست را که بعقب برده اند محتمل است که یکدست آنها را بعقب با ریسمان بسته باشند

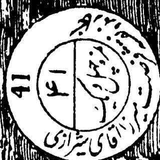
جلاد بروزن شداد در لغت تازیانه زن را گویند و مجازا سیاف را نامند و یا اینکه جلاد بمعنی سیاف هم آمده است منه

سیاف بروزن شداد شمشیر زن است و مراد میرغضب میباشد منه

در یکی از کتب آنچنان مسطور است که در متن مرقوم شده و در نسخهٔ دیدم نوشته بود آن پادشاه خسرو پرویز است بقرینه تاجی که بر سر دارد که در طاق بستان دیده شده منه

ضراعت بالفتح خواری و زاری

ابتهال از باب افتعال زاری کردن منه


41
۴۱
آقای شیرازی

نقشی دیگر غیر از ما ذکر در آنجا یافت نمی شود جز دخمه شاپور که مذکور خواهد شد

در بیان شکفت و دخمه شاپور

این دخمه از آثار غریبه و عجیبه روزگار است تفصیلش این است از تنگ مذکور (یعنی تنگ چوگان) بمقدار نیم فرسنگ که میروند بسمت نودان (نودان از توابع کازرون است) در طرف دست چپ در همان کوهی که نقشه هایی مذکوره در آن است بربالای کوه دخمه ایست و دهن آن دخمه رو بجنوب است و رفتن در آن غار بدون جمعیت امکان ندارد زیرا که جائی مخوف و هولناک است و رو بعقب آن شکفت هم بدون چراغ و روشنائی نمیتوان رفت با وجود این باز هم وصول به آخر آن از جمله محالات است بالجمله شش نفر از اهالی آنجا را باعطاء جایزه همراه بردم و سه نفر هم باتفاق خودم بودند این ده نفر باجماع از دامنه کوه بمقدار نیم فرسنگ که برابری میکرد بدو فرسنگ رو ببالا رفتیم نعوذ بالله از صعوبت آن راه همه سنگلاخ و بسیاری از جاها پرتگاه بود چون رسیدیم بنزدیک آن شکفت صعوبتی دیگر پیش آمد آنجا قطعهٔ از کوه مثل دیوار صاف است بارتفاع سه ذرع تقریبا و از آنجا می باید بوسیله چنگ زدن در اثنار و خلال و فرج کوه بالا رفت آنگاه داخل در شکفت شد وصعود از آن قطعه کوه در حالتی است که زیر پای شخص درّه بسیار سرآشیب و عمیق واقع شده بدتر از همه مسقط الحجر آن قطعه کوه سه ذرعی ابدا وسعت ندارد که شخص بتواند درنگ کند بالجمله همراهان در خلال کوه چنگ در زده بالا رفتند فقیر در خیال اینکه از این سیر و سیاحت بگذرم و مراجعت نمایم آخر باصرار و ابرام ایشان تن ببلا در داده بهر طور بود

۱ نودان بضم حرف اول است که نون باشد منه

۲ اثنار بالفتح جمع ثنی بالکسر است که بمعنی میان و یکتاه از تاهاست و گذشت منه

۳ سرآشیب سرازیر است منه

با…

بالا رفتیم از آن مهلکه چون نجات حاصل شد باز بمقدار بیست قدمی سربالا بود آن را هم طی نموده داخل شکفت شدیم عرض دهن آن مغاره تخمینا پانزده ذرع و ارتفاعش کمتر از آن است اما وسعت داخل آن عرضا متجاوز از بیست ذرع وطولا الی ماشاء الله بتفصیلی که مذکور میشود ابتدا از که داخل آن شکفت شدم بمقدار پانزده قدم پیش رفته مجسمهٔ دیدم که صورت پادشاهی بود تاجی مدرج برسر دارد ریشش کوتاه و مجعد است وگیسوانش خیلی انبوه و حلقه حلقه از دو طرف برسر دوشش ریخته گردن بندی بگردن افکنده وحربهٔ کتاره مانند حمایل نموده لباسی که در بر دارد فاصله بفاصله آن ریشه آویخته و هر ریشهٔ از آن شبیه است بدم موش (یعنی بیخ آن کلفت تر از سر آن است) و پارچهٔ از پشت گردن آن گذشته بر پشتش افتاده و آن کمربند است وکفشی در پا دارد طول قامت آن از بالای تاج تا کف پایش هفت ذرع تمام است و آن صورت را بر روی یک سنگ مکعّب بسیار بزرگ قرار داده اند باین معنی که آن مجسمه و آن سنگ مکعب یک پارچه است در وسط غار واقع شده ولیکن در این سنوات دو پای او را از بالای ساق بضرب تبر و تیشه شکسته اند که آن مجسمه سرنگون شده و بر زمین افتاده و این عمل محل افسوس و دریغ است ومعروف است که آن مجسمه شاپور است از شباهتی که آن مجسمه بصورت منقور بر سنگ در اول تنگ دارد که گفتیم صورت شاپور است می نماید که این قول صحیح باشد در عقب آن مجسمه بمسافت چند قدمی دو حوض است که در سنگ حفر نموده اند بشکل مربع مستطیل یکی سه ذرع طول دارد و دو ذرع عرض حوض دیگر طولا یک ذرع و نیم و عرضا یک ذرع است و عمقشان چندان نیست و هر دو حوض در جنب هم

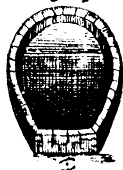
ریشه‌هائی که از آن لباس آویخته محتمل است که برای زینت دوخته باشند و می شاید که آن لباس از پوست حیواناتی باشد همه از یک جنس که دم آنها را حین خیاطت گذارده باشند چنانچه در این زمان در خز و سنجاب دم را باقی گذارند منه

مکعّب بصیغه مفعول جسم چهار گوشه را گویند و گذشت منه

واقع شده اند چند قدم از آن حوض ها گذشته اسباب تماشائی دیگر است (بلکه
اسباب وحشت) قطعه از کوه بشکل پلنگی که خفته باشد واقع شده اما آن را در روز
اول بشکل مذکور نساخته و حجاری نکرده اند بلکه قطعهٔ از سنگ بوده که بمرور دهور
تغییر در ترکیب آن بهم رسیده بشکل پلنگ شده بواسطه اینکه از سقف آن جا بجا
آب قطره قطره میچکد و بر آن سنگ نیز تقطیر آب شده و خال های سیاه در آن
پدید آمده و از قدرت خدا در کلّه و سر او آثار چشم ظاهر شده شخص بیخبر و غافل که
در آن شکفت داخل شود یقین میکند که آن پلنگ زنده است تا باین حدود اندازه
که مذکور شد عرصه آن شکفت روشن است در کمال روشنائی و در بدنه و جدران[1]
آن از دو طرف آثار و علامات صور تهاست یعنی دیوار را صاف و هموار نموده اند
و طرح صورت بر آن ریخته اند اما عمر کفاف نداده معوق مانده بالجمله از آنجا که
گذشتیم بنای تاریکی شد شش عدد شمع گفتیم روشن کرده شش نفر بدست گرفته پیشاپیش
میرفتند و سه نفر هم تفنگها را بر سر دست گرفته آماده که اگر جانوری پیدا شود بزنند
و هرچه پیش میرفتیم سرازیری بود مقدار شصت قدم تخمیناً فرود رفته از آن پس بنای
سرابالا رفتن شد ایضاً شصت قدمی بفراز آمدیم ولی عرصه میان آن سرازیری
و سرابالائی بسیار وسیع و گشاده بود و ارتفاع سقف آنجا متجاوز از چهل ذرع
بنظر میآمد از آنجا هم گذشتیم رسیدیم بعرصه گاهی که در آن حوضی بود بی آب
شبیه بنعل اسب (یعنی قریب بشکل هلالی[2] که در یکطرفش دیوار راست بود) دور تا دور
آن از بیست ذرع متجاوز بود و تک آن حوض سرازیر ساخته شده بود بطوریکه
یکطرفش یک وجب عمق داشت طرف دیگرش یک ذرع در کنار آن حوض

[1] جدران بالضم جمع جدار است که دیوار باشد و گذشت منه

[2] بشکل هلالی الخ بدین شکل است که در اینجا کشیده می شود



سوراخی است که راه آبست (بیان ذلک) آب از اطراف وجوانب وسقف متصل فرو میچکیده ومیچکد از ممری گذشته در آن حوض بشکل نعل میآمده پس در آن سوراخ وراه آب فرو میرفته از زیر گوداال[1] مذکور براه لوله عبور میکرده پس بالا میآمده در دو حوض اول شکفت سرایت مینموده وآن حوض ها پر آب میشده از آن هم پنجاه قدمی گذشته دور شدیم بموطه رسیدیم وغدیری که بسیار وسیع وآن مملو از آب بود ومتصل از سقف آن قطرات آب در آن غدیر فرو میچکید ودر حواشی آن غدیر ریگهای در آن همه نمایان بودند ولی کم کم عمق پیدا میکرد وآن آب آنقدر سرد وگوارا بود که در عمر خود چنین آبی ندیده ونخورده بودم

عربیّة

عَذْبٌ اِذا ما عَبَّ فیه ناهِلٌ[2]	فَکَاَنَّهُ فی ریقِ حِبٍّ یَنْهَلُ
عَذُبَتْ فَما تَدْری اَما اُرماؤُها	عِنْدَ المَذاقَةِ اَمْ رَحیقٌ سَلْسَلُ

از کنار آن غدیر نیز قدمی چند گذشتیم عرصه دیگر پدید آمد وسه طاق پیدا شد یک طاق طرف دست راست یکی سمت دست چپ دیگری بجانب مقابل وما طاق مقابل را اختیار نموده خواستیم داخل آن شویم بحدّی هوا تیره وتاریک بود که شش چراغ مکفی از روشنائی نبود یک دسته شمع دیگر که شش عدد است ایضاً گفتم روشن کردند وآنها که شمع دار بودند هر یک دو شمع بدست گرفتند وسه نفر تفنگدار هم بهمان قاعده تفنگها را سر دست داشتند قدری راه رفتیم مثل کوچه بود که در دو طرف آن دیوار کشیده باشند ونیز مسقّف باشد وهر از چند قدمی که پیش میرفتیم از طرف دست راست ودست چپ آثار درو درگاه نمایان میگشت چون بیم گم شدن وتشویش از راه بیراه گردیدن را داشتیم لهذا دو بسته ریسمان

[1] گوداال مراد آنجاست که گفتیم سرازیر میرفتیم ومقدار شصت ذرع فرو وشصت ذرع بالا آمدیم وتفصیلش گذشت منه

[2] عذب اذا الخ العبّ از باب نصر جرعه جرعه خوردن آب یا بدهان خوردن از جوی الحِبّ بکسر اول وتشدید با محبوب ودوست (معنی شعر اول) یعنی آن آب خوشگوار است هر گاه دهن بگذارد در آن آشامنده پس گویا در آب دهان محبوب دهان گذارده ومی آشامد (معنی شعر دوم) خوشگوار است آن آب چشمه پس نمیدانیم آب است آن نزد چشیدن یا شراب صاف خوشگوار است منه

۸۰ کلم

هرکدام متجاوز از صد ذرع همراه بود بهر درگاهی که میرسیدیم کامی چند با آن مانده
چند ذرعی ریسمان درحالتی که سرش را بسنکی بسته از در آن درکاه میکذرانیدیم و سر
دیگرش را باز بسنک دیگر می بستیم همچنین این کار معمول بود برای اینکه راه را
کم ننمائیم بالجمله بمقدار دویست قدم تقریبا که پیش رفتیم بقطعه سنکی عظیم بسیار بزرک
و مکعب رسیدیم که کوشه از آنرا شکسته بودند چون معلوم شد آن سنک را بر سر
چاهی افکنده اند از شکاف آن سنک بزرک چند پاره سنک در آن چاه انداختیم
هر سنکی که فرو میرفت پس از دقیقه از وصول سنک بآب صدای ضعیفی بکوش
میرسید از آنجا هم کذشته بمقدار ربع ساعت راه رفتیم کم کم خاک نمناک کشت
و رفته رفته کل شد پس فقط آب نمودار شد بطوری که بدو طرف دیوار آب اتصال
داشت و بهیچوجه امکان کذشتن از آنجا نبود و بعلاوه چراغها از اشتعال افتاده
نزدیک بود خاموش شوند و صداهای عجیب نیز استماع میشد لهذا مراجعت را
تصمیم نموده بهدایت علامات و بستن ریسمانها بازکشت نمودیم باول دخمه
(اجتهادی که فقیر در آن شکفت نمودم) میباید اینجا دخمه صاحب[1] مجسمه مذکوره
باشد خواه شاپور خواه غیر آن یعنی در حیات خود آن مجسمه را بشکل خویش فرموده
ساخته اند و در آنجا نصب نموده و در زیر آن دخمه مهیا کرده تا پس از فوت جسدش را
در آن کذارند و در آنرا مسدود نمایند فقیر از آثاری این مطلب را یافتم الله اعلم
و در آن دخمه بسیار از اشخاص که آمده اند در اطراف و حواشی احجار چیزها نوشته اند
از جمله چند سطری[2] نوشته شده بود بعربی مضمون آن را یافتم ولی چون بعض عبارتش را
مغلوط و برخی منمحی بود عین عبارت را ترک نموده مرقوم نداشتم و آن مضامین را

[1] صاحب مجسمه باید شاپور پسر اردشیر باشد بدلیل اینکه صورت او در جاهای دیکر هست و بر روی سکه ها نیز نقش شده پس میتوان باین دلیل دانست که شاپور مذکور باشد منه

[2] چند سطری بعربی که نوشته شده بود بر دیوار با مرکب بود و تاریخش تا این زمان قریب صد سال میشود مضامین آن عبارات خوب است ولی الفاظش مغلوط و از قاعده علم نحو خارج معلوم بود که قائل آن اندکی عربیتی داشته یا عرب بوده بدوی فتلامنه

حین نگارش مسافرت نامه مرتجلا انشا نموده در آن درج کردم این است

به نیروی یزدان عقل آفرین | خدای زمان کردگار زمین
فرازنده این بلند آسمان | فروزنده مهر و ماه اندران
بصحرای شاپور کردم گذار | در آن دشت چندی شدم پی سپار
یکی روز جائی نمودم گذر | که از وهم مرغ خرد ریخت پر
مغاکی بدیدم بسی هولناک | که شاپور را دخمه بود آن مغاک
در آن دخمه پا بنهادم برنج | دو دانه گهر یافتم به ز گنج
گهرهای رخشنده تابناک | ابا خویش آوردم از آن مغاک
چه بود آن گهرها دو اندرز بود | که بس فیلسوفانه اش طرز بود
بدیوار آن دخمه بود این رقم | که شاپور گیتی ستان عجم
زمانی که دل را بمردن نهاد | بهرمز چنین گفت کای پور راد
نیوش این دو اندرز را از پدر | مکن آز و نیرش کوش خود چون گهر
یکی آنکه از اهل فضل و کمال | مکن زر دریغ و ببخشای مال
که آبادی ملک زایشان بود | از این قوم هر شاه ذی شان بود
دوم آنکه از مردم زیر دست | مشو هیچگه غافل و گیر دست
ز افتادگان گفتمت دست گیر | که فردا همینت شود دستگیر

اگر چه مجسمه مذکوره پاهایش شکسته و جسمش بر زمین افتاده چنانچه مرقوم داشتیم ولی این فقیر نقشه آن را چنان برداشتم که بوضع روز اول بر سر پا باشد از برای اینکه ناظرین را معلوم باشد و آن نقشه بنمره چهل و دوم است (۴۲)

مرتجلا یعنی بدیهة منه

نیرو بروزن تیکو بمعنی زور و قوت است و بمعنی تقدیر نیز آمده و در اینجا همین مقصود است منه

اندرز بفتح اول و ثالث و ثانی ساکن بمعنی نصیحت و وصیت است منه

فیلسوفانه یعنی حکیمانه منه

فردا مراد فردای قیامت و روز بازخواست میباشد منه


42
۴۲
نمره چهل دو

پس از سیاحت وسیر و بر داشتن نقشه امکنه مذکوره بازگشت نمودم بصحرای شاپور
در دهی موسوم به حسین آباد فرود آمدم تا شبی را صبح کرده و دفع خستگی را نموده قدری
از مسافرت نامه را که نوشته نشده بنویسم انگاه مرحله پیمای طریق مراجعت بکازرون
کردم بمنه وتوفیقه واین ده متعلق است بجناب حکیم باشی
اکنون که در این ده رخت غربت کشیده و از همه رمیده بگوشهٔ آرمیده ام
از شب ثلثی رفته واز شمع نیمی مانده خامه رطب اللسان نامه بفرمان وقایع
مسافرت تا باین مکان را نگاشته ومطلبی را فرونگذاشته ام ازکلکم استماع کنی
رفت که اگر خاطر بهوای اوصاف جناب معزی الیه پیوسته داری وکمر برای
ترقیم اخلاقش بسته بدستیاری تو من نیز قدمی بعرصه این نامه میگذارم ونام
نامی اورا در آن مینگارم گفتم طوبی لک ومرحبا بک اشارتی کردی بهجت اثر و
بشارتی دادی فرح گستر پس شمهٔ در این معنی بسلک تحریر کشیده زینت افزای این دفتر میشوم
جناب مستطاب معالی اياب حکیم باشی الحاج میرزا محمد ابن مرحمت پناه
حاجی میرزا علی اکبر طبیب طاب ثراه است هو ملاذ الحکماء ومعاذ الاطباء که
از سحاب ذات عیسوی صفاتش مستسقیان بادیه هجران استسقا کنند واز
مفرح انفاس بابرکاتش سوداز دگان زاویه حرمان استشفا جویند همواره همت را
بر چاره جوئی اسقام بیماران گماشته وپیوسته اوقات را صرف ازاله درنس الام
علیل المزاجان داشته درمعرض تشریح حذاقتش حکمت بقراط را بقیراطی شاید
فروخت ودر مقام شرح اسباب حکمتش قانون بوعلی را کانونی باید سوخت
لازالت ایام عمره وعزه واقباله ازاولاد امجادش نیز نامی بریم وازاین حلهٔ نگذریم ارشد ابنها

مستسقی
بضم میم وکسر قاف
طلب آب کننده وانکه مرض
استسقا دارد چون در آن
مرض طلب آب کند لهذا
اورا مستسقی گویند
منه

استسقا
نام مرضی است معروف
که شکم بزرگ شود و تورم
پیدا کند
منه

مفرح
بضم میم بصیغه فاعل نام
معجونی مرکب که مقوی
دل وجگر باشد
منه

درنس
بفتحتین چرک وچرکناک شدن
وبفتح اول وکسر ثانی چرک
آلود منه

بقراط
نام حکیمی است شرح
حالش گذشت
منه

قیراط
بالکسر وزنش بحسب بلاد
مختلف است بعضی
چهار یک از شش یک
دینار گفته اند وبعضی
نصف دهٔ یک دینار
وبعضی چهار جو نوشته
منه

معتمد السلطان جناب مسیح الملک میرزا حسام الدین حکیم حضور حضرت اقدس شهریاری
ارسطوسطوتی است مسیحا دم لقمان حکمتی خضر مقدم جامع علوم ظاهریه و باطنیه و
و حاوی حکمت الهیه و طبیعیه در نظم و نثر عربیا و فارسیا مسلم است و بدربار همایون
امین و محرم ضاعف الله قدره و احسن خلقه
جناب فخامت نصاب میرزا احمد علی مستوفی مهر سپهر عقل و کیاست
بدر منیر فهم و فراست عنوان صحیفه دانش فهرست کتاب بینش در شیراز
متکفل مهام دفتر و حساب است دامت له الشوکة و العزة و بسط له التمکن و الرفعة
جناب مستطاب میرزا ابراهیم ملقب باعتماد الاسلام آفتاب چرخ معالی
سایه انوار لایزالی در عتبات عرش درجات بتحصیل علوم دینیه و رسوم یقینیه
مشغول است اللهم انصره و ایده بالجمله بامدادان که از آن ده خواستم حرکت نمایم
قاصدی فرخنده پی از جانب شیراز رسید مکتوبی از حضرت استاد اعظم جناب
حقایق و معارف مآب شیخ مفید طول الله تعالی عمره همراه داشت تسلیم نمود

مهر از سر نامه برگرفتم		گفتی که سر کلابدان است	

درآن شرحی مفصل مرقوم فرموده بود حاوی این مضامین افادت آیین که اکنون
راهی راطی نموده و خود را بشاپور رسانیده چند فرسنگی دیگر گامی بردار و در خاک
ممسنی (و شولستان) قدمی بگذار آثاری که در آنجاست ملاحظه نما و تنگی است
میگویند در آنجا بمغاره کانی از سلاطین قدیم است حقیقت را معلوم دار
همچنین قلعه سفید در آن نزدیکی است آنجا رفته عبرتی گیر و شعب بوان را که
یکی از جنات اربعه دنیاست و قریب بآنجاست تماشائی کن پس تفصیل آنها را

ارسطو
شرح احوالش مرقوم شد
و گذشت
منه
لقمان
ایضا حالش مسطور
گردید منه
حاوی
جامع و احاطه کننده
منه
ممسنی
بفتحتین و سین مهمله مشدده
و کسر نون و یاء در آخر نام
طایفه ایست از ایلات
فارس
منه
شولستان
بضم اول اماکنی است
در فارس
منه

مرقوم دار ودر مراجعت بکازرون در دوان که یکی از توابع آنجاست بگذر و قبر علامه دوانی را بلحاظ درآر ودر بلیان که نیز یکی از توابع است و بقعه سید عبد الله بلیانی در آنست رفته وضع آنرا دیده تفاصیل آنها را بنگار انتهی

چون از آن حکم محکم سر نمیتوانستم پیچید عنان مرکب را منعطف ساخته پی سپار مرحله خاک ممسنی شدم بتفصیلی که مشروح میکردد انشاء الله تعالی از بلوک شاپور (یعنی از تنگ چنار شاهیجان) دو فرسنگ آمدم تا بجائی که آنرا ملّه نعل نامند از آنجا گذشته سه فرسنگ و نیم راه بریده رسیدم بقلعه نور آباد که بنای آنرا ولی خان ممسنی نهاده که یکی از خوانین آنجا بوده

شولستان (ممسنی) هوایش سردسیر مایل باعتدال اراضیش بسیار اهالیش بسیار محصولش گندم وجو و سایر حبوبات وپنبه وانگور در آن جلگه دو رودخانه عبور مینماید یکی را رود شولستان گویند که منبع آن اردکان است دیگری را رود کتی گور نامند که سرچشمه اش درّه رود وده شاه است در جلگه مذکور آن دو رودخانه یکی میشود میرود بدشتستان واز آنجا بدریای فارس متصل میگردد و قریب بقلعه نور آباد امامزاده ایست گنبد بزرگی وبارگاهی دارد و سرای آنرا دری است از فولاد خیلی کلان وباشکوه در ساختنش صنعت کرده خوش وضع ساخته اند و میگویند این در پابقا در قلعه سپید نصب بوده از آنجا نقل نموده آورده اند (غرض) شبی را در قلعه نور آباد مانده فردای آنرا سراغ از تنگ کمان گرفته بمقدار یک فرسنگ رفته در تنگی مضیق بمغارهٔ آن کمان زاده دیدم (تفصیلش این است) در شولستان غیر از جلگه که قلعه نور آباد در آن است نیز جلگه دیگر هست که آن را

محافظ — بروزن سحاب دنبال چشم است و بروزن کتاب نگاهداشتن بچشم چیزی را منه

چنار شاهیجان — حرف چهارم ساکن منه

ملّه — بضم میم و کسر لام مشدد و ها را اضافه به کلمه نعل منه

کتی گور — هر دو کاف تازی اول مفتوح و ثانی مضموم است منه

درّه رود — حرف سیم ها مختفی و ده شاه ها را آن ساکنه است و هیچکدام اضافه نیست منه

پیچی

دارشاه میخوانند از قلعه نورآباد دیگر سپنگ گذشته آمده درجلگه دارشاه بدرهٔ
مذکوره رسیدم دهن دره رو بمشرق است و مقابل آن دره قلعه سپید مشهور است
که ذکرش خواهد آمد بالجمله داخل آن درّه شدم که بسیار تنگ است و بمقدار
میدان اسبی طول آن است و راهش سربالا و پرخار و سنگلاخ است چشمهٔ هم
در آن دره جاری است چون نیمی از آن تنگنا را طی نمودم طرف دست چپ
در بدنه کوه دو غار است بمسافت سی ذرع تقریبًا از زمین ببالا و از آن غارها تا
قلّه کوه بمقدار ده ذرع میشود و آن دو غار خیلی نزدیک بهم اند و دهن آنها رو
بشمالست و در غار اول کمان معهود است یعنی بقدر یک ذرع عقب تر از دهن
غار کمان گذارده مثل اینکه آنرا بدیوار تکیه داده باشند نصف بیشترش مشهود است
و باقی آن در پناه است صورت آنرا در اینجا بدون ملاحظه نمره کشیدم



دارشاه
حرف سیم ساکن است
و کلمه دار اضافه
نیست
منه

تنگنا
جای تنگ و دره
و میان دو کوه و محل زحمت
و رنج منه

در این نقشه
بر در یکی از آن دو شکفت
که علامت (ط) نهاده
شده کمان مذکور در آن است
که مشاهده می شود
منه

واین کمان را قبل از آنکه ببینم کمان میکردم از سنک باشد یا بر سنک نقش کرده باشند پس از ملاحظه کمان معلوم شد که آن کمان خطا بوده واز بعض مردم که شنیده شده بود جنس آن طلاست این نیز ناصوابست همانا که چون رنکش زرد است چنین کمانی را کرده اند وآنچه بحسب ظاهر بنظر رسید مینماید که از استخوان وازلی ساخته شده چنانکه مرسوم است ودر آنجا تا این فقیر آنرا مشاهده میکردم متصل طیور ومرغهای هوائی آمده روی آن کمان می نشستند وبر میخواستند ومذکور داشته شد که بمقدار ذرعی از دهن غار عقب تر است لهذا از آفتاب وباران وبرف مصون ومحفوظ است وبدین جهت از عهد ساسانیان[1] تاکنون باقی مانده است

(جهت دست نیافتن بآن کمان) قله بالای مغاره که کمان در آنست سرش رو به پیش است وبسوی تنک کردن کشیده وبیخ وریشه کوه بعقب رفته یعنی بطوریست که اکر فی المثل ریسمانی از آن قله فرو آویزند تا بزمین مقدار پنج وشش ذرع آن ریسمان از مسقط الحجر[2] دورتر خواهد بود وبدنه آنکوه هم چنان صاف وهموار است که کسی نمیتواند بالا برود همچنین قله آن وسعتکاهی ندارد همه طرفش کوشت وناهموار محل ایستادن نیست که بابند کسی را از بالا پائین کنند بمحاذی آن مغاره رسیده ودستی بآن کمان رساند این است که وصول بآن محال است

(مقدار کمان) از پائین که آنرا به بینند در حالتی که از زیر پای کمان رو بعقب بروند وبجائی بایستند که آن مرئی شود باندازه کمانهای این زمان دیده میشود ولی در نفس الامر چون شئ مرئی هر قدر دورتر از چشم باشد کوچکتر مینماید میباید دو برابر کمانهای حالا باشد این بود تفصیل آنچه بنظر رسید از آن کمان ولیکن چیزی

[1] از عهد ساسانیان که میکوئیم بواسطه این است که در آن اراضی آن سلاطین عمارات کرده وابنیه ساخته ودپای تخت داشته اند لهذا احتمال که آن کمان هم از ایشان باشد منه

[2] مسقط الحجر کنز را معنیش مسطور کردید منه

که مایه حیرت و تعجب گردیده مطلبی است که مسطور میگردد   دراین شبهه نخواهد
بود که هر شیئی بنظر آید و مدبصر آنرا دریابد و فاصله میان شخص ناظر تا آن چیز بمسافتی
باشد که باصطلاح تیررس بود البته گلوله تفنگ بآن خواهد رسید   وکمان مذکور
نیز چنان است که مرقوم گردید مع هذا کله این فقیر بعجب افتاده وحیرت دست
داده که چگونه تا بحال آنرا هدف[1] گلوله نساخته اند با اینکه مردم اوباش ایران از
این فضولیها بسیار دارند و اکثر صورتهای قدیمه براحجار را لاشعرانه نشانه تیر
نموده اند چه شده که از کمان مذکور غافل بوده اند   با شخصی که از اهالی آن سرزمین بود
این مسئله را در میان آورده گفتگو نمودم مذکور نمود که آنچه را تو کمان کرده برخلاف
است   بکرات و مرات گلوله بسوی آن افکنده شده شکستی بدان نرسیده
وقتی از اوقات هم کسی را بهزار مشقت و زحمت بآن مغاره فرستادند از آنجا
مقدار ده و دوازده من سرب پایین ریخت معلوم شد که آنها گلوله بوده وچون
بزیر آمد گفت آنجا کمانی ندیدم بلکه از پایین بنظر میاید که کمان است و آن اصلی ندارد
انتهی   این مطلب سبب حیرانی و مایه سرگردانی است   اگر سخنان آن
شخص را دروغ بدانم میگویم چرا تا بحال نباید بسوی آن کمان تیر گلوله افکنده
باشند تا چیزی معلوم کنند   واگر اقوال وی را راست دانسته و باور کنم
چگونه منصرف از خیال گردم که بچشم خود آنچه را دیدم یقین نمودم که کمانی است در
آنجا نهاده و آنرا نمیتوانم سحر انگارم   الله تعالی هو العالم   از آن دره برو
آمده رفتم بجانب قلعه سفید

قلعه سفید[2] از قلاع معروف و مشهور در فارس است و آنرا سپیدز[3] نیز نامند

[1] هدف بفتحتین نشانه تیر است منه

[2] قلعه سفید در استعمال لفظ قلعه را اضافه بسفید نمیکنند منه

[3] سپیدز در اصل سپید دز بوده بواسطه اینکه دو دال پهلوی هم واقعه شده یکی را حذف نموده اند منه

بعضی

بعضی میکویند که این همان قلعه ایست که فردوسی در شاهنامه نام آن را برده

دژی بود کش خواندندی سپید	بدان دژ بد ایرانیان را امید

بعض دیکر را اعتقاد آنست که مراد فردوسی از آن دژی که در شعر مذکور است دژ سفید در راه خراسان است سید رضای رامش تخلص کازرونی در صفت قلعه سفید فارس کفته

کوهی فلکنده سایه بر چهر آفتاب	حصنی نهاده پایه بر فرق فرقدان
بر پای او نیافت کذر کرد بارها	اندیشه کرچه ساخت ز نه چرخ نردبان
از راه او نجست خبر مرد راهبر	از جاده اش نداد نشان غیر کهکشان

بالجمله کوه مذکور از هیچ طرف اتصال بکوه دیکر ندارد و منقطع است و آن تا نوبنجان یک فرسنک مسافت است (نوبنجان شهری بوده از کوره شاپور که کنون خرابست) و دور دامنه آن قلعه چهار فرسنک است تقریبا و از پائین آن تا ببالا قرب نیم فرسخ و قدری از آن راه را سواره میتوان رفت و بعد باید پیاده کردید ولی فقیر بیشتر از آن راه را پیاده رفتم زیراکه بیم افتادن را داشتم و آن قلعه چهار راه دارد و هر کدام موسوم باسمی (سیاه شیر) (زرّین کلاه) (کلپستان) (شتر خسب) بعض از آن راهها مسدود است و سابقا دروازهٔ داشته و دری از فولاد و آن در اکنون در صحرای ممسنی نزدیک قلعه نور آباد بر در امامزادهٔ نصب است که سابقا مذکور کردید خلاصه بالای قلعه مذکور جلکه ایست بلکه صحرائی بسیار وسیع و مسطح و سبز و خرم خاکش نرم که در آن زراعت میتوان کرد و اشجار بسیاری نیز دارد مثل انکور و انجیر و انار و بادام و بلوط و درختهای دیکر چون بید و چنار و غیر ذلک

دژ بکسر دال قلعه را کویند منه

فرقدان و فرقدین تثنیه است و آن نام دو ستاره است نزدیک قطب شمالی منه

کهکشان نام جاده ایست در آسمان که از ستاره های خرد باهم آمیخته دیده میشود منه

شتر خسب یعنی محلی که در آن شتر خسبید و از این راه بهتر میتوان بالا رفت منه

در آنجا هست و چشمه های شیرین و خوشگوار بر فراز و اطراف آن قلعه جاری است
هوایش سرد مایل باعتدال شکار کبک و آهو و گوزن فراوان دارد فقیر تا چند
ساعتی در آنجا بودم دو سه مرتبه گلهٔ آهوان دیدم گویند امیر تیمور گورکان آن را
خراب کرده و در زمان سلطنت محمد شاه غازی طاب ثراه ولی خان ممسنی
که در آن حصن حصین و قلعه متین یاغی بوده معتمد الدوله منوچهر خان او را محاصره
و دستگیر نموده تفصیلش در ناسخ التواریخ مسطور و مرقوم است هر که خواهد رجوع
بآنجا نماید بالجمله از آن قلعه آمده پی سپار طریق شعب بوان گردیدم بعون
الله تبارک و تعالی و توفیقه

شعب بوّان از نواحی نوبنجان مذکور است و آن درّه ایست بسیار
وسیع و گشاده در میان دو کوه طول آن قریب سه فرسخ عرضش متجاوز از یکهزار سنگ
هوایش سرد سیر مایل باعتدال صحرایش دلگشا فضایش باصفا رودی در آن
روان است که آبش در نهایت خوشگواری و شیرینی چشمه های زلال و گوارا نیز
در اطراف و جوانبش جاری است سرتاسر آن درّه درختستان است از هر گونه
میوه دارد و از انبوهی درخت آفتاب بر زمین نیفتد این فقیر تمام آنجا را گردش
نموده بنهایت محظوظ شدم **عربیّة**

بَسَاتِيْنُهَا لِلْمِسْكِ فِيهَا رَوَائِحُ	وَأَشْجَارُ لِلرِّيحِ فِيهَا مَلَاعِبُ
كَأَنَّ هَزِيزَ الرِّيحِ بَيْنَ غُصُونِهَا	صَرِيرٌ وَأَمْسَتْ بَيْنَهُنَّ تَعَاتِبُ
وَمِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِيَاهُهَا	فَفَائِضَةٌ مِنْهَا وَمِنْهَا سَوَاكِبُ
كَأَنَّ مَجَارِيهَا سَبَائِكُ فِضَّةٍ	تُذَابُ وَأَسْيَافٌ تُهَزُّ وَتُضْبَبُ

شعب بوان
بکسر اول و حرف پنجم که
واو باشد مشدد است ۱۲

نوبنجان
بفتح اول مخفف نوبندجان است
و نوبندجان معرب نوبندگان و
این غیر از نوبندگانی است که از
مضافات فسا است
منه

بساتینها الخ
باغهای آن از برای مشک در
آن بوهای خوش است و درختهای
آن از برای باد در آن محل بازی است
(شعر دوم)
گویا آواز باد در میان شاخهای
آن آواز سختی است و شام کرده
است آن باد در میان شاخها که
عتاب و خشم میکند
(شعر سوم)
و از زیر آن اشجار نهرها است که
جاریست آبهای آنها پس بعض
آن آبها روان است و بعضی
فرو ریزنده
(شعر چهارم)
گویا نهرهای آن نقره های گداخته است
که آب گشته است و گویا شمشیرها است
که میلرزد و برنده است
منه

لکار

شکار بشمار از هر صنف وطیور غیر محصور از هر نوع در آن مرغزار در چرا و پرواز هستند و
سرکوههای آن اکثر از برف خالی نیست ومعروف است که آنجا یکی از بهشتهای
دنیاست وآنها را جنات اربعه گویند بدین تفصیل

(شعب بوان) (غوطه دمشق) (سغد سمرقند) (شهر ابله)

وبعضی بجای شهر ابله مرغ شیدان نوشته اند وگویند این مرغ در فارس است
وفقیر را معلوم نشد در چه جای فارس خواهد بود واز هرکس هم پرسیدم ندانست

ذکر جنات اربعه دنیا

استاد جلیل ومولای نبیل جناب شیخ مفید ادام الله تعالی شرفه در بعضی از مجامیع
که بر نهج خزائن مرحوم نراقی در این اوقات نوشته وآنرا مسمی بسفائن نموده تفصیلی
از جنات مذکوره مسطور داشته قدری از آن را در اینجا مرقوم میداریم
بدانکه اهل اطلاع از ربع مسکون در سابق زمان چهار موضع از مواضع ارض را
ترجیح داده اند بر سایر مواضع آن از حیث آب وهوا وغیرها وکلام جمعی از اهل
سیر وتواریخ صریح است که آن مواضع اربعه شعب بوان وغوطه دمشق وصغد
سمرقند وابله بصره است چنانکه قرمانی در کتاب اخبار الدول در بیان ابله گفته
مدینةٌ صغیرةٌ بالبصرة حسنةٌ عامرةٌ یجری فیها نهر الابلة طیبةٌ جداً نضرة الاشجار متدفقة
الانهار قالوا جنان الدنیا اربعةٌ ابلة البصرة وغوطة دمشق وصغد سمرقند
وشعب بوان ذکر الخواجا ابراهیم صاحب المدرسة الاشعریة ان عجائب الدنیا
اربعةٌ کما ذکرنا واحسنها غوطة دمشق واحسن الغوطة الصالحیة واحسن الصالحیة
الجسر الابیض ونیز در بیان شعب بوان گفته شعب بوان ارض ببلاد فارس

قرمان بروزن سکران بلدی است در روم منه

اخبار الدول کتابیست در تاریخ از ابو العباس احمد بن یوسف دمشقی مشهور بقرمانی

مدینة صغیرة الخ ترجمه کلمات در متن این است
ابله شهری است کوچک در بصره نیکو ومعمور جاری است در آن نهری که آنرا نهر ابله گویند وبسیار پاکیزه است اشجارش سبز است وانهارش جهنده وریزنده است گفته اند اهل تاریخ بهشت دنیا چهار است ابله بصره وغوطه دمشق وصغد سمرقند وشعب بوان ذکر کرده است خواجه ابراهیم صاحب مدرسه اشعریه اینکه عجایب دنیا چهار است چنانکه ذکر کردیم ونیکوتر از همه غوطه دمشق است ونیکوتر غوطه صالحیه است ونیکوتر صالحیه جسر ابیض است یعنی پل سفید (منه غفرله) که صالحیه یکی از مواضع غوطه دمشق مذکور است منه

شعب بوان الخ یعنی شعب بوان زمینی است در بلاد فارس وآن یکی از سیرگاههای دنیاست معروف است بخوبی وپاکیزگی وبی عیبی وبسیاری درخت ونهرها منه

یعنی

وهي احدى متنزهات الدنيا المعروفة بالحسن والطيب والنزاهة وكثرة الاشجار والانهار ودربيان غوطه دمشق كفته الغوطة الكورة اي الناحية التي قصبتها دمشق وتشتمل على عدة قرى مشتبكة الاشجار متدفقة الانهار متجاوبة الاطيار وهي احدى جنان الدنيا ونيزدر آن كتابست كه الصالحية ثمانية مواضع الاول بلدة بقرب دمشق بسفح جبل قاسيون ذات منابر وحمامات وبساتين ومتنزهات وهي اسلامية وسبب تسميتها بالصالحية انه لما نزل بها الشيخ ابو عمر الجماعيلي المقدسي وعمر بها الدير ومدرسته المشهورة وسكن بها واصحابه وكانوا قوما صالحين سميت بهم وتوفي في سنة سبع وستمائة ومما انشد في مدحها بعض الفضلاء (فقال)

الصالحية جنة والصالحون بها اقاموا	فعلى الديار واهلها مني التحية والسلام

وبها قبر الشيخ العارف بالله محيي الدين محمد بن علي العربي الطائي الاندلسي مولده سنة ستين وخمسمائة وتوفي في سنة ثمان وثلاثين وستمائة وعمره سبع وسبعون سنة ونصف سنة انتهى وصاحب قاموس كفته شعب بوان كشداد بفارس احد الجنان الاربع الدنيوية (وبوانات بالضم بها ايضا) وشعب بكسر اول است كه شين معجمه باشد وسكون ثانی كه عين مهمله است ودر آخر باء موحده ونيز در ابله كفته كعتلة موضع بالبصرة احدى جنان الدنيا منها شيبان بن فروخ الابلي قوله كعتلة يعنى بدو ضمه وتشديد لام چنانكه در منتخب ذكر شده وصاحب قاموس در فصل سين كفته السغد بالضم بساتين نزهة واماكن مثمرة بسمرقند ودر فصل صاد كفته صغد بالضم موضع بسمرقند ودر غوطه بيش ازاين ذكر نكرده وبالضم مدينة دمشق اوكورتها وصاحب منتخب كفته صغد بالضم موضعي است بسمرقند كه باغهاي

الغوطة الخ
غوطه يعنى شهرستانى است يعنى كرانه ايست كه قصبهٔ آن دمشق است ومشتمل است بر چند قريه ومختلط ودرهم است درختهاى آن وريزنده است نهرهاى آب آن وصدا در صدا اندازنده اند مرغهاى آن وآن يكى از بهشتهاى دنياست منه

الصالحية الخ
يعنى صالحيه هشت موضع اند اول بلده ايست نزديك دمشق بدامنه كوه قاسيون وآن صاحب مسجدها وحمامها وباغها وسيرگاههاست وبناى آن از اهل اسلام است وسبب اينكه آنرا صالحيه كويند اين است كه چون نزول كرد در آن شيخ ابوعمر جماعيلى مقدسى (جماعيل دهى است ببيت المقدس) وعمارت كرد در آن دير ومدرسهٔ مشهور خود را وساكن شد در آن خود واصحاب او وبودند اصحاب او قومى باصلاح نامیده شد صالحيه بسبب آن قوم ووفات كرد آن شيخ در سنه ششصد وهفت واز آنچه سروده اند در مدح صالحيه بعض از فضلا

الصالحية الخ
صالحيه بهشتى است وصالحون در آن اقامه كرده اند پس بر آن ديار واهل آن ديار از من تحيت وسلام

وبها الخ
ودر آن صالحيه قبر شيخ محيى الدين محمد بن على عربى طائى اندلسى است مولد آن سال پانصد وشصت بوده ووفاتش در سنه ششصد وسى وهشت وعمرش هفتاد وهفت سال وشش ماه است منه

كعتلة
يعنى ابله بروزن عتله جائى است در بصره يكى از بهشتهاى دنياست واز آن شهر است شيبان بن فروخ ابلى منه

كوره
يعنى ناحيه وكرانه است

دالكش

دلکش دارد وآنرا ازجمله چهار بهشت شمرده اند وصاحب مجمع البحرین گفته الغُوطَةُ
بالضم مَوضِعٌ بالشام كثيرة المياه والشجر يقال لها غوطة دمشق انتهى ومذکور میشود
که شعب بوان در شولستان فارس واقع است وازانجاست السید الامیر
شَرَفُ الدین علیٌ الشولستانیُ چنانکه صاحب کتاب روضات الجنات که از
معاصرین است گفته السیّدُ الامیرُ شَرَفُ الدین عَلیُ بنُ حجّة الله بن شَرَفِ
الدین علیّ بن عبد الله بن الحسین بن محمّد بن عبد الملک الطّباطبائیّ المعروفُ
بالامیر شرف الدین الشولستانیّ نسبةً الی شولستانِ فارس وهی ناحیةٌ معروفةٌ
بین شیراز والبنادر توطّن بنجف الغریّ زادها الله فضلاً وشرفاً وکان فاضلاً
عالماً فقیهاً متکلّماً محققاً مدققاً ورعاً عابداً زاهداً زکیّاً ذکیّاً تقیّاً نقیّاً من اجلّاء متأخری
الامامیّة ومن خیار علماء اهل زمانه واورعهم واتقاهم کما ذکره بهذه الترجمة صاحب
الریاض وله کتبٌ جیادٌ بخطّه او تصحیحه الی ان قال نقلاً وله ایضاً اجازاتٌ طویلةٌ
وقصیرةٌ ومن اجازاته الطویلة هی التی کتبها للشیخ نور الدین محمّد بن الشیخ عماد الدین محمود
الشیرازی وله ایضاً شرحٌ علی نصاب الصبیان بالفارسیّة وتوفّی بها السیّد
فی ارض الغریّ ایّام سکناه بها سنةَ ستّین بعد الالف تقریباً وخلّف ابناً صالحاً
عابداً هو السیّدُ الامیرُ علی رضا (انتهی کلام استادی ادام الله تعالی فائدته)
مؤلف گوید ازجمله فضلای آنجاست میر محمود شولستانی از سادات جلیل
روزگار وفاضلی عالیمقدار بوده درحدود نهصد ونود وفات کرده (الغرض
ابوالطیب متنبی در قصیده که مدح عضد الدوله است از شعب بوان ذکری
کرده وما بعض ازآن را دراینجا مرقوم داریم این است

الغوطة الخ
یعنی غوطه بضم اول جائی است بشام که آب ودرختش بسیار است وگفته میشود ازبرای آن غوطه دمشق. منه

السید الامیر الخ
یعنی سید امیر شرف الدین علی پسر حجة الله پسر شرف الدین علی پسر عبد الله پسر حسین پسر محمد پسر عبد الملک طباطبائی معروف بامیر شرف الدین شولستانی (نسبت است شولستانی بسوی شولستان فارس وآن ناحیه ایست معروف میان شیراز وبنادر) متوطن بود آن سید امیر در نجف زیاد کند خدا فضل وشرف آن را وبود آن سید امیر عالم وفقیه ومتکلم ومحقق ومدقق باورع وعابد وزاهد وپاکیزه وتیز خاطر وباتقوی وبرگزیده ازجمله بزرگان متأخرین امامیه است وازجمله بهترین علما اهل زمان خودش وباورع تر وباتقوی تر ازانهاست چنانکه ذکر کرده است بهمین تعبیر او را صاحب کتاب ریاض وازبرای اوست کتابهای نیکو بخط یا بتصحیح خودش تا آنکه میگوید صاحب ریاض که ازبرای او اجازات طولانی ومختصر است (یعنی بدیگران اجازه میداده) وازجمله اجازات طولانی او آنست که نوشته است ازبرای شیخ نور الدین محمد پسر شیخ عماد الدین محمود شیرازی وازبرای اوست ایضا شرحی برکتاب نصاب الصبیان بفارسی ووفاتش در نجف اشرف درایام سکونت او درآنجا سنه یکهزار وشصت تقریبا بوده وجانشین او شده پسری صالح وعابد که اسمش امیر علی رضا است. منه

مغانی

مغانی الشعب طیباً فی المغانی | بمنزلة الربیع من الزمان
ولکن الفتی العربی فیها | غریب الوجه والید واللسان
ملاعب جنة لو سار فیها | سلیمان لسار بترجمان
طبت فرسانا والخیل حتی | خشیت وان کرمن من الحران
غدونا تنفض الاغصان فیها | علی اعرافها مثل الجمان
فسرت وقد حجبن الشمس عنی | وجئن من الضیاء بما کفانی
والقی الشرق منها فی ثیابی | دنانیرا تفر من البنان
لها ثمر تشیر الیک منها | باشربة وقفن بلا اوانی
وامواه تصل بها حصاها | صلیل الحلی فی ایدی الغوانی
منازل لم یزل منها خیال | یشیعنی الی النوبندجان
اذا غنی الحمام الورق فیها | اجابتها اغانی القیان
ومن بالشعب احوج من حمام | اذا غنی وناح الی البیان
وقد یتقارب الوصفان جداً | وموصوفاهما متباعدان
یقول بشعب بوان حصانی | اعن هذا یسار الی الطعان
ابوکم آدم سن المعاصی | وعلمکم مفارقة الجنان

بالجمله در بعض از کوههای شولپستان بعض از آثار ابنیه وصورتهای منقوره بر سنگ دیده میشود که آن بناها بالکلی منهدم وغیر موجود وآن صورتها بالتمام منمحی ونابود است که قابل ذکر و برداشتن نقشه نیست از جمله قریب امام زاده درب آهنی که سابقا مذکور شد بمسافت میدان اسبی در کوهی صورتها نقر کرده اند همچنین

(۶) یعنی پس سیر کردم وتحقیق که حجاب کردند آن اغصان آفتاب را ازمن وآوردند اغصان از نور آنچه که کفایت کرد مرا یعنی اندک روشنائی از میان شاخه ها بمن میرسید

(۷) یعنی وافکند تابش آفتاب از آن شاخها در جامه های من اشرفی ها که فرار میکردند از انگشتان یعنی آن شعاعها که مانند اشرفی بودند بچنگ نمی آمدند

(۸) یعنی از برای آن منازل ثمری است که اشاره میکند بسوی تو از اشجار بشرابهائی که آنها ایستاده اند بدون ظروف

(۹) واز برای آن منازل آبهائی است که صدا میکنند در آن منازل سنگریزه های آن مثل صدا کردن زیور دستبند در دستهای زنان بی نیاز از آرایش

(۱۰) آنها منازلی هستند که زایل نمی شود از آنها خیال که همراهی میکنند مرا تا نوبندگان که اسم جائی است قریب بآن منازل

(۱۱) هرگاه غنا کنند کبوتران در آنجا جواب میدهند آنها را سرودهای زنان مغنیه

(۱۲) وکسیکه بشعب مذکور است محتاج تر است بسوی بیان از کبوتر هرگاه آن کبوتر بخواند ونوحه کند یعنی زبان اهل آنجا را کسی نمی فهمد مثل اینکه زبان کبوتر فهمیده نمی شود

بمقدار فرسنگی دورتر از آن مکان جائی که آن را اسراب بهرام خوانند آنجا نیز صورتهای
منقوره بسیار است ولیکن همه آنها محو و خراب شده که نیز قابل ذکر نیست پس از
خاک ممسنی مراجعت نموده آمدم بشاپور از شاپور چون راهی است بجانب دوان
دوان بدانجا رفتم روزی و شبی را در آنجا توقف نمودم

دوّان از جملهٔ توابع کازرون است و در سمت شمال آن بمسافت دو فرسخ
تقریبا وآن ده مشتمل است بر چهار صد خانه جمعیتش تخمینا دو هزار نفر اهالی آنجا
اکثر و اغلب شیخی مشرب اند زراعتشان گندم و جو باغستان بسیار دارد
بیشتر انگور و انار است مقبره علامه دوّانی ملا جلال قدس سره نزدیک ده
است بقعهٔ دارد در صحن کوچکی و قبهٔ بر آن بقعه افراشته و در جنب آن قبه منار
مجوف بمقدار ده دوازده ذرع تخمینا و پله آن منار در جوف آنست که از آن
بالا میروند و در آن بلندی تمام محوطه و صحاری آنجا نمایان است

ملا جلال الدّین محمد علاّمه دوّانی ابن سعد الدین اسعد دوّانی در بدایت
نزد پدر خود علوم ادبیّه را دیده پس بشیراز آمده خدمت ملاّ محیی الدین[1] انصاری
تلمذ نموده همچنین از همام الدین صاحب شرح طوالع اکتساب علوم دینیه کرده
باندک زمانی صیت فضل و کمالش باطراف عالم رسیده جماعتی کثیر اقتباس
انوار علوم از ضمیر منیرش مینمودند سلاطین تراکمه چون امیر حسن[2] بیک و
سلطان[3] خلیل و یعقوب[4] بیک جنابش را محترم داشته وجودش را مغتنم میدانستند
و اقضی القضاتی مملکت فارس را باو تفویض کرده بودند و در بعض ممالک مانند
عربستان و تبریز و غیر ذلک سفر نموده اموال بسیاری بدست آورده لهذا

[1] ملا محیی الدین انصاری از اولاد سعد بن عباده صحابی بوده است منه

[2] امیر حسن بیک ابن امیر علی از ملوک تراکمه آق قوینلو است در آذربیجان و عراقین و فارس و کرمان حکمرانی داشته در سنه هشتصد و هشتاد و دو درگذشته منه

[3] سلطان خلیل پسر حسن بیک مذکور است با برادرش یعقوب بیک جدال و جنگ کرده کشته شد و شش ماه سلطنت نموده منه

[4] یعقوب بیک برادر سلطان خلیل است که مرقوم شد دوازده سال پس از پدر و برادر سلطنت نموده درگذشت منه

مردم در توقیرش می افزودند و آنجناب مال را اسباب ترویج علم و تزیین کمال دانسته در بعض از اشعار خود فرموده

بیت

مرا بتجربه معلوم شد در آخر حال | که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال

غرض تصنیفات جناب علامه لاتحصی است از آنجمله دو رساله در اثبات واجب تعالی دیگر حاشیه قدیم و حاشیه جدید بر شرح تجرید دیگر شرح هیاکل حاشیه تهذیب منطق حاشیه بر شرح مطالع حاشیه بر شرح عضدی حاشیه بر کتاب محاکمات حاشیه حکمة العین دیگر انموذج العلوم رساله زوراء حاشیه رساله در تعریف علم کلام حاشیه بر شرح چغمینی حاشیه بر شرح شمسیه شرح خطبه طوالع شرح تفسیر بعض از سوره ها و بعض آیات قرآنی رساله در حل مغلطه مشهور بجذر اصم رساله نصیریه رساله قلمیه اینها همه بعربی نوشته شده بفارسی نیز تالیفات دارد از جمله کتاب اخلاق جلالی رساله تهلیلیه رساله در جبر و اختیار رساله در خواص حروف رساله صیحه و صدا نور الهدایه و غیر ذلک چنانچه بخواهیم همه را نام بریم این کتاب را گنجایش نیست وفات علامه رحمة الله علیه در سنه نهصد و هشت هجری اتفاق افتاده قبرش در دوان مذکور است که ذکرش گذشت و متجاوز از هشتاد سال عمر فرموده بوده و از اشعار فارسی اوست

ای مصحف آیات الهی رویت | وی سلسله اهل ولایت مویت
سرچشمه زندگی لب دلجویت | محراب نماز عارفان ابرویت

فصل ایامیکه در شاپور بودم مکتوبی از موحد کامل و مجرد و اصل استادی الاعظم شیخ مفید ادام الله مجده رسید مشعر براینکه از شاپور ببعض اطراف و اکناف

توقیر: بزرگ داشتن منه

تجرید: از خواجه نصیر الدین طوسی است و شروح متعدده بر آن نوشته اند و در اینجا مراد شرح قوشچی میباشد که علامه مذکور بر آن حاشیه نوشته منه

شرح مطالع: در علم منطق از قطب الدین رازی است منه

چغمینی: کتابی است در هیئات منه

شرح شمسیه: در علم منطق است منه

جذر اصم: از مطالب علم حساب است منه

آن خاک کردش کرده وتفصیل آنجاها را بنویسم چنانکه پیش از این مرقوم و مذکور کردید
و در حاشیه آن نامه نامی نیز مسطور بود این مطلب که از شخص فاضل معتمدی وقتی شنیدم
که جلال الدین دوانی اگرچه معروف به تسنّن هست واز کتابهای او نیز چنین معلوم میشود
ولکن رساله دارد مسمی بنور الهدایة فی الامامة که صریح در تشیع اوست در دوان
وکازرون تفحص تام بنما بلکه آن رساله را بدست آری انتهی   این فقیر در آنجاها چندیکه
تفحص نمودم نیافتم تا اینکه از سفر مراجعت بشیراز نمودم چون بخدمت جناب استاد
مشرف شدم فرمود که از توفیقات الهی رساله مذکوره بطبع رسیده ونسخه آنرا بدست
آورده ام پس بفقیر نمود از آن رساله خلاصه ومختصری در این کتاب مرقوم میدارم بعون الله تعالی

از نور الهدایه علامه دوانی است

معروض میدارد که این لاشئ تا بحدیکه آنچه معنی عقل وتمیز است در نیافته بود بمحض
تقلید خود را صدیقی انگاشته تصدیق باصول و فروع دین محمدی داشت در معتقدات تقلیدیه
چنان راسخ گشته که تشدد وتعصب را از جمله جهاد اکبر میپنداشت و با این مرض نفسانی که
جهل مرکب عبارت از آن است مطالعه کتب درایت وروایت میکرد تا آنکه نوبت تصفح
بصحاح سته که محدد جهات سته تمت سنیان است رسید و در آنجا حدیثی دید در تعریف
عقل باین الفاظ که هو نور یمتیز به الحق عن الباطل و در معنی این کلام بلاغت انجام چون اندیشه
تمام نمود معنویت خود را مخاطب ساخته وگفت ای نفس این معتقداتی که داری ومیدانی
که حق ومطابق واقع است از روی تمیز عقلی است یا بمحض تقلید نفس جواب داد که اگرچه تقلید
است اما ناشی است از امر تحقیقی وتمیز عقلی و براین دعوی دلیلی گفت که من مقلد فلان مجتهدم
در معتقدات خود وجمله معتقدات او حق است زیراکه ناشی است از تمیز عقلی پس معتقدات

درایت
وروایت در اینجا
مقصودش معقول ومنقول
شاید باشد
منه

تصفح
نظر کردن در کار وجستجو
نمودن آن منه

صحاح سته
شش کتاب است از
عامه در اخبار واحادیث
که آنها را صحیح ومعتبر
میدانند واعتماد
با آنها دارند
منه

نور تمیز
یعنی عقل نوری است
که جدا میشود بسبب او
حق از باطل
منه

من همه حق باشد وصورت این استدلال اگرچه دراول حال بحلیه کمال آراسته بنداشت لکن چون بمیزان عقل در آورد وزنی نداشت پس بازخود را درپله معارضه انداخته از نفس پرسیدم که اعتقاد تو درحق مجتهد چیست تواند بود که خطائی در معتقدات خویش ازاو واقع شود یا نه نفس اختیار شق اول کرد پس بدو گفتم که بدین تقدیر دلیلی که برای حقیقت معتقدات خویش ترتیب دادی حق نباشد چو هرکه واقع الخطا باشد جمله معتقدات او یقین نشاید کرد که برصواب ومطابق واقع باشد واین قیاس منتج این است که جمله معتقدات مقلد حق نباشد ونیز بر تقدیر حقیقت دلیل مذکور لازم آید که معتقدات هرملت ودینی حق باشد بعین جریان دلیل مذکور پس نفس از جواب عاجز آمد وجوش وخروشی که داشت وچون شعله سرکشی میکرد فرونشست واز پای درآمد پس دست بکلام هادی المضلین زدم وبجهت استشفای مرض حیرت فال کشودم صورت آیه کریمه وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ در دیده رمد کشیده جا نمود پس نظر کردم بتفاسیر محققین که دربیان این آیه فرموده بودند فهمیدم که حکم آیه مذکوره عام است هر بالغی وعاقلی را علماً وعملاً وچون رخصت ضمنی درحق اجتهاد یافتم پس کتب اشاعره ومعتزله وفلاسفه وامامیه وصوفیه وتفاسیر واحادیث مختلفة الروایه را جمع نموده راه دیدو باز دید برابنای زمان که غولان طریق یکدیگرند بستم وخود را از لباس هرمذهب عریان ساخته درکنجی نشستم وخود را مرکزی دانسته پرکار وار برصفحات صحف مذکوره بر سبیل تسویة النسبه سیر ودور میکردم وطریق سلوک را می پیمودم تا آنکه نقطه آخر دایره باول رسید واز تتبع وتصفح کتب معقوله ومنقوله مستغنی گردیده اکثر مسائل معقوله ومنقوله را متناقض یکدیگر دیدم الا چند مسئله که برحقیقت آن متفق یافتم انبیا و اولیا وحکما وعلما وکافه عقلا رائی

وجاهدوا الخ یعنی جهاد وکوشش کنید درراه خدا حق کوشش او را با اعداء ظاهر وباطن منه

عام است یعنی اختصاص ببعضی دون بعضی ندارد منه

اشاعره ومعتزله دو طایفه از متکلمین عامه اند وپیش از این ذکر آنها شده وگذشت منه

فلاسفه حکمای یونان مراد است منه

بر سبیل تسویة النسبة یعنی بطور عدل وانصاف منه

ازل ۲۹

ازآن آنست که چون دو قول متناقص برگوش صاحب هوش گذر کند واجبست
که هر یک از آنرا راجع بعقل ساخته بمیزان عقل سنجد پس معنی هر قول را که موافق
حکم عقلی و برهان یقینی یابد بنا بر وجوه ترجیح آن را معتقد خود سازد و قول دیگر را که[1]
نقیض اوست مؤوّل ساخته راجع باول کند مانند آیه یَدُ اللهِ الخ که مناقض آیه
تنزیه است واجبست که مؤول سازد بآیه تنزیه که عقل صحیح بآن حاکم است و
همچنان در احادیث و روایات دیگر پس چون این مسئله متفق علیه را معقول
خود کردم از سعی خود مشکور گشته همین یک اصل را قانون ساخته اصول و فروع
خود را درست نمودم وَهَا اَنَا اَشرَعُ فی الشبهاتِ وَدَفعِها منها فی وجود واجب
الوجود زیرا که جمعی را باین اعتقاد یافتم که وجود واجب الوجود زائد است بر
ذات و صفات و گروهی را بر آن دیدم که وجود[2] عین حقیقت اوست پس بچشم
قانون مذکور در صورت مقالات هر دو طایفه نگریستم که متفقند در معنی وجود چون
آن نزد هر دو عبارتست از چیزی که شئ بآن مصدر[3] آثار باشد پس از فرقه اولی
مسئلت نمودم که بر تقدیر زیاده وجود امریست ثابت علت موجده آن چیست جواب
گفتند که علت وجود حق ذات مطلق اوست دانستم که انکار عینیت وجود سبحان بمحض لسانست
بحسب صحت وجدان و بر این معنی اشاره نموده ام در تعلیقات عقاید عضدیه[4]
فَهِمَ مَن فَهِمَ و چون بحسب قانون مذکور حکم بحقیت طایفه دوم نمودم پس در آیات
و احادیث که طایفه اول برای اثبات مذهب خود آورده بودند بتاویل پرداختم
و خود را از تقلید بیگانه ساختم و منها فی حدوث العالم و قدمه باید دانست
که در اطلاقات حکما و متکلمین استعمال لفظ حدوث بر سه معنی است حدوث

[1] آیه تنزیه مثل لیس کمثله شیء مثلا پس میباید که ید الله را بتاویل قدرت الله برد تا مناقض آن نباشد منه

[2] وجود عین حقیقت اوست همین است مذهب حق منه

[3] مصدر آثار باشد یعنی اثر از او ظاهر میشود مثل حرارت از نار منه

[4] عقاید عضدیه کتابیست از قاضی عبد الرحمن بن رکن الدین ایجی (ایج مکانیست از فارس) وفات قاضی مذکور در سنه هفتصد و شصت بوده و علامه بر آن کتاب حاشیه نوشته منه

ذاتی وحدوث دهری وحدوث زمانی حدوث ذاتی عبارت است از
فعلیت ماهیت وموجودیت بعد از هلاک ومعدومیت وی در ملاحظه عقل نه در
خارج واین معنی شامل است جمیع موجودات ممکنه را وحدوث دهری عبارتست
از فعلیت ماهیت بعد از عدم واقعی که متصف بکمیت باشد ونزاع در میان
بعض حکما ومتکلمین که واقعست در این مسئله نه بحسب معنی اول چو حکما نیز قائل اند
ومعتقد باینکه عالم حادثست بحدوث ذاتی ونه بحسب معنی ثالث چو این نزاع
مابین عقلاست وعاقل مرتکب این امر نمی شود که وجود عالم باجزائه مسبوق بعدم
زمانی باشد باینکه زمان نیز جزئی است از اجزاء عالم پس نزاع بحسب معنی ثانیست
ومتکلمین ومحققین حکما بر آنند که وجود عالم مسبوق است بعدم صریح خارجی وسایر
حکما بر آنند که وجود انواع اجزاء عالم نتواند که مسبوق بعدم خارجی باشد وگویند این
قول مستلزم آن میست که عالم از حد امکان بر آمده پا بسر حد قدم ذاتی که مختص بجناب
سرمدی الوجود است بگذارد چه قدیم ذاتی وسرمدی الوجود آن است که وجود مقدس
وی منزه باشد از مسبوقیت عدم بهر نحویکه باشد وعالم اگرچه مسبوق بعدم صریح نیست
اما مسبوق بعدم ذاتی است بحسب ملاحظه عقل پس قدیم ذاتی سرمدی الوجود
نباشد بعد از تمهید مقدمه مذکوره معروض میدارد که چون در ادله
عقلیه ونقلیه فریقین نظر کردم دیدم که محققین هر دو طایفه متفقند که فاعل وجاعل عالم
واجب الوجود است عزوجل وتقدم واجب بر کل اجزاء عالم ذاتی است پس از
حکماء مذکوره سؤال نمودم که آیا واجب الوجود در نزد شما ذاتی سوای وجود خارجی
هست یا ذات مقدس او عین وجود عینی است باتفاق در جواب اختیار شق

جمیع موجودات
از جواهر و اعراض
ومجردات ومادیات
منه

کمیت
یعنی چندیت
منه

معنی ثالث
که حدوث زمانی باشد
وبجهت وضوح ذکر نکرده
و آن عبارتست از وجود
شئ بعد از عدم آن
در زمان سابق
منه

وجود عالم الخ
بنابراین معنی باید زمان
حادث نباشد وحال آنکه
حادث است بجهت
آنکه از اجزاء عالم است
منه

معنی ثانی
که حدوث دهری است
منه

فریقین
مراد خاصه وعامه است
منه

وجود عینی
یعنی وجود خارجی
منه

ثانی نمودند وکفتند ازاین سبب است که ذات مقدس وی محال است که بعینه در ذهن
درآید وقوه علمیه ممکنات عین او را تعلق[۱] کیرد چو علم عبارت از حصول ماهیت
شیٔ است در عقل بحیثیتی که آن شیٔ معرّی از وجود وتشخص خارجی باشد وتعریهٔ ذات
واجب الوجود که عین وجود خارجی است معدوم ومحال است پس تعقل او بعینه
محال باشد پس بحسب معیار قانون عقل دانستیم که عالم حادثست بحدوث
دهری زیراکه عالم در مرتبه ذات واجب الوجود که عین وجود خارجی است معدوم
است باتفاق پس وجود عالم باجزائه مسبوق است بعدم خارجی واین عین مطلوبست
چو حادث دهری نمیخواهیم الا آنکه مسبوق بعدم خارجی باشد یعنی آن عدم متصف
بکمیت باشد پس از تقلید رستیم وبتحقیق پیوستیم **ومنها** فی عصمة الانبیاء عن الخطاء والعصیان
امی فی وجوبها وعدمها افتقار ماهیت ممکن بجناب حضرت واجب الوجود در مراتب[۲]
کمال باشد نه در مدارج[۳] نقصان چو اصل این مدارج نقص را عدم سبب وباعث است
واین صفت نقص از لوازم ذات ممکن است از سبب صفت بسیط عدم وذات
شیٔ در لوازم[۴] خویش محتاج بغیر نیست که تابع وجود آن شیٔ اند بخلاف مراتب کمالیه
که ممکن در استحصال کمال مفتقر است بغیری که صاحب صفات کمالیه بل عین او
باشد وصاحب چنین صفات واجب الوجود است پس احتیاج ماهیت
ممکن بسوی واجب متعال بر وجه استحصال کمال بود وظهور مراتب کمال وصدور
آنها از واجب بی مثال در افراد عالم شدت وضعف بحسب تفاوت استعداد
ایشان است قبولاً وشأناً واز اینجا معلوم شد که از فاعل مطلق چیزی صادر میشود
که ذات معلول مفتقر بآن ومستعد بآن باشد کما ورد فی التنزیل لا اکراه فی الدین[۵] پس

[۱] تعلق کیرد یعنی ادراک نمیتوان کرد او را منه

[۲] در مراتب کمال مثل علم وقدرت منه

[۳] مدارج نقصان مثل جهل وعجز

[۴] در لوازم خویش که صفات نقص باشد از قبیل جهل وعجز منه

[۵] لا اکراه فی الدین یعنی اکراه وجبری در دین نیست مقصود این است که بی استعداد از فاعل مطلق بر شیئی چیزی صادر نمی شود منه

هرچه در عالم موجود است کمال اوست زیراکه صدور این امر که در عالم است بآن وجه است که معلول بدان مفتقر است و افتقار آن بروجه استحصال کمال است چنانچه گذشت و بدین سبب تصریح فرمودند که توجه بکمال و نظام کل از مقتضیات حقیقت عالم است و چون در عالم اجزا ارادی و هستند و فعل و انفعال در افعال ارادی و طبیعی است پس اقتضا نموده معلّی[1] راکه انواع عالم بتعلیم او از حدّ افراط[2] و تفریط[3] باز آمده نظام و کمال عالم که متوجه آنست باقی ماند و چون کمال یا طبیعی است که شرط حصول آن طبیعت است و یا ارادی که شرط تحقق آن اراده است و یا قسری[4] که مانع اراده است و یا صناعی است که تابع آن صنعت است پس از مبدأ فیاض فایض گردیده معلّی[5] که در حفظ کمال که در حقیقت نظم عالم متوجه بر آن است خطا نکند و آن طبیعت حفظش باوست و همچنین مبعوث فرمود معلّی[6] دیگر که در استحصال کمال ارادی و تفهیم طریق محافظت آن مخطی نباشد چه صدور هر چیز از واجب الوجود بروجه افتقار معلول است چنانچه فیما سبق ذکر یافت و افتقار معلول که طبیعت نظام کل است بسوی معلّی مرجوع است که بتعلیم او بکمال[7] ارادی برسد و این کمال باو باقی ماند و تعلیم چنین کمال از معلم مخطی مفقود باشد پس معلم طریق اکتساب این کمال که در افراد انسانی مسمّی به نبی است اگر مخطی باشد لازم آید صدور امری از واجب الوجود لا علی وجه افتقار المعلول الیه و این خلاف عدالت الٰهی است که عبارت از موافات[8] نمودن فیض اوست مر مقتضیات مستعده را پس باید که معصوم باشد از مراتب صدور خطیئات عمدی و سهوی پس قوای علمی و عملی و فعلی چنین معلّی حجت تواند بود نزد عقل و اگر جایز باشد که خطا از او صادر باشد معتمد علیه عقلاً

[1] معلّی — اینجا مطلق معلم مقصود است خواه طبیعت باشد یا پیغمبر. منه

[2] افراط — از حد درگذشتن این مقابل تفریط است. منه

[3] تفریط — کوتاهی و کمی کردن این مقابل افراط است. منه

[4] قسری — یعنی جبری چو که قسر بالفتح بزور برکاری داشتن است. منه

[5] معلّی — اینجا مراد طبیعت است. منه

[6] معلّی — اینجا مراد نبی و پیغمبر است. منه

[7] کمال ارادی — یعنی کمالی که منشأ آن اراده باشد. منه

[8] موافات — بمعنی ورود و بمعنی رسیدن است. منه

نتواند بود واین خود موجب فقدان غرض از بعثت انبیاست نزد عقل واین محال است
علما راامّت محمّد اگرچه اتّفاق دارند به آنکه بعد از نبی باید امامی وخلیفهٔ باشد در میان امّت
تا معلّم مسائل علمی وعملی ومروّج احکام دین ودنیا باشد ودین نبی را نشر کند وباقی دارد
اما اختلاف نموده اند که استحقاق در کدام شخص از امتان فی نفس الامر متحقق باشد
رای جمعی برآن قرار گرفت که خلیفه برحق بعد از نبی ابی بکر بن ابی قحافه است وبعد
از وی عمر وبعد از وی عثمان بن عفّان وبعد از وی علیّ بن ابی طالب وجمعی برآنند که خلیفه
بلا واسطه غیر علی بن ابی طالب کسی نیست وبعد از وی امام حسن الی المهدی الهادی
واگرچه اختلاف در میان اسلاف در تعیین خلیفه بسیار است امّا بحسب اقوال
معتدّ به حق دایر است میان مذهبین مذکورین ودر کتب هر دو فرقه برای اثبات
مدّعای خویش اقوال واستدلال زیاده از آن دیدم که تحریر تواند در آورد ولکن
چون اقوال هر دو طایفه را پیش قانون عقلی بردم حکم نمودم که خلیفه نبی انموذج اوست
باید که اشبه باو باشد در کمالات علمی وعملی ونفسی وروحی وباید که صاحب نفس
قدسی باشد تا بحسب استعداد ذاتی از ابتدا تکوین تا آخر در کمال عصمت باقی
ومحفوظ ماند وقول او بلا احتمال عقلی حجّت باشد ودین نبی بجا ماند وچون از تتبّع
کلمات متفق علیه ومختلف فیه دانسته بودم که کمالات علمی وعملی امیر المؤمنین علی
بحدّی است که پیغمبر خدا بموجب امر الٰهی او را در مرتبه نفس خود دانسته چنانچه
آیه مباهله بآن ناطق است حیث قال تعالی قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَاءَنَا وَاَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا
وَنِسَاءَكُمْ وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَكُمْ الایه چو باتفاق مفسّرین مراد از انفسنا حضرت مرتضی
علی است چنانچه مراد از ابنائنا ونسائنا حسنین وفاطمه زهرا است ودانسته

قحافه بضم قاف است منه

عفّان بروزن شداد منه

انموذج بضم اول وسیم یعنی نمونه است یا لحن در نموذج ونموذج بفتحتین معرب نمونه یا نموده بیا شد بنا بر اختلاف منه

قل تعالوا الخ یعنی بگو ای پیغمبر بیائید تا بخوانیم پسران خودمان وپسران خودتان را وزنان خودمان وزنان خودتان را وآنهائی که بمنزله نفوس ما هستند وآنهائی که بمنزله نفوس شما هستند منه

از وی عمر بن الخطاب وبعد

بودم که نفس شریف ایشان قدسی و علم ایشان لدنی است بخلاف خلفای ثلثهٔ مذکوره
چو ایشان باتفاق مخبرین اولین و آخرین مشرک بودند و مدتهای مدید عمر خود را
در بت پرستی و در اموریکه بحسب عقل صحیح حرام است صرف نمودند و بعد از آنکه
در صدد این برآمدند که بشرف ایمان مشرف شوند بمجرد قول جناب مصطفوی و بمحض
دلیل عقلی ایشان ایمان نیاوردند و بتوحید الٓهی قائل نشدند و بعد از ملاحظهٔ معجزه
گردن نهادند و ایمان آوردند و بعد از آنکه ایمان آوردند در امور دین غلطها میکردند
و اعتراف بر آن مینمودند چنانچه حدیث لولا علیٌّ لهلک عمر اشهر از آن است
که کسی بیان نماید که در محلش گفتند و از این معلوم شد که استعداد نفس ایشان در تمیز
بعض اوساط ناس که مرتبهٔ حکمای اسلامیه است مثل لقمان و بقراط و افلاطون
و ارسطو هم نبوده چو در کتب متفق علیه مکتوب است که ایشان بعقل خود توحید الٓهی را
دانستند و ایمان آوردند و اصلا به بت پرستی راضی نشدند بل بعض از ایشان را
بر منع از بت پرستی بدرجهٔ شهادت رسانیدند پس بیقین دانستم که خلیفه
برحق بعد از نبی مطلق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و بعد از آن امام حسن
بعد امام حسین الی المهدی الهادی علیهم السلام انتهی این بود شرح احوال
علامه دوانی قدس سره العزیز و پارهٔ از اقوال وی پیش از این مرقوم
داشتم که روزی و شبی را در دوان بودم شب را در منزل یکی از اکابر بصبح
آوردم میزبان و چندین نفر دیگر که از مشایخ بودند حاضر شدند نهایت
احترام را بجای آوردند کم کم گفتگوی علمی در میان آمد رفته رفته بدراز کشید سؤالات
و جوابات ردّ و بدل شد هر چه میپرسیدند اگر میدانستم جواب میدادم و اگر

شد حسن از پی آن حبل متین
در خلایق بخلافت تعیین
بعد از آن سرور مظلوم حسین
شد بحق والی امر ثقلین
پس از او نور احد زین عباد
در جهان کرد عیان رسم سداد
بعد باقر بامامت برخاست
ظلمت دهر ز انوارش کاست
صادق آل محمد جعفر
گشت سرخیل امم بعد پدر
کاظم آن قدوهٔ ارباب یقین
شد ز بعد پدرش سرور دین
پس رضا والی امت گردید
تا شر علم شریعت گردید
بعد او سرور ابرار جواد
گشت منصوب ز بهر ارشاد
پس نقی رایت مذهب افراشت
بذر ایمان بدل نیکان کاشت
حسن عسکری آن شاه زمین
بعد او کرد جهان را روشن
پس از او صاحب عصر است امام
داور اینجاست روا ختم کلام
منه

نمیدانستم معذرت میخواستم یکی از ایشان پرسید بخدمت جناب عالم ربانی
حاجی محمد خان سلمه الله تعالی مشرف شده عرض کردم بلی در شیراز سه یا چهار سال
قبل که از مکه معظمه و عتبات عالیات مراجعت فرموده بودند درک حضورشان را
در مجلسی نمودم گفت سؤالی که از آن جناب نمودی و جواب شنیدی بیان نما گفتم
(صورت مجلس این است) پس از آنکه یکی از حضار فقیر را معرفی نمود آن جناب
اظهار مرحمت بنهایت فرمود سخن از هر گونه در میان آمد تا باینجا رسید که عرض
کردم در مسئله اصالت وجود یا اصالت ماهیت مرددم جناب در این مطلب چه
میفرمائید فرمود هر دو اصیل اند عرض کردم چگونه میشود هر دو اصیل باشند و قول
باصالت هر دو دیده نشده دست مبارک را بسوی فقیر دراز نموده انگشت سبابه
و وسطی را بهم ضم کرده فرمود این طور هر دو اصالت دارند عرض کردم از این اشاره
مفهوم میشود که وجود و ماهیت در عرض یکدیگر باشند یا اینکه مقصودی دیگر در این
اشارت است بهر تقدیر مگر نه بعض از حکما گفته اند لو کانا اصیلین لزم ان یکون کل
شیٔ شیئین متباینین و لزم الترکیب الحقیقی فی الصادر الاول و خواندم بعض از این
قسم کلمات را که بخاطر داشتم در جواب فرمود این مسئله تفصیلی دارد موقوف است
بمقامی و مجالی پس فرمود غزلی از گفتههای خود بخوان تا آن را ارمغان بکرمان برم
عرض کردم این زیره بکرمان بردن است تبسمی نمود باز اصرار فرمود امتثالاً للامر
این غزل را عرضه داشتم و برخواستم

پوشیده چه گوئیم همینیم که هستیم پیداست که تا شام ابد سرخوش و مستیم	مارند و خراباتی و دیوانه و مستیم زان باده که در روز ازل قسمت ما شد

جناب مشارالیه این مرحمت پناه حاجی محمد کریم خان سرسلسله طایفه شیخیه اند
منه

اصالت وجود الخ
چون در میان حکما اختلاف است که آیا وجود اصیل است یا ماهیت مثلا میگوئیم انسان موجود پس انسان ماهیت است که حکم کردیم براو بوجود حالا باید دانست که انسان اصیل است یا وجود که در اینجا حمل براو شده است
منه

سبابه
بالفتح و تشدید انگشتی است که قریب بانگشت نر است
منه

وسطی
بضم واو و سکون سین انگشت میانگی است
منه

لو کانا الخ
یعنی اگر باشند وجود و ماهیت هر دو اصیل لازم میآید اینکه باشد هر چیزی دو چیز متباین (و همچنین لازم میآید ترکیب حقیقی در صادر اول که عقل باشد و عقل هر گاه ترکیب حقیقی داشته باشد یعنی مرکب از دو اصل باشد منافات دارد به الواحد لا یصدر عنه الا الواحد چنانکه گفته اند و در غرر الفرائد

ترجمه

[illegible]

او آزالست آمد و گفتیم بلی را | ز آن گفته بلاکش همه از روز الستیم
دوشینه شکستیم بیک توبه دو صد جام | امروز بیک جام دو صد توبه شکستیم
یکباره ز هر سلسله پیوند بریدیم | دل تا که بزنجیر سر زلف تو بستیم
بگذشته ز سر پا بره عشق نهادیم | برخاسته از جان بغم یار نشستیم
در دست سر رشته تجرید گرفتیم | خود سلسله عالم تقیید گسستیم
بر نقطه وحدت سر تسلیم نهادیم | وز دایره کثرت موهوم برستیم
بر ما بحقارت منگر زانکه چو فرصت | در رتبه بلندیم اگر از همه پستیم

(بالجمله) علی الطلوع از دوان بیرون آمدم بجهت کازرون بعون الله تعالی

فصل بر بصیری از این معنی خبیر است که سیاحان جهان از زمانی که بقدم سیاحت هر زمین و ساحت رامی پیمایند و بدیده عبرت سر آثار و عمارت را مشاهده مینمایند تا هنگام معاودت و بازگشت بوطن پیوسته خامه در انگشت دارند و نامه در مشت گذشته از اینکه در مسافرت نامچه خویش شرح مشاهدات عجیبه و معاینات غریبه را مسطور میدارند بسا که منثوراتی سلیسه یا منظوماتی نفیسه که گفته یا شنیده باشند در ضمن مطالب درج میکنند و در ذیل مقاصد بخرج میدهند لهذا در این سفر خیریت اثر حین ذهاب و ایاب در نقاط مذکوره یا زمان وقوف در امکنه مزبوره بفرمایش بعض از ادیبان نکته طراز یا بآزمایش برخی از لبیبان سخن پرداز مطارحة او معاهدة مجاوبة او مناشدة اشعاری که از خاطر فاتر و فکر قاصر فقیر مؤلف سر زده و براوراق متفرقه مسطور آمده در اینجا ثبت و ضبط میگردد بتایید الله تعالی

تو بدلبری و شوخی ببری دل پری را | پری از تو دلبر آموخت طریق دلبری را

مطارحة
بضم اول با هم سخن در افکندن
منه

معاهده
با کسی پیمان نمودن
منه

مجاوبه
با هم سخن گفتن و جواب دادن
منه

مناشده
با کسی شعر خواندن و سوگند بهم دادن
منه

نگهی کنی و از کف بری ز عاشقان دل ... که تمام کرده چشمت بنگه فسونگری را

ز لبان لعل بوسی بفروشی ار بجانی ... بکف است جان شیرین و هزار مشتری را

تو بحسن همچو لیلی چو بشهر شهره گشتی ... همه خوانده اند مجنون من و قیس عامری را

ز تو هر جفا که بینم بتو میکنم شکایت ... بکسی نمیتوانم برم از تو داوری را

ز میان همچو مویت شدم از ضعیف شاید ... که از این خیال دارم بوجود لاغری را

بهوای مهر روی تو چو ذرّه ایست فرصت
تو از او دریغ داری ز چه ذرّه پروری را

برجهان دل منه از مهر و مشو زان دلشاد ... کاین عروسی است که کشته است هزاران داماد

خاطری را بوفا شاد نسازد هرگز ... گر جفا عاقبت او را ننماید ناشاد

همچو خسرو نکند کام کسی را شیرین ... که نه آخر بسرش تیشه زند چون فرهاد

شرط آزادگی از شادی و غم بیزاری است ... ای خوش آن کز غم و شادی جهان است آزاد

نفس دام است و هوس دانه و آن مرغ دلی ... که برفت از پی این دانه در آن دام افتاد

اختیاری نبود جبر هم البتّه که نیست ... غیر دانا گره از این دو معمّا نگشاد

جام می گیر چو جمشید که این زال سپهر ... داده بر باد بسی تخت کی و تاج قباد

بنشین و ز شراب آتش غم را بنشان ... پیشتر ز آنکه دهد خاک تو را چرخ بباد

هوش اگر داری و گوشی که بود پند نیوش
مبر این پند حکیمانه فرصت از یاد

بر درش حلقه زدم از سر درد ... گفت بیهوده مکوب آهن سرد

گفتم اندر ره وصلم کو پایان ... گفت از این راه که داری برگرد

چند رباعی
از فقیر مؤلف است

نرگس بچمن چشم نگاری بوده است
سنبل سر زلف تابداری بوده است
آن گل که شکفته بر سر شاخ بباغ
رخساره یار گلعذاری بوده است

منه

ایضاً

این سبزه خط سبز نگاری بوده است
سنبل شکن طره یاری بوده است
آن لاله که بر طرف چمن می بینی
خونین دل تنگ داغداری بوده است

منه

ایضاً

تا درد گلوی مشکبوی تو گرفت
رخسار تو تیرگی چو موی تو گرفت
از جور تو بس آه کشیدم از دل
سرپنجه آه من گلوی تو گرفت

منه

گفتم این ره که بسر خواهد برد
گفت آنکس که بخون دل پرورد
گفتمش هستی من جز تو نیست
گفت این دفتر هستی بنورد
گفتم از درد دوا میطلبم
گفت رو رو تو نه صاحب دردی
گفتمش عاشق و بیمار توام
گفت کو سرخی اشک و رخ زرد
گفتم آخر ز غمت خواهم مرد
گفت از مرگ نیندیشد مرد
گفتم از خاک کیم برگیری
گفت آنکه که شود خاک تو گرد
گفتمش غم شده با فرصت جفت
گفت باید نشود از غم فرد

چشمم از عکس سیه زلف تو شد اشک آلود
آری آب آورد آن چشم که در روی شده دود
جان بسفر سود مرا تا بلبت سود مرا لب
زآن زیانم چه خوش آمد که ز پی بودش سود
گرچه جان در طلب لعل تو فرسود ولی
دلم آسود دلم تا بلب لعل تو پسود
نه تو گفتی که ز حسن من و مهر دل تو
کم شود خط چو فهم را بسیاهی اندود
حاش لله که ز حسن تو و مهر دل من
کم نشد بلکم از آن مهر کیا مهر فزود
پای بر خاک نهادی و مرا مردم چشم
غرقه در خون شد از این غم که چرا خاک نبود
از نسیم سحرم وه چه خوش آمد که بلطف
از سر زلف تو واز دل من عقده گشود
پیش گفتار تو فرصت همه گوش آمد و چشم
بگشا لب که نباشد به از این گفت و شنود

می گلستان راز مدان بانگ بهر صبح خروس
که صبوح ارند هد دست هزاران افسوس
ریز در جام ز لطف ای بت طاوس خرام
زآن شرابی که بود سرخ تر از چشم خروس

رباعی
از نتیجه مؤلف

باز آی که بی تو خاطرم افسرده شود
وز آمدنت غم از دلم برده شود
آهسته سخن گوی که ترسم ز سخن
لعل لبت از نازکی آزرده شود
منه

ایضاً
اقبال سیه روی بصد استعجال
رفت از عقب آن مه خورشید جمال
برگشت چو بخت من بدست خالی
دیگر چه توان کرد که برگشت اقبال
منه

ایضاً
گفتم خود را ز دست بت کردم
حفظ دل و دین ز چشم مستت کردم
گفتا بگذار دعوی دین داری
من آن صنمم که بت پرستت کردم
منه

ثم مِنْ

شرمش از ساق تو آید که خرامی چو کبک
مهر حسن مه رویت بدلم جای گزید
گرد هد دست چو پروانه بسوزم تن خویش
ای طبیب از چه بری رنج و دهی درد سرم

این همه جلوه بی جلوه که دارد طاوس
همچو در حجله که ناز بقصد جلوه عروس
پیش شمع رخت ای جان بامید پابوس
عشق دردی است که درماند از آن جالینوس

طبل پنهان نزند فرصت از این پس که بعشق
کوفت بر هر سر بازار ببد نامی کوس

گفتم از پا گر در افتم دوست باشد دستگیرم
دل بریدم از تو ای جان در گذشتم از تو گل
باز ابرو تیغ دارد تا ز مژگان تیر بارد
ایکه گفتی دل از او برگیر و بگذر از خیالش
من نه پیر سال و ماهم گر سپیدم موی بینی
پا ز کویت بر نگیرم گر ز خارم هست بستر
گر ز مهرم می نوازی بنده خدمتگذارم

دوست گو گر پا فتادم گو خدا را دستگیرم
در نثار مقدم یار از دل و جان ناگزیرم
هم بجان مشتاق تیغ و هم بدل آماج تیرم
حاش لله کی رود نقش خیالش از ضمیرم
حسرت زلف سیاهی در جوانی کرد پیرم
بستر خار است در کوی تو خوشتر از حریرم
ور به تیغم میکشی تیغ تو را منت پذیرم

مدعی گوید که فرصت پای بیرون نه ز کویش
پای رفتن از کجا آرم که در بندش اسیرم

در خراب آباد گیتی هست چندی خانه ام
طایر قدسم آشیانم نیستم زین خاکدان
گوهری پاکم در این کاشانه خاکی نهاد
در کمند عشق بودن گرچه شرط عقل نیست

آری آری گنجم و سیمحنی در این ویرانه ام
چند روزی بسته دام از برای دانه ام
گرد بر خاطر بود تا کی از این کاشانه ام
گر من از این بند پا بیرون نهم دیوانه ام

رباعی از تصنیف مؤلف

با حالت زار چون ببیند یارم
گریان شود اما نشود غمخوارم
دانم کند از گریه چرا مژگان تر
خنجر دهد آب تا بپا ز دکارم

ایضاً

روزی گفتم بآن ستمکار ظلوم
تاکی باشم من از وصالت محروم
بگذار ببوسم رخ و زلفت گفتا
یا زنگی زنگ باش یا رومی روم

ایضاً

من می صنما ز جام احوف خواهم
وآن زلف لطیفت همه بر کف خواهم
دوشینه بی صبح یاقوت مثال
ناقص دادی کنون مضاعف خواهم

تقریبا چند خانوار آنجاست و بقعه کوچکی که مدفن شیخ مذکور است (شرح حالش اینست)

شیخ عبد الله و هو اوحد الدین عبد الله بن ضیاء الدین مسعود بلیانی

گویند از فرزندزادگان شیخ ابو علی دقاق بوده و از قدمای عرفای آفاق و در علوم

توحید و کمال تفرید سرآمد اکفاء و اقران است بعضی نوشته اند که شیخ صفی

الدین اردبیلی بصحبت وی رسیده و وی شیخ را بسوی شیخ زاهد گیلانی دلالت

نموده و از فارس بجانب او فرستاده وفات شیخ عبد الله در سنه ششصد و هشتاد

و سه هجری اتفاق افتاده است این اشعار از اوست که نوشته می شود

حقیقت جز خدا دیدن روا نیست	که بیشک هرچه بینی جز خدا نیست
نمیگویم که عالم او شده زانک	چنین نسبت باو کردن روا نیست
نه او عالم شده نه عالم او شد	همه جز او و زو چیزی جدا نیست

(مخفی نیست) که در بلیان مذکور مزارهای بسیار از عرفاء و مشایخ فقیر دیدم و از

جمله قبر شیخ اصیل الدین محمد شیرازی است که از کبار مشایخ زمان بوده و شرح

حال وی را در بعض از کتب نیز دیده ام وفاتش در سنه ششصد و هیجده هجری

بوده است فضلا و علما و عرفای بسیار بوده اند که مولد یا موطن آنها کازرون بوده

است خانقاه و مقابر اکثر آنها را دیدم بعض از ایشان را نیز نام می برم همچنین از

اشخاصی که معاصر و در قید حیات اند و از اهل فضل و ادب اند ذکری مینمایم

شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی عارفی است محقق و فاضلی مدقق

پدرش ظاهرا پارسی مذهب بوده مسلمان شده و شیخ مذکور مرجع مشایخ

عهد خود گردیده و در بسیاری از بلاد تکایا و خانقاه اساس فرموده و بر آنها اسخیا

شیخ ابو علی دقاق در سنه پانصد و چهل و پنج در نیشابور وفات یافت و مزارش آنجاست منه

شیخ زاهد گیلانی فوتش در سنه هفتصد هجری است منه

کاشته که بمصالح آن بقاع قیام نمایند و فقرا و سالکین را که وارد میشوند پذیرائی کنند و گویند چندین هزار کس از گبر و یهود بدست وی مسلمان گشتند و پیوسته با طوایف مجوس و کفار مبارزت مینموده باین جهت او را شیخ غازی میخوانند شیخ ابوسعید ابوالخیر با او معاصر بوده بالجمله وفاتش در سنه چهارصد و بیست و شش بعمر هفتاد و اند اتفاق افتاده در خانقاهی که موسوم بنام اوست مدفونست در کازرون

زین الدین علی بن مسعود از جمله افاضل روزگار و کبار مشایخ نامدار بوده گویند تحصیل علوم در خدمت مجد الدین فرغانی کرده در سنه ششصد و نود و سه وفات یافته در کازرون بخانقاه خلف خود شیخ الاسلام امین الدین مدفون است

امین الدین محمد بن علی بن مسعود مولدش را بلیان کازرون نوشته اند شیخ شیوخ زمان و مقتدای اهل عرفان است وصیت حسن ارشادش گوشزد جهانیان گویند خرقه از دست عم بزرگوار خود شیخ عبد الله بلیانی که ذکر آن گذشت پوشیده وفاتش در سنه هفتصد و چهل و پنج در کازرون بوده در خانقاهی که موسوم بآن جناب است مدفون است (این رباعی از اوست)

ای دل پس زنجیر چو دیوانه نشین	در دامن درد خویش مردانه نشین
زآمد شدن بیهده خود را یکن	معشوق چو خانگی است در خانه نشین

شیخ ابو القاسم ابن شیخ ابوحامد ابن شیخ ابی نصر کازرونی حکیمی است صاحب حقیقت و متکلمی دارای طریقت کتاب سلم السموات از مصنفات اوست

سعد الدین اسعد بن محمد الصدیقی الکازرونی پدر ملا جلال الدین دوانی است که شرح حالش از پیش گذشت (دیگر) شیخ منصور بن الحسن الکازرونی

بقاع
بروزن کتاب جمع بقعه است و معروف است منه

مبارزت
کارزار و جنگ منه

غازی
جنگجو ست منه

فرغانی
منسوب بفرغانه است و فرغانه نام شهری است از بلاد ماوراء النهر بترکستان منه

کتاب سلم السموات
بضم سین مهمله و تشدید لام کتابی است مشتمل بر ذکر احوال جمعی از حکما و شعرا بر سبیل اختصار منه

(دیگر) مظهرالدین محمد الکازرونی این سه نفر از معاریف علمای کازرون بوده اند
وازمیرزا سید شریف جرجانی روایت حدیث مینموده اند
قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح الفارسی الکازرونی الشافعی الملقب
بالعلامه در کتاب سلّم السموات مذکور در جائی که ذکر حکارا میکند میگوید اصل آن
از دوتنک کازرون است و مدفن وی در چرنداب تبریز است قریب بمقبر
محقق بیضاوی صاحب تفسیر بهرحال در اکثر علوم شاگردی خواجه نصیرالدین
طوسی کرده و در فضل وکمال بمدارج عالیه ومناهج متعالیه رسیده در مزاجش مزاح
غالب بوده و در هرفنی از فنون تالیفات وتصنیفات دارد وشرحی که بر قانون
شیخ الرئیس نوشته گواه است بر فضیلتش ومعاصر بوده با اباقاخان بن هلاکوخان وفاتش
در سنه هفتصد و اند هجری نوشته اند (در ذکر شعرای کازرون رحمهم الله)
نادری کازرونی اسمش حاجی میرزا ابراهیم حکیمی است واقف وسالکی عارف در
علم طب جنابش باحذاقت و در فن شعر زبانش باطلاقت چند کتاب مثنوی
دارد گلستان خلیل مشرق الاشراق انفس وآفاق منهج العشاق شایق ومشتاق
چهل صباح بعض از انها را فقیر در کازرون دیدم و دیوان اشعاری نیز جمع نموده
در سنه یکهزار و دویست وپنجاه وهشت وفات نموده (ازاوست)

چهار چیز بود شرط انعکاس صور	برای ناظر مرآت در بر دانا
یکی تقابل وثانی صفا سیم ظلمت	چهارمین عدم قرب وبعد حین لقا
از این چهار یکی گر قصور یافت نگشت	که مشاهده عکس رخ شهود نما
چو شد ضمیر تو جای تجلی انوار	چو گشت باطن تو طور آتش موسی

دوتنک
بدال مهمله و در بعض نسخ بجای دال را مهمله نوشته اند بهرصورت از مضافات کازرون نیافتم جائی راکه مسمی باین اسم باشد شاید بروز زمان تغییر یافته
منه

اباقاخان
سیزده سال سلطنت کرده در ششصد وهشتاد هجری وفات نموده
منه

مرآت
آئینه است ومسطور شد
منه

تقابل
باهم روی بروی کردن
منه

صفا
مراد صفای روی آئینه است
منه

ظلمت
مقصود ظلمت وکثافت درپار آئینه است کواگر آن نباشد صورت درست در آن مرئی نشود
منه

چرا بصیقل نام خدا صفا ندهی	دلت که آمده مرآت شاه اسما
بخش زقید علایق چو رادمردان دست	بنه براه هدی از پی هدایت پا
که تا بمنزل اقصی رسی بری زخطر	که تا بمقصد اصلی رسی عری زخطا

ناظر کازرونی نامش میرزا عبد الحسین در شیراز سکونت داشته علوم صوری و معنوی حاصل کرده واکثر بریاضات وعبادات اوقات میگذرانید (از اوست)

یکچند چو ممسکان فشردم ره حلق	یکچند چو مفلسان زدم وصله بدلق
نگشود زکار دل باینها گرهی	بستم کمری تنگ پی خدمت خلق

شعرای دیگر بوده اند که ذکر همه آنها موجب تطویل است (فضلا وشعرای معاصر)

جناب ملا علی کازرونی عالمی بود نحریر و فاضلی بصیر فقیهی با فضل و دانش متکلمی با علم و بینش متوغل در اکثر علوم فقیر بعض از مسائل ریاضی را بخدمتش استفاده نموده سالها ترک علاقه از کازرون را کرده در شیراز سکونت داشت در دولت سرای مرحوم میرزا محمد علی خان وکیل الدوله جماعتی را درس میفرمود اینک از جمله شاگردان و تربیت یافتگان وی فرزند سعادتمند وکیل الدوله مرحوم مذکور جناب میرزا مهدی خان است که با وجود اینکه از سن شریفش چیزی نگذشته ادیبی است اریب و فاضلی است لبیب اللهم احفظه بالجمله جناب ملا علی در سنه یکهزار و سیصد و هفت بعمر شصت سالگی تقریبا در شیراز وفات یافت

جناب شیخ یوسف فقیهی است دین دار عالمی پرهیزکار در کازرون امام جماعت است

جناب حاجی سید محمود بزرگ ابن مرحوم آقا سید محمود از سادات عالی درجات طباطبائی است وهو صاحب الفضل والادب والعلم الموروث والمکتسب فارس

راد یعنی جواد و سخی منه

اقصی در لغت بمعنی دورتر و بنهایت رسیده است و مراد از منزل اقصی عالم ماورای طبیعت و مافوق آن است منه

بزرگ باین جهت گویند که حاجی سید محمود کوچکی نیز هست منه

طباطبائی طبقه از سادات اند منسوب بطباطبا گویند طباطبا لقب اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی علیهم است که زبان وی لکنت داشت بجای قاف طا میگفت و معروف است که در کودکی روز عیدی او را پدرش گفت چه میخواهی گفت طباطبا یعنی قبا میخواهم قبا میخواهم از آن روز ملقب بطباطبا شد و اولادش را طباطبائی گویند منه

عرصه عقل وفراست مبارز میدان شجاعت وریاست همواره اوقات باصلاح
کارهای اهل ناهل کازرون میپردازد وبصلح وصلاح عموم اقدامات ومساعی
مجدّانه بکارمیبرد کمتر روز وشبی است که برخوان مضیفش از متردّدین جماعتی حاضر
نباشند اللّهم احفظه وانصره بنصرک

جناب حاجی سیّد محمّد علی ادیبی است فاضل وفقیهی کامل حالاتش حمیده آیات
وصفاتش پسندیده در مدرسه خان شیراز همه روزه مشغول تدریس است جماعتی
کثیره فیض یاب خدمت آن سیادت مآب اند اللّهمّ ایّده بتأییدا تک

جناب حاجی علی شهیر بحاجی مرشد کازرونی سالهاست در شیراز چون گنج
بکنجی معتکف است در اوایل حال تحصیل علوم ظاهری نموده آخر کار راه سیر و
سلوک پیموده الحال برسرش شوری است ودر دلش سروری

جناب آقا زین العابدین ملقب بمرشد خواهرزاده حاجی مرشد مذکور است
ولقب مرشدی در تمام سلسله آنها از قدیم بوده بالجمله مشار الیه عارفی است
محبوب وسالکی محبوب القلوب در کازرون عمری میگذراند

جناب میرزا محمد صادق نیز از سلسله مرشدین مذکوره است در حسن عقیدت
بی بدل وبه نیکی فطرت ضرب المثل در شیراز ساکن اوقاتی بطاعت مصروف میدارد

ایزدی زبده ارباب کمال وقدوه اصحاب حال ادیب سخندان شیخ محمد خان
شاعری است ماهر وسخنوری ساحر رشیق البیان طلیق اللسان در علوم عربی
شهیر است ودر فنون ادبیه بی نظیر دیوانی از قصاید وغزلیات مرتب ساخته
ودو مثنوی یکی مسمّی بحسن نامه ودیگری موسوم بعشق نامه نیز منظوم فرموده آنهارا

مُضیف بصیغه اسم فاعل مهمان خانه را گویند با اینکه بحسب قیاس غلط است ولی در میان اعراب این غلط مشهور گردیده منه

رشیق بمعنی نیکو ودقیق است منه

طلیق اللسان یعنی تیز زبان منه

با دیوان خود بطبع رسانیده الحق مطبوع طباع خاص و عام است فقیر کمتر شاعری بشعور و شور آن جناب دیده ام دراین اوقات در شیراز اقامت دارند چون دیوان ایشان حاضر نبود باشعاری که نسخه اش موجود است اکتفا رفت

بی پرده گرد کعبه گر آن صنم برآید / حاجی ز شور عشقش مست از حرم برآید
نقاش نقش بندد گر چهره آتشینش / آتش بصفحه افتد دود از قلم برآید
در تن رمق نمانده است عشاق مبتلا را / گز آن نگارخانه کی این رقم برآید
خواهم زنم چو مجنون در دامن خموشی دست / هر که ز شور عشقش عقلم بهم[۱] برآید
بر خاک کشتگانت روزی ز لطف بگذر / تا سوخته روانی در هر قدم برآید
از بسکه خورده ام خون از حسرت لبانت / از خاک من پس از مرگ شاخ بقم[۲] برآید
وصل تو تلخی مرگ شیرین کند بکامم / گر همدم تو باشی آن دم که دم برآید
از کعبتین[۳] رویت خالی امید دارم / گر چه بطالع کس این نقش کم برآید

در کوی تو ایزدی را نبود بجز گدائی
تا از آستین حسنت دست کرم برآید

چنان گداخت خیال رخ تو جان و تنم / که نیست غیر خیالی درون پیرهنم
مرا هوای تو انسان ز خود رهائی داد / که با هوای تو نبود خبر ز خویشتنم
بخاک پای تو جان میدهم بدان امید / که خاک پای تو سازند زینت کفنم
مرا ز میکده یکدم هوای صومعه نیست / مگر سرشته از این آب و خاک شد بدنم
مقام زهد فروشان نه جای همچو منی است / که کوی باده فروشان شد از ازل وطنم
ز بس زبانه کشد در دل من آتش شوق / عجب مدار گر آتش فتد به پیرهنم

[۱] بهم برآمدن کنایه از غضبناک شدن است منه

[۲] بقم معرب بکم است و آن چوبی است که رنگ سرخ از آن حاصل کنند و معروف است شاعری خوب گفته
هرکه در دنیا شود قانع بکم / سرخ رو باشد بعقبی چون بقم
منه

[۳] کعبتین دو پاره استخوان کعب است که بر آن خالها است و در بازی نرد معمول است و معروف است منه

بتاب رفته دلم زان کمند مشکینت	که کرده است جگر خون چو نافه ختنم
هزار بار کرم پوست برکند دشمن	بدوستی که دل از چون تو دوست برنکنم
برفت نام لبت بر دهان من روزی	هنوز طعم شکر میدهد لب و دهنم

زایزدی اگرت نیست باور این دعوی
ببین لطافت طبع و حلاوت سخنم

باز رخ زا بنهفت آن نگار روحانی	ای دل از وفا خون شو تا کی این گرانجانی
تا بروی دلبندش همچو موبر آشفتم	حاصلم ز زلف او نیست جز پریشانی
بالله ای ملامتگو پند کم ده از عشقم	حق پیر کنعان است مهر ماه کنعانی
جز نهال مهر او کی نشانم اندر دل	گر همه مراند بار جز پشیمانی
در کمند گیسویش بسته ام دل خود را	نگسلد چنین پیوند کس ز سست پیمانی
شیخ و سبحه و دستار ما و جام و زلف یار	این بما مبارک باد آن بشیخ ارزانی
شاید ار سماع ما نبود ش بسی مطبوع	آنکه را نداد استند طبع و خوی انسانی
به بود اگر نامم برنشود بترسایی	زانکه سخت ترسانم زین چنین مسلمانی

ای طبیب روحانی رخ به ایزدی بنمای
باشد آنکه بیمارت جان دهد باسانی

تبصره درسمت جنوب غزنی کازرون غاری است مشهور بغار اصحاب کهف و آن را غار رقیا نوس نیز گویند دهن آن غار بحدی مضیق است که شخص را مجال دخول نیست و در دامنه آن کوه آثار بنیانی از قدیم است میگویند اصحاب کهف در آن غار آمده آنجا خفته اند تفصیلی که در اخبار است و فقیر از جهت بصیرت

پیر کنعان کنایه از حضرت یعقوب علیه السلام است منه
ماه کنعان کنایه از حضرت یوسف علیه السلام است منه
سبحه بضم اول است و معروف منه

سیاحان روزکار خواستم اظهار دارم که این مطلب اصلی ندارد و دروغ است زیرا که
اصحاب کهف در رُوم بوده اند و آن کوه در آنخاک واقع است چنانچه در همه
تواریخ مرقوم و مسطور است هرکس خواهد رجوع بآنها نماید

منّت خدای زمین و آسمان و کردکار جهان را که از کازرون ارتحال میکنم و ازاین
سرزمین انتقال جائی که اقامتش را در پی ندامت است چه جای سکون و اقامت (عربیّة)

وَقُلْتُ لِلْقَلْبِ تَسَلَّ وَاسْتَرِحْ فَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحْ

از کازرون حرکت کرده مراجعت نمودم و کتل دختر را که در آمدن شرحی نوشتم
بمعاودت نیز در نوشتم رسیدم بدشت بَرْم که ذکر آن نیز گذشت از این دشت
راهی است که میروند بمیان کتل و از آنجا بدشت ارژنه و راه دیگر نیز هست
که بکلانی و عبدوئی رفته پس بدشت ارژنه میرسند از آنجائیکه از کتل پیرزن کور
حین آمدن صدماتی فوق العاده دیده و قطع نظر از آن شنیده بودم فیمابین کلانی
و عبدوئی مذکورین آتشکده ایست خواستم آنرا نیز دیده باشم لهذا راه ثانی را اختیار
نموده آمدم بکلانی و آن دو ده در حقیقت از مضافات کازرون اند و فیما بین آنها
کمتر از میلی فاصله است و هر دو در دامنه کوه واقع شده اند (تفصیل کلانی)

کلانی چند خانه وار است در آن کوه و جمعیت قلیلی در آن ساکن اند خانهاشان
از سنگ و گل زراعتشان گندم و جو ولی همه بخس است چشمه آب باریکی در
آنجا جاری است بقدری که رفع احتیاج مینماید و اشجار انجیر در قرب آن
خانها غرس نموده اند و مکان مذکور گرمسیر است که در زمستان بسر میبرند ولی
جاهای دیگر بر سر آنکوه وغیره دارند که تابستان مسکن مینمایند و آنجاها سرحد

در رُوم
شهریست مسمّی
بافسوس که دقیانوس را
پای تخت سلطنت بوده
و غار اصحاب کهف تا آن
شهر مقدار دو فرسخ مسافت
دارد و اسم آن غار جرم
بوده کما صرّح به صاحب
اخبار الدّول
منه

وقلت الخ
یعنی گفتم از برای دل
که حزن پسند باش و بیاسای
پس کسیکه نجات داد سر
خود را یعنی سر خود گرفت و
رفت پس تحقیق سود برد
منه

در نوشتم
یعنی در نوردیدم و راه
پیمودم
منه

برم
بفتح اول و سکون ثانی
مستعمل است و گذشت
منه

کلانی
بکاف تازی استعمال
می شود
منه

عبدوئی
بفتح عین و سکون با
وضم دال
است
منه

میباشد و باغات انجیر و انگور وغیر ذلک نیز هست و آن ده تیول[۱] جناب امام جمعه
است شبی را در آنجا بیتوته نمودم چون بزرگان گفته اند که وارد دین بر آب و
ملک غیر را ادای حق مزاحمت ثنای خیر صاحب ملک است علی ای نحو کان
(لهذا) در آنشب حین نگارش این مسافرت نامه چون خامه را هوای تحریر
اصل و نسب آنجناب در سر میبود مشتاقانه این مسلک را پیمود

جناب امام جمعه تاج العلماء و الافاخم[۲] صاحب الفضائل والمفاخم الحاج
شیخ یحیی ابن مرحمت پناه شیخ ابوتراب ابن شیخ مفید ابن شیخ عبد النبی ابن
شیخ محمد مفید طاب ثراهم جناب معزی الیه در شیراز مقتدای انام و مرجع
اسلام است در استخبار اخبار سعیش کافی است و در استفسار تفاسیر
ضمیر شش صافی همواره در قبض و بسط[۳] و رتق و فتق[۴] مهمات مرجوعه ناس برای
رزین و فکر متین اوقاتی مصروف دارد اطال الله بقائه و ادام الله لقائه

(اولاد امجاد آنجناب زید فضلهم)

جناب حقایق انتساب الحاج شیخ احمد مصدر مکارم اخلاق است و مفخر اعاظم آفاق
جناب معین الشریعه شیخ عبد اللطیف لطیفی[۵] است عذب اللسان و الیفی[۶] مهربان
جناب عماد الشریعه شیخ آقا نور حدیقه اصالت است و نور حدقه نبالت
جناب شیخ بهاء الدین بهاء افزای انجمن دانش است و فروغ بخش مشکوة بینش
چند اولاد دیگر نیز هستند کلهم نور واحد (اما تفصیل عبدوئی)

عبدوئی این ده قریب یکصد خانه وار دارد جمعیتش نیز قلیل است خانه و زراعت
آنها چنان غارت که در کلانی مذکور شد ایشان را نیز گرمسیر و سرحد است اشجار ساتن

[۱] تیول بضمتین لفظی ترکی است بمعنی مدد معاش منه
[۲] افاخم جمع افخم است یعنی بزرگ قدران منه
[۳] قبض و بسط گرفتن و گستردن منه
[۴] رتق و فتق بستن و گشادن منه
[۵] لطیف بمعنی نیکوکار و پاکیزه است منه
[۶] الیف یار و دوست را گویند منه

بطریق مذکور آبشان از چشمه ایست بمسافتی بعیده وچند چاه برفی قریب بآنست که برف آنها در کازرون بمصرف میرسد ده مذکور تیول جناب مشیر دفتر است **جناب** مشیر دفتر و هو الحاج میرزا مهدی ابو الوزارة و الصدارة صاحب الکفایة والدرایة دبیری است عطارد بصیرت و مشیری مشتری سریرت ولد ارشدش جناب میرزا علی خداوندگلک و دفتر است و کشور تحریرش بشمشیر قلم مسخّر **مقصد** اصلی دیدن آتشکده مذکوره بود (بیانش این است) درمیان دوده مذکورین (یعنی کلانی و عبدوئی) روبپائین کوه جائی است وسیع کودال مانند درآنجا آثار آتشکده و عمارت قدیمه است از سنگ و گچ بوده قطعهٔ از یک بدنه آن بنا بجاست قابل برداشتن نقشه نیست سهل است که قابل ذکر هم نخواهد بود زیراکه بکلی منهدم و نابود است بالجمله از آنجا آمدم بصحرای دشت ارژنه شهد الله که این راه صعوبتش کمتر از راه کتل پیرزن نبود و چنین گمانی نمیکردم خلاصه از دشت ارژنه نیز گذشته رسیدم بخان زنیان که ذکر آن پیش از اینها گفته آمد (پوشیده نماناد) این که قبل از حرکت از شیراز بسمت کازرون از بعض اعیان اشارتی بفقیر شده بود که در مراجعت ببلوک بیضا نیز رفته از وضع شهر قدیم آنجا استحضاری حاصل نموده شمّهٔ از آن را نیز تسطیر نمایم و چون از خان زنیان به بیضا راهیست بمسافت نه فرسخ لهذا از آنجا رفتم بسمت خرّک و قلات **قلات** از جمله امکنه باصفا و خوش آب و هوای فارس است چشمه های روان و آبشارهای فراوان دارد اشجارش موفور انگورش مشهور ریواسش معروف است پارهٔ از مردمانش شیخی مشرب اند بالجمله از قلات گذشته رسیدم بخاک بیضا

سریرت
بمعنی راز است
و مجازا بمعنی خصلت
و طبیعت استعمال
می شود
منه

خرّک
بکسر اول و تشدید ثانی
مفتوح و بتخفیف آن
نیز آمده موضعی است
از فارس
منه

قلات
بفتح اول است
منه

بخرک

بیضا بلوکی است بسیار وسیع واقع در طرف شمال شیراز هشت فرسنگ مشتمل بر دهات کثیره و آن بلوک سردسیر است ولی هوایش باعتدال نزدیک آب آن از چشمه و قنوات حاصلش غله و برنج و قلیلی از میوجات جلگه آن خیلی باصفا و خضرت است در وسط بلوک جائی است که آن را تل بیضا نامند آنجا شهر قدیم بوده و در جائی دیگر دهی است موسوم به ملیان بمسافتی دور از تل بیضا در آنجا نیز آثاری از آن شهراست معلوم میشود که شهر بسیار بزرگی بوده و لیکن اکنون بغیر از تلهای خاک چیزی دیگر مشاهده نمیشود گویند شهر قدیم بیضا را گشتاسب بنا نهاده بوده و آثاری از آن انقدر باقی نیست که قابل برداشتن نقشه باشد یکی از جمله دهات آنجا دنجان است در اوقات سیر و گردش در آن ده بمنسا عیفی فرود آمده رفع خستگی نمودم (دنجان) تعلق دارد بجناب معالی ایاب حاجی هدایت الله مدرس دام شرفه العالی که در شیراز با رتبتی رفیع و منزلتی منیع میگذرانند مجمعش مرجع علما و محضرش مجمع فضلا است

ازجمله سیرگاه بیضا تنگی است موسوم بغوره دان و آن در سمت جنوب بلوک واقع شده در آن کوه چشمه های خوشگوار و اشجار بیشمار است درختهای رز بسیار سطبر قوی هیکل طولانی کهن سال بسیار دیده میشود که مشهور است بزر جمشیدی بهرحال جای باصفائی است و شکار بسیار از هر نوع و جنس در آن سرزمین است و بعض از جانورهای درنده نیز دارد که محل خطر خواهد بود در مراجعت از تماشای غوره دان مذکور ... و فرسنگی آمده بدهی رسیدیم موسوم بمقصود آباد صاحب ملک جناب ملاباشی ناظم شرعیه در آنجا تشریف داشتند از ملاقات ایشان خوشحال شده و

بیضا: گویند چون تربتش سفید است لهذا او را بیضا نامیده اند منه

ملیان: بکسر اول است منه

گشتاسب: پسر لهراسب است منه

دنجان: بکسر دال مهمله است و نون ساکنه منه

شبی را مصاحبانه بصبح رسانیدیم فردای آن شب را عکسی[1] از این فقیر برداشته که الی بعد در شیراز پس از تکمیل و اتمام آن چند ورقه عطا فرمایند (تفصیل این اجمال) جناب معزی الیه با وجود اینکه از سلسله علماء کرام است و در تحصیل علوم ادبیّه و معنویّه مرتبه عالی حاصل نموده نیز کمالات صوریّه را کامل فرموده از جمله در فنون نقاشی و عکاسی ماهر و قادر است در این سفر اسباب برداشتن عکس همراه آورده تا تفننا بعض از امکنه را عکس بردارد

از جمله سیرگاه بیضا، مرغزار آنجاست که چندین فرسنگ عرض و طول آنست تمام علف زار اراضیش همه سبز و خرم چشمه های بیشمار در هر طرف جاری اهالی آنجا اکثر گله و رمه خود را در آن مرغزار بچرا میفرستند (ذکر بعض از فضلای بیضا)

حلاج[2] حسین بن منصور بیضاوی گویند مدتی در شوشتر تحصیل کرده پس ببغداد آمده با مشایخ صوفیه آمیزش نموده جنید بغدادی را دیده در سنه سیصد و هفت که زمان خلافت المقتدر بالله بوده در بغداد او را کشته و بدار زدند شرح احوال او را اهل تاریخ و سیر از سنی و شیعی مفصلا مشروحا نوشته اند بعضی او را ستوده بعضی انکار نموده اند هر کس خواهد رجوع بآنها کند

ابو الحسن سالبة بن احمد معروف بشیخ الشیوخ جماعتی کثیره از معتقدین وی بوده اند وفاتش در سنه چهار صد و پانزده هجری است در بیضا مدفون است در پشته زمینی که به تل بیضا معروف است که ذکرش گذشت و فقیر قبر وی را دیدم چند قبر دیگر نیز در جوار آن هست که خطوط آنها محو شده

نجم الدین عبد الرحمن ابو بکر شیخ عهد و مفتی عصر خود بوده گویند در مسائل شرعیه

---

[1] عکسی بر روی شیشه بر میدارند و بعد از آن هر چه بخواهند بر روی کاغذ از آن شیشه انتقال میدهند بطوری که اگر هزارها صفحه بخواهند میسر است برداشته شود و اگر مدتها آن شیشه باند نقصی برای آن نیست و فقیر این علم عکاسی را قدری خوانده ام منه

[2] حلاج معنی لغوی آن پنبه زن است اما بعضی نوشته اند که وی آن عمل و شغل را نداشته بلکه حلاج الاسرار بوده از این جهت ملقب بآن شده و آنچه که بعضی در وجه لقب آن نوشته اند ظاهرا اصلی ندارد و اینکه او را در نظم یا نثر منصور میخوانند غلط مشهور است که باسم پدر خود معروف گشته است و الا اسم وی حسین است منه

بمذهب شیعی وسنی هر دو فتوی میداده واز هر دو استحضار داشته در سنهٔ ششصد و سیزده وفات یافته در شیراز مدفون است

ابوالقاسم عمر بن فخرالدین محمد از افاضل روزگار و مشاهیر دیار بوده در فارس قضاوت داشته در سنهٔ ششصد و هفتاد و سه در شیراز وفات نموده

قاضی ناصرالدین ابوسعید عبدالله بن عمر مذکور سرآمد فضلای جهان در عهد خود بوده تالیفات بسیار دارد از جمله تفسیر قرآن که معروف است بتفسیر بیضاوی و غایة القصوی و منهاج اصول و نظام التواریخ وغیر ذلک وفاتش در سنهٔ ششصد و نود و شش هجری در تبریز اتفاق افتاده در مقبرهٔ جرنداب مدفون است

پس از فراغت تماشای بلوک بیضا عزم شیراز را نموده بسلامت بازگشتم

الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

مکشوف رای اخوان عظام میدارد که هر آنکس فقیر مؤلف را دیده و شناخته داند که هرگز اعیان دولت و ارکان مملکت را مداحی نکرده و چون شعرای والع رطب و یابسی بهم نبافته و در اعیاد بهر مجلس و محفل قدمی ننهاده و مدیحهٔ نخوانده و باخذ صله دلوع نبوده بلکه بآنچه از دسترنج خود بدست آورده قانع شده و خدا را شاکر گشته الا ماشذ و ندر که ملزم بوده ام ولیکن گاهی مدحی از استاد جلیل خود ادام الله شرفه نموده و در بعض از اعیاد معروض بحضرتش داشته و آن را مایهٔ اجر جزیل و ثواب عظیم انگاشته ام لهذا در این سفر هنگام مراجعت متدرجا مسمطی در بهاریه بطرزی تازه برشتهٔ نظم کشیدم تا لدی الورود که ایام نوروز سلطانی است هدیت و ارمغانی بحضرتش برده باشم و آن این است

جرنداب بفتحتین و سکون نون مستعمل است منه

والع حریص و دروغگو را گویند منه

دلوع بروزن صبور صاحب حرص و خواهش باشد منه

دوباره

دو باره باد بهار بباغ شد پی سپار
نسیمی از هر کنار شد آشکار چو پار

بباغ شد پی سپار نسیمی از هر کنار
شد آشکار چو پار نوائی از مرغ زار

نوائی از مرغ زار بر آمد از مرغزار

بجای باران سحاب فشانده لؤلؤی تر
بشاخهای شجر هزار ها نوحه گر

فشانده لؤلوی تر بشاخهای شجر
هزار ها نوحه گر به پیش گل تا سحر

به پیش گل تا سحر بشکوه از دست خار

چمن ز فر بهار بود چو خرم بهشت
ز سبزه اطراف کشت شده است مینو[1] سرشت

بود چو خرم بهشت ز سبزه اطراف کشت
شده است مینو سرشت جهان ز اردی بهشت[2]

جهان ز اردی بهشت کند بخلد افتخار

پر از شقایق شده است فراز تل و دمن
بود چو کان یمن ز لاله صحن چمن

فراز تل و دمن بود چو کان یمن
ز لاله صحن چمن بگونه چون بهرمن[3]

بگونه چون بهرمن بو چو مشک تتار

شکوفه در بوستان بشاخها بر دمید
گشود چشم امید که تا گل آید پدید

بشاخها بر دمید گشود چشم امید
که تا گل آید پدید نمود چشمان سپید

نمود چشمان سپید تو گوئی از انتظار

ببین بسنبل که چون بزلف داده است تاب
بر آن فشانده گلاب ز قطره های سحاب

بزلف داده است تاب بر آن فشانده گلاب
ز قطره های سحاب همی کند اضطراب

همی کند اضطراب چو عاشقی بیقرار

بدست نرگس قدح ستاده بر پای مست
ستاده بر پای مست از آن ... شد می پرست

از آن

[1] مینو بهشت را گویند منه

[2] اردی بهشت ماه دوم بهار است از ماههای پارسی منه

[3] بهرمن بروزن اهرمن بمعنی یاقوت است و آن را بهرامن بروزن تردامن نیز گویند و بهرامان هم استعمال شده است منه

ازآنکه شد می پرست نداد ساغر ز دست ‌ ‌ ‌ نه داد ساغر ز دست نه یکدم از پا نشست

نه یکدم از پا نشست که وارهد از خمار

چو مطربی کان ز شوق سرود خواند گزاف ‌ ‌ ‌ سرود خواند گزاف بدور گل زندواف

بدور گل زندواف همی نماید طواف ‌ ‌ ‌ همی نماید طواف بجویبار آب صاف

بجویبار آب صاف چو رای شیخ کبار

جناب شیخ مفید معین شرع مبین ‌ ‌ ‌ معین شرع مبین بزهد و تقوی و دین

بزهد و تقوی و دین کسش نباشد قرین ‌ ‌ ‌ کسش نباشد قرین ز اهل روی زمین

ز اهل روی زمین حقش نمود اختیار

چو او نیارد سپهر بحسن خلق و خصال ‌ ‌ ‌ بحسن خلق و خصال کسش نباشد همال

کسش نباشد همال بعلم و فضل و کمال ‌ ‌ ‌ بعلم و فضل و کمال ربوده گوی از رجال

ربوده گوی از رجال بقدرت کردکار

اساس شرع مبین گرفته از وی قوام ‌ ‌ ‌ گرفته از وی قوام قواعد دین تمام

قواعد دین تمام از اوست با انتظام ‌ ‌ ‌ از اوست با انتظام شریعت خاص و عام

شریعت خاص و عام بسعی او استوار

کسی نپیموده است چو او طریق اصول ‌ ‌ ‌ چو او طریق اصول نشد کسی را حصول

نشد کسی را حصول جز او مقام وصول ‌ ‌ ‌ جز او مقام وصول نیافت کس از فحول

نیافت کس از فحول رهی چنین آشکار

شود فلاطون مجل زند بحکمت چو دم ‌ ‌ ‌ زند بحکمت چو دم بجنبش آید چو یم

بحجت چو حمید بگاه جود و کرم ‌ ‌ ‌ بگاه جود و کرم نگفته لا جز نعم

گزاف
اینجا بمعنی بسیار
و بیحساب است
منه

بدور گل
یعنی در عهد و زمان گل
منه

زندواف
و زندباف و زندلاف
همه بمعنی بلبل است
منه

بدور گل
یعنی باطراف گل
منه

قوام
بالفتح نظام کار
و راستی و عدل و بالکسر
مایه آراستگی و درستی
منه

فحول
جمع است یعنی
مردان و اشخاص
بزرگ و دانشمند
مراد است
منه

لا
در عربی بمعنی نیست
و نعم بمعنی آری و این
هر دو مشهور است
منه

نگفته لاجرم نعم دهد بخشش چو بار	
بهیأت اقلیدسش کجا کند همسری	کجا کند همسری باوکه داوری
باوکه داوری بجسته کس برتری	بجسته کس برتری ازاو بدانشوری
ازاو بدانشوری خرد وران شرمسار	
معانی بکر را کند بفکرت بیان	کند بفکرت بیان بدیع و نغز و روان
بدیع و نغز و روان همه سخنهای آن	همه سخنهای آن قبول اهل زمان
قبول اهل زمان کلامش از اعتبار	
مسائل مشکله ازاو شود جمله حل	ازاو شود جمله حل دقیقه های خلل
دقیقه های خلل بود دلش را محل	بود دلش را محل نکات علم ازل
نکات علم ازل بسینه اش بیشمار	
جواب وافی دهد زمسئلت بی کتاب	زمسئلت بی کتاب دهد گهی جواب
دهد گهی جواب زروی علم و صواب	زروی علم و صواب کند زجهل اجتناب
کند زجهل اجتناب چو پارسا از عقار	
زبعد سلمان بدهر کسش نباشد نظیر	کسش نباشد نظیر بعقل و رای منیر
بعقل و رای منیر بود بگیتی شهیر	بود بگیتی شهیر زفیض حق قدیر
زفیض حق قدیر بخلق آموزگار	
زبان فرصت بود بمدح او ناتوان	بمدح او ناتوان زبان معجز بیان
زبان معجز بیان بعجز در نعت آن	بعجز در نعت آن تمام اهل زمان
تمام اهل زمان بنعمتش حق گذار	

بار
اینجا معنی رخصت و اذن است
منه

اقلیدس
نام حکیمی است تشکیل این نام و شرح حالش گذشت
منه

نغز
بر وزن مغز بمعنی خوب و نیکوست
منه

خلل
محرکه تباهی کار
منه

نکات
بکسر اول جمع نکته است و مراد سخن پوشیده است که هر کس آن را نفهمد منه

گهی
بفتح اول و کسر چهارم و فتح یا در آخر معنی فارسیش چنانچه هست پیدا باشد در محاوره و در اشعار مثل اینجا حرف آخر ساکن است
منه

عقار بفتح اول بمعنی می است

بنیت

بهوستان تا که گل کشاید از خنده لب محبّ او ازطرب بری زرنج و تعب	کشاید از خنده لب محبّ او ازطرب بری زرنج و تعب بسال و مه روز و شب

بسال و مه روز و شب عدوی او خوار و زار

فصل چون اشعار مذکوره را با مسافرت نامه از نظر انور آن استاد جلیل گذرانیدم مورد تحسین گردیدم پس فرمود چند سال قبل سفری مخصوص بقلعه تبر رفته و نقشه آنرا برداشته (همچنین) در سنوات پیش بعتبات عالیات مشرف شدی و از راه شط بغداد بتماشای مداین و طاق کسری کامی سپرده نیز نقشه آن طاق را آورده اکنون خوب است ذکری از آنها در این کتاب بنمائی تا اهل بصیرت را از آن اماکن استحضاری و بتذکارش اعتباری حاصل آید از آنجا که اطاعت امر استاد مرشاگرد را واجب و لازم است مختصری از آن دو سفر مسطور میدارم

بعون الله تبارک و تعالی و توفیقه

در ذکر قلعهٔ تبر و فتح آن

بسم الله الرحمن الرحیم

امّا بعد در سنه یکهزار و دویست و نود و سه هجری که ایالت فارس مخصوص بود برحمت مآب نوّاب مستطاب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا اسکنه الله تعالی فی الجنان و شرایط سیاست را در امور آن مملکت دقیقهٔ فرو نگذاشت ساعات ایّام و لیالی را بحراست اهالی آن همّت میگماشت در مدت حکمرانی و فرمانروائی نفس نفیس خود را در انتظام کشور و لشکر وقف ساخت و بعزم قویم و اراده مستقیم در مشیّت و انجاح مآرب خاص و عام می پرداخت طاغیان ناپاک را دستگیر

قلعه تبر که از قلاع مشهور فارس است وقتی در آن فضلویه یاغی شده متحصن گردید زمانی دیگر فضلعلی تفصیل اینکه در زمان الب ارسلان فضل بن حسن که آنرا فضلویه نیز گویند و از ملوک شبانکاره بود بر نواحی فارس استیلا یافت قادر دنامی که سلطنت کرمانرا داشت با او محاربات نمود فضلویه دانست که تاب مقاومت ندارد بخدمت الب ارسلان شتافت و باو توسل جست فارس را بمقاطعه کرد و مراجعت نمود آخر الامر با او نیز یاغی شد در قلعه تبر پناه جست او را محاصره نموده بزیرش آوردند و در اصطخر محبوس و مقتولش ساختند و آن در سنه چهارصد و چهل و هشت اتفاق افتاد و در این ازمنه فضلعلی گویا بواسطه همنامی با او این عمل را نمود و بسزای خود رسید

منه ... [illegible]

دیباغان [illegible]

و یاغیان بی باک را از قلاع بزیر آورد   از جمله فضلعلی نامی از طایفه بهارلو مدّتی بود که در قلعه تبر که تفصیلش مرقوم خواهد شد متحصّن گردیده و طریق تمرّد[1] را پیش گرفته جماعتی از طرّاران را بدور خود جمع آورده طرق و شوارع را بر عابرین و متردّدین بسته و دست تعدّی گشاده بود شاهزاده معظم الیه لشکری گران به سالاری مرحوم قوام الملک میرزا علی محمد خان بدان قلعه رفیع و قلّهٔ منیع مامور فرمود پس بفرمان واجب الاذعانش از شیراز بیرون رفته متوجّه آن قلعه شدند و سه عرابه توپ نیز همراه برده با صد هزار مشقّت آن قلعه را مفتوح و علم[2] شیر و خورشید را بر قلّهٔ اش منصوب کرده و فضلعلی را مقتول ساخته و اتباعش را نیز کشته سرشان را به نیزه مرفوع نموده بازگشتند

(مخفی و مستور نیست) که در آن اوان این فقیر لاشیٔ اکثر اوقات به پیشگاه نوّاب مستطاب والا حاضر و اشارات بندگانش را در بعض خدمات مرجوعه ناظر بودم شهد الله که بمقتضای قدرشناسی بنظر مرحمت باحوال این فقیر توجّه مینمود و انواع نوازش و تفقّد مبذول میفرمود از نعمت خوان اکرامش بهره مند و از احسان و عطایش خرسند بودم آن روز که سر فضلعلی مردود مذکور را آوردند حضور داشتم امر نمود که آن سر را از سر سنان بزیر آورده بر خاک آستانش نهادند بنوک قلمی که در دست داشت بر جفنش[3] نهاده عینش را گشاد مقله[4] اش را ناظر آمد و گفت این خیره سر تیره دل هم ازرق چشم بوده و هم کراز چشم آنگاه حکم داد تا آن سر را بر سر دار کنند که گردنکشان را عبرتی باشد پس روی باین فقیر نموده فرمود چنانچه فتح تبر را یک رباعی بدیهه آوری عطیّتی[5] بری ابرتجالاً این رباعی را گفتم و صله[6] گرفتم

بردار چو سر دار تبر را شد سر	کام همه خلق گشت شیرین چو شکر

[1] تمرّد سرکشی کردن منه

[2] علم شیر و خورشید خاصه دولت ایران است منه

[3] جفن بفتح اول و سکون ثانی پلک چشم است منه

[4] مقله بضم اوّل درون چشم که جامع سفیدی و سیاهی است منه

[5] عطیّه بروزن سفینه دهش و بخشیده شد منه

[6] صله بکسر صاد مهمله و فتح لام بمعنی انعام و عطا دادن است و مجاز اجیر بخشیده شده را گویند منه

زنهار بخسرو برسانید خبر	کز تیشه فرهاد بشد فتح بتر

روز دیگر مأمورم فرمود که از شیراز بقلعه تبر رفته نقشهٔ ازآن در ورقهٔ برداشته بیاورم تاآن را بدار الخلافه طهران فرستد لهذا باعزمی جزم بهمراهی یک نفر سوار بدان جانب حرکت نمودم به تفصیلی که مذکور میشود ان شاء الله تعالی

از شیراز آمدم در بلوک کوار که ذکر آن و فراسخش پیش ازاین در این کتاب مرقوم آمده از کوار گذشته رسیدم بخفر وقبل ازاین نیز نامی ازآنجا برده شد ومجمل ذکری ازآن مسطور گردید (تفصیل این است)

خفر بلوکی است ازفارس درسمت جنوب شیراز وبعد مسافت آن را سابقا مذکور داشتم این بلوک هوایش گرمسیر مایل باعتدال است حاصلش غله وبرنج و مرکباتش بیحد وحصر آبش از رودخانه شکارش آهو وکبک ودراج قبر جاماسب حکیم درآنجاست بتفصیلی که گذشت ولی چون ازفضلای آنجا نامی برده نشد در اینجا نگاشته می آید

تذکره ازجمله فضلای معروف آنجاست فاضل خفری وهو شمس الدین محمد از تلامذه میر صدر الدین محمد شیرازی بوده وازاعاظم علمای عصر گردیده جامع اقسام حکمت الهیه وحاوی انحاء ریاضیه گشته ازجمله تصنیفاتش کتاب منتهی الادراک است ورسالهٔ درهیأت ورسالهٔ درحل مالاینحل ورسالهٔ مشتمل برچهل حدیث ورسالهٔ دراثبات واجب وحواشی کثیره نیز بربسیاری ازکتب نوشته مثل حاشیه براوایل شرح تجرید وبرالهیات آن وحاشیه برشرح حکمة العین مسمی بسواد العین وشرحی برتذکرهٔ مسمی بتکمله وغیر ذلک وعلی التحقیق شیعی مذهب بوده ودرابتدای

زنهار دراینجا بمعنی البته وتاکید درفعل است منه

خسرو پادشاه مقصود است مطلق منه

منتهی الادراک کتابی است درعلم نجوم منه

دول

۴۳۷

دولت شاه اسمعیل غازی وفات نموده

(با لجمله) از خفر گذشته آمدم تا بجهرم وقلعه تبر قریب بجهرم است در سمت جنوب
مایل بمشرق آن بمسافت هشت فرسنگ وتفصیلش خواهد آمد
حین ورود بجهرم بواسطه سفارشی که سلیمان خان جهرمی به بعض از بستگان خود نموده
بود بخانه فرودم دادند وبانواع مهربانیها وتازه روییها مسرورم ساختند چند روز در
آنجا پای در دامن اقامت کشیده تا گرد خستگی راه از خاطر پرداخته آید سپس بقلعه
مذکوره بروم وذکر جهرم پیش از این در این کتاب مفصلا گذشت (اعتراض)
چون اکثر در این نامه نامی از ارکان واعیان بتقریبی برده شده ومختصر شرحی از
احوالشان گفته آمده در اینجا از خان مشار الیه که از آن اسمی گذشت از حالش نگذریم
مقرب الخاقان سلیمان خان ابن مرحوم حاجی محمد حسن خان جهرمی از جمله
ارکان ومعتمدین سلطان است بین الامثال والاقران در شیراز معزز ومحترما عمری
میگذراند وما دام العمر را بخدمات دولت علیه ایران اوقاتی مصروف میدارد
واکثر مضافات شیراز را عامل ووصول مالیات را متحمل است کردگار رشن عمر دهاد
واز عمرش برخوردار کناد (ولد سعادتمندش) محمد حسن خان حفظه الله تعالی
عن الحدثان جوانی است ادیب از علوم عربیت پربهره ونصیب نیز متکفل امورات
دیوانی است ومتحمل خدمات سلطانی واین فرزند ارجمند کالدرة بین الذهبین نجیب
الطرفین است زیرا که والد ماجدش معزی الیه سابق الذکر است ووالده ماجده اش
دختر مرحوم میرزا محمد فسائی که اوصافش برتر از آن است که بحیز تحریر درآید مشار الیها
زهره زهرای آسمان عصمت است ودر گرانبهای دریای عفت مستوره ایست

اعتراض
در اصطلاح آن است
که در اثناء کلام مطلبی ذکر
کنند بعلت غرضی
منه

سلیمان خان
حین تالیف این کتاب
در قید حیات بود لهذا مولف
گوید کردگار رشن عمر دهاد ولی
کاتب این حروف گوید
خدایش بیامرزاد که در این
اوقات که عبارت است
از شهر شعبان المعظم سنه
یکهزار وسیصد وسیزده
هجری وفات یافت
واقل السادات را
با او قرابت بود
محمد قدسی الحسینی
غفر له

فرشته مثال معصومه ایست میمونه خصال عصمتیه

ماانْ رَأَیْتُ وَلاسَمِعْتُ بِمِثْلِها | دُرّاً یَعُوذُ مِنَ الحَیاءِ عَقیقاً

نادره اینکه آن عفیفه از اخبار واحادیث با اطّلاع وخبر است واز هیأت ونجوم واندازه بهره ور

(خلاصه) از جهرم حرکت نمودم بسمت قلعه مذکور از برای برداشتن نقشه آن بعون الله

قلعه تبر از قلاع مشهوره فارس است در نهایت متانت اطرافش اتصال بکوهی

ندارد وآن سه فقره است که هر فقره را رگی نامند دو چشمه در کمر کوه جاری است امّا صعود

بر آن منحصر است بیک راه تنگ وباریک میروند تا بجائی که رگ اول است در آنجا

دروازه وبرجی است در حوالی آن شکفتهای عمیق که جای مال وحشم ودواب است بالاتر

از آن آب انبارها در سنگ بریده اند که از آب باران وآبشارهائی که در آن کوه است

پر میشود از اینجا بوسیله طناب سی ذرعی شخص را باید بالا کشند واین رگ دوم است در اینجا

مغاره هاست که آب از سقف آنها تقطیر میکند در سنگابهائی که از سنگ تراشیده وحجره ها

کراشی بسیار بزرگ که تقطار در آنجا نهاده اند جمع میشود از این رگ هم باز شخص را به بند

ده ذرعی باید صعود دهند واین رگ سیم است وقله آنکوه سه شعبه است بر یکی از آنها

برجی ساخته اند مسمی ببرج عالم بین ودر زیر آن برج برکه ایست که آب آن نیز از باران است

ووسعت بالای کوه بمقدار ربع فرسخ است ودر مقابل قلعه تبر کوهی دیگر است بفاصله

بعیده آنرا کوه ده مرده نامند وآن مشرف بر کوه تبر است وقریب یکفرسنگ وسعت

بالای آن است واین کوه فاصله دارد بکوه تبر وقلعه تبر را بواسطه این کوه مفتوح ساخته بودند

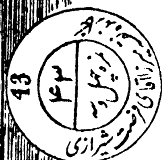
وتوپ را بالای این کوه کشیده واز آنجا چند تیر ببرج ودروازه تبر افکندند بالجمله نقشه

آن دو کوه را بطور دورنما برداشتم در ورقه وآنرا در این کتاب قرار دادم بنمره چهل وسه (۴۳)

ماانْ رأیت الخ إن زائده است یعنی ندیدم ونشنیدم بمثل آن زن گوهری را که بگردد از حیا وشرم عقیق یعنی از شدت حیائی که دارد گاه مصاحبت یا تکلم رنگش قرمز میشود منه

۲ سنگابها که در آنجاست در کوه عمداً تراشیده اند منه

۳ ده مرده حرف اول وسیم مفتوح است منه



پس از فراغت از برداشتن نقشهٔ مذکوره خواستم پی‌سپار طریق مراجعت گردم از آنجا که
حکما گفته‌اند تغییر احوال موقوف است بتغییر اوضاع لهذا در بازگشت مسلک دیگر را
اختیار کرده یعنی راه دارابجرد و فسا را رای نموده دو روزی آن منازل را پیموده بفسا رسیدم
در خارج آن شهر بقطعه زمینی که از خضرت نمونهٔ خلد برین بود و بنضرت باغ ارم را قرین پیاده
شده تا ساعتی از رنج سفر بیاسایم ناگاه شخصی از اهل عراق که سالهاست خدمتگذار نواب
معتمدالدوله است بخدمتی مأمور بوده و از آنجا عبور نموده روزی دو سه در شهر فسا اقامت
گزیده عصای باریکی در دست داشت و بر آن بساط پائی میگذاشت فقیر او را
شناخته که سابقا طرح الفتی در میان داشتیم (با اینکه از معتمدین حکومت است
و روزگاری بمدرسه شتافته و از علوم ادبیه بهره یافته و بحکم وراثت در گفتن اشعار طبعی
دارد این فقیر از بردن نام و تخلص وی بمصلحتی میگذرم) و او نیز فقیر را شناسا آمده
اظهار تلطف نمود و گفت در این حوالی باغی است که در آن منزل گزیده و دو روزی
آرمیده‌ام پس بدان گلزارم تکلیف کرد و بآن مکانم برد سفره انداختند و غذائی
در آن مرتب ساختند نشستیم و خوردیم و برخاستیم بعد از آن میزبان عزیز ملتمس
آمد که دو روزی برای اقامت نمائیم سپس بمرافقت یکدیگر بشیراز باز آئیم و معلوم شد
که آن را باغ دریمی مینامند و سرو دریمی قریب باین باغ است و بواسطهٔ قرب جوار
مُسمّی باین اسم شده و ما تفصیل سرو دریمی را در سفری که بعدها بفسا آمده‌ایم سابقا
در این کتاب نگاشته‌ایم در اینجا حاجت بتکرار نیست و باغ مذکور و اراضی اطراف
آن تعلق دارد بمیرزا صدرالدین خان ابن مرحمت پناه میرزا ابوالحسن خان طاب ثراه
که پیش از این در این کتاب پس از ذکر شهر فسا از آن مرحوم نامی برده و شمه‌ای از فضلش نگاشته‌ایم

بنضرت
بفتح اول بمعنی تازگی
و خوبی است
منه

عراق
مراد عراق عجم است
که طهران نیز داخل
آن است
منه

دریمی
بکسر دال و فتح راء
مهملتین و سکون یاء
و میم مکسوره است
و سابقا در حاشیه
مسطور شده
منه

جناب

جناب میرزا صدر الدین خان ارشد اولاد آن مرحوم است و بمرحوم میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک سمت مصاهرت دارد از عهد شباب تا دیری بکسب علوم اشتغال داشته و از فنون حکمت نیز بهره یافته بکمالات صوریه و معنویه ممتاز گشته با اینکه دارای جلالت و نبالت است در نهایت حسن اخلاق و درویش طبعی و خوش خوئی است برادر والا گهر کهترش میرزا منصور خان نیز در حسن خلق بی نظیر و بجودت طبع شهیر است اللهم احفظهما خلاصه دو روز و شبی در آن باغ بسر بردم

نکته در اوقات مذکور آن شخص معهود فقیر را مخاطب فرمود و گفت چون است که شعرای روزگار از اعلی تا ادنی عالم تا جاهل هرچه ابیات عاشقانه سروده اند شکایت از معشوق نموده همه سخن از جور و جفا رانند و معشوقان را ستمکار و غدار خوانند گفتم آری چنین است ولی در سر این نکته سخن بسیار است و در حقیقت این معنی تحقیق بسیار و بدون تمهید مقدمه کشف آن صورت نبندد نخست باید دانست که نار عشق بهر درجه و میزان که در دل عاشق افروخته شود بهمان درجه نیز در دل معشوق اندوخته آید این است که عاشق و معشوق را متعاشقان خوانند چنانکه جناب میرزا محمد قدسی گوید (شعر)

اُحِبُّ حَبیباً وَالحَبیبُ یُحِبُّنی	وَکُلُّ مُحِبٍّ لامُحالَةَ مَحْبُوبُ

و فرق همین است که عشق معشوق اقتضای ناز و سرکشی میکند و عشق عاشق تمنای نیاز و فروتنی میل آن نهان است و عشق این عیان **بیت**

میل معشوقان نهان است و ستیر	میل عاشق با دو صد طبل و نفیر

از جلوه که معشوق راست عشق پنهانی خویش را مستور میدارد و از تجمل حسن میل خاطر خود را غیر مکشوف از غرور حسن و جمال است که گاهی تعرضی نماید یا وقتی قهری

مصاهرت
دامادی است که دختر نیک اختر آن مرحوم را تزویج نموده بوده
نبالت
بفتح اول بزرگواری است و گذشت
متعاشقان
تثنیه است یعنی باهم عشق ورزندگان
اُحِبُّ حَبیباً الخ
یعنی دوست میدارم معشوقی را و آن معشوق دوست میدارد مرا و هر دوست دارنده لامحاله محقق دوست داشته شده است
ستیر
یعنی پوشیده و نهان

آزرد ولیکن عاشق چون عاری از حلیه حسن وجمال است زیور ناز را بر خود نبندد وجامه
اعتراز در نپوشد پیوسته در هر کوی و برزن از پی معشوق تبک وتاز است وبملاقاتش بمقام
عجز ونیاز وچون تعرضی از معشوق بیند که منافی نفس بهیمی اوست خاطرش افسرده گردد
ودلش آزرده پس دهان بشکوه بازکند وزبان بشکایت دراز
(بالجمله) ازاین گونه سخنان گفتم آنگاه فرمود کس را دیده یا شنیده که در اشعار از
معشوق اظهار رضا وخوشنودی نموده باشد وبدین نمط سخن سروده گفتم آری خود وقتی
اشعاری گفته ام پس خواندم این غزل را

آن وفادار نگاری که بجان یار من است
نکنم ترک وفایش که وفادار من است

همه عشاق جهان در طلب معشوق اند
طرفه معشوق مرا بین که طلبکار من است

عاشقان طالب دیدار رخ یار و مرا
هست یاری که بجان طالب دیدار من است

دیده خویشتن از خنجر مرگان بکند
گر بد اندیش نگهش در پی آزار من است

تیغ ابرو کشد وطره خود را ببرد
گر ببیند زدی آشفتگی کار من است

وقتی ارگویمش ای شوخ منم بلبل تو
گل روی تو مراد دل افکار من است

روی بنماید وگوید که تماشا بنمای
گر مراد دل تو این گل رخسار من است

هر زمان گویمش ای یار دلم بیمار است
لب لعل تو دوای دل بیمار من است

خندد وغنچه کند لب که بیا بوسه بگیر
گر دوای تو لب لعل شکربار من است

کس چو این یار ندیده است ونه بیند در خواب
اینکه شد یار من از طالع بیدار من است

مدعی خواست که بیرون کندم از کویش
گفت فرصت سبب گرمی بازار من است

روزگاری است بدام غم من گشته اسیر
دل از او باز نگیرم که گرفتار من است

برزن
برزن ارزن کوچه ومحله است
منه

نفس بهیمی
قسمی از نفسهاست اگرچه
از برای نفس اقسامی ذکر کرده اند
ولی تمام راجع میشوند بنفس
انسانی ونفس بهیمی که باسم
دیگر هم خوانده شده اند
اما نفس انسانی چون دارای
ادب وکرم وعفو است
در امورات هولناک
مضطرب نشود اما نفس
بهیمی چون بکدورات
جسمانیه ملوث است
باندک المی که دریابد
متالم گردد این است
که بتعرضی آزرده
می شود
منه

نمط
بفتحتین بمعنی طرز
وروش است
منه

شبی که در آن باغ بودم میزبان عزیز و همسفر با تمیز از گفته های خود غزلی خواند مطلعش این است

دوش با زلف سیاه تو حکایت کردم
مو بمو از غم هجر تو شکایت کردم

تا پنج شعر آنرا در قافیه حرفی که قبل حرف آخر است یا مثناة تحتانیه آورده بود چون شکایت و روایت و نهایت و هکذا و در سه بیت دیگر بجای یا میم چون قیامت و قامت و ملامت فقیر نخواست بر عیب آن تصریح کند و خرده گیرد در آنجا دو غزل بدان وزن بدو قافیه گفته بعرضش رسانیدم این است

با دل خویش ز جور تو حکایت کردم
آه گر خویش[1] به بیگانه شکایت کردم

جمع ما را همگی دوش پریشان شد حال
از سر زلف تو چون یکدو حکایت کردم

گفتم از سر دهانت سخنی با دل تنگ
کشف[2] این معنی نازک بکنایت کردم

قصه روز قیامت همگی آمد راست
وصفی از قد بلندت چو روایت کردم

روز وصل تو بدیگر نظرم تاب نماند
که بروی تو بیک نظره[3] کفایت کردم

بر سر زلف تو دادم دل و دین غیر از جان
بسر زلف تو جانا که جنایت[4] کردم

دلم از تیرگی موی تو آمد گمراه
به روی تو اشش باز هدایت کردم

راه عشق تو بیک عمر بپایان نرسید
سعی هر چند در این ره بنهایت کردم

گفتم از فرصت دلخسته نظر باز مگیر
گفت سویت نظری هم بعنایت کردم

وصف در انجمنی ز آن قد و قامت کردم
راست گویم که از آن وصف قیامت کردم

کردم امروز از آن روی چو کشف نقاب
لوحش الله که از آن کشف کرامت کردم

بجز از نقش رخش هر چه مرا بود بچشم
شست و شوی همه از اشک ندامت کردم

[1] خویش در اینجا مقابل بیگانه است
[2] کشف برداشتن پرده از روی چیزی و مفرد است منه
[3] نظره یک نگاه نمودن است و از معنی یک تجرید شده است که لفظ یک بر سرش درآمده منه
[4] جنایت گناه کردن منه

از

رفت قد قامتش از یاد مؤذن بنماز | چون بمسجد صفتی زان قد وقامت کردم
بستم آندم که بدان یار کمان ابرو دل | سینه خود سپر تیر ملامت کردم
سر تو باد سلامت من اگر کشته شوم | بکش ای ترک که من ترک سلامت کردم

دوش میگفت که فرصت چه نشستی بدرم
گفتم اینک بدرت قصد اقامت کردم

از فسا حرکت نموده آمدیم بسروستان در انجا هم شبی را بصبح آوردیم و آن شب نیز غزلی مطرح افتاد با وجود خستگی راه و کسالت طبع عرض شد این است

ایکه از بیم رقیبان بدرت بار[1] ندارم | رحمی آخر که بجز حسرت دیدار ندارم
بارها[1] بار[2] بدربار[3] تو دارند رقیبان | منکه بارت[4] برم ای یار چرا بار ندارم
باغبان راه بگلچین دهد آه از من مسکین | که تماشائیم و راه بگلزار ندارم
یار اگر دوست شود نیست مرا بیم ز دشمن | گل اگر دست دهد هیچ غم از خار ندارم
تا توان بود مرا بار فراق تو کشیدم | علم الله که دگر طاقت این بار ندارم
تا روان بود بتن در ره عشق تو دویدم | شهد الله که دگر قوت رفتار ندارم

نیست فرصت بجسم کار ولی با رخ چون با
عشق می بازم و انکار از این کار ندارم

چون وارد شیراز شدم هنوز غبار راه سفر را از جامه غربت نرفته بخدمت شاهزاده معزی الیه رفته نقشه قلعه تبریز را مع کتابچه که در سیر آن سفر نوشته بودم از نظر انورش گذرانیدم موجب تحسین و آفرین گردیدم بخلعت گرانبها مخلعم فرمود و زنگ الام سفر را از خاطرم زدود تا عمر دارم مکرمت و مرحمتهای آن حاکم عادل باذل را شکر

[1] بارها یعنی دفعه ها و کرات منه
[2] بار بمعنی رخصت است مثل بار در شعر اول و بار در آخر مصراع چهارم که آنها نیز بمعنی رخصت و اذن اند منه
[3] دربار درگاه و آستانه مقصود است منه
[4] بار معروف است که بعربی حمل گویند و مراد از بار بردن جفا و جور کشیدن است منه

سزانیم

گذارم و براین فقیر مؤلف کس را حدّ چون وچرا نیست که زبان طعن دراز کند ودر اعتراض باز که چرا این همه ذکر محامد ونشر مکارم شاهزاده مرحوم را مینمائی ودر این کتابش می ستائی اگر چنین اعتراضی رود گویم در این باب گفته اند **رباعی**

با هرکه کرم کنی ازآن تو شود
اندر همه وقت مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی
شک نیست که یار مهربان تو شود

شهد الله بزرگی بآن کیاست وفراست در این اعصار دیده نشده دقایقی که در پرده خفا متواری بود گویا برای العین مشاهده مینمود چنانکه گفته اند اَرْبابُ الدُّوَلِ مُلْهَمُونَ وقتی از اوقات که این فقیر به پیشگاه حضورش حاضر بودم یکی از مستوفیان دار العلم شیراز که در دفترخانه مبارکه ملقب بعزب دفتر بود افرادی چند آورده بشاهزاده والا شان تسلیم نمود آفرین ومرحبا شنود جماعتی از حسن کفایت آن مستوفی بیان کردند شاهزاده فرمود بلی چنین است آن عزب دفتر نیست بلکه امین دفتر است این مطلب در گذشت پس از انقضاء آن حکومت وسالها که منقضی گشت وآن شاهزاده برحمت ایزدی پیوست در این ازمنه حالیه بدون رنج وزحمت لقب امین دفتری بجهت آن مستوفی از دار الخلافه طهران صانها الله تعالی عَنِ الحَدَثانِ شرف صدور یافت ومنصب عزب دفتری درحق برادر کهترش میرزا علی محمد که جوانی است درکارها کافی برقرار

امین دفتر میرزا عبد الله شهیر بمیرزا آقا ابن مرحمت مآب سیادت انتساب میرزا مرتضی است جوانی است نیکو خصال دارای انحاء کمال با تقریر خوش تحریر در انجام خدمات دیوانی خردمند وبحسن اخلاق بی مانند

متواری
پوشیده وپنهان
شونده
عزب دفتر
بفتحتین وحرف دوم
زاء معجم است وبذال غلط
است در معنی آن گفتگوها کرده اند
بعضی عزب را بمعنی مرد بی زن
دانسته ووجه مناسبتی برای آن
ذکر نموده که مشهور است واز بعض
متبحرین شنیدم که گفت در قرآن
مجید آمده وَمَا یَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ
مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الأَرْضِ وَلا فِي
السَّماءِ وَلا أَصْغَرَ مِنْ ذٰلِكَ وَلا أَكْبَرَ
إِلّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ یعنی وپوشیده
ومخفی نمی شود از پروردگار تو هموزن
مورچه در زمین ونه در آسمان ونیست
کوچکتر از آن ونه بزرگتر مگر در لوح محفوظ است
پس عزب از این ماده است وعزب
دفتر عملش این است که محاسبات
وافراد ونوشتجات دفترخانه بدست
اوست ودر نزد او مخفی وپنهان است
که در مقام ضرورت اظهار داشته آن
حاضر میسازد انتهی ودر این معنی
نظر است زیرا که عَزَبَ یَعْزُبُ
بمعنی مذکور مصدرش عُزُوب
بروزن قعود است وفقیر احتمال
میدهد که اصل آن طوری
دیگر بوده تغییر یافته
منه

تذنیل انگاه که قلعهٔ تبر مذکور مفتوح گردید بتفصیلی که مسطور آمد شعرای بیشمار بلکه اشخاصی که فی الجمله طبعی بود قصاید و مثنویات انشا نمودند و فتحنامه‌ها سرودند از جمله شعرائی که در زمرهٔ اساتید و از اهل فضل و ادب بودند معدودی را نام برده و اشعار ایشان را مرقوم میدارم و رعایت ترتیب حروف تهجی را در تخلصشان می‌نمایم

جناب آسوده نام مبارکش آقا محمد مهدی ابن مرحوم حاجی حیدر علی تاجر از اهل شیراز است سالهای دراز بتحصیل علوم عربیه و ادبیه اشتغال داشته حکمت الهی و ریاضی را نیز محصل بوده ادیبی است دانشمند و حکیمی بیمانند در علم عروض و قافیه و بدیع نیز کمال مهارت را دارد چندی است دست از تحصیل باز داشته و پا در دامن عزلت کشیده صحبت اهل حال و ذوق را طالب است شخصی باین خلیقی و مردی بدین صدیقی کمتر دیده شده گاهی بضرورت که بذوق سلیم شعری فرماید کس را قدرت برایتان بمثل آن نیست در فتح تبر گوید

کشور جم[۱] خرمی گرفت چو نوشاد[۲] — تا که شد از یمن عدل شاه ز نو شاد
داور گیتی ستان خدیو فلک فر — معتمد الدوله بو المظفر فرهاد
پیشتر از آنکه زیور رخ این ملک — گردد فرخنده شخص آن ملک راد
خیره سری تیره بخت گشته ز جان سیر — سرکشی آغاز کرد و تاخت به بیداد
غافل از خشم شهریار جهانگیر — آنکه مطیع وی‌اند بنده و آزاد
جست همی جای بر فراز یکی کوه — در بکران قلعه زکوهش بنیاد
کوهی سر بر فلک کشیده ز رفعت — چونان کش بر فراز ره نسپرد باد
کوهی از بس شگرف[۳] غیرت البرز[۴] — سختی ز و وام کرده آهن و فولاد

[۱] کشور جم فارس مراد است منه
[۲] نوشاد بفتح اول نام شهری است گویند بس خیر بوده منه
[۳] شگرف معنی بزرگ و عجیب گذشت منه
[۴] البرز بالفتح نام کوهی است از مازندران و معروف است منه

کوهی کاوراست قلعه تبری نام / آمده الوند[١] را بگیتی همزاد

گرد ز تایید حق چو روی در این ملک / شاهی کز عدل و داد داد جهان داد

خلق ز بیداد آن ستمگر بدکیش / بر در شه آمدند جمله بفریاد

شد چو ز بیداد آن سیه دل آگاه / شاه جهان آفتاب معدلت و داد

چند تن از خیل بندگان عدو توز / بر سر آن خیره سر ز خشم فرستاد

توز[٢] بنگذشته چند روز که آن شوم / در قدم شه سرش چو گوی بیفتاد

روزی زین پیش خاطر دل شاهان / از پی تسخیر آن حصار نشد شاد

آری جز دست فتح شاهی چونین / کس بجهان در چنین حصاری نگشاد

عم شهنشه زهی امیر مظفر / ای ز تو ویرانه ملک گیتی آباد

بوسه زدندی ز جان بپای غلامانت / بودند ایدون اگر تهمتن[٣] و گشواد[٤]

خرمن هستی دشمنان جفاکیش / رفته سراسر ز دست عدل تو بر باد

ایدون گر سرکشی بجاست بود سرو / آنهم در بوستان ستاده تن آزاد

داد خدایت بدهر دولت و شاهی / دولت و شاهی چنین خوش است خداداد

آذر و دی بگذرند تا که ز گیتی / گیتی خرم شود بنوبت خرداد[٥]

خصم بکاهاد و نیکخواه تو در دهر / خرمی جان او همواره بیفزاد

چند که پاید فلک بکام بپایی / وز تو جهان کامران زیاد و ملک شاد

جناب فرهنگ میرزا ابوالقاسم ابن مرحوم وصال شیرازی رحمة الله علیهما فاضلی است گرانمایه و کاملی بلندپایه بفضایل صوری و معنوی قدری رفیع داشت

بخط

[١] الوند نام کوهی است مشهور در نواحی همدان منه

[٢] توز مخفف هنوز است منه

[٣] تهمتن لقب رستم است منه

[٤] گشواد بر وزن فرهاد نام پدر گودرز است که پهلوانی است معروف منه

[٥] خرداد بضم اول نام یکی از ماههای بهار پارسی است منه

و بخصایل نفسانی و روحانی عزی منیع از خطوط شکسته و نسخ را نیکو می نگاشت در سنه[۱] یکهزار و سیصد و هشت جهان فانی را وداع گفت از قصیده فتح تبر بعض اشعارش اینست

حدیث تهمتن و داستان اسکندر — شنیده بودم و عقلم نداشتی باور
از آنچه دیدم و بشنیدم اندر این ایام — فسانه های کهن راست شد همه یکسر
سکندر از همه شاهان بمملکت گیری — فسانه گشت و حکایت کنند از او بهنر
یکی بجیش ملک شاه ناصرالدین بین — که یاد ناوری از داستان اسکندر
و گر گزاف شماری و لاف پنداری — دلیل قول من اینک امیر شیر شکر
گزیده معتمد الدوله عم شاهنشاه — که هم خجسته خصال است و هم ستوده سیر
در این دو هفته هنرها از او پدید آمد — که خیره ماند از او عقل و تیره گشت فکر
و گر بگفته فرهنگ اعتمادت نیست — بروزنامه پاریس و انگلیس نگر
فسانه های کهن را بهیچ انگاری — گرت حدیث کنم داستان فتح تبر
دژی که مأمن اشرار بود چندین سال — پناه غول بیابان و دیو بدگوهر
دژی ز شالده اش بوده خاک را مرکز — دژی ز کنگره اش سوده چرخ را چنبر
یکی حصار برافراشته سر از گردون — بسان قلعه گردون و را نه راه و نه در
ببام آن همه شب مرد پاسبان تا روز — سخن بر از سرودی بگوش دو پیکر[۲]
نیازمند باب و خورش نبود که داشت — ز جدی و حوت خورش و ز مجره[۳] آبشخور[۴]
فراز کنگره آن کس ار نظر فکند — پس از دو ماه برئی[۵] رسد شعاع بصر
باستواری دژ غره گشت خیره سری — هوای سروریش ز ابلهی فتاد بسر
فریب شر طلبان خورد و سر ز طاعت شاه — کشید و ماند بدان قلعه هشت ماه اندر

[۱] در سنه مذکوره در بقعه مطهره سید میر محمد بن موسی الکاظم علیهما السلام مدفون گردید منه

[۲] دو پیکر برج جوزاست منه

[۳] مجره کاهکشان است وگذشت منه

[۴] آبشخور جای و محل آب خوردن مردم و حیوانات منه

[۵] برئی الخ این بنا بر قولی است که ابصار بخروج شعاع باشد منه

خدایگان جوان بخت میر کشورگیر — که خسروان را میراست و شاه راچاکر
یکی سپاه زافواج ترک کرد گزین — همه دلاور و گردو دلیر و کنداور[1]
سوارها همه ضیغم شکار و شیر افکن — پیاده ها همه صحرانورد و کوه سپر
قوام ملک کهن خانه زاد دولت را — که داشت بسته بخدمت همیشه تنگ کمر
بر آن سپاه سپهدار کرد و حکم روا — چنان بلشکر کاوس طوس بن نوذر
کشید توپ بجائی که بیم آن بودی — که بی فتیله برافروزد از حرارت خور
نخست قلعهٔ ده مرده[2] را زخصم گرفت — چنانکه لشکر اسلام قلعهٔ خیبر
سپاه را پس از آن حکم جنگ و یورش داد — بپای خاست در آن عرصه شورش محشر
در آن میانه ستمکاره جادوی[3] تباه کرد — که تا برون فکند جان از آن میانه بکر
ولی چو بخت نبودش نداشت کوشش سود — نشان تیر بلا گشت دیو بداختر
زهی مؤید فرخنده بخت نیک خصال — زهی مظفر فیروز روز نیک گهر

از آنچه کردی در نظم ملک و تقویت دین
جزای خیر بیابی ز ایزد داور

جناب وقار میرزا احمد خلف اکبر مرحوم وصال طاب ثراهما در اوایل حال بتحصیل علوم عربیه و ادبیه جد و جهدی وافی داشته تا در هر فنی از فنون لوای شهرت افراشته خط نسخ را بمنتهی خوش مینگاشته شهد الله که در این اعصار کمتر ادیبی بجامعیت وی دیده شده و وقتی سفر هند و پستان رفته در آنجا کتاب مثنوی مولوی را نوشته بطبع رسانیده که اکنون نسخه اش چون گوهر ناب کمیاب است و کتب دیگر نثرا و نظما تالیف فرموده و آنها نیز مطبوع است در سنه[3] یکهزار و دویست و

[1] کنداور بضم کاف تازی بمعنی دلیر و پهلوان است و آن را کنداو و کنداگر نیز گویند منه
[2] قلعهٔ ده مرده قلعه ایست که در مقابل تبر واقع شده و گذشت تفصیل آن منه
[3] در سنه مذکور پس از وفات در حرم مطهر حضرت شاه چراغ علیه السلام مدفون گردید منه

نود وهشت بسرای جاودانی روی نهاد وصاحب دیوان است بعض از اشعار قصیده که در فتح قلعه تبر فرموده این است

فر ملک کوفت قلعه تبری را — بست بدشمن مجال حیله گری را

لشکر شه شد بقلعه که بر آن نیست — راه شد آمد نه دیو رانه پری را

تیشه فرهاد کوهی ار بخراشید — خیره بسی کرد مردم هنری را

تیشه میر بلند مرتبه فرهاد — کوفت تبر را و مفسد تبری را

خیره سران را چنان بکشت که ابلیس — کرد از این بعد ترک خیره سری را

برشده حصنی که ره نبود بدورش — گردش شمسی و دوره قمری را

بود تبر قلعهٔ منیع که قطرش — اوج ثریا[1] گرفته تا به ثری[2] را

کرد در آن مفسدی وطن که فرو بست — قافله را راه و مردم سفری را

جمعی با او رفیق گشته و او را — آمده ابنا ز مفسد او شر برا[3]

تقویتش نیز کرده جمعی و از جهل — روشنی دیده کرده بی بصری را

آتش خشم ملک کشید زبانه — خواست همی سوخت طینت بشری را

معتمد الدوله عم اکرم خسرو — بست بخدمت میان کینه وری را

بخت شهنشاه حکمت عملی[4] ساخت — جفت در این کار حکمت نظری[5] را

عم ملک لشکری فزون ز ستاره — راند چو چنگیز لشکر تتری[6] را

سیم و گهر بذل کرد و خلعه بسی داد — کرته[7] زربفت و جامه های زری را

سرور ایشان قوام ملک که در باغ — نشو ز ریشه است شاخهای طری را

هیچ نکرد او مضایقت ز زر و سر — تا بکند قلع غدر و بدگهری را

[1] ثریا — منزلی از منازل قمر است که آنرا پروین گویند منه

[2] ثری — بفتح اول وکسر ثانی زمین وزیر زمین منه

[3] شر برا — این قسم قافیه را شعرا معمول نمانند وصحیح است ایرادی بر آن نیست منه

[4] حکمت عملی — ممارست در کارها و مزاولت در صناعات وغیرهاست منه

[5] حکمت نظری — که آنرا حکمت علمی نیز گویند وآن تصور حقایق موجودات است وسابقا گذشت منه

[6] تتری — تاتار است وآن ملکی است معروف منه

[7] کرته — بضم جامه ایست که معرب آن قرطه است

ازشرم

امر شه و حکم میر را بدل و جان — باز پذیرفت و یافت معتبری را
الحق زین عم و پورهای کرامش — شاه قوی کرد رسم دادگری را
آری بوطالب[۱] و نتیجه پاکش — دادند آیین ره پیامبری را
یارب در حق شاه ساز اجابت — ورد شبانگاه و ناله سحری را

چون نامی از دو خلف نیکو خصال مرحوم وصال برده شد اولی و انسب آنکه از نام و نسب آن سلسله بر سبیل اختصار ذکری رود و از اولاد امجاد و احفاد[۲] ایشان شمهٔ بیان شود انشاء الله تعالی

جناب وصال شیرازی میرزا محمد شفیع شهیر بمیرزا کوچک زبدة السالکین وقدوة العارفین در آغاز حال از علوم ظاهری بهره مند گردیده و از سیر باطن نیز بمدارج بلند رسیده در کمالات صوریه و معنویه طاق بوده و بمکارم اخلاق مشهور آفاق همه خطوط[۳] را خوش مینگاشته و اقسام شعر را نیکو میفرموده دیوانش مطبوع و مشهور است و تالیفاتش معروف و موفور (منها) مثنوی مسمی ببزم وصال و رسالهٔ اطواق[۴] الذهب زمخشری که بفارسی نثراً ترجمه نموده و مثنوی فرهاد و شیرین وحشی را تمام فرموده و در مرثیه سرائی هیچکس از متقدمین و متاخرین بپایه وی نرسیده و آنچه که از طبع مستقیمش بعرصه ظهور رسیده مشهور و معروفست که احتیاج بترقیم و تسطیر آنها نیست در سنه یکهزار و دویست و شصت و دو وفات نموده در بقعه حضرت شاه چراغ مدفون است

(اولاد آنجناب طاب ثراه)

جناب وقار اکبر اولاد مرحوم وصال است و شرح حال و بعض اشعارش مرقوم شد

جناب

[۱] بوطالب مقصودش ابوطالب پدر علی علیهما السلام است منه
[۲] احفاد فرزند زادگان منه
[۳] همه خطوط را خوش می نوشته خاصه خط نسخ را منه
[۴] اطواق الذهب رسالهایست از علامه زمخشری عمر بن محمود مشتمل بر مقالاتی بعبارات رائقه و کلمات فائقه غیر مکذوبه مجعوله در نصایح و موعظه منه

جناب حکیم میرزا محمود پسر ازوقار اکبر اولاد است در حکمت علمی و عملی خصوصا طبیعی ماهر بوده و در نگارش خطوط خاصه نستعلیق قادر و سفر هندوستان کرده در آنجا دیوان خواجه شمس الدین حافظ را استکتاب نموده و بطبع رسانیده و مراجعت بشیراز فرموده در سنه[1] یکهزار و دویست و هفتاد و چهار در گذشته این چند بیت از اوست

بی تو ای جان زتن رفته بتن تاب و تب است — تن بیجان و تب ای جان من این بس عجب است

دررهٔ عشق بمطلوب نه پیوست کسی — این عجب ترکه بهر کس نگری در طلب است

مردم ایکاش پریشانی زلفش بینند — تانگویند پریشانی من بی سبب است

ولہ

هرکه در بازار عشقش غم بشادی میفروشد — گو بنه سودایش از سر گر نصیحت مینیوشد

رنج باید برد و سختی عجز باید کرد و زاری — در صف عشاق ناید هرکه استغنا فروشد

گر بسر داری خردمندان تپک رنج و غم و شور — دف زبیمغزی بود کز دست مطرب میخورد و شد

بهره کی از شمع وحدت یابد و نور تجلی — هرکه بی پروا نه چون پروانه در این ره بکوشد

مهر جان با عشق جانان هر دو دریکدل نگنجد — هرکه جانان را طلبکار است چشم از جان بپوشد

گرنبد عون ملک طبع حکیم از کار ماندی
چشمه آری از سحاب ارنی مدد یابد نجوشد

جناب داوری میرزا محمد ولد مرحوم وصال است و دارای کمال با نحار علوم ادبیه جهدی وافی نموده و بهرهٔ کافی برده خطوط را نیز خوش می نگاشته از نقاشی نصیبی داشته شعر را بنهایت نیکومی سروده در سنه[2] یکهزار و دویست و هشتاد و چهار مرحوم شده این اشعار از اوست

نبود غیر جنونم ز اکتساب فنون — که الجنون فنون گفت الفنون جنون

[1] در سنهٔ مذکوره چون وفات یافت در حرم حضرت شاه چراغ علیه السلام مدفون آمد و مرحوم وقار برادرش در تاریخ وفاتش نکو گفته
عاقبت محمود شد کار حکیم
منه

[2] در سنهٔ مذکوره مرحوم و در بقعه مرقومه مدفون آمد برادرش وقار در تاریخ وفاتش نیز نیکو فرموده
نزد داور برد از مردم محمد داوری را
منه

در آن زمانه فتادم که در میانهٔ خلق
نه کار بسته بحسب هنر کشوده شود
هزار جامهٔ زرخویش کهنه کرد بلید
در این زمانه که مائیم در هنر نانیست
نیافت کار قلم هیچ آب و رنگ ارچه
متاع فضل خریدم بدور عهد شباب
بسا شبا که بفکرت بروز آوردم
بخفت ماهی و من همچنان فرو رفته
کدام فضل من است آنکه با املش همراه
زقدر دانی کس قدر شعر من نفزود
بس است داوری این ملال اکنون کفته بکیر
بحلقه سرزلفت دلی که شد مفتون
دلم بسان پری دیدگان بشور آیده است
کسی که شعر نکفته است در تمامت عمر

هنر قلادهٔ لعن است و باهنر ملعون
نه رنگ قیر سپید از معونت صابون
هنوز خرقهٔ پشمین دانشی در هون
اگر بسعی قلم در هنر بیابی نون
بهفت رنگ بر آمد بسان بوقلمون
زهی کسادی کالا و بایع مغبون
بسان قاتل محبوس و مفلس مدیون
بقعر بحر هنر همچو ماهی ذوالنون
کدام شعر من است آنکه باعطا مقرون
چنانکه قدر قران از قرائت قالون
بیا طریق غزل کیر کالجنون فنون
برون زحلقه نیارد شدن بهیچ فسون
مکر زحلقهٔ زلف تو پا نهاد برون
قد تو بیند و طبعش همی شود موزون

مکر بدست تو افسون همی کند شانه
چنین که مار زسوراخها کشد بیرون

جناب فرهنگ خلف چهارم است و ذکر احوال با اشعارش سابقاً مسطور شد

جناب توحید میرزا اسمعیل ولد پنجم است در علوم رتبتی والا یافته و در خطوط پایهٔ اعلی خلیقی مهربان بوده و صدیقی نکته دان در سنه یکهزار و دویست و هشتاد

معونت
بفتح میم ضم عین
مدد یاری دادن
منه
بلید
بروزن فعیل کند ذهن
و نادان
منه
دانشی
بکسر سیم و چهارم
و در آخر یا یعنی دانشمند
و داناست
منه
هون
بضم اول رسوائی
و خواری و بی عزتی
و مشقت
منه
کالا
متاع و کذشت
منه
ذوالنون
لقب حضرت یونس
علیه السلام است و
نون اسم ماهی است
و ماهی ذوالنون آن بود که
آن حضرت در بطن او
قرار کرفت بتفصیلی
که در کتب مسطور است
منه
قالون
لقب یکی از راویان
خاص نافع بن عبدالمطلب
بوده که نامش عیسی است
و آن لقب را نافع بوی داد
بود بعلت جودت قرائت او
زیرا که قالون بلسان روم یعنی
جید و نیکوست از غرایب اینکه
قالون کر بود بطوری که صدای
بوق را نمی شنید ولی هرکاه
بر او قرآن میخواندند می شنید
و وفاتش در سنه دویست
و بیست تقریباً بوده
در مدینه منوره
منه

دلکشی

وشش رخت ازاین سرای فانی بدار باقی کشیده این اشعار از اوست

نه وصل روی خوبش میدهد دست — نه رخت از خاک کویش میتوان بست
بسی کردم حذر از چشم مستش — باخر چشم آخر بین من بست
رفیقان دست بردارید از من — نمیدارم من از دامان او دست
زاول سرنوشت من چنین رفت — نشاید از قضای آسمان رست
امید مهر پاسی صبر ببرید — بلای عشق دست عقل بشکست
نخواهد رست توحید از تف عشق — که این آتش بجانش هست تا هست

ولہ

درخرابات مغان گر قدح باده زنی — پشت بر خرقه کنی پای بسجاده زنی
تو چه دانی چه شود کار من نامه سیاه — ای خردمند که لاف از ورق ساده زنی
گفتم آزاده دلان بیخبرند از غم عشق — چون بدیدم تو ره مردم آزاده زنی
خرمی قسمت ما نیست بگیتی توحید — دست و پا چند پی روزی ننهاده زنی

از این سرای فانی چون بدار باقی رخت کشید در حرم مطهر حضرت شاه چراغ ابن موسی بن جعفر علیهم السلام در جوار پدر و برادران دیگرش مدفون آمد منه

ورق ساده کنایه از خاطر پاک و دل صافی است منه

جناب یزدانی میرزا عبد الوهاب اخوان الصفا را برادر کهتر است و ادیبی دانشور نظما و نثرا عربیاً و عجمیاً چون دیگر اخوان است خطا و ربطا مسلم اهل این زمان اللهم احفظه از اشعار آن جنابست

ترک چشم تو بکین با دل هر مسکین است — یا همین با دل مسکین من اندر کین است
روزگار من و زلف و خط و خال تو سیاه — این سیاهی همه از بخت من مسکین است
من ز دشنام تو حاشا که برنجم لیکن — سخن تلخ دریغ از دهن شیرین است
باغ نسرین و گل و سرو چه حاجت که مرا است — سرو قدی که برخ باغ گل و نسرین است

نیست

نیست آگه کسم از درد نهان جز تو بلی
از خطای دل من زلف بگوشِ تو چه گفت
زیر هر چین سر زلف تو صد نافهٔ مشک
خبر از سوز دل و اشک روانم که دهد
نقش زلف تو مگر خامه یزدانی بست

ویس داند که چه سودا بسر رامین است
که زمن چشم تو در خشم و با بروچین است
تا نگوئی بخطا نافه مشک از چین است
در شب هجر جز آن شمع که بر بالین است
کز سر کلک همه صفحهٔ آن مشکین است

(ذکر اولادزادگان مرحوم وصال حفظهم الله تعالی)

رحمت میرزا عبد الله ولد مرحوم میرزا محمود حکیم ادیبی است صادق و طبیبی
حاذق از فنون ریاضی خبیر است و بگفتن شعر صافی ضمیر این اشعار از اوست

از بسکه خیره شد نظرم در جمال تو
ریزد خیالم از مژه جای سرشک از آنک
خطت نوشته است مثالی بقتل من
وانگاه با عقیق لبت مهر کرده است
گر پای بر سرم بنهی فخر ها کنم
گر مجلسی ز حسن فروشان بپا شود
اندر محاق رفت ز خجلت هلال ماه
گویند هیچ فرض محالی محال نیست

برداشت عکس مردمک دیده خال تو
در سر نماند هیچ بغیر از خیال تو
با خون عاشقان برخ همیشال تو
داده بدست قامت با اعتدال تو
فرخنده آن سری که شود پایمال تو
یوسف کند مقام بصف نعال تو
چون جلوه کرد ابروی همچون هلال تو
اما بود محال خیال وصال تو

رحمت که در هوای تو عمرش بسر رسید
روزی نپرسیش که چگونه است حال تو

همت علاء الدین حسین فرزند ارجمند مرحوم میرزا احمد وقار است جوانیست

ویس
بفتح اول معشوق رامین بوده و آن را ویسه نیز نامیده اند در آخر گفته اند و بکسر اول هم استعمال شده چنانکه با بلقیس قافیه توان کرد
منه
۲
رامین
نام عاشق ویس است که نوازندهٔ چنگ بوده و آنرا رام و رامتین و رامی نیز گویند
منه
۳
مثال
در اینجا بمعنی حکمنامه است که قاضی یا حاکم نویسد
منه
۴
صف نعال
صف آخرین از مجلس است که آنجا کفش از پا بیرون کنند
منه
۵
محاق
بفتح و ضم و کسر میم هر سه صحیح است و آن عبارت است از مدتی در آخر هر ماه که قمر در آن پنهان باشد و آن از وقتی است که میان تقویم قمر و تقویم شمس دوازده درجه مانده باشد تا وقتی که منسلخ شود
منه

[illegible]

بلند همت و نیکو فطرت بتحصیل علوم اشتغال دارد و مصاحبت با اهل حال ازادست

ز آتش عشق تو تا این دل دیوانه بسوخت
هر چه جز مهر رخت بود در این خانه بسوخت

تا بزنجیر سر زلف تو پابست شدم
دل یک شهر بحال من دیوانه بسوخت

دانه خال چو بر آتش رویت دیدم
خرمن عمر من از حسرت آن دانه بسوخت

دل سوزان که بگیسوی تواش منزل بود
آتشی داشت کزان عود صفت شانه بسوخت

آشنائی چو برید از من و پیوست بغیر
دوست سهل است که بر من دل بیگانه بسوخت

شمع سان چهره برافروزد و پروا نکند
زانکه مرغ دل عشاق چو پروانه بسوخت

سالها آتش عشقت بدلم ماوی داشت
دامنی هجر تو بر وی زد و کاشانه بسوخت

همت از همت پروانه خجل گشت چو دید
که چسان خویش بر آتش زد و مردانه بسوخت

عشرت میرزا محمد شفیع همت را برادر کهتر است و مرحوم وقار را پسر باستفاده علوم همتی دارد و بسرودن شعر رغبتی این اشعار از اوست

از ماه روی او همه آفاق روشن است
جائی که تیره است همین کلبه من است

سودای زلف او بدل من برا ستی
چون رشته سیاه که در چشم سوزن است

بر بوی آنکه راه نماید بسوی دوست
با باد صبحگاه دلم دست و دامن است

اورنگ میرزا محمود ابن مرحوم فرهنگ است اورنگ کمال را جالس است و شبرنگ هنر را فارس این اشعار از طبع موزون اوست

ای مه خجل ز ابروی همچون هلال تو
خورشید منفعل ز رخ بیمثال تو

خورشید را ز دیده بریزد بسی سرشک
بی پرده گر نظر فکند بر جمال تو

دست و دامن شدن کنایه از عجز و زاری نمودن و خواهش کردن است منه

اورنگ بمعنی تخت پادشاهی و بمعنی عقل و دانش و بمعنی زیبائی و شادی است منه

شبرنگ نام اسبی است خاصه و مطلق اسب را نیز گویند منه

در سر نمانده جای خیالی دگر مرا	تا جای کرده است بمغزم خیال تو
جانی اگر ز شام فراقت بدر برم	باید دهم بمژده صبح وصال تو
از فخر پای بر سر هفت آسمان نهم	گر دست بد هدم که شوم پایمال تو

صد بار مرغ دل برهاندم ز دام زلف
باز او فتاد در پی یکدانه خال تو

آهنک میرزا محمد برادر کهتر اورنک وزاده فرهنک در ریعان جوانی و شباب بست
وازصحبت پیران کامیاب نظر بذوق فطری شعری میکوید ازاوست

دل شیفته روی تو بود	آشفته تر از موی تو بود
جان در هوس بوس تو برفت	دل معتکف کوی تو بود
بلبل خجل از کفتار تو شد	کل منفعل از روی تو بود

روحانی میرزا علی فرزند ارجمند جناب یزدانی آثار ترقی از ناصیه اش عیانست
وبکفتن شعر طبعش روان ازاوست

پنهان بزیر زلف چو رخسار میکنی	روز مرا سیه چو شب تار میکنی
شب عهد میکنی که دهی بوسه ام بروز	چون روز یادت آورم انکار میکنی
از هجر نقطه دهن خویشتن مرا	سرکشته تا بچند چو پرکار میکنی

اکنون برویم بر سر مطلب یعنی سفری که بعتبات عالیات مشرف شده
وبالتبع بطاق کسری رفته حسب الامر استاد جلیل مختصری از آن در طی
این نسخه نگارش دهیم تا مطالعه کنندکان راعبرتی باشد دلپسند وپندی
سودمند بیاری کردکار بیمانند

آهنک
یعنی قصد وکشش
وبمعنی کشیدن نیز آمده
وبمعنی طرز وروش
وهم بمعنی آواز میباشد
منه

ریعان
بالفتح بمعنی اول
وآغاز هر چیز است
منه

ناصیه
بمعنی موی پیشانی
است وپیشانی را
نیز کویند
منه

بسم الله الرحمن الرحیم

امّا بعد بتاریخ شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و سیصد و سه هجری از دار العلم شیراز جنت طراز با زاد و راحله باتفاق رُفقه[1] و قافله بعزم زیارت عتبات عرش درجات که سفری است سعادت اثر بیرون آمده قطع منازل و طی مراحل نموده تا بکازرون رسیدم چون سابقاً در این کتاب ذکر فراسخ و بیان اماکن از شیراز تا بکازرون مسطور آمده لهذا در اینجا بذکرش نپرداختم

(علی الجمله) از کازرون حرکت نموده متجاوز از پنج فرسنگ آمده رسیدم به کارِج و در عرض راه کوه و کتل بود و راه بسیار صعبی میتوان گفت صعوبت آن کمتر از کتلهای پیش از کازرون (مثل کتل پیرزن و کتل دختر) که سابقاً مذکور گردید نیست

کارِج[2] از توابع خشت[3] است و قریب بآن است و آن اراضی گرمسیر و نخلستان بسیار دارد آبش از رودخانه حاصلش غله و تنباکو و خرماست مردمش اهل سلاح و راهزنند از آنجا گذشته بمقدار سه فرسنگ و نیم آمده رسیدم بکنار تخته[4] و در عرض راه مذکور کتلی دیگر بود از کتلهای مزبوره صد چندان صعب تر اکثر جاها باید پیاده عبور نمود که سواره رفتن ممکن نیست و این کتل تمام سرازیر است

کنار تخته نیز گرمسیر است و هم نخلستان دارد و سیرگاه و جاهای خرم و باصفا در آنجا دیده میشود تلگرافخانهٔ قریب بقلعه آن ساخته اند (بالجمله) از کنار تخته حرکت نمودم از برای دالکی در عرض این راه باز کتلی پیش آمد موسوم بکتل مَلُو سبحان الله این کتل هزار چندان صعوبتش بیش از کتلهای مذکوره است فقیر قطع این مرحله را

[1] رُفقه بفتح و ضم و کسر اول هر سه صحیح است بمعنی گروه همسفر منه

[2] کارِج بفتح کاف تازی و حرف چهارم راء مهمله مکسوره است و سابقاً آنرا کوماریج نامیده اند منه

[3] خشت بروزن زشت منه

[4] کنار تخته بضم اول که کاف عربی باشد منه

اکثر با پای پیاده نمودم مشهور چهار فرسنگ است ولی بیشتر است و قریب یک فرسنگ بدالکی مانده پلی است مسمّی به پل دالکی و آن از جمله ابنیه عجیبه در فارس است مرحوم حاجی مشیر الملک که سابقا نامش برده شد آن را بنیاد نهاده بمعماری و سرکاری مرحوم حاجی محمد رحیم شهیر بار و رزکه مردی سالخورد و خردپیشه نیکو اندیشه و از معمرین فارس بود سنگهای عظیمه در آن پل بکار برده و آنها را بمیخهای آهنین بسیار بلند بست و بند کرده گذشته از متانت و استحکام آن چه بسیار خوش وضع ساخته شده که شخص از دیدنش سیر نمی شود و پیش از این هم مذکور شد که رودخانه شاپور باین رود دالکی متصل شده میرود تا بدریای فارس

دالکی نیز از گرمسیرات فارس است آبش از رودخانه حاصلش غله و خرما است خانهای اهالی آنجا اکثر از چوب نخل دو کاروانسرای بزرگ از برای نزول قوافل ساخته اند و معدن گوگرد و نفت سیاه در آنجا بهم میرسد چشمه هائی که از آنها نفت جاری است مشاهده شد هوایش بسیار عفن و ناخوش و گرم است بمنتهای گرمی بر در یکی از آن کاروانسراها ظریفی بخط جلی نوشته بود (بیت)

خدایا داسیکی را خلق کردی ندانم از چه دوزخ آفریدی

برازجان

از دالکی حرکت نموده در این منزل راه صاف است چهار فرسنگ طی کرده رسیدیم

برازجان این بلوک هم گرمسیر است در سمت غربی شیراز حاصلش غلّه و خرما آبش از چاه و باران مردمانش سلاح ورز و خوک طبع کاروانسرائی بسیار بزرگ و باشکوه در آنجاست که نیز از بناهای مرحوم حاجی مشیر الملک است ایضا و بمعماری حاجی محمد رحیم مذکور الحق تماشای این کاروانسرا اکثر از سیاحت شهری نیست

دالکی حرف چهارم کاف تازی است و در قدیم الایام آنرا دولاکی میخواندهاند منه

برازجان را برازکان نیز گویند منه

عمارات عالیه از تحتانیه و فوقانیه دارد و چند طرف خلوت در آن نیز ساخته تمام
از سنگ و گچ چنانچه امیری با لشکر کثیری بدان سرا فرود آیند همه را مسکن باشد
قضیة هنگام حرکت از شیراز تا بوشهر یکی از تجار محترم یعنی مرحوم حاجی محمد حسین
تاجر شیرازی از زیارت حضرت رضا علیه السلام مراجعت نموده بجانب
بوشهر که وطن مألوف او بود میرفت و فقیر بادی همسفر شده در هر منزلی از منازل
مذکوره بمصاحبتش خوشنود بودم و در آن سفر آنچه در سفره بضاعت و خوان
استطاعت از ماحضر[1] روزی شده باهم صرف مینمودیم قضا را در کاروانسرای
مذکور نشسته بودیم شخصی با طمأنینه[2] وارد شد جلوس کرد از مولد و موطن و عملش استفسار
رفت اظهار داشت که اصلم از کازرون و شغلم راهداریست از بوشهر آمده
بشیراز میروم چندی است در اینجا (یعنی برازجان) متوقفم پس روی بحاجی مذکور
کرد و گفت شب گذشته از ورود جناب مستحضر شده تغزلی متضمن بمدح گفته امروز
آورده تا بعرض رسانم شاید مورد مرحمتی گردم این گفت و ورقه بیرون آورد غزلی
خواند که آن از مرحوم بهجت والد این فقیر بود ولی از طبع ناموزون خود چهار بیت
در مدح حاجی مذکور در آخر آن اشعار افزوده بود این فقیر پرده از کارش برنگرفتم
بلکه تحسین و آفرینش گفتم و از حاجی ممدوح اخذ صله نموده دبوی دادم و او مرا نشناخت
پس انقضاء آن مجلس در گوشهٔ او را دیده استنطاقش[3] کردم چون مفرّی ندید
براستی پیش آمد که آن اشعار را در شیراز از بهجت شنیده در بیاضی نوشته ام
پس آن بیاض را از بغل در آورده بحقیر نمود آن غزل این است

ای از فروغ روی تو والشمس آیتی	واللیل از سواد دو زلفت روایتی

[1] ماحضر بفتح حاء مهمله و ضاد آنچه که حاضر باشد و اکثر در طعام استعمال شود منه

[2] طمأنینه بضم اول و کسر چهارم و فتح ششم مصدری است از باب افعیلال بمعنی آرامیدن و قرار گرفتن و با وقار بودن منه

[3] استنطاق گویا گردانیدن و کسی را بنطق در آوردن منه

ای از خط معنبر تو مشک شمهٔ	وی از دهان نوش تو کوثر کنایتی
ای سرو ناز بر سر درویش سایهٔ	وی پادشاه حسن بمسکین عنایتی
ای برق آه بر سر آنکوی جلوهٔ	وی سیل اشک بر دل سنگش سرایتی
بر باد رفت خاک من از آتش فراق	ای آب دیده سوختم آخر حمایتی
منسوخ گشت قصهٔ مجنون ز عشق من	آن خود روایتی بود این یک درایتی

این قصه‌ها که گفتی بهجت ز سوز عشق
از صد هزار نکته نکردی حکایتی

این رباعی که نیز از مرحوم والد است استنساخ نموده در بیاض مذکور ثبت کرده بود

عید است و بدست آن نگار مست	بینید اگر بیضه رنگینی هست
آن بیضه رنگین دل خونین من است	طفل است و پی شکستن آورده بدست

حینی که آن بیاض اشعار را نگاه میکردم وفقیر را شناسا آمد رباعی مذکور را نشان داد خواست تملقی گوید گفت بیضه را شعرا باین خوبی کمتر در شعر آورده اند فقیر تعمد کرده گفتم صفی الدین نیشابوری هم بیضه را خوب در شعر آورده پس خواندم این قطعه را

شاعر دزد ماکیان باشد	که بزیرش نهند بیضه غاز
غاز آخر بسوی آب رود	او بکون دریده ماند باز

(با لجمله) از براز جان نیز حرکت نموده قریب شش فرسنگ راه پیموده آمدیم در منزلگه مسمی باحمدی است و در این مسافت هم ابدا کوه و کتل نیست و راه خوبی است

احمدی هوایش بسیار گرم است در آنجا کاروانسرای خوبی است که آنرا مرحوم حاجی محمد صادق تاجر اصفهانی که عمری در شیراز متوطن و بانی بسیاری از آثار خیر بود ساخته

شمه بالفتح وتشدید میم بوی اندک منه

درایت بمعنی دانستن است واکثر در مقابل روایت استعمال میشود منه

ماکیان حرف سوم کاف عربی بمعنی مرغ خاکی است منه

احمدی از مضافات بندر ابوشهر است منه

در اطراف

دراطراف آن کاروانسرا چند خانه وار است و آب آنجا از چاه است مثل منزل سابق
(یعنی برازجان) از منزل مذکور نیز گذشته هفت فرسنگ قطع نموده آمدیم تا بندر بوشهر
راه آن ایضا صاف و بی کتل و کوه است ولیکن نزدیک به بندر مذکور گل و لای
بسیار است بعض اوقات میشود که تا بسینه چارپا در گل فرو میرود جهتش این است که
نزدیک میشود بدریای فارس که بوشهر در کنار آن است

ابوشهر که آنرا بوشهر نیز نامند بندریست اعظم بنادر خلیج فارس در انتهای شبه
جزیره که طول آن شبه جزیره قریب سه فرسنخ است و عرض آن یکفرسنگ و بوشهر
سه طرفش دریاست و سمت جنوب آن خشکی است و دروازه شهر در این سمت است
و دور بوشهر تقریبا چهار هزار ذرع میشود اراضی این شبه جزیره نسبت ببعض جاها
بسیار پست است چنانکه ارتفاع شیراز را نسبت ببوشهر دو هزار و هفتصد و پنجاه
قدم نوشته اند بیوت و عمارات بوشهر اکثر مرتفع و دارای غرفه ها و بادگیرها ست
بواسطه اینکه هوای آن بسیار گرم است بسا اوقات در تابستان از صد درجه
تجاوز میکند و اکثر بادهای گرم میوزد و آب بوشهر از چاه است ولیکن شور بطوری
که بهیچ مصرف نیاید جز کارسازیهائی که منافی با شوری نباشد این است که بواسطه
آب و هوای ناملایمش اکثر اهالی آنجا مبتلا برمد هستند بهترین ابنیه آنجا عمارت
حکومتی است که آنرا چهار برج نامند و بوشهر چهار محله دارد و هزار و هفتصد و پنجاه درخانه
و جمعیتش در این زمان قریب هشت هزار و دویست نفر است مردم بوشهر فقیر و
غریب نوازند ولی در بعض آنها لجاجت و نادانی بحدی است که با او نمیتوان گفت
آتش حرور است و دریا آبش شور از علم و هنر بهره ندارند مخلوق آنجا مسلمان و نصاری

لای: گل تیره که در ته حوض و جوی باشد لجن را نیز گویند منه

رمد: بفتحتین دردی است که در طبقه ملتحمه چشم پدید آید و آب از چشم فرو ریزد و مطلق چشم درد را نیز گویند منه

ویهود

ویهود و فرقه های دیگر است مسلمانانش هم شیعی و سنّی هر دو شیعه اش نیز بعضی اصولی و
برخی شیخی و پارهٔ اخباری است بازار و دکاکین متعدد در بوشهر هست و از هر قبیل
اجناس از امتعه و اقمشه و ظروف و سایر چیزها یافت میشود و این شهر در عهد سلطنت
کریم خان زند آباد شده و الّا در سوابق قبل از فتوحات اسلام آبادی در شهر ریشهر بوده
که مذکور خواهد شد و بر اهل بوشهر از جهت آب شیرین کار بسیار سخت است
میباید از چاه های نیم فرسخی و یک فرسنگی آب بیاورند که فی الجمله شیرینی دارد و لی ناگوار
است آب انباری در سمت جنوب غربی شهر مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک
ساخته که سابقا مرقوم شد و آن برکه از آب باران پر میشود چندی مردم از آن کامیاب اند
و ده دوازده مسجد دارد اکثر محقر و چند حمّام همه کثیف و ناپاک و کاروانسرا ها نیز دارد
همه تجارنشین و محلّ داد و ستد و چند افیس از تجار فرنگستان و غیره است و در
خارج شهر بساتین بسیار است محصولش خرما و انار و انجیر و نارنج و لیمو و غیر ذلک
آب غوره آنجا در نهایت امتیاز و هندوانه اش بغایت ممتاز است

ریشهر که سابقا بجای بوشهر آباد بوده از جمله شهرهای قدیمه است و نام آن در جغرافی
قدیم مسطور عجم ها آنرا ریشهر و عربها ریضهر مینامند و مسافت آن تا بوشهر دو فرسنگ
می شود و در سمت جنوب بوشهر واقع شده گویند این شهر را لهراسب بنا نهاده
و شاپور بن اردشیر آنرا عمارت نموده در ریشهر قلعهٔ خرابه از ابنیهٔ قدیمه است که
آثار خندق اطرافش نیز ظاهر است و سطح قلعه بیست و سه هزار و صد و یک ذرع
مربع است و سنگ عقیق در آن سرزمین اکثر دیده می شود

من الغرائب در قبرستان اطراف شهر قدیم خمرهای کلین کلان بیرون آورده اند

اخباری
جماعتی از علمای شیعه هستند
که در مسائل چند با علمای اصول
اختلاف دارند و وجه تسمیه
اینکه استناد آنها با اخبار
تنها ست
منه

افیس
بر وزن نفیس مستعمل
است و این لفظ انگریزی
است معنی دکان و کارخانه
و محل داد و ستد است
منه

ریشهر
بکسر را مهمله و سکون
یا مثناه تحتانیه و شین
مکسوره و ها ساکنه
و را مهمله در آخر
منه

که طول

که طول هر یک سه قدم و نیم و قطر آن یک قدم بوده و سر آنها اندوده بگل این خمره ها
مدفن اموات است یعنی مرده را در خمره نهاده پس بزیر خاک میکرده اند و این آیین
ظاهرا قبل از زردشت باشد و در آن قبرستان اکثر سنگهای مزار بخط کوفی دیده میشود
آنها قبور لشکر اسلام است که در فتح ریشهر کشته گشته اند ساکنین حالیه ریشهر قریب
هزار نفر است خانه هاشان از نی و چوب ساخته شده و چاههائی که در آنجاست
آبش شیرین است اما چندان گوارا نیست

بهمنی از جمله مضافات بوشهر است و آن موضعی است نیز در جنوب بوشهر
مسافت آن تا بوشهر تخمیناً پنج میل عمارات بسیار اعیان بوشهر بنا نهاده اند و تلگرافخانه
انگلیس نیز آنجاست و پنج چاه مانند قنات دارد آب آنها شیرین است و از
آن چاه ها آب کشیده در مشک نموده بوشهر میبرند

نخدی نیز از جمله مضافات بوشهر است و آن مشهور است به نُیدی آب
تلخی دارد از اینجا آب برای فقرای بوشهر میبرند و مضافات دیگر هم هست که در صدد ذکر آنها نیستم

(علمای حالیه بوشهر)

جناب حاجی شیخ محمد امام جمعه از آل عصفور است و اصلا از بحرین و اخباری
مشرب عالمی است متبحر و خلیق عالمی متورّع و صدیق

جناب حاجی سید مهدی علم الهدی بهبهانی است دارای علوم عقلیه و نقلیه
از علماء اصول است مدتی که فقیر در بوشهر بودم اکثر شبها غریب نوازی فرموده
بدیدنم قدم رنجه مینمود (بالجمله) علمای دیگر نیز هستند چون جناب حاجی شیخ
احمد عموی و جناب حاجی سید سلیمان صدر الاسلام بهبهانی و جناب سید جواد

نُیدی
بتقدیم نون بر یا حطی
منه
متبحر
بصیغه فاعل بسیار
عالم و دانا
منه
متورع
ایضا بصیغه فاعل
پارسا و پرهیزکار
منه
علم الهدی
لقب آن جناب است
منه

یزدی وجناب سیّد محمد علی بهبهانی وجناب سید محمد شفیع کازرونی همه در بوشهر از علمای اعلام ومقتدای انام اند (شعرای بوشهر که بعض آنها از اعیان اند)

معتمد السلطان حاجی احمد خان سرتیب مسقط الرأس مسقط است ولقب وکیل الرعایائی از دولت علیه ایران یافته مدتها حکومت بندر عباس وغیره را داشته ونیز از دولت مذکوره به اعطای قلمدان مرصع وشمشیر وکل کمر مرصع مباهی گشته کتابی در احوال ادبا عرب مسمّی به نبراس تالیف فرموده ودیوان اشعاری نیز جمع نموده تخلص باسم میفرماید اشعار مشارالیه را نه حاضر دارم ونه بخاطر که بنگارم چند اولاد از ایشان بظهور آمده همه دارای کمالات وصاحب مقامات (از جمله) محمد علی خان متخلص بعاری با اینکه هنوز در ریعان شباب است از علوم بهره دارد واز دولت منصب سرهنگی یافته از اوست

ما بزاری ز خدا خواسته بیماری را	تا تو بر دوش نهی بار پرستاری را
تا ز آغاز نمودی وربودی دل ما	خوب آموخته شیوه عیاری را

جناب حاجی غلامحسین از اهل بندر ریگ است تجارت میکند امّا عالمی است فصیح وکاملی بلیغ شعر را خوب میگوید یکدفعه فقیر بخدمتش مشرف واز سخنانش مشعوف گردیدم ولی از اشعارش خواستم امتناع نمود گویند این دو شعر از ایشان است

خون دل لخت جگر او را شراب است و کباب	بر سر خوان لئیمان هر که مهمان میرود
گر سر دوش افکند قاضی ردای سیم دوز	روی پشت خر بسی زربفت پالان میرود

جناب ملا حسن کبگانی متخلص بمجود از جمله اُدبار روزگار وشعرای نامدار است اگرچه در سلک تجار است ولی در ملک فضل عالیمقدار است این اشعار از اوست

مسقط
بالفتح شهری است بساحل دریای عمان منه

بندر عباس
یکی از بنادر مشهوره است گویند مسافت آن تا شیراز تخمینا سیصد میل است منه

نبراس
بتقدیم نون بر بار موحده بر وزن قرطاس بمعنی چراغ وبمعنی سر نیزه است در لغت منه

کبگان
بکاف تازی وبار موحده وکاف پارسی نام قریه ایست از دشتستان منه

شهد الله که بوی تو چنان پابستم / که سررشتهٔ تدبیر برفت از دستم
دل من در سر زلفش بد و میگفت بناز / که من این زلف برای دل تو بشکستم

وله

او به تیر نظر از پای درانداخت مرا / خلق یکسر بگمان کز نظر انداخت مرا
گذرد از ره مهر ار بسرم زنده شوم / آنکه گشت از غم و درد رهگذر انداخت مرا
بشر افتادم از آن روز که دهقان قضا / دانه ام کرد و بخاک بشر انداخت مرا

جناب مدرک میرزا عبد الله شیرازی ولد مرحوم حاجی محمد حسین تاجر شیرازی است که سابقا از حاج مشار الیه نامی در ذکر برازجان مرقوم گردید که با فقیر همسفر بود در ورود بندر بوشهر بمنزل مشار الیه مسکن داشتم از تجار محترم آنجا بوده معززا می زیست و جناب مدرک مذکور در اوقاتی که بوشهر بودم بعض از علوم ادبیه و پارهٔ از زبان انگریزی را از فقیر می آموخت با وجود صغر سن شعر را نیکو میگفت و کمال حدا است و کیاست را داشت آثار ترقی از ناصیه اش ظاهر بود در این اوان ببوشهر ساکن و مشغول تجارت است

این اشعار را از وی بخاطر دارم

بارها گویم که گویم ترک یار تند خو را / ترک این معنی نمایم چون ببینم باز او را
آنکه منعم میکند از عشق گر بیند جمالش / دیده بگشاید بحیرت لب ببندد گفتگو را
خون گره شد در دلم چون نافهٔ آهوی چینی / گر خطا دادی بدست غیر زلف مشکبو را

اکنون تفصیل بقیه سفر خود را مرقوم میدارم و شرذمهٔ از خلیج فارس میگارم بعون الله پیش از این مسطور آمد که بندر بوشهر بر کنار دریای فارس است

دریای فارس که آنرا خلیج عجم و دریای بصره و بحر عمان نیز گویند متصل است ببحر هند در حقیقت شعبهٔ از آن است و این شعبه که مابین فارس و عربستان داخل شده

شطر مقابل خیر است و معروف است منه

حاج مشار الیه در سنه یکهزار و سیصد و یازده در بوشهر وفات یافت و در عتبات عالیات مدفون آمد از فقیر تاریخش را خواسته گفتم

باغ جهان است گرچه دلکش و موزون
کیست کزین باغ چیده یک گل مقصود
کس نشنیدم بباغ دهر که باشد
بر سرش از شاخ عیش سایه ممدود
حاج محمد حسین آنکه بگیتی
خلق حسن داشتی و سیرت محمود
عاقبت از تیشه جفای اجل گشت
نخل قدش بر زمین فتاده و مطرود
هشت در از خلد باز گشت بروش
شد برخش شش در از جهات چو مسدود
در ملکوتش روان پاک شد از خاک
غم چه که زین ملک جسمش آمده مفقود
رخت کشید از جهان بسادس شعبان
سوی جنان چون بامر خالق معبود
فرصت مسکین بسال رحلت او گفت
مسکن آن آمده است جنت موعود
منه

ابتدایش از محاذی بلوچستان[1] و انتهایش بصره است وطول این خلیج از بصره تا بر سد
بجر هند بعضی دویست فرسخ نوشته اند وعرض آن باختلاف است که بهفتاد فرسنگ
و بیشتر میرسد عمقش نیز مختلف ودر اطراف وجوانب آن جزایر بسیار است که در
صدد تفصیل آنها نیستم مسافت میان بوشهر و بصره را دویست و پنج میل گفته اند
(بالجمله) از بوشهر خواستم بسمت بصره بروم نخست از خشکی بقایق[2] کوچکی نشسته بمقدار
فرسخی گذشته رسیدم بکشتی بخار بسیار بزرگ که در لنگرگاه بود جهت اینکه کشتی بزرگ
تا بکنار دریا نمی آید این است که بگل خواهد نشست لهذا قایقهای کوچک که آنها را
بکاره وبلم وغیر ذلک گویند اشخاص واشیا را در آنها حمل کرده از کنار میبرند تا کشتی
بزرگ وبدان انتقال میدهند وقایقهای بخار نیز هست که کرایه اش بیشتر است
وخطرش کمتر فقیر در آن نشسته تا بکشتی بزرگ رسیده داخل شدم کشتی حرکت نمود
وباید یکشبانه روز ببصره برسد قضا را طوفانی سخت در دریا پدیدار شده کشتی را باین سو
وآن سو می افکند وبزیر می برد وبزبر می آورد کاه چنان بیک پهلو می شد که دکلهای
با آن بلندی نزدیک بود بسطح آب برسد اسباب وحشتی برای مردم کشتی دست
داد بسا اشخاص که از جای خود بمقدار بیست ذرع پرتاب شده بدیگر جای می افتادند
این فقیر در اطاق آئینه مسکن داشتم صدمه ام کمتر بود ولی التهاب[3] غریبی داشتم وعطشی
بی نهایت نوکری که همراه بود بیهوش افتاده قادر بر حرکت نبود یکی از انگریزها که بزرگ
کشتی بود ومردی حکیم ودانشمند زبان عربی را خوب میدانست وفارسی را اندکی
بواسطه سفارشنامه که از بوشهر باو نوشته بودند مراقبت حال فقیر را مینمود هنگام
طوفان بر سرم آمد احوالم را پرسید چون قادر بر تکلم نبودم اشارت نمودم بجانب

[1] بلوچستان از ولایات قدیم ایران است حد مغربی آن سلطنت ایران و جنوبش محیط هند و بیستان و مشرقیش سند و شمالیش سیستان و افغانستان منه

[2] قایق کشتی بسیار کوچک است منه

[3] التهاب در لغت افروخته شدن آتش است مراد اشتعال حرارت مزاج است منه

کوزه آبی که بجائی آویخته بود دوید و آن کوزه را آورد گرفته شربه آشامیدم قدری حالم
بهتر گردید چون فردا شد بواسطه آن نیکی که در حق فقیر نموده بود کتابی (یعنی گلستان
شیخ سعدی) بخطی خوب نوشته شده بود همراه داشتم بوی تعارف نمودم قبول کرده
اظهار امتنان نمود در اطراف و جوانب کشتی و در آتشخانه آن مرا گردانیده سیر خوبی
داد و اسبابهای دیگر که لازمه کشتی است از قطب نما و دوربین و غیرها همه را
نشان داد و تفصیل آنها را بیان کرد (بالجمله) چون ببصره رسیدم خواستم از کشتی
فرود آمده بخشکی در آیم آن شخص انگریز را وداع گفتم گفت لمحهٔ درنگ کن پس خود بشتاب
رفته کتاب معهود را آورده مسترد ساخت و اظهار نمود که اگر در اول میخواستم قبول نکنم
بسا خاطرت آزرده میگشت و چون من این نسخه را متعدد دارم از رد آن ناچارم
ولی علی بشما می آموزم که هر گاه و هر وقت خواهی برایم هدیهٔ فرستی بطرفة العینی بمن رسد
اگرچه بعد میان من و شما مشرق تا مغرب باشد فقیر حیرت نمودم و گفتم آیا چه اسبابی
است که در آنی اشیا را از مشرق بمغرب نقل میکند گفت آن اسباب این است
که در هر نقطهٔ که باشی و خواهی مرا تحفهٔ فرستی در جوار خود هر کس را دیدی و آن را مستحق
یافتی آن تحفه را بوی ده که در حقیقت بمن دادهٔ پس از این تقریر این شعر را نیز خواند

بنی آدم اجزا یکدیگرند   که در آفرینش ز یک گوهرند

و گفت ما همه بنی نوع هستیم از کلام آن مرد خردمند خیلی تعجب کردم و سخنش بسیار
مؤثر افتاد و وداعش نموده از کشتی در آمده داخل بصره شدم

بصره شهریست از عراق عرب در سمت نهری که از التقاء نهر فرات و دجله
بغداد حادث می شود بعضی نوشته اند که بنای آن در زمان خلافت عمر بن خطاب شده

شربه — بالفتح یکمقدار خوردنی از آب و یکبار خوردن — منه

مسترد — بضم اول و فتح ثالث و رابع باز پس داده شده — منه

بصره — بفتح اول و کسر آن هردو صحیح است بعضی گویند معرب انبس راه است بعضی دیگر نوشته اند بصر سنگ نرم را گویند و چون در بصره از آن سنگها است لهذا مسمی باین اسم شده — منه

بسال چهاردهم از هجرت وسابقا قلعهٔ ازخشت خام داشته اکنون خراب است دو سه بازار بارونق و باصفا دارد دارای مساجد وحمامات و مدرسه است ومسجد بیت در آن مناره بسیار مرتفع است ونخلستانش لا تعد ولا تحصی آب چاهش شوراست اما آب شط شیرین و بواسطه انکه زمین آنجا بلند است آب نمیگیرد ولی هنگام مد دریا آب شط بلند شده باغستانش را سیراب مینماید هوایش در روز گرم و در شب معتدل است حاصلش خرماست که قسمی از آن در کمال حلاوت و لطافت است وقلیلی رز وانار و مرکبات نیز دارد گل سرخ وگلاب وحنای آنجا فراوان است مردمانش اکثر سیاه چهره اند هم سنی در آن ساکن است هم شیعی وسایر مذاهب دیگر یافت میشود زبانشان بیشتر عربی است ودر بسیاری از مسائل لغویه باکوفیین مخالف هستند بعض ازادبا گفته اند که مذهب بصریین ازحیث لفظ وکوفیین ازحیث معنی صحیح تر است این فقیر ده روز در آن شهر بودم وهمه روز ببازارها وسراها ومعابد واطراف شهر سیر مینمودم

حکایت یکی ازمشایخ آنجا که در ایام توقف بخانه اش مسکن داشتم وجز عربی زبانی نمیدانست روزی پرسید که این شهرما چگونه است گفتم نیکو شهری است گفت چون ترا در شعر طبعی است ازاین شهر وصفی گوی ارتجالا بفارسی گفتم **قطعه**

بصره گویند که خود چشم عراق عرب است	این شرافت بود ازمردم صاحب نظرش
نظری دیدم وازروی بصیرت گفتم	نه عجب گرعوض بصره بخوانم بصرش

خواندم شنید ونفهمید گفت مراکه فارسی نمیدانم تازی گوی بعربی گفتم این دوبیت را

دَخَلْتُ فِی الْبَصْرَةِ اَوْقَاتَ السَّفَرِ	یاحَبَّذا الْمِصْرُ مَنِیعٌ مُشْتَهِرٌ
رَاَیْتُهَا کَالْعَیْنِ مَابَیْنَ الْقُرىٰ	کَاَنَّمَا شُقَّ اسْمُهَا مِنَ الْبَصَرِ

افزونی آب دریا
منه

دخلت الخ یعنی وارد شدم در شهر بصره هنگامهای سفرهای خوب و نیکو ست شهری که محکم واستوار ومشهور است
(شعر دوم)
یعنی دیدم آن بصره را مثل چشم در میان قریه ها گویا جدا کرده شده است اسم بصره از بصر که چشم باشد
منه

(خلاصه)

(خلاصه) بصره را توابع بسیار است و مضافات بیشمار از جمله قریه ایست در جهت غربی
آن مسمی به ابله که یکی از جنات اربعه دنیاست در نهایت صفا و بسیار خوش آب و
هواست که ذکر آنرا مفصلا پیش از اینها در ضمن بیان شعب بوان مرقوم داشتیم
(بالجمله) بسیاری از فضلا وادبا رمنسوب اند ببصره از جمله حریری صاحب کتاب
مقامات دیگر ابو نواس دیگر اشعر دیگر خلیل دیگر ابو الاسود که ذکر احوال آنها را در این کتاب
نموده ایم و قبر فرزدق و جریر در بصره است که آن نیز مرقوم افتاد و شرح احوالشان مسطور گردید
حسن بصری ذکر حالش در بسیاری از کتب مذکور است بعضی او را ارادت کنند
و بد دانند برخی سر سلسله صوفیه اش خوانند و او را خلفائی بوده بعمر هشتاد و نه سال
در سنه یکصد و ده هجری وفات نموده
محمد بن احمد معروف بمفجع از اکابر نحویین و شعرای فصاحت آئین است شیعی مذهب
بوده کتاب عرایس المجالس و کتاب ترجمان از مصنفات اوست مولدش
بصره است و وفاتش در سال سیصد و بیست هجری
محمد بن الحسن بن درید بصری جامع کمالات است و تصنیفات بسیار دارد در سنه
سیصد و بیست و یک هجری در بغداد وفات یافته
ابن سیرین معبر و سفیان ثوری و ابو دردا و داود سجستانی در آنجا هستند
همچنین قبر حبیب اعجمی و سهل بن عبد الله التستری و مالک بن دینار در بصره
است و اکثر از آن قبور در قلعه قدیم شهر است که سه میل مسافت دارد و قبر طلحه و
زبیر نیز در بصره است و انس بن مالک خادم رسول الله صلی الله علیه و اله در
شش میلی جائی که مشهور بوادی سباع است مدفون است (بالجمله) فضلائی که

ابله
کعتله سابقا مسطور گردید منه

٢ مفجع
در دمند و مصیبت زده گویند از پس در قتل اهل بیت اطهار اظهار ترجع و تفجع مینمود ملقب بمفجع شد منه

٣ درید
بصیغه تصغیر است منه

٤ ابن سیرین
نامش محمد است و از جمله تابعین است و در علم تعبیر مشهور و وفاتش در سنه یکصد واند بوده منه

٥ سفیان ثوری
پیش از این مسطور آمد که وفاتش در سنه یکهزار و شصت بود

٦ ابو دردا
از اصحاب رسول خدا بوده نامش عویمر بن عامر در خلافت عثمان در شهر دمشق قضاوت داشت وفاتش در سال سی و دو هجری بوده منه

٧ داود
در بعض نسخ ابو داود است از مشایخ است در سنه سیصد و پانزده درگذشت منه

٨ حبیب اعجمی
خلیفه حسن بصری بوده منه

٩ سهل
در سنه دویست و هفتاد و سه وفات نموده

از آنجا بر خواسته اند بسیار و بشمار نیاید که ذکر همه آنها موجب تطویل کلام است و
این کتاب را گنجایش نیست

اکنون از بصره باید برویم بغداد از راه دجله مسافت از بصره تا بغداد را چهار صد و
بیست و هفت میل گویند و دجله مذکور منبعش در بلاد ترک در آسیاست که مملکت عثمانیه
باشد یعنی از جبال ارمنیه است بعضی طول دجله را چهار صد و هفتاد و چند فرسنخ نوشته اند
و نهرهای بسیار بآن متصل می شود از جمله آن نهرها نهر فرات است مخرج این نهر نیز بلاد
ارمن است و طول آن را قریب پانصد فرسنخ دانند و در اخبار مدح آن بسیار شده
از جمله اِنَّ الفُراتَ مِن اَنهارِ الجَنَّةِ (بالجمله) کشتیهائی بر روی دجله مذکوره جاری اند
هم دودی است و هم بادی دودی را اختیار کرده در آن نشستم از برای رفتن بغداد
وضع کشتی روی دجله غیر از وضع کشتی دریاست یعنی راحتش بیشتر است خیلی صاف
و روان میرود و طوفانی نمی شود و خطرش کمتر است آتشخانه و چرخهائی که از بخار حرکت
میکنند دیدنی و بسیار با تماشاست علاوه براین در عبور کشتی بر روی دجله از دو طرف
بر کنارهای آن متصل عمارات و ابنیه و بساتین و نخلستان و اشخاص صحرانشین از نظر
ساکنین کشتی میگذرد این نیز اسباب تماشائی است و کشتی بخار سه روز یا چهار روز
از بصره ببغداد خواهد رسید مگر اینکه بسبب آب کاستی شاید بیشتر طول بکشد و این
کشتی ما بدین واسطه شش روز طول کشید تا ببغداد رسید اما خوش گذشت و از
مشاهده کشتیهائی که بر روی دجله آمد و شد دارند محظوظ بودم عربیة

وَمَیدانٍ تَجُولُ بِهِ خُیُولٌ رَکِبتُ بِهِ اِلَی اللَّذّاتِ طِرفاً	تَقُودُ الدّارِعینَ وَلاتُقادُ لَهُ جِسمٌ وَلَیسَ لَهُ فُؤادُ

و میدان الخ
یعنی بسا میدانی که جولان
میکنند در آن اسبها (مراد
از اسبها کشتیهاست)
میکشند آن خیول زره پوشها را
و خود کشیده نمی شوند
(شعر دوم)
یعنی سوار شدم در آن
میدان در حالتی که متوجه
بسوی لذات بودم اسبی را
(یعنی در کشتی نشستم) و از برای
آن اسب جسم بود و دل
نداشت
منه

جَرَى[1] فَظَنَنْتُ اَنَّ الْاَرْضَ وَجْهٌ	وَدِجْلَةُ نَاظِرٌ وَهُوَ السَّوَادُ

من آثار عظمة الله در این سفر دو نفر برادر یکی محمد و دیگری محمود نام از اهل دشتستان
همراه برده بودم تا متکفل امورات و متحمل خدماتم باشند از کشتی بزرگ سابق الذکر که پیاده
شدیم در بصره محمد که برادر بزرگتر بود بدون سبب گریخته و رفت امّا برادر کهترش ملازم
خدمت بود تا اینکه در کشتی ثانی (یعنی کشتی روی دجله) رسیدیم بقصبهٔ کشتی را بکنار
کشیده لنگر انداختند تا اهل کشتی بدان قصبه رفته از ملزومات آنچه لازم باشد خریده
بکشتی در آیند محمود را گفتم نیز برود هر آنچه از ماکولات حاجت باشد بیاورد زر فیه
از خرجین[2] سفری خواست وجهی برگیرد و چون معلوم شد کیسه که در آن نقود بود برادر
نمک بحرامش برداشته و برده و همین سرقت گریزش را سبب بود اسباب حیرت
دست داد و بغیر از اینکه از ناخدای کشتی یا از همسفران استقراض نمایم چاره نمیدیدم
(اتفاقا) در آن کشتی یکی از نوّابان پسند[3] که مردی ذی شان شیعی مذهب و نیکو
مشرب بود عزم زیارت عتبات عرش درجات را داشت و با فقیر مانوس شده
اکثر مصاحب بود و چون میدانست از اهل شیرازم پیوسته نام شیخ سعدی و خواجه
حافظ را بر زبان میراند و از اشعار آنها میخواند گاه میگریست حال غریبی داشت و
شور عجیبی گویا سراپا عشق بود روزی از این فقیر خواهش نمود که چند شعر در تاریخ و مسافرت وی
انشا نمایم دوازده بیت مشتمل بر ماده تاریخی گفته نزد او فرستادم بسیار خوش وقت
شده بود در آن حین که محمود خبر مفقود شدن نقود مذکوره را میداد و متحیرانه نشسته بودم
یکی از نوکرهای آن نوّاب آمده بستهٔ پیشم نهاد و نوشتهٔ بدستم داد مشعر بر تحسین از
آن اشعار و اشعار بمعذرت از قلّت آن تحفه و جایزه با اینکه خوش نمیداشتم آنرا

[1] جری الخ
یعنی جاری و روان شد کشتی
پس خیال کردم اینکه زمین
روی است و دجله چشم است
و آن کشتی سیاهی چشم
منه

[2] خرجین بدون
واو و با واو هر دو نویسند
و پیش از این تفصیلش
مرقوم افتاد
منه

[3] پسند
بکسر اول و سکون
ثانی نام ملکی است
معروف از هندوستان
منه

قبول کنم ولی بواسطه سانحه[۱] مذکوره ناچار احسانش را رد نکرده بلکه آن را وسیله خداد دانسته بسته را کشودم دوازده دانه طلای مسکوک در آن بود که هر یک از سه تومان پول ایران بیشتر ارزش داشت هذا من آثار عظمة الله القدیر و رأفته

چون مقصود اصلی ما از آنچه ذکر رفت تا کنون جزء اخیری است که آن علت غائیه است (یعنی بیان طاق کسری) پس اینجا مقامی است که از آن شمّهٔ بحیز تحریر در آورم بعون الله تعالی بر روی دجله که کشتی عبور میکند چند فرسخی ببغداد مانده طاق کسری نمایان میگردد در این حال مرسوم است که اهل کشتی اگر بخواهند بزیارت قبر سلمان[۲] رضی الله تعالی عنه که قریب بطاق مذکور است بروند وجهی معدود جمع نموده یعنی هر کس سهمی داده بناخدا تسلیم کرده کشتی را بکنار میبرد و مردم را پیاده مینماید و چند ساعتی مهلت میدهد تا بروند و مراجعت کنند کشتی تا که محاذی طاق کسری رسید نواب مذکور وجه معین را تمام خود داد کشتی را بکنار کشیده مردم را پیاده ساختند و پی سپار بیابان گردیدند فقیر نیز خواستم بروم کفشهایم را یکی از هندیها بعوض در پا کرده رفته بود و چون اول طلوع فجر بود هوا درست روشنی نداشت و مجال درنگ هم نبود زیرا که رفتن از کشتی و باز گشتن موقّت بود ناچار با پای برهنه رفتم غافل از اینکه خارهای مغیلان[۳] در آن صحرا بسیار است و از کنار دجله تا آنجا قریب ربع فرسنگ است محمود کفش خود را بمن داد ولی بواسطه تنگی نتوانستم در پا کرد پس حافیاً[۴] پای بر سر خار و خس نهاده بسرعت می شتافتم پاهایم از شدت جراحت و جریان خون سرخ گون شده بود ولی شوق زیارت حضرت سلمان نمیگذارد متالم شوم

شعر

جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط	که خارهای مغیلان حریر میاید

[۱] سانحه امری که واقع شود از خیر یا شر منه

[۲] قبر سلمان رضی الله تعالی عنه تا طاق کسری بمقدار میدان اسبی است منه

[۳] خار مغیلان خارهای سطبر درشت را گویند و تحقیق در این لغت این است که مغیلان بضم میم گویند در اصل امّ غیلان بوده یعنی مادر دیوها و آن کنیه است درخت مخصوص را که خارهای بلند دارد که آن را سمره نامند بهر حال ضمه الف را بمیم داده اند و الف را تخفیفاً حذف نموده اند مغیلان شده و بعضی آنرا بر وزن سلیمان دانند و مجازاً هر خار بزرگ سطبر را مغیلان خوانند منه

[۴] حافیاً یعنی بحال پا برهنگی منه

بهر طور بود خود را بدانجا رسانیده بزیارتش مشرف و فائز شدم و بطور اجمال هم نقشهٔ از
طاق کسری بر داشتم که شرح آن را مرقوم خواهیم داشت پس مراجعت بکشتی نموده
رفتم بغداد از آنجا بعتبات عالیات الحمد لله رب العالمین

اکنون سزاوار است که نخست شمهٔ از مداین که طاق کسری در آن است بیان نمائیم
بعد از آن از طاق سخن رانیم

مداین[1] در تحقیق آن اختلافات کثیره است ولی فقیر آنچه از تتبع در کتب تواریخ
و جغرافی یافتم این است که مداین هفت شهر بوده هر یک شهری معظم در عراق عرب
بعضی قریب بیکدیگر بعضی دورتر و بانی هر یک پادشاهی بوده یا اینکه دو و سه از
آن شهرها را یک پادشاه بنا نهاده بنا بر اختلاف روایات بهر حال مقصود ما ذکر
آنها نیست بلکه مداین حالیه است که آن یکی از جمله مداین سبعه است و اسمش
طیسفون[2] بوده و در این شهر چندین عمارات عالیه ساخته بودند اعظم و احسن از همه طاق
کسری است که اکنون خرابه اش برجاست

طاق کسری که آن را ایوان نیز خوانند مسافتش را تا بغداد از راه خشک تقریبا
شش فرسخ گفته اند و در بانی آن اختلاف است آنچه اصح اقوال است ایوان مذکور
از بناهای انوشیروان است و گویند آن پادشاه عادل در سقف ایوان ناقوسی
آویخته بوده و زنجیری بآن متصل نموده و یک سر زنجیر را در خارج عمارت برده هر کس را
عرضی باشد زنجیر را حرکت داده ناقوس بصدا آید انوشیروان عارض را خواسته تا
بعرض وی رسیدگی کند و در زمان خسرو پرویز ایوان مذکور را او مرمت کرده
و عماراتی بر آن افزوده و مدتهای مدید آنجا را پای تخت و مقر سلطنت نموده

[1] مداین جمع مدینه است یعنی شهرها و چون آنها خراب و نابود شده مگر یکی که خرابه از آن باقی است بآن یک شهر مداین گویند منه

[2] طیسفون معرب تیسفون است و اسامی دیگر برای آن نیز ذکر کرده اند اینکه بعضی از اهل لغت با جغرافی سین را مقدم بر یا قرار داده اند غلط است منه

رسید

(در بیان وضع و طول و عرض و ارتفاع ایوان مذکور)

بنای ایوان از خشت پخته است و آجرهای آن طولانی است طول هر آجری یکذرع و عرض هر یک کمتر از شبری بکچ و قیر آن را بنیاد نهاده اند بنائی باین استحکام در هیچ جائی از ایران دیده نشده سرائی متین و محکم بوده ظهیر فاریابی گوید **شعر**

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز	خراب می نکند بارگاه کسری را

مقدار یکصد و هشتاد قدم طول آن قصر است و هشتاد قدم ارتفاعش در وسط قصر طاق بزرگ معروف است که متجاوز از هفتاد قدم دهنه آن و بیشتر از هشتاد قدم ارتفاع آن طاق است و در اطراف آن طاق بزرگ طاقنماها ساخته اند که اکثر منهدم شده و سقف ایوان بزرگ مذکور شکافی بر داشته و آن نیست مگر از ظهور دین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین شرف الدین ابو عبد الله محمد بن سعید المصری در قصیده مسمّی به بُردهٔ[1] گفته

وَبَاتَ اِیوَانُ کِسرَی وَهُوَ مُنصَدِعٌ[2]	کَشَملِ اَصحَابِ کِسرَی غَیرَ مُلتَئِمِ

شیخ سعدی شیرازی راست

چو صیتش در افواه دنیا فتاد ... تزلزل در ایوان کسری فتاد

نوشته اند که در زمان خسرو پرویز در آن عمارت پردهای مرصع آویخته بوده و در زیر ایوان در سردابها جواهرات مخزون و ادویه جات و عطریات گران بها مضبوط بوده همچنین در ایوان مذکور فرشی از ابریشم گسترده بودند شصت ذرع در شصت ذرع اطراف آن مرصع بزمرد فقط و منقش مزین بجواهرات مختلفة الالوان بعد از آنکه سعد وقاص از جانب عمر بن خطاب مداین را مفتوح ساخت از جمله غنائمی که بدست لشکر

[1] بُرده بضم اول در وجه تسمیه آن مختصری از آنچه نوشته اند این است که ناظم آن وقتی ناخوشی فالج عارض او گردید که نیمی از اعضایش بی حس شد قصیده در مدح نبی صلی الله علیه و آله گفت تا شفا یابد شب آن حضرت را در خواب دید که دست مبارک براو کشیدند پس شفا یافت بامدادان از خانه بیرون شد کسی را دید که مطلع آن قصیده را براو خواند و طلب باقی را کرد و حال آنکه کس را از آن قصیده خبر نبود نسخه آن را بآن کس داد پس رفت نزد وزیر پادشاه انشاد قصیده نمود تحسین شنود و آن وزیر از آن قصیده خیر بسیار یافت پس کسی را درد چشم عارض شد نزدیک بآنکه کور شود در خواب دید که نزد وزیر برو و از او برده را بگیر و بر دیده بمال که روشن شوی رفت و طلب کرد برده را وزیر گفت بردهٔ نزد من نیست جز مدیحه پیغمبر صلی الله علیه و آله آنرا گرفت و بر دیده نهاد شفا یافت و گفته اند شاید در خواب که آن را برده خوانده اند نظر باین است که آن کسوتی است بریده شده بر قامت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منه

[2] وبات الخ ما حصل معنی اینکه گردید ایوان کسری غیر بهم آمده و حال اینکه شکافته بود مثل متفرقات امور یاران کسری که آنها هم ملتئم نشدند منه

اسلام آمد آن فرش بود کویند آن را قطعه قطعه نمودند وقسمت کردند قطعهٔ از آن که مقدار شبری[1] بود بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آوردند حضرت ان را به هشت هزار درهم وبقولی دینار فروخته انفاق نمودند

مفتوح شدن مداین در سال چهاردهم هجری وسال دوم خلافت آن خلیفه واقع گردید وآن وقت سعد وقاص در مداین بود سلمان رضی الله عنه را بجای خود نصب کرد وسلمان همچنان بود تا وفات نمود وما تاریخ فوتش را پیش از این در این کتاب مرقوم داشته ایم قبرش زیارتگاه است بقعه کوچکی وصحنی دارد وقبر حذیفة بن الیمان الانصاری که صاحب سرّ حضرت رسالت پناهی بوده ودر سال سی وششم هجری وفات یافته نیز در مداین است قبری دیگر دیده شد میگفتند از عبد الله انصاری است حقیقت را ندانستم (بالجمله) شخصی که بدیدهٔ عبرت ایوان مذکور را مشاهده نماید چنان حالی او را دست میدهد که گریان میشود یکی از شعرا گوید عربیّة

یا مَن یَتیهُ بِشاهِقِ البُنیانِ[2]	اَنَسیتَ صُنعَ الدَّهرِ بالاَیوانِ
کَتَبَ اللَّیالی فی ذُراها اَسطُراً	بِیَدِ البِلی وَاَنامِلِ الحَدَثانِ
اِنَّ الحَوادِثَ وَالخُطُوبَ اِذا سَطَت	اَودَت بِکُلِّ مُوَثَّقِ الاَرکانِ

خاقانی گوید

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان	ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان
یکره ز ره دجله منزل بمداین کن	وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران
دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو	پند سر دندانه بشنو ز بن دندان[3]
گوید که تو از خاکی ما خاک توییم اکنون	گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان
از نوحهٔ جغد[4] الحق مائیم بدرد سر	از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

[1] شبر بالکسر یک وجب است که آن مسافتی است از سر ناخن انگشت بزرگ تا سر ناخن انگشت کوچک منه

[2] یا من یتیه الخ یعنی ای کسیکه فخر میکنی به بنای مرتفع آیا فراموش کردی عمل روزگار را با ایوان کسری (شعر دوم) یعنی نوشته است روزگار در بلندیهای آن سطرهائی را بدست پوسیدگی وسر انگشتان حوادث (شعر سوم) اینکه حوادث وامور صعب هرگاه حمله کند هلاک میکند هر بنائی را که ارکان آن محکم است منه

[3] از بن دندان شنودن بضم بای موحده کنایه از اطاعت نمودن ورغبت کردن است منه

[4] جغد معروف است وگذشت منه

کهکه

ما بارکه دادیم این رفت ستم بر ما
این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم
از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه
مست است زمین زیرا کی خورده بجای می
کسری و ترنج زر پرویز و به سیمین
پرویز بهر خوانی زرین تره بنهادی
پرویز کنون گم شد زان گمشده کمتر گو
خون دل شیرین است این می که دهد رزبن

بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان
خاک در او بودی دیوار نگارستان
زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان
در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان
کردی ز بساط زر زرین تره را بستان
زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان
ز آب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان

حکایت مسطور است که منصور دوانیقی چون خواست بغداد را عمارت کند ایوان مذکور را فرمود خراب کرده آلت آن را ببغداد برند وزیر او را منع از این عمل نمود و گفت از عهده چنین کار بر نیائی گفته وزیر را نپذیرفته چون شروع بتخریب آن نمود دید مخارج خراب نمودن زیاد از قیمت الآت محصوله است دست برداشت وزیر عرض کرد آنچه را که گفتم نشنیدی حالا دست بر مدار و الا در تواریخ خواهند نگاشت که پادشاهی بنیاد عمارتی کرد از ساختنش عاجز نیامد پادشاهی دیگر از تخریبش بازماند (مخفی نماناد) که بعض از مورخین گویند که در شهر مذکور که آن را طیسفون میگفتند و طاق کسری در آن است نیز قصری دیگر شاپور بن اردشیر ساخته بوده منصور خلیفه آن را خراب نموده بتفصیلی که گذشت نه ایوان کسری و این قول ظاهرا اصح باشد الله اعلم (خلاصه) نقشه ایوان کسری را که برداشتم در این کتابش قرار دادم بنمره چهل و چهار (۴۴)

خذلان
یکسر از دل بی بهرگی
و فرو گذاشتن و ترک
یاری کردن

منه

نطع
بالفتح بساط و فرش

منه

نعمان
گویند نام پادشاهی است
که در مداین بزیر پای پیلش
کشتند منه

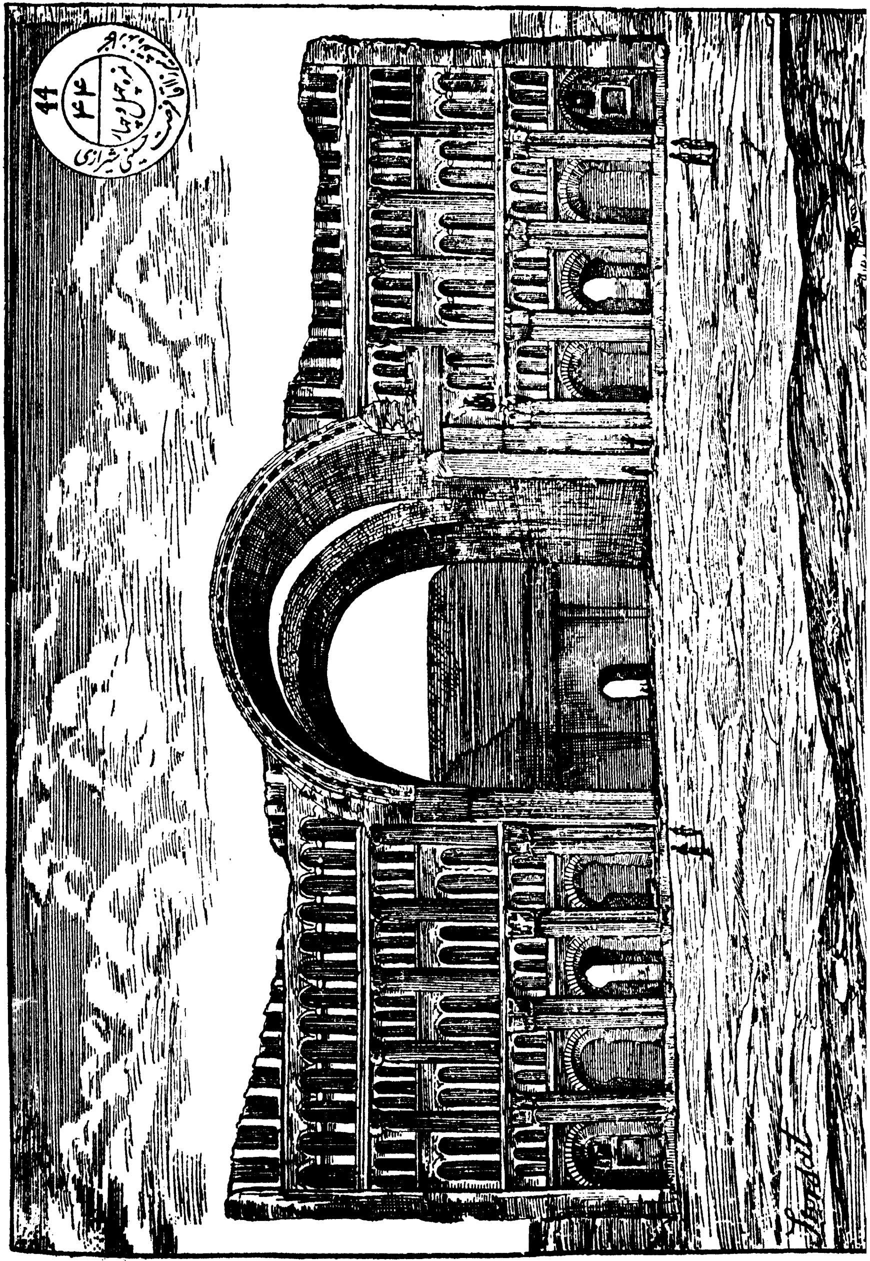
زرین تره
برخوان نهادن پرویز باین
طور بوده که همه روزه زرگران
تره از طلا بجهت وی ساخته خوان
سالار در ظرفی کرده بسفره میگذارده
پس از خوردن غذا آن تره ها را
هر کس که بر سر حاضر بوده
بذل می نموده منه

کم ترکوا
اشاره است بآیه شریفه
کم ترکوا من جنات و عیون و زروع
و مقام کریم یعنی بسیار ترک کردند
و گذاردند از بوستانها و
چشمه ها و کشتها و منازل
نیکو حاصل یعنی از آخرت
گذشتند منه

رزبن
یعنی بن رز که درخت
انگور باشد

منه

منصور
یکی از خلفاست
گویند چون حساب او
با عمال بدوانق دقت میکرد



بسم الله الرّحمن الرّحیم

امّا بعد چون تفصیل ایوان کسری بپایان آمد مختصری از بعض آثار سلاطین عجم که در بلاد ایران یا غیر آن است مرقوم خواهیم داشت زیرا که جمعی از دوستان چون مطالب مسافرت نامه های ملفّقه[۱] در این کتاب را مع لواحق آن دیده فقیر مؤلّف را فرمودند که از آثار و ابنیه قدیمه آنچه که دیده بسلک تحریر کشیدهٔ از نادیده ها نیز اگر بر سبیل اختصار بیانی رود کتابی گردد جامع و بین الخاص والعام شایع لهذا از دیگر آثاری که در بعض از کتب ملاحظه شد یا از بعض اشخاص ثقه مسموع افتاد بر سبیل اختصار مرقوم آمد اسامی کتبی که حاضر ساخته و از مطالعه گذرانیده و هر مطلبی را که متفق علیه و مقرون بصحّت یافته اخذ کرده و در اینجا ثبت نمودم این است (تاریخ سرجان ملکم[۲]) (جام جم[۳]) (مرآت البلدان[۴]) (دُرر التّیجان[۵]) (تحفة العالم[۶]) (جهان نما[۷]) (گنج دانش[۸]) (نزهت القلوب[۹]) (چند مسافرت نامه انگریزی و فرانسوی از اهالی فرنگستان) اکنون شروع نمائیم در آنچه مقصود است بتوفیق الله تعالی و تاییده

آثار در شوشتر و دزفول

شوشتر از شهرهای خوزستان و پای تخت آن است هوایش بغایت گرم و آبش نیک هاضم غذا پنبه و نی شکر و قلم در آن خوب بعمل آید و دیبه شستری منسوب بآنجاست و عباهای نیکو بافند گویند در آن شهر شاپور ذو الاکتاف عمارات عالیه ساخته بوده و در پنجفر سنگی شهر بطرف شمال آثار آن ابنیه ظاهر است (همچنین) در شوشتر قلعه ایست که بنای آن بر بالای تلی است مصنوعی بارتفاع پنجاه ذرع گویند که یکی از جمله خزانه های معتبره سلاطین کیان آن قلعه بوده و از آن قلعه بغیر از

---

۱ ملفّقه بصیغه مفعول فراهم آمده منه

۲ تاریخ سرجان ملکم معروف است و آن را میرزا حیرت که اکنون در بمبئی ساکن است از انگریزی بفارسی ترجمه نموده منه

۳ جام جم از مرحوم نواب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراه است در علم جغرافی نیز مشهور است منه

۴ مرآت البلدان از مؤلفات جناب اعتماد السلطنه محمد حسن خان است منه

۵ درر التّیجان نیز از مؤلفات جناب مشار الیه است منه

۶ تحفة العالم در تعریف شوشتر است فقط منه

۷ جهان نما کتابی است در جغرافی بفارسی در این اوان شخصی از ارامنه نوشته منه

۸ گنج دانش از محمد تقی خان متخلص بحکیم است منه

۹ نزهت القلوب از حمد الله مستوفی است و مشهور است منه

آجر پاره ها و بعض ستونها باقی نیست (همچنین) پل شادروان که در شوشتر است شاپور مذکور ساخته و آن پل تا شهر یک میل مسافت دارد (حکایت) گویند قیصر روم بر بعض بلاد ایران تاخت و آنچه از ابنیه را توانست خراب ساخت تا اینکه شاپور مذکور بسلطنت نشست و بحرب قیصر کمر بست او را مقید کرد و با ایران آورد فرمود اگر نجات خواهی آنچه را که خراب کردی باید تجدید و عمارت کنی از جمله ابنیه شوشتر بود و هم حکم داد که شادروان مذکور را بساز د قیصر قبول نموده مهندسان و معماران از روم خواسته و مبالغها مخارج کرده آن پل را ساخت (بالجمله) آن شادروان و بند از بناهای محکم در عالم است سنگهایش را همه تراشیده و با آهک ضم نموده و بطوق آهنین بهم بسته اند عرض آن را بیست پا و طولش را متجاوز از هزار پا نوشته اند (همچنین) بالاتر از شوشتر بر روی رودخانهٔ کارون پلی ساخته اند که بیشتر از هشتاد پا ارتفاع آن است و گویند آن از بناهای سلاطین کیان است و پائین تر از پل مذکور آثار دو قلعه مخروبه است قلعهٔ دست راست موسوم است بقلعهٔ رستم و قلعهٔ دست چپ مسمّی بقلعهٔ دختر و دخمه های بسیار از برای اموات در آنجا ها ساخته اند و در آن سرزمین آثار ابنیه بسیار است و قبر دانیال پیغمبر علیه السلام در جانب مغرب شوشتر است بنا کوچکی دارد جمعی درویش در آن ساکن اند (همچنین) در شوشتر بجائی در کوه مجلسی است که صورتی در وسط آن منقور است بار وی مستقبل و گیسوان انبوه بر روی صندلی نشسته و دو دست را بر سر حربهٔ کتاره مانند نهاده دو نفر در طرف دست راست و دو نفر در طرف دست چپ او ایستاده اند و بسوی

شادروان بر وزن چادربان بساط و فرش را گویند منه

کارون بکاف تازی و حرف سوم مضموم و چهارم ساکن و کارن بحذف واو نیز صحیح است منه

قلعه رستم همچنین قلعه دختر از اسماء مستحدثه است که مکرّر در این کتاب تحقیق آن شده منه

دانیال از نسل یعقوب علیه السلام است بعضی نوشته اند آن حضرت از جانب بهمن بن اسفندیار در بیت المقدس حاکم بود و برخی گویند در زمان لهراسب بوده منه

پادشاه بانگشت اشارت مینمایند و گویند آن پادشاه بهرام است (همچنین) جای دیگر در قطعهٔ از کوه مجلسی است صورت یک مرد و یک زن را نقش نموده اند که در مابین آنها دختر کوچکی است ودر جنب مجلس مذکور صورت سه نفر میباشد که ایستاده و در میانشان دو طفل کوچک است

دزفول که نیز از شهرهای خوزستان است پلی دارد که آن را هم شاپور ذو الاکتاف ساخته و آن را چهل و دو چشمه طاق است گویند طول آن پل پانصد و بیست گام و عرضش پانزده قدم است و این بنا از عجایب دنیاست و در اهواز رو بسمت رام هرمز آثار خرابه شهر قدیم بسیار است و در آن خرابه با سرستونهای مرمر شبیه بستونهای تخت جمشید دیده میشود

آثار قدیمه در کرمانشاهان

کرمانشاهان را گویند نخست بهرام بن شاپور ذو الاکتاف ساخته و قباد بن پیروز تجدید عمارت کرده و انوشیروان عادل نیز بنیادی نهاده و خسرو پرویز هم بناها کرده و در صحرای آن باغها انداخته و هوای آنجا معتدل و آبش نیکو و باغستانش بسیار است و شهر آن قریب برودخانه قراسو است از جمله آثاری که در این خاک است **طاق بستان** (طاق وسطام) (تخت بوستان) گویند که طاق مذکور در آن سنت کوچک است و در سمت شمالی صحرای کرمانشاهان است بمسافت دو میل (بعضی نوشته اند کمتر از دو فرسخ) و آن طاق پنجاه یا شصت پا ارتفاع دارد و دو بیست پا عمق و بیست و چهار پا عرض (برخی بعوض پا فوت نوشته اند) و اندرون آن طاق را از سنگ سیاه فرش کرده اند و در جلو آن سکوئی است از سنگ و چشمه آبی از زیر آن طاق جاری است بر بالای کمان طاق که هلالی است در دو طرف تصویر دو

پلی که در دزفول است بر رودخانه ایست که منبع آن جبال لرستان میباشد و آن رودخانه بمسافت چهار در فرسخ پائین دزفول برودخانه شوشتر ملحق میشود منه

فوت بضم اول بزبان انگلیسی بمعنی پاست و در پیمایش پنجاه فوت پانزده ذرع است منه

سکو بضم اول و ثانی و واو مجهول تختگاه و بلندی که در زیر درختان برای نشستن بر آن سازند معروف است منه

دو ملک است که پر های بلند دارند و هر کدام را در یکی دست عقدی یا تاجی یا تسبیحی است از مروارید و در دست دیگر آنها ظرفی است که در آن نیز مروارید یا جواهر دیگر است بعض از سیاحان برای آن دو ملک خیال کرده اند که شاید آنها را برای علامت جلالت یا برای فتح نقش کرده اند و در میان آن دو ملک نصف دایره ماه دیده میاید و در زیر کمان طاق سه صورت است یکی از آنها که در وسط است شخصی است لباسش مرصع بمروارید کمربندی بسته دست چپ او بقبضه شمشیر است و در دست راستش حلقه معاهده است و شخصی که در طرف یسارش ایستاده یکدست با آن حلقه دارد و لباس آن ساده تر است و جبّه شبیه جبه های اهالی یونان پوشیده و در طرف یمین پادشاه صورت زنی است که بر اندامش جامه و چادری زرنگار است و بدست راست سرپیچی به پادشاه تعارف میکند سیاحی از اهل یوروپ گوید صورت وسط خسرو پرویز است و صورت طرف راست آن شیرین معروفه زوجه او و صورت طرف چپ شاهنشاه روم است (ماریس نام) که بخسرو تاج بخشی مینماید مجلس دیگر در زیر صورتهای مذکور است که در آن شبیه جنگجوئی است بر اسپی سوار شده خودی بر سر و سنانی در دست دارد که بر دوش نهاده و بدستی سپر گرفته و ترکشی در طرف راست خود آویخته و زرهی در بر نموده و از صورت او جز دو چشمش هیچ پیدا نیست زیرا که چهره و جبهه او در زیر زرهی که بخود وصل است پنهان گردیده و باسب آن نیز جوشن و برگستوان پوشیده است واین سوار را گویند نیز خسرو پرویز است ولی در آن مجالس هیچ خط نوشته نشده نقشه آن دو مجلس را در ورقه قرار دادم که آن بنمره چهل و پنج است (۴۵)

ماریس
در بعض از کتب موریس نوشته اند و آن قیصر روم است که بخسرو امداد کرد و او را حامی شد و با لشکر داده تا بدشمنان رزم آزد در تاریخ مسطور است
منه

برگستوان
زرهی است که باسب می پوشند و گذشت
منه





و در دیوار جنبین طاق مذکور صورت دو شکارگاه را بر سنگ نقش نموده اند بتفصیلی که مرقوم میگردد

مجلسی که در طرف راست طاق است از سنگ سیاه صاف براق است که نصب کرده اند و در آن صورت شکارگاهی است و صحرائی که در آن آهوها و گورخرها است و این مجلس نوزده فوت بلند است و عرضش قریب چهارده فوت و متجاوز از صد صورت از مرد و زن نقر نموده اند و پنج جنس از حیوان (یعنی آهو و گورخر و فیل و شتر و اسب) صورت سه نفر شخص بزرگ در آن است یکی بر بالای عرصه که لباس پادشاهی در بر دارد و بر سر تاجی نهاده بر اسبی سوار گردیده در طرف چپ او گروهی خدمتگذاران ایستاده اند یکی از ایشان چتر پادشاهی بر سر وی گرفته است و صورت پادشاه دیگر در وسط عرصه است سوار بر اسب شده تیر و کمانی در دست دارد به تعجیل بسیار اسب را در پی آهوان میدواند و به هیأتی است که میخواهد تیر بجانب آنها بیفکند و در عقب پادشاه مذکور سوارانی چند در تاخت و تازاند که گویا میخواهند آنها هم آهو صید کنند و صورت پادشاه دیگر در پائین آن عرصه است کمانی را بگردن خود افکنده نیز از پی آهوئی اسب میتازد و در این شکارگاه هرگاه صیدی از پای در آید بعض از غلامان جثه آنرا از میدان بدر میبرد و صیدها را بر پشت شتران نهاده طرف پای تخت می برند و در مقابل صورت پادشاه اوّل که بر بالای عرصه است زنانی چند نوازنده سازها بر دست دارند در جای بلندی که از تخته و چوب ساخته اند رفته مشغول نوازندگی میباشند و در عقب سر آن سواران مذکور در حاشیه عرصه صورت فیلان را ساخته اند

فوت معنیش گذشت منه

سه نفر شخص بزرگ که در آن عرصه است گمان میبرد هر سه صورت یکنفر است و آن پادشاه است که خواسته بسه حالت او را بنماید منه

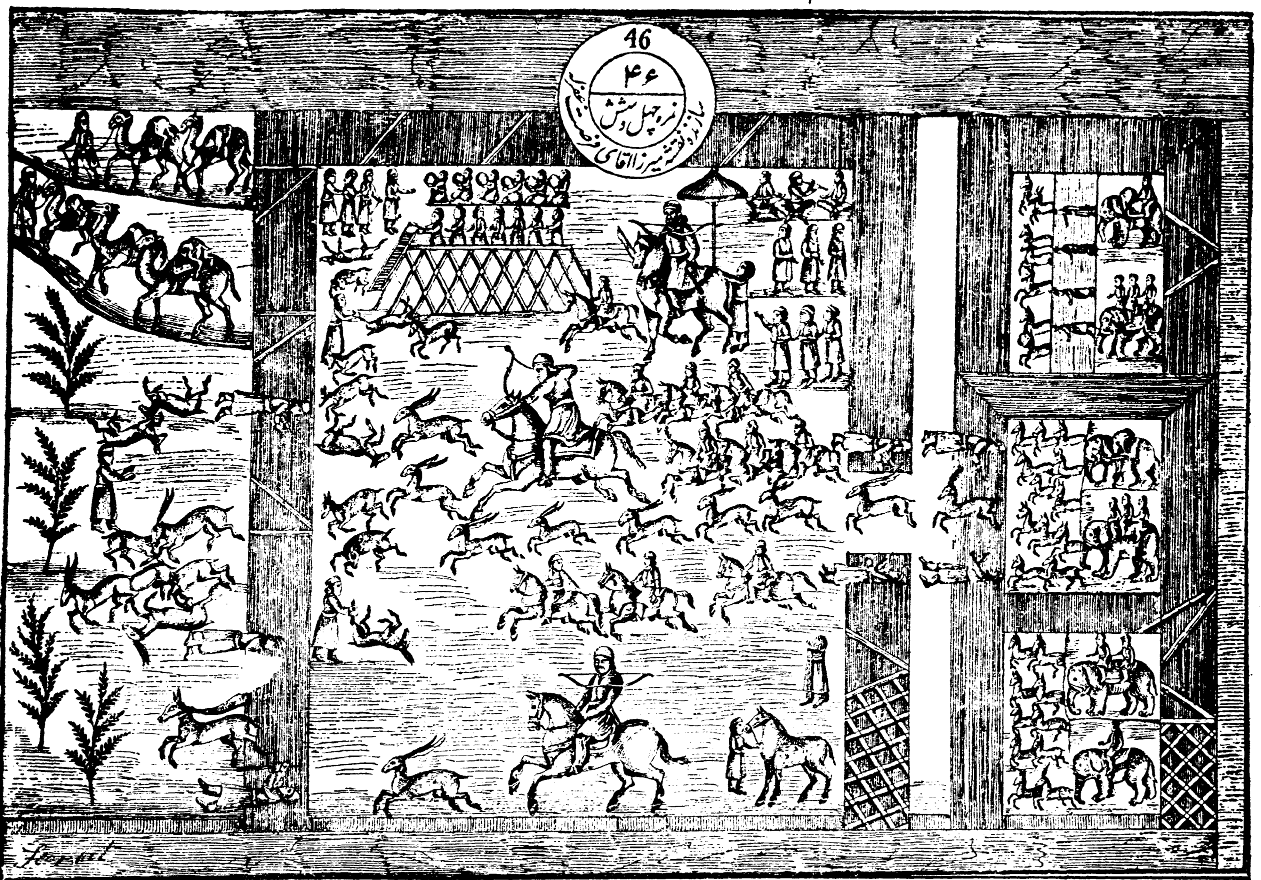
سازها که بر دست دارند از قبیل دف و نی مینماید منه

که بر بعض آنها آدم سوار است و بر پشت بعضی شکارهای صید شده بار

مجلسی که در طرف دست چپ طاق است نیز بر سنگ سیاه شفاف صاف شکارگاهی دیگر نقش نموده اند ارتفاع و عرض این مجلس هم مثل مجلس سابق الذکر است و این شکارگاه خوک است و متجاوز از هفتاد صورت از مرد و زن است و قریب یکصد و پنجاه صورت حیوان متفرقه و پنج کشتی کوچک را بر آب روان کرده اند که در آنها مردان و زنان بسیار اند و در دو کشتی صورت پادشاه نقش آمده در یکی پادشاهی است ایستاده کمانی در دست دارد مثل اینکه تیر از کمان گذرانیده یعنی بجانب گراز انگنده ثانیا میخواهد تیر دیگر بچله کمان نهد و چنین مینماید که زنان در کشتی در دست تیر آماده کرده تا هر وقت پادشاه بخواهد باو بدهند در کشتی دیگر نیز پادشاهی بهیأتی که تیر بکمان نهاده میخواهد بجانب خوکان پرتاب نماید و زنان دیگر در کشتی های مذکوره هستند که ساز در دست و مشغول نوازندگی اند و ساز آنها بیشتر چنگ می نماید و در کشتی بالای آن عرصه صورت چند زن است که دست میزنند و گویا در حالت رقص باشند برای اینکه پادشاه را حال ذوق و وجد پیدا شود و در اطراف شکارگاه فیلان بسیار آورده اند از برای اینکه صیدها را راه فرار نباشد و فیلها آنها را در وسط رانند و بدین حیلت از تیر مجروح شده بر زمین افتند و هرچه صید میکنند غلامان جسد آنها را برده بر پشت پیلان نهاده بطرف قصر و سرای پادشاه میبرند (بالجمله) صورت دو مجلس شکارگاه مذکور را در دو ورقه از روی نقشه های بعض سیاحان نقاش کشیدم یکی بنمره چهل و شش (۴۶) دیگری بنمره چهل و هفت (۴۷)

حیوان متفرقه از قبیل فیل و گراز و چند ماهی قریب بکشتی کوچک مرغابی نیز نزدیک کشتی دیگر اما گراز از همه بیشتر است چنانچه از نقشه معلوم خواهد بود منه

از طاق


46
۴۶
نمره چهل و شش
میرزا آقای فرصت



ازطاق بستان مذکور چند قدم گذشته ایوانی دیگر است باندازه نوزده فوت[1] عرض و سی و پنج فوت ارتفاع و سیزده فوت عمق در زمین آن فرش از سنگ سیاه کرده اند و بر دیوار وسط که هفت فوت از زمین بالاتر است مجلسی است که در آن صورت دو پادشاه را نقر نموده اند که لباس پادشاهی در بر دارند و کمربند زرین بر میان بسته و بر سر تاج نهاده اند و هر یک بر تاج پری بسیار بزرگ نصب کرده اند و سرپیچی نیز دارند که رشته آنها از پشت سرشان آویخته و مویهای خشن انبوه از دو طرف بر سر دوش ایشان ریخته و موی ریش آنها کوتاه است و هر دو با هر دو دست قبضه شمشیر خویش را گرفته اند و بلندی قامت ایشان از سر تا پا هفت فوت است گویند درجه حجّاری این طاق خیلی پست تر است از طاق اوّل و بر هر یک طرف آن دو صورت لوح خطی بزبان پهلوی نقش نموده اند که ترجمه آنها نوشته می شود.

ترجمه لوح دست راست

این صورت شاپور[2] بزرگ پرستنده خدا است پادشاه پادشاهان ایران و غیر ایران از طایفه فرشتگان پسر هرمز بزرگ پرستنده خدا پادشاه پادشاهان ایران و غیر ایران زاده از طایفه آسمانی[3] و نبیره بزرگ نرسی پادشاه پادشاهان قدیم

ترجمه لوح دست چپ

این صورت بهرام[4] بزرگ پرستنده خدا است پادشاه پادشاهان ایران و غیر ایران از طایفه فرشتگان پسر شاپور از طایفه فرشتگان پرستنده خدا پادشاه پادشاهان ایران و غیر ایران زاده آسمانی نبیره هرمز پادشاه پادشاهان انتهی

[1] فوت معنیش گذشت منه

[2] شاپور ذو الاکتاف است منه

[3] زاده از طایفه آسمانی معنی آن سابقا در حاشیه از این کتاب گذشت منه

[4] بهرام شاید این بهرام چهارم باشد در اینکه گوید پسر شاپور و نبیره هرمز موافق هست با آنچه بعض از مورخین نوشته اند و با بعضی نیز مخالفت دارد البته اینکه منقور بر حجر است اصح است منه

ازمجلس مذکور قدمی چند گذشته مجلسی دیگر است باندازه سیزده فوت ارتفاع و ده فوت عرض سه صورت ایستاده در آن نقش است یکی از آنها جامه کوتاه و تنگ پوشیده گیسوبندی دارد که دو رشته آن از عقب سرش آویزان است و بهر دو دست چوبی گرفته که سه فوت بلندی دارد و پارچه دیگر هم از پشت سرش آویخته و بدور سرش منطقهٔ از نور است که مانند آفتاب می تابد و زیر پای او یکی ستاره یا آفتاب است که بر آن ایستاده اما دو صورت دیگر بحسب تاج و لباس مانند سلاطین ساسانی هستند شخص وسط پر کوچکی بر کلاه زده و گیسوبند از پشت سرش آویزان است و دست چپ خویش را بر قبضه شمشیر نهاده و بدست راست حلقهٔ گرفته بشخص دیگر میدهد باصطلاح تاج بخشی مینماید و آن شخص سیم آنرا قبول میکند و تاج این شخص مدرّج است و پر بسیار بزرگی بر تاج نصب نموده و این دو صورت مذکور بر بدن مردهٔ ایستاده اند لباس آن مرده مثل اشکانیان است و خطی در آنجا نیست لهذا هر کس خیالی کرده است بعضی گفته اند آنکه چوب بدست دارد و نوری بدور سر صورت زردشت است و دو دیگر یکی گشتاسب و دیگری اسفندیار پدر و پسر اند از سلاطین کیان و آنکه پایمال شده ارجاسب نبیره افراسیاب است که او را زیر دست نموده اند بعضی نوشته اند صورت اشخاص مذکوره است اما اردشیر فرموده نقش کنند بعضی هم گویند صورت زردشت است و اردشیر و شاپور پسرش و آنکه پایمال شده یکی از اشکانیان خواهد بود و اقوال دیگر نیز گفته اند (بالجمله) نقشه این دو مجلس مذکور را از روی نقشه های سیاحان در ورقه قرار دادم

نمره چهل و هشت (۴۸)

منطقه بکسر اول و فتح ثالث در لغت معنی کمربند است و مجازاً دایره را گویند و اینجا همین مراد است منه

اقوال دیگر این است که بعضی خیال کرده اند که صورت وسط اردشیر و صورتی که منطقه بدور سر او است اورمزد باشد چنانکه در نقش رستم مرودشت بود و آن مرده اهریمن است بعضی دیگر گمان نموده اند که این صورتها در عهد بهرام بن شاپور که بانی کرمانشاهان بوده ارتقام یافته و آن دو صورت این دو پادشاه میباشد الله اعلم منه


48
۴۸

بیستون کوهی است هیجده میل از کرمانشاهان دور وآن با کوه طاق بستان مذکور
پیوسته است وارتفاع آن کوه بموجب مساحت اهل سیاحت یکهزار و پانصد فوت[۱]
است ودر زیر آن چشمهٔ جاری است که متصل برودخانه میشود وآن کوه چنان صاف
وهموار است که گویا دستی تراشیده شده باشد وآن از جبال شامخه[۲] معروفه است و شبیه
گنبد سیاهی بنظر میآید وخرابهٔ بسیاری در دامنهٔ آن کوه دیده میشود معلوم است که
آنجا شهری معظم ومعتبر بوده ودرجائی از آنکوه مجلسی است که در آن صورت مردیست
باللباس جواهر دوخته وشمشیر بلندی در دست وتاجی بر سر دارد چنین بنظر میآید
که آن از سلاطین ساسانی است ودر مقابل او صورت زنی است گویند شاید که
آن دو صورت یکی خسرو پرویز ودیگری شیرین باشد

دیگر دریکطرف دامنهٔ کوه نزدیک بجادّه مکانی است شبیه بغار در آن صورت
اسبی حجّاری شده گویند آن صورت شبدیز[۳] خسرو پرویز است

دیگر در آن حوالی مجلسی است که در آن تصاویر بسیار است بعضی بزرگ وبعضی
کوچک برخی سواره فوجی پیاده پارهٔ مسلّح جمعی غیر مسلّح ودوازده ذرع عرض آن
عرصه است ولی بمرور دهور آن تصاویر محو ونابود شده وبربالای سر آنها چند
سطر بخط یونانی بوده که آنهم بطوری منمحی است که خوانده نمی شود همین قدر در ضمن آن
خطوط لفظ قطرزسپس[۴] دیده شده وقطرزس یکی از اشخاصی است که در زمان سلطنت
سلاطین سلوسید[۵] بعد از اسکندر در آن ناحیه حاکم بوده است بیش از این معلوم نیست

دیگر مجلسی در آن کوه درجای بسیار مرتفعی است که ارتفاع آن از زمین مقدار
سیصد فوت است وعرض آن یکصد وپنجاه فوت وطولش صد فوت وبدون

[۱] فوت مقدارش مذکور شد منه

[۲] شامخه یعنی بلند ومرتفع منه

[۳] شبدیز معنی آن شبرنگ است زیراکه دیز بمعنی رنگ آمده وچون آن اسب سیاه بوده بدین نام خوانده شده وگویند آنرا شیرین بخسرو داده بود واز همه اسبان قوی وبزرگتر بوده منه

[۴] قطرزس بفتح اول تشکیل آن دیده شده منه

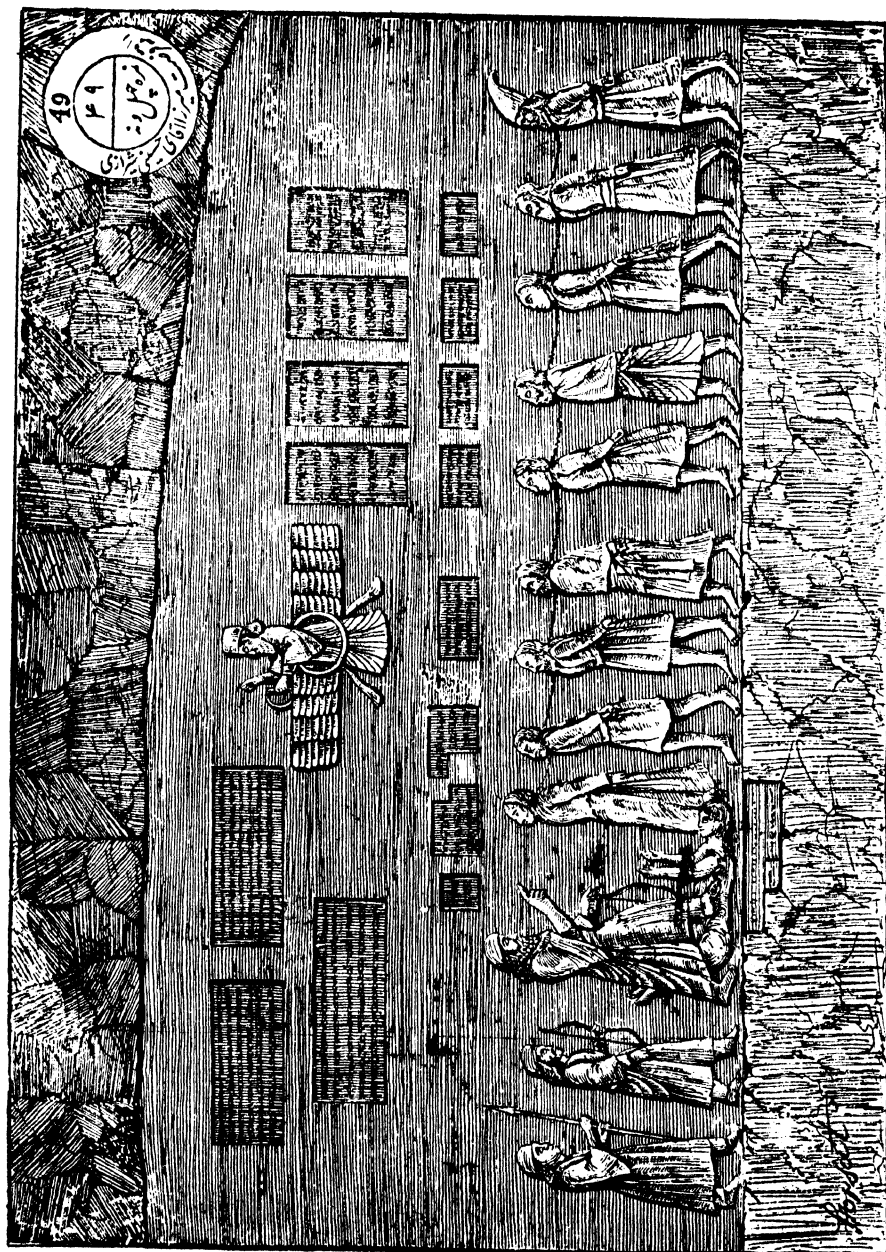
[۵] سلوسید سلوکید نیز خوانده شده وسلسله سلوکید یعنی سلاطین منسوب بسلوکوس که یکی از خدمتگذاران اسکندر بود که پس از وی داعیه سلطنت داشت و شرح حال او سابقا در این کتاب نزد ذکر احوال اشکانیان گذشت منه

منجنیق رسیدن بدان مجلس محال است بعض از سیاحان فرنک بازحمت بسیار یک نردبان
آن شده نقشهٔ از تصاویرش برداشته وهم خطوط آن راکه بخط میخی است خوانده اند
(تفصیلش ازاین قرار است) درآن مجلس چهارده صورت است نه نفرآنها اسرا[1]
هستند که دستهای ایشان ازعقب بسته شده وبواسطه یک طناب یا یک زنجیر
که بکردن آنهاست بیکدیکر مسلسل آمده اند ولباسشان مختلف میباشد هشت نفرآنها
سربرهنه ویکی که درآخر همه است کلاه بلند خمیده برسر دارد ودرجلو محبوسین پادشاهی
ایستاده تاجی برسر وکمانی در دست دارد که بدان تکیه نموده ودست راست خودرا
بلند کرده که کویا باُسرا تعرض وتغیّر مینماید یکی ازسیاحان درمسافرت نامه خود نوشته است
که ازخطوط الواح آنجا برمن معلوم شد که آن پادشاه داریوس اول است که باصطلاح
دارای اول باشد (بالجمله) درزیر قدم پادشاه شخصی است که پای پادشاه برسینه
اوست وآن ازپاافتاده دستها بلند کرده التماس می کند ودرپشت سرآن پادشاه
دونفر ایستاده اند دردست یکی کمانی است ودردست دیکری سنانی معلوم است
که آنها ازخاصان پادشاه اند وبربالای سرآن تصاویر مذکوره صورت فروهر را
کشیده اند که ازسرتاکمر مثل انسان است ودوبال دارد وازحلقهٔ بدررفته واین ازجمله
چهارده صورتی است که کفتیم درآن عرصه نقرشده مؤلف کوید تفصیل فروهر را
ما در[2] این کتاب سابقا نکاشته ایم ودراطراف آن مسطحه خطوط بسیار بخط میخی
یعنی بربالای سریک ازآن اُسرا وآن پادشاه ودوسه جای دیکر فقره بفقره منقور
است که تفصیلش انشاءالله تعالی بیاید نقشه این مجلس راازنقشهای سیاحان
فرنکستان درورقه کشیدم بنمره چهل ونه (۴۹) بعون الله تبارک وتعالی

[1] اُسرا کسانی هستند که باغی وطاغی بوده اند که تفصیل حال هریک در ترجمه خطوط آتیه خواهد آمد منه

[2] در این کتاب یعنی در ضمن ذکر تخت جمشید کفته آمده منه

امّا تفصیل



اما تفصیل و ترجمه خطوطی که در مجلس مذکوره مرقوم است (اولا) اینکه آن خطوط منقوره بسیار مفصل و مشتمل بر سطور کثیره است و ترجمه اش نیز طولانی چنانکه از مترجمین چندین ورق نگاشته آمده (ثانیا) اینکه در ترجمه ها اختلافها دیده میشود حتی در اسمها مثل اینکه اسمی را که مسمای آن شخصی واحد است مختلف نوشته اند و این بسیار محل حیرت کردیده پس فقیر مؤلف در رفع مطلب اول یعنی اطالت کلام باین طور چاره جوئی نموده که مطالب مکرره را ترک و خلاصه از ترجمه ها را اخذ و ثبت کرده که هم مختصر باشد هم مفید و در رفع مطلب ثانی یعنی اختلاف ترجمه ها جز این چاره ندیده که در هر اسمی که دو مترجم یا بیشتر اتفاق نموده اند و متفق علیه آنهاست همان را کرفته مسلم داشت و در اینجا نکاشت .

خلاصه ترجمه خطوط میخی در مجلس کوه بیستون

من هستم پادشاه بزرک داریوس پادشاه پادشاهان پادشاه پارس و توابع پسر ویستسپا نبیره ارشامای هخمنیسیا داریوس پادشاه میکوید پدر من ویستسپا پدر آن ارشاما بود پدر آن اریارام پدر آن چیسپانش پدر آن هخمنیسا داریوس پادشاه میکوید که ازاین سبب ما را هخمنیسا میکویند که از عهد قدیم بدست کسی مغلوب نشده ایم و از پدر تا پسر سلسله ما پادشاه بوده اند داریوس میکوید که پیش ازاین در خاندان ما هشت نفر پادشاه بودند و من نهم از ایشان هستم و از عهد قدیم پادشاه بوده ایم داریوس پادشاه میکوید که اورمزد مرا سلطنت بخشید و بفضل اورمزد من پادشاه هستم داریوس پادشاه میکوید اینها مملکتهائی است که در تصرف من آمده و بفضل اورمزد من بر آنها پادشاه شدم

داریوس حرف آخر آن سین مهمله و شین معجمه هر دو آمده و هر دو قسم استعمال نموده اند منه

ارشاما در نسخه نوشته بود ولی در مسافرت نامه انگلیسی ارشم مرقوم داشته است . منه

اریارام در نسخه این طور است ولی در نسخه دیکر این کلمه را اریرام نقش نوشته است منه

پارسپا[1] اوجها[2] بابروش[3] اثرا[4] اربایا[5] مدرایا[6] سپاردا[7] یونا[8] که این دو
در ساحل دریا هستند ارمنا[9] کاماپا تهوکا پارثوا[10] زاراکا هاروا[11] اوا رازمیا[12]
باکهتارش سکدا[13] ساکا[14] ثاتاکوش هارا[15] اواتش ماکا جمله بیست و سه مملکت است
داریوس پادشاه میکوید اینها مملکتهائی است که هرکه در آنها دین دار بود او را محافظت میکردم
و هرکه بیدین او را تنبیه نمودم داریوس پادشاه میکوید کابوجیا نام پیشتر
در اینجا پادشاه بود برادر خود بارتیا نام را کشت مملکت آزاد شد پس از آن کابوجیا
بمصر رفت و مملکت از دین بدر شد و دروغ در ولایت بسیار کردید و او بزودی
بمرد داریوس پادشاه میکوید شخصی ماکوشی کماتا نام بیرون آمد و بمملکت دروغ
کفت همه بطرف او رفتند او را کشتم داریوس پادشاه میکوید شخصی اترینا
نام برخاست بمملکت اهواز که من پادشاهم لشکر فرستادم او را بسته آوردند و او را
کشتم داریوس پادشاه میکوید شخصی نتی تیپرا نام که شط بغداد در دست قشون او
بود و کشتیها داشتند من لشکر در زورق ها نشانده فرستادم و در کنار شط فرات
جنک کردیم و اورمزد مرا یاری کرد دشمن را در آب ریخت و فتح کردم و او را کشتم
داریوس پادشاه میکوید شخصی مارتیا نام یکی از شهرهای پارس را در دست داشت
و بمملکت اهواز رفت و کفت من پادشاهم پس من بسمت اهواز رفتم اهل آنجا ترسیدند
مارتیا را کرفتند و کشتند داریوس پادشاه میکوید شخصی فراوارتش نام بمملکت مادا
برخاست و کفت من پادشاهم لشکر فرستادم و بلشکر کفتم بخت یار شما باد رفتند
بفضل اورمزد یاغی را شکست دادند بعد خودم آنجا رسیدم فراوارتش را
کرفتند و دند دماغ و کوش و لبهایش را بریدم و او را بردار زدم داریوس

پارسپا[1]
یعنی پارس منه
اوجها[2]
یعنی اهواز منه
بابروش[3]
یعنی بابل منه
اثرا[4] شهری است که آن محدود
است بشامات منه
اربایا[5] یعنی عربستان منه
مدرایا[6] یعنی مصر منه
سپاردا[7] ظاهرا ابلغار باشد منه
یونا[8] یعنی یونان منه
ارمنا[9] یعنی ارمنستان منه
پارثوا[10] قدیم شهری بوده قریب
عشق آباد حالیه منه
هاروا[11] یعنی خراسان منه
رازمیا[12] یعنی خوارزم
سکدا[13] یعنی سغد و مراد ما وراء النهر
است منه
ساکا[14] یعنی سیستان و بعضی
ترجمه او را توران نوشته اند منه
هارا[15] یعنی هرات منه
سایر اسامی آن ممالک مثل کاماپا
و تهوکا و زاراکا و اوا و باکهتارش
و ثاتاکوش و اواتش و ماکا
معلوم نکردید که مراد کجا باشند
بسا که این ممالک از میان رفته
و نابود کردیده اند
الله تعالی اعلم
(مخفی نماند) که نسخه تازه بدست
آمد که در آن بجای کلمه (اوجها)
اووا اثرا نوشته و معنی آن را
شهر سوس کرده بود و بجای
(کاماپا) کاتاپا نوشته

پادشاه میگوید لشکر بارمنستان فرستادم وگفتم بسلامت باشید رفتند وجنگ کردند اورمزد مرا عنایت کرد یاغیان را شکست دادم   داریوس پادشاه میگوید شخصی ستراشخما نام از اهل اسکارتیا بمن یاغی شد قشون فرستادم جنگ کردند اورا گرفته بسته آوردند گوش وبینی اورا بریدم وبدارش زدم   داریوس پادشاه میگوید مملکت مارکوش[۱] ازمن یاغی شدند لشکر فرستادم اورمزد مرا عنایت فرمود یاغیان را شکست دادم داریوس پادشاه میگوید شخصی وهیازداد[۲] نام در مملکت پارس یاغی شد وقشون پارسی من که دور از من بودند هم یاغی شده اطراف او رفتند من لشکر فرستادم واورمزد عنایت کرد بتمام آنها را شکست دادم وهیازداد گریخت وباز آمد جنگها نمودیم آخر شکست خورد   داریوس پادشاه میگوید که هرچه من کردم از مرحمت اورمزد بود ومن نوزده جنگ نموده ام واز مرحمت اورمزد یاغیها را شکست داده ام ونه پادشاه را اسیر کردم   داریوس پادشاه میگوید تو هرکه هستی بعد از من پادشاه شوی سعی کن که دروغ گفتن را دور کنی وهر آدمی که بی دین باشد اورا بکلی خراب کنی اگر چنین رفتار نمائی ولایت من آباد خواهد ماند   داریوس پادشاه میگوید اورمزد گواه من است که هرچه کردم ودر این لوح نوشتم براستی نوشتم داریوس پادشاه میگوید ای که جانشین من هستی کارهائی که از من ظاهر شده است توآن را پنهان مکن واگر تو این تاریخ را پنهان ننمائی اورمزد رفیق تو خواهد بود وفرزندان تو زیاد خواهد شد وعمر تو بدرازی کشد   داریوس پادشاه میگوید از این سبب اورمزد وفرشتگان بمن عنایت کردند که بی دین نشدم ودروغگو نبودم وظلم روا نداشتم داریوس پادشاه میگوید ای که پس از من پادشاه میشوی دروغگو را پرورش مکن

[۱] مارکوش در بعض از نسخ ماکوش نوشته یعنی حرف سوم که را مهمله است ندارد منه

[۲] وهیازداد آیا که بوده یا اینکه در این ازمنه بچه اسم مشهور شد برما معلوم نیست همچنین است بعض نامهای دیگر از آن اسرا واز شهرها که نام آنها مجهول است. منه

در پنج او را بر کن   داریوس پادشاه میگوید ای که این آثار و تصویر ها را می بینی اگر آنها را نیا بد و محافظت کنی اور مزد یار تو باشد و عمر تو دراز گردد واگر محافظت نکنی اور مزد دشمن تو باشد

ترجمهٔ خطوطی که در پیش صور تنها نوشته شده

بالای سر داریوس چندین سطر است که کلمات و مضمونش همان است که در پنج فقره اوایل ترجمه ها مرقوم شد   و در زیر شخصی که داریوس پا بر سینه اش نهاده نوشته است

این گاتای ماگوشی است و بود یکی حیله باز و چنین گفت که من هستم پسر سیرس انتهی

پهلوی شخصی که اول ایستاده نوشته

این اترینای حیله باز است که میگفت من پادشاه اهوازم و دروغ گو بود انتهی

پهلوی شخص دوم نوشته

این نتی تیرای حیله باز بود که شهر بابل را در فتنه انداخت و فساد کرد انتهی

برتن شخص سوم نوشته

این فراوارتش است که حیله بازی کرد و میگفت من پادشاه مادا هستم و آنجا فتنه کرد انتهی

بالای شخص چهارم نوشته

این مارتیس حیله باز ایرانی بود و گفت من هستم پادشاه سوسپیا و آنجا فتنه نمود انتهی

پهلوی شخص پنجم نوشته

این ستراشمای بود و گفت من پادشاه اسکارتیا هستم و در آنجا یاغی شد و فتنه کرد انتهی

پهلوی شخص ششم نوشته

این وهیازداد حیله باز ایرانی بود و در ایران رئیس یاغیان شد و فتنه کرد انتهی

ماگوشی در بعض نسخ مارگوشی نوشته شده در حاشیه قبل اشاره باین مطلب نیز شد منه

مادا بمیم و الف و دال مهمله و الف در آخر بمعنی عراق عجم است بعضی هم ترجمه آن را با آذربایجان کرده اند منه

سوسپیا ظاهرا خوزستان باشد کما یفهم عن بعض الکتب منه

پهلوی شخص هفتم نوشته

این حیله باز از اهل ارمینیا بود بنام اراکس و در شهر بابل بسی فتنه برپا کرد انتهی

پهلوی شخص هشتم نوشته

این فراتیس حیله باز است که میگفت من پادشاه هستم و در مارجیانه فتنه ها نمود انتهی
بالای سر شخصی که در آخر همه است و کلاه بر سر دارد ترجمه آن را در کتاب جام
جم نوشته این سارتها ساکان است و در نسخ دیگر از پارسی و انگریزی
چیزی ننوشته اند و چون حرف قاف در کلمات انها نبود آن اسم بنظر غلط
می آید الله تعالی اعلم

تبصره بعض از اهل لغت نوشته که داریوس یکی از اعاظم پادشاهان قدیم کلدینان
بوده و از جانب لهراسب حکومت داشته و صورت خود را در بیستون نقش کرده
و نیز گوید اینکه بعضی او را دارا دانسته اند نه چنین است این فقیر مؤلف هم گوید
اینکه ایشان فهمیده اند نه چنین است بر هر دانشمندی از ترجمه های مذکور واضح
است که داریوس مذکور پادشاه با استقلال بوده نه خدمتگذار و کارپرداز لهراسب
یا کسی دیگر و منافات ندارد که لهراسب کارگذاری داشته داریوس نام ولی
آن غیر از این است

آثار قدیمه در بابل

بابل بر کنار نهر فرات بجانب شرقی آن واقع است و در این ازمنه از توابع حلّه
است و حال آنکه سابقاً ادنی محله آن دو برابر حلّه حالیه بوده گویند دو هزار و
ششصد سال قبل از میلاد مسیح آن شهر بنا شده و نوشته اند آنجا دار الملک ضحاک

غلط
شاید از کاتب
باشد
منه

بابل
حرف سوم مکسور است
و اینکه بعضی بضم آن
حرف استعمال نموده اند
مثلا با کاکل قافیه آورده اند
درست نیست و
غلط است
منه

حلّه
شهری است
در عراق عرب و
معروف است
منه

بوده که وی در آنجا بناهای عالیه نهاده وقلعهٔ ساخته که آن را کنک دز وبهشت کنک
میخوانده اند واسکندر رومی برعمارات آن افزوده بوده وآن شهر یکی از مداین سبعه
خوانده میشده دو قلعه توبرتو با برج وبارو داشته که قطر دیوار پانزده ذرع وارتفاعش
از هفتاد ذرع متجاوز بوده ودیوار بیرونی دویست وپنجاه برج داشته دیوارها را با
آجرهای مربع ساخته بودند که هر آجری را دو کره قطر وشش کره پهنا بوده وچنان
آجرها را بهم متصل نموده بودند که بعضی را گمان میرفته که ملاط آن آهک وتخم مرغ بوده
وشهر حلّه اکثر عمارات ش از آن آجرهاست وبرجی مربع طولانی در آنجا بوده وبرج
بابلی معروف است وآن برج وآن قلعه بکلّی خراب شده وپای تخت فریدون را هم
بابل میدانند ودر بابل چاهی است معروف بچاه دانیال که یهود ونصاری در
اعیاد خود بدانجا میروند ومحلّ هاروت وماروت معروف همین جاست
(بالجمله) در بابل در گودالی سنگی است که یک ذرع عرض ویک ذرع ونیم ارتفاع
ودو ذرع طول دارد وبرروی آن سنگ شکل شیری است مجسّم که اتّصال با آن
سنگ دارد که گویا روی آن خوابیده است

آثار قدیمه قریب بمسیّب

مسیّب قصبه ایست در عراق عرب برکنار شطّ وتا بغداد قرب چهارده فرسنگ است
فقیر در آنجا چندروز میهمان بودم قریب بآنجا یعنی بمسافت چند فرسنگ تلهای بسیار
بزرگ است که همه شهر بوده وآثار بناهای عالیه مشاهده میشود گویند از بناهای
ضحّاک است ونمارده را نیز مقرّ سلطنت بوده واکثر از زیر خاک سنگهای عظیمه
وصورتهای مجسّمه بیرون آورده اند ازجمله درهمین سنوات یکی از سیّاحان انگلیس

پیتیب: بضم اول وفتح ثانی وکسر ثالث مشدد وبای موحده در آخر منه

نمارده: چند پادشاه جبّار بوده اند که شرح احوال آنها در تواریخ مسطور است گویند سوّمی آنها کسی است که حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السّلام را در آتش افکند یکی آنها را نمرود می نامند منه

محلّی از آن اراضی را شکافته چند مجسّمه از سنک بر آورده بوده که بعض از خطوط قدیمه بر شانه و سینه و پهلوی آن صور تها نقش بوده و آنها را حمل و نقل کرده می آوردتا بغداد و بصره که بفرنکستان برد شنیده ام سنکهای عجیبه در آنجا دیده میشود

آثار قدیمه در آسک

آسک از نواحی اهواز است میانه ارجان ورام هرمز واقع شده و مسافتش تا ارجان دو منزل است آب و نخل فراوان دارد و در حوالی آن شهر چشمه ایست که آبش خوب نیست در آنجا ایوانی است عالی و میان ایوان و چشمه مذکوره کنبدی است که غباد پدر انوشیروان بنا نموده ارتفاعش بیشتر از صد ذرع است

برج عقرقوف

این برج یکی از بناهای کهنه و در حوالی بغداد است بمسافت چهار فرسنک تخمیناً وقتی شخص بالای آن برج صعود مینماید از هر سو که نظر کند آثار آبادی قدیم و خرابه بسیار بنظرش میآید (وضع آن برج) مربع است با خشت خام ساخته شده قطر خشتها تقریبا چهار انکشت از هشت الی ده خشت روی هم کذاشته اند و یکدو انکشت چینه روی آن کشیده و روی چینه را حصیر و حکن ریخته اند بهمین ترتیب تا سر برج و بطوری ساخته اند که در چندین هزار سال عیب نکرده و چند سطری از خطوط قدیمه بر روی خشتی پخته منقور شده آنچه محققین معلوم کرده اند آن برج مرتفعی بوده در سرحد بابل که سلاطین بابل بر بالای آن همیشه دیده بان میکذارده اند و بعضی کویند که شهر عکارد که در تورات است همین عقرقوف است و جمعی کویند برج نمرود همین است و اهالی آنجا حالا هم آن را تپه نمرود می نامند الله تعالی هو العالم بالحقائق

آسک بروزن آدم استعمال می شود منه

عقرقوف بعضی بجای حرف آخر که فا باشد نون نوشته عقرقون خوانده اند و در بعض نسخ در آخر میم آورده عقرقوم نامیده اند و در این ازمنه این شهر کارکوف مشهور است منه

آثار قدیمه همدان

همدان از شهرهای سردسیر عراق عجم است و شهری است مشهور در دامنه کوه الوند واقع گردیده و آن کوه بسیار رفیع و بلند است و منبع چشمه سار و عیون متعدّده و منبت گل و ریاحین متنوّعه است کوهی با آن منافع و خضرت در تمام قطعه آسیا نیست گویند دورش تقریبا سی فرسخ است (بالجمله) در شهر حالیه همدان چندین امامزاده و بسیاری از فضلا و عرفا و حکما و مردمان بزرگ مدفون اند که تفصیل آنها موجب تطویل است و مخروبه عمارت کیان مشهور به اکتبان[1] تا کوه الوند سه میل فاصله است و در ایران بنائی از آن عالی تر نبوده و گویند محیط دایره شهر قدیم قریب سی و شش میل بوده و نوشته اند ابتدا جمشید آن را بنیاد نهاده سپس بهمن پسر اسفندیار مرمت کرده و بهرام گور نیز عمارت نموده در بعض از کتب جغرافی انگریزی نوشته که آن شهر هفت حصار داشته که هر حصاری از فلزّی و برنگی بوده دارای برجهای بسیار و دروازه های بشمار و چوبهای عماراتش از عود و صندل[2] بوده است و زینت در و دیوار قصرها از صفایح طلا و نقره و در تاریخ مسطور است که چون اسکندر رومی بر ایران استیلا یافت آنها را خراب نمود بعد از آن شهر جز آثاری باقی نیست و سنگهای شکسته نیز هست و سه لوح خط میخی بر کوه الوند بنظر دیده می شود که آن را گنج نامه گویند یکی از آن الواح خطوطش بکلّی محو و نابود است که خوانده نمی شود و دو لوح دیگر را خوانده اند که ترجمه آنها نگاشته میشود

ترجمه خطوط لوحی که در کوه الوند است

بزرگ خدا اورمزد است اد این جهان را داد او این آسمان را آفرید او انسان را

[1] اکتبان را اکباتانا گفته اند و اکباتان نیز نوشته اند و در الواح بیستون این شهر را هاکاماتانا قرائت نموده اند منه

[2] صندل معرّب سندل است درختی است معروف منبت آن در بلاد هند است منه

پیدا کرد او انسان را جان بخشید او داریوس را پادشاه کرد هم پادشاه مردمان هم
واضع قوانین مردمان من هستم پادشاه داریوس بزرگ پادشاه پادشاهان
پادشاه بسیار ولایتها تقویت کننده این جهان بزرگ پسر ویشتاسپا هخمنسیا انتهی

(ترجمه خطوط لوح دیگر در کوه الوند ایضاً)

بزرگ خداست اورمزد بزرگترین فرشتگان او این جهان را گسترده او این
آسمان را آفریده او انسان را پیدا کرده و جان داده او زرگزس را پادشاه کرده
پادشاه همه مردمان و واضع قوانین مردمان من هستم زرگزس بزرگ پادشاه
پادشاهان پادشاه بسیار ولایتها و تقویت کننده این جهان بزرگ پسر پادشاه
داریوس هخمنیسیا انتهی

آثار قدیمه در مازندران

مازندران در سمت جنوب دریای خزر واقع است و در مغرب گیلان رودش فراوان
و هوایش گرم و تر ساحت آن مشتمل بر تلال و جبال وافره و جنگلهای متکاثره از جمله
شهرهای مشهور مازندران استراباد است دیگر بارفروش دیگر ساری و شهر
ساری بسیار قدیمی است گویند قبر سلم و تور و ایرج در آنجاست و آن را گنبد سه ابرا
نامند و آثار چهار آتشکده از ایرانیان هنوز در آن شهر باقی است معابد را
برج مانند ساخته اند قریب سی پا قطر و صد و بیست پا ارتفاع دارند

آثار قدیمه در بادکوبه

بادکوبه که آن را باکوبه و بادکو و باکو نیز گویند شهری است بر کنار بحر خزر واقع
گویند از بناهای انوشیروان عادل است سابقاً جزو ایران بوده حال ضمیمه ممالک

زرگزس سابقاً در این کتاب معنی آن شد و گذشت منه

خزر بر وزن نظر این دریا را دریای مازندران نیز خوانند بواسطه نزدیک بودن این شهر با آن دریا منه

بادکوبه حرف چهارم کاف تازی است منه

روس است ودر آنجا چند آتشکده است از سنگ ساخته اند ارتفاع طاق آنها پانزده پاست در محراب یکی از آنها لوله در زمین نصب کرده اند که از میان آن شعلهٔ آبی رنگ بیرون می آید مثل شعله که از سوزانیدن عرق خرما حاصل میشود اگرچه این صورت در سایر اطراف باکو به هم اگر زمین را بشکافند حاصل میشود و بعض از بیخردان آنرا معجزه میدانند (کشف) بعض از اراضی آن شهر کبریتی است و آتش خیز است چنانکه اگر خواهند آتش مشتعل شود قدری زمین را حفر کنند شعلهٔ از خارج با آن سبب فوراً مشتعل گردد وچون خواهند خاموش شود قدری خاک بر آن ریزند فرو نشیند منطفی گردد

آثار قدیمه تبرستان

تبرستان در جنوب مازندران است همه سنگلاخ وکوهستان وبعض ساسانیان در آن ولایت سلطنت کرده اند از جمله شهرهای تبرستان یکی آمل است که جمعی فضلا از آنجا برخاسته اند در نزدیکی آمل بنائی است مخروبه که سه برج آن هنوز باقیست معروف است که آنها آتشکده بوده اند

تبرستان فارسی است معرب آن را طبرستان نویسند منه

آمل همزه ممدوده وضم میم است منه

اردبیل حرف چهارم را با بار سه نقطه خوانند نیز صحیح است

آثار قدیمه در ایروان

ایروان وقتی پای تخت ارمنستان بوده وکنون بدست روسیه است در آنجا بنا برج مانند وخطوطی در خارج آن برج دیده شده که شبیه است بخط ارمنی ولیکن ارمنی های حالیه آن را نمی فهمند

آثار قدیمه در اردبیل

اردبیل از جمله شهرهای آذربایجان است وصاحب قلعهٔ متین وحصنی حصین گویند

این شهر را کیخسرو ساخته و آن سردسیر است و آبش بنهایت گوار است و آن آب از کوه سیلان که نزدیک شهر است جاری است و مرقد شیخ صفی الدین جدّ سلاطین صفویه در آنجاست همچنین قبر شاه اسمعیل در جنب آن (بالجمله) بر سر کوه سپیلان مذکور قلعهٔ بوده که آن را بهمن دز میگفته اند اکنون آثاری از خرابه آن باقی است

آثار قدیمه در اردستان

اردستان شهری است میان اصفهان و کاشان و مسافتش تا اصفهان هیجده فرسخ است در طرف بیابانی مشهور بمفازه کوه کرکس بنائی محکم و باروئی دارد چند قلعه است که در هر قلعهٔ آتشکدهٔ ساخته اند و آن آتشکده ها را گویند بهمن پسر اسفندیار بانی بوده و نوشته اند انوشیروان عادل در این شهر متولد شده

آثار قدیمه در باب الابواب

باب الابواب آن را در بند نیز گویند بر ساحل بحر خزر واقع شده از بناهای انوشیروان عادل و در قدیم آن را ایران دژ مینامیده اند اکنون در تصرف روسیه است و آن دیواری است از سنگ و سرب ساخته که سیصد ذرع طول دارد و ارتفاعش محاذی رئوس جبال است و بعضی نوشته اند طول آن ثلث فرسخ و عرض آن یک تیر پرتاب است دیگری نوشته هفت فرسنگ طول آن است و مقصود از بنای آن منع طایفه لزگی وغیره بوده که بخاک ایران حمله نیاورند و در چند جای آن دیوار دروازه از آهن نصب کرده که چون آنها را می بستند راه آمد و شد مسدود می شده بعضی نوشته اند هفت دروازه و هفت شهر بنیاد کرده و مستحفظین چند گذاشته که حافظ راهها باشند و در یکی از آن درها دو ستون بر پا نموده و روی آنها مجسمه شیر نر و صورت شیر ماده

خزر بفتح خاء و زاء معجمتین مفتوحتین است و در آخر راء مهمله و آن اسم قدیم ولایتی است که در شمال دریاست و آن دریا باسم آن موسوم گردیده و آن دریا را دریای ابسکون و دریای مازندران و دریای حاجی ترخان و دریای گیلان نیز خوانند منه

نقش کرده و بعض صورتهای دیگر نیز هست که قابل ذکر نیست از بس خراب شده

آثار قدیمه و عجیبه در مصر

مصر سابقا از سلطنتهای مشهوره و معموره دنیا بوده و آن را بسه حصه تقسیم کرده اند مصر علیا مصر وسطی مصر سفلی و رودخانه مشهور به نیل در میان آن ولایت است که از جنوب بشمال جاری است و مملکت مصر را شهرهای مشهور است که اسامی آنها در کتب جغرافیا مضبوط است و محسنات آنها را نیز مسطور داشته اند که این کتاب را گنجایش تفصیل نیست و از جمله شهرهای مصر در کنار نیل قریه ایست که آنرا کیزه نامند و در آنجا اهرام مشهوره اتفاق افتاده و آن اهرام از بناهای عجیب و غریب دنیاست و اهرام چهار است بعضی گویند بیشتر است و آنها از مسافت بعیده بنظر میاید و چنان است که گویا کوه پارهٔ در صحرا باشد و یکی از آن اهرام الآن بیشتر آن در ریگ پنهان است و کلهٔ آن با قدری از پشتش پیدا است ارتفاع کلهٔ آن تخمینا بیست و هفت فوت بالای ریگ است و بلندی چانه اش که پیموده اند ده فوت و شش اینچ است و تمام درازی رؤیت و صورتش هیجده فوت است و این غول آسا صورت از کمر بالا صورت زنی است که چهار دست و پای آن مثل حیوان است که بر زمین گسترده شده است از چنگال دست آن تا بدنش که بر زمین پهن گردیده پنجاه فوت است و این صورت عجیب از یک پارچه سنگ است یکی دیگر از آن اهرام که بزرگتر آنهاست چهار صد و شصت و یک فوت ارتفاع دارد و در کلهٔ آن سطح مربعی است که هر ضلع آن سی و دو فوت است و سنگهای عظیمهٔ بالای یکدیگر کار کرده اند و چنان وصل نموده اند که عقل حیران می شود

کیزه بکسر کاف پارسی و سکون یا حطی و فتح زا هوز است و آن را غیزه نیز گویند یعنی بجای کاف غین معجمه استعمال کنند و جیزه نیز گفته اند که حرف اول جیم باشد منه

اهرام جمع هرم است منه

فوت یعنی آن گذشت منه

اینچ تفصیلش در متن عنقریب بیاید منه

(مخفی نماناد) که چون دو تای از آن اهرام بزرگتر است لهذا آن دو تا را هرمان و تثنیه خوانند و گنبد هرمان عبارت از آن دو تاست بعضی چنین نقل نموده اند که اهرام در بلاد مصر بسیار است مگر اینکه مشهور از آنها دو تاست در سمت غربی مصر و آن بناء مربعی است مخروطی الشکل که طول هر ضلعی از اضلاع آن چهار صد ذراع است و گویند در یکی از آنها قبر هرمس است (یعنی ادریس) و در دیگری قبر شاگرد او اغانیمون و بعضی نوشته اند که در اهرام مذکوره تابوت را می نهادند و در این گنبدها چندین غارها و سردابهاست که اجساد اموات را که روغن و ادویه مالیده در آنجاها می گذاشتند و از این قبیل اجساد در میان تابوتها در زیر طاقنمای گنبدهای مذکوره یافته اند که آنها سراپا داشته اند و تاریخ آنها تخمیناً چهار هزار سال بوده است (یعنی چهار هزار سال قبل از حدود هزار و دویست هجری) دیگری نوشته بنای اهرام هزار و پانصد سال قبل از عیسی علیه السّلام شده دیگری نگاشته که اهرام قبور سلاطین مصر است که در زمان حیات بنا کرده اند برخی گویند مامون که بمصر رسید حکم کرد بهزار زحمت نقبی بر یکی از آن اهرام زدند جز استخوانهای پوسیده چیزی نیافتند

بدانکه در تفصیل اهرام مذکوره آنچه مرقوم شد اگرچه اکثر آن نقل از کتاب جام جم مرحوم شاهزاده حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزاست که او ترجمه از انگریزی بفارسی فرموده و هم آن مرحوم در کتاب مسمّی بهدایت السبیل که در سفر حجاز تالیف نموده و بچشم خویش اهرام را دیده تفصیلی نوشته از آن کتاب خلاصه بعض از فقرات نوشته میشود اهرام خیلی است که بعض از اهرامهای کوچک خراب شده یکی از همه بزرگتر است وَهُوَ بِنَاءٌ مُرَبَّعٌ مَخْرُوطِيُّ الشَّكْلِ وَيَشْتَمِلُ عَلَى أَرْبَعِ مُثَلَّثَاتٍ مُتَسَاوِي الْأَضْلاعِ وطول هر یک

هرمس بضم اوّل لفظ رومی است و ادریس عربی و بعبری اخنوخ گویند و هرمس سه نفر بوده اند یکی ادریس پیغمبر علیه السّلام معروف و دو هرمس دیگر یکی از اهل بابل دیگری از اهل مصر و بر ما معلوم نیست که آن کدام هرمس باشد منه

از اضلاع او آنچه در جام جم ضبط شده هفتصد و چهل فوت است و ما فوت انگلیسی را سنجیده ایم
هر یَرْد انگلیسی که ذرع ایشان است سه فوت است و هر فوتی دوازده اینچ است
و هر اینچی مقدار سه شعیر متوسط است که بطول بیکدیگر ملصق باشد و سی فوت انگلیسی را
که ده یرد است با ذرع عراقی برازی موازنه کرده ایم نه ذرع و سه گره است و بدین
حساب هفتصد و چهل و شش فوت تقریبًا دویست و سی ذرع میکند و آنچه اکنون
ما پیموده ایم دویست و بیست و چهار ذرع شد وکلّه او مسطح است که مربّع مستوی
الاضلاع است که هر ضلع نه ذرع عراقی است با نیم ذرع بالای هرمان را پیموده اند
و از طرف شمالی بقدر ارتفاع بیست ذرع یا زیادتر دَرِ او را پیدا کرده اند و شکافته آند
بمیان او رفته اند مثل دالان دراز سرازیر یست که همه از سنگ است که بقدر پنجاه
ذرع باید سرازیر رفت و از آنجا باید به بلندی رفت تا آن وسط من رفتم و از آن بلندی
هم مقداری چون هوا حبس بود نتوانستم دیگران رفتند در آن اطاقی است بزرگ
که تقریبًا دوازده ذرع طول دارد و شش ذرع عرض دارد و در آنجا علامت قبریست
که حالا نعش او را بر داشته اند و چندین اهرام دیگر هست که خراب شده است
و در جنوبی اهرام بزرگ صورت ابو الهول است که کلّه زنی است که از سنگ تراشیده اند
که از چانه تا سر او تقریبًا پنج ذرع است و دور کلّه او تقریبًا بیست ذرع میشود که رو بمشرق
است و دنباله او سنگ درازی است معلوم میشود که سنگ قبر است و در
نزدیکی او زیر زمینی است که عمارت عالی بوده بالفعل شانزده عدد ستون سنگ
یکپارچه او که بشکل مربّع است و بارتفاع پنج ذرع و عرض یک ذرع بل زیادتر و قطر
سه چارک باقی است در یک دالان سنگ یکپارچه را سنجیدم پنج ذرع طول و

یرد: بفتح یا حطی و سکون راء و دال مهملتین بروزن مرد است منه

نعش: بالفتح جنازه است که در آن مرده باشد منه

ابو الهول: پیش از اینها معنیش گذشت منه

سه ذرع عرض و یکذرع قطر او بود و در حول و حوش اهرام علامات عمارت بسیار است
که بخطوط طیر چیزها نوشته اند و چون دو گنبد از آن اهرام بزرگتر است لهذا اهرامان
به تثنیه گفته اند و اینکه منسوب است بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که از آن
حضرت از بنای هرمان پرسیدند فرمودند بُنِیَ الْهَرَمانِ وَالنَّسْرُ فِی السَّرَطانِ در
کتابی دیده نشده است و اکنون نسر طایر در برج جدی است اگر چنین باشد چهارده
هزار سال است که بنا شده است چرا که حرکت کواکب مرصوده هر برجی را دو
هزار سال است والله اعلم بالصواب

آثار قدیمه در شهر حضر

حضر را الحضر گویند و آن مقابل تکریت در بیابانی است که مابین تکریت و موصل
و فرات افتاده و آن شهر شصت برج داشته و میان هر برجی تا برج دیگر نه برج
کوچک بوده و رودی عظیم بر آن مدینه میگذشته که بر کنار و اطراف آن رود
باغات بسیار بوده در این عصر جز آثاری از آن شهر باقی نیست و آن بنا را
نسبت باشکانیان میدهند و در آنجا معبدی بوده معروف بمعبد آفتاب
و ایوان و سراهای بسیار ساخته و طاقها و رواقها بنیاد نهاده بوده اند سنگهای
آن تمام سیاه و بسیار بزرگ بر روی هم گذارده و ستونهای قوی دیده می شود که
سر آنها صورتها ساخته اند و صورت سرها از مرد و زن نقر شده و در آنجا صورت
سفنکس که ابوالهول باشد مثل آنکه سابقا در این کتاب در تخت جمشید نموده ام
بر احجار آنجا دیده میشود در اطاقی یک ردیف صورت کار حجاری شده
که سر آنها مانند سر انسان است و استخرهای عدیده و قبرستانهای متعدده

خطوط طیر از خطهای سابق است بعضی گویند قبل از طوفان بوده و آن را خط مرغی نیز گویند وضعش این طور است که بجای حروف اشکال مرغ ساخته اند بصورتهای مختلفه و این خط را در فرنگستان اشخاصی هستند که میخوانند منه

چهارده هزار سال بنا بر این است که برجی را دو هزار سال تمام کند چونکه بسیاری از حکما را اعتقاد است که کواکب ثابته را حرکتی است و در آن هم اختلاف نموده اند بعضی گویند دوره را در عرض بیست و چهار هزار سال طی کنند بعضی بیشتر و برخی کمتر گفته اند این است که قید کرده که برجی دو هزار سال باشد منه

مرصوده کواکبی اند که برصد در آمده اند و گویند هزار و دویست و بیست و دو یا بیست و پنج کوکب مرصوده اند بنا بر اختلاف و آن تفصیلی دارد که در نجوم مسطور است منه

تکریت بکسر اول شهری است از بناهای اردشیر بابکان در سی فرسخی بغداد بر غربی دجله منسوب به تکریت بنت خواهر بکر بن وائل

نیز در آنجا یافت می شود و عجایب دیگر بسیار دارد

آثار قدیمه در بختیاری

در نزدیکی تنگه ساالولک (صعلوک) در کوه سیاه آنجا اشکالی است از جمله شکل یکی از مغهاست که چیزی را تقدیس مینماید و شیئ سبحه مانندی را بدور آن چیز قرار میدهد پانزده نفر تماشائی در دو صف بحضور آن مغ هستند کلاه آنها مخروطی و گیسوانشان انبوه است لباس ایشان با آستینهای بلند و دو شلواری یکی کوتاه و یکی بلند پوشیده اند (ایضا) در آنجاست اشکال دیگر از جمله یکنفر سوار مسلح که تیر و کمان و نیزه دارد با حیوانی خرس مانند جنگ میکند (ایضاً) در آنجاست صورت زنی که در رختخواب خوابیده گیسوان انبوه دارد در دست راست او چیزی است مانند سبحه و سه نفر مرد مواظب حال او میباشند و گویند آن زن شاید صورت ملکه باشد و چنین استنباط نموده اند که آن اشکال را باید اشکانیان ساخته باشند

آثار قدیمه در کوهکیلویه

کوهکیلویه (کوه جیلویه) در سمت غربی شیراز از جمله محالات وسیعه فارس و گرمسیر کوهستان است طرف جنوب و مغربش گرمسیر مشرق و شمالش فی الجمله سردسیر معدن نفت سفید و سیاه دارد دار الحکومه اش بهبهان است

بهبهان تا شیراز بمسافت یکصد و پنجاه و سه میل انگلیسی است که هر میلی هزار و پانصد درع باشد جمعیتش نزدیک به بیست هزار نفر محصولش غله و خرما و قلیلی مرکبات شکار کاهش بسیار مرغزارش بیشمار آبش از رودخانه و چشمه سار شهر قدیم آن ارجان است که در سمت شرقی بهبهان واقع شده بمسافت یک

انگه

مغ: بضم اول کسی است که پیرو دین زردشت باشد و آتش پرست را نیز گویند منه

کوهکیلویه: بضم کاف تازی و سکون واو و ها و کسر کاف فارسی و یا و پسا کنه و لام مضمومه منه

ارجان: یونانی آنرا ادکران گویند منه

فرسنگ تقریباً ولی آن شهر اکنون بکلی خراب و ویران گردیده آثاری از شالوده ها و حجاری درهم ریخته دیده میشود گویند آن شهر را قباد بن فیروز بنیاد نهاده است

تنگ تکاو از جمله مضافات بهبهان است و آن درّه ایست که در آن معدن مومیائی بسیار ممتاز است و قریب بارّجان مذکور رودخانه ایست که آنرا در قدیم جراحیه و در این زمان ماران گویند و آن رودخانه میرود تا برودخانه کارن

تنگ سروک نیز از جمله سیرگاه های بهبهان است که در سمت شمال آن واقع شده بمسافت نه فرسنگ تقریباً و در آن تنگ است چشمه ها و اشجار بسیار و درختان سرو بید و شمار و در کوه آن اشکالی چند از سلاطین و غیر ذلک بر سنگ نقر نموده اند و قریب بآن تنگ قلعه ایست از کوه طبیعی آنرا قلعه نادری مینامند و بالای آن آثار ابنیه و عمارات قدیمه است

قلعه گل و گلاب از جمله قلاع در کوهکیلویه است در سمت جنوب بهبهان بمسافت هشت فرسنگ و آن دو قلعه نیز کوه طبیعی است اطراف آنها پیوسته بجائی نیست و درّه ما بین آن دو قلعه خدا آفرین است بطوری که از قله هر یک بدیگری تیر تفنگ میرسد و آن دو قلعه بغایت محکم و بنهایت مستحکم اند و چشمه ها در آنجا هاست و رودخانهٔ قریب بآن دو قلعه میگذرد که آن در این ازمنه موسوم برود زهره است و آن رودخانه بارودی دیگر که نیز در بهبهان است و مسمّی بخیر آباد (اسم سابقش طاب بوده) و تا بهبهان سه فرسنگ است می پیوندد و یکی میشود و میگذرد تا بندر هندیان و از آنجا بدریا متصل میگردد

تذکره از جمله علماء بهبهان مجتهد کامل و عالم قدوه فضلای جهان و زبده اهل ایمان

تکاو حرف آخر واو است و بجای آن با موحده یعنی تکاب نیز صحیح است منه

رودخانه کارن بالاتر از شوشتر است و حرف سوم که راء مهمله باشد مضموم است و کارون بزیادتی واو نیز استعمال شده منه

گل و گلاب بضم کاف پارسی است منه

بندر هندیان قریه ایست از فارس و مشهور رگویند در آنجا چاهیست که معدن کبریت است منه

آقا محمد باقر بوده در سنه یکهزار و دویست و پنج به بهشت جاویدان خرامیده

(دیگر) السید الجلیل حاجی سید اسمعیل فاضلی است نبیل در علوم معقول و منقول بی نظیر و عدیل در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و اند از جهان فانی بدار باقی رفت

آثار در ایج[1] اصطهبانات

اصطهبانات از بلوکات فارس است در جانب شرقی شیراز بمسافت سی و دو فرسنخ هوایش معتدل حاصلش غله و پنبه و تنباکو و میوجات آبش از چشمه شکارش خوک و آهو در آنجا چناری است که چهل و پنج ذرع ارتفاع و یازده ذرع قطر دارد و فقیر وقتی در اصطهبانات رفته چند ساعت بیش توقف ننموده که راهی در پیش داشتم و از آثار قدیمه در ایج که یکی از توابع آنجاست غفلت ورزیده از دیدنش محروم ماندم از قراری که شنیده شد این است که ایج آنرا ایک نیز گویند در سابق دار الحکومه حکام شبانکاره[2] بوده و آن در سمت شرقی اصطهبانات واقع گردیده بمسافت چهار فرسنگ در آنجا کوهی است که آن را قلات آبی نامند قلعه محکم بر بالای آن از گچ و سنگ ساخته بوده اند که اکنون خرابست و در کمر آن کوه چهل برکه در سنگ بیرون آورده که در آنها آب می آمده همچنین قریب بقلعه مذکور هفت برکه دیگر است و آب آن برکه ها از چشمه بوده که آن را بن دره خوانند و آن آب از چشمه که بیرون میاید داخل میشود در عمارتی که گنبدی بر آن افراشته شده است و در آن عمارت دور مابد و رو صحنگاهی برای استراحت هست پس آب از آنجا میگذرد و سراز زیر شده صحرائی میگردد و با آن زراعت مینمایند ولی سابقا آب مذکور از چشمه که بر آمده داخل میشده در جداولی که در کوه بریده اند و از آن جداول به برکه ها میریخته اکنون آن نهر خراب است

[1] ایج بکسر حرف اول است منه

[2] شبانکاره ملوکی بودند که نسبت آنها باردشیر بابکان میرسد برخی گویند از اولاد منوچهر اند و این طایفه در شولستان اقامت داشتند زمان یزدجرد باو پیوستند و خود را بسته باو نمودند و در زمان الب ارسلان فضلویه نامی که بزرگ آنها بود بدو پناه برد و امارت فارس را یافت و بعد یاغی شد و کشته گشت بتفصیلی که سابقا در حاشیه مرقوم داشتیم منه

(دیگر) ازجمله آثار آنجا معبدی بوده قریب بچشمه مذکور ایوان مانند که سه ذرع تقریبًا ارتفاع دارد در کوه از سنگ بریده اند و آن هم از آثار سلاطین عجم است که بعدها آنرا مسجد قرار داده و محرابی بر آن افزوده اند و خطوطی در آن منقور است و پائین تر از آن مسجد نیز بر مسطحه هائی از کوه خطوط بسیار نقر شده است (ازجمله فضلای عالیمقدار ایج است)

قاضی عضد عبدالرحمن بن رکن الدین عالمی است بی مانند و فاضلی دانشمند از تالیفات اوست کتاب مواقف و شرح مختصر ابن حاجب در سنه هفتصد و شصت وفات نموده و آن در اوایل سلطنت آل مظفر بوده

قاضی عضد
سابقا در این کتاب نامی از آن برده شده
منه

آل مظفر
هفت نفر از سلاطین اند که اول آنها امیر مبارز الدین محمد بن مظفر است که در سنه هفتصد و پنجاه و چهار شیراز را فتح نمود دوم شاه شجاع که خواجه حافظ او را مدح گفته ذکر آنها در تواریخ مسطور است
منه

هندوکش
گویند در اصل هندوکه بوده و که مخفف کوه است و آن فاصل است میان هندوستان و ترکستان و قسمتی از افغانستان
منه

آثار قدیمه تادوان خفر

تادوان یکی از قرار بلوک خفر است و ذکر خفر را پیش از این نگاشته ام امّا تادوان مسافتش تا شهر خفر سه فرسنگ است در آنجا تنگی است میان دو کوه که چندان هم فاصله ندارند در آن تنگ از دو طرف بر دیف خانهای بزرگ و غرفه ها در سنگ نقر شده از پائین که ببالا نظر افکنند محل تماشاست و چون در آن غرف پا نهند مقام حیرت تمام دخمه بوده که اموات را در آنها میگذارده اند و خطوطی در آنها دیده نمی شود یکی از آن دخمه ها بسیار وسیع و گشاده است و مثل بازار طولانی جز بمدد چراغ در آن نتوان گردش نمود بعضی بر آنند که انتهایش دیده نشده است زیرا که بسی هولناک و بیم هلاک است می نماید که آن دخمه ها قبور سلاطین باشد

آثار قدیمه در افغانستان

مکانی است مابین بلخ و کابل در زمین مرتفعی بر پشته های کوه هندوکش واقع شده در حول آن آثار بنای بسیار و همه خرابه است و آن خرابه ها در قدیم شهر بوده

سرزمین

که آن را شهر کلکلا مینامیده اند و قریب بانجا دره ایست که در آن صورتها حجاری
نموده اند که بسیار عجیب و غریب مینمایند (از جمله) در یک سنگ عمودی که آن
عبارت است از قطعات احجاری که بر روی هم گذارده اند و بمرور دهور بهم
چنان متصل و ملتئم گردیده که سنگ واحد مینماید طاقچه کنده شده است ارتفاع آن
عمود تقریبا هشتاد پا میباشد و آن طاقچه قریب بیست و دو متر طول و دوازده الی یازده
متر عمق دارد در میان آن طاقچه مجسمه ایست عظیم سه طرف آن که روی و دو پهلو
باشد پیداست ولی پشتش بسنگ ملصق است صورت تا کله سر او خیلی خراب
شده اما گوشهایش بحال خود باقی است در گردنش گلوبندی از آجر پخته بطور خیاره
ساخته اند سینه آن عریض است پاهایش از زانو تا بقدم خیلی خراب گردیده و فرجه
مابین دو پای مجسمه مدخل مغاره ایست که آن مغاره وضعا مدور است و بر دیوار
اطراف طاقچه بعض آثار پله دیده میشود که از آنها بسر مجسمه مذکوره میرفته اند (از جمله)
در گنبدی که بالای سر آن مجسمه واقع است بعض اشکال دیده میشود جماعتی از آدم
و در بعض جاها آدمهای منفرد از هر قبیل صورتهای بعضی تمام برخی نیم تن یعنی از سر تا
بزانو و غالب آنها که تمام اندام اند مرد و اکثر آنها که تا زانو ساخته شده اند زن هستند

فصل بر متتبعین آثار و اخبار مخفی و پوشیده نیست که از ابنیه قدیمه و عمارات
مخروبه و قصور منظمه پادشاهان چندان در روی زمین هست که کس از عهده تفصیل همه
آنها نمیتواند برآید لهذا بهمین قدر اکتفا رفت

وچون بعض از قلاع مشهوره در ضمن ذکر بلوک و قصبه جات مرقوم افتاد از بعض دیگر
قلاع که نیز شهرتی دارند مختصر ذکری می نمائیم

متر: بکسر اول این لفظ فرانسوی است و ذرع آنها است و مقابل است با سیزده گره و ربع گره از ذرع ایرانی منه

منظمه: بضم اول مجموع نابود شده منه

قلاع: بکسر اول جمع قلعه است و گذشت منه

قلعه فرامرز بدانکه در خاک ممسنی جائی است آنرا فهلیان[۱] نامند که سابقاً شهری معظم و آباد بوده قلعه مذکور تا فهلیان مزبور پنج فرسنگ مسافت دارد و آن قلعه در کنار بیراب سیاه واقع گردیده در قدیم حصنی حصین بوده و از قلاع متین

قلعه طوس که آن را قلعه مورد نیز خوانند این قلعه تا قلعه فرامرز که مرقوم گردید چهار فرسنگ است و بالای کوهی است که از سه طرف آن در میان درّه رودخانه بزرگی جاری است و یکجانبش اتصال بکوه دارد و در دامنه کوه قریب صد گام تا قلعه مذکور چشمه ایست و در قدیم الایام از میان قلعه تا آن چشمه نقبی بوده است که از راه آن نقب آب بقلعه میبرده اند و بر بالای سر چشمه برجی ساخته بوده اند اکنون آن برج و قلعه خراب است که کس را جای تحصّن نیست

قلعه شهریاری در گرمسیر است مابین بلوک خنج[۲] و بلوک افزر[۳] در مغربی قریه لاغر سه جانب این قلعه رودخانه است و از یکسمت بخشکی راه دارد و در آن قلعه چاهی بوده که در سنگ حفر نموده بودند بیش از صد ذرع عمق و فزونتر از چهار ذرع قطر داشته وقتی[۴] آن را مرحوم نواب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراه انباشته و دست متمرّدین را از آن قلعه کوتاه داشته

قلعه آباده آباده از مضافات فارس و بلوکی است سردسیر جلگه اش باصفا و دلپذیر در سمت شمال شیراز مسافت چهل و دو فرسنگ حاصلش گندم و جو و پنبه آبش از قنوات و چشمه سار قلعه مذکوره که در آنجا ست سابقاً در نهایت متانت و استحکام بوده و در آن آبی جاری است که فرود میاید

قلعه مزایجان این قلعه در لار[۵] واقع شده لار از محالات فارس است

---

[۱] فهلیان بفتح اول و سکون ثانی معرب پهلیان است منه

[۲] خنج بضم حرف اول که خاء معجمه باشد مستعمل است و بعض از اهل لغت بفتح ضبط کرده اند منه

[۳] افزر حرف سیم زاء معجمه و چهارم راء مهمله است منه

[۴] وقتی که آن مرحمت مآب چاه را انباشته سنه هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری بوده منه

[۵] لار بعضی گویند نام پسر گرگین بوده و بنام او شهر نموده و برخی براین اند که لار در اصل لاد بوده یعنی بجای راء دال مهمله داشته الله اعلم منه

وگرمسیر مسافت اصل قصبه لار تا شیراز پنجاه و اند فرسنخ حاصل آنجا خرما و غله و تنباکو است آبش از باران و قلیلی از قنوات معدن گوگرد بسیار دارد و حکام آنجا خود را از نژاد گرگین میلاد میدانستند تا در زمان شاه عباس ماضی آن سلسله منقرض شدند (بالجمله) یکی از قرار لار مزایجان است و در آنجا قلعه مذکور است و آن حصنی است حصین و قلعهٔ خدا آفرین همواره مأمن و معقل گردن کشان بوده طریق صعود بر آن و هبوط از آن منحصر بیک راه باریک که در میانه راه دروازه قرار داده بودند و بر فراز قله اش برجی برپا نموده و در مقابل آن قلعه کوهی که آن را ده مرده نامند واقع شده که اتصال بقلعه دارد وقتی از اوقات بعض از بجنمردان در آن قلعه متحصّن شده بود جناب جلالتماب قوام الملک عالیه سپاهی فراهم آورده بسرداری میرزا حسین خان معتمد دیوان که در کارهای معزی الیه مختار و بخدمات دیوانی از دل و جان خدمتگذار است فرستاده آن قلعه را مفتوح نمود الحق مشار الیه جوانی است با فطانت و عالی همّت نیکو طویّت و پاک طینت بحسن تدبیر مسلّم برنا و پیر (بالجمله) سال دیگر باز جناب معزّی الیه ولدارشد خود مقرب الخاقان بیگلربیگی را برای قلع و قمع یاغیان بی باک ناپاک بدان جانب روانه فرمود و جناب میرزا اسمعیل منشی را که بعقل و کیاست موصوف است و بفهم و فراست معروف همراه نمود بمحض ورود متمردین مردود را دستگیر ساختند و گردن کشان را از پای در انداختند و طریق معاودت پیش گرفتند

قلعه بندر قلعه ایست در سمت شرقی شیراز بمسافت کمتر از میلی و باغ دلگشا که ذکرش بیاید در پایه آن قلعه واقع شده و آن قلعه را قلعه قهندز نیز گویند بضم قاف

گرگین
نام پهلوانی بوده پسر میلاد و وقتی از جانب پادشاه ایران بحکمرانی اراضی خوارزم مامور شده و در آن حدود شهری ساخته بگرگان مشهور است که معربش جرجان است
منه

بندر
جائی را گویند که محل صدور و ورود تجار باشد و بیشتر لب دریا را گویند و معروف است که قلعه بندر وقتی اطراف آن تا مسافتی آب بوده که بکشتی عبوری نموده اند ولی حقیقت آن معلوم فقیر نشده
منه

وکسر دال و آن معرب کهن دز[1] است بمعنی قلعه کهن در بعض از شیراز نامه های قدیم
بهمین طور تشکیل کرده شده و این اسم عام است برای هر قلعه کهنه و قدیمی که در
هر جا باشد چنانکه در بلاد دیگر هم قلعه هائی هست که آنها را قهندز مینامند (خلاصه)
قلعه مذکوره را فهندز بفتح فا نیز تشکیل کرده اند و گویند فهن[2] که معرب بهمن باشد نام
شخصی بوده که تفصیلش خواهد آمد بهر صورت مانعة الجمع نخواهد بود که هم قهندز باشد
عموما و هم فهندز خصوصا اما در این اوقات بقلعه بندر اشتهار دارد و آن
کوهی است طبیعی ارتفاع چندانی ندارد یکطرف آن دامنه دار است که منتهی بصحرا
میشود و اطراف دیگرش اتصال بکوه دیگر دارد ولی جوانب آن را از سنگ و گچ
برج و بارو ساخته بوده اند که از یورش دشمن مصون باشد اکنون از آن سده ها جز
آثاری باقی نیست و بر سر آن کوه که وسط قلعه باشد چاهی است بسیار عمیق مربعا حفر
شده که چهارده ذرع دور دهن آن است و عمق[3] آن را قریب یکصد ذرع یافتم و آب ندارد
نسوان فاحشه مقصره واجب القتل را در آن چاه برده می افکنند و دو چاه دیگر در آن
قلعه هست ولی قطر آنها کمتر است از چاه مذکور (درحقیقت آن قلعه) گفته اند که
بهمن نامی که برادر شاپور ذو الاکتاف بوده از برادر گریخته با لشکری بطرف شیراز
آمده و جمعی بدو پیوسته ربقه اطاعت او را بگردن نهادند پس بهمن آن دز را ترتیب
داد و عماراتی بالای آن کوه ساخت و حصاری بر آن کشید و باسم خود موسوم گردانید
و پیش از بناء شیراز حالیه ملوک فرس آن قلعه را نیز معمور میداشتند و بدان
حصن حصین مستظهر بوده اند و نوشته اند شیرویه پسر پرویز چون پدر را کشت
بتفصیلی که در تواریخ مسطور است بطریق فرار بسمت فارس آمد مدت دو سال و

[1] کهن دز مخفف کهندز بضم اول است و معرب آن قندز میباشد منه

[2] فهن بتحریک است و در بعض از نسخ نوشته اند نام آن شخص فهندز بوده ولی اول اصح است منه

[3] عمق آن را خود بوسیله ریسمانی که شاقول بر سر آن بود پیمایش کردم و مخفی نماناد که قرون بیشمار میگذرد که طفلان را عادت بر این جاری است که چون از آنجا بگذرند سنگها در آن چاه میافکنند نقداً کرورها سنگ پاره در آن ریخته شده مع هذا العمق است که مرقوم شد و اگر چه الحال بی آب است ولی معلوم است که آب داشته زیرا که اطراف آن چاه آثار حوض و منبع که از ساروج و آجر ساخته بودند میباشد منه

بنپر

نیم در قلعه قهندز (فهندز) (بندر) زیست نمود و گویند سلاطین اکثر جواهرات نفیسه و خزائن خود را در آن قلعه ضبط می نموده اند و بعضی نوشته اند که در زمان سلطنت آل سلجوق بسیاری از آن جواهرات بدست ایشان افتاد والعلم عند الله

خاتمه و فیها اشعار و اشعار در چند سال قبل این فقیر در عیدی بنا بر رسمی که داشت اشعاری بمدح استاد جلیل و مولای نبیل خود سپرده از حضورش گذرانیدم و گذشت یکی از متشاعران بی شعور نسخه آن را بدست آورده بود تا این اوقات که بتالیف این کتاب مشغولم استماع رفت که آن شعر دزد بی مزد در یکی از مضافات فارس رفته و آن اشعار را باسم خود و در مدح شیخ الاسلام آنجا خوانده نهایت اسم ممدوح را تغییر داده و صله هم نیافته از سرقت آن عجبی نیست لَیْسَ هٰذا اَوَّلُ قارُورَةٍ کُسِرَتْ فِی الْاِسْلامِ ولی تعجب از ممدوح مذکور است که با وجود اینکه در اوایل قصیده بزبان وقت انشاء آن اشعار بواسطه اوضاع فلکی اشعار شده باز مشعر بنامده

حکایت در آخر کتاب مطول مسطور است که عبد الله بن زبیر در مجلس معاویه داخل شد و خواند این دو شعر را که از معن بن اوس است بنام خود

اِذا اَنْتَ لَمْ تُنْصِفْ اَخاکَ وَجَدْتَهُ	عَلی طَرَفِ الْهِجْرانِ اِنْ کانَ یَعْقِلُ
وَیَرْکَبُ حَدَّ السَّیْفِ مِنْ اَنْ تَضِیمَهُ	اِذا لَمْ یَکُنْ عَنْ شَفْرَةِ السَّیْفِ مَزْحَلُ

هنوز مجلس بر هم نخورده معن داخل شد و شروع کرد بخواندن قصیده که متضمن دو بیت مذکور است پس معاویه رو بعبد الله آورده گفت تو نگفتی این دو بیت از من است جواب داد که لفظ و معنای آن هر دو از معن است ولی چون او برادر رضاعی من است من سزاوارم که متصرف شوم شعر او را (بالجمله) قصیده مذکوره فقیر این است

یعنی این اول شیشه ایست که در اسلام شکسته شد مقصود شان این بود که این اول کسی است که از دین پیغمبر بیرون رفت بعد ها شخصی دیگر مخالفت آن دین را نمود گفتند لیس هذا الخ یعنی نیست این شخص اول کسیکه خارج از دین پیغمبر شد مراد اینکه قبل از از او دیگری هم خارج از دین شده و این مثل زده میشود از برای کاری که تازگی نداشته باشد و مانند آن پیش از آن واقع گردیده شده باشد منه

اذا انت الخ یعنی هر گاه تو انصاف نکنی با برادر خود یعنی برفیق خود بعدالت رفتار نمائی میابی او را بر طرف جدائی و دوری اگر عاقل باشد ویرکب الخ یعنی و سوار میشود آن رفیق تو دم شمشیر را بدل از اینکه او را ظلم کنی هر گاه نبوده باشد عزر از دم شمشیر مفر و مقصدی یعنی هر گاه با او ظلم کنی چون چاره نداشته نداشته باشد فرار میکند اگرچه مفر آن دم شمشیر باشد منه

برادر رضاعی دو طفل که از یک دایه شیر خورده باشند هر یک برادر رضاعی دیگری است منه

[Upper margin notes:] فی الاسلام ... یعنی این اول شیشه ... در زمان خلفا شخصی ... (۴۱۸) ... آل سلجوق ...

زان پیش کاین سمندر زرین آفتاب — سازد مکان در آتش و بیرون جهد ز آب

یعنی شب گذشته بهنگام آنکه ماه — روشن نمود عرصه گیتی ز ماهتاب

بیدار بود دیده من چون ستارگان — یکسر جهانیان همه چون بخت من بخواب

بیرون شدم ز حجره بنظاره سپهر — سیر نجوم را همه دیدم باحتساب

مه آمده مصاحب جوزا و همنشین — منزل ذراع کرده و از هنعه اجتناب

ناهید و تیر هر دو بحوت آمده کمین — این در هبوط و آن شرفش گاه اقتراب

مریخ را وبال بمیزان شده نصیب — در قوس مشتری شده فارغ ز اغتراب

در دامن زحل زده خرچنگ چنگ سخت — از این وبال آمده هر دم باضطراب

خورشید کرده نیز بماهی مکان و لیک — ماهی بدم رسیده و بگذشته زانتکاب

چندی نمانده تا شود از حوت در حمل — و آنجا بخانه شرفش باشد انتساب

دانستم از حساب که فرداست روز عید — پیر زمانه راست پس نوبت شباب

فکرت گرفت دامنم آنگه بدست و گفت — کای اهل نظم را بجهان مرجع و مآب

چون بامداد عید شود بهر تهنیت — باید که رو نهی بدر شیخ مستطاب

شیخ مفید داور دین پیشوای خلق — غیث هم غیاث امم فخر شیخ و شاب

امشب یکی قصیده کن انشا ز طبع نغز — فردا نمای عرضه مر آن را بر آن جناب

آسیمه سر بحجره شدم زود بید رنگ — بگرفتمی بدست یکی خامه از شتاب

از بحر خاطرم بکف آمد ز موج فکر — این مطلعی که به بود از لؤلؤ خوشاب

ای برده رای انورت از مهر و ماه تاب — یک پرتو از ضمیر منیر تو ماهتاب

ای پایهٔ ز جاه و جلال تو آسمان — وی ذرهٔ ز نور کمال تو آفتاب

سمندر
جانوری است بعضی گویند چون طایر است برخی گویند مانند موش است که در آتش نسوزد و جمعی را اعتقاد این است که در آتش متکون می شود بهر حال آفتاب را بآن تشبیه می نمایند
منه

احتساب
شمار کردن منه

ذراع بکسر ذال معجمه و را مهمله نام منزلی است از منازل قمر
منه

هنعه
بفتح اول و سکون ثانی نیز نام منزلی است از قمر منه

هبوط
در لغت بمعنی فرود آمدن است و باصطلاح تفصیلش خواهد آمد
منه

اقتراب
نزدیک آمدن منه

وبال
معنیش سختی و گرانی است و باصطلاح نجوم ذکرش خواهد آمد
منه

اغتراب
از دیار خود دور گردیدن منه

خرچنگ
برج سرطان مقصود است
منه

ماهی بدم رسیدن
کنایه از رسیدن کار است باخر منه

اندر دیار علم تویی صاحب السریر / هم بر سپهر فضل تویی مالک الرقاب

از جویبار منطق تو خلق کامجوی / وز چشمه سار مشرب تو جمله کامیاب

از فیض رشحه قلمت زنده اهل فضل / چونانکه در بهاران گلزار از سحاب

هر باب علم را که ز اشکال قفل بود / شد از کلید فکر دقیق تو فتح باب

هم جامع اصولی و هم حاوی فروع / هم کاشف قشوری و هم کاشف لباب

اجماع خلق بر تو گواه است و حکم عقل / کامروز عارفی تو بهر سنت و کتاب

از جام حکمت تو فلاطون خم نشین / در خاک خفته مست چو مخمور از شراب

در منطقت نمود ارسطو تصوری / تصدیق کرد و نیز باستادیت خطاب

آمد ترا معرف و دانست حجت است / هرچه از قیاس گفته ز فکر با صواب

اقلیدس از رهیات پیش تو دم زند / چرخ افکند ز منطقه بر گردنش طناب

جاماسب ار خلاف کند با تو در نجوم / گردون نمایدش هدف تیر از شهاب

احصا شود مدارج فضل و کمال تو / جذر اصم اگر که شود منطق از حساب

پر دهمای فکر تو چون در هوای نحو / خود کمتر است زاده عصفور از ذباب

از بس که در بیان بدیعت معانی است / ذکرش مطول است نیاید با کتاب

تازی بتازی ار فرس فکرگاه شعر / صد همچو بو فراس بگیرد تو را رکاب

در قلب هر که را که ز اکسیر مهر تست / شاید که خاک را کند از نظره زر ناب

تیغ زبان بکام تو با ملحدان بود / چونانکه ذوالفقار ابر دست بوتراب

القصه فاش گویم و دانم که کفر نیست / دانم یقین که نیست درین نکته ارتیاب

بعد از رسول و عترت او حق بهر دو کون / از ما سوی وجود ترا کرده انتخاب

منطقه

بکسر اول و طاء مهمله مفتوحه مراد منطقة البروج است و معنیش گذشت

منه

جذر اصم

بدانکه در علم حساب مقرر است که عددی را که در نفس خود ضرب کنند آن را جذر گویند و حاصل ضرب مجذور خوانند پس جذر دو قسم است مسمی جذر منطق یعنی جذر از برای منطق و دیگری جذر اصم یعنی جذر برای اصم اما جذر منطق آن است که چون عددی را در نفس خودش ضرب کنند حاصل ضرب عددی سالم باشد چنانکه عدد سه را در سه ضرب نمایند حاصل ضرب نه خواهد بود و همچنین اعداد دیگر که بر این قیاس است اما جذر اصم چنان است که عددی را مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم بهم نرسد مگر آنکه کسر در آن واقع شود چنانکه عدد ده که اگر برای آن جذر تجویز نمایند سه عدد سالم و کسری باشد تفصیل از این در اینجا گنجایش ندارد و معنی شعر بهمین قدر تقریر معلوم شود

منه

زاده عصفور

ابن عصفور است که از نحات مشهور است

منه

مثلثه آتشی
حمل واسد وقوس
مثلثه خاکی
ثور وسنبله وجدی
مثلثه بادی
جوزا میزان دلو
مثلثه آبی
سرطان عقرب حوت
منه

منازل قمر

شرطین	بطین	ثریا	دبران
هقعه	هنعه	ذراع	نثره
طرفه	جبهه	زبره	صرفه
عوا	سماک	غفر	زبانا
اکلیل	قلب	شوله	نعایم
بلده	ذابح	بلع	سعود
اخبیه	مقدم	موخر	رشا

منه

مقابل آن
مثلاً شرف زهره که در حوت است به بیست وهفتم درجه هبوطش در سنبله است نیز به بیست وهفتم درجه وشرف شمس که در نوزدهم درجه حمل است هبوطش در نوزدهم درجه میزان وقس علی هذا
منه

درجه را که قید میکنند میگویند برج شرف یا هبوط تمام شرف و تمام هبوط برای کوکب است الا اینکه آن درجه اقوی میباشد
منه

تامسکن شقی بسقر باشد از کنه	تاجای متقی بجنان باشد از ثواب

احباب تو بجنت موعود شادمان
اعدای تو بدوزخ جاوید در عذاب

شرح بعض از اشعار قصیده مسطوره که بنجوم تعلقی دارد بواسطه عدم سعه حواشی در اینجا مرقوم میشود (دربیان بروج فلکی) دور فلک را دوازده قسمت کرده اند هر قسمتی را برجی مینامند واز غایت اشتهار احتیاج بذکر آنها نیست (در طبایع بروج) منجمین سه برج از دوازده برج را مثلثه آتشی وسه را مثلثه خاکی وسه را مثلثه بادی وسه را مثلثه آبی نامند ازجمله حوت را بطبیعت آب وحمل را بطبیعت آتش دانند این است که در شعر اول گفته شده آفتاب پیش از آنکه از آب برجهد یعنی از حوت برود در آتش مکان پسازد یعنی در حمل آید (دربیان منازل قمر) درمیان بروج دوازده گانه بیست وهشت منزل از برای قمر تعیین نموده اند که هر برجی دو منزل وثلثی میشود وهر منزلی را نامی نهاده اند منزل ششم را هنعه ومنزل هفتم را ذراع نامند این است که در شعر پنجم گفته آمده که ماه از منزل هنعه گذشته وبمنزل ذراع رسید (دربیان شرف وهبوط کواکب) اهل نجوم میگویند هر کوکبی که در برجی ودر درجهٔ قوتی داشته باشد آنجا شرف آن است ودر هر جا که ضعفی داشته باشد آنجا هبوط آن است ومخفی نماناد که هرجا شرف است مقابل آن بهمان درجه هبوط است پس شرف زهره در حوت است (یعنی ۲۷ درجه آن) وهبوط عطارد نیز در حوت (یعنی ۱۵ درجه آن) که در شعر ششم اشاره باین مطلب شده وشرف آفتاب در برج حمل است (یعنی ۱۹ درجه آن) در شعر دهم اشعاری باین معنی رفته (دربیان

بروج

خانه و وبال کواکب) میگویند از برای هر یک از شمس و قمر یکخانه است و برای سایر سیارات
هر کدام دو خانه است و گویند کوکبی که در خانه خودش باشد مثل این است که شخص در
مأمنی سالم بود و آسوده حال باشد و برج مقابل خانه را وبال خوانند و گویند کوکبی که در وبال
است در نکبت است مثل این است که شخص در زندان باشد پس یک وبال مریخ میزان نسبت
که در مصراع اول شعر هفتم اشارتی شده و یکخانه مشتری قوس است که در مصراع دیگر
آن کنایتی رفته و یک وبال زحل سرطان است که در شعر هشتم گفته آمده تفصیل دیگر اسماء
منازل قمر و شرف و هبوط سایر کواکب همچنین خانه و وبال تمام آنها در اینجا لازم نیست
زیرا که ما نحن فیه نخواهد بود علاوه بر این در هزار ها از کتب نجوم ذکر این مطالب مرقوم است
الحمد لله تعالی که خاتمه نیز بپایان آمد اللهم اجعل خاتمة امورنا خیرا

الحمد لله والمنة که این خجسته مسافرت نامه که بسعادت مختوم و بآثار عجم موسوم است
بکوشش قلم فصاحت رقم بانجام پیوست اکنون که نوبت دم فروبستن است و هنگام
خاموش نشستن بازبعض از اجلهٔ احباب و اعزه اولی الالباب فقیر را ترغیب و تحریض
مینمایند بنگاشتن شیراز نامهٔ مشتمل بذکر ابنیه و آثار و انهار و محلات و مساجد و بقاع و مزارات
و مدارس و اسواق آن و شرح احوال بعض از اولیا و عرفا و حکما و شعرا که در آن ملک فرون اند یا از
آن خاک پاک برخاسته اند و این معنی محجوب نیست که از شیراز نامهائی که سابقا نوشته شده است
ما را حظی حاصل نیست و نفعی عاید نه الا اطلاعی بر اوضاع قدیم آن زیرا که ابنیه مذکوره در
آن نسخ از میان رفته و آثاری از آنها باقی نمانده همانا که شیراز نامهای قدیمه حکم تقویم پارینه دارد
(خلاصه) با وجود این همه اطالت که در مقالات کتاب رفته و مؤلف را دیگر حالت نمانده
فی سنه ۱۳۱۱
ناچار مصمم شده که بعون الله تعالی همت گمارم و مختصری از احوال شیراز بنگارم

یک وبال مریخ میزان است و وبال دیگرش ثور است منه

یک خانه مشتری قوس است و یک خانه دیگرش حوت منه

یک وبال زحل سرطان است و وبال دیگرش اسد منه

تحریض بحرف اخر ضاد معجمه است بمعنی برانگیختن آمده و بصاد مهمله چنانکه مشهور است مهمل است

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

شیراز را خلعت طراز[1] بید قدرت بی انبازی است که دار العلمش[2] محمد مختار است
وحیدر کرار باب آن دار اما بعد در بنای اول شیراز بنا بر آنچه مورخین
نوشته اند معلوم میشود که شیراز بن تهمورس بانی بوده و در اول این کتاب اشارتی
بدین مطلب شد و پس از آن که بنای اول بهم خورده و خرابیها بآن رسیده در قرون
بیشمار تغییرات بدان راه یافته بسا که از شهریت خارج گشته در زمان خلافت[3] عبد الملک
مروان روی بابادی آورد (بدین تفصیل) که در زمان خلیفه مذکور حجاج بن یوسف
ثقفی که وزیر وی بود و متصدی امور شیراز برادر خود محمد بن یوسف را به نیابت به
فارس فرستاد و آن در سنه هفتاد و چهار هجری بود یوسف معماران را فرمود
تا آن شهر را عمارت کنند و روایات دیگر در بانی آن نیز هست صحیح همان است
که گفته آمد و در زمان سلاطین دیالمه شیراز چنان معمور بود که هیچ شهری از ایران بپایه و
رتبه آن نرسیدی از اطراف و اکناف بدانجا روی مینهادند امیر عضد الدوله
دیلمی بآبادی و عمارت آن پرداخت بناهای تازه نمود و بازاری طولانی ساخت
اکنون از آنها اثری باقی نیست و گویند صمصام الدوله بن عضد الدوله باروی
محکم بدور شهر کشید که تا آن وقت باروئی نداشته بسالها که آن حصار خراب گردید
اتابک سعد بن زنگی بارو و برج را مرمت نمود و بحالت اول آورد همچنین دیگر سلاطین[4] هم
بعمارت آن همت گماشتند باز روی بویرانی آورد در زمان سلطنت خود پادشاه
عادل باذل کریمخان زند غفره الله تعالی بابادی شیراز کوشیده چه بسیار از بناها
و سراها که در شیراز ساخته و پرداخته که تفصیل بعض از آنها بجای خود بیاید از جمله

[1] طراز در اینجا بمعنی زینت و آرایش است منه

[2] دار العلمش اشاره است بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها منه

[3] خلافت عبد الملک در سنه شصت و پنج و وفاتش سنه هشتاد و شش بوده منه

[4] دیگر سلاطین مثل شرف الدین محمود شاه اینجو وغیره منه

یکی

حصاری رفیع و قلعهٔ منیع از گچ و سنگ گرداگرد شهر کشیده که دو عراده توپ
مزدوجا بر فراز آن میتوانست غلطید و حرکت نمود در زمان خود خاقان شهید
آقا محمد خان قاجار که مستقل بسلطنت و جهانبانی آمد بمصلحتی آن باروی متین را
ویران و با زمین یکسان ساخت که اکنون بعض از شالوده های آن باقی است
ولی شهر شیراز بی حصار است

مساحت شیراز

دور تا بدور آن قریب ده هزار قدم متوسط است که در این اوقات پیمایش شده

عرض و طول شیراز

بدانکه عرض عبارت است از دور بودن بلد از خط استوا شمالا یا جنوبا و طول دور
بودن بلد است از جزایر خالدات بمذهب منجمین ایران که آن جزایر اکنون در
آب فرو رفته و مبدأ طول را نیز از جاهای دیگر قرار داده اند ولی در این زمان
از گرینیچ لندن رسم نموده اند پس از این مقدمه گوئیم عرض شمالی شیراز بیست و
نه درجه (۲۹) و سی و هفت دقیقه است (۳۷) و طول آن پنجاه و دو درجه
(۵۲) و چهل دقیقه است (۴۰) بنا بر اینکه طول از گرینیچ باشد و انحراف قبله اش
از نقطه جنوب بجانب مغرب پنجاه و سه درجه (۵۳) و هیجده دقیقه (۱۸)
اما اطول ایام شیراز از چهارده ساعت چند دقیقه کمتر است

انهار شیراز

آب رکناباد منبع آن بمسافت یک فرسخ تقریبا میان دو کوه و ممرش جائی که از آن
تنگ الله اکبر گویند و پیش از این از آن تنگ در این کتاب نامی برده شد خواجه حافظ را

مزدوجا یعنی در حال جفت بودن منه

ویران شدن آن قلعه را صبای کاشی از روی تأسف گفته است

گردون بزمانه خاک غم بیخت دریغ
با شهد طرب زهر غم آمیخت دریغ
از کینه دور فلک جور سرشت
شیرازه شیراز ز هم ریخت دریغ
منه

طول آن را بعضی هشتاد و هشت درجه نوشته اند اما از جزایر خالدات نه از گرینیچ منه

تنگ را تنگ الله اکبر گویند وجه تسمیه اش این است که وقتی یکی از عرفای کامل بعزم زیارت بزرگان و اولیائی که در شیراز آسوده اند چون باین مقام که تنگ الله اکبر نامند رسید چشمش افتاد بر بقاع و مزارات اولیاء و امامزادگان بی اختیار چهار بار تکبیر گفت و بخاک افتاد پس بشهر در آمد منه

فرق است زآب خضر که ظلمات جای اوست | تا آب ما که منبعش الله اکبر است

گویند آن را رکن الدوله[1] حسن بن بویه الدیلمی اخراج نموده چشمه ایست که خضر را تماشای آن پای در لای[2] حیرانی فرو رفته و از روی تعجب در آن تنگ روزی هزار الله اکبر گفته آب کوثر مثالش عین الحیاة[3] را در آتش خجلت انداخته صفای زلالش چشمه آفتاب را غرق عرق ساخته آبی است روح فزا روح فزائی راحت زا راحت زائی خوشگوار خوشگواری سازکار سازکاری جان پرور جان پروری چون کوثر (وله ایضا)

زرکنا باد ما صد لوحش الله | که عمر خضر می بخشد زلالش

حکما محسنات آب را در شش چیز دانسته و در کتب خود ضبط کرده اند بدین تفصیل (۱) باید آب از منبع دور افتاده باشد (۲) در ممری مکشوف بگذرد (۳) بر ریگزار و زمین صلب گذر کند (۴) حیوانات از قبیل مار و خرچنگ و کشف[4] و غوک[5] و زلو و کرم و غیر ذلک نداشته باشد (۵) بر کنار جویبارش از درختهائی که مایه تغییر مزاج آب است نباشد مانند انجیر و گردکان و کدو و غیر اینها (۶) از طرف اعلی بر سبیل انحدار[6] بجانب اسفل روان باشد پس تمام محسنات مذکوره در آب رکناباد موجود است و در بعض فارس نامه ها این مطلب ذکر شده است و محسنات دیگر نیز در آن آب است که ذکرش موجب تطویل خواهد بود

آب زنگی آباد آن را اتابک زنگی سلغری احداث نموده این آب نیز قریب برکناباد است از تنگ الله اکبر بمسافت دو میدان اسب دور است نهر داگیری ساخته اند که مصب آب زنگی باشد و بآن زراعت کنند این آب در نهایت گوارائی و خوبی است الحق نمونه از سلسبیل است و چشمه تسنیم را نیکو دلیل عربیه

[1] رکن الدوله وفاتش در سنه سیصد و شصت و شش بوده منه

[2] لای گلی که در تک جوی باشد منه

[3] عین الحیاه چشمه آب زندگی است منه

[4] کشف بفتحتین بمعنی سنگ پشت است و معروف است منه

[5] غوک بضم اول وزغ است نیز معروف است منه

[6] انحدار به نشیب فرود آمدن منه

وما اذا ابصرت منه صفائه رأیت سیوفاً قد سللن علی الربی	حسبت نجوم اللیل فیه سوائلا وصارت لها ایدی الریاح صیاقلا

بعض از عالی مشربان را اعتقاد این است که این آب به از رکنا باد است و از آن مصفی است
جناب فخامت نصاب عزالملک حاجی میرزا آقاخان برادر اکبر مسعود الدوله
که در این کتاب سابقا نامش برده شده مشارالیه بحسن کفایت وکالت دولت
روسیه را دارد با عزتی رفیع و قدری منیع بخدمات دولت همت می گمارد
آب سعدی که آن را قنات بندر نیز گویند از تنگی که مشهور بتنگ سعدی است
از مجاری قنوات می آید در جنب تکیه سعدیه که ذکرش خواهد آمد بحوطه داخل میشود که
آن را در جوف زمین بسنگ و گچ ساخته اند بنیانش متقن ارکانش مثمن بوسیله چندین
پله در آنجا توان رفت و آنجا را عوام حوض ماهی نامند زیرا که ماهی بسیار در آن است
و آب از آنجا گذشته بجلگه سعدیه زراعت را بکار میاید اگرچه مردمان سبک عقل را
اعتقاد این است که آن آب سنگین است ولی نه چنین است و بعض حکمای انگریز
که دارای علم شیمی بوده اند محسنات آن آب را بفقیر نموده اند از آنجمله هرچه را با آن
طبخ کنند بچندین دقیقه بنسبت بدیگر آبها زودتر پخته گردد و فقیر را این تجربت
حاصل گشت (مخفی نماناد) که چشمه سارهای بسیار و آبشارهای بیشمار در اطراف
واکناف شیراز بمسافت بعید و قریب هست مانند چشمه چنار و مرغاب و کوه بمون
وغیر ذلک که در صدد ذکر همه آنها نیستم که این نگارش مختصر است و اطالت را مقامی
دیگر و رودخانه شیراز سیلابی است که در بهاران از کوه دراک سرازیر میشود و آن
رود بقرب شهر میگذرد و داخل در بحیره مهارلو میگردد

وما اذا الخ
یعنی و آبی است که هرگاه نظر کنی صفای آن را گمان میکنی ستاره های شب در آن روان است
منه

رایت الخ
یعنی می بینی شمشیرهائیکه بتحقیق کشیده شده اند بر خاک و گردیده است مر آن شمشیرها را دستهای باد جلادهنده
منه

مثمن
یعنی هشت گوشه
منه

شیمی
CHIMIE.
این کلمه فرانسوی است و آن علمی است که در آن گفتگو میشود از حقایق اشیا و باین علم ماهیت هرچیز را می یابند
منه

چشمه چنار
در کوهی است که در سمت شمال شیراز واقع شده بمسافت یکفرسنگ و نیم تقریبا
منه

مرغاب
نزدیک برم دلک است که سابقا در این کتاب ذکرش شده
منه

کوه بمون
بفتح باء موحده در شمال شرقی شیراز است
منه

هوا و نزاهت و بعض خصوصیّات شیراز

هوای شیراز سردسیر قریب باعتدال است آبش از رود و قنات و چشمه بسیار در هیچ فصلی از فصول نیست که صحاری و براریش خالی از خضرت و نضرت باشد در بهاران هوایش عنبر بیز و بهتر از تمام روی زمین خاکش طرب خیز و نمونه از بهشت برین طراز جبالش دیبه ششتری است و فراز تلالش جامه عبقری آبش گواراتر از کوثر و تسنیم نسیمش مشک بوی و عطر شمیم اراضیش منبت اشجار و منبع انهار فواکه گرمسیری و سردسیری آن بسیار و مرکّباتش از هر نوع بسیار سیب ترش و انارش منحصر انگور و خیارش وافر سرور مخصوص در آن موتی به نیکوئی است که در کمتر بلادی بدان زیبائی و دلجوئی است مردمانش عیّاش و صاحب ذوق اکثر دارای فراست و اندیشه غالب اهل صنعت و هنرپیشه راغب بخواندن علوم از این است که این بلد را دار العلم خوانند اگرچه قلیل البضاعة اند ولی غنیّ الطبع اند همه درویش نهاد و پاک اعتقاد بدین سبب آنجا را برج اولیا نامند در کتاب سند الابرار است که قیل[1] لَن یَخلُوَ شیراز اَبَداً فی کُلّ حینٍ عن اربعمائة وَ اَربَع وَ اَربَعین وَلیّاً خَلفَ المَوازین و گفته اند شیراز شهری است که در مسلمانی[2] بنا شده و هرگز بسبب بت پرستی پلید نشده است یکی از صوفیه در کتابی که تالیف نموده از بی انصافی آن را مذمّت فرموده وقتی شخصی از تجّار شیروان این فقیر مؤلّف را گفت فلانی را که بر آن داشته که از دار العلم شیراز حفّفه الله تعالی بالنّصر وَ الاِعزاز آن همه بد نگاشته گفتم عزیزا آنجناب بواسطه رای ناصواب آن همه اهانت که از اهالی این شهر منوّر دیده اگر بیشتر از آنچه گفته است می نگاشت انصاف

[1] قیل لن یخلو الخ یعنی گفته شده است که خالی نیست شیراز هرگز در هیچ ساعت از چهارصد و چهل و چهار ولی که در پس ترازو هستند و اجناس می سنجند اشاره باین است که کسبه و اهل بازار آنجا از اولیا اند و دلهای مردان خدا منه

[2] در مسلمانی بنا شده مراد بنای ثانی است که برادر حجاج نموده منه

حق داشت لمؤلفه **قطعه**

برای غارت گل گردر آید	نهانی راهزن دزدی گلشن
چو دست باغبانش بشکند پای	درد خار گلستانش چو دامن
بچشمش خوارتر آید گل از خار	نماید گلشنش در دیده گلخن

(بالجمله) مخلوق شیراز تخمینا هفتاد هزار نفر در این اوقات بنظر رسید الله اعلم

اوصاف شیراز

در کتاب گنجینه مرحوم نشاط اصفهانی وصفی از شیراز نموده شرح احوال آنجناب من غیر اطناب اینست **نشاط** اسم شریفش میرزا عبد الوهاب ملقب بمعتمد الدوله یگانه دهر و فرزانه عصر بوده حکیمی است دانشمند و ادیبی بی مانند در نظم و نثر عربی و فارسی و ترکی ماهر و در خطوط خاصه شکسته قادر در عهد خاقان مغفور صاحب جاه و دارای دستگاه بود در سنه یکهزار و دویست و چهل و چهار وفات نموده در وصف شیراز گوید بسمه العزیز خطه شیراز که برخط خضرای سرو طراز خط خطا کشیده فضای جانفزایش طرب آمیز وهوای دلگشایش نشاط انگیز است شکر از رشک لب شیرین لبانش لاحول زنان والله اکبر گویان به تنگ آمده ونسیم صبا تا کسب شمیم هوا نماید از فضایش باد رنگ رفته **مثنوی**

فضایش عجز بخش و عشوه ساز است	هوایش مایه ناز و نیاز است
مذاق عاشقان را عجز بخشا	مزاج دلبران را ناز فرما

در آبش کیفیت شراب نهاده و بخاکش قوت اطراب داده اند همانا آب از خجلت طبع جوانان نکته دانش عزم تواری داشته که فراشان شمالش همواره

الله اکبر این عبارت اشاره به تنگ الله اکبر شیراز است که نام مکانی است معروف منه

اطراب بفتح اول برگزیده و نیاز ریاحین آمده منه

تواری بالفتح پنهان شدن منه

مسلسل کرده اند ویا خاک از مقابله تمکین بران روشن روانش شرم آورده که قوای نامیه[1]
بر بسیطش از بساط سبزه پیوسته نقاب بسته خاک مصلاش[2] کوی مشک اذفر است
که از پی سجود بخاک افتاده وچشمه آب رکنیش مقسم زلال کوثر است که از آنجا بخلد بهره
داده از مردم آن سواد بهر که چشم افکنی سواد مردم چشم دانش ونکته دانی واز اهل
آن دیار بهر کس نظر کنی روشن ضمیر پیری یا خوبرو جوانی است الی آخره از این گونه
مضامین فرموده که این کتاب را گنجایش استکتاب همه آنها نیست

مولانا محمد مؤمن شیرازی ابن الحاج محمد قاسم ابن الحاج ناصر الجزایری که از ثقات علمای
شیعی است در رساله مسمّی بدرر الحکم که آن رساله جزئی از کتاب لطایف الظرایف
و آن جلد هفتم از محاسن الاخبار ومجالس الاخیار وصفی از شیراز صانها الله عن
الاعواز گوید بالفاظی بی نقطه واز مولد وسال ولادت خویش در آن اشاره کند و
سلطان را دعا نماید ودو نفر استاد خود را نیز میستاید که یکی شاه محمد اصطهباناتیست
ودیگری شیخ علی بن محمد التمامی ورساله مذکوره مشتمل است بر حمد ونعت وذکر بسیاری
از انبیا وائمه هدی وبلاد ونصایح ومواعظ بعبارات رائقه وکلمات فائقه این است
هُوَ اللهُ الاحَدُ وُلِدَ المُحَرِّرُ اَواسِطَ اَوَّلِ الحُرُمِ عامَ (۱۰۷۴) وَمَوْلِدُهُ دارُ العِلْمِ وَمَحْرَسُ
الكَمالِ وَمَحَلُّ اَهْلِ المَكارِمِ وَمَحَطُّ اَهْلِ الحالِ دارُ العِلْمِ لَهُ اِسْمٌ مَعْلُومٌ وَهُوَ مَوْلِدُ
المُحَرِّرِ وَمَأْواهُ اَصْلَحَهُ اللهُ وَهُوَ مِصْرٌ مَعْلُومٌ مَعْمُورٌ حَرَسَهُ اللهُ وَلَهُ كُرُومٌ مَدَحَها اَهْلُ العالَمِ
وَاَهْلُهُ اَكْرَمُ اَهْلٍ وَاَعْلَمُ رَهْطٍ هُوَ دارُ عِلْمٍ مَدَحَ رَسُولُ اللهِ صلعم اَهْلَهُ لِعُلُومِهِمْ وَهُوَ مَحَطُّ رِحالِ
العُلَماءِ وَالحُكَماءِ وَمَحَلُّ الاُمَراءِ الكُرَماءِ هَواؤُهُ مَحْمُودٌ وَماؤُهُ مَمْدُوحٌ حاوٍ لِلْمَدارِسِ
وَالصَّوامِعِ مُصْلِحٌ لِلْعِلَلِ مُعْدِمٌ لِلْآلامِ مُمِدٌّ لِلْاَصِحّاءِ لا سَمُومَ لَهُ وَلا حَرُورَ

[1] قوای نامیه
قوه هائی هستند که جسم را
در طول وعرض وعمق بالیدگی
بخشند بامر خدا
منه

[2] مصلا
مکانی است در شیراز
که ذکرش بیاید
منه

هو الله الاحد الخ
یعنی اوست خداوند یگانه زاییده
شده است تحریر کننده (یعنی
مصنف) در اواسط اول شهرهای
حرام (که ذیقعده باشد) سنه
یکهزار وهفتاد وچهار ومولد محرر
دار العلم ومحل حفظ کمال ومکان اهل
کرمها ومکان فرود آمدن اهل حال
(یعنی شیراز) دار العلم برای آن
اسمی است معین که شیراز باشد
وآن محل ولادت مؤلف کتاب است
ومنزل او خدا اصلاح کند آن محرر را
وآن دار العلم شهری است معلوم
ومعمور حراست کند آن را خدا واز
برای آن دار العلم شیراز درختهای
انگور است که وصف کرده اند
آنها را اهل عالم واهل آن گرامی تر
اهلی است ودانا تر طایفه آن خانه
علمی است که مدح کرده است پیغمبر
صلی الله علیه وآله اهل آن را
(اشاره است بحدیث لو کان
العلم فی الثریا لناله رجال من اهل
فارس) بجهت علمای ایشان و
آن محل فرود آمدن بارهای علما وحکما است
ومحل امیرهای کریم است هوای
آن پسندیده است وآب آن
مدح کرده شده است

(بقیه در حاشیه بعد)

له اعدل هواءٍ ادام الله ملک مَلکه وعمّره الله سرمدا واعاد المحرّر المادح له لاهله
واراه الملک الودود والده واسعده الله ورهطه سلّمهم الله وعمّرهم واعلم
دار العلم حرسه الله مصدر علم الاصول وصاعد مصاعد الوصول معلّم معالم المکارم
والحکم ممدوح اهل الکرم والهمم معدوم المساهم معلوم المحامد الاعلم الاوطد محمّد ولد
محمّدٍ طوّل الله عمره واعلی امره وسلّمه الله والهمه السداد واعطاه کلّ ما سأل واراد
والعالم العامل والمکرم الکامل مطلع لوامع الاسلام سماء عالم الکمال والکلام وامام
اهل السلوک معاد الاکارم والملوک راس اهل العلم والمدارس والحکم اورع
اهل الصلاح والمحامد والهمم ممهّد مهاد الاسرار اکمل الاعالم الاحرار محدّد رسوم
الحلال والحرام مورد مراحم الله الملک العلّام علم علمه علم اسد الله وهو ولد محمّد
حصّل مرامه وسدّد کلامه وهما اعلم علماء دار العلم ومعلّما المحرّر اصلحه الله انتهی

در وصف شیراز مرحوم حکیم قاآنی شیرازی قصیده سروده وشرح احوال آنجناب
در بسیاری از کتاب مشهور است فهرستی از آن این است

قاآنی اسمش میرزا حبیب خلف میرزا گلشن مولدش شیراز پس از تکمیل مقدمات
رای مسافرت خراسان را نموده در ارض اقدس ومشهد مقدس پس مدتی مدید
محصل آمده از قواعد منطق وحکمت الهیه وکلام وهندسه وهیأت وحساب و
نجوم وسایر علوم بمقامات عالیه رسیده نواب شاهزاده اعتضاد السلطنه علی
قلی میرزا همت بتربیتش میگماشت ودر تشویقش دقیقه فرونگذاشت تا گوی مسابقت
از همگنان ربود وبعواطف پادشاهی بین اقران سرافراز بود وحسان العجم لقب
یافت صیت فصاحت وبلاغتش در اقطار جهان گوش زد جهانیان گردیده ودیوان

از برای آن
معتدل تر هوائی است
پاینده بدارد خدا پادشاهی پادشاه
آن را وعمر بدهد او را همیشه
وخدا برگرداند محرر کتاب را که
مداح اوست بسوی اهلش (ظاهرا
که مؤلف در وقت تصنیف کتاب
در شیراز نبوده که از خدا میخواهد باز
گشت بآن شهر را) وبنمایاند خداوند
ودود بمحرر پدرش را (معلوم میشود
که پدر مصنف هم در شیراز بوده که
طلب دیدار او را از خدا میکند) ونیک
بخت کند خدا او را وقبیله او را
بسلامت بدارد خدا ایشان را
وعمر بدهد آنها را وعالم تر ودانا تر
اهل شیراز که خدا نگاه بدارد او را
مصدر علم اصول وبالا رونده محال
صعود وصول آموزنده معالم کرمها
وحکمتها ممدوح اهل کرم وهمتها که نابود
است انباز وشریک آن ومعلوم
است محامد وخصال نیک آن
ودانا تر وثابت وپای برجا تر محمدا
(یعنی شاه محمد اصطهباناتی) پسر محمد
طولانی کند خدا عمر او را وبلند کند امر
او را وبسلامت بدارد او را والهام
کند او را درست کرداری وعطا کند
باو هر چیز را که سؤال نماید واراده
سازد وایضا اعلم دار العلم شیراز
عالم عامل وگرامی داشته شده
کامل است محل طلوع ستاره های
درخشنده اسلام آسمان جهان کمال
وکلام وپیشوای اهل سلوک مرجع اکرمها
وپادشاهان سر اهل علم ومدرسه ها
وحکمتها باورع تر اهل صلاح ونیکی و
محمدت ها وهمتها گستراننده فرش
اسرار کامل تر دانا تر های آزاده
حد قرار دهنده رسمهای
حلال وحرام

چندین مرتبه بطبع رسیده در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و دو در دار الخلافه طهران در گذشت در وصف شیراز گوید

تبارک الله از فارس آن خجسته دیار — که می نبیند چون آن دیار یک دیار

بزیر بقعه گردون بروی رقعه خاک — ندیده دیده بنیا چنان خجسته دیار

کسی ندیده در آفاق اینچنین معمور — بهیچ عصری از اعصار مصری از امصار

نسیم او همه دلکش تر از نسیم بهشت — هوای او همه خرم تر از هوای بهار

زلاله هر دمن اوست کوهی از یاقوت — زسبزه هر چمن اوست کانی از زنگار

حدایقش زده پهلو بهشت باغ بهشت — زگونه گونه فواکه[1] زگونه گونه ثمار[2]

زبسکه زمزمه سار خیزد از هامون — زبسکه قهقهه کبک آید از کهسار

فضای دشت پر از صوتهای موسیقی — هوای کوه پر از لحنهای موسیقار[3]

زرنگ ریزی ابر بهار در هامون — زمشک بیزی باد ربیع در گلزار

هزار طعنه دمن را بدکه صباغ[4] — هزار خنده چمن را بکلبه عطار

زهر کرانه پری پیکران گروه گروه — زهر کناره قمرطلعتان قطار قطار

چو جسم وامق در تاب زلفشان زنسیم — چو بخت عاشق در خواب چشمشان زخمار

زرشک خامه صورتگران شیراز بش — روان مانی[5] ولوشا[6] ست جفت عیب و عوار[7]

همه صنایع چینش بصحن هر دکان — همه ظرایف رومش بطرف هر بازار

بصد هزار چمن بنیست یکهزار و دراو — بشاخ هر گل در هر چمن هزار هزار

زهر نهال برومندش آشکار ترنج — بسان گوی زنخ بر فراز قامت یار

نهال گوی زر آورده بار از نارنج — حدیقه کرده روان جوی سیم از انهار

[1] فواکه جمع فاکهه است که میوه باشد منه

[2] ثمار بکسر اول جمع ثمر است که میوه است منه

[3] موسیقار نام سازی است و نام مرغی معروف منه

[4] صباغ رنگ ریز است منه

[5] مانی نقاش چینی است و معروف است منه

[6] لوشا نیز نام نقاشی است از اهل ختا بوده و در مقابل انکلیون که کتاب مانی است کتابی ساخته موسوم به تنکلوشا منه

[7] عوار مثلثه بمعنی عیب است منه

یکی بشکل چو بر خط استوا[1] خورشید — یکی بوضع چو در صحن آسمان سیار
بباغ و راغش هر گوشه صد بساط نشاط — چو ماه و مهوشش هر سو هزار جام عقار[2]
صوامعش[3] چو ارم گشته کعبه اشراف — مساجدش چو حرم گشته قبله ابرار
منابرش چو فلک مرتقای[4] خیل ملک — معابرش چو افق ملتقای[5] لیل و نهار
زبسکه عارف و عامی [عالم نسخه] بر آن کنند صعود — زبسکه رومی و زنگی در این شوند دچار
منجمانش پی رنج زیج و اسطرلاب — ز ارتفاع تقاویم و اختران هشیار
ندیده نبض حکیمانش از کمال وقوف — خبر دهند ز رنج نهان هر بیمار
محاسبانش ز آغاز آفرینش خلق — شمار خلق توانند تا بروز شمار
ز لحن مرثیه خوانان او گداز د سنگ — چو جسم عاشق بیدل ز دوری دلدار
هزار محفل و در هر یکی هزار ادیب — هزار مدرس و در هر یکی هزار اسفار[6]
ز صرف و نحو[7] و بدیع و معانی و امثال — بیان و فقه و اصول و ریاضی و اخبار
ز جفر و منطق و تجوید و رمل و اسطرلاب — نجوم و هیأت و تفسیر و حکمت و آثار
یکی نکات طبیعی همی کند تعلیم — یکی رموز الهی همه کند تکرار
یکی نوشته بر اشکال هندسی برهان — یکی نموده ز قانون فلسفی اظهار
یکی سر آید کاین است رای اقلیدس — یکی نگارد کاین است گفت بهمنیار[8]

دروازه های شیراز

گویند سابق نه دروازه داشته ولی کنون آن را شش دروازه است بدین تفصیل
(۱) دروازه اصفهان که قدیم آن را دروازه اسطخر مینامیده اند و آن در سمت شمال شرقی شهر واقع گردیده (۲) دروازه باغ شاه در جانب شمال آن است

[1] خط استوا — خطی است موهوم که قسمت میکند زمین را در دو حصه متساوی که نصف آن را کره شمالی میگویند نصف دیگر را کره جنوبی منه

[2] عقار — شراب و خمر است منه

[3] صوامع — جمع صومعه که عبادتگاه باشد منه

[4] مرتقی — بفتح قاف مکان بالا رفتن منه

[5] ملتقی — نیز بفتح قاف جای بهم رسیدن منه

[6] اسفار — جمع سفر بکسر اول است که معنی کتاب بزرگ باشد عموما و خصوصا نام کتاب صدر الدین شیرازی است که معروف است منه

[7] صرف و نحو — و بدیع و معانی همچنین علوم دیگر را که ذکر فرموده معنی و تعریف آنها اکثر در این کتاب شده و گذشته منه

[8] بهمنیار — نام حکیمی است که شاگرد شیخ ابی علی سینا بوده منه

(۳) دروازه کازرون بطرف غربی آنجاست (۴) دروازه شاه داعی بسمت جنوب شهرواقع است (۵) دروازه قصابخانه درجنوب شرقی آن افتاده (۶) دروازه سعدی درجانب شرقی واقع شده

محلّات شیراز

درشیرازنامه های قدیم هفده محله نوشته اند باسم هائی که دراین زمان یاد کرده نمیشود مگربعضی وماراباسامی قدیمه آن کاری نیست والحال آن راده محلّه قرار داده اند (۱) محلّه میدان شاه (۲) محلّه سنگ سیاه (۳) محلّه سرباغ (۴) محلّه درب مسجد (۵) بازارمرغ (۶) محلّه اسحاق بیک (۷) محله بالاکفد (۸) محلّه لب آب (۹) محلّه دزک که سابقا دشتک خوانده می شده وکدخدائی این محله باآقا علی محمّد است واین منصب را بوراثت داراست جوانی است بحسن کفایت ممتاز وبحلیه انسانیت سرافراز دین داری است صدیق مهربانی خلیق (۱۰) محله درب شاهزاده کدخدای آن آقا محمد کریم است نیزجوانی است دانا مقبول پیروبرنا درترفیه حال خاص وعام سعی واهتمامی تمام دارد ومشارالیه خلف مرحوم حاجی کاظم متخلص بآشفته است مجملی ازاحوالش این است

آشفته وهوالحاج المذکور درمحلت مزبور کدخدا بود ومرجع حکام وامرا اوقات فرخنده ساعات را بامور مسلمین ومسلمات مصروف میداشت وتخم مغفرت بمزرعه حیات میکاشت اشعارش شیرین وگفتارش شکرین است دیوانی بزرگ ازقصاید وغزلیات وغیرها جمع نموده ودرسنه یکهزارودویست وهشتاد وهفت وفات فرموده ودرنجف اشرف مدفون آمده این غزل ازاوست

بالاکفد آن راباالاکفت نیز گویند که دال راتا بدل کنند واین تبدیل درست است منه

دزک بکسردال مهمله وفتح زاء معجمه است درآخر کاف عربی منه

دشتک بفتح حرف اول منه

گر در حریم عشق کسی محرم اوفتد — در سر هوای کعبه و دیرش کم اوفتد

از جم بیار یاد چو جام طرب کشی — کز صد هزار شاه یکی چون جم اوفتد

گر مریمی ز روح قدس بارور شود — شاید که زاده اش چو تو عیسی دم اوفتد

تعویذ[1] خط بیار بر آن لعل لب مشکت — ترسم بدست اهرمن این خاتم اوفتد

شد عالمی خراب بجز طاق میکده — نازم بآن بنا که چنین محکم اوفتد

گر بر دلی جراحتی آید زبون[2] شود — جز داغ عشق کو بدرون مرهم اوفتد

جز گفته پریشان ز آشفته نشنوی
چون از خیال زلف کجت درهم اوفتد

مساجد دار العلم شیراز

مسجد هائی که در شیراز است اگرچه بیش از آن است که در ذیل مرقوم میگردد ولی معدودی از آنها که معروف و مشهورند نوشته و رعایت ترتیب حروف اول نیز خواهد شد (مسجد) آتشی ها دو مسجد است یکی در محلّه بازار مرغ دیگری در محلّه لب آب (مسجد) آدینه خان در محله اسحاق بیک (مسجد) آقا احمد در محله میدان شاه (مسجد) آقا باباخان در محله درب شاهزاده امام این مسجد عالم عامل و فقیه کامل جناب حاجی شیخ جعفر است سالها والد غفران مآبش شیخ جلیل القدر و الشّان مجتهد العصر و الزمان حجة الاسلام جناب[3] حاجی شیخ مهدی کجوری[4] اسکنه الله فی الجنان در این مسجد بامامت مشغول می بود و در آنجا تدریس میفرمود فتاویش مطاع علمای اعلام و رساله اش شایع بین الانام ولد مشار الیه آن مرحوم نیز بوفور تقوی و دین داری و بکثرت دیانت و پرهیزکاری معروف و مشهور است دو دیگر

[1] تعویذ: بر از آنچه از ادعیه با اعداد که بگردن و بازو و غیره همی بندند منه

[2] زبون: بفتح اول عاجز و خوار و ضعیف منه

[3] جناب حاجی شیخ مهدی در سال یکهزار و دویست و نود و سه هجری وفات فرمود و در تکیه حافظیه دفن گردید منه

[4] کجور: بضم اول از توابع مازندران است منه

ولدانش جنابان شیخ عبد الحمید و شیخ عبد المجید متخلص بمنظر این یک حکیمی است متاله
و آن عالمی متفقه اللهمّ احفظهم (مسجد) آقا قاسم در محله دزک (مسجد) آقالر[١] در محله
لب آب (مسجد) ایلخانی در میدان شاه (مسجد) بازار ریسمان در محله دزک
(مسجد) باقرآباد در محله میدان شاه (مسجد) باقرخان در محله بازار مرغ (مسجد)
بال کفد نزدیک دروازه قصابخانه و در محله مذکور است (مسجد) بغدادی در محله
دزک (مسجد) پنبه زنان در محلّه درب مسجد (مسجد) جامع در محله بازار مرغ و آن را
جامع عتیق خوانند بنای آن از عمرو لیث است که از جمله صفاریان[٢] بوده و ممالک فارس
بحیطه تصرّفش در سنه دویست و هشتاد و یک هجری طول فضای آن قریب
یکصد قدم و عرضش بمقدار شصت قدم مشتمل بر شبستانهای متعدده و عمارات
فوقانیه و در میان مسجد نیز عمارتی است مربع که دو طبقه بوده در آن خطوط بسیار بر احجار
استادان صاحب فن نقش کرده اند که مطرح انظار خطاطان روزگار است گویند
در آنجا مصاحف[٣] بسیار از خطوط صحابه و تابعین بوده و قرآنی بخط مبارک حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام و دیگری بخط حضرت امام حسن و دیگری بخط سیّد سجّاد
و دیگری بخط حضرت صادق علیهم السلام و دیگری بخط عثمان که بر آن اثر خون او بوده
و آن مصاحف بواسطه فتن و آشوب ازمنه از میان رفته و این فقیر مؤلف سه
سال قبل بچشم خود دیدم جائی از مسجد بواسطه بارندگی زیاد فرود آمد از روزنه چندین
جلد قرآن بطریق سی پاره بخط جلی بعضی باطلای اشرفی نوشته شده بود فرو ریخت
همه اوراقش پوسیده و خطوطش پوشیده (بالجمله) مسجد مذکور چندین مرتبه مرمّت
شده مرتبهٔ در زمان آتابکان وقتی زمان سلطان ابراهیم میرزا ابن شاهرخ گورکانی

[١] آقالر لام آن مفتوح است منه

[٢] صفاریان ظهورشان در سنه دویست و پنجاه و یک بوده و آنها چهار تن اند سیم آنها عمرو لیث دومی آنها است که بحکم المعتمد بالله حکمرانی کرد منه

[٣] مصاحف بفتح اول جمع مصحف بتثلیث میم است که قرآن باشد منه

همچنین در زمان صفویه اما اکنون مخروبه است بطوری که عالیها سافلها شده خدای تعالی عمر دهاد شاهنشاه اسلام پناه وحکام فارس راکه همت برتعمیر گمارند ونام نیکی از خود بصفحه روزگار گذارند بین الجمهور معروف است که آن مسجد هیچ وقت خالی از ولی نبوده منبری از چوب بسیار بزرگ مشتمل برچهارده پله مشهور بمنبر مرتضی علی قرب بآن منبر مزاریست گویند قبر عقته است دریکی از شبستانهای آن است وآن محل استجابت دعاست نقداً امامت آن مسجد باجناب شیخ مهدی شیرازی ابن مرحوم شیخ جعفر است که درشیوه زهد وتقوی مشتهر اللّهم احفظه (مسجد) جمازه درمحله درک (مسجد) جولایان که آنرا مسجد فقرا نیز خوانند درمحله بال کفد (مسجد) حاجی ابراهیم در محلّه اسحاق بیک (مسجد) حاجی باقر درمحله درک (مسجد) حاجی عبّاس این مسجد خارج از شهر است بمسافت هشتصد قدم دور از دروازه اصفهان بخط مستقیم (مسجد) حاجی علی در محله اسحاق بیک مسجدی است بااسلوب بوضعی خوب مرحوم حاجی علی مذکور که یکی از معمرین ومعتمدین اهل شیراز بوده آن را مؤسس آمده واولاد آن مرحوم همواره بمرمت آن همت می گمارند خاصه جناب فضایل مآب حاجی محمد یوسف که کاملی است عالی نسب وعالمی خوش مشرب بتجارت مشغول است وامامت آن مسجد بجناب قدوسی خطاب حاجی شیخ احمد شیرازی است وهو العالم الفاضل والنحریر الکامل عمدة الفقهاء وزبدة الحکماء ایده الله بنصره (مسجد) حاجی علی رضا درمحله میدان شاه (مسجد) حاجی غنی درمحله درب شاهزاده (مسجد) حاجی محمد رحیم درمحله سنگ سیاه (مسجد) حاجی مشیر الملک درمحله سنگ سیاه این مسجد را آن مرحوم بوضعی خوش وطرزی دلکش ساخته مشتمل است

عقته زنی است که در سرد پستان فارس باغها داشته چوبهای مسجد را از او گرفته بکار بردند چون عمرولیث خواست وجه آنرا بدو دهد قبول نکرد وگفت باشد که من هم شریک در اجرای این عمل یعنی ساختن مسجد باشم منه

جمازه بهمین اسم معروف ومشهور است ولی در بعض از شیرازنامه های قدیم ملا حظه نمودم جنبازه بجیم ونون وبا موحده والف وزاء معجمه در آخر نوشته بودند وجه تسمیه راندانستم الا اینکه میتوان گفت که جنباز مخفف جان باز بوده واشخاص مسمی باین اسم در بعض قری وطوایف پیدا میکردند منه

بر دو شبستان وسیع و در وسط هر یک از سه سمت آن طاق رفیع منازل فوقانیه اش
متعدد که محل و مسکن طلاب علوم دینیه است عرصه مسجد قریب چهل و پنج قدم طول
و سی گام عرض دارد در وسط حوضی است بزرگ همواره از آب سلسال پر و مالامال
ساعتی فرانسوی بسیار بزرگ که زنگ آن متجاوز از شصت من است فراز طاق
بزرگ رو بجنوب قرار داده اند و نقد امتحمل شکست و بست و مواظب آن ساعت
جناب سیادت انتساب حاجی میرزا محمد علی ابن مرحوم حاجی سید اسمعیل خوشنویس
شیرازی است که در کمالات خاصه علم ساعت سازی گوی سبقت از همگنان ربوده
میتوان گفت که صنعت مذکور دون مرتبه و کمالات آنجناب است اللهم احفظه
امام آن مسجد جامع علوم دینی و مستجمع معارف یقینی جناب مستطاب آقا میرزا محمد علی
بن میرزا محمدعلی شیرازی است مجتهدی است گنجینه سینه اش بجواهر دقایق مخزون
و زاهدی است ضمیر منیرش بلوامع حقایق مشحون مرحوم میرزا حبیب قاآنی وی را عم است
و جناب شیخ محمد متخلص بناطق او را ولدی مکرم و این ولد ارجمند در علوم ظاهری از پدر
نصیبی برده و در شیوه شاعری عم پدری را وارث گردیده در قصیده سرائی قادر
و مسمط گوئی ماهر است اللهم احفظهما (مسجد) حاجی میرزا کریم[١] در محله اسحاق بیک این
مسجد سابقا معروف بمسجد آصف بوده حاج مشار الیه از آنجا که شخصش کریم است
و فیضش عمیم و بانی مبانی خیرات کثیره مسجد مذکور را از شالوده بنائی تازه نموده خدایش
خیر دهاد (مسجد) حاجی میرزا محمد در محله سر باغ حاج مزبور مرحوم از جمله تجار محترم بوده
خلف معظمش مرحوم حاجی میرزا محمد رضای[٢] حکیم شیرازی و هو من اجله حکماء الاسلام و
علماء الاعلام الورع التقی والمقدس الزکی سالهاست که حکیمی متاله بدان زهد و قدس

[١] حاجی میرزا کریم معروف است بصراف و خزینه دار. منه

[٢] مرحوم حاجی میرزا محمد رضا وفاتش در سنه یکهزار و دویست و نود و پنج هجری واقع شد در تکیه حافظیه بالای سر مرحوم حاجی شیخ مهدی مدفون آمد. منه

درشیراز دیده نشده روّح الله روحه ولد الحکیم مؤیّد جناب میرزا محمد نیر صاحب حکمت علمیه وعملیه است اللهمّ احفظه (بالجمله) امام مسجد مذکور جناب معالی ایاب شیخ عبد الجبار جهرمی است هو من افاضل العلما ر الامامیه واعاظم الفقها ر الاثنی عشریّه طوّل عمره العالی (مسجد) حاجی میرزا هادی در محله میدان شاه (مسجد) حاجی نصیر الملک در محله اسحاق بیک از بانی آن پیش ازاین دراین کتاب نامی برده شده مسجدی است رفیع البنیان وموثق الارکان بنایش نیکو فضایش دلجو دو شبستان رفیع ودو گلدسته منیع دارد دریاچه وسطش چون چشمه تسنیم وحوض کوثر است وحجرات فوقانیه اش غرفات جنان راهمسر امام وپیشوای آن مسجد مینو بهر بلکه مقتدای اهالی شهر جناب مستطاب قدسی آداب آقا میرزا هدایت الله شیرازی است وهو حاوی المعقول جامع المنقول مجتهد الزمان علّامة الدّوران متّعنا الله بطول بقائه ورزقنا الله سعادة لقائه الحمد لله که ازآن اصل برومند چند فرزند است که دوحه[۱] قابلیت هریک باتربیت رسته ودرظل آفتاب تادیب پدر تولّا جسته (ازجمله) جناب میرزا محمّد صاحب الحسب المنیع والنسب الرّفیع (دیگر) جناب میرزا علی سیدی است نجیب ونجلیی ادیب وادیبی اریب ایّدهما الله تعالی مخفی نیست که مشار الیهم از سلسله سادات دست غیب[۲] شیرازند وبحسن عقیدت ونجابت ممتاز (مسجد) حاجی نظام در محله اسحاق بیک (مسجد) حوض قارچی[۳] در محله میدان شاه (مسجد) دروازه اصفهان در محله درشاهزاده (مسجد) دزک در محله دزک امامت این مسجد بجناب شریعت مآب حاجی سیّد علی اکبر یزدی است هو سیّدٌ عالمٌ عاملٌ کاملٌ محققٌ مدقّقٌ نحویٌّ لغویٌّ من مشاهیر المتفقهین وفحول المحدّثین ولد ارجمندش آقا

[۱] دوحه بفتح اول درخت بزرگ را گویند منه

[۲] دست غیب در وجه تسمیه اش گویند که یکی از اجداد آنها باشخصی مشاجره داشت ونفی سیادت ازان سید مینمود دستی ازغیب ظاهر شد وشجره نامه بدامان سید افکند بعضی دیگر نوشته اند ان سید با وزیری برسر ملک وزراعتی منازعه داشتند وزیر سید را سقط گفت دستی ازغیب برآمد برسینه وزیر خورد ومرد منه

[۳] قارچی را از بعضی شنیدم جارچی بوده جیم آن بمرور تغییر بقاف یافته الله اعلم منه

سید جواد جوانی است با صلاح و سداد اللّهم احفظهما (مسجد) رمضان خان در محله
اسحاق بیک (مسجد) سپه سالار در محله درب شاهزاده (مسجد) سر باغ در
محله سر باغ (مسجد) سهراب بیک در محله بازار مرغ امام آن جناب سید نور الدین
از سادات مولی است متخلص بشعشعی سیدی است جلیل القدر عظیم المنزله خلف
مرحمت مآب آقا سید علی اکبر مولی متخلص بمولوی کان فاضلا عالما عابدا زاهدا فقیها
شاعر الغویا قاریا علم قرائت را با علی درجه کمال رسانیده بود (مسجد) سیاوشان
در محله سنگ سیاه امامت آن بحاجی ملا آقا بزرگ اردکانی است و او برادر
کهتر جناب حکیم نصر الله و هو الاجل الافضل الاکمل فقیهی است متفقه و حکیمی است متاله
حفظهما الله تعالی (مسجد) شکر الله خان در محله درب شاهزاده (مسجد) شیخعلی خان
در محله اسحاق بیک (مسجد) طاهریه در محله لب آب این مسجد بواسطه خرابی رفته رفته
از میان رفته بعض اشخاص طویله اش کرده بودند مرحوم نواب حاجی معتمد الدوله
فرهاد میرزا طاب ثراه این معنی را یافته بتجدید عمارتش پرداخت و آبادش ساخت
جزاه الله تعالی خیرا (مسجد) طبالان در محله بازار مرغ این مسجد و مسجد سابق الذکر
در جوار مسجد جامع عتیق اند بدون فاصله (مسجد) علمدار در محله لب آب
(مسجد) علی در محله لب آب قریب بدروازه شاه داعی است (مسجد) علی داد
در محله سنگ سیاه (مسجد) عزبالی ها در محله بال کفد در این مسجد ماست
بندی بد شیر و بد کیش کاو و میش کرده و خانه خدا را بتصرف در آورده مکان و
محل آن را بالقرینه مرقوم میدارم لعل علماء عالیمقدار یا امراء با اقتدار غاصبین آن را
تهدید نمایند و ارکانش را تجدید نزدیکهای دروازه سعدی مسجدی است

سپه سالار
ولد خاقان مغفور فتحعلی
شاه است
منه

مرحمت مآب
آقا سید علی اکبر مولی در سنه
یکهزار و سیصد و هفت وفات
نموده و در تکیه حافظیه در جوار مرحوم
حاجی شیخ مهدی اعلی الله مقامهما
مدفون آمده جناب سید نور الدین
ولد مذکور مشار الیه قطعه در تاریخ
فوتش سروده شعر آخرش
این است
قال ابنه الشعشعی فی عام رحلته
لهفا لموت علی اکبر الشان
۱۳۰۷
منه

علمدار
از آن گویند که قبر علمدار
در جوار آن است که تفصیلش
بعد از این در کتاب مسطور
است منه

که آن را مسجد رمضان خان گویند که نامی از آن پیش از این برده شد بر در آن مسجد
شخص که رو بقبله بایستد و بخط مستقیم بقدم متوسط هفده گام زند بعد از آن بسمت جنوب
اندکی منحرف شود دوسه گام بر دارد باز رو بقبله نماید و مستقیما یکصد و ده قدم دیگر
به پیماید بطرف چپ آن شخص آن مسجد خواهد بود (مسجد) فتح در محله درب مسجد امام
آن آقا سید میرزای یزدی سیدی است صاحب نفس زکیه و اخلاق مرضیه
(مسجد) قوام الملک در محله بال کفد این مسجد را مرحوم حاجی ابراهیم خان اعتماد
الدوله شیرازی جد جناب قوام الملک حالیه ساخته بواسطه مرمتی که مرحوم حاجی قوام
الملک در آن نموده بمسجد قوام شهرت یافته (مسجد) گردان[1] که آنرا حسینیه گردان
نیز گویند در محله سنگ سیاه امامت این مسجد را جناب قدوسی خطاب آقا میرزا
ابراهیم ابن میرزا جمال الدین[2] محلاتی[3] متکفل است هُوَ عالِمٌ رَبّانِیٌّ وَ عالِمٌ صَمَدانِیٌّ فی اَعْلی
مراتب الوثاقةِ وَالزَّهادةِ اَدامَ اللهُ تَعالی عُمْرَهُ (مسجد) گل محمد آنرا آقا باباهی گلمحمد نیز گویند
در محله درب شاهزاده بسیاری از اراضی این مسجد در خانه بعض از سادات متولی
وغیره بغصب رفته و بناحق متصرف شده اند مکان آن را نیز بقرینه ذکر مینمائیم که شاید
پس از این فرمان روایان دین مبین دست تصرف آن قوم بی دین را کوتاه دارند
و بعمارت آن مسجد همت گمارند در محله مذکور بقعه ایست که آنرا سید ذو الفقار
خوانند برخی امام زاده اش دانند بهر حال بر در آن بقعه شخص چون رو بقبله آرد و
بخط مستقیم یکصد گام متوسط بردارد در انتهای آن صد گام طرف دست راست
آن مسجد واقع است و درب آن در دالان تنگ و کوتاهی دیده میشود (مسجد)
گنج[4] در محله اسحاق بیگ (مسجد) کوچکه در محله بازار مرغ این مسجد در حقیقت یک

[1] گردان بضم کاف تازی است منه

[2] میرزا جمال الدین ریاست معتد بها در محلات داشته و از تصنیفات ایشان است شرح زبده شیخ بهائی در اصول و کتاب لآلی الاحکام در فقه منه

[3] محلات در عراق عجم واقع در میان گلپایگان و کاشان بفتح میم منه

[4] گنج بفتح کاف پارسی است منه

اطاق است از در مشرقی صحن حضرت شاه چراغ علیه السلام شخص که بیرون رود
پس روی خود را بجانب جنوب شرقی نموده بیست کام متوسط طی نماید طرف راست
خود آن اطاق را که یک در بیش ندارد خواهد دید امروز اگر علاّفی را در آن هیزم انبار است
فرداست که او را حمالة الحطب یار است (مسجد) مدرّسها در محله بازار مرغ این مسجد
بمقدار دوازده قدم در طرف شمال بقعه حضرت سید میر محمد علیه السلام واقع گردیده
چون خانه مدرّسها در جوار مسجد است مسمّی باین اسم است والّا بنیاد آن از آن طایفه
نیست بلکه تاجری ساخته (مسجد) معرکه خانه[1] در محله بازار مرغ (مسجد) مولی در محلّه
درب شاهزاده مسجدی است عالی بنا خوش وضع و زیبا سالهای دراز مرحمت مآب
جناب مستطاب ملا محمد علی مجتهد که عالمی بود وحید و کاملی فرید و فقیهی سدید[2] صاحب
فتاوی و رساله در آن مسجد امامت میفرمود بعد از فوت[3] وی مرحوم غفران پناه جناب
ملا محمد حسین که ارشد اولاد آنجناب بود و خاص و عام را مرجع و مآب نیز امام و پیشوای
انام گردید پس از وفات[4] او ولد دیگرش عالم مؤید و فقیه معتمد جناب ملا احمد در این مسجد
امامت مینماید و درس میفرماید عالمی است راست گفتار و عاملی درست کردار وفقه
الله بتوفیقاته وایده بتاییداته (مسجد) نو که آن را مسجد اتابکی نیز گویند در محله درب مسجد
عرصه آن وسیع است و ارکانش رفیع طول فضایش دویست قدم و عرض آن یکصد
کام در وسط طاقهای هر یک از چهار سمت آن طاقی بزرگ و مرتفع برپاست مسجدی
بدین وسعت و صفا در ایران دیده نمی شود یک حوض چهار گوش و دو هشت ضلع بردیف
در وسط آن است و در آن حیاض سه گانه هر از پنج یا شش روز از ایام هفته آب جاری
و روان در اطراف آبشارهای آن بقطار درختهای افراخ سایه گستر است و چنارهای

[1] معرکه خانه در جنب آن مسجد است و آن وسعتگاهی است که سابقا درویش در آن افسانه میگفته منه

[2] سدید راست و درست و محکم و استوار منه

[3] فوت مرحوم ملا محمد علی در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و چهار است منه

[4] وفات مرحوم ملا محمد حسین در سنه یکهزار و سیصد و نه هجری است منه

بیخ

بر شاخ قوی بکر اتابک سعد بن زنگی در سنه ششصد و پانزده هجری آن مسجد را بنا
نهاده شاه سلطان حسین صفوی باری آن را مرمت فرموده و صادق خان زند نیز عمارتش
نموده بعد از آن بواسطه حادثه زلزله منهدم شده مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک
باز بر متش همت گماشته و بنیانش را برافراشته اللهم اغفره تنظیم و تنزیه این مسجد بجناب
حقایق مآب امام جمعه است که شرح احوال و ذکر خصال مشار الیه در این کتاب سابقا
گذشت و آن جناب بعض اوقات امامت آنجا را می نماید و مردم را موعظت میفرماید
(دیگر) جناب معارف ایاب آقا علی آقا صاحب احکام الشریعة و کاشف اسرار
الطریقة لازال من الافات محفوظا و من الامال محظوظا در عرض سال ماه صیام و بعض
اوقات دیگر را در آن مسجد امام است ولی مرحوم والد ماجدش اعنی قطب دائرة
الفضل و الکمال شمس فلک الرفعة و الاجلال الحاج الوتاج حاجی آقا محمد نماز پنجگانه را در
همه شهور با جماعت در آنجا بجامی آورد و مردم را موعظت میکرد روح الله روحه
(مسجد) وکیل که آن را مسجد شاهی نیز گویند در محله میدان شاه قریب بارک و عمارت
حکومتی است بانی آن پادشاه سعادتمند کریم خان زند است چون بواسطه زلزله در
ارکانش تزلزلی راه یافته بود مرحوم فرمانفرما حسینعلی میرزا طاب ثراه همتی نموده آن را مرمتی
فرموده دفعه دیگر نیز پادشاه اسلام پناه خسرو جمجاه ناصرالدین شاه قاجار خلد الله
تعالی ملکه عمارتش کرد در این اوان هم بسعی و اهتمام جناب قوام الملک محمد رضا
خان مرمتی دیگر شد بالجمله مسجدی است وسیع جدارش رفیع بنایش معظم بنیانش محکم
هر یک از عرض و طولش نزدیک هشتاد قدم متوسط است در سمت قبله و طرف
مقابل آن در وسط دو طاق بزرگ باشکوه برپاست و در فضایش دریاچه طولانی پر از

آقا علی آقا
جنابش را در طریقت
وفا علی شاه نامند
سر سلسله نعمت اللهی است
منه
حاجی آقا محمد
وفاتش در سنه یکهزار و
سیصد و یک هجری در شیراز
اتفاق افتاد و بعتبات عالیات نعشش
دفن نمودند اسم طریقت آن
منور علی شاه بوده
منه

آب زلال و مصفّی در طرف قبله اش شبستانی است که یکصد قدم طول و قرب پنجاه گام عرض دارد مشتمل بچهل و هشت ستون سنگ که هر یک را قریب پنج ذرع ارتفاع است و در آن منبری است که چهارده پله دارد و آن از یکپارچه سنگ مرمر است که آن را از تبریز حمل نموده بدانجا آورده اند شبستانی دیگر در سمت جنوب آن است با وسعت و فسحت در فصل تموز[1] هوایش چون برد العجوز[2] است و در قلب شتا[3] قلب[4] حرارت اندوز و در بسیاری از ازارهای آن مسجد سنگهای مرمر کلان بکار رفته و بنقش های ممتاز حجاری شده و امامت این مسجد بجناب سیادت و سعادت انتساب حاجی سیّد علی اکبر فالی است و هو السیّد السند والحبر المعتمد علامة العلما و فهامة الفقها اطال الله عمره و روزهای جمعه را بدر سمار نباهت و مرکز دایره فقاهت جناب امام جمعه مذکور بر منبر مزبور بزبانی فصیح ادای خطبه مینماید و به بیانی ملیح مردم را موعظت مینفرماید

اللّهم انصره و ایّده بمحمّد و آله الطیّبین الطّاهرین المعصومین

بقاع و مزارات شیراز

در شیراز بقعه های بسیار و مقبره های بشمار در داخل و خارج با هر کوی و رهگذار یا کوه و مرغزار دیده می شود که بعضی را امام زاده دانند و برخی را شیخ و پیر خوانند ولیکن بغیر از چند بقعه و مزار معدود که محلّ خلاف نیستند مابقی را ما نمیدانیم کیستند و بنام و لقب چیستند با اسم و رسمی که اکنون خوانده میشوند اعتمادی نیست در چندین شیراز نامه که در قرون سالفه نوشته شده و همچنین در دیگر کتب تواریخ از اولیا و عرفا و فضلا خواه شیرازی یا غیر آن که در این خاک پاک مدفون اند نامی برده و شرح احوالشان نموده اند حتی اینکه از محلّ و مدفن آنها ذکری کرده اند اما چه فایده که مسطورات سابقه

---

[1] تموز لفظی است رومی و ماهی از ماههای تابستان منه

[2] برد العجوز هفت روز است که آید آن بیست و ششم شباط است و شباط بیست و هشت روز است در وجه تسمیه اش تفصیلی گویند که آن در کتب نجوم مسطور است و بعضی آن را برد العجز خوانند زیرا که این روزها آخر زمستان است منه

[3] شتا بکسر اول موسم سرما و زمستان است منه

[4] قلب شتا مخفی نیست که آتش است منه

مجهولات ما را معلوم نمی نماید (مثلا) مینویسند فلان شیخ مدفنش در حظیرهٔ بمحلهٔ جصاصان است یا فلان پیر قبرش در کوچه سراجان فلان سید بدروازه دولت آباد بخاک سپرده است یا فلان عارف بدار السیادة رخت از جهان برده مرقد یکی را بمدرسهٔ نصیریه نویسند و مضجع دیگری را خاکستان باهلیه و همذا از محال و امکنه نام میبرند که ما را از آنها اطلاعی حاصل نیست بسا از محلات که اسمشان تغییر یافته و چه بسیار از مساجد و مدارس که از میان رفته نه از محلهٔ جصاصان و کوچه سراجان خبری است و نه از دروازه دولت آباد و دار السیادة اثری اگر در محلت یا راهگذاری بقعه یا مزاری ببینیم که بر آن خطی نباشد البته نخواهیم دانست که صاحب آن که خواهد بود مگر گاه در خانها و زیر زمین ها سنگهای مزار بزرگ از زیر خاک بر آمده و معلوم بوده که الواح اولیای کرام است ولی از پوسیدگی دانسته نشده که از کیست و نامش چیست بنا بر علی هذا از ذکر آنها میگذریم چو اگر مقصود دانستن مضاجع ایشان است که بر ما مجهول و نا معلوم است و اگر مراد شرح احوال آنهاست که در کتب و دفاتر مسطور و مرقوم بلی اکتفا مینمائیم بذکر امام زادکان و مشایخی که مجهول المکان نی اند بلکه صاحبان صحن و سرا اینند و خفتگان در بقاع و تکایا نخست از امام زادکانی معدود نگارش میرود بعون الله تبارک و تعالے

بقعه[۲] متبرکه شاه چراغ مدفن حضرت سید امیر احمد ملقب بشاه چراغ و سید السادات است پدر آن بزرگوار موسی بن جعفر علیهم السلام را گویند سی و هفت اولاد بوده از ذکور و اناث احمد و محمد و حمزه از یک مادر بودند میر احمد را از همه بیشتر دوست میداشته که بسیار با ورع و فاضل و جلیل القدر و کریم بوده و شبها تا صبح مشغول

جصاص[۱] گچ کر است و جص بفتح اول یا کسر آن معرب گچ است منه

بقعه[۲] متبرکه حضرت شاه چراغ در محله بازار مرغ است منه

عبادت گویند حضرت شاه چراغ هزار بنده درراه خدا آزاد نموده وآن جناب را
خدم وحشم بسیار بوده درعهد مأمون باجماعتی کثیر اراده شیراز فرموده که ازآنجا بخراسان
بخدمت برادر خود حضرت رضا علیه الآف التحیة والثناء رفته باشد درآن وقت
قتلغ[1] خان نامی ازجانب مأمون درشیراز حاکم بود چون خبر ورود آن بزرگوار را شنید بخان
زنیان که ده هشت فرسخی شیراز است وتفصیل آنجا پیش ازاین مرقوم شده شتافت
تلاقی فریقین شد بنای محاربه راگذاردند حین جدال یکی ازسپاه قتلغ فریاد کرد که اگر
مقصود شما ها رسیدن بخدمت حضرت علی بن موسی است وفات یافت بمجرد
این خبر جماعتی که بدور آن حضرت بودند متفرق شدند مگر معدودی از اخوان وخویشان
پس حضرت چون امکان بازگشتن نداشت روبشیراز نهاد مخالفین تعاقب کرده
درآن محل که الآن مرقد آن بزرگوار است بدرجه شهادت رسید بعضی چنین نوشته اند
که چون بشیراز آمد درگوشهٔ منزوی ومشغول عبادت بود تا آنکه بجوار رحمت حق پیوست
وبر مدفن آن حضرت کسی واقف نبود تا آنکه امیر مقرب الدین[3] که از وزراء وقرب
یافتگان آتابک ابوبکر بود خواست درآنجا بنیاد عمارتی کند قبری ظاهر ودر
آن جسدی صحیح بدون تغییر وتبدل وخاتمی در دست آن یافتند که برآن نقش بود
العزة لله احمد بن موسی صورت حال را درحضرت آتابک معروض داشتند ابوبکر
قبه برقبر آن بزرگوار برآورد بعدها ملکه تاشی خواتون[2] که نامش در ذکر میمند مذکور شد
گنبدی بلند برآن مشهد برافراشت ودرجنب آن بقعه مطهره مدرسه عالی بنا کرد
ومرقد خود رانیز همسایه آن ساخت وتاریخ آن بهفتصد وپنجاه هجری قریب بوده واز
آن مدرسه اکنون اثری نیست نمیدانیم چه شده وکه برده وازخیرات آن ملکه خیره

[1] قتلغ در ترکی بمعنی مبارک منه

[2] در ذکر میمند مذکور شد که تاشی خواتون مادر شاه شیخ ابواسحق بن محمود شاه است منه

[3] مسعود بن بدر الدین صحیح

بیت

پیش از این ها در این کتاب ذکری نموده ام (بالجمله) بر آن حرم مشرفه بازمنه متکاثره زینت ها افزوده شده و ضریح آن را خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار مبرور طیب تربته نقره نموده مرحوم میرزا محمد حسین متخلص بعالی شیرازی که از اجله سادات انجاست اشعاری مشتمل بر تاریخی سروده نقش کرده اند ماده تاریخش این است

کلک عالی زد برای سال تاریخش رقم ‖ مرقد سبط محمد یافت این سیمین حجاب

از سقف تا جدران آن بقعه تمام آئینه است و مرحوم فرهنگ که شرح حالش گذشت در تاریخ آینه کاری آن اشعاری گفته فراز طاقچه های حرم دور تا دور نوشته اند و آخرش این است

چون آینه شد رواق وایوان ‖ روشن شد از آن چراغ ایمان
آنانکه هنر پژوه بودند ‖ تاریخ ورا طلب نمودند
فرهنگ که با ارادت خاص ‖ از روی نیاز و صدق و اخلاص
از معتقدان خاندان است ‖ مداح امیر مؤمنان است
کفا بطلب ز روی ایقان ‖ تاریخ وی از چراغ ایمان

جارهای بلور و قندیلهای موفور هر یک مفاد آیه نور و روشنی بخش دیده بینا و کور است و آن رواق عالی طاق را دو باب است که از سیم ناب است یکی را پادشاه زاده آزاده حضرت والا ظل السلطان سلطان مسعود میرزا بانی آمده و اشعاری مشتمل بر تاریخ اتمام آن مرحوم وقار بن وصال رحمة الله علیهما سروده و بر نقره نقش نموده اند ماده تاریخش این است

بهر اتمامش فرمود باین بنده وقار ‖ که بتاریخ یکی قطعه سنجیده بساز
من در اندیشه که در جمع یکی آمد و گفت ‖ این در رحمت از شاه بما باد باز

در ب دیگر را مرحوم حاجی نصیر الملک میرزا حسنعلی خان مؤسس گردیده ابیاتی جناب

میرزا محمد حسین
خلف صدق میرزا محمد
کلانتر سابق فارس است
منه

مرقد الخ
تاریخ است
که یکهزار و دویست و چهل و سه میشود
منه

هنر پژوه
یعنی هنرجو چو که پژوهش
بمعنی تفحص و جستجو آمده
منه

چراغ ایمان
یکهزار و سیصد و شش میشود
منه

این در رحمت
الخ با یک عدد که ادخال کرده
یکهزار و دویست و هشتاد و
و نه میشود منه

شوریده گفته و بر استوانهٔ آن منقوش است مادهٔ تاریخ اتمام آن این است که مرقوم میگردد

سرود منطق شوریده بهر تاریخش   گشاده بین در ایوان شه زسیم وزیر[1]

از این فقیر مؤلف نیز تاریخی خواستند اشعاری انشا نمودم که تاریخش در تذکره مرقوم افتاد

کلک فرصت از پی تاریخ اتمامش نوشت   این در از حاجی نصیر الملک باشد یادگار[2]

گنبد عرش سای آن که قبهٔ زرکوبش سرکوب سپهر برین است بکاشی های مختلفة الالوان آراسته باتزیین خاک نشینان آن آستان ملایک پاسبان را که داعیان این دولت جاوید مدت اند بگاه و بیگاه درحق پادشاه اسلام پناه این دعاست که خدایش عمر دهاد و ملکش معمور باد تا نقدی را به تذهیب آن گنبد مصروف دارد و قلب شیعیان را مسرور و مشعوف   در صحن و حرم آن امامزادهٔ واجب التعظیم بسیاری از اولیا و فضلا مدفون گردیده اند و در سمت جنوب صحن محاذی در بزرگ یکقطعه ساعت بسیار ممتاز که زنگ آن فزون تر از چهل من است بر فراز عمارتی برپاست و آنرا نیز شاهزادهٔ سابق الذکر شکر الله سعیه طلب نموده و بدان مکانش نصب فرموده و در زیر صفحهٔ آن ساعت چند شعر مرحوم وقار بتاریخ انشا فرموده بر سنگی نقش نموده نصب کرده اند

شعر آخر آن که متضمن تاریخ است این است

زد بتاریخ بنای او رقم کلک وقار   ساعتی عمر ملک بادا یکی سال دراز[3]

در آن حرم منور و بعض اوقات در صحن مطهر عالم عامل کامل و بارع[4] فاضل واصل استادنا الرشید السعید جناب شیخ مفید لازال ملجأ للخواص والعوام الی قیام من علیه الصلوة والسلام نماز پنجگانه را امام است و مروج دین سید الانام فرزند سعادتمندش جناب شیخ عبد الحی[5] متخلص بواثق که پیشتر نامی از وی برده شده

---

[1] گشاده الخ یکهزار و سیصد و نه میشود منه

[2] این در الخ نیز یکهزار و سیصد و نه است منه

[3] ساعتی الخ یکهزار و دویست و نود و دو میشود منه

[4] بارع لغت است ارکسی که در دانش از اصحاب بگذرد منه

[5] جناب شیخ عبد الحی نزد پدر تحصیل کرده و میکند و نیز باصلاح بین الناس در امور و ترافع و قباله جات شرعیه بامر والد ماجد خود اشتغال دارد منه

در این اوقات در آن آستانه گاه گاه بر منبر ارتقا جوید و مردم را موعظت گوید اللهم ایده
بتاییدک از موقوفات حضرت شاه چراغ علیه السلام است بعض از دکاکین و
کاروانسرائی و حمامی همچنین ملک میمند و توابع آن که سابقا در ذکر میمند اشارتی باین
مطلب شد و تولیت آنها بالفعل بدست قدوه اصحاب حال و زبده ارباب کمال
عارف کامل و مرشد فاضل فخر السالکین جناب میرزا جلال الدین محمد حسینی ملقب به
مجد الاشراف است و تمشیت و تنظیم بقعه شریفه بکف کفایت برادر کهتر والا
گهرش جناب میرزا محمد رضای نایب التولیه صاحب الاخلاق المرضیه است
برادر دیگر ایشان جناب میرزا هاشم ناظم التولیه متخلص بادیب سیدی است
ادیب و از علم سلوک با بهره و نصیب این رباعی را از ایشان بخاطر دارم

بگرفته بر اطراف رخت مشک سیاه	یعنی در توبه را ببسته است گناه
مات است برخساره نیکوی تو شاه	ماشاء الله ثم ماشاء الله

خدام آن آستانه متبرکه جماعتی از معمرین بودند که داعی حق را لبیک گفته رخ در این خاکدان
نهفتند رحمهم الله اکنون بازماندگان ایشان بخدمت خود مشغول اند سیما جناب میرزا
هدایت الله ابن میرزا احمد که بحسن کفایت میمند را نیابت دارد و اخذ مالیات میمند نماید
تا وجه آن صرف مرمت و مخارج آستانه آن حضرت علیه السلام شود

بقعه مطهره سید امیر محمد مضجع آن حضرت است پدر بزرگوارش حضرت موسی
بن جعفر علیهما السلام با برادرش حضرت شاه چراغ از یک مادرند چنانکه گفته آمد و گذشت
و آن حضرت از اهل فضل و صلاح و تقوی بوده قائم اللیل صائم النهار در عهد خلفا بشیراز
آمده و در آنجا منزوی شده گویند که از حق الکتابه کلام الله مجید بسیاری از بندگان آزاد

جناب میرزا جلال الدین سلسله ذهبیه را سر سلسله است و مرحوم والدش میرزا ابوالقاسم شهیر میرزا بابا نیز ریاست این کار را داشته منه

بقعه مطهره سید امیر محمد در محله بازار مرغ است منه

فرموده چندسال قبل شبی آن بزرگوار را در خواب دیدم در حالتی که قرآن مجید کتابت میمود فقیر را فرمود تمثال مرا برکش و اشاره کرد به پرده که برای تصویر مهیا داشتم چون بیدار گردیدم چراغ افروخته تا هنوز شبیه مبارکش از نظرم نرفته بود بر آن پرده مذکور طرحی ریختم و تا دو روز باتمام رسانیدم و بر آن بقعه و قفس ساختم در اینکه آن حضرت را شهید کرده اند یا وفات یافته مختلف نوشته اند بهرحال بقعهٔ منورهٔ اش مطاف و زیارتگاه و محل فیض است بسیاری از سادات و اخیار و صلحا و ابرار در جوارش مدفون اند در طرف دست چپ آن بزرگوار مرقد کوچکی است و در آن لوحی که بر روی آن نقش است ابراهیم بن محمد بن موسی و میگویند فرزند آن حضرت است و فقیر در بعض از کتب دیده ام که حضرت سید امیر محمد را فرزندی است معروف با براهیم مجاب و در عتبات عالیات نیز مزاری است معروف با براهیم مُجاب و میگویند آن ولد دیگر حضرت سید میر محمد است الله اعلم (بالجمله) بر بقعه اش گنبدی بر پاست که در این ازمنه آنرا مرحوم ظهیر الدوله ساخت ولی بواسطه عدم اهتمام معماران بنای خرابی را دارد و معتکفان آن آستانه را همواره بوجود مسعود پادشاه اسلام خلد الله ملکه این دعاست که حق تعالی دولتش را پاینده دارد تا بر مرمت آن کنند همت بکار د گویند در عهد نادرشاه افشار بحکم وی آن بقعه مرمتی شده و ضریح آنرا مرحوم شاهزاده معتمد الدوله[1] و پس میرزا طاب ثراه نقره نموده و مرحوم فرهنگ اشعاری سروده که بر نقره نقش شده ماده تاریخش این است

از پی تاریخ آن بحلقه احباب	لفظی جستم ز بخردان سخنور
تاکه فرهنگ سر ز حلقه بر آورد	گفت بجو سالش از ضریح منور[2]

[1] معتمد الدوله پسر مرحوم حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراهما منه

[2] ضریح منور یکهزار و سیصد و چهارده است چون سر حلقه که هشت باشد از آن اخراج شود یکهزار سیصد شش میشود منه

وجلد اول

وجدران اطراف ضریح مطهر را نیز شاهزاده مرحوم مذکور آئینه کاری کرده جزاه الله خیرا
موقوفات بسیاری آن حضرت داشته از ضیاع خوب و املاک مرغوب و تولیت
آنها بسادات دست غیب بوده ولی دیگران بمرور دهور از میان برده اند در
این اوقات بسعی واهتمام جناب سیادت انتساب عالم عامل وفقیه کامل
المجتهد من عند الله آقا میرزا هدایت الله که شرح احوالش در ذکر مسجد حاجی نصیر
الملک گذشت جزئی از آن موقوفات را باز پس گرفته که وجه آن را بمصارف بقعه
شریفه برساند واز جمله سادات مذکوره که بتولیتش مدخلیت است جناب مستطاب
عمدة الفضلاء فخر الحکماء آقا میرزا ابوالحسن ابن مرحوم میرزا احمد ابن میرزا مهدی دست
غیب است جناب ایشان جامع معقول ومنقول است وحاوی فروع واصول
وقتی فقیر قدری از الهیات را بخدمتش استفاده مینمودم برادر کهترش میرزا جلال
الدین محصل فقه واصول است ودر بقعه مطهره مذکوره بامامت مشغول حفظهما الله
تعالی خدام آن آستانه تبرکه مردمانی اند بحسن عقیدت موصوف وبدیانت
معروف کربلائی محمد اسمعیل مردی است معمر وخیراندیش برادر کهترش کربلائی محمد
هادی ذاکر شخصی است صداقت کیش فرزند سعادتمندش حاجی شیخ محمد جوانی است
بعقل پیر وصاحب رای وتدبیر ولد دیگرش حاجی آقا بخادم شهیر شهد الله که تمام
نطاق بندگی آن بزرگوار را بر میان بسته از خرمن افضالش سنبله عنایتی چیده بلقمه
نانی که رسیده قانع وشاکر باشند وهمواره باستترام آن بقعه رفیعه همت گمارند
وخداوندان دستگاه وصاحبان جاه را بتزیین آن بارگاه مرغب ومحرک آیند
درهمین سنوات بعض از آن خدام را به بندر معمور بمبئی گذار افتاده بود سرکار

میرزا مهدی مرحوم نیز پدر میرزا اسمعیل است و میرزا اسمعیل پدر جناب آقا میرزا هدایت الله مذکور بنابراین دو بزرگوار ابن عم میشوند منه

استرمام مرمت خواستن و عمارت خواه شدن منه

جلالت آثار اکبر شاه خلف مرحمت پناه آقاخان محلاتی را ملاقات نمود مشار الیه از
آنجا که خدمت بزرگان دین مبین خاصه فرزندان سید المرسلین را بر خود واجب و
لازم میدانند بدان ملاقات خرسند شده جاری فروزنده تر از خورشید از بلور سبز و
سفید به پیشکشی آن امام زاده واجب التعظیم تسلیم نموده روانه شیراز فرمود

تتمیم روزی که آن جار را میخواستند در حرم مطهر منصوب دارند این فقیر ناظر بود و یکی
از اشراف که سالها در مبنیٔ اعتکاف داشت نیز در آنجا حاضر فرمود صاحب و فرستنده
این جار دو ماهی پیش از این بتقریبی از شخص تو نامی شنود و از حالت پرسش نمود اینک
بجاست که در صفت این جار سخنی سرائی و از احوال خویش وصفی نمائی تا بحضرتش
انفاد دارم و از آن پژوهشش یاد آرم و چون آن روز چاپار عزم حرکت را داشت ناچار
چند شعری عاجلا سرودم و بهیأت جدید که مشرب اهالی هندوستان است متعمداً
اشارتی نمودم و فرستادم این است

آمد از هند یکی جار ابا زینت و فر … بهر ایوان شهنشاه ملایک لشکر
زاده موسی کاظم مه گردون جلال … حضرت میر محمد شه کیوان افسر
مخزن علم خدا معدن اسرار وجود … منبع جود و سخا پادشه جن و بشر
وه چه جاری بنظر پاک تر از روح بسیط … وه چه جاری بصفا صاف تر از نور بصر
آسمان است تو گوئی که بود رنگ برنگ … گاه ابیض بنظر آید و گاهی اخضر
آسمانراست بسی اختر و این هم بمثل … آسمانی است که دارد ز چراغان اختر
گاه ساکن بفراز است چو خورشید بچرخ … گاه گردنده چو ارض است همی محور
اندر آن جار درخشنده حباب از بلور … یک چو ناهید و دگر مشتری و تیر و قمر

پژوهش بمعنی تفحص و جستجو ست که گذشت منه

بسیط در اینجا بمعنی غیر مرکب است منه

گاه گردنده الخ اشاره است بحرکت شبانه روزی زمین باعتقاد ایشان زیرا که قائل اند بدو حرکت از برای آن (مجمل از مفصل) فیساغورس وجمعی از دیگر حکمای یونان و حکمای حالیه یوروپ و قلیلی از حکمای ایران را اعتقاد این است که کره زمین چون دیگر کواکب سیاره دو حرکت دارد یکی حرکت وضعیه که در عرض بیست و چهار ساعت بر محور خود حرکت میکند و این برای تشخیص روز و شب است یکی دیگر حرکت اینیه که بگرد شمس در عرض یکسال گردد و این حرکت باعث تبدیل فصول است و این را حرکت سالیانه نیز گویند و این فقیر مؤلف در کتاب دریای کبیر مفصل و مشروح تفصیل آن را نوشته ام و اعتراضات و جوابهای آن را نیز نگاشته ام منه

ناهید ستاره زهره است منه

تیر عطارد است منه

چون شعاعی فتد از عکس هوا آن بزمین … گوئی آمیخته وریخته هر جنس گهر
آمد از بمبئی این جا رچو در ملکت فارس … یافت شیراز ز نو زینت و زیب دیگر
آفرین رفت ز مردم همه بر آن استاد … که نموده است چنین صنعتی از دست هنر
بنده فرصت ز میان جستم و گفتم کای قوم … آفرین است روا گرچه بر آن صنعتگر
لیک باید بستائید کسی را به ثنا … کاین چنین هدیه فرستاده با زینت و فر
میر با شوکت و شان فخر زمان اکبر شاه … که ورا داده بسی رتبه خدای اکبر
امر او در همه اکناف روا همچو قضا … حکم او در همه اطراف روان همچو قدر
گلشن خاطر او را همه علم است بهار … شاخه همت او را همه جود است ثمر
اهل هند از نفس او همه دارند حیات … نفس عیسویش بسکه بود جان پرور
ای جوادی که بود شخص تو در جود شهیر … وی امیری که بود خلق تو در حسن سمر
در دو سه پیش زنامم شده بودی جویا … تاکه آگاه زحالم شوی و مستحضر
گفته بودی چه کس است این همی پس کاحشمت … من تو را میدهم از حال خود ای میر خبر
بنده را رفته در این دیر سپنجی ز عمر … سه دو شش سال ولیکن دو سه ماهی کمتر
اندر این مدت عمر از پی تحصیل فنون … رنجها بردم و آوردم از آن گنج هنر
گاه در مدرسه ساکن پی تکمیل علوم … از معانی و بیان نیز حساب و دفتر
گاه در منطقم از روی تصور تصدیق … گاه در حکمتم از دید تحقیق نظر
گاه در هندسه و هیأت و اوضاع نجوم … بحثم از کوکب و اجرام و ز اشکال و صور
گاه جغرافی و مساحی و احکام جدید … گر حکیمان فرنگ آمده اید دون باثر
گاه در ملک طریقت بصفا بزم نشین … گاه در کوی حقیقت بوفا راه سپر

سه دو شش سال
مخفی نیست که سی و شش
سال است
منه

احکام جدید
مراد هیأت و هندسه و حساب
و جغرافی وغیر ذلک است که بطرزی
تازه نوشته اند
منه

گاه دیگر تبلاش از پی تدبیر معاش
گشته صورتگر یم کسب و غذا خون جگر

با وجودی که زکسبم همه هستند خبیر
با وجودی که زفضلم همه دارند خبر

عجب است اینکه با یرانی هنرم کاشته
نیست کس تا خرد از من هنری در کشور

فضل را پایه برفته است در این شهر زجا
علم را رتبه نمانده است در این ملک دگر

من بیچاره کنون معتکف کنج خمول
سر بزانوی غم و دست تحسر بر سر

با چنین حال زدو نان نکشم منت نان
نکنم آب طلب گرچه بود از کوثر

شد بشیرین سخنم قافیه تکرار چه باک
که مکرر شود ار قند بود نیکو تر

تا که دوّار بود ارض بیک سال تمام
گرد خورشید و بهر روز و شبی محور

همه اعدای تو سرگشته بد انسان که زمین
رای احباب تو تابنده چو مهر انور

بقعه منوره سید علاء الدین حسین مشهد آن حضرت است و او نیز فرزند موسی بن جعفر علیهم السلام بعضی نوشته اند قلتغ خان والی شیراز را بوستانی بود واقع در این مکان که الحال بقعه مطهره است و در محل مرتفعی از آن باغ نوری ساطع می دیدند با میر مذکور اظهار داشتند آن موضع را شکافته جسدی یافتند تازه با جمالی بی اندازه که در یکدست مصحف و در دست دیگر شمشیری برهنه داشت بعلامات دانستند آن حضرت است قلتغ حکم کرد بر آن قبر بقعه ساختند در این قول اشکالی است و آن این است که شبهه نیست در اینکه ظهور قبر آن بزرگوار سالها پس از شهادتش بوده و قلتغ مذکور معاصر با آن حضرت و برادرش بوده چنانکه مذکور شد که محاربه کرد (بلی مگر اینکه بگویند این قلتغ خان غیر از قلتغ خان مذکور است (بالجمله) بنا بر آنچه فقیر

حمول
بضمتین کم نام بودن و کم نامی
منه

بقعه منوره
در محله بال کفت کبسر
واقع است منه

غیر از قلتغ خان مذکور
دیگران بوده اند که باین لقب
خوانده میشدند مثل اینکه یکی از
اتابکان آذربایجان را قلتغ لقب
بوده همچنین ابوبکر بن سعد
زنگی ملقب باین
لقب بوده
است
منه

از تتبع یافتم این است که آن بزرگوار در باغ قتلغ تشریف برده او را شناخته شهیدش نمودند پس از مدتها که آن باغ خراب شده و جز تلی از آن باقی نمانده در زمان صفویه بعلامات و آثاری مضجع آن حضرت را یافتند بهیائی که ذکر یافت پس میرزا علی نامی از اهل یزد که صاحب اموال کثیره بوده بنائی بر آن قبر گذارده و املاک و بساتین بسیار بر بقعهٔ آن حضرت وقف نموده و خود وفات کرده در آستانهٔ آن بقعه مدفون میگردد و آن موقوفات بدست پسرش میرزا نظام الملک که وزیر صفویه بوده میافتد و از آن پس باولاد مشار الیه و بسیاری از آن املاک را از میان برده و متصرف شده اند مگر قلیلی که آن کنون بدست جناب میرزا محمد علی ابن مرحوم میرزا ابو الحسن است که در ذخیره منصب سررشته داری را دارد جوانی نجیب و از کمالات صوریه و معنویه بانصیب (خلاصه) سلطان خلیل حاکم از جانب شاه اسمعیل بوده در زمان حکمرانی خود بقعه را مرمتی درست نموده و بر عمارتش افزوده تاریخ آن بالای سردر طرف اول نصب است این شعر

این بنا کز دولت سلطان خلیل آمد پدید	سال تاریخش بجو از خیر باقی والسلام

گنبدش را که از صدمهٔ زلزله منهدم شده بود مرحوم مشیر الملک میرزا ابو الحسن خان برپا داشت و رواق مطهر را تمام جناب جلالتماب قوام الملک محمد رضا خان آئینه کاری کرده اشعاری جناب شوریده سروده تاریخش این است

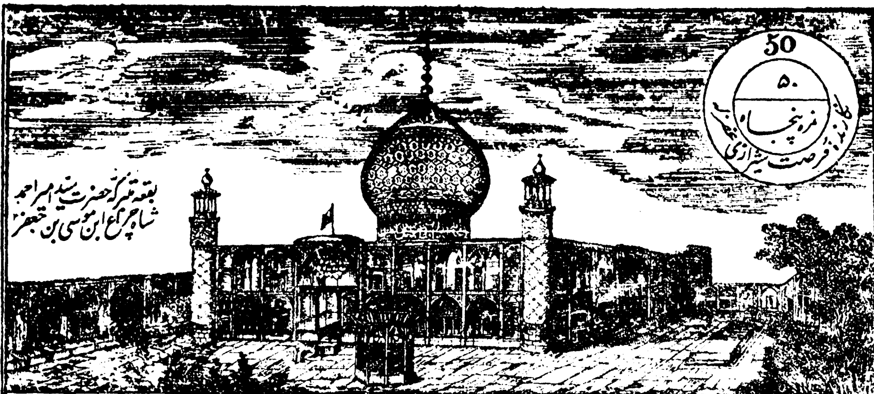
منطق شوریده بهر سال تاریخش سرود	روی نه افلاک ازین آئینه ها آئین گرفت

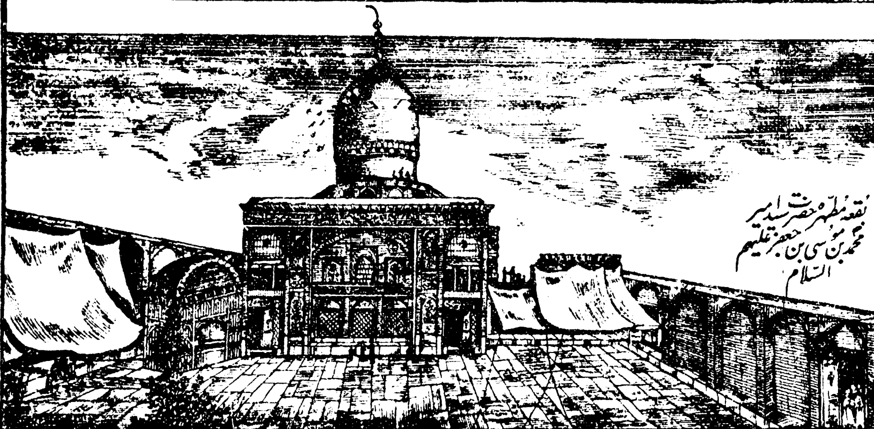
(بالجمله) نقشهٔ صحن و سرا و گنبد و بارگاه سه امامزادهٔ واجب التعظیم مذکورین علیهم الصلوة والسلام را از جهت تیمن و تبرک در ورقه کشیدم نمره پنجاه (۵۰)

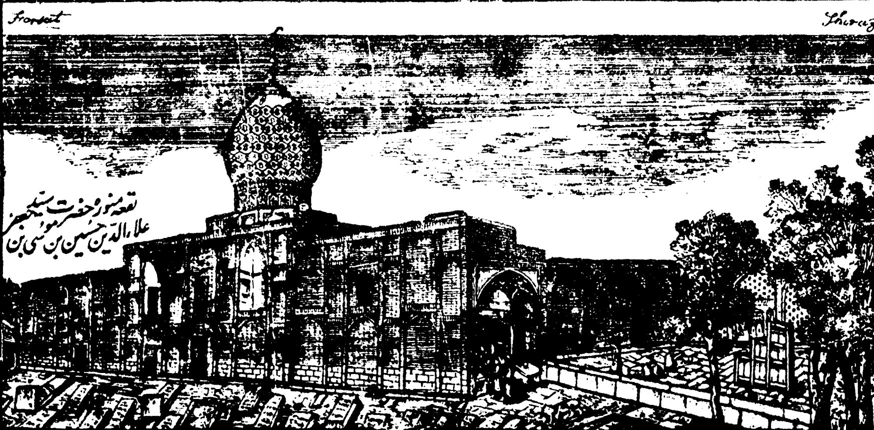
ذخیره جائی است که در آن اسلحه لشکر و ادوات حرب ضبط کنند منه

خیر باقی ظاهرا همین دو کلمه تاریخ باشد کلمه والسلام جزء آن نیست منه

روی نه افلاک الخ یکهزار و سیصد و شش میشود منه


50
۵۰
نمره پنجاه
فرصت شیرازی
بقعه متبرکه حضرت سید امیر احمد
شاه چراغ ابن موسی بن جعفر


بقعه مطهر حضرت سید امیر
محمد بن موسی بن جعفر علیهم
السلام


بقعه منوره حضرت سید
علاء الدین حسین بن موسی بن جعفر

بقعه امام زاده ابراهیم بعضی او را ولد صلب حضرت امام موسی علیهما السلام میدانند
و مرحوم حاجی اکبر نواب نیز گوید که ظن من این است که از اولاد آن امام علیه السلام است
و می نویسد که بعضی گویند آن بزرگوار با مرزید بن علی بحکومت یمن در عهد مامون مشغول
بود و این قول را نسبت بارباب رجال میدهد الله اعلم بهر حال بقعه دارد دو سرائی
آنرا محمد زکی خان سردار خراب نموده و بقعه مستحکم و وسیع بنا نهاده

بقعه شاه میر علی بن حمزة بن امام موسی علیهم السلام مضجع و مشهد آن بزرگوار است
نوشته اند که بعد از پدر عالیمقدار با جمعی از اهل و عیال فراراً بشیراز آمده در کوه شمالی
خارج شهر در مغارهٔ منزل گزیده در ایام هفته هیزم جمع میفرموده و در روزی معین
بدر دروازه آورده میفروخت و آذوقه هفته خود و عیال را بر داشته مراجعت می نمود
چون وکلاء بنی عباس در قلع و قمع اولاد طاهرین امیر المؤمنین ساعی بودند روزی یکی
از غلامان آنها آن بزرگوار را دیده شناخت بضرب تیغ سرش را از بدن جدا ساخت
گویند سید مظلوم سر خود را از زمین بر داشت تا آن موضع که مدفن شریف اوست
دوید و بر زمین افتاد و بخون غلطید و تا سه روز از حلقوم مبارکش ذکر لا اله الا الله استماع
میشد بعضی میگویند سر انورش را بر داشته ببغداد بردند و آنجا دفن کردند (خلاصه)
بقعه ایست شریف و روضهٔ منیف واقع در خارج شهر نزدیک دروازه اصفهان
و اطرافش قبرستان وقتی سید مراد خان زند آن را مرمت نموده و بعد ها محمد زکی خان
و در این ازمنه مرحوم مؤید الدوله طهماسب میرزا طاب ثراه نیز عمارت فرموده تولیت
آن با جمعی از سادات حمزوی است

بقعه سید تاج الدین غریب اسم مبارکش جعفر بن فضل بن جعفر بن علی بن ابی طالب

بقعه مذکوره در محله لب آب واقع گردیده منه

محمد زکیخان نوری است و او وزیر سابق فارس بوده منه

بشیراز آمدن آن حضرت را بعضی در سنه یکهزار و دویست و بیست نوشته اند منه

منیف بر وزن نقیم بمعنی پاک و بزرگ و بلند است منه

بقعه سید در محله سنگ سیاه واقع شده منه

علیهم السلام چون آن بزرگوار را دو لقب بوده یکی تاج الدین و دیگر غریب چنانکه مذکور
شد و عوام الناس بغلط مشهور سید حاجی غریب میخوانند و آنرا هم دو نفر میدانند میگویند
در آن بقعه دو قبر است یکی از سید است دیگر از حاجی غریب بعضی دیگر گویند یکی سید
حاجی است و دیگری غریب بهر صورت سهو و اشتباه است و حق همان بود که گفتیم
بلی دو قبر هست که الان آن در سرداب آنجا موجود است یکی سید جلیل مذکور است که گذشته
از اینکه امام زاده است از اهل فضل و علم بوده احکام رسول الله را همیشه بزرگ میشمرده و
رفتار مینموده و تلاوت قرآن اکثر میفرموده قبر دیگر از محمد بن حسن مثنی ابن حسن بن علی بن ابی
طالب علیهم السلام است بقعه شریفه محل استجابت دعاست و در منازعه و
مرافعه بدان تربت که رفته قسم خورند طرف غیر الحق را دردی عارض میشود بسا که هلاک
میکردد و این مکرر را تجربه رسیده بنای اول آن بقعه معلوم نیست که نموده ولی وقتی
مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک در صدد آبادی آن برآمده مرمت خوبی کرده
و مدرسه در جنب بقعه است بسیار با صفا ولی افسوس که رو بخرابی نهاده خدای جهان
ارکان دولت اسلام را توفیقی دهد که بآبادی آن اقدام نمایند و از موقوفات هیچ ندارد
خادم آن بقعه جناب ملا محمد حسن بن ملا محمد حسین عابدی است با زهد و تقوی متدینی
پارسا پدر بر پدر بخدمت آن آستانه مشغول بوده اند

بقعه علمدار یکی از بقاع است و آن قریب بمسجد جامع در جوار مسجد علمدار که مرقوم
شد واقع گردیده در کتبی چند که فقیر جمع نموده و حاضر دارم از سه علمدار نام می برند
(یکی) شیخ ابو سعید محمد بن الهیثم از اولیاء خدا بوده و از امیرانی که در راه خدا جنگ مینموده
و در حرمت مزارش تاکیدات نموده اند (یکی) دیگر شیخ ابو العلاء حضرمی علمدار بعضی

حسن مثنی[1] گویند فاطمه دختر امام حسین علیه السلام را تزویج کرد و در کربلا زخم بسیاری خورد پس از شهادت امام او را از میان کشتگان برده زخمهایش را مرهم نهادند بهبودی حاصل کرد منه

هیثم[2] بروزن حیدر بتقدیم یا بر طی بر ثاء رشخذ منه

حضرمی[3] منسوب بحضرموت که نام شهری و قبیله میباشد میم آن هم مفتوح استعمال میشود هم مضموم منه

ابو العلاء تفصی[1] نوشته گویند از اکابر اولیاست وادراک شیخ[2] کبیر را نموده است (یکی)
شیخ عبد الله علمدار که در زمان محمد بن یوسف بشیراز آمده ومدفن او را درب دروازه
اصفهان نوشته اند این علمدار سومی البته ما نحن فیه نیست اما آن دو علمدار دیگر که مرقوم
شد نمیدانیم بقعه حالیه از کدام یک آنها باشد ولی احتمال در علمدار اول است که ابو سعید
است واگرچه بقعه بسید علمدار معروف است منافی نیست که سید باشد شیخ[3] هم باشد
وشاید که بغلط سید ش خوانند الله تعالی اعلم بالصواب

بقعه سید حسن کیا[4] میان مسجد وکیل وبازار وکیل واقع شده یعنی یک ضلع از دیوار
بقعه متصل است بمسجد ضلعی متصل ببازار بقعه کوچکی است مدفن سید مذکور و
آن از بزرگان سادات قزوین بوده که بشیراز آمده از جهت فراغت وحضور در عبادت
گویند دارای سیرت زکیه واخلاق پسندیده بوده وفاتش در حدود ششصد هجری است

بقعه سید ابو الوفاء شیرازی در سمت شمالی غربی شیراز است خارج از شهر بمسافت یک
میدان اسب بقعه کوچکی دارد اطرافش قبرستان است از احوالش چیزی معلوم نشد
جز اینکه سیدی است جلیل القدر از اولیاء الله وبا شاه داعی الی الله معاصر بوده وارادت
داشته زمانی که شاه نعمة الله ولی قدس سره بشیراز آمده شرف خدمت آنجناب را نیز دریافته

بقعه بی بی دختران بعضی نوشته اند که نامش بی بی خدیجه وکنیتش ام عبد الله سیده ایست
فاضله از اولاد حسین بن علی بن الحسین علیهم السلام در محله میدان شاه واقع شده گویند
بنیاد بقعه اش را زنی از سلاطین نهاده وچون بسبب زلزله انهدام بارکانش راه یافته
بود مرحوم محمد قلیخان ایلخانی بتجدید عمارتش پرداخت وبقعه عالی بر مزارش ساخت
صحنی بزرگ دارد که بقعه مذکوره در وسط آن واقع است اطرافش همه قبرستان است

ودر آن

---

[1] تفصی بالفتح منسوب است بتفصه که نام بلدی است در افریقیه منه

[2] شیخ کبیر مراد ابو عبد الله محمد بن حنیف است که ذکرش بیاید منه

[3] شیخ بالفتح مرد مسن ودانشمند و بزرگ ومهتر قبیله است وآن کسیکه جماعتی را سر سلسله باشد ومراد بود نیز شیخ گویند ودر قدیم آن کس را که سیادت داشته هم شیخ مینامیده اند منه

[4] کیا بفتح وکسر اول بمعنی مهتر وبزرگ وخداوند است وسید را نیز کیا گفته اند وآن بقعه در محله درب شاهزاده واقع است منه

و در آن صحن بسمت شمال بقعه قبر و مزار عبدالله مبارک است که شرح احوالش این است

عبدالله مبارک بحرانی عالمی بوده ربانی شیخی فاضل عارفی کامل دارای فضایل ظاهری و باطنی بر سر مزارش محل استجابت دعاست که اکثر بتجربه رسیده است

در سنه یکهزار و دویست و چهل و دو برحمت حق واصل گردیده رحمة الله علیه

بقعه خاتون قیامت در سمت جنوبی شیراز بقلیل مسافتی دور از شهر واقع گردیده و در آن مدفونست

ام کلثوم بنت اسحاق کوکبی ابن محمد بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

گویند آن سیده مکرمه از تعدی بعض خلفا بشیراز آمده از بیم قتل و نهب در خانه شیخ احمد بن حسین که از عباد شیراز بوده اقامت گزیده و مختفی گردیده جوقی از ظلمه بر حالش وقوف یافتند از پیش تاختند آن مظلومه بچاهی در افتاد و وفات یافت پس همان موضع مزار کثیر الانوارش شد و شیخ مذکور و پسرش حسین بن احمد که از مشایخ کبار روزگار است و شیخ عبدالرحمن بن محمد اقلیدی و شیخ ابوسعید ساوجی که عالمی مدقق بوده و شیخ جمال الدین حسین بن ابی بکر پوشکانی که با شیخ احمد مذکور معاصر بوده و چند نفر دیگر از سادات که از اولاد زادگان زید بن حسن علیهما السلام اند همه

در جوار ام کلثوم علی نفسها المطهرة سلام الله مدفون آمده اند

بقعه منصوریه در محله ورک در مدرسه منصوریه که تفصیلش بعد ها بیاید واقع است و در آن بقعه دو مزار است از پدر و پسری (یکی) سید الحکما امیر صدرالدین محمد شیرازی کنیتش ابوالمعالی است و نسبش بچند واسطه بحضرت سید الشهداء علیه السلام میرسد گویند هیچکس از اقران او را الزام نداده بلکه برهمگی در مناظره فایق آمده و صاحب تصنیفات کثیره است از جمله حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع دیگر

مبارک
نام پدر عبدالله است
منه

ام کلثوم
بعضی گویند در زمان عمادالدوله بشیراز آمده و عمادالدوله در سنه سیصد و بیست و دو بسلطنت نشست و او از سلاطین دیالمه است
منه

شیخ عبدالرحمن
وفاتش در سنه پانصد و شصت و هفت بوده
منه

شیخ ابوسعید
در سنه ششصد و سی و چهار هجری وفات نموده منه

حاشیه بر شرح تجرید دیگر حواشی شریفیه دیگر حاشیه بر کشاف دیگر رساله در حل مغالطه مشهور بجذر اصم دیگر رساله فارسی در معرفت جواهر و خواص و قیمت آن وغیر ذلک در سنه نهصد و سه هجری بدست فسقه فجره ترکمانیه شهید گردید (یکی) خاتم الحکما امیر غیاث الدین منصور شیرازی ولد امیر صدر الدین محمد در خدمت پدر خود تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده از جمله تصنیفات ایشان است کتاب حجة الکلام دیگر شرح هیاکل الانوار دیگر شرح بر رساله اثبات واجب پدر خود دیگر کتاب تعدیل المیزان دیگر کتاب معیار الافکار دیگر محاکمات میان والد خود و ملا جلال الدین دوانی در حواشی ایشان بر شرح تجرید دیگر محاکمات میان آنها در حواشی شرح مطالع دیگر کتاب تجرید در حکمت که الهیات و طبیعیات را بعبارت موجز بیان فرموده دیگر رساله در معرفت قبله دیگر کتاب معالم الشفاء دیگر اخلاق منصوری دیگر مقالات العارفین دیگر رساله قانون السلطنه دیگر ریاض الرضوان دیگر کتاب اساس در علم هندسه و وفات آن جناب در سنه نهصد و چهل و هشت بوده

بقعه دار الشفاء در محله لب آب است و بسیار کوچک است و چنین اشتهار دارد که قبر میر سیّد شریف علّامه جرجانی در آن است اگرچه فقیر را علم قطع باین مطلب نیست ولی چون اکثر را اعتقاد همین است بشرح احوالش پرداخت و سابقا در این کتاب نامی از آن جناب برده شد و هو علی بن محمد بن علی الحسینی حکیمی است کامل و عالمی فاضل گویند از تربیت یافتگان علّامه رازی است و بعضی او را از اصحاب خواجه علاء الدین نقشبند دانسته اند در زمان شاه شجاع بن مظفر بوده و با سعد الدین تفتازانی مباحثه نموده و فایق آمده و در عهد امیر تیمور گورکان بسمرقند رفته و باز بشیراز مراجعت کرده و در دار الشفاء

دیگر حاشیه بر شرح شمسیه منه

ترکمانیه ایشان چندین طایفه اند از استرآباد تا خوارزم و از آنجا تا بلخ و بخارا و سمرقند صحرانشین بوده اند ییلاق و قشلاق می نموده اند در این ازمنه بحمد الله کالمعدوم شده و دستشان از شرارت کوتاه منه

تعدیل المیزان در علم منطق است منه

که شاه شجاع ساخته که الحال گویند مدفن او ست بافاده فضل و کمال پرداخته و در آنجا درس میگفته در سنه هشتصد و شانزده وفات کرده این رباعی از او ست

ای حسن ترا بهر مقامی نامی ... وی از تو بهر دلشده پیغامی
کس نیست که نیست بهره ور از تو ولیک ... اندر خور خود بجرعهٔ یا جامی

(مخفی نماناد) که امام زادگان بسیار و بقعه های بسیار در شیراز هست چنانکه پیش از این مذکور داشتم ولی چون نام و نسب آنها مجهول بود بذکر تمام نپرداختم اکنون از بعض مزارات عرفا و غیرهم که حقیقت احوالشان معلوم است ذکر میرود

مزار ابو عبدالله محمد بن حفیف معروف بشیخ کبیر در محلهٔ درب شاهزاده است نزدیک میدان نقاره خانه حالیه پشت بازار وکیل بقعهٔ کوچکی دارد و در اطراف آن بقعه صحن ها و سراها بوده که الحال مردمانی متصرف شده خانه و کاروانسرا ساخته اند (بالجمله) شیخ مذکور از اجلهٔ اهل تصوف بوده و از اعاظم مشایخ شیرازی الاصل میباشد شرح احوال و خوارق عادات او را در بسیاری از کتب نوشته اند که از غایت اشتهار لازم باظهار نیست گویند یکصد و ده یا هجده سال عمر کرده و حسین بن منصور حلاج بخدمتش رسیده و شیخ ابوالحسن اشعری نزد او چیزی خوانده و بسیاری از مشایخ درک فیض صحبتش را نموده اند و تصنیفات بسیار دارد و از جمله کتاب شرف الفقراء علی الاغنیاء دیگر شرح الفضایل دیگر جامع الارشاد دیگر کتاب الفصول فی الاصول دیگر کتاب الاستذکار دیگر کتاب اللوامع دیگر کتاب لبس المرقعات دیگر کتاب الاعانة دیگر کتاب اختلاف الناس فی الروح دیگر کتاب الاقتصاد دیگر کتاب فضل التصوف دیگر کتاب المفردات دیگر کتاب الود و الالفة دیگر کتاب الجمع و التفرقة دیگر کتاب المعراج دیگر کتاب مسائل علی بن سهل دیگر کتاب

نقاره خانه بالای سر دری واقع شده که یکطرف آن میدانی است که در آن اطاقهاست و محل افواج و مکان سربازها و یکطرف دیگرش میدانی موسوم بمیدان توپخانه که در آن توپهای دولتی و آرامگاه توپچیان است منه

الرد علی ابن السالم دیگر کتاب المنهج فی الفقه دیگر کتاب الاستدراج دیگر کتاب آداب المریدین دیگر کتاب جامع الدعوات دیگر کتاب المعتقد الکبیر و الصغیر و غیر ذلک دیوانی نیز دارد که بنظم و نثر فرموده وقتی فقیر مؤلف آن را دیده ام ولی از اشعارش بخاطر ندارم این یک شعر را در تذکره ها بنام آن جناب نوشته اند

هر کسی را کار خویش و هر دلی را یار خویش	صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش

وفاتش را مختلف نوشته اند اصح اقوال در سنه سیصد و هفتاد و یک هجری است و در جوار او بسیاری از مشایخ مدفون شده اند مثل فضل بن محمد خادم شیخ کبیر و حسن بن علی شیرازی معروف بشیخ صغیر و شیخ عبد السلام پسر شیخ کبیر و شیخ حسین بن محمد بازیار که مصاحب شیخ کبیر بوده و غیر ذلک امّا مزار هیچکدام معلوم نیست

مزار شیخ بدل در وسط میدان نقاره خانه مذکوره است و تا قبر شیخ کبیر قریب چهل گام فاصله دارد و آن مزار بهمین نام معروف است ولی چون دو شیخ را شیخ بدل خوانده اند ما نمیدانیم که این مزار از کدام یک باشد زیرا که خط لوح آن مزار محو و نابود شده است (یکی از آن دو) شیخ فخر الدین احمد است معروف بشیخ بدل که با ورع بوده و تصنیفاتی دارد از جمله کتاب مصباح ذوی الالباب و کتاب کثیر الاخبار و کتاب النجاة و کتاب ستر الخلافة و غیرها و وفاتش در سنه ششصد و هفتاد و چهار از هجرت بوده (یکی) شیخ بهاء الدین نیز معروف بشیخ بدل که در طریقت رتبتی عالی داشته و در سنه هفتصد سی و نه بدرود جهان را گفته گذشته از اینکه بر ما مجهول است که آن دو کدام یک باشند بسا که آن مزار از هیچیک آنها نبود و بغلط شهرت یافته باشد العلم عند الله تعالی

مزار شیخ روزبهان در محلت باغ نو بال کفت است بقعهٔ عالی بوده از سنگ و گچ اطراف

فضل بن محمد وفاتش در سنه سیصد و هفتاد و هفت بوده منه

حسن بن علی فوتش در سنه سیصد و هفتاد و پنج است منه

شیخ عبد السلام در حیات پدر وفات نمود منه

شیخ حسین بن محمد وفاتش در سنه سیصد و نود و یک اتفاق افتاده منه

شیخ فخر الدین ولد شیخ شرف الدین عبد الله فارسی است منه

روزبهان متعدد بوده اند اینکه صاحب بقعه و مزار مذکور است بیان ابو محمد است منه

آن بقعه ایوانها و سرا و صحنها بوده الحال تمام را جماعتی متصرف شده در آنجا ساکن آمده بلکه محل
گاو و گوسفند قرار داده اند بالجمله روزبهان کنیتش ابو محمد است پدرش ابی نصر و خود شیخ
شطاح معروف بوده و سابقا در این کتاب در ذیل ذکر شهر فسا نامی از آن برده شده گویند
مولدش فسا است مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز وعظ میفرموده و او را در علوم
رتبه بلند بوده و پایه ارجمند تصنیفات دارد از آن جمله تفسیر عرایس دیگر کتاب الانوار فی
کشف الاسرار دیگر رساله شطحیات بعربی و فارسی و در حیات خود سفرها نموده مدتی در
مکه مجاور شده و در شیراز اتابک سعد زنگی و ابوبکر بن سعد که در آن عصر بسلطنت و ایالت
اختصاص داشتند بمجاورت و معاصرت شیخ مفتخر میبودند در سنه ششصد و شش هجری
بعمر هشتاد سالگی وفات نمود این رباعی از اوست

دل داغ تو دارد ارنه بفروختمی	در دیده توئی وگرنه بردوختمی
جان منزل تست ورنه روزی صدبار	در پیش تو چون سپند برسوختمی

وله

بابا سخن ار گوئی از شعر سنائی گو	رو نظم نظامی را بر فرق فرزدق زن

مزار شیخ نوربخش در محلت لب آب قریب بدروازه شاه داعی است خانقاهی
عالی داشته موسوم بخانقاه نوریه و خلوت خانه ها در اطراف آن بوده و صحنهای وسیع
داشته الحال آنها را بغصب برده و مواشی وغیره در آنجا کرده و موقوفات آن را از میان
برده اند مزارش هنوز باقی است و هو محمد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاهیجی النوربخشی خلیفه سید
العارفین سید محمد نوربخش است گویند شانزده سال اکتساب کمالات از جناب سید نموده تا از
اعیان و اصلان کامل شده پس از فوت مرحوم سید رحل اقامت در شیراز انداخته جمعی
اقتباس معارف از حضرتش مینمودند قاضی نورالله نوشته که میر صدرالدین و علامه دوانی

شطاح
کسی را گویند که شطحیات گوید
و آن باصطلاح صوفیه کلماتی است
که بظاهر خلاف شرع نماید مثلا
مثل انا الحق گفتن منصور و لیس
فی جبتی سوی الله گفتن بایزید
وغیر ذلک منه

سید محمد
مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است
وفاتش در سنه هشتصد و شصت و
نه بوده قبرش در ری است
منه

در بعضی

در بعضی از مقامات رکاب شیخ را از روی تعظیم گرفته سوارش میساختند شرحی[1] بر مثنوی گلشن راز نوشته مسمی بمفاتیح الاعجاز و مثنوی در بحر رمل منظوم کرده مشتمل بر تحقیقات مسمی باسرار الشهود و دیوانی نیز دارد قریب پنج هزار بیت و اسیری تخلص داشته و با ملا عبد الرحمن جامی معاصر بوده

این بیت از او ست

عالم چو نقش موج بحر وجود او ست	بود همه جهان بحقیقت نمود او ست

و در آن خانقاه نیز مزار ولدش احمد بن محمد اللاهیجی است که تاریخ فوتش نهصد و بیست و یک است

مزار شیخ ابو ذرعه در سمت جنوبی بیرون و متصل بشهر است بقعه کوچکی دارد و هو عبد الوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی عالمی بوده زاهد معاصر شیخ کبیر و همسفر حجاز آن گویند در جامع عتیق شیراز خلق را وعظ میفرموده و مردم معتقدی بوده اند در سنه چهار صد پانزده هجری بجوار حق پیوسته

مزار شیخ مسلم[2] بن عبد الله صوفی کنیتش ابو زکریا است از اکابر متقدمین است و از مشایخ مشایخ در شیراز گروهی معتقدی بوده اند و بر شیخ کبیر در زمان تقدم دارد چنانکه شیخ مذکور کاهی در ضمن سخن بتقریبی از او تمجید میفرموده و مزارش در بقعه کوچکی است بیرون دروازه شاه داعی اول قبرستان دار السلم و این گورستان بسیار قدیمی است با فسحت و وسعت و در گوشه از آن مهتابی بسته موسوم بصفه تربت[3] علی الحقیقه آن سرزمین افاضت قرین عرصه ایست از بهشت برین چو که اجساد چندین از پیمبران و اولیاء کرام و علماء عظام در آن مدفون اند

مزار شیخ ابو سائب بن اسحاق شامی مشهور بآثار رسول الله[4] از اولیاء مقربست مزار کثیر الانوارش در دار السلم است قریب بچهار طاق (چهار طاق عمارت رفیعی است که میرزا محمد علی خان مشیر الملک پدر میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک در آن مدفون است) گویند پدرش مردی تاجر بود اموال بسیاری داشت با چند مو از فرق مبارک تاج انبیاء

[1] شرحی که بر گلشن راز نوشت گویند در هرات نزد ملا عبد الرحمن جامی فرستاد وی این رباعی را در صدر جواب نوشت
ای فقر تو نوربخش ارباب نیاز
خرم ز بهار خاطرت گلشن راز
یک ره نظری بر مس قلبم انداز
شاید که برم ره بحقیقت ز مجاز
و شرح مذکور را در سنه هشتصد و هفتاد و هفت نموده و تاریخ وفاتش را بعضی سنه نهصد و دوازده نوشته اند منه

[2] مسلم بفتح اول و سکون ثانی است منه

[3] صفه تربت شخصی از عتبات عالیات تربت بار نموده بدانجا آورده بر قطعه از زمین گسترده و بر روی آن مهتابی بسته که چون آنجا قبری حفر مینمایند جسد میت بر روی تربت واقع میگردد منه

[4] آثار رسول الله شعر النبی نیز میگویند منه

یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چون وفاتش رسید و درگذشت دو پسر داشت یکی ابوالسنائب مذکور بود که آن شعرات را خود برداشت و دیگر اموال را ببرادر داده چون وقت موتش رسید وصیت نمود که آن مویها را در چشم من بنهید و دفن کنید چنین کردند و وفاتش در اوایل سلطنت امیر عضدالدوله در سنه سیصد و چهل و شش بود

مزار محمود دهدار نیز در دارالسلم است کنیتش ابو محمد و تخلصش عیانی در علومات غریبه از جفر و اعداد مسلط بوده رساله ها در این مطالب نوشته از جمله منظومه ایست مسمی به سجنجل[1] بعضی گویند از اهل خفر است

مزار شاه مُنذِر بن عبدالله در محلت دزک واقع است بقعهٔ دارد و سرائی گویند از فرزندان پادشاهی است که ترک حکومت و دنیا کرده بعضی بر آنند که از اولاد مُنذِر بن قیس[2] است بیش از این از احوالش چیزی معلوم نشد

مزار شیخ جُنَید[3] در صحن مسجد حاجی باقر در محله دزک که مرقوم شد در زاویهٔ واقع است و حمامی نزدیک آن مسجد است که آن هم حمام شیخ جنید است و عوام الناس شیخ جونی گویند (مخفی نماناد) که سه شیخ جنید بوده (یکی) بغدادی است که شرح احوالش در اوایل کتاب مسطور آمد و مدفن او در بغداد است (یکی) دیگر شیخ جنید بن فضل الله ملقب بصدرالدین است که شیخ الاسلام بوده و مرشد انام مدتی در خلوت نشسته بود چندی بزیارت مکه معظمه و بلاد شام مسافرت نموده و بشیراز مراجعت کرده و تصانیف زیاد دارد از جمله کتابی در شرح احادیث نبوی و کتاب ذیل المعارف فی ترجمة العوارف و وفاتش در سنه هفتصد و نود و یک بوده (یکی) شیخ جنید ابوالقاسم شیرازی است که از مشایخ کبار و از معارف روزگار بوده روایات و اجازات در حدیث و تفسیر داشته

---

[1] سجنجل بکسر سین مهمله و فتح هر دو جیم که در میان آنها نون ساکنه است و در آخر لام بمعنی آئینه است و بعضی گویند این لفظ رومی است منه

[2] منذر بن قیس از تابعین است گویند او را شهید کردند مرقد او را محاذی رباط شیخ ابوزرعه نوشته اند منه

[3] جنید بضم اول بصیغه تصغیر است منه

ووعظ میکرده وکتابی در ذکر مزارات اولیاء شیراز نوشته و تا سنه هشتصد واند حیات داشته
پس ازاین مقدمه گوئیم که مزار مذکور معلوم ما نیست که ازکدام یک آن دو جنید باشد زیراکه
او شخص منجمی و متلاشی است بساکه از هیچکدام آن دو نفر هم نباشد الله تعالی اعلم

مزار سیبویه عمرو بن عثمان النحوی الشیرازی مکنی بابو البشر یا ابو الحسن واول اعرف
است وآن مقتدای نحویین است در محله سنگ سیاه واقع گردیده در دکانی ولوح
مزارش سنگی است سیاه وشفاف وآن محلت را بواسطه آن سنگ مزار سنگ سیاه
خوانده اند و بر آن سنگ خطی دیده می شود گویند سیبویه نحو را از خلیل آموخته چنانچه سابقا
دراین کتاب در ذکر حال خلیل مسطور گردید ودر ادبیات نیز پیشوای همگنان خود بوده
در سنه یکصد ونود واند وفات نموده (مخفی نماناد) که در شیراز دو تکیه هست که
آنها را قهوه گویند یکی را قهوه اولیا و دیگری را قهوه قلندران که در آنها مزار است بتفصیلی
که در اینجا مرقوم میگردد

قهوه اولیاء در بازار مرغ واقع شده صحنی دارد وسیع اطرافش طاقهاست که در
حقیقت مسجد است ودر فضایش قبرستان ودو درب دارد وسه مزار از اشخاص
بزرگ آنجاست یکی از آنها شخصی است ملقب باولیاء در دالان سمت قبله آن مدفون است
شرح احوالش را جائی ندیدم ولی بر لوح مزارش چند شعر است که آن را خود چند روز قبل
از آنکه وفات یابد گفته وشعر آخر که مشتمل بر تاریخ است این است

بیک هفته پیش از وفات اولیا	خودش گفت حشرش بود با رسول

ودو مزار دیگر که صندوقی برروی آنهاست معلوم نشد که کیستند وقطعهٔ از آن فضا را
با یک طاق پیر مرد ریش سفید دل سپاهی خانه ساخته ومتصرف گردیده

اولیا
جمع است ولی لقب است
شخص واحد را ازاین گونه
القاب بسیار است
مثل اینکه شخصی انوار و
دیگری اسرار ودیگری
آثار لقب وارد منه
حشرش بود با رسول
یکهزار ویکصد ونوزده میشود
منه

قهوه قلندران از قهوه مذکوره یعنی از بازار مرغ که شخص بگذرد در حالتی که رویش بقبله باشد بخط مستقیم بدون انحراف بمقدار پانصد و پنجاه قدم متوسط در طرف دست چپ قهوه قلندران است و آن در محله دزک واقع گردیده فضای کوچکی است که در آن قبرستان است و یکطرفش طاق برای نماز و در آن طاق دو سه لوح مزار کهنه است معلوم است که از مشایخ اند خطوط آنها خیلی محو شده درست خوانده نمی شود یکی را خود فقیر بزحمتی خواندم این کلمات است الصاحب الاعظم الشهید نظام الدین ابن الصاحب السعید الوزیر اصیل الدین و تاریخش سنه هفتصد و سی و هفت هجری است (مپتور نیست) که نجاری نابکار با اره ستیز شاخه پرهیز را بریده و به تیشه عنا در ریشه سپدا درا برکنده از خانه خود در آن بقعه دری گشاده و آنجا را انبار ذکر خویش قرار داده و این اعلامی است علمای اعلام را والسلام

بدانکه قبور و مزارات دیگر از مشایخ کبار و عرفای عالیمقدار و حکمای این دیار است که خارج از شهر است یعنی در تکیه ها واقع شده اند و شرح احوال صاحبان آن قبور در ضمن ذکر تکایا باید نگاشته آید و ما بسیاری از ابنیه شهر را از قبیل مدارس و اسواق و حمامات و غیر ذلک هنوز نامی نبرده و تفصیلی ننوشته ایم و سزاوار این بود که پس از فراغت از ذکر آن ابنیه بخارج شهر بپردازیم ولیکن محض اینکه سلسله تذکره که بدست داریم گسسته نگردد اکنون از شهر بیرون میرویم و طریق ذکر تکایا را میپوئیم انگاه مراجعت کرده از دیگر ابنیه شهر سخن میگوئیم و بالله التوفیق

تکایای شیراز

تکیه سعدیه در سمت شرقی شیراز بمسافت یک میل تقریبا قریب بکوهی که قلعه بندرش

سپداد بفتح اول بمعنی راستی و درستی است و گذشت
تکایا جمع تکیه است در لغت بمعنی تکیه بچیزی دادن و بمعنی مکان نیز آمده و مکان بود و باش فقرا هم گویند و این عربی است مشتق از وکا بعضی نوشته تکیه فارسی است منه

گویند و تفصیلش گذشت و آن تکیه مشتمل است بر چند عمارت تحتانی و فوقانی بنیادش را
مرحوم کریمخان زند نهاده در باغچه اش اشجار بسیار باثمار غرس شده قبر شیخ در بیت عمارت
که در زاویهٔ واقع شده و در جوار آن تکیه دهی است که چندین خانه وار در آن است و
جمعیتی دارد قناتی که در جنب تکیه است موسوم است بقنات بندر که سابقا مذکور
شد مسلط بر زمین تکیه نیست ولی آبی است مخصوص که وقف بر آن بقعه نموده اند اگر
متصرفان آن آب حیاض و ریاض آن را سیراب دارند کردگار لایزال از زلال فضلشان
بخشاید شرح احوال شیخ این است

شیخ سعدی وهو مصلح الدین بن عبدالله اصل آن بزرگوار از کازرون فارس
میباشد و تولدش در شیراز علیین طراز شده اجدادش همه از فضلا و اهل علم بوده اند و ملا
قطب الدین علامه شیرازی را خواهرزاده است و علی التحقیق یکصد و دو سال عمر نموده
پس از ده سالگی مدت دوازده سال در شیراز تحصیل مقدمات و علوم ظاهری کرده
و مدت بیست سال در مدرسه نظامیه بغداد نزد ابوالفرج بن جوزی وغیره اکتساب
دیگر علوم نموده و بعلم باطن و سلوک توجهی کاملانه داشته و مدت سی سال بمسافرت و
سیاحت مشغول و چندین سفر حج کرده بعضی را بپای پیاده مشرف شده و باطراف روم
و هند و سپستان و سایر بقاع ربع مسکون گردش فرموده و در سومنات رفته بت بزرگ
ایشان را شکسته و مدت سی سال دیگر در بقعه حالیه که مرقد اوست سکونت و انزوا داشته
و در مدت عمر بصحبت جمعی از مشایخ کبار رسیده با شیخ عبدالقادر جیلانی مکالمات
کرده و شیخ صفی الدین اردبیلی را در شیراز ملاقات نموده و جلال الدین محمد مولوی رومی را
در روم دیدار فرموده و امیرخسرو دهلوی در ملک دهلی او را پذیرائی کرده و گویند ارادت

پنج

مصلح الدین معروف است ولی در بعض از کتب مشرف الدین مصلح بن عبدالله نوشته اند و برخی شیخ عبدالله سعدی نگاشته اند منه

سومنات بضم اول و واو مجهول و میم ساکن نام بتخانه ایست و این لفظ هندی است و در اصل سوم ناتهه بوده هاء آخرش را حذف نموده اند منه

شیخ شهاب الدین سهروردی بوده وباهم سفرها نموده اند واساتید او را یکی از ارکان اربعه
ملک فصاحت وبلاغت دانند واهل سخن جنابش را بلبل هزار دستان خوانند دیوا
نمکدان شعرا گفته اند وظهورش در زمان سعد بن زنگی بوده ودر نزد سلاطین سیما اتابکان
فارس معزز ومحترم میزیسته وخطاب پدری بوی مینمودند همتی بلند داشته فقرا ومساکین را
طعام میداده وفاتش را در سنه ششصد ونود ویک هجری نوشته اند (مخفی نماناد) که
در مذهب ومشرب شیخ اختلاف کرده اند جمعی از اهل تسنن وبرخی شیعیش دانند مثل
قاضی نور الله شوشتری که جد وجهدی دارد وپائی می افشارد که شیخ شیعی است واقوالش را
حمل بر تقیه میداند فقیر مؤلف گوید که ما را بمذهب آن کاری نیست نه بسنی بودنش
ما مستحق عذاب میشویم ونه بشیعی بودنش مستوجب ثواب سخن ما در کلمات اوست
که از توصیف وتعریف مستغنی است در وصفش همین بس است که شخص عجمی عربی را
چنان گفته که بسیاری از اساتید عرب را آن قدرت نیست وپارسی را نیز نثراً ونظماً
تاکنون احدی از شعرا بدین ملاحت وشیرینی سخنی نیاورده گلستانش بوستانی است
از گلهای تحقیق حکمت آمیز وبوستانش گلستانی از ثمرات معرفت شوق انگیز لمعاتش
که تازی وفارسی بهم آمیخته یاقوت رمانی وگوهر عمانی را ماند که درهم ریخته طیباتش آب
طیب طبله عطاران برده بدایعش بمضامین بدیع غبار ملال از خاطر سترده هر بیتی از
خواتیمش خاتمی است در انگشت سخن سرایان وهر شعری از غزلیات قدیمش گوهریست
در گوش قافیه سنجان هزلش مایه هزت ونشاط است مطایباتش باعث طیبت و
انبساط (بالجمله) از وی کرامات وخارق عادات بسیار نوشته اند که فقیر دیگر متعرض
آنها نشد در تذکرها ثبت است وبسیاری از فضلا وحکما درجوار شیخ بزرگوار مدفون اند

ارکان اربعه
یکی شیخ سعدی است دیگر حکیم فردوسی دیگر حکیم انوری دیگر شیخ نظامی
منه

گلستان
کتاب نثر اوست
منه

بوستان
نظم است بحر تقارب
منه

لمعات
کتابی دیگر است
منه

طیبات
همه غزل است
منه

بدایع
نیز غزلیات است
منه

خواتیم
ایضا غزلیات اوست
منه

غزلیات قدیم
نیز از حرف الف الی آخر مرتب است وهمه این دفاتر در یک جلد است موسوم بکلیات
منه

ازجمله حکیم متاله مرحوم ملا علی ملقب بقطب پیوسته مزاج راطبیعتش طالب بود وشوخی برطبعش غالب مرحوم میرزا علی انصاری که با پدرفقیر نسبتی داشت ووقتی در شیراز درکار دیوان اوقات میگذاشت درتاریخ فوت مرحوم حکیم مذکور اشعاری گفت که بر لوح مزارش نقراست وماده تاریخ این است ازدایره قطب رفته بیرون

ازتاریخهای نادر ممتازاست که نوشته شد

تکیه حافظیه نیز درسمت شرقی شیرازاست ولی چندان مسافتی باشهر ندارد وآن ازجمله تکایای معروفه عالم است بنیادش نیزاز مرحوم کریمخان اسکنه الله فی الجنان است وآن دوطرف است طرفی بسیار وسیع وباروح که اراضیش قبرستان است در وسط آن قبور مزار خواجه علیه الرحمه واقع شده لوح مزارش سنگ مرمر بسیار بزرگی است که بعض اشعار او را برآن نقر کرده اند محجری ازآهن دورآن است وبرآن مزار قبه نیست اما طرف دیگر باغچه ایست که درآن است اشجار بسیار وانواع اثمار ودرمیان دوطرف مذکور حجراتی است که بهر دوطرف مذکور درها بازمیشود ودروسط حجره ها تالاری است ملوکانه واساسی بزرگانه نیز دوطرفش گشاده ودرآن چهارستون ازسنگ برپاست درجلو آن تالار دریاچه ایست که ازآب رکناباد ش مجری است وآب انبار نیز درزاویه آنجاست الحق تکیه بدین نهاد وسرشت روضه ایست ازروضه های بهشت

شرح احوال خواجه این است

خواجه حافظ وهو شمس الدین محمد بن الشیخ کمال الدین پدرش ازاهل توی سرکان بوده بشیرازآمده متوطن گردیده تولد خواجه درشیراز شده ودرآنجا تحصیل نموده چندی درخدمت شمس الدین عبدالله شیرازی وچندی نزد میرزا سید شریف علامه

ازدایره الخ
یکهزار ودویست ونود دو می شود
منه

مسافتی
که بدروازه اصفهان دارد قریب یکهزار وهفتصد قدم متوسط میشود
منه

توی وسرکان
درجانب شمالی نهاوند است ونهاوند درحدود همدان
منه

استفاده علوم فرموده واغلب از اولیاء را ملاقات نموده مانند شاه نورالدین نعمة الله
ولی وسید محمود شاه داعی الی الله وسید ابوالوفا وشیخ زین الدین خوافی وکمال خجندی و
قرآن مجید را تمام در حفظ داشته وتخلص را بدین جهت حافظ قرار داده وسن مبارکش
آنچه برفقیر معلوم گردید بچهل وشش سال رسیده ودر مدت عمر سفری تا شهر یزد کرده
وبوطن بازگردیده ومیر غلامعلی متخلص بآزاد در تذکره مؤلفه خود که مسمی بخزانهٔ عامره است
می نویسد که محمد قاسم فرشته در تاریخ خود نوشته که سلطان محمود شاه والی دکن در عهد
شعرای عرب وعجم بدربارش میرفتند واز چشمه سار احسانش شاداب می شدند
خواجه حافظ نیز بسفر دکن رغبت نموده لیکن بواسطه موانع از قوه اش بفعل نیامد میرزا
فضل الله انجو که از تلامذه علامه تفتازانی بود ودر دکن منصب صدارت داشت
زری از برای خواجه فرستاد تدارک سفر کرده حرکت نموده آمد بهرمز وبکشتی نشست قضارا
باد مخالف وزید دریا را بشورش آورد خواجه از آن سفر متنفر شده بهانهٔ از کشتی درآمد
غزلی گفت که مطلعش این است

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد

غزل را بمیرزا فضل الله فرستاد وخود بشیراز شتافت ونیز صاحب خزانهٔ عامره نوشته
که در کتاب مرآة الصفا مسطور است که خواجه را پسری بود مسمی بشاه نعمان بهند رفته
در برهانپور وفات یافت وقبرش نزدیک قلعه آسیر است (بالجمله) وفات
خواجه در سنه هفتصد ونود ویک هجری است اشعار دربارش مشهور آفاق است
دیوانش را لسان الغیب خوانند وگفتارش را مبرا از عیب دانند واینکه گویند بعض
از سلاطین آن عصر خواجه را چوب زده دیوانش را درآب افکنده بعد پشیمان گردید

خواف
بروزن سحاب
ناحیه ایست به نیشابور
منه

میر غلامعلی
از فضلاست او را حسان
الهند نامند پدرش سید نوح ابن
سید عبد الجلیل البلگرامی است
ووفات میر مذکور در حدود
یکهزار ودویست بوده و
از تالیفات اوست
کتاب سبحة المرجان
منه

هرمز
جزیره ایست در
فارس معروف
منه

واشعارش را جمع نموده این فقیر چندانکه تفحص نمود کسی را ندید که ذکر این مطلب را کرده باشد ظاهرا اصلی ندارد الا اینکه بعض از صاحبان تذکره مثل صاحب مجمع الفصحا، وغیره نوشته اند که پاره از اشعار دیگران را سهوا در دیوان خواجه نگاشته اند وبعض از غزلیات سلمان ساوجی در آن است واین فقیر در دیوان کمال خجندی که بسیار کهنه ومندرس بود این شعر را دیدم

جانب دلها نگاه دار که سلطان	ملک نگیرد اگر سپاه ندارد

(خلاصه) در نظر شخص سخن شناس متتبع اشعار خواجه چون آفتاب روشن وظاهر است سبکی وطرزی او راست که دیگران را نیست لآلی آبدار هر غزلی از او آویزه گوش وگردن روزکار است ودراری اشعار هر ورقی از دیوانش زیور ساعد لیل ونهار سالکان مسالک طریقت را از آن راحتی موفاست ونا هجین مناهج حقیقت را نعمتی مهنا کِتابٌ مَرْقُومٌ یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ از غایت اشتهاری که دیوان آن جناب است برا اشعاری از آن نوشته نشد چنانکه از شیخ سعدی بهمین لحاظ بیتی مرقوم نیفتاد

در جوار خواجه علیه الرحمه بسیاری از فضلا وحکما وعرفا مدفون اند از جمله مولانا اهلی شیرازی نامش محمد مولدش شیراز از جمله عرفای صاحب جاه بوده ودر فنون شعر خاصه قصاید مصنوعه کمال مهارت را داشته در مقابل قصیده مصنوعه خواجه سلمان ساوجی سه قصیده در مدح امیر علیشیر گفته وبهتر از آن گفته وآنها در نزد فقیر موجود است ومثنوی موسوم بسحر حلال که در هر شعری سه صنعت از صنایع علم بدیع بکار برده که عقل در آن حیران است واو را نیز دیوانی است قریب دوازده هزار بیت ورساله در علم معما ورساله در علم عروض وقافیه قریب هشتاد سال دانذی عمر نموده ودر

امیر علیشیر از اهل نواست ونوا از اراضی تبرستان است منه

در هر شعری از آن مثنوی سه صنعت موجود است (یکی) صنعت ذو بحرین که آنها را بدو بحر توان خواند یکی بحر رمل مسدس محذوف دیگر بحر سریع مسدس مطوی مکشوف (یکی) ذو قافتین که هر شعری را دو قافیه است (یکی) تجنیس با قسمها منه

سنه نهصد و چهل و دو هجری وفات یافته در طرف دست چپ خواجه مدفون است علیهما رحمة الله چند فرد تیمنا از آن جناب مرقوم میشود

یا من ناصبور را ز خود از وفا طلب	وله	یا تو که پاک دامنی صبر من از خدا طلب
باور نماید که شد در پوست محو یکسوی دوست	وله	عاشق اندر پوست کی گنجد چو بیند روی دوست
زاهد بره کعبه روان کاین ره دین است	وله	خوش میرود اما ره مقصود نه این است
گر من از درد تو مردم بر دلت گردی مباد	وله	جان من گر خاک شد بر خاطرت گردی مباد
صد بار گر از جور تو ام خون رود از دل	وله	از در چو درآئی همه بیرون رود از دل
چو یار رخت سفر بست من چکار کنم		وداع عمر کنم یا وداع یار کنم

وفات او را ملا سیرک که یکی از شعرا است قطعه گفته ماده تاریخ این است پادشاه شعرا بود اسیلی ۹۴۲ بر سنگ مزارش آن اشعار منقوش است منه

از جمله مرحوم حجة الاسلام جناب حاجی شیخ مهدی که در ذکر مساجد نامی از ایشان مسطور گردید در سمت شمال شرقی تکیه مدفون است و تاریخ وفاتش در حاشیه آنجا مرقوم آمده

از جمله سید سند معتمد عالم عامل فقیه کامل میرزا محمد باقر وفاتش سنه یکهزار و دویست و چهل و دو بوده

سید مذکور جد جناب ملا باشی میرزا محمد باقر است که آنرا ملا باشی میدان شاهی نامند زیرا که در آن محله خانه دارند و مشار الیه از فضلا و از نجبای شیراز است و والد ماجدش مرحوم حاجی میرزا سید محمد ملا باشی است منه

از جمله حکیم متاله الحاج میرزا محمد رضا بالای سر مرحوم حجة الاسلام مذکور مدفون است که نیز در ضمن ذکر مساجد نام و تاریخ فوتش نگاشته شد

از جمله مرحوم میرزا عباس حکیم که در طرف راست خواجه مدفون است ذکر احوال و تاریخ ارتحالش نیز در این کتاب در ضمن تفصیل دار ابجرد مرقوم گردید

از جمله مرحوم حکیم زین العابدین جهرمی مردی بود شوخ طبع و خوش اخلاق در سنه یکهزار و سیصد و هفت وفات یافت قریب بقبر خواجه دفن شده

از جمله میرزا نظام الدین دست غیب از اجله فضلای عصر خود بوده و شعر را نیکو میسروده در سنه یکهزار و سی برحمت حق تعالی پیوسته

از جمله آغای خواجه ظاهر از اصل خصی بوده و در مسجد نو اعتکاف داشته دارای انفاس قدسیه
و صاحب محاسن ملکوتیه گردیده وفاتش سنه یکهزار و دویست و بیست و دو است
از جمله آقا هاشم ذهبی عارفی است کامل و سالکی واصل در یکهزار و صد و نود و نه وفات نموده
از جمله میرزا عبدالنبی سیدی است جلیل و موحدی نبیل فوتش سنه یکهزار و دویست و سی و یک
و در جنب تکیه مذکوره یعنی بطرف غربی آن تکیهٔ دیگر است موسوم بقوامیّه که در آن دفن است
مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک که سابقا شرح احوالش در ذکر دشت ارژنه تبقریب
مرقوم افتاد   و در طرف شمال شرقی تکیه حافظیه نیز طاق و ایوانی ساخته اند که در آن
مدفون است مرحوم قاسم خان والی که در شیراز حکمران بود و در سنه یکهزار و دویست و
هشتاد و نه وفات یافت حاکمی بود درویش منش و نیکو روش رحمه الله علی سریرته
و در خارج تکیه نزدیک بدرب آن بر روی سکوئی قبر مرحوم میرزا محمد حسین یزدی است
عالمی بود بصیر و فقیهی بی نظیر و متکلمی خوش تقریر در سنه یکهزار و سیصد و هشت از جهان درگذشت
و قریب بآن است مزار کثیر الانوار جناب سید احمد قزوینی نوربخشی که در سنه یکهزار و دویست و
هشتاد و شش بدرود جهان فانی را کرده (مخفی منیت) که قلیلی از اراضی در اطراف حافظیه
هست که از موقوفات آنجاست تولیتش بحاجی ملا علی نامی بود که سرای دار و پرستار
تکیه بود و برحمت ایزدی پیوست اکنون بدست فرزند سعادتمندش حاجی غلامحسین است
جوانی نجابت قرین و با دانش و دین در تنظیم و تنظیف تکیه ساعی است
تکیه چهل تنان در شمال شرقی حافظیه است بمسافت سیصد و پنجاه قدم متوسط و آن
تکیه کوچکی است که نیز کریمخان زند رحمه الله علیه بجهت فقرا ساخته در سمت رو بقبله
تکیه یک ارسی بزرگ و چند اطاق و حوضی در پیش آن عمارت است باغچه دارد که چمن

میرزا عبدالنبی
پدر مرحوم آقا میرزا بابای
ذهبی است و آقا میرزا بابا
والد جناب مجد الاشراف
میرزا جلال الدین زید مجده
العالی منه
تولیتش
در سوابق بدست سلسله
میرزا نظام متولی حضرت سید
علاء الدین حسین بوده
بعدها واگذار بدست
حاجی ملا علی و ورثه اش
نموده اند
منه

چمن گلهای الوان در آن شکفته و در آغوش هر گیاهی خرمن خرمن طراوت خفته چهل لوح مزار بقطار در آن فضاست میگویند درویشانی بوده اند ولی حقیقت حال را فقیر معلوم ندارد داخل در آن تکیه میشوند قریب بطرف دست چپ مزاری است معروف است که آن قبر شیخ اطعمه است شرح احوالش ازاین قرار است

ابواسحاق اسمش احمد مشهور بشیخ اطعمه[1] شیخی بزرگوار و فاضلی عالیمقدار بوده و بجدمت شاه نعمت الله رسیده و ارادت ورزیده و با شاه داعی الی الله معاشر بوده و در وفاتش شاه داعی مرثیه سروده دیوانی دارد تمام سخن در وصف اطعمه گفته اکثر اشعار خواجه حافظ را تضمین نموده و آن اشعار اکثر در افواه مردمان هست بچند فرد اکتفا میرود

چه عجب کنگر اگر همنفس بریان شد		همه دانند که در صحبت گل خاری هست
کیپاپزان سحر که سر کله واکنند	وله	آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
مطبخی باز پیاز از جهت قیمه خرید	وله	تا دگر آب ز چشم که روان خواهد بود

وفاتش در حدود هشتصد و سی بوده در تذکره ریاض العارفین مسطور است که قبرش در تکیه چهل تنان است و جمعی را نیز همین اعتقاد است چنانچه مرقوم شد (الحال) برای رفع ابهام میگوئیم که در این اوان خود این فقیر همت گماشته قدری از آن سنگ مزار مذکور را که در زیر گل پنهان بود ظاهر ساختم و آن را خواندم بر آن نقر شده این کلمات اَلْمَرْحُومُ الْمَغْفُورُ السَّعِیدُ الشَّهِیدُ جَمالُ الدّین مَحْمُودُ بْنُ نَصِیرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ جَمالِ الدّین مَحْمُودِ الافرزی[2] فی سَنَةِ خَمْسِینَ وَ سَبْعمائَة[3] انتهی پس معلوم شد که این مزار از شیخ اطعمه نیست اگر مقصود صاحبان تذکره و غیرهم همین لوح مزار است اشتباه کرده اند و اگر در جای دیگر از تکیه چهل تنان مدفون شده قبرش از میان رفته معلوم نیست

[1] شیخ اطعمه از آن جهت خوانند که اکثر سخن از طعام و اغذیه گفته و دیوانی ساخته منه

[2] افرز بلوکی است قریب قلعه شهریار در گرمسیر که ذکرش گذشت منه

[3] خمسین و سبعمائه هفتصد و پنجاه است منه

وجزئی ازاراضی اطراف آن تکیه وقف برآن تکیه است که کفایت ازمرمت آن میکند سابقا موقوفات بسیار داشته ازمیان برده اند بنقد این جزئی اززمین وکفالت امورتکیه بمشهدی حسین ولد مرحوم محمد خان است سرای داری است سخی الطبع وسلیم النفس باعدم بضاعت ساعی درآبادی تکیه است ودرجنب تکیه مذکوره باغچه ایست مسمّی بعشق آباد انرا غرس نموده رئیس الفقرا درویش علیمحمد که سامرداستان باستان است ودراین عمل بلبل هزار دستان (مخفی وپوشیده نماناد) که درجلگه میان حافظیّه وچهل تنان مذکورین سکوئی است در روی آن قبری است ازمرحوم حاجی علی اصغر معروف بشمشیرگر (شرح احوال آن)

جناب حاجی علی اصغر سیاف شیرازی دراوایل حال عمرخود را بریاضات وعبادات مصروف نموده تاصاحب مقامات بلند وحالات ارجمند گردیده جمع کثیر بجذبتش اعتقاد داشتند ونقش ارادتش را برلوحه ضمیر منقش داشتند کتابی بطریق مثنوی منظوم فرموده هفتاد هزار بیت درمطالب عالیه رشیقه ومقاصد غامضه انیقه وشرح احادیث ائمّه اطهار علیهم السّلام ازعجایب وغرایب اینکه آن جناب بمکتب نرفته وخطی ننوشته الف را از بازنشناخته یُلهِمُ اللّهُ مَن یَشاءُ مِن عبادهِ الحقائقَ المتعالیة وَیُؤَیِّدُهُ بنَصرِه وفاتش درسنه یکهزار ودویست وشصت ودو هجری است

وصّاف هو شرف الدّین عبداللّه بن فضل اللّه الشیرازی نیز مزارش میان تکیه حافظیّه وچهل تنان است درشعر شرف تخلص می نموده کتاب تاریخ وصاف که مشهور وبیرون ازاوصاف است ازمصنفات آن جناب است این رباعی ازاو است

ترکان که چو شیر در وغا بجروشند	در صلح بعشرت و مدارا کوشند

در جلگه یعنی بمقدار دویست قدم از حافظیه که میکذ زند با آن قبر میرسند منه

۲ حاجی علی اصغر از مریدان جناب حاجی محمد حسین زین الدین اصفهانی نعمت اللهی است واز آن جناب حسینعلی شاه لقب یافته واکنون مریدان او را حسینعلی شاه ثانی نامند منه

۳ مثنوی مذکور دوازده جلد است پنج جلد آن مسمّی بگنج اسرار است وهفت جلد دیگر موسوم بنجات وصال منه

که در صف رزم همچو خنجر بنشیند — که در کف بزم همچو ساغر نوشند

تکیه هفت تنان آنرا نیز پادشاه ارجمند کریم خان زند بنا نهاده فاصله میان این تکیه
وچهل تنان بمقدار دویست قدم متوسط است وآن بنای باشکوه در دامنهٔ کوه
واقع شده وآن کوه را چهل مقام نامند که ذکرش خواهد آمد وآن تکیه دو طرف است
طرفی باغچه مانند است که در آن اشجار بسیار غالب انار غرس شده در سمت روبقبله اش
چند طاق است مسکن فقرا و مساکین آب انباری در این طرف نیز هست طرف
دیگر فضائی است با نمایش وآرایش محل استراحت وآسایش تالاری روبقبله دارد
بسیار مرتفع دو ستون از سنگ یکپارچه در آن برپاست که در تمام ایران ستونی بدان
باشکوهی دیده نمی‌شود ازاره تالار همه از سنگهای مرمر کوه پیکر است در جلو تالار حوضی است
نه بل دریاچه ایست که از سنگش بنیاد است وآبش از رکناباد باغچه دارد از نهالهای
نارنج و ترنج انباشته سرو و کاجش سر بفلک افراشته پر از گلهای رنگین است ونمونه
از بهشت برین قبور هفت تنان در وسط واقع است شش مزار بقطار و یکی درکنار
نوشته اند آن هفت نفر از ابدال در آن جا که هنوز این بنای عالی را نداشته مشغول بعبادت
بوده اند هر کدام که فوتش میرسیده باقی ماندگان او را غسل داده کفن نموده بخاک میسپردند
چون یک نفر از آنها باقی ماند و اجل موعودش نزدیک شد قبری برای خود حفر نموده بشهر
آمده غسالی را خبر کرد که فقیری فوت شده بیا تا باتفاق او را تغسیل و تجهیز نمائیم همراه
آمده بر در صومعه که رسیدند درویش غسال را گفت خارج از در بایست تا من داخل
شوم چون صدای تکبیر مرا شنیدی داخل شو و مشغول امر معهود باش غسال ایستاد درویش
داخل رفت پس از چند دقیقه صدای الله اکبر بلند شد غسال باندرون صومعه

یکی که درکنار واقع شده همان است که آخر همه وفات یافته منه

که پا نهاد دید همان درویش وفات یافته و جز او کسی نیست و بر سینه خود کاغذی هشته و بر آن نوشته که من قبر خود را حفر نموده ام الحال غسلم ده و کفن نما و بخاک بسپار غسال بوصیت او عمل نمود و مراجعت بشهر کرد بعض از قبور عرفا نیز در آن تکیه هست و در جنب تکیه کاروانسرا و باربندی هم مرحوم کریمخان برای نزول قوافل ساخته (بالجمله) قدری از اراضی در اطراف آن تکیه است که وقف بر آن است تولیت آن سابقاً

برحوم آقا عبد الله مدرس بوده است

جناب آقا عبد الله مدرس شیرازی ملقب بفخر العلما متخلص بکلامی ابن مرحوم آقا علی اشرف متخلص باکه است غرض جناب مشار الیه از فضلای زمان ممتاز و بین الامثال والاقران با اعزاز بوده وفاتش در سنه یکهزار و دویست و نود و نه هجری است

در بقعه متبرکه حضرت سید میر محمد علیه السلام مدفون است از اوست

سر حلقه زلفش چو شدی پابستم	از پیچ و خم زمانه یکسر رستم
هشیاری عشق بین که از روی صفا	ناخورده می از خمار چشمش مستم

پس از فوت آن مرحوم بنقد متولی آن تکیه چند فرزند ارجمند ایشان است اعنی جناب آقا میرزا خلیل ادیبی است بی همال و عدیل از علم طب خبیر است و در طبابت بصیر و جناب آقا علی اشرف دارای مجد و شرف و جناب ابو المعالی صاحب رتبه عالی و جناب میرزا جلال زبده اهل کمال جراحی است نیک اندیش و مرهم نه دلهای ریش اللهم احفظهم

مزار شاه شجاع پشت تکیه هفت تنان در سمت شمال آن است بمسافت یکصد و پنجاه قدم دور و قدیم آنجا بقعه بوده و باغی اکنون اطراف مزار زمین است که در آن

بعض از قبور از جمله سید سلیمان نامی از اهل مصر از جمله عرفا بوده در سنه یکهزار و هشتاد و چهار وفات یافته ایضاً شیخ عبد الکریم نامی از مشایخ کبار در سنه یکهزار و یکصد و نود و دو یک فوت نموده آن دو قبر در طرف اول نزدیک درب بسمت دست راست واقع شده منه

جناب

زراعت میکنند (شرح احوال شاه شجاع) از آل مظفر است پدرش امیر مبارز الدین محمد بن مظفر کرمان و شیراز را فتح نمود و حکمران شد بطوری سفاک و بیباک بود که خود مباشر امر قتل مقصرین می شد قریب هزار کس را بدست خود کشت و پسران خود شاه شجاع و شاه محمود را اذیت میکرد ایشان بمشورت امرا پدر را گرفته حبس کردند و چشمش را میل کشیدند پس از چندی درگذشت و شاه شجاع بعد از مکحول شدن پدر بر سریر سلطنت جلوس نمود پادشاهی بود عالم و عادل فاضل و کامل بلطف طبع و حسن خلق متصف مدارس را معمور میداشت و خود در مجالس علما حاضر میشد میان او و برادرش مخالفتی دست داد با هم جدالها کردند تا در سنه هفتصد و هفتاد و شش شاه محمود وفات نمود و شاه شجاع در مرثیه

او این رباعی را گفت

محمود برادرم شه شیر کمین	میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق	او زیر زمین گرفت و من روی زمین

وفات شاه شجاع در سنه هفتصد و هشتاد و شش است خواجه حافظ در تاریخش گفته حیف از شاه شجاع و کریم خان زند سنگی بر آن قبر انداخته در بعض از کتب دیده ام نوشته بهاء الدین عبد الصمد نامی که از علما راسخ بوده و تصنیفاتی دارد از جمله کتاب مکارم الشریعه و قوانین در منطق و نیز در سنه مذکوره وفات کرده برابر قبر شاه شجاع قریب بکوه دفن است این فقیر قطعه از سنگ او را یافتم که در صحرا افتاده بود و هکذا جماعتی دیگر از بزرگان در آن حوالی مدفون بوده اند که اثری از آنها نیست

(مکشوف باد) که در این سمت از شهر نیز چند تکیه دیگر هست که در کوه واقع شده اند لهذا باید نخست از کوههای آنجا مجملی ذکر نمود پس از آن تکیه ها تفصیلی داد

مظفر غیاث الدین خراسانی است و این طبقه هفت نفر بوده اند چنانکه در تواریخ مسطور است منه

چشمش را که میل کشیدند در سنه هفتصد و شصت بوده منه

این رباعی را که شاه شجاع گفته دیگری در جوابش نیز انشا نموده

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین
خود را بجهان وارث محمود مبین
بر روی زمین اگرچه هستی دو سه روز
بالله که بهم رسید در زیر زمین
منه

بهاء الدین از فرزندان شیخ سعد الدین حموی است منه

بدانکه از تنگ الله اکبر که سابقا مرقوم شد چون شخص داخل میشود در حالتی که رو بشهر دارد
در طرف دست راست آن کوهی است و در سمت دست چپش نیز کوهی امتداد
این دو کوه از شمال بجنوب است از طرف شمال منتهی می شود بجائی که آن را تله زرده[1]
گویند و قریب بشهر است و از طرف جنوب منتهی میشود به تنگ سعدی نزدیک
بقعه شیخ علیه الرحمه آن کوهی که در طرف دست راست واقع شده در آن است تکیه
مشرقی و باباکوهی و غیرها که ذکرش بیاید اما کوهی که در سمت دست چپ است آنرا
کوه چهل مقام نامند وجه تسمیه اینکه در آن شکفتها و غارهای بسیار است و در هر یک
نقط محرابی ساخته اند از جهت تمیز قبله و در آنها ایام سابق مردمانی مرتاض مشغول عبادت
و ریاضت بوده اند هر یکی از آن مغاره ها را مقامی میخوانده اند و عدد آنها چهل بوده
این فقیر اکثر آنها را دیده ام محرابشان هنوز باقی است و از آثار در آن کوه است
چهار طاق[2] که بر فراز کوه رو به تنگ الله اکبر واقع شده چهار پایه دارد و از چهار سمت
دری کشاده و بر بالای آن بقعه گنبدی بوده که اکنون خراب است هر ضلعی از
آن عمارت مربع مقدار سه ذرع و نیم است و ارتفاع آن غیر از گنبد سه ذرع و گنبدش
نیز سه ذرع ارتفاع داشته بعضی گویند در این چهار طاق قبر است ولی آثاری از لوح
آن دیده نمی شود برخی بر آنند که آن را آتابکان فارس ساخته برای اینکه در آنجا تفرج
آیند و جلگه شیراز را بنظر در آورند و هنگامی که سان لشکر میدیدند پادشاه آنجا را مقر
خویش قرار میداده اما آنچه بنظر این فقیر رسیده این است که آن بنا را از امیر عضد الدوله
باشد (از وضع بنائی آن چنین استنباط نمودم) و علت ساختن آن[3] میباید بر سر قبر
کسی باشد بجهت آنچه مذکور شد که در حق آتابکان میگویند بعید مینماید و از جمله آثار دیگر در آن کوه است

[1] تله زرده از آن گویند که رنگ آن زرد است و در پشت این تله باغات بسیار و بساتین بیشمار است و غالب آنها درخت انگور است منه

[2] چهار طاق مذکور را عوام الناس گهواره دیو مینامند منه

[3] میباید بر سر قبری باشد زیرا که از بعض پیرمردهای کهن سال فقیر شنیدم که سابقا در آن دو لوح مزار بوده که ایشان خود دیده بودند منه

چاه مرتضی علی چون بهمین اسم شهرت داشت فقیر آن را نگاشت آن تکیه ایست بر قلهٔ کوه چهل مقام (بدین تفصیل) وسعتگاهی است چند طاق از سنگ و گچ در آن ساخته و دو آب انبار بزرگ نیز پرداخته اند و اطاقی هم یک دربی دارد که اندرونش وسیع است در آن اطاق روبروی درب طاقی است کاشی کاری شده و آیات واحادیثی بر آنها نوشته آمده و در آن چندین پله است که چون بپائین روند بصفهٔ میرسند کوچک و تاریک که جز بمدد چراغ نتوان رفت بوریائی فرش آن صفه است و آن محل نماز و مقام نیاز است مردم میگویند آنجا قدمگاه حضرت مرتضی علی علیه السلام است بعضی را گمان این است که آنجا در قدیم دخمه و معبد پارسیها بوده بهر صورت شبهای شنبه جماعتی کثیره در آن مقام رفته بیتوته مینمایند و حاجتی که دارند از خدا طلب میدارند بسیار واقع شده که حاجتشان برآورده میشود (فقیر مؤلف گوید محقق است که حضرت مرتضی علی علیه السلام بعالم ظاهر بشیراز تشریف نیاورده اند و آن مکان هم اگر قدیم دخمه و معبد پارسیها بوده است بوده باشد ولیکن مردمان و اشخاصی که باعتقاد درست پائی در آنجا می نهند و دستی بدامان آن بزرگوار میزنند البته مراد حاصل خواهند کرد

احادیثی که آنجا نوشته شده از آن جمله است این حدیث مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح من تمسک بهم نجی و من تخلف عنهم غرق منه

حکایت از پدر یاد دارم که مرا فرمود وقتی کسی بر سر قبری که از مشرکین نشسته بود شخصی عبور کرد و پرسید صاحب این قبر کیست آن کس بمزاح گفت قبر یکی از اولیا است که باستمداد از آن حاجت برآورده میشود روز دیگر آن شخص آنجا رفته فاتحه خوانده حاجتی طلب نمود همان روز برآورده شد که حسن عقیدت داشت و خلوص نیت

از جملهٔ آثار در کوه چهل مقام است

تخت ضرّابی تکیه ایست دیگر کوه بالای سر تکیه هفت تنان مذکور در پائین
کوه تا تخت مزبور بمقدار یکصد و هفتاد قدم است تخمیناً در آنجا سه اطاق از سنگ و
گچ ساخته اند که در پیش آنها ایوان است و در جلو ایوان سکوئی وسیع و باغچه کوچکی
دارد نظر انداز خوبی است و آب انباری هم در زیر سکو ساخته اند که در زمستان از
باران و سیل کوهسار پر شود و در تابستان بکار رود
چون ذکر آثار در کوه چهل مقام بپایان آمد از آثار کوه دیگر که در طرف دست راست میباشد
و گفتیم در آن تکیه مشرقی و غیره است بیان مینمائیم
تکیه مشرقی در آن کوه است یعنی نزدیک به تنگ الله اکبر از دامنه کوه بمقدار یکصد و
سی قدم که ببالا روند میرسند بچندین مسطحه که طبقه بطبقه است و در آن طبقات
باغچه هاست و در طبقه آخرین که فضائی است وسیع حوضی در وسط دارد که آب
آن حوض از رکناباد است طاقی است بسیار بزرگ از آجر و در وسط آن طاق با وسعت
مجری است و آثار قبری و آن مزار از عماد الدین محمود الحسنی الحسینی است گویند وزیر شاه شیخ
ابو اسحاق انجوی بوده الله تعالی اعلم و چند اطاق دیگر در گوشه و کنار آنجا هست که از
کوه طبیعی است یعنی شکفتهای بزرگ بوده که آنها را در گذارده اطاق قرار داده اند و در
سمت روبقبله آنجا دو اطاق نوساز ممتاز است که در جلو آنها ایوان است این بنا را
چند سال قبل از این مرحوم میرزا عبدالله معزّ الملک نموده الحق اوقاتی که زمام وزارت
فارس بکف اقتدارش بود بذل مال در وجوه آثار خیر میداشت و تخم مغفرت و احسان
میکاشت چنانچه پیش از این در ذکر کاروانسرای میان جنگل فسا از خیراتش شطری در
طی سطری مرقوم افتاد اکنون ولد سعادتمندش که در مصر جاه صاحب دستگاه است
میرزا یوسف

تخت ضرابی وجه تسمیه اش این است که شخصی بود از معاصرین آقا نام ملقب بمعیر که در ضرابخانه قدیم شیراز ریاست داشت آن تخت را ساخت منه

عماد الدین محمود وفاتش در سنه هشتصد و بیست و هشت هجری است منه

میرزا عبدالله معزّ الملک فوتش در سال یکهزار و سیصد و چهار هجری بوده منه

میرزا یوسف ولد ارشد آن مرحوم است برادر کهترش میرزا منصور جوانی است بفتوت مشهور منه

خدایش عمر دهاد و برخوردار کرداناد تا بپدر اقتدا جوید و آثارش را عمارت کند

تتمه از بکیه مشرقی که بمقدار هشتاد قدم تخمینا بگذرند بر کنار جداول رکناباد طاقی و رواقی است و آثار محرابی در آن دیده میشود که عبادتگاهی بوده و در گوشهٔ از آن رواق مزاری است که سنگ بسیار بزرگی دارد و بر آن خطی که نام صاحب قبر باشد نقر نشده جز اینکه بالای سرش بخط ثلث نوشته کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَیَبْقیٰ وَجْهُ رَبِّکَ ذِی الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ مشهور است که آن قبر مشرقی است که یکی از مشایخ عرفا بنت اگرچه بر ما مجهول است که قبر که باشد ولی از قراین که صاحبان تذکره و غیر هم ذکر کرده اند و نشانه داده اند باید قبر خواجوی کرمانی باشد و جماعتی کثیره هم اعتقادشان همین است و اینکه او را مشرقی دانند ظاهرا اصلی نداشته باشد

خواجوی کرمانی علیه الرحمه کنیتش ابو العطا است اسمش محمود بن علی بن محمود مشهور بخواجو صاحب فضل و کمال بوده و از مشاهیر اهل عرفان و حال در اوایل حال بشغل استیفا اشتغال داشته و مداح سلطان ابو سعید خان چنگیزی بوده بعد بخدمت جمعی از مشایخ رسیده دست از آن عمل کشیده پای در دامن عزلت پیچیده بگوشهٔ آرمیده گویند از مریدان خاص رکن الدین علاء الدوله سمنانی است و در شاعری فصیح و سخن وری بلیغ بوده دیوانش دیده شده قریب بیست هزار بیت است مشتمل بر قصاید عربی و عجمی و غزلیات و مثنویات دو مثنوی گفته یکی مسمی بروضة الانوار دیگری موسوم بهمای و همایون وفاتش در سنه هفتصد و چهل و دو مضجعش جائی که مذکور شد این اشعار از اوست

نوشته اند مقیمان قبهٔ زنگار	به لاجورد بر این نه کتابهٔ زرکار

مثل اینکه وقتی در سنا شخص انگلیسی که دویست سال تقریبا قبل از این بشیراز آمده نوشته بوده که وارد شیراز شدم نزدیک بتنگ الله اکبر بر کنار جدول بابا سنگی بزرگ محدب بر قبری دیده ام مردم شیراز آنجا آمده فاتحه میخواندند پرسیدم این قبر از کیست مذکور داشتند از خواجوی کرمانی است انتهی باین دلیل باید قبر وی باشد الله تعالی اعلم منه

نه کتابه کنایه از نه فلک است منه

گرامی

که ای نمونهٔ نقش نگار خانهٔ چین — مکن صحیفهٔ دل را سواد نقش و نگار
توئی یگانهٔ شش[١] منظر و سه[٢] روح و دو کون — مشو فسانهٔ این هفت[٣] کوی و نه مضمار[٤]
ز هفت منظر زنگار خورد آینهٔ کون — مهل که آینهٔ دل بگیرد ت زنگار
چو در مششدر[٥] این کعبتین شش سوی — بریز مهره و آزاد شو ز پنج و چهار[٦]
مجاوران زوایای عالم ملکوت — ندا دهند ترا بالعشی والابکار
که تا بردن نردی زین مضیق جسمانی — چگونه بار دهندت بصدر صفهٔ بار
چو آفتاب کرت میل ارتفاع بود — برای بر شرف بام این کبود حصار
گذشت کوکبهٔ عمر همچو سیاره — تو نیز بگذر از این هفت کوکب سیار
ترا چو سرو بآزادگی بر آید نام — چو نرگس ار ننهی چشم بر زر و دینار
مکن بچشم حقارت نظر بمردم از آنک — ز خوار کردن مردم شوند مردم خوار

تکیه حسین آباد نزدیک بقبر خواجو ست و بر کنار جو وسعتگاهی است در دامنهٔ کوه دو سه اطاق دارد و یک حوض و چند باغچه فقرا را محل راحت است و مساکین را مکان استراحت گذشته از این تکیه بر کنار جدول رکناباد بدر از اشجار بسیار غرس کرده اند بعضی هم بنای عمارت نموده اند در حقیقت هر قطعهٔ از آن اراضی تکیه و محل تفرج است و در امکنهٔ مذکوره چند سنگ مزار کلان افتاده بعضی بی خطوط است برخی هم که با خط است از معارف نیست همین قدر استنباط میگردد که اینجا با در سابق ایام گورستان بوده

تکیه باباکوهی در سمت شمال تکیهٔ مشرقی است بمسافت بعیده (تفصیل آن) از پائین کوه تا بآن تکیه قریب یکهزار قدم است و آن وسعتگاهی است که در آن

[١] شش منظر
جهات سته است
منه

[٢] سه روح
روح انسانی و روح حیوانی و نباتیست
منه

[٣] هفت کوی
هفت آسمان مرادست
منه

[٤] مضمار
بمعنی میدان است
واز نه مضمار نه گردون را خواسته
منه

[٥] مششدر
بمعنی ششدر شده
و محل ششدر شدن است
این لفظ فارسی را بصیغهٔ عربی
جاری کرده اند
منه

[٦] پنج و چهار
مراد پنج حواس و چهار
ارکان است
منه

یک طاق است وچند اطاق مهتابی های فقره بفقره وطبقه بطبقه ترتیب داده اند چند
درخت سرو وچنار وانجیر وانار غرس نموده اند حوضی نیز دارد آب آن از چشمهٔ ایست
که از کمر کوه جاری است همواره ازاین آب زلال آن حوض مالامال ولبریز است وهوای
آن فضای جانفزا بسی نشاط انگیز تمام شهر از دور مطمح نظر است وضیاع آن صحرا اهل
نظر را منظر (مخفی نماناد) که آن عرصه گاه مذکوره قریب بفراز کوه است ولی از آنجا
بمقدار شصت قدم چون شخص بالاتر رود ببقعهٔ میرسد که در آن قبر باباکوهی است و
از آن بقعه تا قله کوه چندان مسافت ندارد (شرح احوال باباکوهی این است)
باباکوهی لقب است شیخ ابو عبدالله علی بن محمد بن عبدالله شیرازی را واو از قدمای
مشایخ است در خدمت اصحاب کمال بکسب علوم وفضایل اشتغال داشته
واز جمله مریدان شیخ ابو عبدالله حفیف مشهور بشیخ کبیر بوده ودر اقصی بلاد سفرها نموده و
شیخ ابو سعید ابو الخیر را در نیشابور دیده بحثها در میان ایشان رفته پس بشیراز مراجعت
ودر مغارهٔ که الحال بر آن بقعه ساخته اند وقبر اوست اقامت کرده علمای صوفیه نزد
وی متردد می گشتند واستمداد از وی میخواستند گویند هرچه می یافته در راه خدا صرف
میکرده وبفقرا ومساکین طعام میداده وقریب یکصد سال عمر نموده ودر سنه چهارصد و
چهل ودو هجری وفات نموده وتخلص کوهی میکرده دیوانی بزرگ دارد این اشعار از اوست

روح بحریست که عالم همه غرق اند در او	ولہ	بس عجب دانم اگر جسم کف دریا نیست
ظاهر وباطن ذرات جهان اوست همه		نیست اشیا اگر او عین همه اشیا نیست
ایکه از فرط بزرگی می نگنجی در جهان		در دلم کان قطره خونی است چون جا کردهٔ

تکیه حسین آباد در دامنه کوه باباکوهی است بمقدار شصت قدم بالاتر از زمین چند

اطاق

---

[1] مطمح
محل نگریستن است
منه

[2] ضیاع
بروزن رجال جمع
ضیعه بفتح اول است
بمعنی آب وزمین
مزرعه میباشد
منه

[3] مقدار شصت
قدم را پله مانند ساخته اند
که بسهولت بتوان بالا رفت
منه

[4] شیخ را
بعضی محمد بن علی نوشته اند
ولی ظاهرا همان علی بن محمد
بوده
منه

[5] اقصی
بمعنی کنار وبعضی
دور است
منه

اطاق وایوان ساخته اند باغچه دارد آبش از جدول و آب انباری است که در پای آن کوه است جای با صفائی است این تکیه تازه احداث شده

چون ذکر تکایائی که در طرف مشرق وجنوب و ما بین آنها بود شد و گذشت از مُصلی که نیز در آن سمت است یعنی در صحرا محاذی کوهی است که مشرقی و باباکوهی در آن است ذکری میرود

مُصلّیٰ طاق بزرگی است که در آن محرابی نموده اند و دو عمارت فوقانی گوشواره مانند بر دو طرفش ساخته اند دهنه آن طاق مقدار شش ذرع وارتفاعش هفت ذرع است اطراف آن طاق همه محل کشت وزرع است و آن مکان قبله اهل صفاست و محل استجابت دُعا

تکیه شاه داعی در سمت جنوب مایل بمغرب شیراز واقع شده بمسافت ششصد قدم متوسط دور از دروازه معروف بشاه داعی آنجا دو طرف است یکطرف باغچه است پر از گلهای گوناگون و کاجهای مردف و موزون سمت رو بقبله اش عماراتی است نیکو بنیان و در پیش آنها سراسر ایوان یکطرف دیگر فضائی است محقر و تربتی پاکیزه و معطر حوضی دارد و اطاقی آب انباری در رواقی و این عمارات را مرحوم کریم خان زند ساخته داعی الی الله که از عرفای آفاق است مزار پر از انوارش در آن رواق و لوح قبرش از یک پارچه سنگ سماق (شرح احوالش این است)

شاه داعی الی الله شیرازی لقب سید نظام الدین محمود از سادات حسینی است اجدادش همه نیز داعی لقب داشته اند سیدی است فاضل معتمدی کامل صاحب مقامات عالیه سید ابوالوفا که شرح احوالش گذشت مرید است گویند خود ارادت

مُصلّیٰ بضم اول و فتح صاد و لام مشدده است و در آخر الف بصورت یاء منه

اطراف آن که محل زراعت است سابقا قبرستانی بوده مشهور بقبرستان مصلی اکنون اثری از آن قبور باقی نیست منه

لوح قبرش دو ذرع و نیم طول و نیم ذرع یک گره عرض و هفت گره ارتفاع دارد منه

بجناب شاه نور الدین نعمة الله داشته و از اکابر خلفای او بوده و بسیاری از اعاظم عرفا را
ملاقات کرده تصنیفاتش بسیار است عربیًّا و فارسیًّا اسامی بعض از آنها این است
کتاب محاضر السّیر فی احوال خیر البشر دیگر رسالهٔ خیر الزاد دیگر رسالهٔ بیان عیان دیگر
رسالهٔ جواهر الکنوز دیگر رسالهٔ نظام و سرانجام دیگر رسالهٔ قلب و روح دیگر رساله
مرآت الوجود دیگر رسالهٔ الفوائد فی نقل العقائد دیگر رساله اشارة الثقال دیگر رساله
ترجمهٔ الاخبار العلویه دیگر رسالهٔ الشّدّ متعلقه بالعدد دیگر مراشد الرموز دیگر رساله
کمیلیه دیگر تحریر الوجود المطلق دیگر رساله لمعه دیگر رساله فی معنی المحبة دیگر رساله
تحفة المشتاق دیگر کشف المراتب دیگر رساله طراز الایاله دیگر رساله رضائیه دیگر
رساله ولایه دیگر شرح بر بعض کلمات محی الدین دیگر شرح بر مثنوی مولوی رومی
دیگر شرح بر گلشن راز مسمّی به نسایم گلشن دیگر شرح بعض از اشعار عطار و مثنویات
سته نیز منظوم فرموده بدین تفصیل مثنوی مشاهد مثنوی گنج روان مثنوی چهل صباح
مثنوی چهار چمن مثنوی چشمه زندگانی مثنوی عشق نامه تصنیفات و تالیفات دیگر هم
دارد که مسطور در تذکره هاست ذکر همه موجب طول کلام خواهد بود دیوان اشعاری
از غزلیات و غیرها پرداخته ولی کمیاب است و مدت عمرش نزدیک بشصت
سال بوده در سنه هشتصد و هفتاد هجری از دار فنا بعالم بقا توجه کرده این اشعار از وست

اعیان جهان مظهر اسما و صفاتند — اسما و صفات آینهٔ حضرت ذاتند
مجموع مراتب که بهستی شده قائم — امواج و حبابند که در بحر حیاتند

ولـه

بلبل اگر ناله برآرد رواست — خاصه که از طرف گلستان جداست
سبزه بتلخی نفسی میزند — وآن نفس از بهر کسی میزند

کتاب محاضر السّیر نظم و نثر است منه

رسالهٔ خیر الزاد بعربی و فارسی است منه

رسالهٔ بیان عیان مشتمل بر حقایق است منه

رسالهٔ جواهر الکنوز در شرح رباعیات سعد الدین حموی است که از اصحاب شیخ نجم الدین کبری بوده منه

رسالهٔ نظام مشتمل بر ده جام است منه

رسالهٔ قلب و روح بعربی است منه

رسالهٔ الشّدّ در طریقت است منه

شرح مثنوی مولوی را بخواهش سید ابو الوفا مذکور نوشته منه

این اشعار از دیوان اوست همچنین فقیر غزلی در دیوانش دیدم که یکشعرش این است
چو باد خاک تو خواهد بهر طرف بردن — مهل که از تو نشیند بخاطری گردی
و این شعر را بر لوح مزارش نقر کرده بودند و آن لوح چون شکسته و خطوطش ریخته شده بود بعض از سلاطین سنگ را تبدیل نموده سنگی در نهایت امتیاز که تفصیلش گذشته بر مضجع آن قرار داد

کو دل یک قطره که بی ذوق اوست | گردن یک ذره که بی طوق اوست
ابر نگرید مگر از شوق او | باغ نخندد مگر از ذوق او
آه که هر ذره رقیب من است | در طلب مهر حبیب من است
چند طلب باشد و مطلوب نه | جور رقیب و رخ محبوب نه
از طلب خویش کس آگاه نیست | ورنه که جوینده آن راه نیست
در طلب هر چه بسر میبری | آن طلب اوست اگر بنگری
عشق طلب کن که بجائی رسی | وز قدم او بنوائی رسی
سر بره سلطنت فقر پیچ | تا نخری ملک سلیمان بهیچ
مرد شود هر که بدردی رسید | ای خنک آن دل که بدردی رسید
هر که شناسای خود و دوست نیست | خاک بمغزش که بجز پوست نیست

وله

چو صنعش نشاید کماهی شناخت | که یارد کمال الهی شناخت
اگر موج دریا بود صد هزار | تو مجموع یک آب دریا شمار
زیک آفتاب است این روشنی | ز روزن فضولی ما و منی
خلاف از من و تست دعوی که بود | وگرنه همان است معنی که بود
اگر در تعین صفات قدیم | مخالف نماید ترا ای سلیم
علی الحق نگه کن که مابین نیست | چرا کان همه غیر یک عین نیست
یقین عین ذات است جمع صفات | تعین همه اعتبارات ذات
نه نفی صفات است این ظن مبر | باثبات اندیشه مختصر
که ذات و صفات و تعین یکی است | اگر در خیال من و تو شکی است

چو صنعش الخ این چند بیت از مثنوی مسمی بگنج روان است منه

همه نام ها بهر هستی است و ام | در آنجا که هستی است خود نیست نام

وله

مستند ز باده الهی | مست و هشیار هر که خواهی
گر سبحه و گر صلیب دارند | از حضرت او نصیب دارند
ای سالک ره چه خفته خیز | گر مرد رهی بره در آویز
صوفی و حکیم را رها کن | روی دل خویش در خدا کن
گر راه خدای می نوردی | بگذار طریق هرزه گردی
عزلت چه بود گذشتن از غیر | کردن بدرون خویشتن سیر
خاموشی را بسی خواص است | خاموش ز نیک و بد خلاص است

وله

فطرت ادمی چه خوش شجری است | نظر تربیت چه خوش نظری است
کو ملک از غم بشری سوز | کاین نهالی است بوستان افروز
گرچه ذات از صفات ممتاز است | دیده دل بهر یکی باز است
هر دو هستند و هست نیست دوتا | دور ها کن که خود یکی است خدا
هست یک عین در همه اطوار | متجلی بصد هزار آثار
همه اصحاب در حجاب خودند | عاشقان خیال و خواب خودند
یاد حق می کنند و غافل از او | خود چه خواهند برد حاصل از او

وله

ندارد شبهه چه هشیار و چه مست | که فی الواقع نشان از هستی هست
پس او وحدت او جز یکی نیست | مرا باری در این معنی شکی نیست
چو وحدت دان تو باقی صفاتش | که هر یک نیست الا عین ذاتش
بخود هست و بخود باشد بخود بود | جهان نقشی است کو از خویش نبود

---

(۱) مستند الخ
این از اشعار مثنوی مسمی بچهل صباح آن جناب می باشد
منه

(۲) صلیب
گویند معرب چلیپ است بفارسی چلیپا گویند و آن شبیه داری است که حضرت عیسی علیه السلام را باعتقاد نصاری بر آن زدند باین شکل



منه

(۳) فطرت ادمی الخ
این ابیات از مثنوی موسوم ببهار چمن او است
منه

(۴) ندارد الخ
این چند شعر از مثنوی مسمی بچشمه زندگانی است که آن جناب راست
منه

محال است انفصال عکس از نور — بظاهر گرچه می‌بینیش زود دور
وله
ای همه[1] فعل و صفات ذات تو — ظاهر از هر مظهری آیات تو
عشق مستغنی است از تشبیه ما — برتر از تشبیه و از تنزیه ما
مطلق از الحاد و از توحید ما — فارغ از اطلاق و از تقیید ما
سالکان را در سلوک پیچ پیچ — هیچ از او بگشود نی نی هیچ هیچ
اندر این ره هر یکی را پایه ایست — هر یکی را در خور خود مایه ایست
گرچه از یک نور یک ضو برده اند — آدم و خاتم دو پرتو برده اند

(خلاصه) چند نفر از بزرگان و اولیاء آگاه در جوار داعی الی الله مدفون اند از جمله سید قاسم فرزند آن جناب است که در سنه نهصد و بیست وفات یافته است

چون از ذکر تکایای اطراف شهر فارغ شدیم از چند تکیه و مزار که تا شیراز مسافتی دارند نیز ذکری می نمائیم

شیخ اقطع[2] که او را پیر بناب[3] نیز خوانند اسمش سید محمد مزارش در سمت جنوب غربی شیراز بمسافت دو فرسنگ تقریبًا در دامنه کوهی است و او در مغاره مسکن داشته پس از وفات در همانجا بخاک سپرده شد بقعه بسیار کوچکی بر سر آن بنا نموده اند بعدها محمد علی[4] خان ایلخانی قشقائی ابن جانی خان را مهمی عظیم روی داده و از آن راه میکند بقبر شیخ مذکور ملتجی میشود اتفاقا از آن مهلکه خلاصی یافته آنجا را مرمتی کرده وصیت مینماید که چون اجلش رسد در جوار شیخ دفنش کنند در سنه یکهزار و دویست و شصت و شش هجری که از جهان میگذرد جسدش را حمل نموده در آنجا بخاک میسپارند و بنای تکیه مینمایند تالاری که بواسطه دو ستون از سنگ یکپارچه قائم است بنیاد

---

[1] ای همه الخ این چند بیت از مثنوی موسوم بعشق نامه است که بنظم فرموده منه

[2] اقطع یعنی بریده دست منه

[3] بناب بضم اول است یعنی بیخ و بن آب چو که در جوار آن بقعه از بیخ و بن کوه آب جاری میشود و چند چشمه است منه

[4] محمد علی خان پد[illegible] حاجی نصر الله خان ایلخانی حالیه است که [illegible]شرح حالش سابقًا گذشت منه

میکنند و سنگ بسیار بزرگی بر قبرش میافکنند اشعاری بحر تقارب مرحوم داوری
ابن وصال گفته بر آن نقش مینمایند و آن قبر در تالار مذکور است بطرف دست چپ
شیخ قدّس سرّه بطوری واقع شده که مزار شیخ در اعلا و قبر ایلخانی در اسفل است
زیرا که مزار مذکور در بلندی بوده چون جلو آن را تالار برپا نموده اند لهذا فضای تالار
دو طبقه مینماید و قبر ایلخانی در طبقه پائین است و در آن تکیه چند اطاق دیگر هست و باغچه
هم دارد و آن تالار و بناها بمرور دهور روی بخرابی نهاده بود در این ازمنه حاجی نصر الله
خان ایلخانی مذکور بمرمت آنجا پرداخته بسرکاری جناب میرزا علی خان بوانانی
ملقب بانواری[۱] که از جمله سلاک ذهبی است مجاهدی است صاحب حال و سالکی
حمیده خصال (شرح احوال شیخ مذکور) بعضی گویند فقط شیخ است برخی نوشته اند
نیز سیادت داشته این فقیر هم در لوحی که بدیوار آن بقعه نصب است و تاریخ
مرمت اول آنجاست که چهل و چهار سال قبل از فوت ایلخانی مذکور است دیدم
که آن بزرگوار را سیّد خوانده (ایضا) اختلاف است در اینکه این همان شیخی است
که شرح احوالش در مثنوی مولوی است یا غیر آن است در تحقیق این معنی آنچه فقیر
به تفحّص معلوم کردم این است که سه شیخ اقطع بوده (یکی) شیخ ابو الخیر اقطع تیناتی[۲]
که نامش حمّاد است و آن غلامی بوده از مریدان شیخ جنید بغدادی و شغلش زنبیل بافی
تفصیل قطع دست او را مولوی در مثنوی بیان فرموده خلاصه آن این است که
شیخ در کوهی مسکن ساخته و بعبادت پرداخته باثماری که باد از درخت افکندی قناعت
کردی و بحقتعالی عهد نمودی که بدست خود اجتنا[۳] ننماید از قضا چند روز بادی نوزید
و میوهٔ نریخت مجال عقلش از پای افکند ناچار بدست میوهٔ چیده تناول نمود اتفاقاً دزدی

[۱] انواری لقب طریقت اوست در اشعار صبور تخلص مینماید و شعر را مجذوبانه میگوید این دو بیت را از وی بیاد دارم
ای ترا با هر دلی کاری دگر
در پس هر پرده غمخواری دگر
در دل هر ذرّهٔ بنموده
از جمال خویش رخساری دگر
منه

[۲] تینان بتا قرشت و یا ابجد و نون و الف و در آخر نون ایضا دهی است نزدیک مصر منه

[۳] اجتنا میوه چیدن از درخت منه

چند در آن کوه درآمده تا مسروقاتی را قسمت سازند یاران شحنه در قفای ایشان تاختند
دست و پای آنها و دستی از شیخ بریدند

مثنوی

غیرت حق گوشمالش داد زود	زانکه فرموده است اَوْفُوا بِالْعُهُود

چون خواستند پایش را نیز برند کسی شیخ را شناخت یاران شحنه را آگاه ساخت دانستند
کاری غلط بوده بمعذرتش برخاستند و از وی عذرها خواستند

مثنوی

گفت میدانم سبب این نیش را	می شناسم من گناه خویش را
من شکستم حرمت ایمان او	پس یمینم برد دادستان او
دست ما و پای ما و مغز و پوست	بادای واسلی فدای حکم دوست

سپس خدای تعالی در وقت کار دستش را عنایت میفرمود تا زنبیل تواند بافت وفات
شیخ در سال سیصد و چهل در انطاکیه بوده (یکی دیگر) شیخ ابو یعقوب اقطع که کاتب
شیخ جنید بوده و عمری در مکه میکذرانیده و بحق تعالی عهد بسته بوده که بی وضو دست
بقرآن نگذارد وقتی بغفلت عهد را شکست اتفاقاً جمعی دزدان را دستگیر کرده بقطع
دستشان حکم دادند شیخ پائی پیش نهاد گفت این قوم را من سرکرده ام دست مرا ببرید
چنان کردند مریدانش سبب را پرسیدند گفت دست گنه کار بریدنش اولی است
(یکی دیگر) سیّد محمّد اقطع مذکور است در سبب قطع دستش بعضی همان را گویند که در
حق شیخ ابو یعقوب مذکور گردید و برخی برآنند که در دستش اَکِلَه پیدا شد آنرا قطع نمودند
و میگفت من خرسندم بقطع این دست که وقتی گناهی کرد فقیر مؤلف از
شخصی ثقهٔ مورخ شنیدم سیّد مذکور در اوایل حال در کوه تودج فارس بعبادت میگذرانیده
سپس در این کوه که مدفن اوست آمده و تاریخ فوتش معلوم نشد

اَوْفُوا بِالْعُهُود اشاره است بآیهٔ شریفه وَ اَوْفُوا بِعَهْدِ اللّٰهِ اِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْاَیْمَانَ بَعْدَ تَوْکِیْدِهَا منه

اَیْمان بالفتح یعنی قسم‌ها و سوگندها منه

یمین دست راست منه

اَکِلَه بفتح همزه و کسر کاف تازی بروزن فرحه مرضی است که عضو از آن خورده میشود منه

کوه تودج سابقا در ذکر تنگ کرم فسا مسطور گردید منه

شیخ ابو اسحق معروف بسبزپوشان در سمت جنوب شیراز در کوهی بمسافت سه فرسخ دور از شهر و از دامنه کوه تا مزار آن ربع فرسخ است در درّه وسیعی واقع شده مرقدی دارد و در چند جای از آن کوه آب تقطیر مینماید در برکه ها که از کوه تراشیده اند و در سنگ ها بها جمع می شود آبش گوارا است و مهتابی با وسعتی در جلو آن مرقد است (شرح احوال شیخ) بعضی آن را سیّد ابو اسحق خوانند و برخی سیّدش ندانند و از تاریخ فوتش نیز اطّلاعی نیافتم زیرا که لوحی بر قبرش نیست جز سنگی بی خط امّا در پارهٔ از کتب قدیمه دیده ام که شیخ از عرفا و مرتاضین بوده و با ئیلات قشلاق و ییلاق می نموده چون در صحرای قریب بآن کوه وفات نموده در آن کوهش برده بخاک سپردند بعضی از مردم این شیخ را با شیخ ابو اسحق کازرونی یکی میدانند و حال آنکه غلط محض است ما شرح احوال شیخ کازرونی را سابقًا نگاشته ایم

شیخ دانیال بقعه ایست در دهی موسوم بجرستقان در سمت جنوبی شیراز بمسافت چهار میل تخمینًا این ده متعلق است بجناب آقا سیّد مهدی تاجر کازرونی که از جمله سادات عالی درجات است شخصش کریم است و لطفش عمیم بین الامثال معزّز و محترم است والد ماجدش جناب حاجی میرزا ابو الحسن و برادر کهترش جناب حاجی میرزا احمد از جمله اهل فضل و علم اند در اوایل حال بمدرسه رفته تحصیل کرده الحال بتجارت اشتغال دارند اللهمّ احفظهم (بالجمله) بقعه مذکوره مشهور است بدانیال و اهالی آنجا یقین کرده اند که آن دانیال پیغمبر است حتّی بعضی هم که از اهل دهات این مطلب را شنیده در کتاب خود نوشته اند در این اوقات فقیر در خدمت صاحب ده مذکور سلّمه الله تعالی در آنجا رفته چندانکه تفحّص نمودیم و در خاک کاوش کردیم لوحی که بر آن خطّی باشد نیافتیم

جرستقان بفتح جیم و کسر راء مهمله و سکون سین و قاف و الف و نون است منه

آقا سیّد مهدی مولدش شیراز است اصلا کازرونی است منه

۹۰ ازنام

جز آنکه در شالوده دیوار آن بقعه سنگی طولانی بهنی بود که بر آن خطی ثلث وکوفی بعض از اشعار شیخ سعدی را نقش کرده اند در نهایت امتیاز حجاری شده ولی اسمش را از سنگ متعمدا محو نموده اند که نام این سنگ از آن مزار باشد بهر حال از شالوده اش بر آورده در بقعه مذکوره نهادیم و ما قبر دانیال را پیش از اینها در ذکر شوشتر نگاشته ایم واینجا دانیال پیغمبر نیست

شیخ شهریار در سمت جنوب شرقی شیراز است بمسافت کمتر از فرسخی در میان صحرا بقعه کوچکی دارد اطرافش قبرستان است و در آن بقعه دو مزار است بر یکی از آنها نوشته صاحب النفس القدسیه والمقامات العالیه شهریار بن احمد بن علی الفسائی و تاریخش ششصد و شانزده است بر لوح دیگر نوشته الشیخ الصالح العابد السالک جمال الدین حسین تاریخش نیز سنه مذکوره است و تاریخ مرمت آن را سنه هفتصد و نود و سه نوشته الله هو العالم بحقائق الامور

تاریخ مرمت را نیز بر لوح مزار نقش نموده یعنی در سنه مذکوره سنگرا عوض نموده تجدید کرده اند منه

شیخ علی چوپان در یکفرسنگی شیراز در سمت مذکور است از حالش خبری معلوم نشد و آن بقعه در دهی است که متعلق است با مامزاده واجب التعظیم و التکریم حضرت سید میر محمد و تولیت آن بجناب سیادت مآب مجتهد الزمان آقا میرزا هدایت الله مذکور است مکرر گفته ایم که قبور و مزارات افزون از شمار در شیراز و خارج شهر بمسافات قریبه و بعیده هست که ما نه از عهده ذکر همه آنها میتوانیم بر آمد و نه حالشان بر ما معلوم است که آنها کیانند و در چه عهد بوده اند زیرا که الواحشان ناچیز شده پس رشته این مطلب را قطع مینمائیم و باز گشت بشهر کرده از دیگر ابنیه شیراز سخن می سرائیم بعون الله تعالی

مدرسه[1] های شیراز

مدرسه آقا باباخان در محلّه درب شاهزاده در جنب مسجد وکیل است یعنی در پشت یکی از شبستانهای آن واقع شده بنای آن مدرسه از مرحوم کریمخان زند است که شالوده های آن را نهاده و باتمامش موفق نشده پس مرحوم حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی شروع در اتمام آن نمود باز توفیق نیافته از شیراز رفته آنگاه مرحوم آقا باباخان بارفروشی[2] مازندرانی فراش باشی مرحوم فرمانفرما حسینعلی میرزا در سال یکهزار و دویست و چهل اند مدرسه را تمام فرموده و جدرانش را بکاشیهای الوان زینت نموده و بعض از املاک بوانات[3] را برای آن وقف کرده تولیت آن اکنون بجناب حاجی هدایت الله مدرس است که نام ایشان در بیضا برده شد (بالجمله) مدرسه بارونقی است دو زاویه و یک بیست و دو حجره دارد دو چهار گوشواره و یک ارسی فوقانی بر سر در آن ساخته اند حوضی طولانی در وسطش قرار داده اند جناب شیخ مرتضی ابن مرحوم شیخ ابوتراب ابن مرحوم ملا محمد علی محلاتی و جناب سید سلیمان برازجانی

حکیمین متالهین مدرس آنجا هستند وفقهما الله تعالی

مدرسه بابلیه در محله سرباغ در جنب بقعه شاه منذر مذکوره است و نام اصلی آن مدرسه باهلیّه بوده اکنون آن مدرسه خراب است

مدرسه حاجی[4] میرزا قاسم خان در محله سرباغ است و آن در حقیقت مسجد و مدرسه است سابقا فقط مسجد بوده مشهور بمسجد حاجی حسین حاجی میرزا قاسمخان مذکور آن را وسعت داده سمت رو بقبله اش را حجراتی تحتانیه و فوقانیه ساخته برای طلاب در زاویه آن در حجرهٔ قریب سی سال است جناب حاجی علی مرشد است که شرح حالش در کازرون گذشت

مدرسه حکیم در محلّه بازار مرغ در ورا بقعه حضرت سید میر محمد است گویند آن را

---

[1] مدرسه های شیراز را که نام میبریم حروف تهجی اول آنها ملحوظ است منه

[2] بارفروش شهریست از مازندران در اصل بارفروش ده بوده بکسر دال یعنی دهی که در آنجا باربفروش میرسد منه

[3] بوانات بلوکی است از فارس سردسیر میانه مشرق و شمال شیراز بمسافت بیست و هشت فرسنگ دور از آن حاصلش غله و میوجات آبش از چشمه و قنوات منه

[4] حاجی میرزا قاسمخان برادر مرحوم حاجی مشیرالملک میرزا ابوالحسن خان مذکور است منه

میرزا نظام الدین دست غیب بنا نهاده وحاجی شجاع الملک مهر علیخان نوری که از ارکان
شیراز بود وبحسن عقیدت ممتاز در سنه یکهزار وهفتاد ودو مرمتش فرمود مدرسه ایست
با فسحت ووسعت مدرّس آن جناب محامد نصاب میرزا آقای حکیم شیرازی است
که در علوم ادبیّه ماهر ودر حکمت الهیّه قادر است جنابش ذو الرّیاستین است که هم
معلّم مدرسه حکیم است وهم قوام الملک حالیه را ندیم

مدرسه خان در محله اسحق بیک است بنای آن را الله وردی خان افشار نهاده
وامام قلیخان پسرش باتمام رسانیده (آنها از جانب صفویّه والیان فارس بوده اند)
واملاک بسیاری بر مدرسه وقف کرده اند وتولیت آنها را باولاد ذکور قرار داده اند
جناب میرزا محمّد شهیر بمیرزا آقا بزرگ ابن میرزا شریف که از جمله ادبای عالی مشرب
وفضلای باادب است از اولاد ایشان است ولی آن املاک بالتّمام از میان رفته
ودیگران متصرّف اندواین مدرسه راسابقاً تاجری مرمّت نموده پس از آن مرحوم حاجی
میرزا علی اکبر قوام الملک در حدود سنه یکهزار ودویست وهشتاد بتجدید عمارتش
پرداخته الحال هم انهدام در ارکانش راه یافته این مدرسه از دیگر مدرسه ها بزرگتر باشکوه تر
است دورتادور ش سی ودو حجره است وبهمین عدد است حجرات فوقانیه اش
وبهر چهار سمت آن طاقی بلند وایوانی دلپسند ساخته اند وپیشانی طاقها وحواشی رواقها را
بکاشی های الوان زینت داده وسوره های قرآنی نوشته اند حوضی بزرگ هشت گوشه
در وسط آن است وبر فراز کریاس دالانش یک ارسی هفت دهنه بسیار بزرگ است
که در آن صدر المتألهین شیرازی مباحثه میفرموده واین مدرسه را طرفی دیگر نیز هست
که باغچه وچاه آب ومبال است این طرف هم وسیع است مدرّس حالیه آنجا جناب

امام قلیخان
مدرسه را در سنه یکهزار و
بیست وچهار ساخته واو را
شاه صفی پسرزاده شاه عباس
ماضی در سنه یکهزار و
چهل وسه مقتول ساخت
منه

صدر المتألهین
ملاصدرای شیرازی است فضل
وی در حکمت بیرون از حیز تقریر است
وشرح حالش در اکثر کتب مسطور
ومرقوم است تصنیفات بسیار
دارد از جمله شرح بر اصول کافی
دیگر شواهد ربوبیّه دیگر کتاب اسفار
اربعه دیگر کتاب الهدایه دیگر شرح
حکمة الاشراق دیگر حاشیه بر
الهیّات شفا ورساله های عدیده
وفاتش در بصره حالکونی که عازم
حج بوده در سنه یکهزار و
پنجاه وهجری
منه

حاجی سید محمد علی کازرونی وحاجی ملا محمد تقی فسائی است که نامشان سابقا برده شده
همچنین جناب سیادت انتساب آقا سید علی اکبر کربالی زید فضله العالی که عالمی است
فقیه وعالمی وجیه مدرسی دیگر در آنجاست واین فقیر در سوابق ایام در این مدرسه تحصیل
وتدریس مینمودم متعلما ومعلما (بالجمله) جناب صاحبدیوان در عرض سال موجب و
جیره بخادم این مدرسه وعلوفه بدواب آنکش میرسانیدند تا طلاب بیچاره اگر که بی نان
آب داشته باشند یک دو سال است آن را موقوف فرموده خداوندش رحمت کناد
که بر طلاب علوم دینیه رحمت آرد ومقرری متروکه را برقرار دارد بیرون مدرسه نزدیک
درب آن آب انباری است متعلق بمدرسه وآبی مخصوص دارد که در آن جاری است
مدرسه قوام در محله بالا کفت از تمام مدرسه ها آباد تر ومنظم تر است اطرافش حجرات
وتالاری باشکوه با چهار کوشواره دارد وکتیبه هائی بخطوط جلیه دور تا بدور آن برروی کاشیها
نوشته اند ودر فضایش حوضی بزرک است این مدرسه را مرحوم حاجی میرزا علی اکبر
قوام الملک در سنه یکهزار ودویست وهفتاد ساخته وموقوفاتی بر آن نهاده تا از آن
تعزیه داری کنند ودر لیالی مخصوصه بفقرا ومساکین طعام دهند تولیت آن چون بجناب
صاحب دیوان مذکور است در غیبت خود از شیراز نظم ونسق آن را بدست هرکس
صلاح داند از اشخاص باکفایت دهد در این اوقات امر ونهی املاک موقوفه بجناب
بیان الملک است (اعتراض) از نام ونسب این مرد بزرک نخواهم کذشت

خوشتر آن باشد که سر دلبران	کفته آید در حدیث دیکران

جناب بیان الملک میرزا عبد الوهاب ابن جناب جلالتمآب میرزا محمد رضای
بیان الدوله است که مولد ومنشأش آشتیان است اجدادشان همه از علمای انجا

علوفه بفتح اول هرچه که ستور آن را بخورد منه

آشتیان از توابع قم است بمسافت چهارده فرسنگ دور از آن واقع در سمت این قبله ومغربش واین بلد سردسیر است منه

نمره ۹۰ (؟)

بوده بیان الدوله مذکور در عهد شباب در آشتیان و آذربایجان تحصیل فرموده در تفسیر و احادیث و اخبار قدرتی یافته سپس بدار الخلافه طهران آمده دارای امتیازات دولتی شده و جزو وزرای آنجا گردیده گاهی از طبع متین و فکر رزین اشعاری شیرین میفرماید و دانش تخلص می نماید این مطلع قصیده را از او بخاطر دارم

دست قدرت کو هر آدم چو کرد از گل عجین	بود دستش اندر آستین دست امیر المؤمنین

بیان الملک مذکور ولد ارشد معزی الیه است وی نیز در طهران و تبریز علوم عربیه و ادبیه را محصل آمده از جمله افاضل است و باعلی درجه فاضل در انشاء و تحریر کلک اعجاز نگارش ید بیضا مینماید و بذوق سلیم نادراً شعری می سراید سالهاست که در سفر و حضر ملازم خدمت جناب صاحب دیوان و پیشکار او ست این شعر از وی دارم

سر بجیب حسن یوسفی می باید	تا پرده عصمت زلیخا بدرد

مشار الیه را دو برادر است یکی جناب میرزا محمد تقی متخلص به بینش دیگری میرزا محمد مهدی که مستوفی دیوانند این صاحب جاهی است با مدرک و آن آگاهی در دیش مسلک از جناب بینش این سه بیت را بیاد دارم که در اینجا مینگارم

هر کس که با بروی چو تیغت نظر انداخت	در معرکه عشق تو بپشت سپر انداخت
بی دین و دل آنکس که بروی تو نظر کرد	بی پا و سر آنکس که بپای تو سر انداخت
امروز غنیمت شمرای عاقل و می نوش	کاین کار نشاید که بروز دگر انداخت

مدرسه مقیمیه در محله لب آب مدرسه ایست خراب در وراء مسجد جامع واقع شده حاجی مقیم نامی از طایفه آشتیانی ها در اواخر سلاطین صفویه ساخته

مدرسه منصوریه در محله مذکور از بنای امیر صدر الدین محمد دشتکی شیرازی است

زلیخا بفتح اول و فتح لام معروف است و در بعض از لغات بفتح اول و کسر لام مشکیل نموده اند برخی نوشته همان بفتح اول درست است و غیر آن غلط تحقیق و تفصیلش در کتب لغت هست هر که خواهد رجوع نماید منه

در سال هشتصد و هشتاد و سه ساخته و باسم ولد خود میر غیاث الدین منصورش خوانده تولیت آن بارشد اولاد است اکنون بدست جناب حاجی میرزا حسن طبیب است که در ضمن ذکر فسا نامش مرقوم افتاد و در دالان این مدرسه در بقعه مزار آن دو بزرگوار است که مذکور شد و این مدرسه دو طرف است طرفی دارای حجرات دلپسند و طرفی باغچه

مانند و خلوتیی نیز دارد

مدرسه میرزا علی اکبر در محله بازار مرغ روبروی بقعه حضرت سید میر محمد است بنای آن را میرزا محبت الله نامی مستوفی نهاده و مدرسه محبتیه اش خوانده بعدها میرزا علی اکبر نامی مرمت نموده و بدین اسم معروف شده سپس حاجی میرزا قاسم خان برادر حاجی مشیر الملک در سال یکهزار و دویست و هفتاد و نه آبادش ساخته

مدرسه نظامیه که اکنون بمدرسه سید علاء الدین حسین شهرت یافته در محله بالاکفت در صحن آن بزرگوار واقع شده بنایش از میرزا نظام الملک وزیر فارس است چون مرور دهور خرابی در ارکانش راه یافته بود محمود خان مرودشتی بحکم مرحوم حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا در سال یکهزار و دویست و نود و چهار بتجدید عمارتش پرداخت

مرحوم ملا احمد اردبیلی در این مدرسه تدریس می فرمود

مدرسه هاشمیه در محله بالاکفت قریب است بمدرسه قوام مذکور آن را مرحوم حاجی محمود ساخته و بنام ولد خود حاجی هاشم هاشمیه اش خواند

حسینیه های شیراز

حسینیه ایل خانی در محله میدان شاه بنای آن را مرحوم محمد قلیخان ایل خانی قشقائی نهاده و بطرزی خوش و وصفی دلکش ساخته بکاشیهای رنگارنگ تزیینش داده تالاری

میرزا محبت الله مذکور بنای مدرسه را در سال یکهزار و اند نهاده
منه

میرزا نظام الملک بنای مدرسه مذکور را در سنه یکهزار و هفتاد گذارده
منه

ملا احمد اردبیلی آذربایجانی اعلی الله مقامه در فضل و زهد و تقوی مسلم اهل عالم است شرح احوالش در بسیاری از کتب مسطور گردیده از جمله تصنیفات آن جناب است کتاب مجمع الفائدة والبرهان دیگر زبدة البیان دیگر حدیقة الشیعة وفاتش در نجف اشرف سنه نهصد و نود و سه هجری بوده
منه

ملوکانه در آن بنیاد کرده اطرافش حجرات است

حسینیه قوام همان مدرسه قوام است بواسطه تعزیه داری در آن حسینیه اش هم خوانند

حسینیه گردان (گردها) همان مسجد گردان است که تفصیلش مرقوم شد

حسینیه مشیر در محله سنگ سیاه قریب بمسجد مشیر است از بناهای حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک است تالاری شاهانه و منازل و غرف ملوکانه در آن ساخته در ایام سال اکثر تعزیه داری در آن میشود

حسینیه های دیگر نیز بسیار است از جمله حسینیه مرحوم حاجی محمد صادق تاجر اصفهانی که بانی آثار خیرات کثیره است آن را نیز بنا نهاده و در آن حسینیه نیز فرزند سعادتمندش جناب میرزا محمد شفیع هو صاحب الحسب المنیع روضه خوانی مینماید و مساکین را اطعام میفرماید (دیگر) حسینیه مرحوم حاجی محمد علی نمازی که از تجار معروف بود و بحسن نیت موصوف دو ولد ارجمندش جنابان حاجی محمد حسین و حاجی محمد ابراهیم بپاکی طینت و حسن طویت طریقه خیرات و مبرات را همواره مسلوک میدارند

بازارهای شیراز

بازار و بازارچه در شیراز بسیار است معروف و مشهور آنها چند بازار است

بازار وکیل از بناهای مرحوم کریمخان وکیل است قریب بمسجد وکیل چهار بازار است از آجر و گچ ساخته شالوده های آن از سنگهای کلان قرار داده و در وسط چهار بازار چهار سوئی که سقفش بسیار بلند و طرزش دلپسند است کمتر بازاری در ایران بدین اسلوب و بنیان دیده میشود یک بازارش تا برسد بچهار سوی مذکور چهل و یک طاق است آن را بازار بزازان گویند از هر گونه اقمشه و امتعه وارد سمار و بلور فروش و خیاط و غیره در آن

حاجی محمد صادق فوتش در سنه یکهزار و سیصد و پنج بوده منه

حاجی محمد علی نمازی وفاتش در سال یکهزار و سیصد و دو هجری واقع شده منه

بزازان

نیز در آن هست حاجی محمد رحیم[1] ابن مرحوم شیخعلی خیاطی است که اطلس چرخ را قبای قامت شخص استعداد آن استاد بی نظیر نارسا و قصیر است در این بازار بخیاطت مشغول است (همچنین) در این بازار است میرزا عباسعلی دواتگر که در حرفهٔ مذکوره یگانه است و در علم آداب فرزانه (بازار دیگر) چهل و شش طاق است آن را بازار کلاه دوزان نامند از کلاه دوز و اصناف دیگر دارد مع بسیاری از صرّافان و مخصوص در حجرهٔ چند کارگذاران جناب حاجی میرزا ابراهیم صراف و خزانه دار مشغول بنقّادی اند و حاج مشارالیه در قبض و بسط امورات دیوانی قادر و توانا است (همچنین) در این بازار است دکّهٔ جناب آقا محمد حسین صرّاف فرنگی چون رتق و فتق کار فرنگیها و حواله جات آنها بجناب مشارالیه است باین لقب اشتهار یافته گذشته از صرافی دارای کمالات عدیده و مخترع صنایع[2] بدیعه میباشد (بازار دیگر) نوزده طاق است در آن همه علاقه بند و یراق بافند (بازار دیگر) ده طاق است در آن تمام سرّاج و ترکش دوزاند و در وسط بازار اول که بازار بزازان باشد نیز بازاری است یازده طاق در آن جماعت شمشیرگران اند

درب این بازار منتهی میشود بدرب مسجد وکیل

بازار نو ابتدای آن انتهای بازار کلاه دوزان مذکور است و انتهایش دروازهٔ اصفهان سقوفش نیز از آجر و گچ است و در آن اصناف متفرقه اند

بازار مشیر دوازده طاق است هم از گچ و آجر قریب ببازار وکیل است در آن بزازانند

بازار معروف بازدو بازار ابتدایش از درب بازار وکیل است تا برسد ببازار حاجی که ذکرش بیاید در رستهٔ این بازار اعوجاج و انحراف هست سقوفش از چوب میباشد بطریق شیب بامی از هر حرفه در آن یافت میشود

[1] حاجی محمد رحیم بواسطهٔ اینکه در صنعت خود استاد است همچنین از اهل ذوق و کمال است نامش برده شد منه

[2] صنایع چند در شیراز ابراز داد از جمله کارخانهٔ چینی سازی و چرم فرنگی سازی و مخمل بافی و غیر ذلک چون کسی مشوق و مشیر ایشان نیامد و مدد کارش نشد از کار دست کشید بلکه بیچاره اموالش را در این کارها مصروف داشت و تلف نمود منه

بازار مسکران قرب چهل طاق از آجر و گچ است در آن جماعت مسکران اند و حاجی میرزا محمد علی در صنعت مذکور استاد و دارای هنر است در این بازار دکه دارد

بازار مرغ (سوق الطیر) نزدیک بازار مسکران است در آن جماعتی زرگر و غیره میباشد و چند نفر از اهل صنعت دارد (از جمله) میرزا محمود ابن مرحوم غلام حسین بیک از فنون زرگری بکمالها با خبر است و در این حرفه صاحب هنر گذشته از صنعت مذکوره از کمالات معنویه نیز بهره ها دارد و با اهل فضل و ادب روزگاری میگذراند برادر کهتر وی آقا محمد جعفر در دواتگری از مردمان هنری است و آقا حبیب الله نیز از ایشان برادر است و در صنعت مانند پدر

بازار کفاشان در آن جماعتی کفش دوزند و این بازار قرب مدرسه خان است

بازار حاجی یک دهنه آن متصل است بازدو بازار مذکور و دهنه دیگرش قرین بقعه حضرت سید میر محمد در آن صنایع و حرف متفرقه است

بازار آقا یازده طاق دارد و چهار سوئی واقع ما بین صحن حضرت شاه چراغ و سید میر محمد علیهما السلام

بازار معروف بچهار راه بیست و چهار طاق است و آن ما بین صحن حضرت شاه چراغ و مسجد نو مذکور است در این بازار اکثر خوراکی فروشند مذکور داشتیم که بازار و بازارچه بسیار دیگر در شیراز هست که در صدد ذکر آنها نیستم

کاروانسراهای شیراز

کاروانسرای گمرک در بازار وکیل یعنی در بازار کلاه دوزان مذکور از بناهای مرحوم کریم خان زند است و حجرات آن دو طبقه است و دو طرف دارد و هر دو با عرصه وسیع در این سرا مال التجاره را عشور میستانند

کاروانسرای روغنی نیز در بازار مذکور است عرصه اش از همه سراها بزرگتر است

غلامحسین بیک در صنعت قلمزنی کمال قدرت و تسلط را داشت در ایران منحصر بود و این کمال با آن مرحوم در سنه یکهزار و سیصد و نه وفات نمود و فقیر چند بیت در تاریخش سرودم ماده تاریخ این است

نوشت خامه فرصت بسال تاریخش
بماه قربان در قرب حق سعیدی رفت

مرحوم مذکور را برادری بود غلامرضا بیک در صنعت مذکور و منبت کاری الحق در ایران نظیر نداشت و خط شکسته را نیکو مینگاشت در سنه هزار و سیصد و چهار وفات نمود منه

بازار آقا محل بزازان است ایضا منه

واز بیم

و از بناهای وکیل ایضا در آن تجار و جماعتی از پارسیان اند که نیز تجارت دارند بزرگ
ایشان است ملاخسرو شاهجهان مردی است فرزانه و خردمند یگانه

کاروانسرای قوام هم در آن بازار است حجراتش دو طبقه تمام تاجرنشین و
این سرا در این ازمنه بنیاد نهاده شده حسب الحکم رخشنده گوهر درج اصالت و فروزنده
اختر برج جلالت علیا حضرت فرشته خصلت حاجیه کوکب الدوله دامت شوکتها
زوجه جناب قوام الملک حالیه و صبیه مرحوم حاجی نصیر الملک مشارالیها مملکت را
عاقله ایست و دولت را کافله **عربیه**

رأت[۱] الحیاء طلاوة الایمان	حسنا لم یرظلها القمران

کاروانسرای فیل در بازار شمشیرگران مذکور است از بناهای کریم خان وکیل
و در آنست تجار و جمعی پیله ور و غیر ذلک

کاروانسرای[۲] گلشن که آن را سرای مشیری نیز گویند حاجی مشیر الملک ساخته
سرائی است خوش طرز و با روح حجرات فوقانی نیز دارد در آنها اکثر تجارند و جناب
حاجی میرزا کریم صراف که سابقا نامی از او برده شد در یکی از حجرات تحویل داری خزانه
مبارکه مشغول بود در این اوان که بعتبات عالیات مشرف شده ولد ارجمندش
جناب حاجی میرزا خلیل که از جمله تربیت شدگان فارس بلکه ایران است در عمل
مذکور صاحب جاه است و این کاروانسرا را مزیتی بر سراهای دیگر است که در آن
سکونت دارد جناب معارف اياب قدوة العارفين و زبدة السالكين آقا محمد کاظم[۳]
اصفهانی که بشغل عبادوزی و صنایعی که متعلق است باین حرفه مشغول است از
دست رنج خود لقمه نانی حاصل نموده و بگنج قناعت غنوده منت از کس نمیکوید و

۱ رأت الحیاء الخ
یعنی دانست حیاء و شرم را
حسن و خوبی ایمان آن زنی که
ندیده است سایه او را آفتاب
و ماه منه

۲ کاروانسرای
گلشن مذکور در سال یکهزار و
دویست و هشتاد و دو اند
ساخته شده
منه

۳ آقا محمد کاظم
گاه گاه فردی یا دو بیتی میگوید
از او بخاطر دارم
دلبر من گر بدینسان دلبری خواهد کند
هم دل از من هم مرا از دل بری خواهد کند
و له
دگرم نیست امیدی بوفا کردن تو
ترسم از دشنهٔ خونریز جفا کردن تو
سر به تیغم بکشی عاقبت این میکشدم
خنده زیر لب و درد تقفا کردن تو
منه

۱۲۱۰

جز راه حق نمی پوید و گاهی شعری می گوید

کاروانسرای حاجی آقاجان دو کاروانسراست هر دو در راسته بازار واقع شده است در آنها تاجر و خیاط و پیله ور و غیر ذلک ساکن اند

کاروانسرای زال بیک در بازار مرغ مسکن پیله وران و غیر هم است

کاروانسرای چراغ علی خان نیز در بازار مرغ است بنای اولش از امام وردی بیک خلف بگی والی فارس بوده و چراغعلی خان نوائی آن را وقتی عمارت نموده و تولیت آن بدست جناب رکن الملک شیرازی است که شرح احوالش این است

جناب رکن الملک نام نامیش میرزا سلیمان خان خلف بیگی است مولدش شیراز در علوم عربیه و ادبیه ماهر است و در اقسام خطوط و انشا ارتقا دارد مدتهاست که در دار السلطنه اصفهان نایب الحکومه و ملازم خدمت حضرت ظل السلطان است و شعر را عربیا و عجمیا نیکو میفرماید و خلف تخلص مینماید این دو شعر را از او بخاطر دارم

دل غمین بوصال بتی ز نوشاد است	که رشک لعبت فرخار و شوخ نوشاد است
بگوی خسرو و شیرین ما دلا بگذر	ببین که تیشه بفرق هزار فرهاد است

در حال این سرای مذکور حجره ایست که دکه حاجی آقاجان زرگر شیرازی است و وی در این عمل و صنعت شخص اول است و در مرصع کاری بی بدل

کاروانسرای دقاقها ایضا در بازار مرغ مذکور واقع شده که مسکن عزبان است

کاروانسرای شیخ نصر در آن اکثر عزبا منزل مینمایند و در بعض حجرات آن اتباع و پیله ور نیز هست و در حجره از آن جناب حاجی میرزا احمد منجم باشی ولد مرحوم حاجی محمد جعفر مسکن دارد با اینکه جوان است در مسائل نجوم با قدرت و توان است

حاجی آقاجان فراش باشی جناب قوام الملک حالیه است منه

۲ بنای آن در سال یکهزار و نود و سه هجری بوده منه

۳ نوشاد نام شهری است حسن خیز و گذشت منه

۴ کاروان سرای شیخ نصر در سال یکهزار و دویست و چهل ساخته شده و در محله بازار مرغ است چون قریب بخانه شیخ نصر پسر شیخ عبد الرسول خان حاکم بوشهر واقع شده باین اسم معروف است والا بنای آن از شیخ مذکور نیست منه

ساله استخراج تقویمی سے نماید

کاروانسرای شاه چراغ در جنب صحن مطهر واقع شده چون اراضیش را
بعض از مردم بغصب برده بودند در سنه یکهزار و سیصد و چهار قدری از آن را
بتقویت حکومت بدست آورده دو ضلع از آن را ساختند هنوز دو ضلع دیگرش مانده
(مخفی نماناد) که کاروانسراها و بار بندهای بیشمار در شهر شیراز و خارج آن هست
که ذکر همه آنها موجب اطناب خواهد بود سراهای تاجر نشین آنها بود که مرقوم گردید
ولی باقی اکثر محل نزول قوافل و مسافران است از جمله مثل کاروانسرای حاجی عباس
جناب حاجی عباس تاجر باشی است وهم اَگِنت و وکیل روس است
مولدش از دوباد دیبا شد مرحوم والدش حاجی جلیل بوده از مشاهیر تجار و خود مشارالیه
چهل سال است در شیراز سکونت دارد انتظام امور تجاررو سیّه بکف کفایت اوست
(باجمله) در خارج شهر کاروانسراهاست مثل کاروانسرای شاه میر علی حمزه بیرون
دروازه اصفهان از بناهای مرحوم وکیل کریم خان زند محل نزول قافله است وهمچنین
مثل باربند مشیری بیرون دروازه کازرون از بناهای حاجی مشیرالملک نیز محل آمد و شد مسافرین است

کاروانسرای حاجی عباس قریب بدروازه اصفهان است منه
اَگِنت بفتح همزه و کسر کاف پارسی و سکون نون و تاء قرشت در آخر در لغت روسیه بمعنی وکیل بالاصالة است منه

حمامات شیراز

حمام در این شهر بسیار است اکثر آنها نظیف و پاکیزه که در سایر بلاد حمامی بنظافت آنها
کمتر دیده می شود حمام های مشهور این است
(در محله میدان شاه) حمام وکیل حمام باقرآباد هر دو از بناهای مرحوم کریمخان است
ولیکن حمام وکیل مذکور حمامی است که خالی از اغراق در تمام ایران نظیرش دیده نشده
و نخواهد شد ستونهای عظیمه غریبه در آن است که از حجاری آنها عقل حیران می شود

واکثر سنگهای جدرانش مرمراست ودرهر صفه ازجا نه کن آن حوضهای نظیف خوش طرز ساخته شده معلومات دیگر دارد که ذکر آنها موجب طول کلام است وحمّام ذرنو میرزا وحمام بی بی دختران وحمام رضا قلیخان عرب وحمام خانی

(در محله سنگ سیاه) حمام شبک حمام عبدالله بیک حمام دروازه وغیر ذلک

(در محلّه سرباغ) حمّام حسین آباد حمام سرباغ

(در محله درب مسجد) حمام گلدسته چوکه قریب بگلدسته مسجد نو واقع شده حمام میدان

(در محله بازار مرغ) حمام میرزا هادی حمام نواب حمام صدرآباد حمام شیخ الاسلام حمام

(در محله اسحاق بیک) حمام نقشینک حمام سرو حمام ارک حمام نظر علی خان حمام حاجی نصیر الملک حمام تقی خان حمام کُودَک وغیر ذلک

(در محله بالا کفت) حمام ملاحسین حمام حاجی هاشم حمام حاجی زین العابدین کچلینه حمام حمام آستانه یعنی آستانه سیّد علاء الدین حسین حمام بالا کفت وغیر ذلک

(در محلّه لب آب) حمام گلشن حمام علمدار حمام زُبَیده حمّام امامزاده ابراهیم

(در محله درک) حمام شیخ جُنَید حمام مُحتَسِب حمام حکیم

(در محله درب شاهزاده) حمام خواجه حمام آقا باباخان حمام شجاع الملک حمّام حیران حمّام حاجی غلام حسین خان مشارالیه جوانی است دارای حسب ونسب متواضع ومؤدّب درامورات دیوانی صاحب کفایت ودرایت حمام آقا طاهر مشارالیه در زمان ریاست مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک عامل وضابط بوده ومعزز امیر پیسته ازوی اولادی چند بعرصه ظهور آمدند وهمه برحمت حق پیوستند یکی از آنها که باقی مانده عالیجناب میرزا احمد مردی است جهاندیده ودانا محبوب القلوب

[illegible]

١ گلدسته
در شیراز جائی را گویند که بالای آن مؤذن اذان گوید خواه منار باشد یا طاق مرتفع ونحو ذلک منه

٢ حمام میدان
این حمام وقف بر آستانه حضرت شاه چراغ علیه السلام است منه

٣ تقی خان
وقتی از جانب نادرشاه افشار حاکم شیراز بوده منه

٤ کودک
بفتح کاف پارسی وسکون واو منه

٥ زبیده
بضم اوّل وفتح ثانی منه

٦ حاجی غلام حسین خان
خلف مرحوم حاجی محمد حسن است که از سلسله هادی خان کلانتر سابق فارس بوده منه

٧ آقا طاهر
در سنه یکهزار ودویست وشصت وچهار وفات یافته منه

پیر و برنا در علم تاریخ که یکی از علوم ادبیه است با علی درجه کامل است و وقایع این صدر جهان تا این زمان را لوح سینه‌اش حامل اللّهمّ احفظه و او را پسریست میرزا علی اکبر متخلّص بقابل

بساتین شیراز

باغهای شیراز معدودی در شهر واقع شده و بسیاری خارج از شهر بمسافات مختلفه

(باغ هائی که در خود شهر است)

باغ نظر آن را باغ شهر و باغ حکومت نیز گویند این باغ محل جلوس حکومت است طرح آن را مرحوم وکیل ریخته در وسطش یک کلاه فرنگی چهار فصل ساخته و در چهار سمت آن چهار حوض بزرگ قرار داده و مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما در سمت شمال غربی آن باغ کاخی رفیع که از پا تا سر آئینه کاری است برافراخته و در دو جنب آن نیز عماراتی عالی ساخته در جلو کاخ مذکور حوضی باشکوه مقرر فرموده و در سمت شمال شرقی آن باغ عمارتی دیگر است مسمّی بخورشید که در جلو آن نیز حوضی کشکولی است و حکام فارس اکثر در این عمارت جلوس میفرمایند و در فضای آن اشجار گوناگون فراوان است و باغچه هایش از ریاحین رشک جنان و این باغ را سه درب است یکی در سمت جنوب غربی دیگری در جانب شمال شرقی که از آن در میدان توپخانه میروند بر سر در آن عمارتی است اکنون خیّاط خانه حکومتی است مقرّب الحضرة میرزا علی خیّاط باشی آنجا کارخانهٔ دارد مشارالیه ولد جناب میرزا محمد حسین خان ناظم دفترخانه طهران است خیّاطی است که در کارخانهٔ قضا و قدر جامه این هنر را خیّاط صنع بقامت قابلیّتش دوخته درب دیگر در سمت شمال غربی که از آن میروند در میدان طویله و در پشت عمارت خورشید مذکور خلوتی است و در وراء آن خلوت ارک است و ارک سرائی است بسیار وسیع که در آن عمارات

منقوله

بساتین ۲ عدد و برا سعید جناب شیخ مفید در اشعاری اشاره فرموده این ابیات

یکبار اگر گشائی آن دری دلگشا را
صد شکر از این عنایت گویم ز دل خدا را
آنرا که از رخت هست در خانه گلستان گل
کی آورد بخاطر باغ جهان نما را
باغ نظر چو دارم ز آن عارض چو جنت
سوی ارم نخواند این عاشق لقا را
از وعده بهشت است خوشنود شیخ زاهد
حاصل بود علی النقد رشک بهشت ما را
خوش گلشنی ز کویش دارم که شه ندارد
کو باغ تخت بود و او رشک گدا را

۳ باغ نظر در دو محله واقع شده قدری از آن جزء محلّه میدان شاه است و قدری دیگر جزء محله درب شاهزاده

۴ میدان طویله میدانی است که در آن اسبهای ایالت را می بندند و انبارهای دیوانی نیز در آنجاست
منه

متعدده و منازل متکثره مرحوم کریم خان وکیل ساخته است و حمامی در آن نیز بنیاد نهاده در فضایش نیز غرس اشجار بیشمار شده که میتوان آن را نیز باغی خواند و این ارک جای محارم حکام است

باغ نشاط معروف بباغ میرزا نعیم در سمت شمال شهر در محله درب شاهزاده باغی است خرم و بستانی با نشاط توام در وسط آن عمارتی است بطریق کلاه فرنگی آن را مرحوم میرزا نعیم نوری که از جمله ارکان فارس بود بنیاد نهاده

باغ زکی خان در جنب باغ مذکور است مشارالیه والد ماجد میرزا نعیم است در سنه یکهزار و دویست و هفده بشیراز آمده و وزارت مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما را داشته و در آن باغ عمارات عالیه بنا کرده است

باغ فتح آباد نیز در جنب دو باغ مذکورین است آن را محمد حسن خان فتح الملک مرحوم آورده درب آن بجانب بیرون شهر واقع است یعنی رو بجلگه مصلی گشاده میشود و در این باغ عمارت فوقانی نظرانداز است

(شجره طایفه نوری) مرحوم زکی خان مذکور پدر مرحوم میرزا نعیم مزبور است و میرزا نعیم را دو ولد بوده یکی میرزا عبدالله خان مستوفی دیگری میرزا علی محمد خان لشکرنویس باشی از مرحوم میرزا عبدالله خان چند اولاد بعرصه آمده یکی فتح الملک است که مذکور گردید دیگری محمد حسین خان مجیر الملک است که با فقیر سابقاً مرحمتی خاص بود اکنون در دار الخلافه است دیگری زین العابدین خان بحمدالله همه در قید حیاتند و دارای عزت و جاه صاحب مکنت و دستگاه و از مرحوم میرزا علی محمد خان نیز چند اولاد است یکی از آنها لطفعلی خان قوام لشکر است جوانی است با درایت و در امور

مرحوم کریم خان زند ابتدای جهانگیریش سنه یکهزار و یکصد و شصت و چهار و مدت سلطنتش سی سال بوده و سنه وفاتش را شاعری نیکو فرموده کریم زند چو از دار بیقرار گذشت سه از نود و نود از صد و صد از هزار گذشت

منه

۲

نوری منسوب است بنور که نام قریه ایست از مازندران و از سلسله نوری غیر از آنچه مرقوم شده در شیراز نیز هستند مانند میرزا عبدالله و میرزا علی اکبر و میرزا آقا خان اولاد مرحوم میرزا محمد بیک نوری معزز او محترما در شیراز سکونت دارند و از عمال محسوب میشوند

منه

۳

مرحوم میرزا نعیم وفاتش در سنه یکهزار و دویست و نود و دو هجری است منه

۴

میرزا علی محمد خان وفاتش در سنه یکهزار و دویست و نود و پنج بوده

منه

لشکری صاحب کفایت اللّهم احفظهم زکی خان مذکور را برادرزاده بوده بنام شکرالله
خان وازوی دو پسر بعرصه ظهور رسیده یکی مرحوم مهرعلی خان حاجی[1] شجاع الملک
که پیش ازاین در ذکر مدرسه حکیم نامش برده شد دیگری مرحوم حاجی محمد هاشم خان امیر دیوانخانه
عدلیه وآن هر دو ولد برحمت ایزدی پیوسته اند ولی از مرحوم حاجی شجاع الملک
پسری است نیک اختر میرزا احمد خان که مادرش دختر مرحوم نواب[2] مؤید الدوله است
واز مرحوم[3] حاجی امیر اکنون ولدی است سعادتمند میرزا محمد خان امیر دیوان خانه

باغ قوام در محله بال کفت بنیاد آن را مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک نهاده و جناب
قوام الملک حالیه باتمام رسانیده این باغ محل جلوس و حکم معزی الیه است در سمت
شرقی آن تالاری است شاهانه در دو جنب آن دو راه رو و در دو جنب آنها دو ارسی
پنج دهنه ملوکانه و در دو جنب آنها دو ایوان تمام عمارات مذکوره بآئینه های خرد و کلان
باآئین است و بنقش و نگار الوان باتزیین و در هر یک از سمت جنوب و شمالش بیست و
یک طاق نماست و طرف قبلی آن دو ایوان و دیگر اطاقهاست حوضی دریاچه مانند
دارد که از آب زلال مالامال است و باغچه هایش از اشجار نارنج و ریاحین جنت مثال
هوایش راحت دل و جان است و فضایش شادی بخش روان در خیابانش چراغانی
چون کوکب رخشان فروزان

باغ بیگلربیگی در سمت جنوب شهر در محله بال کفت آن را جناب حبیب الله خان ولد
اکبر جناب قوام الملک در این ازمنه احداث فرموده اگرچه فضایش کوچک است
ولی صفایش بسیار است خیابانهای مرتب دارد اشجارش موزون است و ریاحینش
گوناگون بر سر در آن عمارتی چهار فصل بنا نهاده سابقا در این کتاب ضمن ذکر

[1] حاجی شجاع الملک فوتش در سنه یکهزار و دویست و نود و دو بوده چند روزی قبل از فوت مرحوم میرزا نعیم منه

[2] نواب مؤید الدوله طهماسب میرزا ابن مرحوم محمد علی میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار است منه

[3] مرحوم حاجی امیر فوتش در سنه یکهزار و سیصد و ده است منه

کاروانسرای میان کتل نامی ازمعزی الیه وبرادر والاگهرش میرزا محمد علی خان برده شد دراین اوقات که بتالیف این شیرازنامه مشغولم حادثه مبارکه واقع شد یعنی بواسطه حسن خدمات آن دوگوهر گرانبها نسبت بدیوان اعلی درجه امیرتومانی را داراشدند وبیکلربیکی اعتماد السلطان لقب یافت ومیرزا محمد علی خان انتظام الممالک اللهم احفظهما وانصرهما بتاییداتک

باغ کلانتری نیز در جنوب شهر در محله لب آب هوایش لطیف است وترتیبش نظیف آن را میرزا[1] محمد خان بیکلربیکی ابن حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک ساخته الحال ملک حاجی میرزا محمود تاجر کازرونی است که نیکومرد متدینی است

باغ خندق در سمت غربی شهر در محله سنگ سیاه واقع شده سابقا آنجا خندق دور شهر بوده مرحوم حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک باغش نموده بدرازا

باغ ئیلخانی در محله میدان شاه باغ کوچکی است عمارات تحتانی وفوقانی بسیار دارد همه منقش بوضعی خوش در وسطش عمارتی است چهار فصل سقفش بطور شیب باغچه هایش بگلهای رنگین آراسته واز خار وخس پیراسته آن را محمد قلی خان ئیل خانی ساخته وپرداخته محل حکم آن سلسله میباشد

(باغهائی که در خارج شهر شیراز است)

ذکر باغهای خارج شهر را باین طور مینمائیم که ابتدا میکنیم از باغی که در نقطه شمال غربی واقع شده پس می آئیم بسمت شمال ومشرق وهکذا بدور شهر پرگار صفت دورانی میزنیم تا بنقطه اول برسیم بعون الله

باغ صاحب اختیار که بستان نظام الدوله[2] نیز گویند در سمت شمال غربی بمسافت میدانی

[1] میرزا محمد خان باغ را در سنه یکهزار و دویست وشصت و اند ساخته منه

[2] نظام الدوله حسین خان است که حاکم شیراز شده در سنه یکهزار و دویست و شصت منه

دو راز دروازه باغ شاه است از بناهای نظام الدوله حاکم شیراز است اکنون مالک است نصف آن را مؤتمن الوزاره که نام وی در ذکر کازرون گذشت و نصف دیگرش از امیر الامراء العظام فرج الله خان عطاء الدوله است معزی الیه ولد مرحوم حاجی عبد الحسین خان عطاء الدوله میباشد

باغ شیخ دویست قدم تخمیناً دو راز باغ مذکور قبل است باغی است روح افزا خرم نشانه از گلستان ارم انواع گلهای الوان که تخم آن ها را از فرنگستان آورده در آن بعمل آورده اند سابقا این باغ از جناب حاجی شیخ محمد حسین شیخ الاسلام بود که شرح احوالش بیاید پس میرزا حسنعلی خان نواب شیرازی ساکن طهران که وکیل دولت انگلیس است و سفرای خارجه را رئیس مالک آمد و در جنب آن باغ بستانی دیگر میرزا حیدر علی خان نواب برادر معزی الیه ساخت و در آن چندین دست عمارات جابجا برافراخت تا سفرای مذکوره را مسکن باشد و در عرصه آن باغچه های بسیار که از روی عروسان با نار آراسته تر است ترتیب داد

(اعتراض) بر مطالعه کنندگان این کتاب مخفی نیست که فقیر مؤلف را تفنن در عبارات بسیار است که در ضمن کلام چون مطلبی بنظر آید درج مینماید و کس را بدین سیاق تالیف البته بحثی نخواهد بود پس از حاجی شیخ الاسلام مجمل بیانی خواهد شد

جناب شریعتمدار حاجی شیخ الاسلام مذکور ولد مرحمت پناه حاجی شیخ ابو القاسم شیخ الاسلام است سالهاست که این منصب در خانواده ایشان است و منصوص بآنها و ایشان اصلاً از قبیله تمامی احسا و قطیف اند بنقد جناب شیخ مذکور بقضاوت مشغول است و ولد سعادتمندش جناب مستطاب حاجی شیخ محمد باقر که در علوم

حاشیه:

منه ۴ حاجی شیخ الاسلام را دیوان اشعاری است و صفا تخلص مینماید از اوست

ای یار جفا پیشه وفا نیز گهی کن
بر جانب دلسوختگان هم نگهی کن
ای ناله بآن شاه ز حالم خبری ده
وی آه بآن ماه بهر حیله رهی کن
بقصد صید دل تیرش خدنگ است
کمانداری که با جانم بجنگ است
گی آه مرا در وی اثر نیست
دل سختش مگر از روی و سنگ است
ماه رخسارا چه میپوشی ز ما رخسار خویش
از کرم ده جای ما در سایه دیوار خویش

منه ۱ مرحوم حاجی عبد الحسین خان عطاء الدوله در سنه یکهزار و سیصد و سیزده وفات یافت

منه ۲ حاجی شیخ ابو القاسم وفاتش در مدینه منوره در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و شش هجری است

منه ۳ تمامی بفتح تا و تشدید میم نام قبیله ایست

منه ۵ حاجی شیخ محمد باقر گاهی شعر میگوید و وفا تخلص دارد از اوست

تا چشم من بروی تو ای ماه بر فتاد
در هم و لیجان زلف تو دل همچو گو فتاد

[illegible]

شرعیّه وغیرها کامل است به نیابت پدر بزرگوار گاهی بر مسند قضاوت جلوس فرماید
واصلاح امور مردم رامیفرماید ازبرای اهالی فارس این مفاخرت بس است که
در محکمه محکمه ایشان تاکنون برشوه اخذ دیناری نشده وکاری باشتباه نگذشته

باغ زعفرانی نیز درجنب باغ شیخ است جناب میرزا آقای تاجر معروف تریاکی که
ازجمله سادات محترم وتجّار معظم است آن را تازه غرس نموده

باغ حاجی عطار الدوله درسمت شمال شهراست بمقدار کمتر ازمیلی دور ازشهر مشارالیه
آن را بنا نهاده که نامش پیش ازاین ذکر کردیم وگذشت

باغ میرزا آقاخان بهمین اسم معروف است درجنب باغ حاجی عطار الدوله واقع شده
آن را جناب حاجی عزالملک که پیش ازاینها درذکر انهار شیراز نامی ازایشان برده شده
بنا نموده دروسط باغ عمارتی هشت که چهار فصل است بنیاد نهاده حیاضی چند بردور
آن عمارت است آبش خوشگوار هوایش سازگار خاکش رشک عبیر بساطش غیرت حریر

باغ ابوالفتح خان درجوار باغی است که پیش مذکور شد واین باغ ازحیث آراستگی و
پیراستگی چون باغ بهشت است نه بلکه داغ بهشت عمارات عالیه وآبشارهای متعدده
دارد بنقد مالک این باغ است امیرالامراء خان باباخان امین دیوانخانه ابن عبدالرحیم
خان ابن محمد اسمعیل خان ابن حاجی اسدالله خان جناب مشارالیه درفتوت وخوی آمیزی
مستغنی ازتوصیف وتعریف است حفظه الله تعالی

باغ ارم نیز درسمت شمال شهراست وبالاتر ازباغ مذکور یعنی تا شهر یک میل قدری
بیشتر است بستانی است بی مثال وگلشنی بهشت تمثال فضای جانفزایش طرب
آمیز هوای دلگشایش نشاط انگیز سروهایش سر بافلاک کشیده اشجار رنگینش

تریاکی ازآن جهت گویند که اکثر معامله این جنس را می نماید منه

حاجی اسدالله خان برادر مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک است ازاشخاص بافضل وکمال بوده وفاتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد است منه

ازخاک دمیده عماراتی دارد شاهانه مشتمل بر تالاری که بواسطه دو ستون قوی پیکر برپاست وارسی ها وگوشوارها واطاقها ورواقهای دیگر را از فوقانی وتحتانی داراست آبشارهای متعدده از هر جانب آن روان است وسبزه های اطراف جویش چون خط بر گرد عارض نوشین لبان بنای اول آن را محمد قلیخان ایلخانی نهاده سپس مرحوم حاجی نصیرالملک خریده وحکم به بنیاد عمارات مذکوره داده حاجی محمد حسن معمار که در فن بنائی بی نظیر است ومعماری شهیر آن بنا را برآورده باغی دیگر بر آن افزوده اند آن نیز هوایش معطر است وفضایش معنبر خلوتی دیگر دارد که نارنجستانش نام نهاده اند باربند وکوشکی هم برای آن قرار داده اند بنقد مالک آن باغ است جناب نصیرالملک ابوالقاسم خان که در ذکر مرودشت نامش مسطور وشرح حالش مذکور شد

باغ رشک بهشت گلشنی است مینوسرشت این باغ در پشت باغ حاجی عزالملک است که مذکور شد خاکش غیرت مشک وعنبر است آبش حسرت سلسال وکوثر ایوانی مرغوب ومنزلی مطلوب در آن ساخته شده مالک وصاحب آن مرحوم میرزا نعیم نوری بوده که شرح احوالش گذشت پس از آن باولادش رسیده مانند جناب قوام لشکر وغیره که نیز ذکر حالشان سابقاً گذشت وباغی دیگر در جنب آن است که آن را رشک بهشت پائین گویند

باغ حبیب آباد بوستانی است نیکو بنیاد در طرف قبلی باغ ارم مذکور وسابقاً عماراتی عالیه داشته اکنون در ارکانش انهدام روی داده ولی اشجارش با اثمار واثمارش بسیار است مالک آن مرحوم حاجی میرزا فتح الله نوری وغیره بوده مشارالیه در شیراز معززاً میزیسته اکنون بورثه آن رسیده که از آن جمله است جناب حاجی میرزا اسدالله

مرحوم حاجی نصیرالملک میرزا حسنعلی خان در اوان وزارت وفات یافت بازماندگانش از این فقیر تاریخش را خواسته عرض نمودم

آه از حاجی نصیرالملک کز دار جهان شد
زین مصیبت عرصه گیتی پر از آه وفغان شد
زاده حاجی قوام الملک کاندر فارس عهدی
بر سریر عز واورنگ وزارت کامران شد
بقعه ها از وی بسی بنیاد شد در هر دیاری
روضه ها از او بسی آباد در دور زمان شد
کرد در این تیره خاک آن پیر روشن دل چو مسکن
روی گردون تیره از آه دل پیر وجوان شد
در غم کلک وبنان او عطارد را که گردون
نامه برهم ریخته خامه شکسته در بنان شد
مرغ روحش کاندر این تن چون قفس بودی مقید
بال بگشود وپرید وبام قدسش آشیان شد
نامور ترکیب نامش از حسین بود وعلی آن
در بهشت جاودان اندر جوار این وآن شد
در دوم عشر صفر یکباره زین دار سپنجی
بار بست وخویش را بربست وز جهان شد
بر هزار وسیصد افزون یازده بد زهجرت نبی
کز جهان هجرت نمود ودر بهشت جاودان شد
نیز در تاریخ سال فوت او بنوشت صیت پیر
مسکن حاجی نصیرالملک در کوی جنان شد

١٣١١

(منه)

مرحوم حاجی میرزا فتح الله شیرازی است چون منشی وکارگذار حضرات نوری بوده بنوری مشهور شده

کتابدار باشی خلف مرحوم حاجی مذکور و میرزا حسنعلی خان رونق که شرح حالش باید

باغ ناری در سمت شمال است بمسافت کمتر از میلی تا شهر بنای آن از مرحوم زکیخان لوزی

مذکور در سنه یکهزار و دویست و سی و پنج نهاده قدیم عمارتی محکم و بنائی مستحکم داشته در

جلو آن حوضی هشت بوده که آثارش هنوز باقی است کوشکی در جلو باغ دارد اکنون

بتقلّب زمان جمعی آن را مالک اند از جمله جناب مستطاب امام جمعه که شرح احوالش در

این کتاب شده و دیگر نوّابه عالیه عفیفه دختر بلند اختر مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما

زوجه مرحوم میرزا ابوطالب نواب که نامش سابقاً زیب این نامه آمده **عربیّه**

وَلَوْ كُنَّ النِّسَاءُ كَمِثْلِ هٰذِي ۱ لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَى الرِّجَالِ

و نزدیک باغ ناری مذکور باغچه ایست آن را باغچه حاجی میرزا محمد ۲ خوانند

باغ تخت قلم اینجا رسید و سر بشکست خامه را گویا ازین قصه غصّه ایست که

بی اختیار اشکش روان است و ناله از این تحریر تشویری ۳ که چون طومار بخود پیچان

(ذکر معلومات این باغ و خرابیش این است) که در جانب شمال شیراز بمسافت کمتر از میلی قریب بکوهی که تکیه باباکوهی در آن است قطعه کوهی بوده آتابک ۴ قراچه بر بالای

آن عمارتی ساخته آن را تخت قراچه میگفته اند پس از قرنها خاقان شهید بنائی تازه ۵ نهاده

و تخت قاجارش میخواندند بعدها ۶ مرحوم محمد شاه قاجار مرتبه ها بر آن افزوده حوضی

در جلو آن مراتب ساخت و آن را باغ تخت می نامیدند و این از جمله باغات دیوانی است

(وضع آن باغ) عرصه تمام باغ قریب یکصد پیمان زمین است از در آن که داخل

میشوند بوستانی است دو خیابان وسیع دارد که در حواشی آنها سروهای دلپسند و چنارهای

بلند تقطار است و در ضمن آنها درختان گل و ریاحین. ده و در سایر متن باغ از کو

---

۱ ولو كن الخ

یعنی اگر جماعت زنان مانند این زن باشند هر آینه افزونی دارند زنها بر مردها

منه

۲ حاجی میرزا محمد

پسر حاجی میرزا حسن ناظر فرمانفرما میباشد از حاجی میرزا محمد مذکور دو ولدی بود میرزا باقر و از میرزا باقر ولدی سعادتمند میرزا حسین در زمره اهل تحریر است

منه

۳ تشویر

خجلت و شرمساری

منه

۴ آتابک قراچه

از جمله آتابکان سلغری بوده که در فارس از جانب سلاجقه حکومت داشتند در سنه چهارصد و هشتاد و عمارت مذکور را بنا نهاده منه

۵ بنائی تازه

که خاقان شهید نهاد در سال هزار و دویست و هشت بوده و تاریخ شهادت این پادشاه سنه یکهزار و دویست و یازده است قبرش در نجف اشرف

منه

۶ بعدها

که محمد شاه قاجار مرتبه ها بر آن افزوده در سال هزار و دویست و شصت و اند بوده و تاریخ فوت این پادشاه سنه هزار و دویست و ... بوده و جلوس ... اعلیحضرت پادشاه ... ناصر الدین شاه در سال ... مذکور است ... منه

اشجار با اثمار موجود است   در انتهای باغ مذکور دو رسته پله و دو درگاه است
که بالا رفته میرسند بطرفی دیگر که در آن حوضی است طول آن مقدار نود ذرع و عرضش
شصت و پنج ذرع است در سمت شمال و جنوب آن حوض باغچه هائی پر از نارنج و سرو است
و سایر اشجار نیز دارد   ایضاً در دو سمت مذکور دو عمارت کلاه فرنگی است بقرینه که دارای
ایوانهای متعدده از تحتانی و فوقانی است   و در سمت روبقبله هفت طبقه و مرتبه است
که طول آن طبقات قریب بطول حوض است بعضی کمتر برخی بیشتر و در انتهای طول آن
طبقات میلهای مرتفع مرصع از کاشیهای الوان برپاست   و عرض هریک از آن
مراتب ده ذرع و بیشتر و کمتر است   و در هر طبقه دو رسته پله بقرینه ساخته اند که از طبقه
بطبقه دیگر بالا میروند   و در میان پله ها از طبقه بالا تا پائین آبشارهای عریض است که از
فراز به نشیب آب میریزد   و در عرصه هریک از آن طبقه ها حوضهای کشلولی و غیر
کشلولی بشکل مربع و مخمس است   بعضی مثمن و مسدس و در میانشان فواره ها قرار داده اند
و در ضمن حیاض مذکوره باغچه هاست که دارای نارنجهای قوی پیکر با ثمر است و همچنین
اشجار دیگر   در مرتبه و طبقه بالا تالاری است رفیع با عرصه وسیع در دو طرف آن تالار
بقرینه ارسی ها و کوشوارها و ایوانهای متعدده ساخته اند بوضعهای خوش و طرزهای دلکش
و تالار مذکور دو رویه است که روی دیگرش بطرف خلوت و فضائی است که آن هم
باغ مانند است   دریاچهٔ طولانی در وسط آن است در باغچه هایش نیز نارنج و سرو جای
بجای رسته   حمامی بسیار ممتاز در زاویه اش بنا شده و این طرف را دربی است که از
آنجا بطرف کوه میروند   این بود تعریف باغ تخت بر سبیل اجمال و اختصار ولی هزاران
افسوس و دریغ که تمام آن بناها و سراها منهدم شده و درهم ریخته و رشتهٔ عمارتشان از هم گسیخته

طول حوض
مذکور شد که نود ذرع است
سابقاً یکدو قایق و کشتی کوچک
ساخته بودند بر روی آن حوض
دریاچه مانند روان بود هرکس
از تماشائیان که آنجا بیرون رفت
اگر مایل بود سوار شده
روی آب گردش
میکرد
منه

ارتفاع

دریغا باغی که از بلاد بعیده می آمدند نقشه یا عکس از آن برداشته می بردند اکنون آمده نگران شده سرانگشت تحیر بدندان میگزند در این اوقات فقیر مؤلف در آنجا گذری داشتم و بخرابه های مذکوره نظری و آن سرای ویران گویا بزبان حال این بیت مرصّع را مینمود

بود آیا که بگویم گذری باز کنند	شود آیا که برویم نظری باز کنند

خدای تعالی عمر پادشاه اسلام پناه و وزیر آصف جاه را پاینده دارد که بمرمتش همت گمارند

باغ میرزا محمد رضا در سمت مذکور است ایضا نزدیک باغ تخت بستانی است تازه غرس آن را مرحوم میرزا محمد رضای مستوفی که سابقا نامش در ذکر کربال برده شد بنا نهاده و باغچهٔ دیگر در جنب آن نیز هست که در آن گل کاری مینمایند و چند دست عمارت هم دارد تعلق این دو باغ بحکم وراثت بمیرزا علی محمد خان مستوفی است که نیز نامش مذکور گردید و بجناب میرزا کرمعلی که اسم وی نیز در ذیل ارسنجان مرقوم افتاد

باغ نو در شمال شرقی شیراز دو میدانی دور از شهر در جنب مصلّی است بوستانی است تربتش چون روی دلداران دلجوی و هوایش مانند طبله عطاران خوشبوی حدیقه ایست باروح و صفا روضهٔ دلکش و دلگشا خواجه شیرازی علیه الرحمه در صفت آن فرموده

میان جعفرآباد و مصلّی	عبیرآمیز می آید شمالش

باغ نو مذکور چند طرف است اول فضائی است که قلیل اشجاری دارد از آن گذشته بکریاسی محکم اساس رسیده پس داخل بطرف دیگر میشوند در آن تالاری است بسیار مرتفع و دو رویه که در جنبش دو ارسی و دو گوشوار است و در جلو تالار دریاچه ایست هشت که دور تا بدورش نود و دو ذرع میشود و فضای این باغ مرتبه بمرتبه است مشتمل بر اشجار نارنج و دیگر فواکه و ریاحین و انواع گلهای رنگین در وسط باغ آبشارهاست

مرحوم میرزا محمد رضا در سنه یکهزار و سیصد و دو وفات نموده منه

۲ جعفرآباد باغ جهان و اراضی اطراف آن است که ذکرش خواهد آمد چون این باغ یعنی باغ نو میان اراضی مذکوره و مصلّی که ذکرش گذشت واقع شده خواجه فرمود میان جعفرآباد الخ منه

که در آنها فوّاره ها برپاست آبش از زرکنا باداست (طرفی دیگر) در پشت تالاری
مذکور واقع است و آن خلوتخانه ایست که در آن بیوتات بسیار ساخته شده این بناها
مذکوره را مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما خلف خاقان[1] مغفور در سال یکهزار و دویست و
بیست و پنج نهاده و آن مرحمت پناه از حکام نیک ذات حمیده صفات بوده
هم خود را همواره بخیرات و مبرّات مصروف میداشته و او را اولاد بسیار ذکوراً و
اناثاً بوده که اکثر مرحوم شده اند بعض از اولاد زاده های وی بالفعل در شیراز هستند
(چون) نواب محمود میرزا ابن نادر[2] میرزا ابن فرمانفرمای مذکور جوانی است با فتوت
جوادی باهمت ممدوحة السجایا محمودة الخصایل (وچون) نواب ضیاءالدین
میرزا و سهام الدین میرزا ولدان بهاءالدین میرزا نورین نیرین حفظهم الله تعالی
(بالجمله) طرف دیگر باغ نو مسمی بفرهاد آباد است آنرا مرحوم حاجی معتمدالدوله فرهاد میرزا
طاب ثراه بنا فرموده عمارات فوقانیه اش متعدده است در یکی از آن عمارات
در سقف اشکال فلکی و کواکب کشیده اند و تاریخ بنا را وصال علیه الرحمه فرموده

زیب[3] باغ نو این مکان بادا

در فضای این باغ نهری است جاری و در باغچه هایش گل کاری طرف دیگر باغ نو
مسمی بامیرآباد است که میرزا نبی خان[4] امیر حاکم شیراز ساخته در آن اشجار نارنج
بحد حساب است پس از تفصیل و تعریف باغات مذکوره گوئیم که آنها دیوانی
بودند و بمرور دهور تمام آن بناها خراب و ویران شد و یژه خلوتی دیگر داشت در سمت
شمالی باغ که الحال اثری از آن باقی نیست همچنین حمامی داشت که از میان رفت در
این سنوات نواب مستطاب نوذر میرزا ابن رضاقلی میرزای نایب الایاله ابن حسینعلی

[1] خاقان مغفور فتحعلی شاه تاریخ جلوسش سنه یکهزار و دویست و دوازده و تاریخ فوتش سال یکهزار و دویست و پنجاه هجری است مدت سلطنتش سی و هشت سال بوده قبرش در قم است منه

[2] نادر میرزا فوتش در سنه یکهزار و سیصد و پنج است منه

[3] زیب باغ الخ یکهزار و دویست و پنجاه و هشت میشود منه

[4] میرزا نبی خان در سنه یکهزار و دویست و پنجاه و هشت بشیراز آمده منه

وهم ازانی

میرزای فرمان فرما آن باغات را از اعلی حضرت اقدس شهریاری خواسته و گرفته
و مالک گردیده جزئی مرمتی نموده و باز هم در کار است ولی چون بنای اولش البته نخواهد
شد این شاهزاده آزاده از اشخاص معزز و محترم فارس است

باغ جهان نما در برابر باغ نو مذکور واقع شده بنایش از کریمخان زند است در وسط
حقیقی آن گلگشت عمارتی است هشت در میانش حوضی است از سنگ مرمر
و در فضای باغ نیز دو حوض و آبشارهای پر چهار خیابان دارد که در آنها سروهای سهی
بقطار است و در سایر اراضی آن درختان نارنج و انار این باغ هم دیوانی بوده چند
سال است جناب مؤتمن الملک ولد ارجمند صاحب دیوان که سابقا در ذکر مکمین
نام نامیش برده شد از دولت متصرف شده بمرمتش کوشیده آبادش ساخته و در
جلو باغ مذکور که تفصیلش گذشت نزدیک تکیه حافظیه باغی دیگر است متصل بآن
باین طور که سر دیوار این باغ مساوی است با زمین باغ جهان نمای اول یعنی این
باغ در گودی واقع شده اشجارش همه انار است این را جهان نمای پائین میگویند
که هم کریمخان وکیل ساخته و در جنب آن ایضا باغی دیگر که نارنجستان است جناب
مؤتمن الملک مذکور غرس نموده و جدید الاحداث است

باغ دلکشا در سمت شرقی شیراز است بفاصله کمتر از نیم فرسنگ در پایه کوه و
قلعه فهندز که سابقا در این کتاب مذکور شده بستانی است دلکش روضه مینو
وش فضایش دلکشاتر از باغ ارم هوایش با دم عیسی توام اشجار لیمو و نارنجش
از هزاران افزون درختان تبادی و ترنجش بر دیف و موزون متن باغچه هایش
از ریاحین غیرت ارژنگ حواشی جداولش پر از گلهای رنگارنگ در وسطش

جهان نما در اراضی جعفرآباد واقع شده که مذکور شد منه

درپایه قلعه چنان واقع شده که چون بر فراز قلعه آن کسی برآید تمام عرصه و اعیان باغ را بمد نظر درآورد و بنگرد تماشای غریبی دارد منه

عمارتی است بطرز کلاه فرنگی که در میانش حوضی است و در آن آب روان است
و تالاری شاهانه متصل بآن اطاقها و ایوانهای منقوشه و منازل مفروشه که نیز الصاق الشان
بیکدیگر است ساخته و پرداخته اند حوضی بزرگ در جلو آن تالار است و در هر سوی
و جوانب آبشارهای بسیار عمارات و حیاض دیگر هم غیر از عمارات مذکوره بانضمام
حمامی دارد و آب این باغ از قنات بندر است که باب سعدی مشهور است و
در آنجا نخل هم بعمل میاید بنقد مالک و صاحب باغ جناب صاحبدیوان میرزا فتحعلی
خان است و بسیاری از آن عمارات را معزی الیه بنا نهاده و از باغ دلگشا تا تکیه
سعدیه چندان مسافتی نیست

باغ پودنک در سمت شرقی مایل بجنوب است باغ بزرگی است اقسام و
انواع اثمار لطیفه در آن بعمل میاید بر سر درش تالاری وسیع و عمارتی رفیع بنیاد شده
این باغ نیز از جناب صاحب دیوان است

باغ سلطان آباد در سمت جنوب شیراز بمسافت بیشتر از فرسنگی تا شهر و آن باغی است
فرح انگیز حدیقهٔ طرب آمیز عمارتی شاهانه دارد و چند خانه رعیتی در جنب آن است
و اراضی اطرافش متعلق بآن ده است که زراعت مینمایند مالک این ده و آن باغ
جناب میرزا محمد شفیع ابن مرحوم حاجی محمد صادق اصفهانی است که در ضمن
حسینیهٔ نامش برده شده

باغ قلعه شاهزاده بیگم[1] نیز در جنوب شهر بمسافت بیشتر از میلی عمارتی بر سر در آن است
و مالک بود آن باغ و قلعه و مزارع آن را مرحوم[2] حاجی شیخ زین العابدین عم بزرگوار جناب
امام جمعه حالیه و اکنون بحکم وراثت باولادش رسیده از جمله اولاد آن مرحوم است

[1] شاهزاده بیگم دختر نیک اختر حضرت خاقان فتحعلی شاه قاجار است که زوجه زکی خان نوری بود منه

[2] مرحوم حاجی شیخ زین العابدین نوتشس در سنه یکهزار و سیصد و چهار بوده منه

جناب حاجی شیخ محمد علی که از جمله تجار نامدار و از معززین این دیار است دیگر جناب
آقا شیخ عبد العزیز که مالک قلعه و باغ مذکور است

باغ درکی[1] در جانب غربی مایل بجنوب شیراز است بمسافت کمتر از نیم فرسخ باغی است
بانواع فواکه مشحون قمری و سارش از هزار افزون صاحب است آن را حاجی محمد
حسین زارع ابن مرحوم ابو الحسن بیک مردی است نیکو نهاد متدینی با اعتقاد سلیم
الطبع صدیق زکی النفس شفیق (مخفی مبنیت) که باغی دیگر بمیدانی فاصله تا باغ مذکور
است آنرا درکی بالا گویند مالکش ورثه مرحوم حاجی میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک است

باغ جنت در سمت غربی شیراز بمقدار فرسنگی دور است و آن در صحرای گشن[2]
واقع شده گلشنی است با روح و صفا بستانی طرب افزا میوه اشجارش از هر قبیل
میاه انهارش چون سلسبیل این باغ نیز از حاجی مشیر الملک مذکور بود الحال
بوارث آن رسیده

باغ گلشن (آن را عفیف آباد نیز گویند) در سمت غربی است نیز بمسافت نیم
فرسخ بوستانی است بی شبه و مثال هوایش در نهایت اعتدال گل و ریاحینش آبروی
دکه جوهریان را ریخته و ماء معینش با کوثر و تسنیم آمیخته در بهاران بر هر گلبنش هزاری
نغمه ساز کند و فراز هر سروش تذروی زمزمه آغاز در میان باغ عماراتی بنیاد شده بوضعی
بی نظیر و بطرزی دلپذیر آبشاری از میان آن عمارات پیوسته جاری و در دامنست
که آبش راحت بخش روح و روان مرحوم قوام الملک میرزا علی محمد خان اسکنه الله الجنان
آن بناها را نهاده و بدیگر عمارات نیز باغ را زینت داده کوشکی قرب آن بوستان
برپا نموده و خلوت و باغی دیگر بر آن افزوده مالک بالفعل آنها است خلف

[1] درکی بکسر دال و سکون راء مهملتین و کاف تازی مکسوره و یاء ساکنه در آخر منه

[2] گشن بضم کاف عربی و فتح شین معجمه و نون ساکنه منه

نصف

خلف ارجمندش قوام الملک حالیه

باغ سُنقری[1] درجانب غربی مایل بشمال است بمسافت میلی تا بشهر نزهت فضایش رشک نگارخانه چین است ونکهت هوایش غیرت خلد برین بنیانی محکم وعمارات مستحکم درمیان آن ساخته شده بنیاد آن باغ وعمارات آن را جناب مسعود الدوله حاجی فضلعلی خان که نامش سابقا در ذکر دولت آباد مرودشت برده شده نهاده مرز و بومش را از فواکه وکُروم[2] رونق داده

باغ رحمت آباد در شمال غربی بمسافت میلی تا بشهر ایضا وآن دو سه طرف است در طرفی عمارات تحتانی و فوقانی دارد همه مرتب ومنظم حیاضش حسرت کوثر وزمزم در وصف آن همین بس که جناب مستطاب امام جمعه حاجی شیخ یحیی زید فضله العالی که نام مبارکش پیش از اینها مرقوم گردیده بانی این بنای موثق الارکان است ومالک بالفعل آن حفظه الله عن الحدثان

باغ بالیوز قریب برحمت آباد است مرحوم میرزا عبدالله خان بالیوز وکارگذار در آن عماراتی فوقانیه تو بر تو بطرزی خوب وبوضعی مرغوب ساخته اکنون متصرف است آن را میرزا علی محمد خان خلف آن که جوانی است بحلیه کمالات آراسته واز نقایص پیراسته وی هم با پیشه شیفتگی وکارگذاری را دارد وبزبان وخط انگلیسی ماهر وقادر است باغهای دیگر در آن حوالی بسیار است مثل باغ جناب میرزا آقای تاجر که در باغ زعفرانی نامش برده شد وغیر ذلک باغهائی که از دیگران است

باغ حوض[3] که آن را باغ نومشیری نیز گویند در سمت غربی مایل بشمال و تا شهر مسافتی ندارد اراضیش قرب یکصد پیمان است خیابان های بسیار دارد و در سمتی

ازان

---

[1] سُنقری بضم سین مهمله وسکون نون وقاف مضمومه وراء مهمله مکسوره ودر آخر یاء تحتانیه منه

[2] کروم جمع کرم بفتح اول که رز باشد منه

[3] باغ حوض وجه تسمیه اینکه حوض دایره مانندی بدو عمارت آن است که در متن مذکور است منه

ازان باغ عماراتی عالی است که دور تا بدور آنها دریاچهٔ حلقه مانند ساخته و تخته پلی بر آن انداخته اند که بوسیله آن داخل در آن عمارات میشوند در سمتی دیگر نیز چند دست عمارت دیگر بنا نهاده اند و در جانبی دیگر آب انباری و مسجدی برای نماز است توصیف و تعریف این بستان از حیز تحریر و عرصه تقریر بیرون است زیرا که از هرگونه گل و ریاحین در آن موجود است و از هر قسم فواکه بروجه اکمل در آن بعمل میاید بنیاد باغ از مرحوم حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک است اکنون بورثه اش انتقال یافته

باغ بهجت آباد آن را باغ صاحبدیوان هم خوانند در جنب شرقی باغ حوض مشیر است جناب میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان در سال یکهزار و سیصد و یک بنا نهاده طویله و باربندی بزرگ در جنب آن ساخته و نزدیک بدر باغ چند اطاق و ایوانی طولانی بر پا نموده و از هر گونه فواکه در آن غرس کرده ولی مالک بالفعل آن عبدالله خان ئیل بیگی ولد مرحوم داراب خان ئیل بیگی است که از خوانین قشقائی است جوانی است بشوکت و شان معروف و بشجاعت و دلیری موصوف بواسطه حسن خدماتی که نسبت بدولت علیه ایران از ... منصه شهود رسیده ملقب بصولت الدوله گردیده

باغ حاجی محمد مهدی کشمیری و آن از جمله تجار محترم بود در این سنوات بنا نهاد و عمارات و سراهای منقش دلکش و خلوتی دلپسند بی مانند با انضمام دو باربند بنیاد کرد و برحمت حق پیوست کارخانهٔ اِسْکرو ئی نیز در جنب آن است

چون از ذکر باغات دور شهر فارغ شدیم اکنون گوئیم که در میان شمال و مغرب

حاجی محمد مهدی فوتش در سنه یکهزار و سیصد و هفت بود منه

اِسْکرو بکسر همزه و سکون سین مهمله و ضم کاف تازی و راء مهمله مضمومه و واو بمعنی پیچ کردن این کلمهٔ انگلیسی است SCREW منه

بمسافت میلی باغهای رعیتی وغیره بسیار است که آنهارا باغات ده گره[1] خوانند همچنین در
سمت مذکور بمقدار فرسنگی دور از شهر جائی است که بمسجد بردی[2] معروف است و
در نوشتجات قصر الدشت نوشته میشود مسجدی است که در جنب آن چند باب بازار و دالان است
مشتمل بر دکاکین وخانه های رعیتی در حقیقت قصبه مانندی است و در آنجا باغها
بسیار است وگویند در ده گره وقصر الدشت مذکورین افزون از چهار صد باغ
بشمار آمده اگرچه اکثر آنها باغ رعیتی است ولی در ضمن بستانهای زیبا که دارای
عمارات وسراها است دیده میشود (مثلا) مانند باغ جناب حاجی میرزا کریم صراف
که معروف است به کلخانه در آن عمارات شاهانه ساخته ومخصوص چند عمارتست
که درب آنهارا از آئینه های کلان قرار داده واشجار گل ورياحين در آنها بعمل میآورند
(ومانند) باغ سرکار نواب که وکیل دولت انگلیس است وپیش ازاین در ذکر باغ
شیخ نامش گذشت وهکذا باغهای منظم دیگر هست

امّا شرب باغات مذکوره از نهر اعظم وچشمه جوشک وغیر ذلک است مجملی
از مفصّل ذکر آن نهر وچشمه این است

جوشک در صحرای قصر قمشه[3] است در طرف شمال غربی شیراز بمسافت چهار
فرسنخ کمتر وآن جوشک محوطه ایست در کودی که آب از آن جوشیده بیرون
میآید ودر اطراف آن قنواتی[4] چند است که هریک را نامی است وآب از آنها
جاری داخل جوشک میشود پس آبی انبوه میگردد از آنجا بمقدار دو فرسنگ آمده
میرسد بجائی که بند وسده بسته اند (نهر اعظم همین است) از بند گذشته در جدولی
که بسیار پهن ومنبسط است روان میشود در آن جدول بعرض قطعات سنگ فاصله

[1] ده گره بکسر دال مهمله وهاء وضم کاف تازی وراء مهمله مشدّد منه

[2] بردی بفتح باء موحّده وسکون راء مهمله وکسر دال ویاء در آخر منه

[3] قصر قمشه صحرائی است در آن چند ده وبساتین است منه

[4] قنواتی که هست اسامیش این است حسین آباد وکود مریم ومحمّد طاهر خانی وعلی مراد خانی وکاظم آباد وغیر ذلک سابقا متجاوز از سیصد رشته قنات بوده اکنون اکثر خراب شده منه

بفاصله نصب نموده اند تا آب مذکور قسمت شود (اینجا را مقسم اعلی خوانند) هر کسی را
حصّه و بهره از آن آب است که برای زراعات و شرب بساتین میبرند و هر رشته
و قسمتی را نامی است و مقسم مذکور تماشاگاه خوبی است

چون این مطلب دانسته شد میگوئیم که قنوات دیگر نیز هست که انها داخل جوی شک نمیشود بلکه علیحده از آن است (از جمله) آب قوامی است که آن را مرحوم میرزا
علی محمد خان قوام الملک احداث نموده و باسم خلف نامدار خود محمد رضا خان قوام
الملک حالیه رضا آباد نام نهاده زراعات و باغات ایشان را شرب میدهد
پس بشهر میآید و مردم را از آن انتفاعی کلّی حاصل میگردد (از جمله) قناتی دیگر هست
که آن را خیرات بزرگ نامند و آن نیز علیحده از مذکورات است منبع آن در
تنگ قره پیری است (تنگ قره پیری محاذی باجگاه است که سابقاً مذکور شد)
و این خیرات بزرگ وقف عام است داخل شهر میشود

حومه شیراز

حومه محالی را گویند که در اطراف و جوانب شهر واقع باشد و حومه شیراز از جانب مشرق
محدود است تا بلوک کربال که سابقاً مذکور شد و از جانب مغرب تا بلوک کوه مره
و از جانب شمال تا بلوک مرودشت و رامجرد که ایضاً مرقوم شد و خلّار و شول از
جانب جنوب تا بلوک سیاخ و کوار که هم مسطور آمد
(بعبارة اخری) طول حومه هفده فرسخ است و عرضش هفت فرسنگ ضابط
و مباشر حومه مرحوم میرزا عباس ابن مرحوم میرزا عابد بود پس از آن بولد سعادتمندش
میرزا زین العابدین است جوانی است محجوب جهانی را محبوب القلوب و

خیرات بزرگ
از آن گویند که خیرات کوچکی
نیز هست و آن جدولی است
از جمله جداول در مقسم
اعلی
منه

۲
حومه
در لغت است که حومة
البحر و حومة الرمل معظم از آن است
از بعضی شنیدم که چون اطراف
و جوانب شهر معظم از آن است
لهذا حومه اش خوانند ولی
نیز در لغت آمده که حام
فلان حول فلان یعنی
گرداگرد گردید این
معنی مناسب تر
است که حومه
گرداگرد شهر
است
منه

۳
خلّار
و خلّر و خولار بضم خاء و تشدید
لام نام قریه ایست از فارس
دو منزل است تا شیراز از اطراف
همه کوهستان است و محصول
آنجا همه رز است شراب آن
مشهور است که باطراف عالم
برند حتی در فرنگستان
منه

برادر کهترش میرزا سید محمد نیز از نجبای این شهر است و از تربیت یافتگان دهر

الحمد لله رب العالمین که از ذکر ابنیهٔ شیراز و متعلقات آن فارغ شدیم و گذشت

علما و فقهای شیرازی

مخفی نماناد که قبل از شروع در تالیف این شیرازنامه که از ملحقات آثار عجم است مقدمه مذکور داشتم که خواهش بعضی این است که شرح احوال رجالی که از شیراز برخاسته اند نیز نگاشته آید اکنون میگویم اولاً ما بسیاری از اولیا و عرفا و حکما و علمای شیرازی را در ضمن مطالب نام برده و شرح حالشان را نگاشته ایم ثانی اینکه اگر بخواهیم تمام آن اشخاص را تیمناً و تبرکاً نام بریم و از احوالشان بنویسیم کتابها و دفترها باید پرداخت و حال اینکه در بسیاری از کتب رجال و تذکرها نام آنها ثبت و ضبط است لهذا در این کتاب شرح حال تمام لازم نیست جز معدودی از معاصرین

(این مطلب نیز مستور نماند) که فقیر مؤلف شروع بتالیف این شیرازنامه سه سال قبل نمود و چند ورقی از آن را برشته تحریر کشید سپس چون عوایق روزگارم از کار باز داشت و آلام و اسقام پی در پی ام از پای درآورد دستی که جز به نیروی آن خامه را یارای تحریر نیست از کار ماند مدتی این مثنوی تاخیر شد و مرحوم حجة الاسلام الحاج میرزا محمد حسن شیرازی تا سنه یکهزار و سیصد و دوازده هجری در قید حیات در سامرا متوقف بود الحال که باز شروع بتالیف تتمه شیرازنامه مینمایم مرغ روحش قفس تن را شکسته و بملکوت اعلی پیوسته انا لله و انا الیه راجعون پس از آن واقعهٔ هائله[1] دیگر حادثه و نائبه[2] روی داد و آن قتل شاه[3] شهید السلطان السعید ناصرالدین شاه غازی اسکنه الله الغفور فی دار السرور بود شهد الله که از این دو حادثهٔ جانسوز و واقعه

---

[1] هائله یعنی هولناک منه

[2] نائبه بمعنی حادثه و مصیبت است منه

[3] قتل شاه شهید اعنی ناصرالدین شاه غازی در عشر دوم ذیقعده سنه یکهزار و سیصد و سیزده است جناب آسوده در تاریخ آن اشعاری گفته ماده اش این است شد شه دوران بنا کاستی شهید ۱۳۱۳ و جلوس اعلیحضرت مظفرالدین شاه در شهر ذیحجه روز عید غدیر سنه مذکور است شاعری در تاریخ آن نیکو گفته مظفر شهنشاه با زیب و فر نهاده سر تخت افسر بسر بتاریخ این جشن گنام گفت شد اکنون پسر جانشین پدر منه

غم اندوز در ارکان ملت و دولت تزلزلی روی داد چو که آن یک مروج ملت احمدی بود و این یک حافظ دین محمدی و شرح قتل آن شاه مظلوم را تمام ملل و دول در کتب بسیار و روزنامه های بشیار ثبت نموده اند و تفصیل داده اند و فقیر را نه چندان از تحریرش خاطر اشفته میکردد که شطری از آن را بتواند د رطی سطری بنکارد پس در مصیبت شاه شهید سعید بطریق اصطبار پوئیم و بدولت و عمر پادشاه جدید رشید از دل و جان دعا گوئیم اعنی اعلیحضرت قدر قدرت قضا صولت جمشید شان خورشید نشان شهریار کردون حشم و جاندار انجم خدم خسرو عادل و خدیو باذل السلطان الاعظم والخاقان المعظم مظفر الدین پادشاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و ابد الله نوره و برهانه زهی شاهنشاهی که همواره آسایش عباد را طالب است و آرامش بلاد را راغب حبذا جهانگشائی که هرگز کرد هوا کرد دامن رای منیرش نگذشته و زنگ هوس بر آئینه ضمیرش نکشته تا باورنگ سلطنت و جهانبانی نشست در عدل کشاد و دست ظلم بربست لمؤلفه

خدایگان معظم مظفر الدین شاه	که هست وارث تخت قباد و افسر جم
نهاد تا که براورنگ پادشاهی پای	کشاد دست بعدل و ببست پای ستم

(علی الجمله) برویم بر سر مطلب یعنی ذکر معدودی از علما را علام ذوی المجد و الاحترام **جناب** مستطاب سیادت و سعادت انتساب حجة الاسلام و المسلمین مخزن اسرار الهی و مطلع انوار نامتناهی سایه افضال ایزدی و ظل تفضلات سرمدی الحاج میرزا محمد حسن مجتهد شیرازی نور الله تعالی مضجعه و روح الله روحه سالها در سامرا متوقف بود چنانکه مذکور شد و کفیل امور کافه انام و مروج مراسم اسلام ظهیر ملت بیضا بود

نیص

اصطبار صبر کردن و شکیبائی نمودن منه

سامرا بفتح سین مهمله و الف و فتح میم و را ر و الف بقصر است و بمد هم آمده و سر من رای بضم سین و را و بفتح سین و ضم را ر نام شهری است در کنار دجله ما بین شمال و مغرب بغداد و مسافت آن تا بغداد هفتاد و پنج میل است از بناهای معتصم است و در آن مدفون است حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام منه

ونصیر شریعت غرّا در ماه شعبان سنه مذکوره ازاین سرای جسمانی بعالم روحانی شتافت و دیرآخوا ظم
اهل عالم ازگرد غم کدورت یافت خلفی سعادتمند از وی باقی است یعنی جناب میرزا
علی آقا آنکه نیز در سامرا سکونت دارد و بتحصیل مشغول است و از قبائل و عشائر آن
مرحوم در شیراز معدودی هستند ازجمله جناب حاجی میرزا باقر ابن مرحوم حاجی میرزا
سیّد محمّد ملا باشی از اجلّه سادات شیراز است وبفضیلت وحسن عقیدت از اقران
ممتاز مرحوم حجة الاسلام را پسرخاله است و از حاج مشارالیه ولدی است میرزا عبد
الباقی در شیراز بتحصیل مشغول است و محصل معقول ومنقول و ازجمله بنی اعمام مرحوم
حجة الاسلام جناب سید آقا است با اینکه در ریعان شباب است پیوسته طالب
درس وبحث کتاب است صرف ونحو ومنطق را نزد فقیر دیده وخوب فهمیده
صنعت زرگری را نیز دارا است برادرش میرزا عبدالحسین نیز از سادات نجیب است
جنابان حاجی میرزا محمد تقی شیرازی و آقا میرزا ابراهیم شیرازی محلاتی هردو در سامرا
تشریف دارند صاحبان فتوی واجتهادند علمای دیگر هستند که نامشان
در ضمن ذکر مساجد وغیرها مسطور آمده

ادبا و فضلای شیراز

از ادبا و فضلا نیز در این کتاب متفرقةً ذکری رفته حاجت تکرار نیست وچون از سلسل
سادات فخرالدوله نامی برده نشده در اینجا بطریق اختصار ذکر میشود چه که از فضلای شیراز بند
جناب حاجی میرزا رحیم فخرالدوله در جمیع علوم ماهر سیما در علم طب قادر و شعر را نیکو
میسروده وتخلص بیدل می نموده خاقان صاحبقران را ندیم و حکیم باشی مخصوص گشته
در سنه یکهزار و دویست وشش در معصومهٔ قم ازجهان فانی درگذشته ازاوست

حاجی میرزا باقر سابقاً نامش در ذکر حافظیه برده شده و از جدش نیز اسمی مسطور آمده
منه

حاجی میرزا محمد تقی برادر جناب آقا میرزا احمد علی مجتهد شیرازی است که در مساجد نامش مرقوم شد
منه

آقا میرزا ابراهیم ابن مرحوم ملا محمد علی مجتهد محلاتی است که در ذکر مسجد مولی نامی از آن برده شده
منه

گر خداوندیت باید بندگی کن شاه را
بجز از خم بخم زلف تو و دانه خال
بیابانی است عشق ای دل که پیدا نیست پایانش
ندانم عشق را ملت ولی هر کس که عاشق شد

خواجگان در بندگی جستند قدر و جاه را
ولە کس ندیدم که بیک دانه نهد دامی چند
ولە بمنزل کی رسی تا گم نگردی در بیابانش
مسلمان کافرش میخوانند و کافر مسلمانش

جناب حاجی میرزا علی فخرالدوله متخلص بفخر ولد حاجی میرزا رحیم مذکور است
که جنابش نیز جامع علوم عقلیه و نقلیه بوده از ریاضی و طبیعی نیز بهره حاصل نموده
و شعر را هم خوب میفرموده در سنه یکهزار و سیصد و شش وفات کرده بعتبات
عالیاتش بردند از اوست

در کشوری که افراخت سلطان عشق رایت[1]
گفتی مرا خبر ده زاسرار عشق و رندی
در دام که شد گرفتار دل در نهایت عمر
از پا فتاده کانیم از دست لشکر غم
گفتی نهایتی هست شام فراق ما را

دیگر ز شحنه عقل آنجا مجو کفایت
ای جاهل این حدیثی است موقوف بر درایت[2]
از آنچه کرد پرهیز بیچاره در بدایت
ما را بساغری چند ساقی بکن حمایت
شد صبح و شام بیحد کو آخر آن نهایت

ازمرحوم حاجی میرزا علی مذکور چند اولاد است که در طهران و شیراز ند و بین الاکفاء
سرافراز بدین تفصیل

جناب میرزا سید رضی نایب الوزاره در علم ریاضی و انشاء بمدارج عالیه
ارتقاء جسته و در طهران ساکن گشته مقبول سلطنت و محبوب دولت است
جناب[3] میرزا محمد حسین خلف حاجی میرزا علی مذکور دارای علم و عمل است
و در زهد و تقوی بی بدل در بی همدمی شعری می سراید و همدم تخلص مینماید از او

[1] رایت یعنی علم لشکر است منه
[2] درایت سابقا مرقوم شده که مقابل روایت است منه
[3] جناب میرزا محمد حسین را پسریست نیک اختر میرزا عبدالله مشغول بتحصیل علم طلب است منه

ای زلف تو بگردن مه کرده سلسله
وز آتش رخ تو خور افروخته مشعله
سرمی نهم بخار مغیلان بجای پای
گر وصل تست از پس هفتاد مرحله
گر نفی جزء لایتجزی حکیم کرد
زان لب کند تبسّمت اثبات مسئله

جناب حاجی میرزا حسن ایضا ولد مرحوم حاجی میرزا علی است از ادبیات و دیگر علوم آگاه است و در خصائل حسنه صاحب جاه در شیراز معزز و محترم است وجود شریفش مغتنم گاهی تفنناً شعری میفرماید و باسم تخلص می نماید از اوست

آه که دل طاقت فراق ندارد
بیش ازاین تاب احتراق ندارد
بنده روی مه توام که بتحقیق
همچو مه آسمان محاق ندارد

جناب حاجی میرزا محمد علی منشی نیز آنها را برادر است مردی فاضل و در بسیاری از علوم کامل استماع شد که اکثر از نهج البلاغه را حافظ است آن نیز در طهران ساکن است وجناب میرزا محمد برادر کهتر مشار الیهم است جوانی است آراسته و از هر عیبی پیراسته

جناب میرزا قاسم متخلص بضیا، ولد ارجمند حاجی میرزا حسن سابق الذکر است در اکتساب علوم جهدی وافی دارد و سعیی کافی شعر را هم خوب میگوید از اوست

کس ندانم که طلبکار چنین روی نباشد
که دلش سخت تر از آهن و از روی نباشد
پای بر خاک نهی بهر چه بر دیده من نه
حیف سرو است که پایش بلب جوی نباشد

این سلسله مذکوره با جناب حاجی میرزا محمد باقر ملاباشی مذکور بنی اعمام اند و میرزا قاسم ضیا را خالی است نیکو حال یعنی سرکار میرزا حسینعلی خان سرتیپ که از علم ریاضی خصوص هندسه آگاه است و در توپخانه مبارکه معلم و صاحبجاه در شعر فلکی تخلص مینماید از اوست

چون باز شود پنجه شاهین محبت
در هم شکند شهپر جبریل امین را

جزء لایتجزی تحقیق و ذکر آن پیش از اینها مفصل گذشت و مرقوم گردید منه

محاق عبارت است از مدتی در آخر هر ماه و تحقیق آن سابقاً مسطور گردید منه

ترزین اگرچه در این شیرازنامه فقط از علما و فضلائی باید ذکر شود که شیراز شان مولد باشد یا موطن ولی از انصاف دور است با وجود بودن جناب حاجی شیخ الرئیس در شیراز نامی از ایشان برده نشود و زینت افزای این کتاب نگردد

جناب مستطاب قدوسی خطاب قدوة العلماء و المتفقهین و عمدة الحکماء و المتالهین نواب اشرف اسعد امجد ابوالحسن میرزا المعروف بحاجی شیخ الرئیس ابن مرحوم حسام السلطنه محمد تقی میرزا ابن خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار طاب الله ثراهما است وجود مبارکش مجمع علوم روحانی و مورد فیوض سبحانی است کاشف اسرار ملک و ملکوت است و ناظر انوار تقدس و جبروت در این اوان شیراز را از قدوم میمنت لزوم خود غیرت فروردین و رشک خلد برین فرموده که در آن نزول اجلال نموده ماه صیامی را در مسجد نو پیشوای جماعت و مردم را بارشاد و موعظت مستفیض کرده خلقی فیض یاب صحبت آن افادت مآب شدند اکنون هم مجلس درسی فراهم آمده بتدریس علوم عقلیه و نقلیه اشتغال دارد (شرح احوال خجسته مآلش) در کتابی که مفصلا و مشروحا خود نگاشته و بطبع رسانیده مختصری از آن این است که مولد ایشان دار السلطنه تبریز است و در دار الخلافه طهران و خراسان بسفرهای عدیده تحصیل علوم عربیه و ادبیه و حکمت و کلام و فقه و اصول و طب و حساب و هندسه نموده و در سامرا نیز از کلمات مرحمت پناه حاجی میرزا محمد حسن حجة الاسلام اسکنه الله فی دار السلام مستفید شده و چند سفر بمکه معظمه مشرف گردیده و در سایر بلاد روم رفته و بعشق آباد و سمرقند و بخارا سیاحت نموده و بهندوستان سیرها فرموده پس از جانب بمبئی بشیراز تشریف فرما شده

مرحوم حسام السلطنه محمد تقی میرزا اکثر در صفحات بروجرد فرمانروائی داشته و در اشعار شوکت تخلص می نموده وفاتش در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و هشت هجری بود منه

کتابیست که در آن شرح احوال خود را نگاشته منتخب نفیس است که اشعار و منشآت ایشان باشد که بعد ذکر آن می آید منه

که مرقوم افتاد و چند کتب تالیف کرده از جمله کتاب اتحاد الاسلام برای سلطان روم مرقوم داشته دیگر کتاب الابرار بعربی در رد احمد قادیانی دیگر منتخب نفیس که آن اشعار فارسی و عربی و منشآت انتخاب است و این هر سه کتاب بحلیه طبع آراسته شده فقیر آنها را اجمالا دیدم و خود درک فیض حضور آن عالم ربانی و عارف صمدانی را نمودم اظهار مرحمت و رافت دیدم پاره از تالیفاتم را ملاحظه فرموده مورد تحسین کردیدم در شعر حسرت تخلص میفرماید اشعار در ربارش اکرچه همه منتخب و نفیس است چند شعری تیمنا و تبرکا در اینجا نکاشته میشود چون کتاب فارسی است اشعار فارسی اختیار شده بمناسبت

زان در خم زلف تو ره شانه کرفتیم
کانجا من و دل خانه و کاشانه کرفتیم

خورشید وجودیم بکیریم جهان را
چون شمع نبالیم که پروانه کرفتیم

آسوده بمانید بمحراب و به منبر
ای مسجدیان ما ره میخانه کرفتیم

از دوش ریا خرقه سالوس کشیدیم
وز دست بتی ساغر مستانه کرفتیم

هر راه که مطرب زد در کوش سپردیم
هر پند که ناصح داد افسانه کرفتیم

زین پس من و آن خوشه انکور سر خم
صد شکر دل از سبحه صد دانه کرفتیم

 وله

خوشا دمی که خراب از شراب ناب شویم
بنا بآب کذاریم تا خراب شویم

روا مدار که منت کشیم از پا عز
چو زلف ساقی دایم به پیچ و تاب شویم

طریق حکمت آن است تا فلاطون وار
میان خم بنشینیم و خود شراب شویم

چو ذره رقص کنان در هوای او روزی
همی بچرخ در آئیم و آفتاب شویم

ولّه

خون دل ما ریز که شمشیر تو تیز است
ابروی تو تا چند بکج داری و مریز است

کر با دل غمدیده سر صلح نداری
پس غمزه ات از چیست که در جنک و کریز است

احمد قادیانی کسی است که چند رساله نوشته و ادعای مهدویت مینماید
منه

سالوس بروزن ناموس چرب زبان و دروغ کو و آنکه خود را بازهد و صلاح جلوه دهد و مردم را بفریبد و فریب را نیز کویند
منه

واعظین واهل منبر شیراز

جناب ملا عبدالله فاضل شرح احوالش در ذکر زرقان مرقوم شد و گذشت

جناب حاجی میرزا محمد باقر اصطهباناتی واعظی است شیرین کلام و فاضلی عالی‌مقام

جناب حاجی شیخ علی صدرالواعظین[1] فصیحی است عذب البیان و بلیغی رطب اللسان

جناب آقا شیخ احمد اعتماد الذاکرین آغولی[2] شیرازی واعظی است عظیم الشأن و محققی
شیرین زبان در عربیت صاحب جاه است و از اخبار آگاه

جناب سید[3] عطاءالله سلطان الذاکرین شیرازی سیدی است نجیب و فاضلی ادیب

جناب حاجی ملا علی محمد شیرازی فاضلی است خبیر و ذاکری با تقریر

جناب حاجی ملا علی اصغر لسان الواعظین شیرازی فصاحتش مشهور است و فضیلتش
موفور از حدیث باخبر است و کلامش با اثر

جناب حاجی ملا علی شیرازی فاضلی است جلیل القدر و ذاکری وسیع الصدر

جناب حاجی ملا اسمعیل معروف به بلبل ادیبی است اریب گلزار مصیبت را
عندلیب حافظ مراثی بسیار ناصر اهل بیت اطهار

جناب حاجی میرزا محمد مذهب در اخبار علمش وافی است و با احادیث فضلش کافی

جناب شیخ محمد باقر شیرازی جوانی است خلیق و ذاکری منطیق

جناب ملا ابوالقاسم ذاکرین معتمد را قادم است و حضرت سید میر محمد را خادم

جناب سید محمد رضای بیرجندی در مرثیه خوانی بی‌نظیر است و در نوحه سرائی شهیر

درویش محمود شیرازی فقیری است پاکدامان و بر منابر مدیحه خوان از مؤلف
خوشنود تخلص دارد و نظم مجالس روضه با آقا سید حسین نقیب السادات است

---

[1] صدرالواعظین نجفی است و اصلا اصفهانی منه

[2] آغولی بدهمزه وضم غین معجمه اسم طایفه ایست در شیراز بعضی گویند آغولی در ترکی بمعنی کردی است چون این طایفه قدیم در اقصی بلاد ایران شرارت میکردند چند نفر آنها را گرفته آوردند بشهرستان تا گرو باشند و سایر طوایف آنها شرارت نتوانند نمود و پس موسوم باین اسم شدند بعضی دیگر گویند آقا اوغلی صحیح است یعنی پسر آقا و سرکرده آنها پسر آقائی بوده پس سایرین باین اسم خوانده شدند منه

[3] سید عطاءالله خلف مرحوم سید فضل الله سروستانی است از روضه خوانهای جلیل القدر عظیم الشأن بود علیه رحمة الله الودود منه

اطبّاء شیراز

بسیاری از فحول اطبّاء را در این کتاب بتقریبی یاد کرده ایم در اینجا مکرر نخواهیم معدودی دیگر را مرقوم میداریم و حرف اول نامشان بحروف تهجی ملحوظ است

جناب حاجی میرزا ابو القاسم ناظم الاطباء از اعاظم ایشان است و در طبابت ذی شان و جناب حاجی میرزا محمد حکیم باشی را که سابقاً شرح احوالش گذشت برادر کهتر

جناب حاجی میرزا سید حسن رئیس الاطبّاء فسائی طبیبی است حذاقت نصیب و در حکمت الهی نیز دانا و لبیب رائی صایب دارد و فکری ثاقب گاهی بر سبیل تفنّن شعری میفرماید و سخنی میسراید کئیب تخلّص مینماید

جناب حاجی میرزا سیّد علی طبیبی است خلیق و بیماران را معالج و شفیق

جناب حاجی میرزا محمد تقی نیز حکیم باشی را برادر است و در علم طب هنرور

جناب حاجی میرزا محمود ایضاً آنهارا برادر والاگهر است

جناب سیّد محمد علی از اطبّاء این شهر است و از دیگر علوم با بهر

جناب شیخ مرتضی از اماجد فضلاست و برگزیده اطبّاء و خط نستعلیق را خوش مینگارد

جناب میرزا ابو القاسم در طبابت مسلّم است و بر همگنان مقدّم

جناب میرزا احمد اشتر طبیبی بود مشتهر اکثر اطبّاء در خدمت او تلمّذ نموده اند و بسیاری شاگرد او بوده اند چندی است وفات نموده رحمة الله علیه

جناب میرزا احمد دارای فطنت و فراست و صاحب جود و کیاست فرزند سعادتمندش میرزا جمال الدین نیز جامع کمالات محموده و خصایل ستوده است

جناب میرزا زین العابدین حافظ القواء سیّدی است حذاقت انتما در علم طب

شیخ مرتضی
خلف مرحوم میرزا خلیل ابن شیخ اسد الله است خویش و تبارش همه از خاندان علم و فضل اند چونکه با جناب امام جمعه قرابت دارد (دیگر) او را برادری است نیک اختر جناب شیخ محمد حسین که کاملی است نیکو نهاد و فاضلی پاک اعتقاد علم معقول را نیز چون منقول دارا است (دیگر) وی را عمّی است والاگهر جناب شیخ ابو القاسم که عالمی است عامل و کاملی فاضل حکیمی لبیب و ادیبی اریب اللّهم احفظهم

منه
میرزا ابو القاسم
ابن مرحوم حاجی میرزا محمد طبیب است و مرحوم حاجی در حدود یکهزار و دویست و هفتاد وفات نموده

منه
میرزا احمد
وفاتش در سنه یکهزار و سیصد و پنج بوده

منه
اشتر
بفتح اول آنکس است که پلک چشمش برگشتگی و کشیدگی داشته باشد

رتبه اش بلند است و در دیگر علوم بی نظیر و مانند

جناب میرزا غیاث الدین سیدی است حذاقت قرین و فاضلی است حکمت آیین

جناب میرزا علی مجد الاطبا برادر کهتر نقیب الممالک است که نامش سابقاً مرقوم گردید طبیبی است بی مانند و حکیمی دانشمند

جناب میرزا علی محمد طبیبی معتمد سیدی است جلیل و در طبابت بی بدیل

جناب میرزا غلام حسین مسائل طب را مستفید است و معالجاتش مفید

جناب میرزا محمد ابن مرحوم آقا محمد باقر طبیب جوانی است حذاقت پیشه و طبیبی صاحب اندیشه بدیگر علوم نیز پرداخته و خود را جامع کمالات ساخته

جناب میرزا محمد تقی ابن مرحوم میرزا آقای طبیب است و از هر کمال با بهره و نصیب در طبابت ذوقی سنجیده دارد و رائی پسندیده

سرکار میرزا محمد علی خان دکتر معارج کمالات را عارج است و اکثر بجوهر آیات معالج با صغر سن محسود پیر و برنا است و در جراحی نیز توانا

اداره جات شیراز

اداره جاتی که در شیراز است هم داخله است هم خارجه (اما اداره جات داخله)

توپخانه مبارکه هم بر وضع جدید و اسلوب اطریشی است یعنی در آن توپهای ته پرداز از روی قانون فرنگستان و هم بوضع قدیم توپ دارد و انتظام امورات توپخانه بکف کفایت امیر الامرا العظام عطار الدوله فرج الله خان است که ذکر باغ صاحب اختیاری نامش برده شد

رئیس ذخیره توپخانه امیر الامرا العظام اسعد الدوله محمد خان طهرانی است

میرزا علی محمد ابن مرحوم حاجی میرزا عبد الرحیم شیرازی است و حاجی مذکور در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و هشت وفات نمود منه

مرحوم آقا محمد باقر از فحول اطبای زمان خود بود در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و پنج مرحوم شد تاریخ فوتش را کلمه غفره یا قیم غفره الله تعالی و آن مرحوم را پسری دیگر است میرزا ابو الحسن جراح که استاد است منه

مرحوم میرزا آقا وفاتش در سنه یکهزار و دویست و نود است از اطبای معروف است منه

میرزا محمد علی خان ابن مرحوم حاجی میرزا مهدی ابن مرحوم آقا میرزا علی اردکانی مجتهد است منه

این مرحوم محمد تقی خان حاجب الدوله افشار جندی است از دار الخلافه طهران بشیراز تشریف آورده نظر باینکه مامور باین کار گردیده و معزی الیه مستغنی از توصیف و تعریف این مؤلف است چونکه در فنون عربیه و ادبیه ماهر و در نگاشتن خط نستعلیق قادر است

(امیر پنجه و سرتیپ اول) سلطانعلی خان منتصر الملک ولد عطاء الدوله مذکور است

(سرتیپ دوم) مصطفی قلیخان ابیوردی است که خدمتهای نمایان بدولت کرده

(سرتیپ سوم) امیر حسین خان نصیر نظام است وی نیز عطاء الدوله را ولد است

(سرهنگ های توپخانه) کریم خان پسرزاده مرحوم حاجی امیر که در ضمن باغ فتح آباد نامش مرقوم شد و سرهنگ مذکور دارای حسب و نسب است و از اقران منتخب

(دیگر) محمد طاهر خان ولد مکرم قاسمخان معروف به بیضائی مشار الیهما و سلسله آنها از معززین و محترمین شیرازند (دیگر) محمد علی خان ولد مصطفی خان (دیگر) محمد حسن خان

(سررشته داران توپخانه) جناب میرزا آقا ولد جناب میرزا معصوم نور حدیقه اصالتست و نور حدقه نبالت (دیگر) جناب میرزا حسنعلی ولد سعادتمند جناب میرزا علی اکبر مستوفی ابن حاجی میرزا فتح الله که سابقا نامشان در ذیل باغ حبیب آباد مرقوم افتاد میرزا حسنعلی مذکور را طبعیست سلیم و ذوقی مستقیم جوانی است عیاش شاعری قلاش رونق تخلص مینماید و شعر نیکو میسراید این اشعار از اوست

چو ترک چشم سیاه تو عزم عربده کرد	هزار خون بدل عاشقان غمزده کرد
نشاط نشاه چشمت چو دید زاهد شهر	بساط صومعه را وقف اهل میکده کرد
بترک چشم تو نازم که دی ز رغم رقیب	نمود کاری و الحق بطرز قاعده کرد
قرار عهد مودت نهاد و در سلوک	چو بی قراری قلب مرا مشاهده کرد

حاجب الدوله مذکور را برادری بود در طهران محمد رحیم خان دیوان بیگی که رئیس اطاق اجرای محاکمات دیوانخانه عدلیه بود و عسکر خان افشار که در کتاب ترسل نامش مسطور است جد ایشان است بالجمله دیوان بیگی را پسری هست محمد علی خان امیر پنجه که اکنون در شیراز است جوانی است بلند همت عالی فطرت صاحب اصالت و دارای جلالت سخی الطبع و کریم آزاد مرد و همیم وقتی خبر فوت والدش را آوردند از این فقیر تاریخ فوتش را خواست دو روزی فکر تاریخ می کردم دفق نداد شبی در خواب دیدم آن مرحوم در گلزاری مشی میکرد بنده را دیده فرمود تاریخ خود را خود میگویم تا تو آسوده گردی پس این مصرع را بخواند

شده یار من کردگار رحیم

۱۳۱۳

چون بیدار شده چند بیت در فوت آن گفتم و اشاره بخواب مذکور نمودم منه

نور بفتح اول بمعنی شکوفه است منه

دلم خون دیده ام خونابه شد آهسته آهسته — چو با اغیار یارم یار شد آهسته آهسته

نبود اول ببازارش خریداری کسی جز من — در آخر مشتری بسیار شد آهسته آهسته (۱۰)

(یاورهای توپخانه) حاجی اعزاز خان وامان الله خان (سلطانهای توپخانه) محمد خان وچند نفر دیگر (نایبان توپخانه) نواب مرتضی[1] قلیخان از شاهزادکان شیراز است وبین الاکفاء سرافراز دیگر میرزا محمود ابن میرزا هدایت الله دیگر فرج الله بیک (وکیل باشی) رضا قلیخان شخصی است باشعور وبکاردانی مشهور (وکیل) ببیست نفر (توپچی) یکصد وچهل نفر

قورخانه مبارکه محل ذخایر وتدارکات لشکری است رئیس آن معتمد السلطان میرزا محمود خان سرتیپ ومترجم است که شرح احوالش بیاید (سررشته دار قورخانه) جناب میرزا محمّد علی است که در ذکر بقعه حضرت سید علاء الدین حسین نامش مرقوم شد (تحویلدار) حاجی آقا بیک نامی است که رئیس معزی الیه را خدمتگذار است نادره اینکه از اهل فضل وسواد واقع شده علم عربیت را دارا است

تلگراف خانه مبارکه مرکز شیراز پس کازرون وبوشهر وبهبهان از طرف دیگر آباده تا برود باصفهان رئیس در شیراز مبشر السلطنه است از اهل آذربایجان (اشخاصی که از اهل شیرازاند ودارای منصب و امتیاز خواه در شیراز باشند یا نقاط دیگر) میرزا احمد خان سرتیپ برادر کهتر جناب حاجی میرزا محمد حکیم باشی است (دیگر) نواب عبد العلی میرزا سرتیپ خلف ارجمند نواب نوذر میرزا (دیگر) علی اکبر خان سرتیپ برادر مهتر کریم خان سرهنگ توپخانه که مذکور شد (دیگر) میرزا عبد الکریم سرهنگ برادر میرزا احمد خان مذکور (دیگر) میرزا محمد حسین خان سرهنگ (دیگر) میرزا آقا خان ومیرزا محمود خان سرهنگان دو برادر نیک اختر (دیگر) میرزا لطفعلی خان سرهنگ (دیگر) میرزا کریمخان[2] یاور (دیگر) میرزا هادی خان یاور ابن جناب[3] علامه میرزا احمد

شیخ

---

[1] مرتضی قلیخان خلف مرحوم فرخ میرزا است که از شاهزادکان عظام شیراز بود فوتش در سنه یکهزار و دویست ونود وهفت است منه

[2] میرزا کریمخان ولد بیکلر آقا است منه

[3] جناب علامة العلما میرزا احمد ابن مرحوم میرزا محمّد علی معلم است در علوم ادبیه وفنون حکمیه قادر وتوانا است ودر عداد فضلا واد با اشعار عربیه وفارسیه بسیار دارد منه

پستخانه مبارکه مرکز شیراز خط عبور آن کازرون بوشهر فسا داراب جرد جهرم لار
آباده تا اصفهان رئیس در شیراز جناب میرزا محمد علی خان سرتیپ کاشانی صاحب
نشانها و امتیاز است و دارای هرگونه کمالات در طب جدید مقامش بلند است
و در گفتن شعر بی شبه و مانند غبار تخلص میفرماید این اشعار را از او بیاد کار دارم

تا رسم گیاه است که از خاک برآید … حیفست که از خاک بجز تاک برآید
تا آینه روی تو صافی است خدا را … مگذار که آسیبی ز دل چاک برآید
دل در سر کوی تو چه یوسف بچه افتاد … دارم غم آن روز که غمناک برآید
قومی دل و جان در کف اخلاص نهاده … گر خانه برون آن بت چالاک برآید
این آتش رخساره که افروخته یاران … بیم است که دود از دل افلاک برآید
این زهد که سدّ ره مفتی شده مشکل … از مدرسه یک صاحب ادراک برآید
آلوده چه غم رفت غبار ار بخرابات … از مرحمت پیر مغان پاک برآید

بالجمله در پستخانه میرزا عبد الوهاب خان سرهنگ و ناظم است و فخر الاعاظم حاجی
آقا بزرگ یاور است و خردمندی دانشور میرزا جلال الدین سررشته دار است و جلالت آثار

بیگلربیگی گری شیراز با میر الامراء العظام اعتماد السلطان جناب حبیب الله خان است
و گاهی که بضرورت مسافرت اختیار کند برادر کامکارش انتظام الممالک میرزا
محمّد علی خان مختار در امر مذکور است و پیش از این نام آن دو برادر والا گهر در ذکر باغ
بیگلربیگی مسطور شد و گذشت (و از جمله) کارگذاران بیگلربیگی است میرزا باقر داروغه
که از سطوتش بازار دزدی کاسد است و دکان زن بمزدی فاسد و اصلاح بعض امور را
این مجلس با جنابان میرزا محمود ندیم ملقب با دیب العلماء و میرزا مهدی شمس العلماء است

میرزا عبد الوهاب خان و اجزاء مذکوره دیگر از اهالی شیرازند منه

زن بمزد قرمساق را گویند و آن معروف است منه

شکست وبست کار کسبه وحساب بنچه ودیوان آنها بجناب میرزا شکرالله ومیرزا محمد جعفر اتقان است که نامش سابقا مرقوم شد

وکلاء در شیراز چند نفر اند وکیل قونسول خانه دولت انگلیس معتمد السلطان میرزا حیدر علی خان نواب است که نیز نامش سابقا مذکور شده (وکیل) کارگذاری دولت روس جناب حاجی عزالملک است که اسم آن هم از پیش گذشت (وکیل) شهبندری دولت عثمانی بجناب میرزا سید محمد ابن مرحوم حاجی سید ابراهیم اصفهانی است

دیوان خانه عدلیه بجناب میرزا محمد خان امیر خلف مرحوم حاجی هاشم خان امیر است که نام ایشان نیز مرقوم آمده وبامیر الامراء العظام خان باباخان امین دیوانخانه است که در ذیل ذکر باغ ابوالفتح خان نامش مذکور گردیده معزی الیه رابرادری است نیک اختر جناب قوام دیوان حاجی حبیب الله خان جوانی صاحب اصالت ودارای کفالت

ریاست تجارت بجناب مؤتمن الوزاره وولدار جمند اوست که پیش از اینها در ذکر دربست کازرون نامی از آنها مرقوم افتاد

کمپانی تجارتی که مرکب است از جمعی تجار معتبر عمده معاملات آنها نقدی است رئیس ایشان جناب حاجی عبدالرحمن صاحب است ومنشی آنجا میرزا عبدالرزاق شیرازی متخلص بمجرم درفن ادبیه وانشا مسلم این دو بیت رااز او بخاطر دارم

صحن چمن یا نگارخانه چین است	ساحت بستان ویا بهشت برین است
یار تجلی نموده در همه عالم	بوالعجب است اینکه باز پرده نشین است

گمرکخانه شیراز در کاروان سرای گمرک است که مذکور شد وآن محل عبور ومرور مال التجاره داخله وخارجه است که در آن عشور میگیرند

میرزا محمد جعفر نام نامیش در ذکر ارسنجان برده شده واز اشعارش این سه بیت را بنظر دارم

تا برخ ای صنم سر زلف تو دیده ایم
زنار بسته کفر با یمان گزیده ایم
مهری چو عارض تو بگردون نیافتیم
سروی چو قامت تو بگلشن ندیده ایم
اندر رهش فتاده وپا بر سر نهاده
در راه عشق خویش بمقامی رسیده ایم

منه

نامش در ضمن ذکر باغ شیخ مرقوم گردیده
منه

حاجی سید ابراهیم در حیات خود وکیل دولت مذکور بود ودر سنه یکهزار سیصد وسه وفات یافت منه

کمپانی بضم کاف تازی وسکون میم وبا رسه نقطه COMPANY در انگلیسی بمعنی شرکت است
منه

اواره

(اداره جات خارجه شیراز)

تلگراف خانه انگلیس مرکز شیراز است پس دشت ارژنه و کازرون
و کنار تخته و دالکی و برازجان و بوشهر خط دیگر سیوند ده بید آباده و قمشه تا اصفهان
رئیس کلیه استینن تن صاحب است فارسی خوب میداند و نیکو میخواند و سیم کش نقاط
مذکوره بلکمن صاحب است که سابقاً در ذکر خطوط پهلوی نامش مذکور شد و برادر این
نفیرش در خطوط مزبوره حقی است (منشی) جناب میرزا محمد حسین مترجم و منشی
ایشان است و در ملک دانش کاملی ذی شان

بانک شاهنشاهی مرکز کلیه در شیراز و بوشهر است و تمام معاملات آنها نقدینه بسبب
تأسیس اداره مذکوره در ممالک محروسه ایران امتیازی است که دولت علیه در
سنه یکهزار و سیصد و شش بکمپانی انگلیس داده و شعبه بانک در شیراز در سنه یکهزار و
سیصد و هشت مفتوح شد (رئیس) بانک دانیال فرنک پت صاحب است
ساکن لیورپول با دو نفر دیگر معاون که آنها نیز انگلیس اند و مترجم مخصوص اداره مذکوره
معتمد السلطان میرزا محمود خان که در تور خانه نامی از آن برده شد معظم الیه از جوانان تربیت
یافته این زمان است و از جمله اشخاصی که باعلی درجه عوالم انسانیت قدم گذارده
وطن اصلی او فارس است و چون در زبان انگلیسی وغیره دارای علم و اطلاع کافی است
مدت زمانی در ادارات دولتی دار الخلافه طهران در زمره مترجمین بترجمه مکاتبات و
روزنامه جات برقرار بوده و در سنه یکهزار و دویست و نود و هشت بصوابدید اولیای
دولت جاوید مدت بسفارت مخصوص ممالک متحده (آتازونی) ینگی دنیا
و مترجمی و منشی گری آنجا مامور گردیده چندی متوقف آمده پس بر حسب تقدیرات

استینن تن
STAINTON
بکسر همزه و سکون سین مهمله و تاء مثناة فوقانیه مفتوحه و یاء مثناة تحتانیه ساکنه و نون در آخر
منه

بلکمن
BLACK-MAN.
نامش سابقاً برده شده و تشکیل یافته است
منه

بانک
BANK.
این کلمه نیز انگلیسی است بباء موحده و الف و سکون نون و کاف تازی ولی حرف دوم که الف است باید در تلفظ چندان اظهار نشود معنی این لغت صرافخانه است
منه

دانیال فرنک پت
DANIAL
FRANK
PUTT.
هم دولت بلجیک نیز قونسول است
منه

لیورپول
از بنادر معتبر انگلستان است در سمت مغرب آن
منه

الهیئة بازگشت بایران نموده وبریاست بانک شاهنشاهی دار الخلافه همچنین دار
السلطنه اصفهان اقامه داشته بعد از آن بفارس مامور گردیده نقداً در این بانک
صاحب جاه است وبعموم مردم نوعی طریق صداقت ودیانت را پیشنهاد
خاطر نموده که مورد خوشنودی کل گردیده وهم در این اوان بپاره مقامات دیگر
مباهی گشته که پیش از اینها اشاره بآن شد (منشی) بانک جناب حاجی میرزا
آقا ابن مرحوم حاجی میرزا محمدعلی است که جامع کمالات محموده وخصائل ستوده است
(منشی دیگر) میرزا عباسعلی جوانی است به نیکی ذات از امثال طاق ودر سواد
انگلیسی مشهور آفاق (منشی دیگر) میرزا علی محمد ابن مرحوم میرزا عبدالکریم جوانیست
ادیب وفهیم (منشی دیگر) میرزا حسنعلی خط انگلیسی را نیکو خواند وگجراتی وهندی را
خوب داند (صراف بانک) میرزا آقا واز جمله کارکنان آن اداره میرزا خلیل[٣]

تجارت خانه خارجه هاتس[٤] معاملاتش فروش اقمشه وامتعه دیگر
است رئیس این اداره دنلاپ[٥] صاحب است از جمله اشخاص نیک و
مهربان است واز صاحبان کافی وکاردان از این صاحب فقیر نیز رسم خطوط
میخی را آموخته ام واو را بسبب این تعلیم بر بنده حقی است وی هالندی[٦] است

کمپانی خلیج فارس (پرشن گلف) فروش آنها منحصر است باقمشه فقط
رئیس ایشان مایل صاحب است

ارباب کلک ودفتر شیراز

از چند نفر مستوفی ومنشی سابقاً در این کتاب بتقریبی ذکر رفت وشرح حالشان
مرقوم آمد معدودی دیگر را در اینجا یاد میکنیم از قبیل مستوفی ومنشی وسررشته دار و

---

[٣] میرزا خلیل
جوانی است اصیل در کمالات بی بدیل پاره از مقدمات را قدیم نزد فقیر دیده وپروین تخلص گرفته از اوست

تا عشق تو خلق را دلیل است
بس کشته فتاده بر سبیل است
بر گرد لب تو آن خط سبز
چون سبزه بگرد سلسبیل است
شاها ز غم رخ تو ما را
دل تنگ بسان چشم پیل است

وله

تا ملک دل من از تو شبخون آمد
شبی از دیده مرا اشک وشبی خون آمد

منه

[٤] هاتس
(هاتز) بسکون حرف دوم وسوم وچهارم
HOTZ
نام شخص تاجری است که در بوشهر وشیراز واصفهان تجارت دارد منه

[٥] دنلاپ
DUNLOP
بفتح دال مهمله وسکون نون در آخر با سه نقطه
منه

[٦] هالند
ممالکی است مشتمل بر شهرها محدود است در شمال ومغرب ...

مایل MILES ... این شخص از اهل ... اصفهان ...

غیر ذلک و اسامی ایشان در طبقاتی چند مرقوم میشود

میرزا ابو الفتح خان شهیر بمیرزا خانی از مستوفیان عظام دیوان فلک انتظام است ولی از استیفا استعفا جسته اکثر بعالی اشتغال دارد میرزا عنایت الله و میرزا محمود ولدان معزی الیه نیز صاحبان خط و ربط اند

حاجی میرزا آقا در استیفا یدی طولا دارد و شانی والا مشیر دفتر را برادر است

میرزا داود بکفایتی مشهود مستوفی دیوان است و محسود اقران آنها را نیز برادر است

میرزا جواد به نیکی نهاد دارای حساب و سیاق است و از امثال خود طاق

حاجی میرزا هاشم خان مستوفی دفترخانه است و بین الاقران فرد و یگانه

حاجی میرزا سعید خان از سادات رفیع درجات است و صاحب خط و کمالات

میرزا منصور و میرزا خلیل ولدان مشیر دفتر اند و میرزا علی سابق الذکر را برادر ان کوچکتر

(طبقه دیگر از ارباب قلم)

میرزا سید رضی از سادات حمزوی است آفتاب سپهر معالی و افضال است و تخلصش بلند اقبال ولدانش میرزا بهائی و میرزا جمال این اشعار از بلند اقبال است

تا رزار دغوره و آن غوره تا انگور گردد / چشمها باید براه انتظارش کور گردد
خود گرفتم غوره شد انگور تا گردیده صهبا / ترسم از این کو خوراک مور یا زنبور گردد
خود گرفتم رفت آن انگور در خم تا شود می / باز ترسم کو نگردد تلخ و ناگه شور گردد
خود گرفتم باده گردد تلخ و شیرین نشأه گردد / لعل گون گردد بو چون عنبر و کافور گردد
کو امید اینکه گردد آن نصیب ما بعالم / ور شود شاید نه با مه طلعتی چون حور گردد
ساقی امشب گر ببار و زیست خم را ساز ساغر / تا سبو را پر کنی از خم زمانی دور گردد

میرزا بهائی دارای ذوق و طبع است و در شعر بهائی تخلص مینماید این اشعار از اوست

عاشق روی توام با کفر و ایمانم چکار / میپرستم من ترا با این و با آنم چکار
روی تو تاریک شب را روز روشن میکند / پیش رخسارت بشمع و ماه تابانم چکار

سرو قدی لاله خدی گلعذاری غنچه لب / چون ترا دارم دگر با باغ و بستانم چکار

منه

ده بلند اقبال رامی بی پایی بی بادام | تا ز دل ظلمت بر دوز پای تا سر نور کرده

میرزا محمد حسین حمزوی دفتر و حساب را نیکو می نگارد و برا قران خویش مزیت دارد
میرزا ابوالقاسم ابن مرحوم میرزا هدایت الله حمزوی است و دارای کمالات معنوی
میرزا لطف الله حمزوی در رسائل و مکاتیب بی نظیر است و در نقاشی شهیر
میرزا علی ولد جناب میرزا کرمعلی است که در ذکر ارسنجان وغیره نامش برده شد
مشارالیه در زی اصحاب استیفاست و هم در سلک ارباب انشاء برادر کهترش
میرزا مصطفی صاحب خط و تحریر است و از نقاشی خبیر

(طبقه دیگر از اصحاب دفتر)

میرزا مرتضی لشکر نویس است در این منصب بدرجه بلند اعتلا یافته و بمقام ارجمند
ارتقا جسته دارای اصالت است و صاحب نبالت
میرزا عبدالحسین ابن مرحوم میرزا لطف الله مستوفی بمنصب استیفا مفتخر است
و در این پیشه معتبر میرزا علی نقی برادر کهترش نیز بحلیه کمال آراسته همچنین میرزا محمد حسن
حاجی میرزا محمد تقی ابن مرحوم حاجی میرزا حسین محاسبی است با تدبیر و مصالح حسنی
صافی ضمیر ولد اکبرش میرزا مهدی جوانی است خوش تحریر و نیکو تقریر
حاجی میرزا علی محمد ابن مرحوم حاجی میرزا اسدالله خط را خوب و با اسلوبی مرغوب می نگارد
میرزا عباس ابن مرحوم میرزا ابوالقاسم سیدی است نجیب متلقی ادیب ولد
باسعادتش میرزا حسینعلی جوانی است دانشمند و در انشا بی مانند
میرزا اسمعیل ابناوی محاسبی عدیم النظیر است و مترسلی بصیر و منشئی خبیر

(طبقه دیگر از اهل انشاء)

میرزا لطف الله
گاهی شعر میگوید و واحد تخلص
مینماید از اوست
هر دل که در او عشق رخ یار نباشد
هیچش خبر از عالم اسرار نباشد
از آشفتگی حال من آگاه نگردد
آنکس که بموی تو گرفتار نباشد
عالم همه مست از می خمخانه عشق است
یکذره در این میکده هشیار نباشد
هر کس که چه واحد شود از غیر یگانه
در وحدت ذات تواش انکار نباشد
منه

مرحوم
میرزا لطف الله مستوفی نوشته
روز غدیر ماه ذی
الحجة الحرام سنه
یکهزار و سیصد
هجری است
منه

میرزا اسمعیل
خلف مرحوم میرزا محمد حسین
علوی است و ابنا ناحیه است
قریب بشول که از مضافات
شیراز است مشارالیه
چون در آنجا ملکی دارد
لهذا باین لقب
معروف
شده
منه

میرزا محمد علی منشی و خوش نویس در چرخ انشا بدری است ساطع و کلکش سیفی قاطع در خط شکسته وحید عصر و فرید دهر است و لد مکرمش میرزا حاجی آقا نیز از کمال باهر

میرزا علی اکبر منشی فسائی سحاب کمال را غیث است و بیشه جلال را لیث ناپلیون کیاست است و افلاطون فراست میرزا اسمعیل ولدش با اینکه در اوان جوانی است خلاق الفاظ و معانی است

میرزا رفیع سیدی است جلیل الشان مترسلی رفیع المکان میرزا زین العابدین ولد ارجمندش دارای این و آن علم عربیت را طالب است و بحکمت راغب

میرزا اسمعیل شرح حالش در ذکر قلعه مزایجان گذشت

میرزا علیخان حقایق نگار در نگارش انشا قادر است و در غزل سرائی ماهر در شعر حقایق تخلص مینماید و غزل را اینگو میسراید از اوست

جان و دل گفتند دلبر قیمت یکبوس کرد — هر دو را من دادمش لیکن مرا مأیوس کرد
تا کند شاهین صفت مرغ دل ما را شکار — هر زمان در پیش چشمم جلوه طاوس کرد
دل مگر زنار گیسویش بدوش افتاده دید — کز سر شب تا سحر که ناله چون ناقوس کرد
گفتمش دیوانه گشتم از غمت خندید و گفت — چند وقتی بایدای مجنون ترا محبوس کرد
درد عاشق را همی دلدار میسازد دوا — این مداوا کی توان در نزد جالینوس کرد

میرزا جلیل خان منشی و مترسل است و علم ادبیه را محصل

میرزا نصر الله ابن مرحوم میرزا آقا با خط و سواد است سخی الطبع و جواد

میرزا داود ابن مرحوم میرزا رحیم ادیبی است کریم و اریبی حمیم این چند نفر منشی (یعنی این طبقه) همه کارگذاران جناب جلالت مآب آقای قوام الملک راند

میرزا علی خان خلف مرحوم میرزا جعفر خان حقایق نگار خرموجی است که در علم تاریخ و محاضرات کتابها نوشته و از جمله اهل ادب و فضل بوده در سنه یکهزار و سیصد و یک وفات کرده منه

منشیان دیگر نیز دارد که پیش از اینها نامی از ایشان برده شد

(طبقهٔ دیگر از اصحاب استیفا و انشا، که متفرّقه اند)

میرزا اسدّ احمد پیری است روشن ضمیر دبیری والاتدبیر با نجار حساب خبیر بصیر دیوان حاجی میرزا اسدالله در ملک استیفا صاحبجاه است و از حساب آگاه است

میرزا محمد علیخان شهیر بمیرزا آقاخان ولد جناب میرزا احمد وقایع نگار امین وظایف است و در کمالات محسود قبایل وطوایف

میرزا حسین خان خلف مرحوم علی رضاخان در خط و سواد رتبتی منیع دارد و در انشا، نثر و نظم منزلتی رفیع وقتی فقیر الهیّات حکمت را در یک مدرسهٔ ناوی استفاده و مذاکره میکردیم و این مسلک را میسپردیم او بمنزلها رسید و ما هنوز آواره ایم

محمّد باقرخان ولد قاسم خان بیضائی از اهل دفتر است و جوانی دانشور

میرزا علی محمد خان سررشته دار است نبل دبیری سحرنگار

میرزا محمد جعفر نسّابه از سادات جلیل است و در انشا، بی بدیل میرزا جواد ولد ارجمندش بمنصب استیفا و انشا، هر دو مفتخر است و در ادبیّات مشتهر

میرزا محمد کاظم جوانی است متواضع و مؤدّب مترسّلی دارای حسب و نسب

میرزا اسمعیل خان خلف مرحوم میرزا ابوالحسن خان منشی باشی جوانی است ترک زبان فارسی دان ادیبی منشی اریبی عملی خوش تحریر با تقریر در خط نسخ و نستعلیق فرید و در انشا، و املا، وحید

میرزا حسنعلی خلف میرزا آقا بزرگ جامع کمالات عالیه و حالات متعالیه است

میرزا ابوالحسن ابن میرزا محمد نقیب محرّری است ادیب مسائل ادبیه را

---

۱ منشیان دیگر از قبیل میرزا محمد باقر و میرزا محمد صادق و میرزا علی نقی است و بعض دیگر منه

۲ میرزا احمد وقایع نگار از اعیان این کشور است و با مؤتمن الوزاره برادر منه

۳ قاسم خان از رجال و عمال شیراز است و بین الاقران ممتاز و سرفراز اجداد ایشان سابقاً کلانتر فارس بوده اند و چون در بلوک بیضا ملک دارد معروف به بیضائی شده منه

۴ میرزا محمد کاظم ابن مرحوم میرزا ابوالقاسم است و مرحوم میرزا کوچک خوش نویس برادرزاده خود محرّر و منشی مرحوم حاجی ضیاء الملک بود (حاجی ضیاء الملک) برادرزاده مرحوم حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک است که پس از فوت مرحوم مشیر قلیل مدتی وزارت فارس را داشت در سنه یکهزار و سیصد و هفت وفات یافت

۵ مرحوم میرزا ابوالحسن خان از اهل تبریز بوده مرحوم جدش میرزا صادق منشی نظام است که از جملهٔ فصحا و بلغا و از اشخاص با فضل و سواد [illegible] [illegible] بوده [illegible] زمان [illegible] منشی باشی [illegible] [illegible] میرزا [illegible] احمد نقیب الممالک [illegible] است [illegible] دارای کمالات و علم [illegible] و اخلاق [illegible] پسندیده [illegible]

دیده و مطالب حکمیه را رسیده با فقیر همدرسی کرده اللهم احفظه

میرزا فرج الله فسائی مدتها در علوم رنجی کشیده اکنون بمنصب انشا رسیده

حاجی میرزا شکرالله خلف مرحوم میرزا بزرگ هم خداوند کلک و دفتر است هم مسلک سیر و سلوک را پی سپر بسیاری از عرفا را دیده و بخدمت جناب ملا سلطانعلی رسیده خواهرزاده اش میرزا حسینعلی نیز بسبک و سیاق خال است و دارای جهانی حال

میرزا علی رئیس المصدقین خلف مرحوم حاجی میرزا یوسف نوری شیخ المصدقین مردی است شوخ و ظریف و با هرکس الیف در انشا قادر و در علم زراعت ماهر

خوش نویسان شیراز

چند نفر از اساتید خوش نویسان را در این کتاب نام برده ام اکنون از معدودی نیز ذکری نمایم بعون الله الذی خلق اللوح والقلم والذی علّم الانسان ما لم یعلم و حرف اول از نامشان بترتیب ملحوظ است

مرحوم آقا فتحعلی شیرازی ابن آقا محمد جعفر نستعلیق می نوشته وصیت کمالش در این شیوه گوشزد جهانیان است که حاجت بوصافی این فقیر نیست و شعر را بسیار نیکو میسروده و تخلص حجاب می نموده این اشعار از اوست

به تیغ ار بزنی از تو کی برم امید	که هست کشته تیغ تو زنده جاوید
کست درست نیارست دید پرده متید	بس است حاجب خورشید پرتو خورشید
ز عشق زلف سیاه تو نیز نپسندم	بخویشتن که شوم روز حشر ناسفید
مگر بسایه سرو قدت شوم قانع	مرا که کرده تهی دست روزگار چو بید
ز عکس روی تو و مستی دو چشم تو کرد	سکندر آینه را و شراب را جمشید

جناب ملا سلطانعلی از اهل قریه بیدخت من محال گناباد است که تا مشهد مقدس چهل فرسنگ است تخمیناً و جناب مشارالیه سر سلسله اتم السلاسل است یعنی طریقه نعمة اللهی را دارد خود مجاز از مرحوم حاجی محمد کاظم سعادتعلی شاه طاوس العرفاء اصفهانی است و در طریقت سلطانعلی شاهش نامند جمعی کثیری باو گرویده و ارادت ورزیده پرسش دانند تفسیری بر قرآن مجید نوشته فقیر دیده ام و شرحی بر اصول کافی و تالیفات دیگر هم دارد در فقه و اصول و حکمت کامل و وحید است اگرچه فقیر درک صحبتش ننموده ام از کمالاتش آثار بزرگی و کمال در وجودش یافتم

مرحوم حاجی میرزا یوسف از فضلا دارابود و در انشا قدرتی کامل داشت کتابی مسمی بمفاتیح الارزاق در علم فلاحت نوشته و کتابی در علم خطاطی و ترجمه احادیث قدسیه در سنه یکهزار و سیصد درگذشته رحمة الله علیه

مرحوم آقا فتحعلی در سنه یکهزار و دویست و شصت و نه وفات یافت در حرم مطهر شاه چراغ علیه السلام

کمان مبر که حجاب از غصه خاک شود | برد غبار روی از دامن تو دست امید[۲]

جناب[۱] ادیب میرزا رضا قلی نیز نستعلیق میکارد وضع ظریف و شوخی دارد

مرحوم[۲] حاجی محمد حسین ثلث نویس از این فن بنهایت آگاهی داشت و بطریقت نعمة اللهی مشرب

مرحوم[۳] ملا عبد الله در چندین خط چون ثلث و شکسته و نستعلیق دست داشت ولی ثلث را بهتر مینگاشت اکثر کتیبه ها که در حسینیه های شیراز است خط اوست

مرحوم[۴] میرزا بابا سیدی بود نجیب از همه خطوط با نصیب در جوانی در گذشت

جناب میرزا حسن در خط نسخ سریع القلم است و بخوش نویسی مسلم مثنوی مولوی را در این اوقات نوشته بطبع رسانیده اند از سادات جلیل شیراز است و بفضل ممتاز

مرحوم[۵] میرزا سید علی اگر چه در شکسته شیوه غیر از درویش عبد المجید[۷] را داشته ولی در این خط لوای شهرت بعالم افراشته و فضیلتش در علوم خصوص علم طب چندان بوده که میتوان گفت خوش نویسی دون مرتبه آن جناب است در شعر نیاز تخلص دارد از اوست

آنکه بنواخت بتیری دل سرگردان را	کاش بیرون نکشیدی ز دلم پیکان را
غیرتم کشت بنزدیک رقیبان امروز	که بصد خشم کشیدی ز کفم دامان را
آدمیزاد نباشد بر من آنکه نظر	بر تو افکند و نیفکند بپایت جان را

جناب میرزا علی اکبر پسرزاده مرحوم میرزا کوچک منجم است و خط نستعلیق را معلم

جناب میرزا علی نقی خلف مرحوم میرزا یوسف مذهب باشی در خط نستعلیق وحید زمان و فرید اوان است شیوه شیرینی را اختیار کرده و آن را بپایه اعلی و درجه قصوی رسانیده

جناب[۸] میرزا غلام رضای شیرازی نستعلیق را بسبکی خاص مینگارد و ساکت تخلص دارد

مرحوم[۹] میرزا فضل الله برادر کهتر میرزا علی نقی مذکور است در اوایل حال شکسته رغبت

نیز[۲] جناب آقا محمد هاشم مردی است نیکو نهاد و در خط نستعلیق استاد صحیح

---

۱ جناب ادیب گاه شعر میگوید این رباعی از اوست
اوصاف علی است کانتهائیش نبود
مداح علی بجز خدائیش نبود
تا حشر ادیب گر ز وصفش خوانی
یک حرف ز دفتر ثنائیش نبود
منه

۲ مرحوم حاجی محمد حسین در سنه یکهزار و دویست و نه وفات نمود در صحن بی بی دختران مدفون آمد منه

۳ مرحوم ملا عبد الله در سنه یکهزار و دویست و نود و هشت وفات کرده در دار العلم شیراز است

۴ مرحوم میرزا بابا وفاتش در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و نه بعمر بیست و چهار سالگی وفات نمود منه

۵ مرحوم میرزا سید علی فوتش در سنه یکهزار و دویست و شصت و سه

۶ درویش عبد المجید اصلا طالقانی است عمری در دار السلطنه اصفهان سکونت داشته و بلباس کسوت بوده در خط شکسته چنان مشهور روی زمین است که میر عماد در خط نستعلیق [illegible] بوصف [illegible] وفاتش در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج در دار السلطنه اصفهان بوده دیوان اشعاری دارد [illegible]

داشت پس به نستعلیق همت گماشت کلیات شیخ سعدی را نوشته وبطبع رسانید

مرحوم میرزا کوچک مردی بزرگ منش بود ودر نستعلیق ید بیضا می نمود حسن خلقش ضرب المثل صغار وکبار وپاکی ذاتش ازنیکی صفاتش آشکار رحمة الله علیه علی سریرته

جناب میرزا محمد ابن میرزا محمد صادق معلم نیز نستعلیق را درکمال اسلوب بشیوهٔ مطلوب مینگارد وقتی ازفقیر علم عروض آموخت ومطلع تخلص گرفت

جناب میرزا محمد حسین کاتب السلطان ازاساتید نستعلیق نویسانست وسالها ساکن طهران

مرحوم میرزا محمد علی نیز نستعلیق نویس بود وتاکنون احدی سنگ والواح مزارد وغیره رابخوبی او ننوشته وآن معروف بود بمیرزا محمد علی منشی رحمة الله علیه

نقاشان شیراز

براهل خبرت وبصیرت این معنی واضح ولایح باد که مقصود ما ازنقاش آن کس نیست که فقط پیشه اش نقش ونگار باشد یارنگ آمیز سقف وجدار بلکه مراد نقاشی است که از روی برهان نقشها نگارد ودراین فن استادی کار دارد (ومستور نیست) که نقاش ناگزیراست ازداشتن چند علم (ازجمله) علم هندسه زیراکه تمام نقوش درعالم اجسام بحسب هیأت مرکب اند ازاشکال هندسی ازخط ودایره ومثلث ومربع ومخمس ونحوها باقسامها ومدرج وذوالشرف وذوالشرف واهلیجی وشلجمی ونعلی وغیر ذلک که اگر این علم راندانند ترکیب وتقسیم اشکال رانتواند کرد (ازجمله) علم مناظر ومرایا که شمهٔ ازآن راسابقا دراین کتاب مرقوم داشتیم که اگراین علم را دارا نباشد قرب وبعد ومسافت میان اشکال رادر نگارشش بمیزان خود نخواهد کشید پس ازاین تقریرات مبرهن شد که علم نقاشی (یعنی آنکه ازروی برهان است) ازتمام علوم وصنایع

دایره

مثلث باقسامها یعنی اگر هرسه ضلع آن متساوی باشد آن را متساوی الاضلاع خوانند واگر دو ضلعش متساوی بود آنرا متساوی الساقین نامند واگر هیچکدام برابر نبود مختلف الاضلاع دانند

متساوی الاضلاع

مختلف الاضلاع

مربع باقسامها یعنی قسمی است که اضلاعش متساوی باشد وزوایا قائمه قسمی اضلاع آن متساوی نباشد وزوایا قائمه باشد وقسمی بعکس دیگر وقسمی نه اضلاع متساوی باشد و نه زوایا قائمه هرکدام را نامی نهاده اند واقسام دیگر هم دارد

مربع

معین

شبه معین

منحرف

مخمس

مدرج

ذوالشرف

اهلیجی

شلجمی

نعلی

مشکل تر و صعب تر خواهد بود چو اگر در یکی از صنعتهای معموله نقصی یا قصوری علیی یا فتوری
بهم رسد همه کس ملتفت نشود مگر کسی که از روی فطرت سلیم و سلیقه مستقیم دریابد که
مثلا پایه فلان سریر را نجار بلند نموده یا دامن فلان لباس را خیاط کوتاه کرده یا بالفرض
فلان حلقه را صیاغ خرد ریخته یا فلان کاسه را نحاس کلان ساخته و در صورتی که هم
با آن معایب کس برخوردار اشیاء مذکوره باز بکار آید و استعمال را میشاید اما در عمل
نقاشی و نقشه کشی اگر مثلا در صورتی یا درخت و عمارتی که البته در خارج ماسجذاء دارد
اندک اختلافی پیدا شود همه کس از خواص و عوام آن خلاف را فهمد و دریابد که مطابق
با اصل نیست و عمل بفایده خواهد بود این است که می بینید تمام فنون در عالم بمرور
دهور تغییر می پذیرد حتی خطوط با اینکه خطاطی یعنی خوشنویسی از همه فنون مشکل تر همچنین
عالی تر است که الخط نصف العلم مع هذا کله بواسطه اینکه خط مابجذا ندارد در هر دوری
طوری بروز میکند و خطی تازه وضع میشود بخلاف نقاشی از روی برهان که از اول عالم
تا آخر آن همیشه بر یک قانون بوده و خواهد بود (خلاصه) غرض ما ازاین مطالب
این است که همه کس را نقاش نتوان خواند حتی نقاشی که خوب نقطه و پرداز کاری
کند و رنگ را لطیف بکار برد ولی از روی برهان عمل ننماید آن هم نقاش نیست و امروز
در کره زمین اهل فرنگستان در نقاشی استادتر ند البته دیده اید اگر صورتی که میکشند
حالت آن را مینماید که معلوم میشود صاحب آن مغموم است یا مسرور ساکت است
یا متکلم در وقوف است یا در مرور از بعد اساتید فرنگستان قلیلی از ایرانی هستند
متفرقه در ممالک ایران و از شیراز معدودی اند که نقاشی را از روی قاعده کرده
و میکنند بدین تفصیل که ذکر می شود

صیاغ زرگر را گویند منه
نحاس مسگر است منه

مرحوم میرزا آقا سالها در فرنگستان نقاشی را کامل نموده بشیراز مراجعت کرد و فقیر در نزد او این علم را آموختم پس بدار الخلافه طهران رفته وفات یافت رحمة الله علیه

آقا محمد حسین اغولی این فن را بنهایت تکمیل کرده که چون نقاشان فرنگستان کار میکند در این اوقات ببمبئی اقامه دارد و شعر را خوب میگوید تخلصش ترکی است

استاد آقا کوچک از عهد کودکی تا کنون با آقا محمد حسین مذکور انباز است و بنقاشی ممتاز

میرزا باقر خلف مرحوم میرزا محمد علی معلّم است و برادر علامة العلماء مذکور در نقاشی و ساختن مجسمه صورت و گل مسلم است و بر همگنان مقدم در شعر حسرت تخلص مینماید

میرزا لطف الله مستوفی در ارباب قلم ذکرش گذشت در فن نقاشی منتهی کمال است

میرزا مصطفی نیز نامش گذشت جز نقاشی بتحصیل حکمت آلهی و ریاضی هم مشعوف است

(اشخاص گل و بته ساز از معاصرین) مرحوم لطفعلی خان با سلسله مرحوم حاجی مشیر الملک نسبت داشت اگرچه صورتگری هم مینمود ولی گل و بته سازیش در تمام جهان انحصار داشت و از سابقین و لاحقین باستادی او دیده نشده

مرحوم آقا محمد علی نیز در گل سازی منتهی درجه کمال بود ولد ارجمندش آقا محمد حسین امروز در بته سازی منحصر است و بندرت شعر هم میگوید

(مذهب های شیراز) میرزا محمود مذهب باشی ابن مرحوم میرزا یوسف برادر بزرگتر میرزا علی نقی خوش نویس مذکور است در تذهیب کمال تسلط را دارد و همچنین برادر دیگر ایشان میرزا اسد الله مذهب و زرنشان کار است و از نجبای روزگار

میرزا محمد تقی مذهب باشی نیز در عمل مذکور نهایت مهارت را دارد و از همه استادتر

و این معنی نیز مستور نماناد که شخص مذهب را علم هندسه لازم است ولیکن اگر

وله ایضا

بر آن سرم که ز رسیمین بر آن کنار کنم
تهی است کیسه ز زر غیر از این چه چاره کنم
بدستم افتد اگر موئی از سر زلفش
صدش گره زنم و بادی استخاره کنم
مرا بمحفل جانان دلا مجال وصول
چو نیست به که ترا نایب الزیاره کنم

مرحوم لطفعلی خان وفاتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و هشت و در دار السلام شیراز مدفون آمد رحمة الله علیه میرزا محمد علی خان مسعود الملک که صاحب خط و انشا است و محسن صفات بی همتا آن مرحوم را خلف سعادتمند میباشد حفظه الله تعالی

منه

مرحوم آقا محمد علی وفاتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و پنج است نیز در دار السلام مدفون آمده

منه

آقا محمد حسین نیز شعر میگوید و نقاش تخلص میکند از او است

برنیاید بجز از یاد تو ما را نفسی
نیست در سر بجز از وصل تو ما را هوسی
گفتم از دست فراقت بکسی داد برم
هر کجا می نگرم نیست بغیر از تو کسی

منه

علم مناظر و مرایا را نداند باکی نیست و عمل مذهبی و کل سازی جزئی و فنی از فنون نقاشی است

تجار شیراز

مقصود ما از تجار نه اشخاصی است که دارای دولت و مال اند بلکه مراد ما آن تجار است
که از اہل سواد یا صاحب حال اند چند نفر از ایشان را در این کتاب بتقریبی ذکر کرده ام
در اینجا نیز معدودی را نام انشاء الله تعالی میبرم

جناب حاجی علی رضا مردی است درست کردکار و راست گفتار سالها
معتمد مرحوم حجة الاسلام حاجی میرزا محمد حسن روح الله روحه بوده و مسائل فقهیه را از خاطر نشان نموده

جناب میرزا محمد حسین ملقب بصالح وی نور چشم اہل فضل و سواد است و
قرة العین اصحاب صلاح و سداد سیدی است جلیل و فاضلی نبیل زید قدره

جناب حاجی سید محمد حسن ابن آقا سید محمد باقر هم حکمت دانسته هم فقاهت ادب

جناب میرزا محمد حسین ابن مرحوم حاجی میرزا زین العابدین فاضلی است سعادت قرین

جناب حاجی محمد صالح شیرازی معروف بکشمیری اکثر ممالک یوروپ را دیده
و بمعارج کمالات رسیده برادرزاده اش میرزا محمد صادق در خط و سواد ممتاز است
و از تجار محترم شیراز و از منسوبین مشار الیهما سیت جناب حاجی محمد خلیل که بجوانی است
در کمالات بی بدیل زبان فرانسوی و انگلیسی را تکمیل کرده با حسن وجهی نویسد و محاوره کند

جناب حاجی میرزا زین العابدین و حاجی محمد تقی خلفان مرحوم حاجی خلیل از تحصیل
کردگان دهرند و از تربیت شدگان عصر

جناب میرزا آقا ابن میرزا محمد حسن ابن حاجی خلیل مذکور است و بفضیلت مشهور

جناب رکن التجار میرزا عبد الله مدرک سابقا در این کتاب نامش مرقوم افتاده

میرزا محمد صادق
خلف مرحوم حاجی محمد مهدی
کشمیری است که در ذکر
باغش نامش برده
شده است
منه

جناب میرزا آقا ابن حاجی میرزا جواد کشمیری هم دارای کمال است هم صاحب حال
جناب حاجی میرزا محمود و حاجی محمد تقی و حاجی محمد باقر ولدان مرحوم حاجی محمد حسن
منسوب باسمعیل بیک از بدایت عمر تاکنون بتحصیل علوم کمر همت بسته اند و تجارترا
منافی کسب معارف ندانسته اند باد و برادر اخیر وقتی فقیر همدرس تفسیر بودم
جناب آقا محمد کاظم و آقا محمد خلیل و آقا محمد جعفر خلفان مرحوم حاجی محمد ابراهیم اسمعیل
بیک هر یک را از کمال نصیبی است مرحوم والدشان در علوم ادبیه و عربیه سیما
علم هیأت و حساب عدیم العدیل بود و در هندسه بی بدیل
جناب حاجی محمد کریم خلف آقا محمد اسمعیل برادرزاده حاجی محمد ابراهیم مذکور جوانیست
دارای کمالات صوریه و معنویه از علم عربیه بهره مند هزارها اشعار عرب و عجم را حافظ
است برادر کهترش حاجی محمد رحیم نیز صاحب ذوقی است سلیم
جنابان حاجی سید میرزا و آقا سید احمد و حاجی سید محمد و حاجی سید علی و آقا میرزا
محسن ولدان مرحوم حاجی میرزا سید حسن که مدتها در عتبات تحصیل کرده و در بیروت
هیأت جدید را تکمیل نموده مشار الیهم از تجار محترم شیراز نداکنون در بمبئی مطبع ناصری
که سرآمد مطبعهای آنجاست متعلق بآنهاست فنون طبع کتاب را بدرجه کمال رسانیده اند
جناب حاجی میرزا ابو القاسم ابن مرحوم حاجی میرزا کوچک محرر مدتها کسب
علوم دینیه کرده و بمناهج یقینیه رسیده و بذوق مستقیم گاهی شعری میگوید
(و دیگر) تجاری هستند که فقط اوقات خود را باخذ مال مصروف نداشته بلکه
کسب کمالات را پیشنهاد خاطر ساخته بر سر بازار دانش متاع هنر را خریدارند بغیر از
مسلک صدق راهی نپویند و جز منهج راستی ارتقا نجویند (از جمله آنهاست) جناب

مرحوم
حاجی محمد حسن فوتش در
سنه یکهزار و سیصد و چهار بوده
و اسمعیل بیک جد ایشان
میباشد که در کارهای
دیوان بوده است
منه

مرحوم
حاجی محمد ابراهیم بسال یکهزار
و دویست و نود و شش در
عرض راه مکه معظمه وفات
نموده منه

آقا محمد اسمعیل
تاجر فوتش در سنه یکهزار و
دویست و نود بوده
منه

میرزا داود نمازی[1] و آقا محمّد رضا[2] و میرزا ابو القاسم کلستانه و آقا محمود دهشتی حفظهم الله تعالی

جناب حاجی میرزا اسد الله معروف بدلال سیدی است نجیب معتمدی لبیب با اینکه پی سپار طریق مدرسه نبوده و علم عربیّت را تحصیل نموده از ممارست کتاب و مجالست با ذوی الالباب رفته رفته ادیبی آمده شیرین بیان منطیقی چرب زبان همواره اوقات خود را بچاره جوئی مشکلات اهالی شیراز مصروف میدارد و لمحهٔ سعی و کوشش را در اصلاح امور مردم فرو نمیگذارد خدای عزّ و جلّ عمر او زیاد کناد

اهل صنایع شیراز

چند نفری معدود درا از اهل صنعت پیش از این ها در ضمن ذکر بعض از امکنه نام برده ام از قبیل نقاش و زرکر و خیاط و غیر ذلک اکنون در اینجا معدودی دیگر را که هر یک به صنعتی شهیر اند و در حرفه خود بی نظیر یاد می نمایم

حکّاک جناب میرزا علی محمّد در حکاکی هنرمند است و در این فن بی نظیر و مانند مشار الیه میرزا محمود مذهب باشی را برادر است و بصنعت خویش مشتهر

جناب ملّا علی ملقّب ببقا در حکاکی مُهر اسم و انکشتری و نشان کمال قدرت و تسلط را دارد هم بر روی عقیق و امثاله نقش میکند هم بر روی فلزات و مهرهای منکنه زنکین و سرنک را که خطش برجسته باشد نیز در کمال استادی عمل میاورد از شیوه ها شیوه میر عماد را پذیرفته از جناب قدسی تعلیم کرفته

ساعت ساز میرزا ابو القاسم بدقایق این صنعت استادی هنرمند و نیکو دست شکست و بست ساعت صحن حضرت شاه چراغ با اوست

صحّاف میرزا محمّد حسین و میرزا محمّد رضا ایضاً اخوان مذهب باشی مذکورند صحافان کتب و دفاتر اند و در این صنعت ماهر

[1] جناب میرزا داود خلف مرحوم حاجی میرزا ابو القاسم است منه

[2] آقا محمّد رضا ولد حاجی عباسعلی نمازی است و دختر زاده مرحوم حاجی حجاب منه

زرگر و شبه آن و ما یتعلق به میرزا احمد زرگر در این حرفه هنرور است با وجود اینکه جوان و خرد سال است از پیران سالخورد در صنعت خویش استادتر است (دوا گر) حاجی عبدالرحیم دوا گری قابل است و در این عمل کامل (مرصع کار) آقا محمد علی ابن کربلائی محمد شفیع (قلمزن) آقا محمد اسمعیل صانعی است بی بدیل

خاتم ساز حاجی نصرالله و آقا حیدر علی در این صنعت بی نظیر اند طرفه اینکه حرفه مذکوره را در ممالک ایران چون شیراز از عهده بر نیایند بلکه منحصر باینجا است

تفنگ ساز در شیراز بسیار اند و هر جزئی از تفنگ و نحو آن را کسی استادی است (لوله ساز و چخماق ساز) میرزا غلام حسین (قنداق ساز) میرزا غلامعلی اینها ولدان حاجی محمد اسمعیل اند که او نیز در این فن ماهر بوده

چاقو ساز استاد عباسعلی در ساختن چاقو و مقراض چنان است که عملش را با کارهای خوب فرنگستان فرق نتوان نمود

نجار منحصر است باستاد محمد جعفر و استاد محمد رحیم مانند نجارهای ماهر فرنگستان صنعت نمائی میکنند و مرجع فرنگیهای این ملک اند

قالی باف در احشامات اکثر زنها این صنعت را دارند در ایل عرب و قشقائی و غیرها این عمل بظهور میرسد ولی از تمام روی زمین قالی قشقائی ممتاز تر است (مستور نباشد) که انحصار اهل صنایع فارس بچند نفری که در اینجا مرقوم افتاد و معدودی که پیش از اینها مسطور آمد نیست بلکه از هر قبیل صنعت کردار دبانند حداد و علاقه بند و کفشگر و سراج و خراط و ترمه باف و کارخانه چاپ و عبابافی و چیت زنی و غیر ذلک و آن اشخاص مخصوص را که نام بردیم کسانی هستند که صنعت خود را بدرجه کمال رسانیده اند والسلام علی من اتبع الهدی

میرزا احمد برادر میرزا نصرالله زرگر طایر تخلص است که ذکرش میاید منه

چخماق معروف است و بترکی آن را چقماق گویند منه

قالی فرش معروف است که از پشم میبافند و آن لفظی است ترکی و ظاهرا صحیح و مربوط آن قالین باشد یعنی بزیادتی نون در آخر منه

شعرای شیراز

دانایان رموز حقایق اگر پرسش فرمایند که سلسلهٔ شعرای عالیمقدار را بچه سبب از دیگر سلسله ها موخر داشتی (جواب گویم) چون بسیاری از شعرای شیراز را که اکثر استاد این فن هستند پیش از اینها در این کتاب بتفرقه مرقوم داشته و شعرشان را نگاشته بودم میخواستم از دیگران چشم پوشم و بذکرشان نکوشم اکنون که شیراز نامه را بدینجا رسانیده ام می بینم اشخاصی که با فقیر مصاحب اند ذکر ما بقی را طالب اند (نیز شاید سؤال رود که آن چشم پوشی را سبب چه بوده) میگویم آنکه جامع اشعار مردم است ناچار است از اینکه اشخاصی را بجمع آوردن ابیات آن جماعت بگمارد تا از ایشان شعری بدست آرد و این خالی از رنج و مشقت نخواهد بود زیرا که باید پای تملق بمیان نهاد تا دو بیتی بدست آورد از هر کس بیتی خواهند گوید اکنون کسالتی دارم که مانع از تحریر است یا الحال ملالتی که موجب تاخیر شهد الله که فقیر را نه حال چاپلوسی از ابنای زمان است و نه مجال دست بوسی از این و آن لهذا از هر کس که دو بیتی خواستم چنانچه آورده مینگارم و آن را که بمسامحه گذرانیده وامیگذارم (و مستور نماناد) که فقط از معاصرین اهل شیراز نام میبرم یعنی از اشخاصی که درک زمانشان را نموده باشم و از معاصرینی هم که ذکرشان در تذکره ها شده و بطبع رسیده باشد نام نمی برم (ایضا مخفی نباشد) که از بعض شعرا که مولدشان بلوکات فارس باشد ولی در شیراز نشو و نما یافته و در اینجا اقامت دارند که در حقیقت شیرازی محسوب میشوند اگر نام ببرم اشاره بمولدشان خواهم نمود و بالله التوفیق وهو حسبی فی کل طریق

آغاز میرزا محمود خان مرحوم والدش از اهل ارسنجان است و خود از عمال زمان

بسیاری از شعرای شیراز را که نام برده ام از قبیل جناب آسوده و آشفته و اهلی و ایزدی و بلند اقبال و توحید و حافظ و حکیم و داوری و رحمت و سعدی و شوریده و عالی و فرهنگ و قاآنی و نشاط و وصال و وقار و قس علی هذا متجاوز از هشتاد شاعر شیرازی بتفرقه مسطور است که در فهرست کتاب نام تمام نوشته شده و محلش بدست خواهد آمد منه

میرزا محمود خان برادرزاده آقا میرزا فرج الله و حاجی حسین خان ارسنجانی است که مشارالیهما از بزرگ زادگان باشند و از جمله آزادگان منه

یارم حجاب زلف چو از چهره باز کرد ‌ ‌ ‌ بر روی عاشقان در عشرت فراز کرد
یغما نمود دین و دل آن ترک سیمتن ‌ ‌ ‌ تا ساز دلربایی عشاق ساز کرد
آخر دلم فتاد بدام بلای عشق[١] ‌ ‌ ‌ با آنکه سالها ز بتان احتراز کرد

اختر مرحوم محمد علی بیگ از طایفه قیلی بود و خوانین قشقائی را خدمت می نمود

گر پریشان کنی آن زلف خم اندر خم را ‌ ‌ ‌ ترسم ای دوست که آشفته کنی عالم را
چین زلف تو فکنده گرهی در کارم[٢] ‌ ‌ ‌ بگشا بهر خدا این گره محکم را

افسرده آقا محمود مردی ذی شان است و کدخدائی و ریاست فتح آباد و مرودشت با ایشان

بچشم سرمه زد و دلم بناز کشید ‌ ‌ ‌ فدای نرگس مستش که دلنواز کشید
چو دید کعبه رویش بسجده شد زاهد ‌ ‌ ‌ صفی مقابل رویش بی نماز کشید
فکند ولوله و شور در عراق عجم ‌ ‌ ‌ چو دوش مطرب دل نغمه حجاز کشید
بنازم آنکه مرا طرز عاشقی آموخت[٣] ‌ ‌ ‌ مرا بسوی حقیقت خود از مجاز کشید

بدیع مرحوم میرزا فتح الله از سادات جلیل شیراز است و در فنون شاعری سخن پردا

کیم ز لعل لبت بوسه دسترس باشد ‌ ‌ ‌ مدام قند مکرر مرا هوس باشد
مکن بعنف مراد ور ز آن لب شیرین ‌ ‌ ‌ که لازم است بدور شکر مگس باشد

ثابت میرزا عبد الحسین از مردمان هنری است و پیشه اش صورت گری

چون شیر خدا توراست فریاد رسی ‌ ‌ ‌ خوش باش و مکن ز حشر اندیشه بسی
البته بورطه هلاکش ننهد ‌ ‌ ‌ آنکس که بود باعث ایجاد کسی

جناب نامش میرزا حسام الدین خلف مرحوم شیخ مهدی جناب و ابا عن جد در جامع عتیق شیراز امام و بین الانام با احترام بوده مشار الیه گذشته از اینکه در فنون ادبیه قادر است

[١] اختر وفاتش در شیراز در سال یکهزار و سیصد و دو است منه

[٢] افسرده اصلا فتح آبادی است منه

[٣] بدیع فوتش در سنه یکهزار و دویست و نود و هشت در طهران واقع شده آن مرحوم عم میرزا فضل الله عقاب تخلص است که پس از این مرقوم میگردد منه

بعلم نجوم ماهر چندی است که بسبب امراض مزمنه از پای درآمده لهذا از اشعارش چیزی بدست نیامد جز این دو شعر که از آن جناب بخاطر دارم

گفت پیغمبر باواز جلی — که ز نور واحدم من با علی
این معما یافت برهانش جناب — شد ز ابجد اسم هر دو منجلی

حجاب مرحوم حاجی محمد مهدی تاجر در علوم متبحر در خط تعلیق قادر و ماهر از اوست

آهنین دل بین که سختی سنگ از وی وام خواهد — سخت تر زان دل دل من گر چنان دل کام خواهد
آن بت جادو که صد وحشی بموئی رام سازد — ساده بین از دلم کو را با فسون رام خواهد
ساعدش در پرده دیدم آتشم سر تا بپا زد — جرأت دل بین کزین ساعد بعشرت جام خواهد
دام اگر آن زلف پرچین دانه گر آن خال مشکین — مرغ دلهای مکرم دانه جوید دام خواهد
گر میل دل دلم سوزی بسوز آنسان که خواهی — هرچه سوزی بیش بیش او خویشتن را خام خواهد

حشمت آقا عبدالرحیم ذوقش سلیم بصنعتگری لوّاف و بسخنوری شعرش صاف

تا پرده زان جمال دلارا بر اوفتاد — از پرده رازهای نهانی در اوفتاد
از پرتو جمال تو ای شمع انجمن — پروانه وار آتشم اندر پر اوفتاد

(وله)

هر کرا با صنمی نیست سری — در سرش نیست ز دانش اثری
چشم از هر دو جهان دوخت چو باز — هر که بگشود برویت نظری
پای کوبان ز لحد برخیزم — گر کنی بر سر خاکم گذری
هر که انکار پری رویان کرد — ز آدمیت نشنیده خبری

خرم مرحوم میرزا محمود جمزدی در انشاء نظم و نثر مسلم بود و بین الاقران معزز و محترم

رهزن دلهاست از بس چشم مست پرفنش — شیخ را هم بنگرم دل دل کنان پیرامنش

شد ز ابجد الخ
چون کسی از اصطلاح زبر و بینات اعداد آگاه باشد حل این معما زود نماید و آن این است که چون عدد حروف کلمه ابجد را که الف و با و جیم و دال است حساب کنند دویست و دو عدد می‌شود و عدد محمد که نود و دو است با عدد علی که یکصد و ده است چون با هم جمع شود نیز دویست و دو خواهد بود فقیر مؤلف گوید دویست و دو هم عدد رب است
منه

حجاب
فوتش در سال یکهزار و سیصد و چهار است در دارالسلام مدفون شد
منه

خرم
وفاتش در سنه یکهزار و سیصد و شش در حضرت شاه چراغ دفن شده
منه

مرد و زن شاه و گدا عامی و عارف شیخ و شاب / کیست آنگو نیست چون من دست دل بر دامنش
باید از کویش گهی رخت سفر بستن مگر / گاه رفتن آمدن دستی کنم در گردنش
از لطافت چون پری بودی نهان از مردمان / آن صنم گر امن تن گر نبد پیراهنش
بر نیاید خار آن هجری که اندر دل شکست / جز که مژگان تو گردد از نگاهی سوزنش

داور استادنا السعید الرشید جناب شیخ مفید شرح احوالش مفصلاً در این کتاب گذشت

الهی بر دلم از معرفت نوری دگر بخشا / مرا تاج کرامت از سر رحمت بسر بخشا
بسوی آنکه در بستان علم و حکمتت هر دم / پر افشانم ز احسانم هزاران بال و پر بخشا
کَشَفَ الفُؤادُ حِجابَهُ فَبِنُورِ وَجهِکَ اَشرَقا (وله) وَبِماءِ فَضلِکَ فِی الحَشا شَجَرُ المَوَدَّةِ اَورَقا
لعل شیرین تو شور افکن عقل و دین است (وله) خسرو دل شکری را که پسندد این است
در ازل فرهاد دل عشق تو شیرین یار داشت (وله) جان چو خسرو شوق آن لعل شکر گفتار داشت
(وله)
نور احد تابد از جمال محمد / جلوه گر است ایزد از جلال محمد
سرو چه باشد که در بهشت برین نیست / قامت طوبی باعتدال محمد
(وله)
ما شیفته روی تو از عهد الستیم / آشفته چو مویت ز ازل بوده و هستیم
گفت معشوق ازل بر من نگر گفتم بچشم (وله) گفت جز بر روی من مفکن نظر گفتم بچشم
تلخ کامم ای خسرو کرده زهر هجر انت (وله) یکدم از لب شیرین کار شهد و شکر کن
لَقَد بَلَغتَ مِنَ الحُسنِ مُنتَهَی الدَّرَجاتِ (وله) که هم تجلّی ذاتی و هم ظهور صفاتی
بعالم ار نبود ضوء مهر و ماه و کواکب / بِنُورِ وَجهِکَ تُنجِی الوَرَی مِنَ الظُّلُماتِ
زده طعنه بر مه آسمان لمعات روی محمّدی (وله) شده رشک عطر گل جنان نفحات بوی محمدی

ذره مرحوم آقا بزرگ با اینکه دارای سواد فارسی هم نبود شعر را بی غلط می سرود

۱ کشف الفؤاد الخ یعنی بر طرف کرد دل حجاب پرده خود را پس بنور رخسار تو روشن و تابان گردید و بآب فضلک الخ یعنی و بآب فضل و بخشش تو در درون دل درخت دوستی برگ آورد منه

۲ ما شیفته الخ وقتی که این شعر را انشاء فرموده بودند شب در خواب شیخ سعدی را دیده شعر مذکور را بجهت آن میخوانند شیخ شعر را تکرار مینماید و هنگام خواندن کافی در اول مصراع ثانی زیاد میکند یعنی کاشفته میخوانند فردای آن بجهت این فقیر مؤلف خواب مذکور را نقل نموده و فرمود این قضیه را بنظم در آور فقیر قصیده مشتمل بر این مطلب برشته نظم کشیده بحر همین شعر و بعرض رسانیدم منه

۳ لقد بلغت الخ یعنی هر آینه بتحقیق رسیدی از حسن و جمال بمنتهای درجات یعنی بالاتر از این حسنی نیست بنور وجهک الخ یعنی بنور رخسار خود میرهانی آفریدگان را از تاریکیها

۴ ذره وفاتش در سال یکهزار و دویست و نود است تقریباً منه

از چه ای ماه منیر پرسی از آه دل من
ستم از حد چه بری چیست گناه دل من
ناله و آه و فغان دارد و فریاد و خروش
ای شه حسن حذر کن ز سپاه دل من
زلف بر باد دهی دم بدم و غافل ازان
که جز آن جای دگر نیست پناه دل من
روشن از روی سفید تو بود روز جهان
تیره گشتی چو شب از دود سیاه دل من
از سپهر دل ذره بدست آر دمی
ای که خورشید جهان استی و ماه دل من

راغب مرحوم میرزا غلام حسین منشی بود و اکثر تحریر حکام بنادرات را می نمود

دمی در خلوتی با دلستانی
به از عمری است اندر گلستانی
خواص جویبار چشم آن است
که بنشانی در آن سرو روانی
تنم از مویه شد چون موی باریک
ز تاب طره لاغر میانی
حکایت از سر زلفش نشاید
که دارد دهر سر مو داستانی
چو کام از حرم حاصل نگردد
نیاز آرم سوی دیر مغانی
مگر پیر خراباتم ببخشد
بسر مستی بسبک رطل گرانی
خوشا حال دل آنکس که دارد
بسر شور غم شیرین زبانی

راغب
وفاتش در سال یکهزار و سیصد و سه هجری در قصبه جهرم که یکی از مضافات فارس است واقع شد رحمة الله علیه
منه

رخصت میرزا محمد حسین برادر کهتر فقیر است در سفرها خدمتم مینمود و زحماتم را متحمل بود

کیست آن دلبر طناز که تنها گذرد
زین همه ناز ندانم چه به تنها گذرد
آن مه که بگلشن دل خود شاد کند
ولـه
هر لحظه نظر بسرو و شمشاد کند
یا در باغ اگر بید موله بیند
شاید ز دل واله من یاد کند

روشن میرزا عباسعلی در خط تجارت سائر است و کمالش از شعرش ظاهر

جهدی بکن ای باد صبا گر تو توانی
کاین ناله شبگیر بگوشش برسانی

کی بود کمانم که تو فارغ به نشینی / وانگاه مرا بر سر آتش بنشانی
دین و دل و دانش همه در راه تو دادم / جان نیز بکف داشته تا کی بستانی
از هرچه در آفاق بود دیده توان بست / الا ز جمال تو که اندر دل و جانی
روشن اگر از عشق تو مشهور جهان است / غم نیست که تو خسرو خوبان جهانی

ساکت جناب میرزا ابراهیم ادیبی است فاضل و نحریری کامل در خط نسخ فخر اماثل

سفله باشد چرخ و جز بر طبع هر سافل نگردد / یکدم از آزار عاقل همتان غافل نگردد
کی ز کجرو راستی هرگز کسی دارد تمنا / آنکه طبعش جور باشد هیچگه عادل نگردد
آزمودم نیست محصولی در این عالم بجز غم / تخم شادی کم فشان کز آن ثمر حاصل نگردد
خیز تا سازیم ساز سفر رود رکوی جانان / تن بیفکن تا که جانان را ز جان حایل نگردد
راه بس باریک و شب تاریک و غولان از جوانب / وای اگر او هادیم در این ره هایل نگردد
لایق دیدار دلدار است آنکو گشت فانی / ور خودی باقی است دیدار ورا قابل نگردد
ساکت از سودای عشقت رو نهاده سوی صحرا / هرکه مجنون تو لیلی شد ذکر عاقل نگردد

سالک میرزا محمد صادق شرح حالش در ذکر کازرون سابقا گذشت از اوست

هر آنکس اگه از سر قضا شد / بچوگان قدر گوی رضا شد

سحاب جناب آقا محمد تقی ابن حجاب ادیبی است پرمایه و حکیمی بلندپایه زبان انگلیسی را کامل نموده در این زبان وقتی فقیر را معلم بوده در مدح امین السلطان سروده

امین سلطان صدر اجل وزیر اول / قوام ملت و دولت مدار حکم دول
بجنس هر بشر از اصل طبع گشته سمر / بنوع هر شرف از اصل ذات گشته مثل
خدایگانا صدرا همه از مهابت تو / اسد بچرخ بلرزد ز استماع حمل

ساکت
اصلش نیریزی است
که قصبه از فارس است
منه

هایل
بمعنی هولناک است
منه

سالک
اصلا کازرونی است
منه

به پیش ارض کمالت سپهر یکنقطه — بنزد کوه وقارت زمین چو یک خردل ست

سلامی حاجی اسد الله مردی است زراعت پیشه وخردمندی نیکو اندیشه از او ست

شنیده ام که قضا شصت در کمان نکند — که تا ز اهل دلی یکدلی نشان نکند
ز تیر حادثه آماج خود کند هر دم — هر آن دلی که بخود هرگز این گمان نکند
بلند همت رندی که بر در دونان — دراز دست طمع بهر یکدو نان نکند

سهیل میرزا لطف الله از خطاطی ونقاشی و دیگر کمالات خبیر است و تخلصش از فقیر است

گاه از هجر تو نالم گهی از زاری دل — حال دل را بکه گویم که کند یاری دل
با جفاهای تو دل باز ترا می طلبد — کو چه سازم دگر از دست طلبکاری دل

شعاع میرزا محمد حسین با اینکه در بدایت جوانی است طبعش در نهایت روانی است
وقتی نزد مرحوم میرزا امین نجوم دیده و تذکرهٔ مسمی بشکرستان فارس برشته تحریر کشیده و
اشعاری در تاریخ این کتاب فقیر سروده اکنون مضبوطش دارم تا در آخر کتاب بنگارم

شعری میرزا ابو القاسم نه شامی است و نه یمانی بلکه شیرازی و کارش سمر خوانی

خوش بود در کنف سر حقیقت جائی — فارغ از گردش ایام بکف مینائی
پادشاهی به از این چیست که نوشیدم ام — جام می از کف معشوق جهان آرائی
لب پیمانه ببوسم که به پیمان درست — هست با لعل شکرخای تو اش ایمائی

شمیم مرحوم حاجی محمد علی معروف بحکاک بوده و دارای فضایل و صاحب ادراک

با لب میگون او من می پرستی میکنم — با نگاه مست او بی باده مستی میکنم
تن درستی را همه عالم بجان جویند و من — پیش درد او و داغ تن درستی میکنم
گفتمش هستم غلام و شرمسار از گفته ام — با وجودش ای عجب اظهار هستی میکنم

سهیل
اصلش قنائی است

منه

مرحوم
میرزا امین سپیدی
بود نجیب از حکمت و هیات
با نصیب از ارض اقدس و مشهد
مقدس پس مدتها در شیراز اقامت
داشت آخر وداع جهان را گفت
بیرون درب حافظیه مدفون شد
سال فوتش یکهزار و سیصد و دوازده
شعر را نیکو می فرمود
از او ست
سینه کی بود که در هجر تو ویرانه نبود
یا کجا دل که بسودای تو دیوانه نبود
جای در حلقهٔ خاصان نگزیدا آنکه مدام
از ازل حلقه بگوشش در میخانه نبود

منه

سمر
بفتحتین بمعنی قصه است

منه

شمیم
از عداد فضلا و علما
محسوب می شود در سفر مشهد
مقدس بخدمت مرحوم حاجی
ملا هادی سبزواری رسیده چون
پایه فضیلت او را دیده و شناخته
معممش ساخته وفاتش در سنه یکهزار و
دویست و هفتاد و یک است و
اکنون آن مرحوم را خلفی است ارجمند
میرزا علی محمد چون صاحب طبعش دیدم
نسیمش تخلص دادم از او
دلم از کوچه عشق تو بدر می نزدد
عمرها رفت ... بخاطر دارم
... من را و بسر می نزدد
تو دگر قدم نظر از زدی ... من
... زدی ... نظری نزدد
مرهم

بت پرستم خلق میدانند و حق داند همی | تا تو بت را میپرستم حق پرستی میکنم

شهاب صدر الشعرا میرزا حسنعلی شرح حالش در ذیل ذکر ارسنجان مرقوم شد

نرسد دست امیدم چو بدامان وصالت | لاجرم دست امید من و دامان خیالت

علم الله که خدنگ این همه تا شمر نزاد | که اشارات دلاویز تو و غنج و دلالت

آتشی در دلم افروخته عشق تو که آن را | ننشاند مگر آن چشمه نوشین زلالت

دیده شیر به نخجیر چه سان میدرد آهو | همچنان پنجه بخونم زده چشمان غزالت

شهید میرزا عبد الله طبیب والد ماجد جناب میرزا محمد حسین طبیب سابق الذکر است

جان من عید شد و عیدیم از تو هوس است | عیدیم از لب میگون تو یک بوسه بس است

شیوا جناب میرزا سید محمد صاحب کمالات عالیه است و محصل حکمت متعالیه

ای در طلبت خلق جهان در تک و تاز | تو روی نهان کرده از نخوت و ناز

چون مارگزیدگان بخود میپیچم | با یاد سر زلف تو شبهای دراز

صابر مرحوم آقا مهدی دارای کمالات عدیده بود و خط نستعلیقش پسندیده ارباب است

آنکه دل برده ز من آفت جان خواهد شد | آفت جان من و جان جهان خواهد شد

گر بهاری شود از گلشن رویش بینی | لاله سان داغ دل خلق عیان خواهد شد

صادق جناب میرزا محمد صادق روانش قریب بعالم ملکوتست و از مریدان آقای میرزا سکوت

سینه که مجروح شد از اثر تیر عشق | می نپذیرد علاج جز که بتدبیر عشق

مصلحت حال ما نیست بتدبیر عقل | بر سر ما هر چه رفت رفت ز تقدیر عشق

زمزمه عشق را بیخبران منکرند | چرخ برقص آید از بانگ مزامیر عشق

ضایع و بیجا صلیم جلوه حسنی کجاست | تا مس ما زر شود از دم اکسیر عشق

مزاهر

شهاب

ارسنجانی است

منه

شهید

فوتش در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و دو اند در صحن سید علاء الدین حسین مدفون است منه

۳

شیوا

خلف مرحوم میرزا محمد رحیم متخلص بزلال است چون از اشعار آن مرحوم بدست نیامد مرقوم نگردید

منه

۴

صابر

فوتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و دو اند اتفاق افتاده

منه

۵

میرزای

سکوت قدوه عارفین

جهان و زبده سالکین

زمان مرحوم میرزا ابو القاسم

شیرازی است در حین حیات

جمعی کثیر او را دیده و ارادت

ورزیده پیر طریقش خواندند با اعتقاد

فقیر در این اعصار سالکی بکمال وی

چشم روزگار ندیده زیرا که هرگز

داعیه نداشته تاریخ فوتش را

هو الذی لا یموت

یافتند یکهزار و دویست و

سی و نه است در حرم

حضرت شاهچراغ

مدفون است

منه

زاهد و عجب نماز ناصح و نصح دراز | ما و دلی پر نیاز از غم و تشویر عشق

صبا میرزا نظام الدین محمد خلف مرحوم حاجی میرزا ابوالقاسم شریف الحکماست

چو دلم ربودی اول به پیام آشنایی | گنهم چه بود آخر که چنین کنی جدایی
تو بهر طریق خواهی بکش و بریز خونم | که حلال کردم اما نه بتیغ بیوفایی

صفا مرحوم میرزا ابراهیم معروف بحاجی آقای اولیاسمیع کتابها بخط وی بطبع رسیده

خواستم سرو سر کشید که من | ماه جستم بخویش دید که من
گفتم از کبک به که گرد خرام | همچو کبک دری چمید که من
گفتم این عشق را که شد غمّاز | اشک بر چهره ام دوید که من

صفا میرزا علی اکبر شغلش صحافی است و روانش روشن و ذهنش صافی از اوست

مقیم کعبه کوی توای پریرویم | اسیر سلسله مویت ای سمن بویم
حدیث حور و قصور ارم مخوان دگر که زنده ام | زهیتد روضه رضوان هوای آن کویم
قسم بموی توای دلبر بهشتی روی | که با وجود تو دوزخ بود چو مینویم

صنعت مرحوم میرزا آقا ساعت ساز بود و از ظرفای شیراز صیت مزاح
و خوش طبعیهای او گوش زد جهانیان است و آوازه شوخی هایش مشهور تمام ایران

بعید فطر گل و مل خوش است و بوس و کنار | علی الخصوص که توأم شود بفصل بهار
من و تو و گل و مل ای پسر سه ده روز است | که مانده ایم بزندان و قید غصه دوچار
کنون که روزه برفت و گل آمد اندر باغ | بیاور آنکه برنگ و ببو گل است و بهار
شراب تلخ مرا بخش و بوسه شیرین | از آن دهان پر از نوش و لعل شکّربار

ضیائی جناب میرزا سیّد علی حکمت الهی را دیده فقه را سنجیده طب را پسندیده

حاجی
میرزا ابوالقاسم شریف
الحکما از اطبای حذاقت
انتما بود و وفاتش در
سنه یکهزار و سیصد و
نه در برابر درب
حافظیه مدفون
است
منه

اولیاسمیع
سلسله ایشان تمام باین
لقب معروفند از قرار مذکور
جد اعلای ایشان سمیع خان نامی
بوده ملقب باولیا از اولیاء
و اهل الله بوده بالجمله وفات
مرحوم حاجی آقا در سنه
یکهزار و سیصد و یک
در شیراز بود
بعتبات نعشش
بردند
منه

صنعت
فوتش در سنه یکهزار و
دویست و نود بوده
در دار السلم مدفون
است
منه

داغ عشقی که بود از تو نهان در دل ما
بینی آن دم که شود لاله عیان از گل ما

معنی شمس هویت که نهان بود کنون
آشکارا و هویدا شده است از دل ما

طالب مرحوم عبدالله خان خلف احمد خان گرجی که غلام حسینعلی میرزای فرمانفرما بود

مصور آمد و چشم ترا بناز کشید
چو شام هجر تو زلف ترا دراز کشید

بحیرتم که چرا بعد مرگ زنده نشد
اگر جنازهٔ محمود را ایاز کشید

طالع مرحوم میرزا محمد طبیب از فنون ادبیه با نصیب در اول جوانی بسرای جاودانی شد

جهانی دل بدان شمشیر ابرو
گرفت و بست در زنجیر گیسو

فتاده خال چون قیراطی از مشک
کنار زلف مشکین چون ترازو

دلم شد در خم زلفش گرفتار
چو اندر چنگل شهباز تیهو

برخ زلف کجش گوئی نشسته
بگلزار جنان شیطان بزانو

نکو نبود ز طالع بی وفائی
ولی هر چه از تو آید هست نیکو

طایر میرزا نصرالله سابقا نزد فقیر علوم عربیه را دیده و دورهٔ از منطق را شنیده اکنون بمعقولات راغب است و از صنایع زرگری را طالب از او بخاطر دارم

نازکن ناز که نازت بجهان می ارزد
بوسهٔ از لب لعل تو بجان می ارزد

رخ و زلف و خط و خالت بگلستان ماند
چه گلستان که بصد باغ جنان می ارزد

بگشا غنچهٔ لب را بنما بر همه کس
یک شکر خنده که با روح و روان می ارزد

جای طایر پس از این گوشهٔ میخانه بود
زانکه خاکش همه کون و مکان می ارزد

عارف مرحوم آقا نور محمد ارسی دوزی بود مهراند و زاشقیا خوانی محبت خاندان

نگار من چو پریشان برخ کلاله کند
حجاب طرهٔ سنبل بروی لاله کند

طالب
وفاتش در سنه یکهزار و سیصد و شش است بیرون درب حافظیه دفن شده
منه

طالع
وفاتش در سنه یکهزار و سیصد و سه هجری جسدش را بعتبات حمل نمودند
منه

عارف
وفاتش در سال یکهزار و سیصد و بیست و پنج است در دارالعلم شیراز مدفون است
منه

بملک چین سپه زنگ را بشوراند | چو آن نگار پریشان برخ کلاله کند
ز دست ساقی مهوش بود چو آب حیات | بجای باده اگر زهر در پیاله کند
نظر نفتوی پیر مغان علاج دماغ | بدور لاله و ریحان می دو پیاله کند
مراکه کام ز لعل نگار شد حاصل | بهل رقیب شب و روز آه و ناله کند

عاشق ابراهیم خان از طایفه زند است و در قصیده سرائی دلپسند از او است

آن سرو ناز اگر بخرامد براستی | خوبان شهر با مژه روبند راه را
جانانه که در صف میدان دلبری | بر هم زند ز گردش چشمی سپاه را
دیدار یار شاهد انکار مدعی است | گر زانکه در مواجهه خواهد گواه را

عطارد محمد علی میرزا الملقب بشاهزاده آقا که در ضمن ذکر ارسنجان بتقریبی مسطور گردیده باشد

تا که با اغیار از راه وفا خو کرده | بس ستمها با من ای یار جفا جو کرده
این دل دیوانه ما را ابتدا بر خرد | پای بند حلقه زنجیر گیسو کرده
گر نه مستی از چه روای نرگس جادو فریب | ترک آسا تکیه بر شمشیر ابرو کرده

عقاب سیادت مآب میرزا فضل الله خلف مرحوم میرزا ابوالقاسم مشرف
وقتی نزد فقیر نحو خوانده و نجوم دیده و صورتگری آموخته و تخلص گرفته از او است

بس که غم بر دلم چو نیشتر است | مژه ام راز گریه نیش تر است

ولہ

بر قامتت نظر چو میان قبا کنم | از شوق پیرهن بتن خود قبا کنم
از لعل شکرین خود ای نوش لب مرا | دشنام اگر دهی بخدا من دعا کنم

عنایت میرزا عنایت الله اعتماد التولیه از سادات دست غیب است و جنابش

تا شدم حلقه بگوش درگه سلطان عشق | بی نیازم از دو عالم ساخته احسان عشق

غمش

مرحوم
میرزا ابوالقاسم
مدت چهل سال با مرحوم
والد فقیر یکجان در دو جسد
بودند ممکن نبود که دو روز بگذرد
که یکدیگر را ملاقات ننمایند در
سنه یکهزار و دویست و نود و
چهار در گذشت و در دار
السلام در جنب مزار والدم
مدفون شد در تاریخش
فقیر گفته ام
دریغ و درد که شد میرزا ابوالقاسم
بخوابگاه عدم چشم هستیش در خواب
زمانه خاک وجودش بباد داد و فشاند
بجان ما همه آتش ز چشم ما همه آب
نمود روی چو در این تراب پنهان
سپهر گفت بحسرت که لیت کنت تراب
گرفت دست قضا از بنان او چو قلم
شکست خامه عطارد ز دست داد کتاب
رقم نمود بتاریخ سال او فرصت
شفیع باد ابوالقاسمش بروز حساب
١٢٩٤
منه

میرزا
عنایت الله ولد
سعادتمند جناب میرزا
ابوالحسن دست غیب است
اکنون بتحصیل علوم اشتغال دارد
و سابق عروض را
از فقیر آموخته
منه

عقل چون تا که باشد عاشقان را فخر از او — صد هزاران عقل گردیده است سرگردان عشق

عیشی میرزا علی محمد نزد فقیر چیزی میخواند و از صنایع کلاه دوزی میداند و تخلص از فقیر دارد

دل من در خم گیسوی تو افتاده به بند — همچو آن آهوی وحشی که در افتد بکمند

صید در بند تو صیاد چنان رام شود — که رهائی اگرش باز در آید در بند

بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن — تا که شکر ببرد رشک و بسوزد دل قند

از شبستان سوی بستان دمی از ناز خرام — تا که از شرم قدت پست شود سرو بلند

غرا مرحوم سید اسد الله از اساتید این فن است در اوایل هاجی بود آخر تایب شده بمدح منقبت

گرده عشاق جان نثار نثار — دین و دل در رهت قطار قطار

کی بما یکسان نظاره کنی — ای سیه کلک تو دو هزار هزار

تا کی از خون عاشقان سازی — پنجه تا ساعد ای نگار نگار

در بهشت جمال تو دارد — هندوی زلف بیقرار قرار

ای بسا دین و دل که در عالم — کرده آن دیو جان شکار شکار

دم مقراض را بنازم من — که برآورده زان دو مار دمار

در خماریم ساقیا برخیز — از پی دفع این خمار خم آر

هشت جنت بده بیک ساغر — گر خدا کردت آن دو چار دو چار

گر بمیرد کسی بهشیاری — هر کرش بر سر مزار مزار

مست شو از می و انا الحق گو — تن چو منصور از آن بدار بدار

بزبان جز ثنای شیر خدا — نزد ما عاشقان میار میار

که دو عالم تمام مست علی است — باده ما سوی بدست علی است

غرا در سال یکهزار و دویست و نود و فات یافت در دار السلام مدفون شد فقیر سه ساعت قبل از فوتش حاضر بود اشعار خود را که در اوراق متفرقه داشت طلب کرد آنچه هجا بود امر بمحو نمود نوشتند و بضبط مدایح ائمه علیهم السلام تاکید نمود خامه و مداد خواست بیتی تاریخ فوت خود را گفت و وصیت کرد که بر لوح مزارش نقش نمایند پس شهادتین بزبان راند و جان بجان آفرین تسلیم کرد این است تاریخش

چو شد سید اسد از دار دنیا — خدا را بنده بود و مصطفی را
شهادت گفت و رفت از این جهان او — گواه او ملایک هست یکجا
پی تاریخ خود این فرد را گفت — کم آمد دو الف از نام غرا

منه

گرده عشاق الخ این ترجیع بندی است مشتمل بر ده بند که تمام آنها تجنیس است در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

ولہ

از بس که غم بسینه من بسته راه را دیگر مجال آمد و شد نیست آه را

فتوحی مرحوم آقا فتح الله طباخ و کبابی بود طبعی پخته داشت و استادانه شعر می سرود

کنون که گشت لب کشت رشک باغ بهشت بطرف کشت بباید بساط عیش بهشت
بیا بیا که بباید بدل نمود کنون غم کهن بنشاط بدیع بر لب کشت
بخواه باده رنگین و ساده سیمین که این دو در مه اردی بهشت به ز بهشت
ز خوب و زشت جهان درگذر چو می‌نگری که گل مصاحب خار است و خوب همدم زشت
بساز ساز طرب پیش از آنکه دست قضا به خشت تابه برد زین وجود خاکی خشت

فخار آقا ابوالقاسم شغلش کوزه گری است و میلش بسخنوری طبع خوشی دارد از اوست

آفتابی است جمالت که جهان سایه اوست همه ذرات جهان زیور و پیرایه اوست
هست عالم چو یکی طفل و ولی از ره مهر فیض عام تو شب و روز بجان دایه اوست
آدمی گر نشود بسته بدام خور و خواب هیچ شک نیست که برتر ز ملک پایه اوست
دل ز هر خانه طلبکار جمالش همه عمر لیک بیچاره ندانست که همسایه اوست
گر که فخار تهی دست بود نیست غمش که ببازار جهان عشق تو سرمایه اوست

فدائی میرزا نصرالله در گوشهٔ از مسجد نو مسکن کرده و بساط رمالی گسترده از اوست

با آنکه بوصل تو مرا دسترسی نیست دل داده بعشقت چو من امروز کسی نیست
ابنای زمان را هوس باغ و بهار است ما را بجز از باغ جمالت هوسی نیست
از مستی چشم تو ببایست حذر کرد کو را حذر از شحنه و بیم از عسسی نیست

فرخ ملا محمد علی در شعر طبعش بلند است و دارای صنایع دلپسند از اوست

تا بدل مهر تو ای دلبر مه روست مرا کی نظر بر رخ خورشید و به مه روست مرا

---

١ فتوحی وفاتش در سنه یکهزار و سیصد بوده در دار السلام مدفون آمد منه

٢ خشت تابه کوزه آجرپزی است منه

٣ فخار در لغت بمعنی کوزه است اکثر اشتباه کرده بخیال اینکه بمعنی کوزه گر است و حال آنکه چنین نیست منه

٤ صنایع ملا محمد علی بسیار است از جمله خطوط نستعلیق و نسخ و غیرها را بمقراض چنان می چیند مانند خوشنویسان مشهور و گلهای مجسمه نیز میسازد و سالهاست که بخدمت مرحوم میرزا لطف الله مستوفی دولدان وی مشغول بوده و هست منه

باوجود قد رعنای توکوته نظری است	نظری کر بقد سرولب جوست مرا
گفتم ای ترک بیا ترک جفا کن گفتا	ترک عادت نتوان کرد که این خوست مرا
خم ابروی چو محراب تو هر سو که بود	قبله هنگام عبادت بهمان سوست مرا
در فراق رخ چون ماه تو ای مشکین مو	جسد از مویه چو مو دیده چو آموست مرا

فصیحی میرزا علی اصغر منطیقی است زبان آور که کتاب میفروشد که تعلیم اسکول اطفال است

ای عشق چه سود است که دارم سر از تو	گر آتش غم هست بجانم شرر از تو
از جان که عزیز است نظر باز گرفتن	بتوان نتوان باز گرفتن نظر از تو
در کار هنر کوش که از جمله هنرها	جز عشق نخواهند بهر جا هنر از تو
آنکس که خبر یافت ز تو ز و خبری نیست	هر بیخبری داد بعالم خبر از تو
با گوشه نشینان بنشین تا بنشیند	هر فتنه که برخاسته در رهگذر از تو

فکار مرحوم لطفعلی خان خلف مرحوم آقا محمد الله آزاد بای زمان بود و فضلای اوان

امروز فکار باده نوش آمده	سر تا بقدم تمام هوش آمده
در جوش و خروش بودی از خاموشی می	هین نخته شدی از آن خموش آمده

کیهان میرزا آقا خلف مرحوم وجدی جوانی است منشی و ادیب انگلیسی دان و ب...

عیان در ظلمت شب گشته قرص آفتاب	و یا بیرون مه من کرده رخ را از نقاب
بساغر باده از مینا مکن ساقی که آن زیبا	منو دار باده چشمش مرا مست و خراب
مرا گیرم وصال او بیسر چون نشد عمری	به بیداری است می بینم وصالش یا بخواب
نه تنها چشم او دارد سر خون ریزی کیهان	کند با تیغ ابرو قصد جان شیخ و شاب

مایل ملا مهدی روضه خوان است و هم معلم اطفال دبستان دیوانی دارد از او است

آمو
بد همزه نام
رودخانه ایست
معروف میان ایران
و توران
منه

فکار
فوتش در سنه
یکهزار و دویست و هشتاد و
هشت اتفاق افتاد مرحوم
آقا محمد والدش لله
یکی از پسران مرحوم
حسینعلی میرزای
فرمانفرما بوده
منه

خیزای دل سودائی پای بسر غم زن — بر ساغر می دستی با خاطر خرم زن

زلفین مسلسل را ای سلسله مو بگشا — صد سلسله خاطر را زان سلسله برهم زن

وله

ره دل تا که بر آن زلف دوتا افتاده است — صبر و آرام جدا از دل ما افتاده است

از پریشانی دل زلف ترا خواندم مشک — خردم گفت که و تهمت بخطا افتاده است

آنکه شد زنده جاوید ببوسی زلبت — گذر او بلب آب بقا افتاده است

محمود مرحوم حاجی محمود تاجر ابن مرحوم حاجی علی معروف بچکمه دوز غفر لهما از او است

از بسکه خورد خون دلم ترک مست او — نگذاشت بهره بهر لب می پرست او

چوگان عشق او بدلم بسکه لطمه زد — گوئی نماند قابل چوگان دست او

گفتم نشانمش بلب جویبار چشم — سیل سرشک برد مکان نشست او

محمود فوتش در سال یکهزار و سیصد و یازده هجری اتفاق افتاده منه

مستور آقا عبدالرحیم دواگر جوانی است با مدرک خلیقی شیخی مسلک از او است

یوسف مصر در این شهر بازار یکی است — همه باشند خریدار و خریدار یکی است

همچو پرگار اگر دور زنی در همه جا — چون بوحدت نگری نقطه پرگار یکی است

آفتاب رخ او تافت بهر آینه — مختلف گر چه نماید همه انوار یکی است

مضطرب آقا حسنعلی قصاب چشمش از حلیه بینائی عاری است و در کنج انزوا متواری

آنکه از روز نخستین ساختند از جان تنش — ظلم باشد گر کنند از پرنیان پیراهنش

گر نه از روز ازل اندامش از جان ساختند — پس چرا تشخیص نتوان داد جان را از تنش

باغبان در گلشن ار خواهد نماید بر تو ناز — پرده از عارض برافکن شرمگین کن گلشنش

نرگس ار در پیش چشمت دم زشهلائی زند — میکند باده زبان عیب و ملامت سوزنش

آنکه گر من خاک گردم پای نگذارد بخاک — خام طمعی بین که خواهم دست خود در گردنش

آنکه دامن را فراگیرد چو بر من بگذرد — من طمع دارم که وقتی گیرم اندر دامنش
مضطرب هر کس که بگریزد ز پیش تیر عشق — مرد نتوان خواندش ار خوانی بخون انبازیش

مظفر میرزا غلام حسین در مدرسه مکان گزیده و محصّل علوم گردیده و نزد فقیر عروض دیده

با قامت تو سرو لب جویبار چیست — با طلعت تو سیر گل و لاله زار چیست
هر کس که مست نرگس مستانهٔ تو شد — دیگر بروزگار ندانند خمار چیست
جائی که حسن تو ره تقوی و زهد زد — تقصیر شیخ و زاهد پرهیزکار چیست
زاهد گرت بکوی خرابات ره دهند — یابی که ذوق جام می خوشگوار چیست
ساقی ز توبه توبه دهد شیخم از سر آ — تکلیف من میانه این گیر و دار چیست

منظر جناب شیخ عبد المجید سراج الشعرا خلف مرحوم حاجی شیخ مهدی نامش در ذکر منا خدام (؟) مذکور شد

اگر اندر برم آن شاهد طناز آید — جان از تن شده ام باز بتن باز آید
تا شود بستهٔ دام تو چو من طایر قدس — با دو صد شوق ز فردوس بپرواز آید
هر که در راه تو اوّل قدم از جان گذرد — میتوان گفت که در عشق تو ممتاز آید
راز عشق تو ندانم بکه اظهار کنم — هم مگر عشق تو خود محرم این راز آید

منعم مرحوم میرزا محمد ابراهیم پیری بود صافی نهاد و مجرّدی از علایق آزاد و در نستعلیق استاد

بجز لطفی که او با ما ندارد — گدا این لطف سر تا پا ندارد
نصیب جان هر کس نیست ورنه — بلائی نیست کان بالا ندارد
بتو خواهم گله از تندی خوی تو کنم — نکنم یا نکنم نشرم ز روی تو کنم
بر سر کوی توام دایم و از بیخبری — هر که از راه رسد پرسش کوی تو کنم
طعنه بر مستی منعم زدن انصاف نبود — زانکه من این همه مستی ز سبوی تو کنم

نامش در ذکر مسجد آقا بابا خان گذشت منه

منعم در سنه یکهزار و دویست و دو [یا] دویست و نود و هفت این فقیر در صحن بی بی دختران عبور می نمودم وی را دیدم بر سر قبری نشسته در حالتی که حفّار آن قبر را حفر میکرد و پس از اظهار مهربانی فرمود این قبر را بجهت خود آماده مینمایم و تاریخ فوت خود را یا غفور دیده ام پس از این مطلب چند روز دیگر از جهان فانی بسوی دار باقی رخت بر کشید و در آن قبر مزبور مدفون شد رحمة الله الملک الغفور علیه و علی سریرته منه

مراد یونی (؟)

مونس جناب میرزا عبدالحسین از پدر بزرگوار خود ارشاد یافته و نور هدایت در دلش تافته

بر عارض خود ریخته مشک تر از مو | ترسم که کنی روز مرا تیره تر از مو
خط است که بر گرد خدت سبز از آن شوخ | یا هاله کشیده است بگرد قمر از مو
تا خط تو سر زد دل من خورده دو صد نیش | کی ساخته غیر از تو کسی نیشتر از مو
دلها که گرفتار خم زلف تو گشتند | عمریست که یکلحظه نه پیچند سر از مو
مونس اگرت دست فتد در خم زلفش | پیوسته ز دلها شنوی الحذر از مو

مهدی میرزا مهدی خان از خوانین فتح آباد است و از عارفان نیکو نهاد

گر طالب عرفانی ای دل ز صفا دم زن | هستی بکناری نه لاف من و ما کم زن
گر صعوه نه‌ای چنگال در چنگل شاهین بر | ور روبه نه‌ای پنجه در پنجه ضیغم زن
در نفس چو روئین تن آید ببر دد تو | با چوب گزین تیرش بر دیده چو رستم زن
هنگام پریشانی جمعیت خاطر جوی | با وجد و طرب دستی در طره پرخم زن
با درد غمش میساز صد طعنه بدرمان گوی | با زخم غمش خو کن صد خنده بمرهم زن
بر مزرع دل آبی از اشک بپایی ریز | بر خرمن جان آتش از آه دمادم زن

مینا مرحوم سلطانعلی خان از طایفه زند است و دیوان اشعارش دلپسند از او است

از چه ای شوخ بچشم تو حیائی نبود | هیچ اندر دل تو مهر و وفائی نبود
بکمان ابروی خود تیر مژه داری و دل | نیک داند که در آن تیر خطائی نبود
از می وصل بتا ساغر مینا پر کن | که در این گنبد مینای بقائی نبود

مینو میرزا احمد جوانی است فرزانه و از اجزای پستخانه دانشی اندوخته و علم عربیت از فقیر آموخته

مرا بصبر و شکیب آن صنم اشارت کرد | خبر نداشت که خود هر چه بود غارت کرد

پدر بزرگوارش جناب آقا علی آقا است که شرح احوالش در ذکر مسجد نو بتقریبی مسطور گردید منه

میرزا مهدی خان اصلا از فتح آباد مرودشت میباشد که بلوکی است از فارس منه

مینا فوتش در طهران سال یکهزار و سیصد و دو بوده دیوانی مرتب ساخته و مذهب نموده بدست ولدان او است چند انکه خواستم تا منتخبی از آن بنویسم نااهلی کرده مضایقه نمودند منه

بشاه حسن تو نازم که عالمی تسخیر
بدون لشکر و بی منت وزارت کرد
خراب از تو نه چندان شده است خانهٔ دل
که قرنها بتوان دیگرش عمارت کرد
متاع عشق تو را کرد دل بجان سودا
چه سودها که ز سودای این تجارت کرد
بریز باده ز مینا بساغر ای مینو
که نوبهار چمن را ز نو نضارت کرد

ناصری اسمش میرزا ناصر ولد میرزا صادق مذکور است و در انشا و تحریر مشهور

آرزو میکند دلم چندی
با سر زلف دوست پیوندی
چه شود گر ز حسنت ار برسد
بوصال تو آرزومندی
یا چه گردد گه تلخ کامی را
عیش خوش سازی از شکرخندی
نه بچین است چون خطت مشکی
نه بمصر است چون لبت قندی
دل بیمار را نخواهد بود
به ز روی و لب تو گلقندی
چشم خو کرده ننگرد جائی
گوش دلداده نشنود پندی
کی تواند گریختن مسکین
که بپای دلش بود بندی

ناطق جناب شیخ محمد ابن جناب آقا میرزا محمد علی مجتهد از مشار الیهما نامی در ذکر مسجد مبارزه شده

آن روز که آشفته برخ موی تو کردند
صد سلسله دل بستهٔ گیسوی تو کردند
شاید که دگر نعمت فردوس نخواهند
آنان که اقامت بسر کوی تو کردند
صاحب نظران قضا گشتن حاجات
محراب دعا قبله ابروی تو کردند
هر فتنه که برخاست بعهد تو در آفاق
بنیان وی از نرگس جادوی تو کردند
دیوانه بزنجیر شود عاقل و ما را
دیوانه از آن زلف سمن بوی تو کردند

نوا تاج الشعرا میرزا حیدر علی ابن جناب آسوده که نامش در این کتاب سابقا مرقوم

در ذکر مسجد حاجی مشیر الملک بتقریبی از آنها نامی مرقوم گردیده و شرح احوال جناب ناطق مسطور آمده
منه
جناب آسوده شرح احوالش و شعرش در ضمن ذکر قلعه تبر مرقوم گردیده
منه

آمده در ظل آفتاب تربیت پدر ترقی جسته و فنون شاعری را نیکو دانسته شعر را نیکو میگوید و میخوانند

هرگه که آن صنم گذرد در مقابلم — تاب و توان ز تن برد و صبر از دلم
پروانه وار سوختنم آرزو بود — امشب که آفتاب بود شمع محفلم
گفتم بسرو ناز نداری چرا خرام — گفتا ز شرم قامت او پای در گلم
در پای او ز شوق دهم جان اگر کند — از راه مهر دست بگردن حمایلم

نوائی میرزا مهدی منشی شاعری است ماهر خلف مرحوم حاجی ملا آقا بابای تاجر

ما مست شراب وحدتیم ای ساقی — سرخوش ز می محبتیم ای ساقی
امروز در این مستی اگر جان بدهیم — فردا هم از اهل رحمتیم ای ساقی

واثق جناب صدر الشریعه شیخ عبد الحی ابن جناب شیخ مفید داور نامش در ذکر تقبعه چراغ شاگرد شبت

الا یا ایها الساقی بکن رحمی بر این دلها — که دارند اشتیاق می ادر کاسا و ناولها
بسی مشکل شدم حاصل بروز فرقتت اما — چو دیدم روی خوبت شد مراحل جمله مشکلها
چراغ روی خوبان کی ببخشد روشنی آنکه — که مهر طلعت او پرتو اندازد بمحفلها

واصلی مرحوم آقا خان ما فی طبعش روان و صافی در خط نستعلیق طاق و یکتای آفاق

خشمگین رفت و بیامد بسرم از سر ناز — عمر بگذشته که گوید که بسر ناید باز
کی توانم که دل از مهر رخت برگیرم — که توئی در همه آفاق بخوبی ممتاز
میل آزادیم از کنج قفس نیست که نیست — پر و بالی که کنم سوی گلستان پرواز
گر نالد پس از این واصلی از درد فراق — عجبی نیست که از مرده نیاید آواز

وجدی مرحوم میرزا محمد علی منشی در سرودن شعر قادر بود و بنگاشتن خط نستعلیق ماهر

آنکه در خلوت دمی بی یار خویش آرام دارد — حاصلی از عشق بازی کوچه غیر از نام دارد

واصلی — براوراق متفرقه قریب پنج شش هزار بیت دارد بدست خلف نا اهلش افتاد و چندانکه انتخابی از آنها خواستم بنمایم بماطله و مسامحه گذرانید ناچار این چند شعر را که از او بیاد داشتم نگاشتم و از عجایب امور اینکه چند شب بعد از فوت وی آن بخشایش دیدم در حالتی که مکرر این بیت را میخواند واصلی مندیش دا از روز حساب لطف یزدان گر بحالش شامل است و این شعر از غزلی بود که در حیات خود وقتی گفته و برای فقیر خوانده بود (خلاصه) در خواب فقیر را گفت تاریخی برای فوت من بسرای و در مصرع این بیت مرا بر آن ملحق نمای از این ایما بسیار عجب نمودم بهر حال تاریخ فوتش را سرودم و شعرش را تضمین کردم ماده تاریخ این است
کلک فرصت بهر تاریخش نوشت — واصلی در قرب یزدان واصلست
سال یکهزار و سیصد و دو است
منه

وجدی — مرحوم والدش میر حسین خان است که در لارستان و سبعه حکومت داشته و خود آن مرحوم از معززین شیراز بود در سنه یکهزار و دو دویست و یک وفات نمود منه

نیست

نیست عاشق در بود صادق محو آتش آنکه بینی | بی دلارامی زمانی طاقت و آرام دارد
ای خوشا حال دل آن عاشق بیدل که هر شب | در بدستی زلف یار و در بدستی جام دارد
کو منه بر خویش تهمت ای که ترسی از ملامت | عاشقی دارد ملامت عاشقی دشنام دارد

وحدت مرحوم میرزا آقا ابن مرحوم میرزا غلام حسین راغب در بوشهر فوت نمود

تا شد بسر کوی خرابات مقام | دل شد ز غم آزاد و روا شد همه کام
آن زاهد سالوس نیم خود که ز خامی | بر خلق تکبر بود از تسبیح خام
من طایری از عالم قدسم که در اینجا | افکنده هوا و هوس دانه دام
مقبول چو در حلقه خاصم چه تفاوت | مردود اگر در نظر فرقه عام
وحدت برضایش چو سر تسلیم نهادم | دشنام سزا بود بپاداش سلامم

وحدت نوفوتش در سنه یکهزار و سیصد و هشت اتفاق افتاده منه

ولی محمد ولی میرزا ملقب به آقا شاهزاده خلف مرحوم صدر در ضمن ذکر سنجان نامش گذشت

چند بر طره آشفته خود شانه کشی | صد هزاران دل آشفته سر شانه کشی
همچو موئی شوم از غم چو کشی شانه بزلف | که مبادا دلم از شانه بدندانه کشی
آشنایان تو را جام صفت دل شده خون | که چرا باده ز پیمانه بیگانه کشی
دل سیه چشم تو بی سرمه چو زلفت سیه است | سرمه دیگر چه بر آن نرگس مستانه کشی

هشیار مرحوم ملا محمد حسین واقعه خوان بود و گلزار ترانه را هزار دستان در حال نزع گفت

در حضرت تو روی سیاه آوردم | طاعت نبدم بار گناه آوردم
نومید مرا از آن در که امید مساز | زیرا که ز تو بتو پناه آوردم

هشیار در سنه یکهزار و دویست و نود و دو وفات نموده در تکیه حافظیه بسمت شرقی آن مدفون آمده منه

از شیراز شعرای بسیار دیگر بوده و هستند ولی چون بعضی سفر اختیار کرده ملاقاتشان نمودم یا اینکه از ایشان شعری بدست نیاوردم بهمین قدر اکتفا رفت والسلام والاکرام

بسم الله خیر الاسماء

قُلِ اللّهُمَّ مالِکَ المُلْکِ تُؤتِی المُلْکَ مَن تَشاءُ وَتَنزِعُ المُلْکَ مِمَّن تَشاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشاءُ بِیَدِکَ الخَیرُ اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ

دراین اوان که شیرازنامه باتمام رسید کتابی بدست آمد در ذکر سلاطین وحکام شیراز چون ترقیمش دراینجا خالی ازنفعی نخواهد بود لهذا آن را ترجمه نموده ملحق بشیرازنامه مینمایم (تفصیل آن کتاب) یکی ازمعارف حکمای فرانسه (کُنت کبینو) وقتی در دار الخلافه طهران بوزیرمختاری آمده وکتابها تالیف نموده ازجمله تاریخ ایران است که بطبع رسیده ودراواخرآن نام حکامی که ازجانب سلاطین دربلاد ایران ایالت داشته اند یا سلاطینی که خود بنفسه آنجاها را مقرسلطنت نموده اند فهرست مانندی نوشته ازجمله حکام وسلاطین شیرازرا نیزنگاشته وابتدای آن را اززمان عبد الملک مروان که بنای دوباره شیرازشده قرارداده تااوایل سلطنت اعلیحضرت ناصرالدین شاه قاجار اسکنه الله فی دار القرار وتاریخ زمان را نیزمرقوم داشته (مخفی نیست) که درهریک سطر اولا نام حاکمی است که درزمان سلطانی درشیراز ایالت داشته یا ازجانب آن بوده بعد ازآن نام پادشاهی است که درآن عصربوده ودرآخرسطر تاریخ آن سال است واتفاقا هرگاه پادشاهی شیراز را پای تخت داشته یاعبورا آنجا قدمی گذاشته اعم ازیک روزیا مدتی مدید نام آن پادشاه دراول سطر نوشته میشود ودرمقابلش کلمه (بنفسه) مرقوم میگردد ومذکورساختیم که کُنت مزبورتا اوایل سلطنت پادشاه شهید سعید مذکور را نوشته ولی ازآن پس را این فقیرخود تفحص وتتبع نموده نگاشتم الحمد لله رب العالمین

کُنت بضم کاف تازی وسکون نون وتا؛ فرشت در آخر کبینو بضم کاف پارسی وکسربا؛ ابجد وسکون یا؛ حطی ونون مضمومه ودرآخرواو منه

حکام که مدت حکومتشان واصل ونسبشان نوشته نشده بواسطه این است که در بسیاری ازکتب تواریخ مفصلا ومشروحا ذکرشده هرکس خواهد رجوع بآنها نماید منه

محمد بن یوسف ثقفی	عبدالملک بن مروان	سنه ۷۴
محمد بن یوسف ایضا	ولید بن عبدالملک	سنه ۸۶
یزید بن مهلب بن ابی صفره	سلیمان بن عبدالملک	سنه ۹۶
عدی بن ارطاة فزاری	عمر بن عبدالعزیز	سنه ۹۹
مسلمة بن عبدالملک	یزید بن عبدالملک	سنه ۱۰۲
ابان بن ولید	هشام بن عبدالملک	سنه ۱۰۵
یوسف بن عمر ثقفی	هشام ایضا	سنه ۱۲۰
یوسف بن عمر ایضا	ولید بن یزید	سنه ۱۲۵
یوسف ایضا و منصور بن جمهور	یزید بن ولید بن عبدالملک	سنه ۱۲۶
عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز	یزید بن ولید ایضا	سنه ۱۲۶
عبدالله ایضا	مروان حمار	سنه ۱۲۷
عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر طیار	(بنفسه)	سنه ۱۲۹
معن بن زائدة بن عبدالله	مروان حمار ایضا	سنه ۱۲۶
محمد بن اشعث	ابوالعباس سفاح عبدالله بن محمد	سنه ۱۳۲
یحیی بن محمد عم سفاح (یا برادر آن)	ابوالعباس ایضا	سنه ۱۳۴
عمارة بن حمزه و عمرو بن شداد	منصور دوانیقی	سنه ۱۵۶
نصر بن حرب بن عبدالله	منصور ایضا	سنه ۱۵۸
عمارة بن حمزه ایضا	مهدی بن منصور	سنه ۱۵۹
محمد بن سلیمان	مهدی ایضا	سنه ۱۶۰

سلیمان بن عبدالملک خلافت وی از سال نود و شش مدت دو سال و پنج ماه منه

عمر بن عبدالعزیز خلافت از سال نود و نه مدت دو سال و پنج ماه منه

یزید بن عبدالملک از سال صد و یک مدت چهار سال و یک ماه منه

هشام بن عبدالملک از سال یکصد و پنج مدت بیست سال منه

ولید بن یزید از سال صد و بیست و پنج مدت یکسال و سه ماه کشته شد منه

یزید بن ولید معروف بناقص بوده زیرا که عشر مواجب مردم را کم نموده خلافتش از سال یکصد و بیست و شش مدت شش ماه بوده منه

حمار در معنیش گفته اند که عرب هر صد سال سنة الحمار گویند و چون از استیلای عادیه تا زمان حکومت صد یا قرب صد سال بود او را حمار گفتند و وجه دیگر هم دارد سال خلافتش

نعمان غلام مهدی	مهدی ایضا	سنه ۱۶۵
معلّی غلام مهدی	مهدی ایضا	سنه ۱۶۶
یحیی بن خالد بن برمک	مهدی ایضا	سنه ۱۶۷
یحیی بن خالد ایضا	هادی موسی بن مهدی	سنه ۱۶۹
محمد بن سلیمان بن علی	هارون الرشید	سنه ۱۷۰
محمد بن سلیمان ایضا	امین ابو عبد الله محمد	سنه ۱۹۳
فضل بن سهل	مامون الرشید	سنه ۱۹۸
قتلغ خان ترک	مامون ایضا	سنه ۲۱۰
فضل بن سهل ایضا	المعتصم بالله ابو اسحق محمد	سنه ۲۱۹
طاهر بن عبد الله	الواثق بالله هارون	سنه ۲۲۷
محمد بن ابراهیم بن مصعب	المتوکل علی الله جعفر	سنه ۲۳۲
حسین بن اسمعیل بن ابراهیم بن مصعب	المتوکل ایضا	سنه ۲۳۶
حسین بن اسمعیل ایضا	المنتصر بالله محمد	سنه ۲۴۷
عبد الله بن اسحق بن ابراهیم بن مصعب	المستعین بالله احمد	سنه ۲۴۸
علی بن حسین بن شبل	المعتز بالله محمد بن متوکل	سنه ۲۵۲
یعقوب بن لیث صفار	المعتز بالله ایضا	سنه ۲۵۵
حرث بن سیما	المعتمد علی الله احمد بن متوکل	سنه ۲۵۶
محمد بن واصل بن ابراهیم تمیمی خود سری می نموده در زمان المعتمد علی الله		سنه ۲۵۶
عمرو بن لیث صفار	المعتمد علی الله ایضا	سنه ۲۶۵

خوانده میشود به مثمن و ثمانینی از اتفاقات گویند پس از فوتش هشتصد یا هشتاد دینار در خزینه داشت

منه ۹
الواثق
از دویست و بیست و هفت مدت پنج سال و نه ماه

منه ۱۰
المتوکل
از دویست و سی و دو مدت چهارده سال و دو ماه کشته شد

منه ۱۱
المنتصر
از دویست و چهل و هفت بقولی چهل و مدت شش ماه منه

۱۲
المستعین
از دویست و چهل و هشت مدت سه سال و نه ماه کشته شده

منه ۱۳
المعتز
از دویست و پنجاه و دو مدت چهار سال و شش ماه و نیم کشته شد و پس ازین خلیفه المهتدی بالله محمد بن واثق یازده ماه خلافت کرد نیز کشته شد

منه ۱۴
المعتمد
از دویست و پنجاه و شش مدت بیست و سه سال منه

موفق ابو احمد برادر ابو العباس و عمرو بن لیث ..	المعتمد علی الله ایضا	سنه ۲۷۲
طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث خود سر بوده ...	در زمان المعتضد بالله احمد ..	سنه ۲۸۲
غلامی از معتضد خلیفه	المعتضد بالله ایضا	سنه ۲۸۹
طاهر بن محمد ایضا	المکتفی بالله علی بن المعتضد	سنه ۲۹۲
سبکری غلام عمرو لیث خود سری نموده ...	در زمان المقتدر بالله جعفر بن المعتضد	سنه ۲۹۶
لیث بن علی بن لیث خود سری داشته ...	در زمان المقتدر بالله ایضا	سنه ۲۹۷
قلیج خادم محمد بن جعفر	المقتدر بالله ایضا	سنه ۲۹۷
عبد الله بن ابراهیم مسمعی	المقتدر بالله ایضا	سنه ۲۹۸
بدر بن عبد الله حمامی	المقتدر بالله ایضا	سنه ۳۰۰
محمد بن بدر بن عبد الله	المقتدر بالله ایضا	سنه ۳۰۵
یاقوت ندیم خلیفه	المقتدر ایضا	سنه ۳۱۱
مظفر بن یاقوت	المقتدر ایضاً	سنه ۳۱۲
عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه	القاهر بالله محمد بن معتضد	سنه ۳۲۰
عماد الدوله ایضا	الراضی بالله احمد	سنه ۳۲۲
عماد الدوله ایضا	المتقی لله ابراهیم بن المقتدر ...	سنه ۳۲۹
عماد الدوله ایضا	المستکفی بالله عبد الله	سنه ۳۳۴
عضد الدوله	المطیع لله ابو الفضل بن المقتدر	سنه ۳۳۸
عضد الدوله ایضا	الطائع لله عبد الکریم	سنه ۳۶۳
شرف الدوله بن عضد الدوله	الطائع لله ایضاً	سنه ۳۷۶

القاهر
از سیصد و بیست مدت یکسال و شش ماه
چشمش را کور کردند
الراضی
از سیصد و بیست و دو مدت شش سال و ده روز
المتقی
از سیصد و بیست و نه مدت سه سال و قرب شش ماه
المستکفی
از سیصد و سی و سه مدت یکسال و چهار ماه چشمش را میل کشیدند
عضد الدوله
شرح احوالش مفصلا مرقوم افتاده
المطیع
از سیصد و سی و چهار مدت بیست و نه سال و پنج ماه
الطائع
اسمش را ابوبکر نیز نوشته اند
خلافتش از سنه سیصد و شصت و سه مدتش سال بقا مرقوم افتاده که هفده سال و انداست
شرف الدوله
سلطنتش دو سال و هشت ماه
وفاتش در سنه

صمصام الدولة بن عضد الدوله	الطائع لله ایضا	سنه ۳۷۹
ابو القاسم و ابو نصر ولدان عز الدوله	القادر بالله ابو العباس احمد ...	سنه ۳۸۱
ابو القاسم ایضا	القادر بالله ایضا	سنه ۳۸۸
بهاء الدولة بن عضد الدوله	القادر بالله ایضا	سنه ۳۸۹
سلطان الدولة بن بهاء الدوله	القادر بالله ایضا	سنه ۴۰۳
قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله ...	القادر بالله ایضا	سنه ۴۱۵
حسام الدوله ابو کالنجار بن سلطان الدوله ...	القادر بالله ایضا	سنه ۴۱۵
قوام الدوله ایضا	القادر بالله ایضا	سنه ۴۱۵
حسام الدوله ابو کالنجار ایضا	القادر بالله ایضا	سنه ۴۱۵
ابو منصور فولادستون بن ابو کالنجار	القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله ...	سنه ۴۴۰
ابو سعید بن ابو کالنجار	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۳
ابو منصور ایضا	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۵
پولاد قلعه دار استخر	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۷
ابو منصور ایضا	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۸
فضلویه شبانکاره	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۸
قاورد برادرزاده طغرل بیک سلجوقی	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۸
فضلویه ایضا	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۸
رکن الدین خمارتکین	جلال الدین ملکشاه زمان القائم	سنه ۴۶۵
توران شاه بن قاورد	المقتدی بامر الله عبد الله	سنه ۴۷۲

القادر بالله
از سیصد و هشتاد و یک مدت چهل و یک سال
سنه ۴۲۲

القائم
از چهارصد و بیست و دو مدت چهل و چهار سال و قرب نه ماه
سنه ۴۶۷

المقتدی
پسر القائم است یا نبیره اوست بنا با اختلاف خلافتش از چهارصد و شصت و هفت مدت نوزده سال و هشت ماه
سنه

امیر انز	برکیارق زمان المستظهر بالله	سنه ۴۸۷
چقری ابن سلطان محمّد	المستظهر بالله احمد بن المقتدی ...	سنه ۵۰۲
آتابک جاوسیلی سقاوه	سلطان محمّد در زمان المستظهر ...	سنه ۵۰۴
سلطان سلجوق بن سلطان محمد و آتابک قراجه ..	المستظهر بالله ایضا	سنه ۵۱۰
آتابک قراجه ایضا	المسترشد بالله ابو منصور فضل ...	سنه ۵۱۲
آتابک منکوبرس بن داود	المقتفی لامر الله محمّد	سنه ۵۳۰
امیر بوزابه	المقتفی لامر الله ایضا	سنه ۵۳۲
ملکشاه پسر سلطان محمود سلجوقی	المقتفی لامر الله ایضا	سنه ۵۴۲
آتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری ..	المقتفی لامر الله ایضا	سنه ۵۴۳
نور الدین زنگی	المقتفی لامر الله ایضا	سنه ۵۵۲
ملکشاه بن سلطان محمود ایضا	المقتفی لامر الله ایضا	سنه ۵۵۴
آتابک زنگی بن مودود	المستنجد بالله یوسف بن المقتفی	سنه ۵۵۵
آتابک مظفر الدین سنقر بن مودود ایضا ..	المستنجد بالله ایضا	سنه ۵۵۷
آتابک مظفر الدین زنگی بن مودود	المستنجد بالله ایضا	سنه ۵۵۷
آتابک شمله یعقوب بن ارسلان	المستنجد بالله ایضا	سنه ۵۶۴
آتابک مظفر الدین زنگی ایضا	المستنجد بالله ایضا	سنه ۵۶۴
تکله ابن آتابک زنگی	المستضیٔ بنور الله حسن ابو محمّد ...	سنه ۵۷۱
آتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی	الناصر لدین الله احمد	سنه ۵۹۱
سلطان غیاث الدین ابن سلطان محمد خوارزمشاه ..	الناصر لدین الله ایضا	سنه ۶۲۱

برکیارق
پسر ملکشاه است
سنه ۲
المستظهر بالله
از چهار صد و هشتاد و هفت
مدت بیست و چهار
سال و سه ماه
سنه ۳
المسترشد
بن المستظهر از پانصد و
دوازده مدت هفده
سال و قرب هفتماه
کشته شد و پس از المسترشد
الراشد پسرش تا
یکسال خلیفه بود نیز
کشته شد
سنه ۴
المقتفی
برادر مسترشد از
پانصد و سی مدت بیست و
چهار سال و سه ماه و نیم
سنه ۵
آتابک
مظفر الدین سنقر بر روی هم
سیزده سال پادشاهی کرد و ما
بیش ازینها متفرقه در این کتاب
تاریخ بعض آتابکان را مرقوم
داشته ایم
سنه ۶
المستنجد
از پانصد و پنجاه و پنج مدت
یازده سال سنه
۷
المستضی
پسر المستنجد از پانصد
و شصت و شش مدت

[illegible]

آتابک

الظاهر بامر الله
از ششصد و بیست و
دو خلافتش نه ماه بود منه
المستنصر
ابو جعفر المنصور از
ششصد و بیست
و سه مدت خلافتش هفده
سال و یازده ماه بود منه
المستعصم بالله
عبدالله ابو احمد از ششصد و
چهل مدت خلافتش شانزده سال
[illegible] آخرین خلفاء
عباسی که بدست هلاکو خان [illegible]
در ششصد و پنجاه و شش
این واقعه [illegible]

آتابک سعد ایضا	الظاهر بامر الله ابو نصر محمد	سنه ۶۲۲
آتابک قتلغ خان ابوبکر بن سعد	المستنصر بالله و المستعصم بالله	سنه ۶۲۳
آتابک محمد بن سعد بن ابوبکر	هلاکو خان بن تولیخان بن جنگیز	سنه ۶۵۹
محمد شاه بن سلغرشاه بن آتابک سعد	هلاکو خان ایضا	سنه ۶۶۰
سلجوقشاه بن سلغرشاه	هلاکو خان ایضا	سنه ۶۶۱
آبش خاتون دختر آتابک سعد	هلاکو خان ایضا	سنه ۶۶۲
امیر انکیانو	اباقا خان بن هلاکو خان	سنه ۶۶۷
امیر سوغونجاق نوئین	اباقا خان ایضا	سنه ۶۷۰
ملک شمس الدین محمد بن مالک	اباقا خان ایضا	سنه ۶۷۲
بولوغان	اباقا خان ایضا	سنه ۶۸۰
امیر طاشمنکو	نکودار سلطان احمد	سنه ۶۸۱
آبش خاتون ایضا	نکودار ایضا	سنه ۶۸۲
سید عماد الدین شیرازی	ارغونخان بن اباقا خان	سنه ۶۸۳
خواجه قوام الدین	ارغونخان ایضا	سنه ۶۸۵
شمس الدین یهودی	ارغونخان ایضا	سنه ۶۸۷
جمال الدین ابراهیم ملک الاسلام عرب	کیخاتو خان بن اباقا خان	سنه ۶۹۲
شرف الدین مخلص	غازان خان سلطان	سنه ۶۹۸
شمس الدین محمد	غازان خان ایضا	سنه ۷۰۰
جمال الدین ابراهیم ایضا	الجایتو سلطان محمد خدابنده	سنه ۷۰۳

هلاکو
مدت سلطنتش نزدیک
ده سال و فوتش در مراغه در
سنه ششصد و شصت و سه
بوده مسمومش ساختند
منه

اباقا خان
سلطنتش هفده سال
در سال ششصد و هشتاد
در همدان وفات نمود منه

نوئین
بر وزن موئین از القاب
ترکان است
منه

سلطان
احمد سلطنتش دو سال
و او را کشتند
منه

ارغون خان
سلطنتش هشت سال
فوتش در ششصد و
نود منه

کیخاتو خان
سلطنتش سه سال و چند
ماه قتلش در ششصد و
نود و چهار
منه

غازان خان
بن ارغون خان سلطنت
نه سال فوت در هفتصد و سه
در همدان
منه

الجایتو سلطان
ابن ارغون خان
سلطنتش [illegible]
سال فوتش
در سلطانیه
سنه هفتصد و
شانزده
منه

شیخ عزالدین	سلطان محمد خدابنده ایضا	سنه ۷۰۶
امیر اشتو	سلطان محمد ایضا	سنه ۷۱۳
شیخ عزالدین ایضا	سلطان ابوسعید بهادرخان	سنه ۷۱۶
ملک طغای	سلطان ابوسعید ایضا	سنه ۷۲۰
شیخ عزالدین ایضا	سلطان ابوسعید ایضا	سنه ۷۲۲
ملک شرف الدین محمود اینجو	سلطان ابوسعید ایضا	سنه ۷۲۵
امیر مسافر ایناق	سلطان ابوسعید ایضا	سنه ۷۳۵
غیاث الدین کیخسرو	ارپاخان از نژاد تولی خان ابن چنگیز	سنه ۷۳۶
امیر پیرحسین ابن امیر شیخ محمود	سلیمان خان از نژاد هلاکو	سنه ۷۳۹
ملک جلال الدین مسعود بن محمود اینجو	سلیمان خان ایضا	سنه ۷۴۰
امیر پیرحسین ایضا	سلیمان خان ایضا	سنه ۷۴۱
شاه ابواسحق	(بنفسه)	سنه ۷۴۳
امیر مبارزالدین آل مظفر	(بنفسه)	سنه ۷۵۴
شاه سلطان خواهرزاده امیر مبارزالدین	امیر مبارزالدین محمد	سنه ۷۵۵
امیر مبارزالدین ایضا	(بنفسه)	سنه ۷۵۸
شاه شجاع	(بنفسه)	سنه ۷۶۰
شاه محمود برادر شاه شجاع	(بنفسه)	سنه ۷۶۵
شاه شجاع ایضا	(بنفسه)	سنه ۷۶۷
سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع	(بنفسه)	سنه ۷۸۶

سلطان ابوسعید سلطنتش بیست سال تقریبا وفاتش در هفتصد و سی و شش منه

ارپاخان و سلیمان خان و چند نفر دیگر از مغول چند روزی مدعی سلطنت شدند ولی استقلال کلی بهم نرسانیدند ولی دو نفر مذکور چیره تر بودند منه

شاه ابواسحق شرح حالش در ذیل ذکر میمند گذشت منه

امیر مبارزالدین در هفتصد و پنجاه و چهار پس از فتح کرمان بشیراز آمده و آن را متصرف گردید و در سنه هفتصد و شصت چشمش را پسرانش میل کشیدند و خود متحمل امور سلطنت شدند منه

شاه شجاع مدت سلطنتش بیست و پنج سال و جنگ با برادرش در همین سنوات بود شرح حالش و وفاتش سابقا در ضمن ذکر بقاع و مزارات گذشت منه

سلطان زین العابدین جلوسش [illegible]

[illegible]

امیرتیمور	(بنفسه)	سنه ۷۸۹
نصرت الدین یحیی	امیرتیمور کورکان	سنه ۷۸۹
شاه منصور	امیرتیمور ایضا	سنه ۷۹۰
امیرزاده عمرشیخ سیورغال ولد امیرتیمور	امیرتیمور ایضا	سنه ۷۹۵
امیرزاده اسکندر بن عمرشیخ	امیرتیمور ایضا	سنه ۷۹۶
امیرزاده پیر محمد	امیرتیمور ایضا	سنه ۷۹۷
امیرزاده محمد سلطان ابن میرزا جهانگیر بن امیرتیمور	امیرتیمور ایضا	سنه ۷۹۸
امیرزاده پیرمحمد ایضا	امیرتیمور ایضا	سنه ۷۹۹
امیرسعید برلاس	امیر[illegible] یضا	۸۰۲
علی بیک عبسی	امیرتیمور ایضا	سنه ۸۰۲
امیرزاده رستم بن عمرشیخ	امیرتیمور ایضا	سنه ۸۰۲
امیرزاده پیرمحمد ایضا	امیرتیمور ایضا	سنه ۸۰۵
امیرزاده پیرمحمد ایضا	شاهرخ شاه ابن امیرتیمور	سنه ۸۰۷
تیمورخواجه نایب پیرمحمد	شاهرخ ایضا	سنه ۸۱۲
امیرزاده اسکندر	شاهرخ ایضا	سنه ۸۱۲
میرزا بایقرا ابن عمرشیخ	امیرزاده اسکندر	سنه ۸۱۴
امیرلطف الله	شاهرخ ایضا	سنه ۸۱۷
امیرسید علی ترخان	شاهرخ ایضا	سنه ۸۱۷
شاهرخ شاه	(بنفسه)	سنه ۸۱۷

امیرتیمور
جلوسش در بلخ در سنه هفتصد و هفتاد و یک بوده و آمدنش در شیراز قرب هفتصد و نود و بعضی هم نود و پنج نوشته اند مدت سلطنتش سی و شش سال و فوتش در سال هشتصد و هفت سنه

شاهرخ
جلوسش در هشتصد و هشت در هرات پادشاهی وی چهل و سه سال وفاتش او در سنه هشتصد و پنجاه سنه

ابراهیم سلطان بن شاهرخ........	شاهرخ شاه ایضا......	سنه ۸۱۷
میرزا بایقرا ایضا........	شاه رخ ایضا........	سنه ۸۱۸
شاهرخ شاه........	(بنفسه)........	سنه ۸۱۸
ابراهیم سلطان ابو الفتح بن شاهرخ....	شاهرخ ایضا........	سنه ۸۱۸
میرزا عبد الله بن ابراهیم سلطان.....	شاهرخ ایضا........	سنه ۸۳۸
^١^ سلطان محمد ابن میرزا بایسنقر بن شاهرخ....	(بنفسه)........	سنه ۸۵۱
^٢^ میرزا علاء الدوله ابن میرزا بای سنقر......	(بنفسه)........	سنه ۸۵۵
^٣^ میرزا ابو القاسم بابر ابن میرزا بایسنقر........	(بنفسه)........	سنه ۸۵۶
^٤^ میرزا معز الدین سنجر نبیره امیر تیمور........	میرزا بابر........	سنه ۸۵۶
^٥^ امیر جهانشاه ترکمان ولد قرا یوسف........	(بنفسه)........	سنه ۸۵۷
میرزا پیر بداق ابن امیر جهان شاه........	امیر جهانشاه ترکمان........	سنه ۸۵۷
امیر یوسف ابن امیر جهان شاه........	امیر جهان شاه ایضا........	سنه ۸۶۷
امیر نظام الدین احمد........	امیر جهان شاه ایضا........	سنه ۸۶۹
امیر سید علی........	امیر جهان شاه ایضا........	سنه ۸۷۰
عمر بیک موصلو........	^٦^ امیر حسن بیک ترکمان........	سنه ۸۷۳
سلطان خلیل........	امیر حسن بیک ایضا........	سنه ۸۷۴
امیر منصور بیک ترکمان........	^٧^ سلطان یعقوب........	سنه ۸۸۲
امیر منصور بیک ایضا........	^٨^ میرزا رستم بیک ابن میرزا مقصود بیک...	سنه ۸۹۰
قاسم بیک ^٩^ پرناک ترکمان........	میرزا رستم بیک ایضا........	سنه ۹۰۰

١ سلطان محمد پادشاهیش قرب پنج سال قتلش در سنه هشتصد و پنجاه و پنج منه

٢ میرزا علاء الدوله مدت سلطنتش بسال نرسید و اکثر مخذول بود منه

٣ میرزا ابو القاسم بابر سلطنتش هفت سال فوتش در هشتصد و شصت و یک منه

٤ میرزا معز الدین را در بعض از نسخ میرزا مظفر الدین نوشته اند منه

٥ امیر جهانشاه قرب یازده سال قتلش در سنه هشتصد و هفتاد و دو منه

٦ امیر حسن بیک شرح حالش گذشت منه

٧ سلطان یعقوب نیز ذکرش گذشت منه

٨ میرزا رستم بیک پنجسال و نیم سلطنت نمود منه

٩ پرناک بضم اول نام ...

قاسم بیک ایضا	میرزا سلطان مراد بن سلطان یعقوب	سنه ۹۰۳
میرزا سلطان مراد بن یعقوب بیک	(بنفسه)	سنه ۹۰۳
قاسم بیک ایضا	میرزا سلطان مراد ایضا	سنه ۹۰۶
امیر یعقوب بیک بایندری	میرزا سلطان مراد ایضا	سنه ۹۰۸
شاه اسمعیل صفوی	(بنفسه)	سنه ۹۰۹
الیاس بیک ذو القدر	شاه اسمعیل صفوی	سنه ۹۰۹
منصور بیک افشار	شاه اسمعیل صفوی ایضا	سنه ۹۱۰
خلیل سلطان ذو القدر	شاه اسمعیل ایضا	سنه ۹۱۱
علی سلطان چنچک لو ذو القدر	شاه اسمعیل ایضا	سنه ۹۲۶
اوغلی سلطان	شاه اسمعیل ایضا	سنه ۹۲۹
علی سلطان ذو القدر	شاه اسمعیل ایضا	سنه ۹۲۹
مراد سلطان	شاه طهماسب صفوی	سنه ۹۳۱
حمزه بیک ذو القدر	شاه طهماسب صفوی ایضا	سنه ۹۳۱
غازی خان ذو القدر	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۴۰
ابراهیم خان ذو القدر ولد کچل بیک	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۴۷
سلیمان میرزا و ابراهیم خان	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۶۰
سلیمان میرزا و علی سلطان تاتی اوغلی	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۶۲
ولی سلطان بن علی سلطان	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۶۶
محمد خان بیک ذو القدر	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۷۳

میرزا سلطان مراد سلطنتش پنج سال و چند ماه و تقویمی سه سال انقراض فرمانروائی وی در شیراز در سنه نهصد و نه بود که از آنجا گریزان گردید منه

شاه اسمعیل مدت سلطنتش بیست و چهار سال و وفاتش در سنه نهصد و سی اتفاق افتاده منه

ذو القدر طایفه بوده اند در مرعش و آلبستان حکومت داشته اند بعد از آن احفاد آنها متفرق شده جمعی بعراق عجم و برخی بمصر روانه شدند منه

شاه طهماسب مدت سلطنتش پنجاه و چهار سال تقریبا و فاتش در سال نهصد و هشتاد و چهار بوده منه

پس

ولی سلطان قلخانچی	شاه طهماسب صفوی ایضا	سنه ۹۷۸
سلطان محمد میرزا و ولی سلطان	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۷۹
ولی سلطان ذو القدر	شاه اسمعیل[1] ثانی صفوی	سنه ۹۸۴
سلطان[2] محمد صفوی	(بنفسه)	سنه ۹۸۵
علی خان ذو القدر ولد محمد خان	سلطان محمد صفوی	سنه ۹۸۵
امت خان ذو القدر	سلطان محمد ایضا	سنه ۹۸۹
مهدی قلی خان ذو القدر	سلطان محمد ایضا	سنه ۹۹۵
یعقوب خان ذو القدر	شاه[3] عباس صفوی	سنه ۹۹۶
شاه عباس صفوی	(بنفسه)	سنه ۹۹۸
بنیاد خان ذو القدر	شاه عباس ایضا	سنه ۹۹۸
یادگار علی سلطان ذو القدر	شاه عباس ایضا	سنه ۱۰۰۱
الله ویردی خان زرگر باشی قلر آقاسی	شاه عباس ایضا	سنه ۱۰۰۳
امام قلی خان ولد الله ویردی خان	شاه عباس ایضا	سنه ۱۰۲۱
میرزا معین الدین شیرازی	شاه[4] صفی صفوی	سنه ۱۰۴۳
میرزا محمد هادی ابن میرزا معین الدین	شاه[5] عباس ثانی صفوی	سنه ۱۰۵۲
محمد قاسم بیک ذو القدر	شاه عباس ثانی ایضا	سنه ۱۰۶۲
الله ویردی سلطان	شاه عباس ثانی ایضا	سنه ۱۰۶۸
امام ویردی بیک خلف بیکی	شاه[6] سلیمان صفوی	سنه ۱۰۸۲
ایمانی بیک	شاه سلیمان ایضا	سنه ۱۱۰۰

[1] شاه اسمعیل ثانی قرب دو سال پادشاهی کرد فوتش در نهصد و هشتاد و پنج بوده منه

[2] سلطان محمد خدابنده نیز لقب داشته چنانکه سلطان محمد که از سلاطین مغول بوده همین لقب را داشته و جلوس آن در سنه نهصد و هشتاد و پنج و تفویض نمودن سلطنت خود را بشاه عباس در سنه نهصد و نود و شش منه

[3] شاه عباس پادشاهیش چهل و سه سال فوتش در هزار و سی و هشت منه

[4] شاه صفی پادشاهیش سیزده سال و شش ماه فوتش در هزار و پنجاه و دو است منه

[5] شاه عباس ثانی سلطنتش بیست و پنجسال فوتش در هزار و هفتاد و هفت منه

[6] شاه سلیمان پادشاهیش بیست و هشت سال وفاتش در سنه یکهزار و یکصد و پنج بوده منه

[illegible]

محمد باقر بیگ	شاه سلطان حسین صفوی	سنه ۱۱۱۳
کلبعلی خان	شاه سلطان حسین ایضا	سنه ۱۱۲۳
لطفعلی خان داغستانی	شاه سلطان حسین ایضا	سنه ۱۱۲۵
زبردست خان	شاه محمود افغان	سنه ۱۱۲۵
زبردست خان	اشرف سلطان افغان	سنه ۱۱۲۷
جمعی از امرای افغان	اشرف سلطان ایضا	سنه ۱۱۴۰
محمد علی خان پسر اصلان خان قوللرآقاسی	شاه طهماسب ثانی صفوی	سنه ۱۱۴۲
امیرخان بیگ قرقلوی افشار	شاه عباس ثالث صفوی	سنه ۱۱۴۶
احمد سلطان	شاه عباس ثالث ایضا	سنه ۱۱۴۶
محمد خان بلوچ	(بنفسه)	سنه ۱۱۴۶
نادرشاه نایب السلطنه	شاه عباس ثالث ایضا	سنه ۱۱۴۶
میرزا تقی مستوفی	شاه عباس ثالث ایضا	سنه ۱۱۴۶
میرزا تقی خان مستوفی ایضا	نادرشاه افشار	سنه ۱۱۴۸
میر حسین بیگ	نادرشاه افشار ایضا	سنه ۱۱۵۷
حاتم خان کرد بادلو	نادرشاه ایضا	سنه ۱۱۵۸
قباقلی آقا قورت	نادرشاه ایضا	سنه ۱۱۵۸
محمد خان شاطرباشی	نادرشاه ایضا	سنه ۱۱۶۰
صالح خان بیات	علی عادل شاه برادرزاده نادر	سنه ۱۱۶۰
ابوالحسن خان شیرازی	علی عادل شاه ایضا	سنه ۱۱۶۰

شاه طهماسب سلطنتش قرب چهارده سال بعضی ده سال گفته اند ولی تمام با مخذول افغانان بود یا دست نشانده نادرشاه و در سنه یکهزار و صد و چهل و پنج از شاهی خلع شد منه

شاه عباس ثالث را در سنه یکهزار و یکصد و چهل و پنج که رضیع بود سلطان کردند و نادرشاه نایب شد تا در سنه یکهزار و صد و چهل و هشت نادر سلطنت را در حق خود برقرار نمود تا یازده سال و نادرشاه بعد در سال یکهزار و صد و شصت مقتول گردید منه

محمد خان بلوچ وقتی حاکم کوهگیلویه بود چند روزی لوای خودسری افراشت و ادعای سلطنت داشت منه

علی عادلشاه سلطنتش قریب یکسال و در هزار و صد و شصت و یک چشمش را کور کردند منه

صالح خان بیات ایضا	شاهرخ شاه	سنه ۱۱۶۱
فتحعلی خان افشار	ابراهیم خان افشار	سنه ۱۱۶۱
صالح خان ایضا	شاه رخ شاه ایضا	سنه ۱۱۶۴
علی مرادخان بختیاری	شاه اسمعیل ثالث	سنه ۱۱۶۵
معصومعلی خان افشار	شاه اسمعیل ثالث ایضا	سنه ۱۱۶۵
ابوالحسن خان شیرازی ایضا	شاه اسمعیل ثالث ایضا	سنه ۱۱۶۵
هاشم خان بیات	کریم خان وکیل زند	سنه ۱۱۶۵
صالح خان بیات ایضا	کریمخان وکیل ایضا	سنه ۱۱۶۶
صالح خان ایضا	آزاد خان افغان	سنه ۱۱۶۷
بدرخان زند	کریم خان وکیل ایضا	سنه ۱۱۶۸
صادق خان زند	کریم خان وکیل ایضا	سنه ۱۱۷۰
کریم خان وکیل	(بنفسه)	سنه ۱۱۸۰
زکی خان زند	ابوالفتح خان و محمد علی خان	سنه ۱۱۹۳
صادق خان زند ایضا	(بنفسه)	سنه ۱۱۹۳
صید مرادخان	علی مرادخان	سنه ۱۱۹۶
جعفر خان زند	(بنفسه)	سنه ۱۱۹۹
صید مرادخان ایضا	جعفر خان زند	سنه ۱۲۰۰
جعفر خان زند ایضا	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۲
صید مرادخان ایضا	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۳

شاهرخ
جلوسش در سال یکهزار و صد و شصت و یک پس از دو سال ازو خلع و کورش کردند منه

ابراهیم خان
قرب دو سال شاهی کرد سپس آنهم کور گردید منه

شاه
اسمعیل ثالث اول نامش میرزا ابوتراب بود در ابتدا همراهی بعلی مردانخان بختیاری داشت بعد بکریم خان پیوست سپس بنواب محمد حسن خان رو آورد منه

کریم خان
مدت حکمرانیش سی سال و چند ماه فوتش در سنه یکهزار و یکصد و نود و سه که سابقا مرقوم شد منه

زکی خان
برادر امی کریم خان بوده منه

ابوالفتح خان
محمد علی خان پسران کریم خان وکیل بوده اند منه

صادق خان
برادر وکیل بوده منه

علی مرادخان
خواهرزاده زکیخان مذکور است

لطفعلی

لطفعلی خان زند	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۳
خسرو خان برادر لطفعلی خان	لطفعلی خان زند	سنه ۱۲۰۴
حاجی ابراهیم خان شیرازی	آقا محمد شاه قاجار	سنه ۱۲۰۶
آقا محمد شاه قاجار	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۶
حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله	آقا محمد شاه قاجار ایضا	سنه ۱۲۰۷
فتحعلی خان جهان بانی	آقا محمد شاه قاجار ایضا	سنه ۱۲۰۹
محمد علی میرزا	خاقان فتحعلی شاه قاجار	سنه ۱۲۱۲
حسینقلی خان قاجار برادر فتحعلی شاه	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۱۲
رستم خان بیات	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۱۳
محمد علی خان قاجار قوانلو	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۱۳
حسینعلی میرزا فرمانفرما	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۱۴
خاقان فتحعلی شاه قاجار	(بنفسه)	سنه ۱۲۴۵
حسینعلی میرزا فرمانفرما ایضا	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۴۵
حسینعلی میرزا ایضا	(بنفسه)	سنه ۱۲۵۰
نصرة الدوله فیروز میرزا	محمد شاه غازی	سنه ۱۲۵۰
شاهزاده فریدون میرزا	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۵۲
میرزا نبی خان قزوینی	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۵۵
صاحب اختیار نصرالله خان قاجار	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۵۶
فرهاد میرزا نایب الایاله	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۵۶

خاقان
فتحعلی شاه جلوسش
در سنه یکهزار و دویست و
دوازده است که مذکور گردید
مرحوم فتحعلی خان صبا ملک الشعرا
عجب نیکو فرموده
ز تخت آقا محمد خان شد و بنشست باباخان
(تبیین) از عدد تخت که یکهزار
چارصد میشود عدد آقا محمد خان که
هشتصد و چهل پنج است اخراج
میکردد و عدد باباخان که ششصد و
پنجاه و هفت باشد اداخل میشود
پس سنه جلوس مذکور نتیجه
آن است و وفات خاقان
مغفور در سال یکهزار
و دویست و پنجاه
است که زیر سابقا
مسطور گردید
منه

حسینعلی میرزا
این سلطنت متزلزل را
چندروزی در شیراز
فقط دارا گردید
منه

محمد شاه غازی
مدت سلطنتش که چهارده
سال و چند ماه است
و تاریخ فوتش نیز
سابقا مسطور
شده
منه

میرزا نبی خان قزوینی .... محمد شاه غازی ایضا ...... سنه ۱۲۵۹
صاحب اختیار حسین خان .... محمد شاه ایضا .... سنه ۱۲۶۰
سید حسن فیروزکوهی سرتیپ نایب صاحب اختیار ... محمد شاه ایضا .... سنه ۱۲۶۲
نظام الدوله حسین خان صاحب اختیار ایضا ... محمد شاه ایضا .... سنه ۱۲۶۳
نظام الدوله ایضا .... ناصرالدین پادشاه قاجار ... سنه ۱۲۶۴
معزالدوله بهرام میرزا .... ناصرالدین پادشاه ایضا .... سنه ۱۲۶۴
نصرة الدوله فیروز میرزا ایضا .... ناصرالدین پادشاه ایضا .... سنه ۱۲۶۶
مؤید الدوله طهماسب میرزا .... ناصرالدین پادشاه ایضا .... سنه ۱۲۶۹
حسام السلطنه سلطان مراد میرزا ..... ناصرالدین پادشاه ایضا .... سنه ۱۲۷۵
مؤید الدوله ایضا .... ناصرالدین پادشاه ایضا .... سنه ۱۲۷۷
یمین الدوله مسعود میرزا (ظل السلطان) .... ناصرالدین پادشاه ایضا .... سنه ۱۲۷۹
حسام السلطنه ایضا .... ناصرالدین پادشاه ایضا .... سنه ۱۲۸۲
ظل السلطان مسعود میرزا ایضا .... ناصرالدین پادشاه ایضا .... سنه ۱۲۸۶
والی محمد قاسم خان .... ناصرالدین پادشاه ایضا .... سنه ۱۲۸۸
ظل السلطان ایضا .... ناصرالدین پادشاه ایضا .... سنه ۱۲۸۹
حسام السلطنه ایضا .... ناصرالدین پادشاه ایضا .... سنه ۱۲۹۱
معتمد الملک یحیی خان .... ناصرالدین پادشاه ایضا .... سنه ۱۲۹۲
حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا .... ناصرالدین پادشاه ایضا .... سنه ۱۲۹۳
جلال الدوله سلطان حسین میرزا و صاحب دیوان ... ناصرالدین پادشاه ایضا .... سنه ۱۲۹۸

ناصرالدین پادشاه قاجار نور الله تعالی مضجعه تاریخ جلوس و شهادتش سابقا مرقوم گردیده مدت سلطنتش قرب پنجاه سال است منه

معتمد الدوله ادیبس میرزا.......... ناصرالدین پادشاه قاجار ایضا بسنه ۱۳۰۵
رکن الدوله نواب محمد تقی میرزا.......... ناصرالدین پادشاه ایضا......بسنه ۱۳۰۹
نظام السلطنه حسینقلی خان.......... ناصرالدین پادشاه ایضا......بسنه ۱۳۱۰
رکن الدوله ایضا.......... ناصرالدین پادشاه شهید ایضا بسنه ۱۳۱۱
رکن الدوله ایضا.......... اعلیحضرت مظفرالدین پادشاه بسنه ۱۳۱۳

خلد الله تعالی ملکه و سلطانه

جلوس میمنت مانوس این شاهنشاه جمجاه کیتی پناه و شهریار بی همال ستوده افعال را پیش ازاین نکاشتم و شرذمهٔ از خصال مرضیه اش عرضه داشتم اکنون هم بمقتضا حق گذاری بر زبان خامه صداقت ختامه یکدو از اشفاق و مرحمت ملوکانه اش که نسبت بعموم خلایق مسلوک فرموده است میکذرد

(از آن جمله) چون اعلیحضرت شاهنشاه شهید سعید در حیات خود مالیات خبازی و قصابی دارالخلافه را طلبا لمرضاة الله معاف فرموده بودند سپس این اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه عالمیان پناه که سریر سلطنت و جهانداری موروثی آبا ر نامدار کامکار خود را بفر مقدم مبارک زینت داد از همت بلند نهمت برای رفاه حال رعایا مالیات آن دو صنف را از جمیع ایران مرفوع داشت خلاصه و منتجی از فرمان آفتاب لمعان که دراین معنی شرف صدور یافته این است

امروز که بمیامن الطاف شامله خداوند متعال و مشیت کامله قادر ذوالجلال تخت و تاج کیان را بوجود مسعود همایون ما مزین و باج و خراج مملکت ایران را در کف کفایت ما معین فرمود سال اول جلوس میمنت مانوس بتخت سلطنت موروثی است بشکر

نواب مستطاب ارفع امجد والا رکن الدوله خلف نامدار سلطان تاجدار محمد شاه غازی طاب ثراه است منه

نظام السلطنة العلیة العالیة ادیر امیر اوان که اواخر سنه یکهزار و سیصد و سیزده است در دارالخلافه طهران سکونت دارد و هم دراین اوان شنیده شد که برادر والاگهرش حیدر قلی خان امیر تومان که سابقا نام نامیش مرقوم افتاد ملقب بلقب برهان الدوله گردید منه

این نعمت عظمی برعایت بندکان خدا که ودایع کردکار قسدیرانده می پردازیم وتسهیل امر معیشت آنهارا که اولین درجه آسودکی وجمعیت خاطر است وجهه همت ملوکانه میسازیم عمده معاش بنی نوع انسان بکوشت ونان است وباین ملاحظه اعلیحضرت شاهنشاه شهید مبرور البسه الله تعالی حلل النور محض مثوبات اخرویه امر ومقرر فرموده بودند که عوارض ومالیات دیوانی قصابی وخبازی دارالخلافه طهران من جمیع الجهات معاف بوده مباشر این امور دیوان وجها من الوجوه متعرض مباشرین این دو صنف بهیچ اسم ورسم نشوند اعلیحضرت اقدس همایون ما نیز این توقیع رفیع شاهانه را صادر دو حکم شاهنشاه طیب الله مرقده را مجری وممضی فرمودیم وبرای ترویح روح پرفتوح شاهنشاه نور الله مضجعه خواستیم که این اجر وخیر ابدی را تکمیل فرمائیم بنا رعلیه از هذه السنه میمونه پیچی ئیل سعادت دلیل ومابعدها معافی این دوصنف را عمومی نموده وشامل حال عموم اهالی مملکت ایران فرمودیم ولایات بزرک وکوچک ایران را از شهرها وقصبات ودهات از عوارض مالیات قصابی ونانوائی الی الابد معاف ومرفوع القلم داشتیم تخلف کننده ملعنت خدا ونفرین رسول کرفتار وبسخط وغضب شاهنشاهی دوچار خواهد شد مقرر آنکه جناب مستطاب اجل اشرف امجد افخم نظاماً للعزة والشوکة والاقبال قواماً للحشمة والعظمة والاجلال میرزا علی اصغرخان امین السلطان صدر اعظم دولت علیه ایران که در ابتدا واسطه این امر خیر واز جانب شاهنشاه مغفور باجرا وانتشار آن مامور بوده مراتب کفایت ودولت خواهی وشاه پرستی خود را از هر موقعی بطوری که مکنون خاطر پدر تاجدار بزرکوار ما بود کاملا بمنصه ظهور رسانیده اند این حکم محکم همایون ما را نیز بجمیع اهالی مملکت ایران اعلان نماید وسواد این فرمان مهر لمعان مبارک را

وجه
بکسر اول وبضم آن نیز صحیح است معنی سوی وکرانه وطرف آمده است
منه
مثوبات
جمع مثوبه است معنی پاداش نیکی
منه

بر طبع.

طبع و منتشر نموده خلاصه این یرلیغ بلیغ خسروانه را در احجار صلبه منقور و در مجوجه هر شهر
منصوب دارند که بخواست خدا الی الابد از شائبه تغییر و تبدیل مصون و محروس
ماند یقین داریم سلاطین با عز و تمکین آینده که متکی اریکه سلطنت و متصدی امر
خلافت گردند بقا و استمرار این امر خیر را موجب فوز و فلاح خود شمرده متعرض
تغییر و اختلال آن نخواهند شد و از معایب طعن و لعن اجتناب و احتراز خواهند نمود

حرر فی شهر ذی الحجة الحرام سنه ۱۳۱۳ انتهی

دیگر از جمله اشفاق ملوکانه اعلیحضرت همایونی از آنجا یکه ترفیه حال آحاد رعایا
و افراد برایا محل توجه خاطر مهر مظاهر شاهنشاهی است رای صواب نمایش چنین اقتضا
فرمود که گوسفندان خرد سال از بهام و جلام و حلان و حلام را به تیغ بیدریغ نکشند و
و مسلخشان نکشند بلکه یکچند بگذارند تا اعتلاف نمایند و از خردی برآیند تا در معیشت
مردم گشایش بیشتر شود و موجب برکت و افزایش گردد

منت خدای جهان را که اهالی ایران از دانی و عالی و والی و موالی بمیامن این
الطاف نامتناهی مفتخر و مباهی اند حق جل و علا خورشید رأفتش را تابنده و
سایه معدلتش را بر مفارق اهل اسلام پاینده دارد بمحمد و آله الاطهار

خاتمه پس از اهتمام اهم این تألیف شایان و انتظام اتم آن که از فضل قادر منان
بخشش موفق گردیدم و اوراقش را ملفق ساختم بمحضر انور استاد بزرگوار خود اعنی
عالم ربانی و عارف صمدانی استادنا السعید جناب شیخ مفید طول الله تعالی عمره
تا از نظر کیمیا اثرش بگذرانم از حسن اتفاق عالم عامل و نحریر کامل کشاف علوم سر نعت
و وصاف فنون حکمت محقق حقایق دین و مدقق دقایق شرع مبین مظهر فیض الهی و

مجوجه
بضم اول اصل و بیابان ... چیز است منه

بهام
بالکسر جمع بهمه بفتح اول است معنی بره کوچک و خرد سال منه

۳ جلام
بکسر جیم نیز مثل بهام است و معنی بزغاله منه

۴ حلان
بضم حاء مهمله و تشدید لام بچه گوسفند و بز منه

۵ حلام
بضم حاء مهمله و تشدید لام نیز بزغاله و بچه گوسفند است منه

۶ اعتلاف
علف خوردن ستور و چهارپایان است منه

مصدر فضایل نامتناهی جناب مستطاب حاجی میرزا ابوالحسن اصطهباناتی ادام الله ایام افاداته بملاقات شیخ بزرگوار و استاد عالیمقدار مذکور آمده شرف حضور دریافتند پارهٔ از تحریرات این تالیف را بدیده مرحمت دیده از خطا و زلل چشم پوشیده از جهت تشویق زبان بآفرین گشودند و مورد تحسینم فرمودند (تتمیم) مولد و منشأ معظم الیه اصطهبانات است که مذکور شد اوایل عمر علوم عربیه و ادبیه را در دار العباد یزد تحصیل نموده و فنون ریاضی را در مشهد مقدس پس و فقه و اصول را نیز در نزد خدمت استادان الاعظمان آقا محمد جعفر و میرزا محمد رضا و غیر ذلک تلمذ فرموده و از آن دو بزرگوار اجازه گرفته و علوم عقلیه را بمنتهی درجه کمال رسانیده از جمله تصنیفات آن جناب است شرح تشریح الافلاک دیگر حاشیه بر تحریر اقلیدس دیگر کتاب الحصن الحصین فی شرح بلد الامین دیگر کتاب لمعات النور فی تفسیر آیة النور دیگر شرح دعای کمیل دیگر کتاب سلسبیل دیگر مطلع الانوار و غیر ذلک خدای جهان را شاکرم که آخر این نامه بنام مبارک این دو بزرگوار ختم بخیر گردید تاریخ ختم تالیف آثار عجم و شیراز نامه در اواخر شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و سیصد و سیزده هجری است والسلام علی من اتبع الهدی

تاریخ اتمام تالیف

از جناب میرزا محمد حسین شعاع شیرازی که سابقا شرح احوالش مسطور گردیده است

حبذا از این همایون کتب واین فرخ کتاب — مرحبا زین طرفه مضمون وین کتاب مستطاب
لوحش الله گلشن است این پر ز ریحان و سمن — بارک الله مخزن است این پر ز لؤلوی خوشاب
بس نکاتش دلفریب است و مضامین جانفزا — بس بیانش دلنشین است و معانی پر ز آب
رخ چو آری سوی آن بنمایدت چون باغ گل — سر چو بگشائی از آن بگشایدت چون خلد باب

آقا محمد جعفر از اعلم تلامذه مرحوم حاجی شیخ مرتضی و استاد تلامذه آن بزرگوار است و اصل وی کرمانی است
منه

میرزا محمد رضا از اجل تلامذه مرحوم حاجی شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام و اصل وی یزدی است
منه

بلد الامین در علم کلام است
منه

۷۶

نی خطا گفتم که گر با چشم معنی بنگری
گلستان و خلد را نتوان بود داد انتساب

نامش آثار عجم زان شد که آثار عجم
سر بسر نقش اندر آن گردیده از روی صواب

تا شود روشن که از کلک که و از رای کیست
این همه نقش بدیع و این همه قول مصاب

کردم استفسار مطلب دوش از پیر خرد
سر برآورد و بصد تعظیم گفتا در جواب

کاین کتاب نغز و چندین جلد دیگر همچنین
باشد از تصنیف طبع فرصت عالیجناب

فرصتش بادا ز حق کالحق بگاه نثر و نظم
گشته از دیوان دانش همچو فردی انتخاب

در همه فنی است قادر خاصه اندر شاعری
کش نظیری نیست در این دوره کس از شیخ و شاب

عزم تصویر ار کند با کلک موئی میکشد
نقش صد سیل دمان را بر یکی پرّ ذباب

چون فروغ مهر روشن رای فرصت اوفتاد
بر شعاع خسته دل مشهور شد چون آفتاب

آری این معنی بود روشن که ماه آسمان
از شعاع مهر روشن می فشاند ماهتاب

کاتب این خطّ نغز دلکش مشکین رقم
هست مولانا جناب قدسی آن قدسی خطاب

آنکه میشاید با استادان خط میری کند
هم کنند ایشان از او قانون خط را اکتساب

از پی اتمام تالیف و شروع طبع آن
مصرعی شد طبع طالب گر عدد گیرد حساب

ناگهان یاری زیاری سر بجمع آورد و گفت
آمد آثار عجم چون جام جم از فرّ و آب

ههنا تمّت الکتاب وختمته بالخیر والصّواب بعون الله الملک الوهّاب سنه ۱۳۱۳

کتبه العبد المذنب المحتاج ابن الحاج میرزا سلطان علی الحسینی الدارابی الملقّب بالشاهد محمّد القدسی الحسینی الشّیرازی المکنّی بابو علی غفر لهما سنه ۱۳۱۴

مصاب بضم اول اسم مفعول است از باب افعال یعنی راست آورده شده چنانکه در منتهی الارب مذکور است که اصابه راست آوردن منه

ناگهان الخ از کلمه یاری که سر آورند یعنی یاء مثنّاة تحتانیه را ادخال نمانید تاریخ یکهزار و سیصد و سیزده میشود منه

آب یعنی رونق و بها منه

سرکار میرزا حسن خان سرهنگ که معلم فوج خلج ساوه است نبیره مرحوم میرزا فرج الله شیرازی خازن الاشعار منشی باشی حضرت ولیعهد متخلص بطرفه در اتمام تالیف این کتاب فقیر تاریخی سروده و رآنموده مشار الیه فنون ریاضی و جغرافی و مشق نظامی را بکمالها داراست و از اشخاص مؤدّب دنیاست این است

تاریخ

شد مؤلّف چون ز فکر فرصت آن دارای حکمت
طرفه آثار عجم کاندیشه‌وائی موصّف
دوش با پیر خرد گفتم که تاریخی بیان کن
از پی اتمام این تالیف دادن زیب الف بود
گفت آثار عجم تاریخ سال اوست لیکن
لزم گر الفها را کنی کم حرف بائی را مضاعف ۱۳۱۴

شرح احوال جناب مصنّف دام شرفه

محرّر این کتاب مستطاب وخط نگار این نامه باصواب حقیر فقیر ذره بمقدار محمد قدسی الحسینی غفره الله العزیز الغفار گوید که مجملی از شرح احوال مصنف حفظه الله تعالی این است **فرصت** الشیرازی وهو المیرزا محمد نصیر الحسینی الملقب بمیرزا آقا ادام الله ایام حیاته وبرکاته ابن میرزا جعفر المتخلص به بهجت ابن میرزا کاظم الملقب بشرفا ابن الحکیم البصیر میرزا نصیر علیهم رحمة الله الملک القدیر جناب مصنف در این کتاب شرح احوال مرحوم میرزا نصیر را در ضمن ذکر جهرم نگاشته وتاریخ فوت میرزا کاظم و میرزا جعفر را در حاشیه مرقوم داشته اکنون تبیینا للنسب المصنف معروض میدارم که مرحوم میرزا کاظم مولدش دار السلطنه اصفهان بوده واز باریافتگان درگاه سلطان زمان وقتی او را بسفارت حیدر آباد دکن مامور ساخته بدان جانبش میفرستند رفته و مراجعت کرده بعمل استیفائی که داشته مستقل بوده تا در اواخر عمر از نمّامی زمره بوالفضول خاطر شریفش از توقف در ایران ملول بخیال بازگشت بحیدر آباد می افتد در آن حال اعیان آنجا هم مکاتیبی میفرستند و بدان ملکش طلب مینمایند لهذا از اصفهان بدان ملک رفته رحل اقامت میافکند رفته رفته نواب و حکمران آنجا به پیشکاریش اختیار میکنند و در همانجا وفات مینماید در باغی موسوم بباغ چندولال مدفون میگردد پس خلف ارجمندش یعنی والد ماجد مصنف که تازه بحد بلوغ رسیده از اصفهان بجانب شیراز آمده تا از راه بوشهر بحیدر آباد در رود و اموال پدر را ماخوذ دارد حین توقف در شیراز بمصلحتی تاجری نه بل فاجری را وکیل و ماذون در توکیل غیر کرده بحیدر آباد میفرستد وکیل مذکور رفته وترکه آن مرحوم را گرفته پی سپار بلاد هندوستان میشود و از آنجا بدار حساب

حقیر فقیر را مصنّف در اوایل این کتاب نامی برده و شرح احوالم را نگاشته و برخی از اشعارم را مرقوم داشته منه

چندولال بفتح جیم سه نقطه و سکون نون وضم دال مهمله و واو ساکنه ولام والف ولام دیگر در آخر منه

ومیرزان میرود پس والد مصنف از رسیدن این خبر و یاس از مالیه پدر متاهل شده والده
ماجده مصنف صبیه رجبعلی خان مذهب متخلص به تسلی را بزوجیت گرفته شیراز را
مسکن مالوف مینماید همچنین بود تا درگذشت (بالجمله) جناب مصنف درسال
یکهزار و دویست و هفتاد و یک در شیراز متولد شده از آغاز عهد بلوغ تا دیری
عارج معارج تعلیم و تعلم آمده گاه در نحو و اشتقاق اوقاتی صرف داشته گاه از منطق
وحکمت بمزرعه تصور دانه تصدیق کاشته گاه در اندیشه هیأت و حساب گاه در فکر هندسه
و اصطرلاب همچنین هرچه بیشتر رسیده و بیشتر دیده میلش زیاده گشته و شوقش از
حد گذشته مَنهُومانِ لایَشبَعانِ طالِبُ دُنیاً وَطالِبُ عِلمٍ اکنون ادیبی است فاضل
واریبی کامل علیمی بیمانند وحکیمی خردمند چنانکه استادنا الوحید ومولانا الفرید الحکیم الصمدانی
والعارف الربانی الشیخ مفید ادام الله لنا ایام لقائه در تعریف وی می فرماید

فرصت آن شمع جمع اهل هنر	که ندارد قرین ز نوع بشر
فیلسوفان دهر را شاید	که ز فضل و هنر شود رهبر

واکثر تحصیل آن جناب بخدمت حضرت شیخ بزرگوار بوده و اغلب بملاقات واستفادت
ازایشان خاطر خویش را مسرور نموده الحق شخصی بدین مایه کمال وبدین پایه استعداد
از رجال چرخ کهن سال در صفحه روزگار و صفحه لیل و نهار کم شنیده و کمتر دیده

لولا عجائبُ صُنعِ اللهِ ما نَبَتَت	تِلکَ الفَضائلُ فی لَحمٍ وَلا عَصَبِ

خلاصه علاوه براینها خامه اش در فنون صورتگری سحرآفرین است و در هر طرح و نقش
موجب هزار آفرین وقتی فقیر در پاره‌ای از نوشتجاتش دیدم پس از بیان شرذمه‌ای
ازحالات خویش مرقوم داشته بود چیزی را که ملخصش این است با وصف این

رجبعلی خان تسلی شرح احوالش در تذکره‌ها مسطور است
منه

منهومان الخ
یعنی دو حریص اند که سیر نمی شوند یکی آنکه طالب دنیاست دیگر آنکه طالب علم است
منه

لولا الخ
یعنی اگر نبود شگفتهای صنع خدای تعالی نمیروئید این فضیلتها در گوشت و نه در عصب و پی
منه

حال عجب است که مدار معیشتم از رهگذاری است که نانش از لخت جگر است و آبش از
اشک بصر نقاش کارخانه عالم و مصور بنی آدم از صنایع صورتگری آموخت و خامه ام را
ساحری اگرچه کسبی است بلند مقدار ولی کاری است بس دشوار با وجود اینکه اکثر وسیله
این حرفت مرجع حکام و ارکانم و بوساطت دیگر هنرها مقصد اشراف و اعیان نه مرا
هرگز سودی از ایشان است و نه یکدینار مستمری از دیوان مگر فیض ایزد منان و همت
پاکان زمان شامل حال گردد تا بسیار کارهای بزرگ را بتوفیق پروردگار در صفحه روزگار
بیادگار گذارم انتهی اَللّهمّ استجب دعائه وادم حیاته و بقائه و وفقه لکل خیر یریده انک
قدیر حمید مجید نام برخی از تصنیفات و تالیفات آن جناب این است
کتاب دریای کبیر مشتمل بر علوم کثیر دیگر شطرنجیه دیگر اشکال المیزان دیگر بحور الالحان
دیگر منشآت نثر دیگر مثنوی منظوم مسمی بهجرنامه دیگر دیوان اشعار قرب ده هزار بیت
از قصاید و غزلیات و ترجیعات و مسمطات و رباعیات دیگر این کتاب آثار عجم
که مطبوع طبع اولوالالباب و فحول است و مقبول نظر ارباب افکار و عقول چنانکه جمعی
از بزرگان فخام و حکما و ادبای عالیمقام ابقاهم الله الملک العلام تقریظاتی بر آن نگاشته
و جناب مصنف را مقرون به تحسین و آفرین داشته اند بدین تفصیل که ذکر میشود

تقریظ

للحکیم الربانی والعارف الصمدانی النحریر الاعظم والحبر الافخم الاستاد الفرید والمولی
الوحید الشیخ معید ادام الله تعالی شرفه

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ستایش و سپاس خدای بی قیاس و درود و سلام بر پیغمبر و اهل بیت عصمت

اشکال المیزان در علم منطق است منه

بحور الالحان رساله ایست در موسیقی و نسبتی که میان آن و علم عروض است منه

تقریظ مدح کردن انسان را که او زنده باشد و صراح گفته که بضاد هم بهمین معنی است منه

اساس نگاشته میشود که الحق این کتاب نصاب آثار عجم رافع هم وغم است و تا این زمان چنین مؤلفی سودمند ومصنفی دلپسند تالیف وتصنیف نشده گنجینه ایست محتوی بجواهر زواهر گوناگون وسفینه ایست ممتلی از امتعه نفیسه علوم وفنون یکعالم معانی درقوالب الفاظ آن گنجیده ویکجهان نکات در هر سطر آن مضمر گردیده **عربیة**

ففي كل لفظ منه روض من المنى	وفي كل سطر منه عقد من الدرر

واین کاشف است از کمال فضل ودانش وفرط ادراک وبینش مؤلف ومصنف آن بس است حجت قاطع کمال وفضل تورا همین کتاب که هر حرف اوست در ثمین انصاف میدهم که جنابش با بصیرت واطلاع از علوم وفنون در انشا نظم ونثر ومهارت در لغات وخطوط مختلفه وصنعت تصویر بی نظیر است لهذا از کتاب با صوابش کافه انام از عالم وجاهل واهل معنی وصورت بهره ور شوند **شعر**

بهار عالم حسنش دل وجان زنده میدارد برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را

از خدای عالم درخواست مینمایم که آن عزیز را توفیق رفیق سازد که بتالیف کتب نفیسه دیگر هم بپردازد حرره مفید بن محمد نبی الشیرازی فی شهر ذی القعده سنه ۱۳۱۴

ففی کل لفظ الخ
یعنی پس در هر لفظی از آن کتاب مرغزارهائی است از آرزوها ودر هر سطری از آن کتاب سلکی از مروارید است
منه
فرص
جمع فرصة است که بمعنی نوبت وموافقت روزگار باشد
منه
غصص
جمع غصه است منه

تقریظ

للحکیم الکامل والعالم العامل عمدة المتالهین وقدوة المتفقهین نواب مستطاب ارفع امجد والا الحاج ابو الحسن میرزا الملقب بالشیخ الرئیس طول الله تعالی عمره بمنه تعالی وهو نعم النصیر ومنه المبدأ والیه المصیر نگهدار فرصت که عالم دمی است خردمندان برای اثبات اثر وهوش پسندان برای اظهار هنر تمتع از فرص برند وتجرع از غصص احتمال سرد وگرم کنند وتحمل درشت ونرم سیاحت بر ساحت

نمایند و ترک آسایش و راحت تا آثار رحمت بینند و اطوار قدرت در شناسائی حق علی
الاطلاق مجاهده کنند و در آیات انفس و آفاق مشاهده معلومات را در قید مرقوم
مربوط سازند و مستورات را در طی مسطورات مضبوط و نقشه مختلسات[1] از آثار
و مقتبسات[2] از اسفار را با نقش و نگار ارائه نمایند و بیادگار گذارند از پویندگان این
طریقه انیقه و جویندگان آثار عتیقه است جناب معارف نصاب لطائف اکتساب
ادیب ماهر و اریب قادر و شاعر ساحر الذی سحره حلال و شعره اعذب من العذب
الزلال میرزا آقای فرصت شیرازی که فرصت عمر غنیمت شمرده و در تکمیل اطلاعات
رنجها برده و بسوق جبلّی و بشوق فطرت و استدامت و استقامت فکرت کتابی
جامع و نافع مشتمل بر همه طرائف و بدایع نگاشته و یادگاری نفیس از عمر گرانمایه گذاشته چون
یکی از مزایای این سیّد نجیب و ادیب لبیب صنعت نقاشی است که در این هنر
ثانی مانی است و مصوّر صور آمال و امانی عمارات قدیمه و امارات[3] قویمه فارس و
غیره را در کمال اعتنا و دقت و با کمال لطف و رقت مرسوم و معلوم کرده و چنانکه
در جای خود نموده سزاوار است که قاطبه دانایان و ارباب بصیرت و بینایان
نیکوسیرت این مرآت جهان نما را بچشم خریداری و اعتنا ملاحظه آرند و حقوق زحمتهای
این فاضل دانشمند را لازم المحافظه دارند کتبه خادم الشریعة الطاهرة والداعی للدولة
القاهرة ابوالحسن القاجار المعروف بالشیخ الرئیس

تقریظ

للعالم النحریر والفاضل الخبیر حاوی الفروع والاصول جامع المعقول والمنقول الحاج[4]
میرزا ابوالحسن الاصطهباناتی ضاعف الله تعالی قدره

[1] مختلسات یعنی ربوده شدها مراد نقشه هائی است که اخذ شده منه

[2] مقتبسات چیزه هائی که فرا گرفته و دریافت شده است منه

[3] امارات بفتح اول جمع امارة بمعنی نشان و علامت منه

[4] الحاج میرزا ابوالحسن زید فضله العالی را جناب مصنف در آخر کتاب ستوده و شرح احوالش را ذکر نموده منه

هو العزیز العلیم   اِنّی لمّا دخلتُ شیراز وهی بلدة یُجبی الیها ثمراتُ کلّ شیٍ ویحیی بها
حیوة طیبة کل قبیلة وحی تشرّفتُ بخدمة العالم العامل الوحید وتلذّذتُ بصحبة
الفاضل الکامل الفرید مولانا الشیخ المفید البالغ فی العلوم المبلغ الاقصی والجامع من
الفنون الحظّ الاوفی فاذا بکتابِ آثار العجم فقلتُ یا ایها الملأ اِنّی اُلقیَ اِلیّ کتابٌ کریم
فیه ما تشتهی الانفسُ وتلذّ الاعینُ من جدیدٍ وقدیم بنفسی کتابٌ اراک عیاناً
اجلّ واشرفَ نوعِ المقولِ بتعبیره وتصویره جمیعاً مرائی العیونِ مراعی العقول
وقد جمعه والفه وصوّره ورصفه مقصود الافاضل مطلوب الاماثل مفقود المماثل
شاعر لطافة خیاله کانفاس النسیم ووقادة ذهنه یضاهی نار الکلیم له طبع سلیم وذوق
قویم ودرک حکیم وفهم مستقیم ادیب اصیل حسیب جمیل نسیب جلیل من سلالة
النبی ونسله والفرع مطابق لاصله اعنی السیّد البصیر المیرزا محمد نصیر الملقّب
میرزا آقا المتخلص بفرصت مدّ الله عمره مدّاً وجعل بینه وبین البلاء سدّاً   وانا الاقل
الاحقر الحاج میرزا ابو الحسن الاصطهباناتی

تقریظ

للفاضل الادیب والکامل اللبیب افصح المتکلّمین واملح المترسلین جناب جلالتماب
بیان الملک میرزا عبد الوهاب الآشتیانی زاد الله تعالی فضله واجلاله
هو الحکیم الوهّاب   آثار عجم که جام جم ومقیاس دانش پیشدادیان ومیزان بینش
کیان ودوربین اشکانیان وجهان نمای اساس ساسانیان است حاصل سیر وسیاحت
فاضل بی مانند وحکیم دانشمند شاعر ماهر مصوّر قادر ثانی عصر جناب رفعت
ومعالی نصاب میرزا آقای فرصت سلّمه الله تعالی الحق گنجی است شایگان

یحیی الیها یعنی جمع کرده میشود بسوی آن منه

جناب بیان الملک را نیز در ضمن ذکر مدرسه ها نام برده و شرح حالش را نگاشته منه

ودست رنجی رایگان زنده کننده زند و پازند است و تازه نماینده چهار چمن ارجمند
سیاحان ملک امانی را جریده بصیرت است و سباحان بحر معانی را فریده تجربت
متقدمین و معاصرین را این رتبه دست نداده که چنین تاریخ نگارند و بدین مضامین
تحقیق آرند میتوان اول نسخه اش شمرد و چون کنج باد آورش برد که جامع دقایق است
و بر کتب دیگران فایق امید که بر توفیقات جناب معزی الیه بیفزاید و ما را از
تحقیقاتش روزی فرماید ایده الله تعالی بتوفیقاته ومتعنا الله بطول حیاته
العبد الاقل الجانی عبد الوهاب الآشتیانی

تقریظ

لصاحب الفواضل والفضائل منشی البدائع والرسائل ذی الحسب الرفیع والنسب
المنیع بدیع الزمان جناب میرزا مهدی خان وکیل الدوله اطال الله تعالی بقاءه
هو الله تعالی شانه آثار عجم المزری بالمعجم جام جهان نماست وکواکب فضائل را
سما مشکوة فیها مصباح پارسیان را پایه فخر و مایه ارتیاح کتابی است بسیط
بل بحری محیط کانه عدن جمان او معدن یاقوت و مرجان یا روضه ناضره است
که تدفقت انهارها و یا حدیقه مخضره است که تصاحت اطیارها

عربیة

تری النور فیها کله متکلم	حدیقة ازهارها اذا ما نظرتها

هر سطرش بحری است مشحون بلئالی شاهوار و هر شطرش درجی است مخزون بدرر
ابدار فیه ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین کلت عن توصیفه الخواطر والالسن امثال
و اخبار را مجمع است و تواریخ و آثار را منبع حاوی فنون از علوم است و
نقایصش محوی و نامعلوم خط استوار محاسنش محیط فضائل و سطح عبارات مرکز نکات است

دفارسیس بعد الحرج قد صار آمنا
ودمرت یا فخر الوری کل جائر
غذلت بعزم ثابت کل مفسد
دفعت بنظم محکم کل قاهر
صوارمک البیض البواتر غادرت
جسوم العدی مطروحة فی الهواجر
وخصک ظل الله بالعز والعلی
بخلعة العلیا ربین الاکابر
خلفت ابن السلطان اعطاک خلعة
زینت حجری باللئالی الزواهر
مدیحک یا مولی الاجل اجل ان
یحاط بتفهیم مثل بیتی فاصبر
لطول بقائکم فی العشیة والضحی
دعا خطباء الارض فوق المنابر

منه
المزری
بتقدیم زا معجمه اسم فاعل
است از ازرا بمعنی
عیب کننده
منه
ارتیاح
شادمانی
منه
جمان
بروزن غراب مروارید است
منه
تدفق
از باب تفعل بمعنی ریختن آب
و غیره است
منه

خالی

خالی از نقطه رزائل و میل کلی طباع بمارستش مایل خطه پارس را آثاری است بدیع و بنائی بس پسندیده و رفیع بنیانی است مرصوص و بمتانت و رصانت مخصوص که هیچ گاه بالی و مندرس نگردد هر که در آثار نگرد مؤثر پی برد و بداند که پایهٔ دانشوری و کمال مصنف و مایه علم و افضال مؤلف اعنی جناب سیادت و شرافت انتساب معارف و عوارف اکتساب الکامل الفارع و المصوّر الفاضل البارع الذی تجلّی برواء روایة و مداراة و درایة و بلاغة رائقة و بدیهة مطاوعة المسمی بمیرزا محمد نصیر و بمیرزا آقا مدعوّ و شهیر و المتخلص بالفرصه لاجرعه الله کرته و غصه تا چه درجه از علوّ و سموّ است در نظم طود شامخ است و در نثر جبل باذخ مؤلفین دیگر آنچه را شنیده نوشته اند و جناب مؤلف آنچه را دیده نبشته تالیفش با تالیف دیگران مصداق این الخبر من العیان است اغلب تقاع و قلاع و طرق و شعب را خود بقدم تعب پیموده پرکار وار گرد صحاری و براری [illegible] آثار که از بزرگان کبار و خواقین تاجدار که مخاطب بخطاب الاعم صباحا ایها الطلل البالی بودند از یمن همت این دانشمند یگانه و خردمند فرزانه از این کتاب مستطاب سربلند شدند لعمری ینبغی لکل الناس ان یستعدوا للاستیناس بهذا الکتاب و البحر العباب لانه نعم الجلیس و خیر الانیس

عـربـیـة

جمیع الکتب یدرک من قراها	ملال او فتور او سآمة
سوی هذا الکتاب فان فیه	معان لاتمل الی القیامة

الاحقر الافقر مهدی بن محمد علی وکیل الدوله الشیرازی ۱۳۱۴ فی شهر ذی القعده سنه

مرصوص
استوار کرده شده
منه
رصانت
بفتح اول استواری و محکمی
منه
بالی
یعنی کهنه منه
الفارع
الکه بر ترسی از قوم دارد منه
البارع
الکه بفضل و دانش از اصحاب در گذرد
منه
رواء
بالضم و المد منظر و دیدار منه
رائقة
[illegible] منه
طود شامخ
یعنی کوه بلند منه
جبل باذخ
نیز کوه بلند است
منه
الاعم صباحا الخ
از امرؤ القیس شاعر عرب دیگرش این است
و هل یعمن من کان فی العصر الخالی
الاحرف تنبیه است عم از عم یعم از باب ضرب و حسب یعنی انعم
یعنی خوش باش معنی شعر خوش باش
از جهت صبح ای آثار دار کهنه آیا
البته خوش میشود کسی که بوده است
در زمان گذشته حاصل
این [illegible]

[illegible] در زمان سابق در این منزل با تجمل بوده و ملکش اکنون [illegible]

هُوالاوّل والاخر   الحمد لله والمنّه که این کتاب مستطاب بسعی واهتمام جناب
سیادت انتساب زبده ارباب حال ودوستدار اصحاب کمال حاجی میرزا
اسدالله تاجر شیرازی معروف بدلّال از خامه ذرّه بمقدار وبنده کنه کار المرتجی
الی الله الغفار والملتجی بالرّسول واله الاخیار صلوات الله علیهم ماکرّ اللیل والنهار
کمترین بنده حضرت حجة الله صاحب الزمان خاتم الائمه خلیفه الرحمن عجّل الله تعالی
فی ظهوره ونوّر الارض بنوره ابوعلی محمّد قدسی الحسینی الشیرازی غفره الله الملک المنّان
باتمام رسید وآغازش بانجام کشید للفقیر الحقیر فی تاریخ اتمام التحریر

سوی حق روی دل او راز جهان — وز خدا هیچ تو ان جسم و جان
آن خداوندی که بی یار و معین — داد انجام زمین و آسمان
آنکه نیروی شهان از جود اوست — هم ز دادش عدل و داد خسروان
هرکه را خواهد بستاند ملک را از او — هرکه را خواهد کند گیتی ستان
گر نخواهد او نکاهد پهلوی — تاج و خنجر ز دست پهلوان
غیر ذات او نماند کس بملک — شاهی او بی زوال است و زیان
گر نهان باشد ز تو احوال جم — بر تو آثار عجم سازد عیان
فرصت ما ای که حق بادش نصیر — از پی عبرت به تصویر و بیان
ساخت این نامه که ماند یادکار — در جهان از وی بدوران زمان
حبذا دانشوری کز لطف طبع — باشد اندر رهر مضامینش توان
نثر او با عقد پروین هم یمین — هم عنان شعرش بشعرای یمان
در هزاران قرن کس نادیده است — همچو او صافی دل و روشن روان

تاریخ حروف ستم جیم سه نقطه
مفتوحه و در آخر خاء معجمه
نیزه کوچک است
منه
یمان
منسوب است بیمن
که ملکی است معروف
منه

از حکیمان جهان گاه سخن | او فزون آید بدانش بیکران
این کتابی کز عبارتهای خوش | غیرت باغ است و رشک گلستان
این کتابی کز معانی نکو | آب حیوان است و گلزار جنان
بر کمال او گواهی صادق است | خامه را اینجا بود صدق اللسان
چون که این نامه از او انجام یافت | مرمرا شد نوبت کلک و بنان
حاج میرزا سید الله آن کز طبع پاک | اهل دانش را بود دبیر
همتی بگماشت مردانه بکار | کز خط من بنده سپارد طبع آن
چون بعون کردگار ذو المنن | هم بیاری [illegible]ل وخاندان
خامه از ترقیم آن برداشت سر | راست بنمودم ز تحریرش میان
رفتم اندر محفل اهل سخن | جستم از تاریخ آن [illegible]

روی قدسی با یکی آورد و گفت
بهتر از این نامه نبود در جهان

بعون الله تبارک وتعالی وبتایید ائمة الهدی علیهم سلام الله ذی العزة والعلی
در روز سه شنبه هشتم شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و سیصد و چهارده هجری
از تحریرش فراغت حاصل گردید واتفاقا حسن اختتام انجامید
اللهم احفظ مصنفه و بانی طبعه و حفظنی
ووفقنی لما تحب وترضی
بحق خاتم ائمة الله

لقد کتب فی دار العلم شیراز صانها الله عن الاعواز و طبع ببندرة بمبئی فی المطبع الناصری
۱۳۱۴

روی آنچ
مراد این است
که کلمه روی که دویست و
شانزده است با یک
عدد دیگر که مجموع دو دویست
و هفده بشود بر مصرع
تاریخ اضافه نمایند
پس میشود یکهزار و
سیصد و چهارده
منه

بسمه تبارک و تعالی شأنه و تقدست اسمائه

امّا بعد

این دو جزو کتاب آثار عجم که در یک جلد است و یکی از مؤلفات
عبد حقیر و بنده فقیر است تخمیناً دوازده هزار و ششصد بیت متن و چهار هزار و
دویست بیت حواشی است مشتمل بر تفصیل و تحقیق اماکن قدیمه و عمارات عتیقه سلاطین
ایران و توضیح دیگر آثار آن که اکثر را خود از روی طلب بهزار رنج و تعب رفته و دیده و از آنها نقشه
[illegible] برداشته ام مع مطالب دیگر از تحقیقات علمیه و عملیه و بیان السنه مختلفه
و ذکر احوال بعض از سلاطین و علما و [illegible] غرائب از مطالب لطیفه
در فهرست اول کتاب نگاشته بوده پس از تمام تألیف آن که جناب سیادت مآب
حاجی میرزا اسدالله همت بطبع آن گماشت و جناب تقدس و قدسی خطاب سیادت مآب میرزا محمد مهدی از فضلا
بخامه عنبر شمامه اسلوب حسن نگاشت [illegible] در مقابله و تصحیح و ملاحظه و تنقیح آن رنج برد
و از اغلاط بپرداخت بعون الله تعالی در مطبع ناصری [illegible] اکنون حقیر را از دارندگان این نسخه
استدعا آنکه چون مطالعه آن رغبت نمایند بکلمات مشروحه نیاید بهمت والای خود چشم از خطاها بپوشند
و بعیب گیری نکوشند چه که البته هر آنچه بشر را [illegible] لاجرم اغراق در قلم مقرر آنکه
موجب قانون بیست و پنجم سنه یکهزار و هشتصد و شصت و هفت مسیحی در دفتر گورنمنت سرکار هندوستان
ثبت گردیده و بدون اذن و اجازه مطبع ناصری احدی را حق طبع این کتاب نیست
تخلف کننده از این قانون مورد مؤاخذه دولت خواهد بود

والسلام

حرره العبد الاحقر والمؤلف الافقر فرصت الحسینی الشیرازی غفر له سنه ۱۳۱۴